تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

سفرنامه جکسن

ایران در گذشته و حال

نویسنده: ابراهام والنتاین ویلیامز جکسن

مترجمان: منوچهر امیری و فریدون بدره ای

بسم الله الرحمن الرحیم

سفرنامهٔ جکسن



ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین و بیستمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

آبراهام والنتاین ویلیامز جکسن

سفرنامهٔ جکسن



ایران در گذشته و حال

مترجمان

منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای



تهران ۱۳۸۷

سرشناسه : جکسن، آبراهام والنتاین ویلیامز، ۱۸۶۲ - ۱۹۳۷ م.
Jackson, Abraham Valentine Williams
عنوان و نام پدیدآور: سفرنامهٔ جکسن: ایران در گذشته و حال / آبراهام و. ویلیامز جکسن؛ مترجمان: منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای.
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
مشخصات ظاهری : ۵۴۴ ص.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۵-۵۷۴-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: Persia Past and Present ...,c 1975.
یادداشت : چاپ پنجم: ۱۳۸۷ (فیپا).
موضوع : ایران -- سیر و سیاحت
موضوع : ایران -- آثار تاریخی
شناسه افزوده : امیری، منوچهر، ۱۲۹۹ - ، مترجم.
شناسه افزوده : بدره‌ای، فریدون، ۱۳۱۵ - ، مترجم.
شناسه افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۳ ۷ س ۸ ج / DS ۲۵۸
رده‌بندی دیویی : ۹۱۵/۵۰۴۴
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۸۳-۲۸۷۱۱م

سفرنامهٔ جکسن (ایران درگذشته و حال)
نویسنده: آبراهام والنتاین ویلیامز جکسن
مترجمان: منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای
چاپ نخست: ۱۳۵۲
چاپ پنجم: ۱۳۸۷؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی: مینا؛ چاپ: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات
صحافی: فرهنگ معاصر



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ ادارهٔ مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛
صندوق پستی ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۰ - ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir
○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛
کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.Ketabgostarco.com
○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست

یادداشت ناشر

عنوان اصل کتاب حاضر «ایران درگذشته وحال» است، امـا چون پیش از این کتاب دیگری تحت همین‌عنوان به فارسی درآمده است، بـرای احتراز از اشتباه نام آن به «سفرنامهٔ جکسن» تغییر داده شد.

ترجمهٔ این کتاب در ابتدا از طرف مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین به‌آقای دکتر منوچهر امیری واگذار شد، و ایشان تا حدود پایان فصل دوازدهـم کتاب را ترجمه کردند ومتأسفانه نتوانستند کار را بپایان برسانند. به‌این جهت ازآقای دکتر فریدون بدره‌ای خواهش شد که دنبالهٔ کتاب را تـرجمه کنند ، و ایشان این کار را بر عهده گرفتند.

شرح حال

آبراهم والنتاین ویلیامز جکسن[1] استاد دانشگاه کلمبیا بود و مدت چهل سال تدریس زبانهای هندو ایرانی را در آن دانشگاه برعهده داشت. یکـی از محققان نامدار امریکا در رشتهٔ زبان و ادبیات و دین وآیین در ایران باستان بشمار می‌رفت.

جکسن در سال ۱۸۶۲ در یکـی از خانواده‌های قدیمی شهر نیـو یورك بدنیا آمد. نخست درمدارس خصوصی به‌تحصیل پرداخت و در ۱۸۷۹ مـوفق به دریافت گواهینامهٔ دبیرستان شد. در ۱۸۸۳ از دانشگاه کلمبیا به‌عنـوان دانشجوی ممتاز در رشتهٔ ادبیات یونان و روم قدیم، درجهٔ لیسانس گرفت. در آخـرین سال دورهٔ لیسانس به‌آموختن زبان سانسکریت پرداخت. استاد او در ایـن رشته «ا. د. پری[2]» بود که جکسن درباره‌اش می‌نویسد: «وجـودم را لبریز از شوق تحصیل در رشتهٔ زبان و ادبیات هند باستان کرد.»

پس از دورهٔ لیسانس در رشتهٔ زبان‌شناسی به‌تحصیل خود در دانشگاه کلمبیا ادامه داد وبمطالعهٔ زبان اوستائی پرداخت که درآن هنگام برای نخستین بار «ا. و. هاپکینز[3]» در امریکا به‌دانش پژوهان عرضه کـرده بود. این همان رشته‌ای است کـه بعدها جکسن عمر خود را وقف آن کرد.

در ۱۸۸۷ از دانشگاه کلمبیا موفق به دریافت درجهٔ دکتری شد. و درهمان سال، دانشگاه باتقاضای مرخصی یك سال و نیمهٔ او موافقت کرد تا بـرای تکمیل مطالعات هند و ایرانی خود به‌آلمان برود. جکسن در آلمان به مطالعـه و تحصیل زبان اوستایی نزد «کارل گلدنر[4]» و سانسکریت نزد «ریشارد پیشل[5]» پرداخت. در

---

1. Abraham Valentine Williams Jackson 2. E. D. Perry
3. E. W. Hopkins 4. Carl Geldner 5. Richard Pischel

همهٔ عمر گلدنر را استاد بزرگوار خود می‌خواند.

در ۱۸۸۹ پس‌از بازگشت از اروپا، تدریس در کلمبیا را ازسر گرفت و تا چند سال، گاه زبان و ادبیات انگلیسی، و گـاه زبان و ادبیات هند و ایرانی، درس می‌داد. از ۱۸۹۵ که کرسی تدریس زبانهای هند و ایرانی در کلـمبیا تأسیس شد، بیش‌از پیش به‌تحقیقات شرق‌شناسی پرداخت.

تا این هنگام از جکسن مقاله‌هایی دربارهٔ زبانهای ایرانی، خاصه مطالعات اوستایی منتشر شده و دو اثر مستقل به‌چاپ رسیده بود: «یکی از سرودهای زرتشت[1]» و «الفبای اوستایی[2]» و مهمترین تألیف او تا این زمان «دستور زبان اوستا و مقایسهٔ آن با سانسکریت[3]» بود. آنچه بیشتر ذوق و عـلاقه‌اش را برمـی‌انگیخت، تحقیق دربارهٔ زرتشت بود. در ۱۸۹۹ کتاب عظیـم «زرتشت پیامبر ایران باستان[4]» منتشر شد. این همان کتابی است کـه شهرت جاوید به جکسن بخشید و به‌عنوان یکـی از شاهکارهای تحقیق، باقی خواهد ماند.

در ۱۹۰۱ جکسن به آرزوی دیرین خود رسید؛ یعنی راهـی هندوستان شد و با پارسیان هند از نزدیك آشنا گردید. در ۱۹۰۳ برای نخستین بـار به‌ایـران و آسیای میانه سفر کرد و در این مسافرت بود که ازکوه بیستون بالا رفت تا سنگنبشتهٔ داریوش بـزرگ را از نـزدیك بخواند، و به اصطـلاح روز، به «مطالعهٔ دست اول» بپردازد. حـاصل این سفرکتاب حـاضر: سفرنامهٔ جکسن یا به عنـوان اصلی‌اش: «ایران درگذشته وحال» (نیویورك ۱۹۰۶) است. جکسن در این کتاب شرح دل‌انگیز سفر خود را در ایـران با مطالب تحقیقی، تاریخی و باستان‌شناسی ــ که حکایت از احاطه وتبحر او در این رشته‌ها دارد ــ بهم‌آمیخته است. دوباره در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۰ به این نواحی مسافرت کرد و در بازگشت به امریکا کتاب «از قسطنطنیه تا زادگاه عمرخیام[5]» را نوشت. این کتاب نشان می‌دهد کـه عـلاقهٔ جکسن منحصر به تحقیق در زبانهای باستانی ایـران نبوده و او به شعرفارسی دری نیز سخت دلبسته بوده است و دیوان شاعران پارسی‌گوی، کتابهای بالینی او بوده است کـه هرشب پیش از خفتن می‌خوانده.

جکسن برآن بود که دوره‌ای کتاب دربارهٔ شعرفارسی تألیف کند، اما از آن

1. A Hymn of Zoroaster, Stuttgart 1888
2. The Avestan Alphabet, Stuttgart 1890
3. An Avesta Grammar in Comparison with Sanskrit, Stuttgart 1892.
4. Zoroaster the Prophet of Ancient Iran
5. From Constantinople to the home of Omar Khayyam, New York 1911

میان تنها به تکمیل یك جلدکامیاب شدکه نامش: «قدیم‌ترین اشعار فارسی ازآغاز تا دوران فردوسی[1]» است. از این‌گذشته ترجمهٔ قطعات پراکنده‌ای از اشعار فارسی در کتابها و مقالات دیگرخود آورده است‌که نشان‌دهندهٔ شور و علاقه، و آگاهیش در ادبیات فارسی دری است.

پس از آنکه «مولر[2]» و «زالمان[3]» اوراق مانوی تورفان را منتشرساختند، جکسن به تحقیق در این اوراق از نظر زبان‌شناسی وکشف رابطهٔ میان دین مانی و آیین مزدیسنا پرداخت. رفته رفته پژوهش در دین مانی بیش از هـر موضوع دیگر توجهش را جلب‌کرد. در۱۹۲۳ مطالعه دربارهٔ «آیین‌مانوی[4]» را منتشرکرد و پس ازآن تقریباً هرسال رساله یا مقاله‌ای درین موضوع انتشار می‌داد. در۱۹۳۲مهمترین تألیف جکسن در این زمینه «تحقیقی دربارهٔ دین‌مانی با توجه به اوراق تورفان[5]» منتشرشد. این تحقیقات اگرچه گاه او را از ایرانشناسی دورکرده است و خالی از نقص نیز نمی‌باشد، ولی چنان ارزنده است‌که ستایش و حق‌شناسی محققان در دین مانی را برانگیخته.

گرچه زمینهٔ مطالعه و تحقیق جکسن ایرانشناسی بود، اما ازهمسایهٔ ایران یعنی شبه قـارهٔ هند نیز غافـل نبود. شگفت‌آنکه بررسیهای او در اوستا، وی را به پژوهش در ادبیات ودایی رهنمون نشد. بلکه‌تنها به زبان سانسکریت علاقه‌مندگردید. در اینجا باید یادآور شویم‌کـه از تألیفات او یکی هم تاریـخ هند است در نه جلد (لندن ۱۹۰۶–۱۹۰۷) و همچنین فصلی مهم دربـارهٔ قلمرو ایران در هند شمالی‌که در تاریخ هندوستان چاپ‌کمبریج، منتشرشده است (جلد اول صفحات ۳۱۹–۳۴۴ نیویورك ۱۹۲۲).

چنانکه اشاره شد جکسن سفرهـای بسیار به‌مشرق‌زمین کـرد، چنانکه در ۱۹۱۱ به هندوستان و در ۱۹۱۸–۱۹۱۹ به ایران و باز در۱۹۲۶ به هند و ایران و افغانستان سفرکرد و بارها بـرای شرکت درکنگره‌های بین‌المللی شرق‌شناسان و دیگرمجامع علمی، به اروپا آمد.

در تابستان ۱۹۳۱ مبتلا به بیماری سختی شد و ناچار ازکار وکوشش خود کاست. در۱۹۳۵ با عنوان استاد ممتاز دانشگاه‌کلمبیا، بازنشسته شد. باوجود ضعف

1. Early Persian Poetry, from the beginning down to the time of Firdausi, New York 1920

2. Muller

3. Salemann

4. Studies on Manichaeism

5. Research in Manichaeism, with special reference to the Turfan Fragments, New York 1932

و ناتوانی همچنان به‌کار تحقیق ادامه می‌داد و سر آن داشت که کتاب دیگری دربارهٔ دین مانی بنویسد که عمرش وفا نکرد و در تاریخ هشتم اوت ۱۹۳۷ درگذشت.

معمولاً آثار و تألیفات دانشمندان و محققان سبب شهرت آنها می‌گردد. اما کسانی که محضر استاد جکسن را درك کرده بودند می‌دانستند که فضایل و سجایای او، یعنی مقام انسانی‌اش برتر و والاتر از مقام علمی‌اش بود. مردی سخت مهربان و وظیفه‌شناس بود و با اینکه از عیبجویی و غیبت از این و آن پرهیز می‌نمود هرگز از انتقاد کردن نمی‌هراسید و معتقدات اخلاقی‌اش تزلزل نمی‌یافت. به‌تعلیم و تدریس شوقی فراوان داشت و سخنرانی برای عامهٔ مردم را دون شأن خود نمی‌دانست. در امور تحقیقی سخت پای‌بند انصاف و وجدان بود و از سر وسواس کار می کرد و برای شاگردان خود نه‌تنها معلم، بلکه مراد و مرشد بود.

دورهٔ نشریات هند و ایرانی دانشگاه کلمبیا، که در سیزده جلد چاپ شده است همه یا به قلم اوست یا زیر نظر او. هرگز به‌کسی رشك نمی‌برد و دوست و مشاور دیگرمحققانی بود که در ایران‌شناسی کار می کردند. با پارسیان هند روابطی صمیمانه داشت، و آنها او را از خود می‌دانستند.

استاد جکسن افتخارات علمی فراوانی کسب کرده بود. در میهن خویش عضو انجمن فلسفهٔ امریکا و چندین انجمن علمی دیگر بود. سالها مدیر، و دوبار ریاست عالی انجمن شرق‌شناسان امریکا را برعهده داشت. رئیس افتخاری مؤسسهٔ امریکائی هنر و باستان‌شناسی ایران بود. در اروپا، او را به عضویت انجمن سلطنتی آسیایی انگلستان، و انجمن آسیایی فرانسه برگزیده بودند. از دولت ایران نشان شیروخورشید و از دارالفنون تهران ـ که در واقع سلف دانشگاه تهران بود ـ درجهٔ علمی افتخاری داشت. با مرگ جکسن دانشمندی ارجمند و آزاد مردی بزرگوار از دست رفت.

دیباچهٔ مؤلف

فراهم آوردن این کتاب کاری است که در این سه‌سال اخیر چنانکه دلخواه من بوده است انجام یافته و اکنون که پایان گرفته است افسرده‌دلم. اگرچه آن را در عین تفرقهٔ خاطر ناشی از گرفتاریهای اداری واجتماعی، و علاوه بر وظایف عادی دانشگاهی نوشته‌ام. من این کتاب را «سفرنامه و تحقیق» خوانده و بسا درآمیختن این دو مطلب کوشیده‌ام، کاری به‌نسبت دشوار انجام دهم، و امیدوارم که دست‌کم جوهر و حقیقت این کتاب مصداق عنوان سفرنامه و تحقیق را یافته باشد، حتی اگر آن را در سنجش با معیارهایی که پایبند رعایت آنها هستم، خالی از نقص و عیب نیابند.

در آغاز، این وسوسه در من پدید آمده بود که بعضی فصلها؛ همچون فصول مربوط به‌تخت سلیمان وکنگاور و ری، و پاره‌ای از بخش مخصوص به سنگ‌نبشته‌های پارسی باستان را مشخص و ممتاز گردانم و به خواننده هشدار دهم که «این فصل به‌دانش‌پژوهان اختصاص دارد»، و درآغاز دیگر فصول مانند فصلهای مربوط به‌شهرهای گوناگون که تحت عنوان «باکاروان و دستهٔ سواران»، «پازارگاد»، «تخت‌جمشید»، آورده‌ام بنویسم که «این فصل برای عموم خوانندگان» است. اما سپس بر آن شدم که چنین شیوه‌ای بکار نبندم، زیرا می‌پندارم که سود نهایی هر دو دسته یکی است. اگر «خوانندهٔ عادی» هنگام مطالعهٔ فلان مبحث فنی چرت بزند، چون به مطلب دلخواهش برسد حالی و نشاطی به‌وی دست می‌دهد. لیکن همین گفتار دل‌انگیز و ذوق آمیز ممکن است چشمان «خوانندهٔ متخصص» را خواب‌آلود کند. و اما خواندن شرحها و به اصطلاح تفسیرها نیز ممکن است خواب‌آور باشد و نتایجی به‌ذهن خواننده القا کند که مؤلف قصد ابطال آنها را داشته است و با

این ترتیب، نقض غرض حاصل شود. از این‌رو ازآوردن شروح و تفاسیر زائد خودداری‌کرده وکوشیده‌ام نکاتی را مطرح‌کنم‌که سعی درتأکیدآنها دارم.

طی اقامت درایران باکوشش فراوان توانستم بسیاری از جاهای آن سرزمین را سیاحت وطرز زندگانی ایرانیان را با چنان رغبت و دلبستگی مطالعه‌کنم‌که زادهٔ شور و شوق من درموضوع مورد بحث بوده است، آن‌هم با پشتکاری‌که پس از سالها تمهید مقدمات کار، درآدمی پدیدار می‌آورد. آرزو داشتم‌که از فرصت و وسایلی بیشتر برخوردار بودم اما «مالایدرك‌کله لایترك‌کله[1]» ، و از تجربتی‌که به سالیان درسیر و سفر اندوخته‌ام، آموخته‌ام‌که عواطف و تأثیراتی‌که چندماه اقامت درکشوری بیگانه در انسان برجای می‌گذارد، بسا جاندارتر از آن است‌که پس از سالها زندگی درآن دیار در آدمی پدیدار می‌گردد.

البته این خطر نیك شناخته در میان است،که انسان «تأثیربد» پذیرد و به تعمیم مطالبی پردازد‌که دربارهٔ آنها به‌مقدار کافی مواد ومصالح تحقیق گرد نیاورده است. اما من‌کوشیده‌ام‌که ایران را هرچه بهتر و بیشتر بنگرم وبدین‌گونه از عامل اشتباه بکاهم، و بین اوضاع محلی و اوضاع عمومی‌کشور فرق بگذارم و مشاهدات خود را با تاریخ ایران ازکهنترین دوران بسنجم. اما، اینکه دراین‌کار تاکجا توفیق یافته و تا چه‌حد ناکام شده باشم، داوریش باکسانی است‌که در مقام قضاوت‌اند. همین‌قدر می‌توانم از خود دفاع‌کنم و بگویم‌که ازآغاز تا انجام کارکوشیده‌ام‌که کتابی عرضه‌کنم هرچه نیکوتر، و دقتی‌که در تهیهٔ تصویرهای‌آن‌کرده‌ام، نموداری است از این‌کوشش. درتهیهٔ تصویرها از موضوعهایی بهره جسته‌ام،که دیگران به‌ندرت انتخاب می‌کنند و آنها را بیشتر از میان مجموعهٔ عکسهایی برگزیده‌ام‌که خود طی سفر برداشته‌ام یا عکسهایی‌که دوستان در ایران گرفته‌اند.

در نوشتن‌کتاب، هیچ مؤلفی بی‌مدد اسلاف خود کاری از پیش نمی‌برد و قدر خدمت ایشان را بیش از همه،کسانی می‌دانندکه چون من خواسته‌اند یك جو بر مجموعهٔ دانش موجود بیفزایند. از این‌رو پیوسته و بی‌هیچ‌تردید به‌تألیفات همکاران خود که دربارهٔ ایران کتاب نوشته‌اند مراجعه کرده‌ام: از زردشت و هرودوت گرفته تا نویسندگان تازی‌نویس، و همچنان فرود آییم تا برسیم به‌کسانی چون «کرپرتر[2]» و «براون[3]» و «کرزن[4]». همه جا دقت‌کرده‌ام‌که مآخذ هر اطلاع خاصی راکه بدست آورده‌ام بنویسم و دین خود را بی‌تردید در حق صاحب مدرك ادا

---

۱. ترجمهٔ دقیق‌تر مثلی‌که مؤلف زده این است: «نیم نانی داشتن به‌که هیچ نداشتن»
Halt a Loat is better than no bread at all
درست معادل مثل عامیانهٔ فارسی «کاچی به از هیچی». (م).

2. Kerporter 3. Browne 4. Curzon

کنم. اگر حواشی بیش‌از حد معمول فراوان بنظر آید، علت، همین علاقهٔ صادقانه است که خواسته‌ام وسایل مـراجعهٔ خواننده را به مآخـذ و منابع هرمطلب و نکتهٔ خـاصی‌که آورده‌ام در دسترس او بگـذارم یا وی را به‌بحث و نقد نظرهایی که اظهار کرده‌ام قادر گردانم، زیرا من عقیدهٔ خود را دربارهٔ مطالبی‌که مورد اختلاف دیگر استادان فن بوده است، بصراحت بیان کرده‌ام.

مایل بودم که درتکمیل پاره‌ای از جنبه‌های کتاب بیش‌از پیش تـوفیق یابم، اما آنچه تاحدی نقایص کار مرا جبران می‌کند ــ و آن را در نهایت فروتنی یادآور می‌شوم ــ این است که این کتاب، کـتابی است هیجان‌انگیز، زیرا پاره‌ای از نکات تاریخی را روشن می‌کند که تاکنون مبهم و حتی ناشناخته بـوده است. همچنین به گمان من بسیاری از خوانندگان از اینکـه می‌بینند مطالبی‌که پیش‌از این باآنها آشنا بوده‌اند بصورتی تازه عرضه شده است ، خوشنود خـواهند شد. از ایـن گذشته دانشجوی آیین مزدیسنا بسیاری نکات در این کتاب خواهد یافت که باکار او مرتبط است، خاصه مکانهای متعددی‌که باآثار و بناهای تاریخی و باستانی از میـان رفته، تطبیق داده شده است.

از دینی‌که به رفتگان دارم یادکردم و البته بار منت ابنای روزگـار را نیز برگردن خود بخوبی احساس می‌کنم. در اینجا نخست از «نیکلاس مـری‌باتلر[1]» رئیس دانشگاه‌کلمبیا و نیز از هیأت امنای همان دانشگاه سپاسگزارم‌که با مرخصی من به‌قصد مسافرت به ایران موافقت‌کردند. سپس از بسیاری از دوستان و همچنین مأموران رسمی‌که نکاتی در بارهٔ سفر من پیشنهادکردند، امتنان دارم، خاصه از مبلغان مذهبی (میسیونرها) مسیحی‌که در امریکا در این مورد مرا یاری نمودند و درایران در خانه‌های خود مقدم مرا گرامی داشتند، و چنـان مهمان‌نوازی‌کـردندکه پیوسته دربارهٔ ایشان حق‌شناس خواهم بود.

دربازگشت به‌امریکاکه سرگرم تهیهٔ این‌کتاب بودم از بسیاری از پیشنهادـ های آقای «فرانك ا. مورگان[2]» از مردم «بنینگـتون[3]» در ایالت «ورمونت[4]» بهره جستم و بخصوص از دوتن از دوستان دانشجوی خود تشکر دارم: از شاگرد خود دکتر «لویز. ه. گری[5]» دانشجوی سابق رشتهٔ زبانهای هند و ایرانی دانشگاه‌کلمبیا صمیمانه سپاسگزارم بهجهت آنکه مرا بسیاریاری‌کرد و پیش از آنکه این‌کتاب به زیر چاپ برودقسمت اعظم دستنویس را خـواند، و درکلیات مـربوط به طرح و صفحه‌بندی و حروف‌چینی توصیه‌هایی‌کرد. به شاگرد جوانترم آقای «جرج‌هاس[6]»

---

1. Nicholas Murray Butler 2. Frank E. Morgan
3. Benington 4. Vermont 5. Louis H. Gray
6. George C.O Haas

دانشجوی رشتهٔ زبانهای هند و ایرانی سخت مدیونم از آن روکـه ازآغاز یار و مددکار من بوده است. از هنگامی‌که نخستین فصل این‌کتاب را نوشتم روزی نگذشت که مرا یاری نکند، یا همهٔ دستنویس را مرور می‌کرد و به جـزئیات می‌پرداخت، و یا نمونه‌های چاپی راکـه از مطبعه می‌رسید به اتفاق من تصحیح می‌کرد یا در تهیهٔ فهرست اعـلام اهتمام می‌ورزید، فهرستی کـه ارزش آن را خـواننده به آسانی درمی‌یابد. بسیاری دیگـر از دوستان هستندکه لطف ایشان‌را به‌خاطـر سپرده‌ام اما اگر نامشان را دراینجا نیاورده‌ام نه از آن روست‌کـه ایشان را از یاد برده‌ام، بلکه نامشان «در جایی نوشته شده است که هر روز ورق می‌زنم و می‌خوانـم» از جمله نام کارمندان بنگاه نشر کـه با نظربلنـدی دربارهٔ مـوضوع این کتاب اندیشیده و باعث شده‌اند بتوانم این مجلـد را بصورتی مطبوع به‌خـوانندگان عرضه دارم، به خوانندگانی از خاص و عام که این‌کتاب برای ایشان نوشته شده است و امیدوارم آن را بپسندند.

ا. و. ویلیامز جکسن

دانشگاه کلمبیا، ۷ مه ۱۹۵۶ (۱۳۲۴ ق، ۱۲۸۵ ش)

علامتهای اختصاری

Abh.	=	Abhandlung.
A.H.	=	*(Anno Hegirae)*, Mohammedan era.
AJP.	=	American Journal of Philology.
Artax. Pers.	=	inscriptions of Artaxerxes at Persepolis.
Av.	=	Avestan.
Bd.	=	Bundahishn.
Bh.	=	Behistan inscription of Darius.
BYt.	=	Pahlavi Bahman Yasht.
c.	=	*(circa)*, about.
d.	=	died.
Dar. Alv.	=	inscription of Darius of Mt. Alvand (Elvend), near Hamadan.
Dar. Pers.	=	inscriptions of Darius at Persepolis.
ed.	=	edition of, edited by.
Gk.	=	Greek.
ibid.	=	*(ibidem)*, in the same work.
id.	=	*(idem)*, the same author.
IF.	=	Indogermanische Forschungen.
JAOS.	=	Journal of the American Oriental Society.
JRAS.	=	Journal of the Royal Asiatic Society.
JRGS.	=	Journal of the Royal Geographical Society.
KZ.	=	Kuhn's Zeitschrift für Vergleichende Sprachforschung.
l.c.	=	*(loco citato)*, at the place previously cited.

MKh.	=	Dinā-i Mainog-i Khirad.
Mod. Pers.	=	Modern Persian.
Nir.	=	Nirangistān.
NR.	=	inscriptions of Darius at Naksh-i Rustam.
Ny.	=	Nyāish.
OP.	=	Old Persian.
op. cit.	=	*(opus citatum)*, the work previously cited.
Pers.	=	Persian.
Phl.	=	Pahlavi.
pl.	=	plate.
Sb.	=	Sitzungsberichte.
SBE.	=	Sacred Books of the East.
seq.	=	*(sequentia)*, and the following.
Sir.	=	Sirozah.
s.v.	=	*(sub verbo)*, under the word.
tr.	=	translation of, translated by.
Vd.	=	Vendidād.
v.l.	=	*(varia lectio)*, variant reading.
Vsp.	=	Visperad.
WZKM.	=	Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes.
Xerx. Pers.	=	inscriptions of Xerxes at Persepolis.
Ys.	=	Yasna.
Yt.	=	Yasht.
ZDMG.	=	Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft.
Zsp.	=	Zātsparam.
Zt.	=	Zeitschrift.
Zt. f. Assyr.	=	Zeitschrift für Assyriologie.

هـ. ق = هجری قمری
ق. م = قبل از میلاد
ب. م = بعداز میلاد



داریوش‌شاه در کنار قربانگاه
(از نقاشی جی هامبیج)

«من آهنگ ایران دارم و برای سفر خود به گیلدر[1] نیازمندم».

— شکسپیر، کمدی اشتباهات[2]، ۳،۱،۴.

۱ در راه سرزمین شیر و خورشید

درآخر ژانویهٔ ۱۹۰۳ (=شوال ۱۳۲۰ هجری قمری یا دیماه ۱۲۸۱ شمسی) بود که من از دانشگاه کلمبیا[3] به مدت شش ماه مرخصی گرفتم تا بتوانم دوباره از مشرق‌زمین دیدن کنم. دو سال پیش از آن به هندوستان و سیلان سفر کرده بودم، و اکنون مقصد من ایران و آسیای میانه وغرضم ازین مسافرت مطالعه درآثار باستانی و تحقیق وتتبع علمی بخصوص دربارهٔ زرتشت و آیین قدیم مغان بود، زیرا از آغاز جوانی شیفتهٔ آن «مردان خردمند مشرق‌زمین[4]» شده بودم و مدتها بودکه حس می‌کردم که مجذوب نیرویی شده‌ام که مرا به سوی «سرزمین خورشید» می‌کشاند. اما ازین گذشته امید داشتم که چیزی بر معلوماتی که از گذشته و حال ایران داریم بیفزاییم وبکوشیم تا روابطی که میان این دو عصر وجود دارد بهتر شناخته شود.

نقشهٔ من این بود که هرچه بیشتر سرزمینی را که برای زرتشت شناخته بوده است بپیمایم، و ماورای خزر و ترکستان نیز ازین جمله بود. گذشته ازین، برآن بودم که جاهایی را که در تاریخ ایران بیش از همه معروف است دیدن کنم.

---

۱. guilder، سکهٔ هلندی.

2. Comedy of Errors 3. Columbia

۴. اشاره به‌آیهٔ دوم از باب دوم انجیل متی است که می‌گوید پس از تولد عیسی «مردمان خردمند از مشرق‌زمین» به اورشلیم آمدند و سراغ عیسی را گرفتند. اما باید دانست که عبارت Wise men from the East که در متن انگلیسی انجیل متی دیده می‌شود در ترجمهٔ فارسی همان انجیل به‌صورت «مجوسی چند از مشرق» مذکور است زیرا همچنانکه مؤلف در آغاز فصل هفتم کتاب حاضر اشاره می‌کند، در نزد عیسویان نام مجوس با لفظ عقل وحکمت مترادف بوده است.م

خط‌سیری که از پیش برروی نقشه تعین کرده بودم و توانستم بپیمایم مرا از قفقاز در شمال، تا نزدیکی خلیج فارس در جنوب، و از آنجا به یزد در کویر مرکزی، و دوباره به طرف شمال به طهران و دریای خزر می‌برد. پس از عبور از این دریا به سفر خود در دل آسیا ادامه می‌دادم و تا مرو و بخارا و سمرقند پیش می‌راندم.

از نیویورك تا کرانه‌های خزر راهی بس دراز و بیش از هفت هزار میل[۱] است، اما پیش از آنکه سفر واقعی من آغاز گردد این مسافت را می‌بایست پیموده باشم. از نیویورك تا چهار هزار میل[۲] که باکشتی و راه‌آهن طی کردم هیچ حادثه‌ای روی نداد. در برلن چند روز رحل اقامت افکندم تا از استادم پروفسور کارل ف. گلدنر[۳] دیدار کنم. نوشته‌های این استاد نخستین الهامبخش من به تحقیق و مطالعه دربارهٔ ایران بود. گذشته از گلدنر قصد داشتم که در برلین برخی از دوستان قدیم را ببینم، و پیش از سفر چهل و هشت ساعته‌ای که تا سن‌پطرزبورگ در پیش داشتم پاره‌ای از مقامات دولتی را ملاقات کنم. در شهر اخیر دوست و شاگرد قدیم خود آقای مونت‌گمری سکایلر (پسر[۴]) را، که در آن هنگام منشی سفارت امریکا بود، یافتم. در واشینگتن سفارشنامه‌های رسمی به عنوان مقامات دولتی سن‌پطرزبورگ وطهران و تبریز گرفته و با خود برده بودم و به هر وزیر کشوری که ارائه می‌کردم کار سحر و افسون را می‌کرد و من هرگز محبتهایی را که از مقامات مختلف روسی و امریکایی در پایتخت تزار دیده‌ام از یاد نخواهم برد. ازین گذشته دوستان دانشمند و محقق روسی در پطرزبورگ و مسکو الطاف خویش را از من دریغ نکردند. ایشان نه تنها ایران را دیده بودند بلکه با ناحیهٔ ماورای خزر و ترکستان نیك آشنا بودند و من از پیشنهادهای ذیقیمت آنان دربارهٔ سفری که در پیش داشتم بهره‌مند گشتم.

در مسکو که دارای یادگارهای تاریخی فراوان است فرصت خوبی به دستم افتاد و توانستم مجموعهٔ (کلکسیون) نقاشی ورست‌چگین[۵] را که در نگارخانهٔ (گالری) ترتیاکف[۶] است به دقت بررسی کنم. این مجموعه بخصوص از نظر نقاشیهایی که نمودار زندگانی مردم آسیای میانه است غنی است و من با دیدن آنها

---

۱. حدود ۱۱٬۰۰۰ کیلومتر ۲. حدود ۶٬۵۰۰ کیلومتر

۳. Karl F. Geldner (۱۸۵۲–۱۹۲۹)، خاورشناس آلمانی که در فرهنگ و زبانهای ایران باستان تبحر داشت. از ۱۸۹۰ به بعد استاد دانشگاه برلین و دیگر دانشگاههای آلمان بود. دارای تألیفات بسیار مهم است از جمله ادبیات اوستایی *Avesta literatur*, Strassburg, 1895 - 1901.

4. Montgomery Schuyler, Jr. 5. Verestchagin

6. Tretiakoff

قبلا توانستم گوشه‌ای از مناظری را بنگرم که می‌بایست بعدها در مرو و بخارا و سمرقند تماشا کنم. پس از یك روز اقامت به «ترن دولوکس» که هر هفته به جنوب یعنی به سوی قفقاز و دریای خزر و شاهراه ایران حرکت می‌کند سوارشدم و رو به مقصد نهادم.

سه روز تمام قطار راه‌آهن از میان استپهایی می‌گذشت که صاف و هموار است و هنگامی‌که برف آنها را می‌پوشاند منظره‌ای دلآزار دارد. قطار در کمتر نقطه‌ای توقف می‌کرد و اگر می‌کرد طولانی بود و هربار که زنگهای ایستگاه راه‌آهن بنا به معمول آن کشور برای دفعهٔ سوم به صدا درمی‌آمد خشنود می‌شدم، زیرا این کار نشانهٔ آن بود که دوباره رهسپار مقصد خویش شده‌ام.

صبح روزچهارم‌بود ــ وتا آنجاکه به یاد دارم پنجشنبه بود ــ که در ولادی‌ــ قفقاز[1] نگاهم به‌کوههای عظیم قفقاز افتاد‌که تا آسمان پر ابر سر برافراشته بودند، و با چهرهٔ دژم به‌دشت سپیدی که زیر پایشان بود می‌نگریستند. در پاره‌ای از جاها تخته‌سنگها خالی از برف بود و دره‌ها و پرتگاههایی‌که اینجا و آنجا دیده می‌شد به نشانهٔ زخمی می‌مانست که یکی از تیتانها[2] بر چهرهٔ دژم کوه زده باشد. بتدریج که سپیده‌دم سپری می‌شد و روز آهسته‌آهسته فرا می‌رسید برشکوه و عظمت این منظرهٔ دل‌انگیز افزوده می‌شد. افسانهٔ کهن پرومته[3] در اندیشهٔ من جان می‌گرفت. از دور قلهٔ کوهی را در نظر مجسم می‌کردم که آن کرکس جگرخوار برآن می‌نشست و آن نیم‌خدا (پرومته) را در آنجا بندکرده بودند، زیرا از آسمان آتش دزدیده وچنین نعمتی را به فرزندان‌آدم ارزانی داشته بود. شاید آن دوستدار بلاکش آدمیزادگان شب‌هنگام آرزو می‌کرده است که خورشید بردمد و «شبنم سپید یخزدهٔ سحری را بزداید»؛ یا هنگامی‌که آفتاب تنش را می‌سوخته یا کرکس جگرش را می‌دریده حسرت فرارسیدن شب را داشته است ــ «شبی که باپیراهن اخترهای خود

1. Vladikavkas

۲. Titan ، در اساطیر یونان، نام خانواده‌ای از خدایان و غولان است که در روی زمین فرمانروایی می‌کردند و سرانجام به‌دست خدایان دیگر برافتادند.م

۳. Prometheus ، در اساطیریونان. نام یکی از خدایان است که انسان را از خاك آفرید، و هنگامی‌که زئوس خدای خدایان در صدد آزار بنی‌آدم بر آمد ، پرومته دزدانه از آسمان آتشی آورد و به آدمیزادگان آموخت که چگونه باید آن را افروخت. اما زئوس از این‌کار وکارهای دیگری که برخلاف میل او از پرومته سرزده بود خشمگین شد و فرمان داد تا او را در کوههای قفقاز به‌بند کردند ، و کرکسی را بر وی گماشت تا هر روز جگرش را طعمهٔ خود سازد؛ اما شب هنگام جگر آن بینوا به جای خود باز می‌گشت. سرانجام هرکول پرومته را از این شکنجه رها کرد.م

فروغ روز را می‌پوشاند» (۱). در عالم خیال گفتگوی آهستهٔ یو[1] و زیر لب سخن گفتن تیتان را می‌شنیدم که برخشم زئوس لعنت می‌کرد. در روزگاری که در دانشکده تراژدی «پرومته» را می‌خواندم هرگز تصور نمی‌کردم کـه روزی فرا خواهد رسید که صحنهٔ نمایشنامهٔ اشیل را ببینم.

جویبارانی که از دامنهٔ کوهها سرازیر می‌شد و گله‌های گوسفندانی کـه در زیر آسمان و در میان برف درهم افتاده بودند داستان «کولخیس و پشم زرین[2]» را به یادم می‌آورد. در راه سفر شنیدم کـه بنا بر روایتی کهن در روزگـار قدیم شبانان پس از چیدن پشمهای گوسفندان و شستن آنها در رودخانه دنبال دانه‌های زری می‌گشتند کـه به آنها چسبیده بود، زیـرا سیلابی که از کوهها روان می‌شد در ساحـل رودخانه که پوشیده از پشمهای گوسفندان بود رسوبی از طلا به جای می‌گذاشت. پیداست که هنوز افسانهٔ پاداش گرانبها از یادها نرفته است.

اساطیر یونـان، به یاد آوردن ادبیات قدیم یونـان و روم (کلاسیك)، و اندیشیدن به روزگاری کـه در دانشکده درس می‌خواندم سبب شد کـه از یاد ایران غافل شوم و فراموش کنم که باید دربارهٔ این سرزمین به تحقیق بپردازم نه دربـارهٔ یونان. ظاهراً شرق را رها کـرده و به یاد یونان افتاده بودم و می‌بایست بار دیگر فکر و ذکر خود را متوجه مشرق‌زمین کنم.

هر روز قطار راه‌آهن از کنار دشت پهناوری که در زیر کوههای قفقاز قرار داشت می‌گذشت اما فاصلهٔ دشت تا کوه هرگز از بیست میل تجاوز نمی‌کرد.

منظرهٔ طبیعت درین موقع از سال خشك و برهنه و ملال‌انگیز بود. سبزه و گیاه به‌ندرت به‌چشم می‌خورد مگر درجایی که باد برف را از روی زمین سترده بود و نشانی از سرسبزی وخرمی آیندهٔ بهار می‌داد. گله‌های کوچك گاوان با حالی پریشان

---

۱. Io، در اساطیر یونان، دختر «ایناخوس»، پادشاه «آرگوس». زئوس وی را دوست می‌داشت و برای آنکه از حـادت «هرا» در امانش بـدارد، او را به صورت گوسالهٔ ماده‌ای در آورد. هرا که به حقهٔ زئوس پی برده بود، به‌انـواع و اقسام به‌آزار و شکنجهٔ حیوان پرداخت. یو فرار کرد، از بوسفور گذشت، و چـون به‌سواحـل نیل رسید، به شکل نخستین خود درآمد و پسری به‌نام «اپافوس» به دنیا آورد.م

۲. Colchis and the Golden Fleece. کـولخیس در جغـرافیای قدیـم به کشوری‌از کشورهای‌آسیا اطلاق می‌شدکه‌از شمال محدود بود به‌قفقاز، از مشرق به‌ایبریا، از جنوب به‌ارمنستان، ازجنوب غربی به پونتوس، و از مغرب به‌دریای سیاه. در اساطیر یونان این کشور «سرزمین مدیا و پشم زرین» نـام دارد، و مقصود از پشم زرین پشم قوچ بالداری بود که یاسون، به‌یـاری مدیا، دختر پادشاه کولخیس کـه به وی دلباخته بود، دزدید و به یونان آورد. این داستان را شاعران نامی باستانی یونان و روم چـون آپولونیوس، پیندار، اوری‌پید، و ویرژیل منظوم ساخته‌اند.م

ول می‌گشتند.

هر چه بیشتر راه می‌پیمودیم به مطالعهٔ چهرهٔ انواع (تیپها) مختلف مردم راغبتر می‌شدم. پاره‌ای از بومیان درست شبیه شبانان سکایی روزگار کهن بودند. نیمتنه‌های بزرگی از پوست گوسفند پوشیده‌بودند وچارقهایی داشتندکه با تسمه و دوال به پای خود بسته بودند. کلاههایی از پوست گوسفند بر سر نهاده بودند که تشخیص آنهااز موی انبوه سر و ریش آنان‌ممکن‌نبود. معدودی‌از آنان اندکی متجددتر می‌نمودند زیرا با تفنگهای دراز خود از رمه‌های خود حفاظت می‌کردند. بیشتر آنان به‌شیوهٔ شرقیان مستانه راه می‌رفتند و هنگام نشستن چمباتمه می‌زدند و این نکته بخصوص در ایستگاههای راه‌آهن به‌چشم می‌خورد. همه سیاه‌چرده بودند و چنین می‌نمودکه دارای چهره‌های واسوخته و خشن‌اند. هر چه به دریای خزر نزدیکتر می‌شدیم قیافه‌های نوع (تیپ) ایرانی نمایانتر می‌شد و من شباهت بارزی میان چهره‌های مردم آن سامان با سیماهای پتانها[1] و وزیریها[2] که هر دو از عشایر افغانی و از نژاد ایرانی می‌باشند می‌دیدم و اینان را دو سال پیش ازین سفر در معبر خیبر دیده بودم. پر واضح است که از نظرنژادی ایران از همین‌جا یعنی قفقاز و پیرامون دریای خزرآغاز می‌شود و باید این ناحیه‌را سرحد تاریخی میان‌آسیا و اروپا دانست اگرچه امروز روسیه مرز قدیم ایران را یکصد تا دویست میل عقب زده است.

شب بر سر دست آمده بود که ما به پطروفسك[3] رسیدیم اما من از میان تاریکی می‌توانستم امواج کف‌آلود دریای خزر را، که باد زمستانی آنها را به ساحل می‌زد، بنگرم. روز دیگر بامدادان که هنوز سپیده ندمیده بود به باکو رسیدیم. آن روز جمعه ششم ماه مارس بود. به‌جای‌آنکه از باکو دریای خزر را باکشتی میان‌بر کنم و خود را ازین راه که از بسیاری جهات مناسبتر و آسانترین راهها بود به طهران رسانم، بر آن شدم که همچنان به‌راه خود ادامه دهم و به تفلیس بروم و از آذربایجان که به‌عقیدهٔ من زادگاه زرتشت است قدم به خاك ایران گذارم.

با راه‌آهن از باکو تا تفلیس تقریباً چهارده ساعت راه است. قسمت اعظم راه از دامنهٔ جنوبی‌کوههای قفقاز می‌گذرد که ما روز گذشته از دامنهٔ شمالی آن به سوی جنوب سرازیر شده بودیم. در اینجا منظرهٔ طبیعت بی‌حشمت است اما دشتی‌که از آن می‌گذشتیم بارور است و سلسله کوههایی‌که به‌موازات قرینهٔ خود یعنی سلسله کوههای شمالی‌کشیده شده است بلندتر می‌نماید، زیرا به راه‌آهن نزدیکتر است. گله‌های گاوی‌که می‌دیدیم از همان نژادی بود که دیروز دیده بودیم اما شترانی‌که اندر قطار می‌گذشتند خبر می‌دادند که به‌مشرق‌زمین رسیده‌ایم. بر پشت عده‌ای ازین شتران جلهای خشنی گسترده بودند تا آنها را از صولت سرما حفظ

1. Pathans 2. Waziris 3. Petrovsk

کنند، زیرا آب و هوای آن سامان با آب و هوای کویرهایی که این شتران در آن بارآمده بودندفرقی‌عظیم داشت. گاه گاه گاومیشهای ایرانی به‌چشم می‌خوردندکه سرگرم گاز زدن سبزه‌های نورسیده‌ای بودند که در آن صحرا می‌شد سراغ کرد.

در راه باکو به تفلیس چیزی که چنگ به دل زند دیده نمی‌شود اما تقریباً در وسط این دو شهر الیزابت‌پول[1] قرار دارد که در اصل از شهرهای ایران بود، و گنجه نام داشت و از سال ۱۸۰۴ که به تصرف روسها درآمد نام آن تغییر یافت. گویند که مسجد گنجه را که نزدیك بازار قرار دارد پادشاه ایران شاه عباس در قرن یازدهم ساخته است وآثار قدیمی فراوانی که در نزدیك گنجه دیده می‌شود ازقدمت شهرحکایت می‌کند. آنچه بیش از همه خاطر ما را به‌گنجه مشغول می‌دارد آن است که این شهر زادگاه نظامی شاعر ایرانی است که در حدود سال ۱۲۰۳ میلادی (مطابق با ۵۹۹ ه.ق) درگذشته است. این سرایندهٔ داستان‌پرداز حدیث عشق خسرو پرویز را به‌شیرین شاهبانوی ارمنی نوشته و از داستان غم‌انگیز ناکامی فرهاد، دلدادهٔ شیرین، سخن رانده است. سرگذشت افسانه آمیز اسکندر را نیز به شعر حماسی درآورده و داستانهای کهن را با شیوه‌ای نغز و خیال‌انگیز بیان کرده است (۲).

تمام بعد از ظهر آن روزی که در راه بودم آسمان در چشم من رنگ ـ آمیزی شاعرانه‌ای داشت. ابرها سوزش اشعهٔ آفتاب را تعدیل و نوری غم‌انگیز ساطع می‌کرد. بوی بهار به‌مشام می‌خورد اما غروب وسرمای همراه با آن زود فرا رسید و پیش از آنکه به تفلیس برسیم شب بر سر دست آمده بود. شب هوا صاف و سرد بود. چراغهای این شهر پلکانی همچون هزاران مشعل در صفحهٔ لاجوردی آسمان می‌درخشید و حالتی سحرآمیز بدان منظره می‌بخشید. روز که شد ازین جذبه و حال چیزی به‌جای نماند. اما این نه به‌سبب فقدان وسایل آسایش در هتل دولوندر[2] بود که در آن منزل کرده بودم، زیرا این مهمانخانه از آخرین منزلهایی است که باید در آنها قبل از ورود به‌ایران با لوازم و وسایل آسایش مغرب‌زمینی وداع کرد.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Æschylus, *Prometheus Bound*, 20 seq.

(2) See ch. XV.

---

1. Elizabetpol

۲. Hotel de Londres ، که معنی لفظ به لفظ آن می‌شود « مهمانخانهٔ لندن». م

«پارتیان ومادیان و عیلامیان و ساکنان جزیرهٔ یهودیه و کپدوکیه وپنطس و آسیا».
— عهد جدید، اعمال رسولان، باب۲، آیهٔ۹.

۲

تفلیس پایتخت ماورای قفقاز[۱]

تفلیس[۲] ترکیبی‌از شرق وغرب است. از شهرهایی است‌که تمدن مغرب‌زمین با آداب و عادات مشرق‌زمینی پیوند یافته است اما هرگز نشانه‌های این جوشش و آمیزش محو نخواهدشد. زبانهای قفقاز ازحیث‌کثرت به‌تعداد زبانهایی است‌که در روز بنطیقسطی[۳] به‌مردم عطاشد و ازنظر تنوع به‌حدی است کــه از پیوند زندگانی قدیم وزندگانی جدید ممکن است به بار آید. درکوچه وبازار پرازدحام آن فلان پوستین‌پوش قفقازی شانه به‌شانهٔ ارمنیان و گرجیان و ایرانیان وکردها وتاتارها راه می‌رود یا پهلو به‌پهلوی فلان‌مرد فرنگی‌که ماهوت اعلا برتن دارد قدم می‌زند. دسته‌

۱. Transcaucasia. ناحیهٔ جنوبی سرزمین قفقاز را ماورای قفقازمی‌گفتند که مشتمل‌بود بر باکو، دریای سیاه، گنجه، ایروان، کوتائیسی، تفلیس، و ایالات باطوم و داغستان، و نواحی سوخوم و زاکاتالی. ناحیهٔ ماورای قفقاز یا «ولادی قفقاز» امروز شامل جمهوری شوروی آذربایجان و گرجستان و ارمنستان است که قسمتی از اتحـاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را تشکیل می‌دهد.م.

۲. تفلیس که به زبان گرجی تبیلیسی (Tbilisi) گفته می‌شود امروز پایتخت جمهوری شوروی سوسیالیستی گرجستان است، ویکی ازمراکز مهم حمل ونقل به‌شمار می‌رود ؛ دارای کارخانه‌های تهیهٔ مواد غذایی و کفش و پارچه‌های ابریشمی و پشمی و ماشین‌آلات صنعتی است. مهمترین شهر قفقاز است، و درسر شاهراه روسیه به ایران قرار گرفته‌است. تفلیس مرکز فرهنگی گرجستان نیز به‌شمار می‌رود.م

۳. Pentecost . ظاهراً همان پنجـاهه است که اعراب آن را عید خمسین خـوانند. نزد مسیحیان مصادف با هفتمین یکشنبهٔ بعـد از عیـد فصح می‌بـاشد. لغت بنطیقسطی درترجمهٔ فارسی‌کتاب مقدس پنطیکاست ذکر شده‌است وبی‌مناسبت نیست‌که‌آن قسمت از عهد جدید راکه این کلمه در آن به‌کار رفته است برای آگاهی‌بیشتر دانش‌←

های گوناگون مردم وچهره‌هایی که مدام رنگ آنها دگرگون می‌شود ازنظـر تنوع الوان با منشورهای بلورین همچشمی می کنند. کوچه‌های پرپیچ و خم، محله‌هـای مردمان بومی، ودهانهٔ بازارها ورهگذرهای پرازدحامی که بین غرفه‌ها وحجره‌ها قرار دارد کاملا شرقیست، اما برزنهای اروپایی‌نشین با کوچه‌های پهن و خیابانهای دراز ومیدانهای بزرگ به‌سبك مغرب‌زمین است ونشانهٔ پیشرفت روسها شمرده می‌شود.

تفلیس‌پایتخت ماورای قفقاز، ومرکز سازمانهای‌کشوری ولشکری وهمچنین مقر حکمران است. درسالیان اخیراز نظر بازرگانی پیشرفت شایسته‌ای داشته‌است و مانند قلبی‌است که درهوای شرق و غرب می‌طپد، وادعای آن مبنی براینکه یکصدو پنجاه هزار جمعیت دارد هرگز مبالغه‌آمیز نیست.

تفلیس ازنظر تاریخی‌نیز جالب توجه‌است زیرا پایتخت گرجستان قـدیم بوده است. می‌گویند که شهرت اصلی این‌شهر بیشتر مدیـون امپراطورگرجی آن، موسوم به «واختانگ‌گورگسلان[1]» است‌که درقرن پنجـم میلادی می‌زیست و به‌این شهرکه دارای آبهای گـرم گوگردی شفابخش بوددل بسته بود. جهانگـرد عرب، ابن حوقل، که درقرن چهاردهم هجری می‌زیست بخصوص ازچشمه‌های آب معدنی ناحیهٔ تفلیس یادکرده است. مـی‌نویسد «ماؤها سخین من غیر نار» (یعنی آب آن بی‌آتش‌گرم‌است)، ونیز می‌گوید «تفلیس جایی‌خرم وپرنعمت است. دوباروی گلی دارد ومیوهٔ فراوان درآن به‌بار می‌آیـد ودر زمینهای آن زراعت می‌کنند» (۱). در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم تفلیس نیز مانند بسیاری از شهرهای‌آسیا به‌بلای تـرکتازی تیمورلنگ‌گرفتارآمد وبه‌دست آن مرد غارت شد. ازآن‌پس این‌شهرکه در زیرفرمان حکومت ایران‌بود روبه‌عمران وآبادی نهاد و سواد اعظم شد، واگرچه‌گاهگاه مورد تهدید عثمانی بود همچنان به‌ایران تعلق داشت تا اینکه به‌سال۱۸۰۱ (۱۵–۱۲۱۶ ه.ق) بـه تصرف روسها درآمد و ازآن زمان تحت سیطرهٔ ایشانست هرچند مـردم مختلط قفقازکه خویی درشت وخشن دارندگاهگاه آشوب وبلوا در این شهـر برپا کرده‌اند.

قسمتی ازشهر به‌روی تپه‌ای‌که ارگ قدیم شهر درآنجا قراردارد بنا شده و تا بلندی دیگری‌که درشمال ومشرق دیده می‌شود کشیده شده است وازین‌رو شهر تا

→پژوهان نقل کنیم: «وچون روز پنطیکاست رسید به‌یك دل در یکجا بـودند. که ناگاه آوازی چون صدای وزیدن باد شدید ازآسمان‌آمد وتمام خانه‌را که‌درآنجا نشسته‌بودند پرساخت. وزبانهای منقسم‌شده مثل زبانهای‌آتش بدیشان ظاهرگشته برهریکی‌از ایشان قرارگرفت وهمه از روح‌القدس پر گشته به‌زبانهای مختلف به‌نوعی‌که روح‌بدیشان قدرت تلفظ بخشید به سخن گفتن شروع کردند.» اعمال رسولان، باب دوم، آیات ۱ ـ ۵.م

1. Vakhtang Gurgaslan

حدی به‌اصطلاح بصورت پلکانی درآمده. رودکورا که همان‌کوروش باستانیست از میان شهر یعنی ازشمال غربی به‌جنوب شرقی‌جاریست وتقریباً شهررا بدو نیمه می‌کند. محلات قدیمی و به‌اصطلاح بومی تفلیس دراطراف رود کورا قرارگرفته و قسمت جنوبی‌شهررا تشکیل داده‌است. محلهٔ‌گرجیها «اولبر[1]» درمشرق یاساحل سمت چپ رود، وبازارها درمغرب به‌سمت راست رود قرارگرفته‌است. چسبیده به‌بازارها، رو به‌شمال وباز درهمان سمت راست رودخانه، محلهٔ روسها با ساختمانهای زیبا و خیابانهای وسیع و درمرکز آن باغ باشکوه معروف به‌باغ اسکندر دیده می‌شود. اگر ازاین نقطه از روی یکی از پلهای متعددی‌که ساخته‌اند به‌سمت دیگر رودخانه عبورکنیم به‌محلهٔ آلمانیها می‌رسیم‌که ازمحلهٔ گرجیها تاسمت شمال امتداد دارد. وجه تسمیهٔ کوی آلمانیها وجود عده‌ای ازآلمانیهایی است‌که از مخالفان سرسخت وورتمبرگ[2] بوده‌اند، واز جملهٔ‌کسانی به‌شمار می‌روندکه در اواخرقرن اخیر به‌سبب پاره‌ای از اختلافات مذهبی ترك سرزمین نیاکان خود گفته ودرتفلیس سکنی‌گرفته و آنجاراوطن خود خوانده‌اند.

درمحلهٔ روسها ساختمانهای باشکوهی است که به‌ادارات دولتی وپست و بانك اختصاص دارد. همچنین‌کلیساها وتآترها و باشگاهها ومغازه‌ها ومهمانخانه‌ها و منزلهای شخصی و دولتی وپارکها و باغهاکه همه حکایت از رواج افکار مغرب‌زمین می‌کنند به‌چشم می‌خورند. یکی ازبناهای جالب، موزهٔ قفقاز است‌که دارای‌مجموعهٔ گرانبهایی‌است مشتمل برمواد ومصالحی‌که معرف ناحیهٔ میان دریای خزر و دریای سیاه می‌باشد. دانش‌پژوهان درین موزه گنجی ازآثار باستانی را می‌نگرندکه دکتر گوستاو راده[3] از روی دقت‌نظر وحسن تشخیص گردآورده وسالها ازعمر خودرا صرف این کار کرده است. هنگامی‌که به‌تفلیس رسیدم شنیدم که این گردآورندهٔ (کلکسیونر) پرشور ومحقق سخت بیمار است، وسرانجام معلوم‌شدکه به‌مرض موت افتاده است. با وجود ضعف حال اصرارکرده بودکه به‌عیادتش بروم و راهنمای مخصوصی فرستاده‌بود تا همه‌جای موزه‌را بمن‌نشان دهد. سلام وتعارف محبت‌آمیز و وداع‌کریمانه‌اش را هرگز ازیاد نخواهم برد.

نفاست‌آثارموزه می‌ارزد به‌اینکه به‌دقت‌آنهارا تماشاکنیم. این‌موزه بمنزلهٔ مجموعهٔ (کلکسیون) خاصی‌است که تمام آثارمربوط به‌تاریخ طبیعی وگیاهشناسی وجانورشناسی و نژادشناسی و باستانشناسی ناحیهٔ قفقاز ــ یعنی ناحیه‌ای را که پل آسیا و اروپا به‌شمار می‌رود، و از این‌نظر بخصوص مورد عنایت می‌باشد ــ می‌توان درآن تماشاکرد، وازین‌لحاظ بی‌نظیر است. ازاشیایی که درین موزه بمعرض

1. Avlabar 2. Würtemberg 3. Gustav Radde

تماشا گذارده‌اند دونوع از جانوران دریایی وخشکی بخصوص نظر مرا جلب کرد زیرا نام آنها در اوستا یا کتاب مقدس زرتشت آمده‌است. ازاین دوجانور یکی نوع ممتازی ازسگ‌ماهی بود که دراصطلاح علمی معروفست به Accipenser huso، و آن ماهیی‌است به‌طول پانزده فوت (۴/۵۷متر) یا بیشتر، و به‌عقیدهٔ من همان است که در اوستا به‌نام کره مسیه[1] یا ماهی کر[2] مذکوراست (۲). جانور یا بهترست بگویم جانوران دیگر عبارت بودند از دسته‌ای ازگرازهای وحشی که پوستگری چیره‌دست پوست آنهارا آکنده و به‌طرزی دلپسندآمادهٔ نمایش کرده بود؛ این‌جانوران درنده‌خویی وجنگجویی «ورازه[3]» (گراز) هایی‌راکه درمتنهای زردشتی (۳) وصف‌شده است به‌جلوه درآورده بودند.

از نظر ما غربیان جلوه‌های اروپایی تفلیس جلایی ندارد بلکه جنبه‌های شرقی این شهر وآثار آن‌که حکایت ازتمدنی قدیمتر می‌کند دل‌انگیزست. بر فراز تپهٔ مشرف به‌شهر دژی دیده می‌شودکه بارویی کهن دارد، ودر این بنای تاریخی آثاری از روح شرقی قرون وسطی به‌چشم می‌خورد. کهنتر ازین دژ برجی و آبراههٔ ویرانی‌است‌که به‌باغ‌گیاهشناسی واقع درجنوب تفلیس مشرف‌است. قسمتی‌ازپلهایی که بر رودخانهٔ کورا (کوروش) بسته‌اند و دو نیمهٔ شهر را به‌هم وصل می‌کنند کهنه، و قسمتی ازآنها نواست. شاید دیدنیتر ازهمه پل «تاتار میدان» باشدکه به‌یکی از بازارهای کهنهٔ (شرقی) منتهی می‌گردد، وچون این پل بیش از دیگر پلها محل رفت وآمد است گویا بهمین سبب از همه جالبتر است. بازارهای تفلیس به‌قدر بازارهای ایران شرقی‌نیستند، اما حجره‌ها وغرفه‌های پرازدحام آنها وتنوع اجناسی که در این بازارها عرضه می‌شود وقالیچه‌های داغستانی وسلاحهای قفقازی که فروشندگان‌آنهارا به‌بهای ارزانی می‌فروشند، منظرهٔ دل‌انگیزی است برای‌کسانی‌که نخستین‌بار در مشرق‌زمین به‌سیر وسیاحت می‌پردازند.

از مدت اقامت سه‌چهار روزهٔ خود درتفلیس توانستم اطلاعات بیشتری در بارهٔ فرقهٔ یزیدیان یا شیطان‌پرستان بدست آورم، زیرا سابق براین در ضمن مطالعه وتحقیق دربارهٔ زردشت ومزدیسنا توجه من به‌آنان معطوف شده‌بود. منبع اطلاعات من در بارهٔ یزیدیان تفلیس مبلغ عیسوی سوئدی ما حضرت ای. جان لارسن[4] و همسرش بودندکه درمیان یزیدیان تفلیس وتوابع دست به‌کارتبلیغات مذهبی وسیعی زده وازاین راه با آداب‌وعادات‌و رسوم‌وعقاید آنان‌آشنا شده‌بودند. یزیدیان بیشتردر قفقاز و ارمنستان و کردستان به‌سر می‌برند. با وجود آنکه در منطقه‌ای بسیار وسیع پراکنده‌اند، مرکز آنها ایالت موصل واقع دربین‌النهرین است، وبه‌سبب آزارهایی

1. kara masya 2. kar 3. varaza
4. E. John Larson

که درطول تاریخ خود دیده‌اند، عدهٔ آنان فراوان نیست. با اینهمه می‌گویند که عدهٔ یزیدیان تنها درقفقاز دوازده هزار تن‌است، ودرپیرامون تفلیس دست‌کم چندین صد یزیدی به‌سر می‌برند. یزیدیان علی‌الرسم خودرا بدین نام نمی‌خوانند، بلکه خودرا به‌نام طایفه‌ای که از آن برخاسته‌اند نسبت می‌دهند، یا اینکه بیشتر اصطلاح «دسنی[1]» را به‌کار می‌برند، و این عنوان طایفه‌ای از یزیدیان است که درمجاورت موصل یعنی متصل بمحل نینوای قدیم به‌سر می‌برند، واین همان کانون اصلی فرقهٔ یزیدی‌است. برای توجیه اصطلاح یزیدی آرایی اظهار شده‌است. وجه اول آنکه کلمهٔ یزیدی باکلمهٔ یزدان که لغتی فارسی و به‌معنی خداست ارتباط دارد، چه‌یزیدیان منکر وجود خدا نیستند و به‌ذات پروردگار ایمان دارند، اگرچه عادتاً نام اورا بر زبان نمی‌رانند. وجه دوم آن است که نام یزیدی با نام شهر یزد ارتباط دارد. وجه سوم آن که نام یزیدی مأخوذ از نام یزید خلیفهٔ منفوریست که حسین (ع) نوهٔ محمد (ص) را شهیدکرد، زیرا در افسانه‌ها آورده‌اند که یزید قهرمان آیین یزیدی است. اما هیچ‌یك ازاین آرا وعقاید قانع‌کننده نیست (۴).

بنا بر عقیدهٔ یزیدیان، خداوند «آفرینندهٔ زمین وآسمان» نخست ازگوهر خود شش پروردگار دیگر آفرید یعنی‌آفتاب وماه وسیارات عمده را خلق‌کرد، واین همه با خدای بزرگ همدست شدند وبه‌آفرینش فرشتگان پرداختند. شیطان‌که‌آفریدهٔ خود یزدان بود، سر ازفرمان دادار بتافت و به‌دوزخ افتاد. چـون چندی گذشت از گناه خود توبه‌کرد. هفت هزار سال به‌کفاره دادن و اشك‌ریختن پرداخت وچندان گریست که هفت‌ظرف ازدانه‌های سرشك او پرشد واین همان آب دیده‌ای است که با آن در روز رستاخیز آتش هفت دوزخ را فرونشانند. سرانجام خداوند بخشندهٔ مهربان به‌شیطان کافر جبان رحمت‌آورد و مقام ملکوتی نخستین را بـه‌وی بازداد و اورا باخود متحد کرد و ملائکه را از تحقیر کـردن برادرشان شیطان کـه مقام نخستین را بازیافته بود نهی فرمود. پس چون خداوند به‌لطف ورحمت خود شیطان را بخشوده وحتی اورا برکشیده است، آدمی نباید به‌این وجـودی‌که به‌اصطلاح نمایندهٔ شر وباطل است بانفرت وبیزاری بنگرد. ازاین‌رو یزیدیان هرگز نام شیطان را بر زبان نمی‌رانند وحتی از ذکر کلمه‌ای‌که ممکنست نام اورا به‌یادآورد حذر می‌کنند، واگر کسی نزد آنان نام شیطان‌را ذکرکند از وحشت برخود می‌لرزند وبرای تکریم وتعظیم ذات ملکوتی صفات ابلیس اورا به‌نام «ملك طاووس» می‌خوانند، و این همان عنوانی است که برای علم «سنجق[2]» مقدس خودکه نشانهٔ مذهبی ایشان وبه شکل طاووس‌است قائلند، وبنا برسنت هنری که دارند این طاووس را تقریباً به‌شکل خروس نمایش می‌دهند. شیخ عدی، پیامبر یزیدیان، ملك طاووس را به‌خواب دیدکه

1. Dasni 2. sanjak

بهصورت جوان زیبایی بر وی ظاهرشده‌است و دم طاووس‌دارد.

گاه چنین می‌اندیشم که این بزرگداشت نیروی اهریمنی ازنظر اساس‌مطلب شبیه کفاره‌ها وفدیه‌هایی‌است که‌در روزگار باستان ـ بنا به‌نوشته‌های هرودوت ودیگر مآخذ(۵) ـ آمستریس[1]، زن خشایارشا، به‌خدای زیرزمین وجهان فرودین نثار می‌کرد. بعید نیست که عقیده به‌وجود «دیویسنان» (دیوپرستان) کـه در اوستا برآنان لت شده‌است موجب پیدایش اندیشه‌هایی مبنی برتکریم عالم ظلمت شده باشد، و ممکن‌است هنوز آثار وبقایای دیوپرستی راکه درمازنـدران رواج داشته وزردشت به‌شدت آن را مردود شمرده ومحکوم کرده‌است، در یزیدیان وعقاید عجیب آنـان سراغ کرد.

پیداست که درآیین یزیدیان پاره‌ای از خصایص کیش باستانی ایـران را می‌توان یافت نظیرمسئلهٔ ثنویت، وبزرگداشت عناصری مانند آتش وآب وخاك، و عقیده به‌نخستین انسانی که پیش‌از حضرت آدم می‌زیست (منتها برق عصیان بر او نزد) و این عقیده «گیه مرتن[2]» (کیومرث) اوستارا به‌یاد می‌آورد کـه پیش‌از مشیه[3] یا «مشیوی[4]» یعنی آدم وحوای ایرانی می‌زیست. یزیدیان از انداختن آب دهان بر روی زمین‌حذرمی‌کنند واین همان فریضه‌ای‌است که قدمت‌آن به‌روزگار روی‌کارآمدن مغان باز می‌گردد (۶). و نیز از ریختن آب جوش‌برروی زمین حـذر دارند مبادا سر و روی جن‌بچگان بسوزد. بارها شنیده‌ام که اگر برگـرد یکی از یزیدیان خطی بکشند آن بینوا ساعتها می‌ایستد و جرئت نمی‌کند که ازین دایـره‌ای که به‌گمان او سحر و افسون‌است پای فراتر نهد، واین‌کار راه ورسم تعویذ وبلاگـردانی مزدیسنا را به‌یاد می‌آورد که «کرش ورس[5]» نام دارد، وذکـرآن در وندیداد آمده‌است. از این‌گذشته آیین‌یزیدی دلالت بر بقایای‌کهنی ازکیش باستانی‌آشور وبابـل[6] یعنی پرستش آفتاب وماه وستارگان دارد، زیرا یزیدیان ظاهراً «شمش[7]» (شمس) خدای آفتاب‌را به‌صـورت عقیده به‌شیخ شمس (به‌کسر اول) و پرستش «سن[8]» (به‌کسر اول) خدای ماه‌را به‌صورت عقیده به‌شیخ سن[9] (به‌کسر اول وتشدیددوم) که تجلی ذات الاهی‌است حفظ کرده‌اند (۷).

آیین یزیدیان از بسیاری جهات از کیش مانوی متأثر شده‌است. یـزیدیان عقیده به‌پاکی و طهـارت را ازمذهب عیسـ‌یان نسطوری وبخصوص از دین اسلام گرفته‌اند وبا هـریك ازاین کیشهـا سروکا‌ـ داشته‌اند. یزیـدیان محمد(ص) را با

---

1. Amestris 2. Gayamaretan 3. Mashya
4. Mashyoi 5. karshvars 6. Assyro — Babylonian
7. Shamash 8. Sin 9. Sinn

ابراهیم و آباء و اولیای قوم یهود که پیش از او آمده‌اند[1] دریك مرتبه ومقام جـای می‌دهند ومعتقدند که عیسی فرشته‌ای بود به‌صورت آدمی. از مطالب غریبی که شنیدم این بود که یزیدیان هرسال یك گوسفند درراه عیسی وسی گوسفند درراه شیطان قربانی می‌کنند. درآیین یزیدی غسل تعمید معمول است، ومعمولاً پسران را ختنه می‌کنند، اما این رسم عمومیت ندارد. ازمراسم عروسی آنان یکی این است که عروس وداماد تکه نانی را میان خود قسمت می‌کنند. یزیدیان اجازه می‌دهند که آخوندهای مسلمان در مراسم عروسی وعزای ایشان مراسم مذهبی را به‌جای آورند. با اینهمه دارای طبقات روحانی مخصوص به‌خود می‌باشند که در رأس آنها «میر» یامفتی اعظم قرار دارد، و گذشته از او کاهنان وروحانیان ازجمله سلسله‌ای از مؤمنان متکدی اعـم از مرد و زن وجود دارند که آنانرا به‌ترتیب «فقیر» و «فقیره» می‌خوانند. یـزیدیان دارای قربانگاه وپرستشگاه به‌معنی حقیقی کلمه نیستند، اما دارای آداب و رسوم مذهبی چند می‌باشند. اعیادی دارند ودر روزهای معینی روزه می‌گیرند. مهمترین عید آنان که در فصل خزانست عید پرستش تمثـال ملك طاووس است که همراه با نذر و نیازهـا و عبادتهاست. ازجملهٔ خرافات مخصوصی که بدان پایبندند نفرت عجیب آنان ازرنگ آبی است.

برخلاف مسلمانان شرابخواری درنزد یزیدیان حرام نیست امـا دراین کار افراط نمی‌کنند. تعدد زوجات نیز برای آنان ممنوع نیست اگرچه ظاهـراً به‌سبب فقر وتنگدستی از این کار پرهیز دارند. عقیده به‌آخرت وثواب وعقاب ازجملهٔ عقاید مذهبی یزیدیان است. ازجمله عقوبتهایی که به‌گمان آنان درآن دنیا نصیب گناهکاران می‌شود آن‌است که بر قالب حیوانات در می‌آینـد، زیرا یزیدیان به‌تناسخ عقیـده دارند (۸). یـزیدیان دارای کتابی آسمانی‌اندکـه آنرا «الیلوه[2]» می‌خـوانند و بزرگترین مفسر این کتاب را شیخ عدی می‌دانند که درحـدود سال ۱۲۰۰ میلادی می‌زیست (۹).

دربارهٔ موقع اجتماعی یزیدیان باید دانست که یزیدیانی کـه در پیرامون تفلیس و ایروان به‌سر می‌برند، درپست‌ترین درجات اجتماعی قـرار دارند، و می‌پندارم که درجاهای دیگر نیز حال آنان بدین منوال است. در تفلیس یزیدیان بیشتر به‌مشاغل پست سرگرمند، زیرا غالباً آنانرا به‌رفتگری وکارهای پرمشقت می‌گمارند. از این‌رو جامـه‌های پاره و ژنده دربر دارند وداستانهایی که در بـارهٔ آنان نقل

---

۱. درمتن بطریق (patriarch) است که بزرگترین درجات ومراتب روحانیون مسیحی است، اما در اصطلاح تورات به‌آباء و اولیای قوم یهود اطلاق می‌شود که پیش از موسی آمده‌اند.م

2. Al - Yalvah

می‌کردند تاحدی «طبقهٔ جاروبکش» هندوستان را به‌یاد می‌آورد. اما اخیراً، بنا به‌امر مقامات روسی شهرداری تفلیس، قسمتی از وظایف یزیدیان‌را به‌دیگران داده‌اند چنانکه درظرف یکی دوسال اخیر مشاغل یزیدیان تاحد معتنابهی تنوع یافته است. یزیدیان به‌طور کلی عادت دارند که دربیرون شهر به‌سر برند وروزها برای کارکردن به‌شهر آیند. کدبانو کارهای خانه و امور کشاورزی را انجام می‌دهد. حوایج مرد یزیدی وخانواده‌اش بسیار اندك است، وچنین می‌نمایدکه یزیدیان اززندگانی خود راضی‌اند. با اینهمه می‌گویندکه دراطراف تفلیس عدهٔ نسبتاً فراوانی از یزیدیان هستند که هرچند به‌ظاهر تنگدست می‌نمایند، مال بسیار دارند.

بیشتر وقت من در آخرین روزی‌که درتفلیس اقامت داشتم صرف تدارکات نهایی وتکمیل سازوبرگ سفرشد، زیرا هنوز بجز درطهران، مهمانخانه وراه‌آهن در ایران نیست، وکلمهٔ مسافرت مترادف با رنج ومرارت است.

کسی‌که با کاروان سفر می‌کند باید بارش هرقدر ممکن‌است سبك وفشرده باشد. اما از یك تختخواب سفری‌که بتوان از آن به‌جای بستر ومیز ناهارخوری استفاده‌کرد نمی‌توان چشم پوشید.

یك‌دست زین ولگام فرنگی ویك جفت چکمه یا زنگال نیز ازجمله چیز-هایی‌است که دل ازآن نمی‌توان‌کند. و اما راجع به‌پوشاك بدنیست به‌خاطر داشته باشیم‌که در زمستان سرمای مناطق کوهستانی شدید، و به‌همان اندازه‌گرمای دشت وجلگه درتابستان بی‌حدوحصر است. درهرحال عینك دودی بهترین وسیلهٔ محافظت چشم دربرابر برف وآفتاب وگرد وخاك‌است. گذشته ازظرفهای پخت وپز و وسایل سفر، مقداری رکاب یدکی و قفـل، دو تـا دوربین عکاسی، مقداری‌کتاب، یك نقشه، مقداری چیزهای‌کوچك وبه‌اصطلاح هل‌وگل به‌عنوان سوقاتی واشیاء مختلف دیگری که ممکن‌است درسفری دور و دراز مسافررا به‌کارآید با خود برداشتم. برای بستن چنین باری به‌تجربه دریافته‌بودم کـه دوچمدان بزرگ چرمی ویك‌چمدان دوطـرفه (پورت مانتو) کافی‌است، به‌شرط آنکه چندتا ازخورجینهای محلی‌را هـم به‌آنها بیفزاییم. از همه‌مهمتر اینکه هنگام سفرکردن با کاروان به‌جای یك یا دوبار سنگین، باید چند بستهٔ‌کوچك درست‌کرد، زیرا با این‌ترتیب باسهولت بیشتری می‌توان‌آنها را روی یابو جابه‌جاکرد، وتعادل بارهارا حفظ نمود.

در مهمانخانه یك راهنمای‌گرجی که پیری به‌نام رستم بود، اجیـرکردم تا مرا به‌مـرز هدایت‌کند. ازنام او به‌سبب ارتباط تاریخی که بـا نام رستم، پهلـوان ایرانی، داشت خوشم‌آمد. او راهنمایی مطلع ومعتمد بود و ازنظر آشنایی با زبان-های مختلف نقص نداشت، زیرا شش‌زبان می‌دانست ومن و او باهم به‌فرانسه‌گفتگو می‌کردیم.

بار سفر، ازجمله تختخواب سفری و زین اسب، بامهارت بسته شد، وپس ازآنکه آخرین مقدمات کار را فراهم آوردیم، طولی نکشید که باز خودرا سوار بر قطار دیدم وسفری‌را آغازکردم‌که تا ایروان پانزده ساعت طول‌کشید. دراین‌جا راه‌آهن در زیر سایهٔ‌کوههای آرارات به‌پایان رسید.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Ibn Haukal, tr. Ouseley, p. 160.

(2) See Vd. 19. 42; Yt. 14. 29; Pahlavi Vsp. 1. 1; Bd. 18. 3; etc.

(3) See Yt. 14. 15 seq.

(4) For further details on this and the general subject of the Yezidis, see my article 'Yezidi' in the *New International Encyclopaedia*, 17. 939; my note in *JAOS*. 25. 178-181; Spiro, *Les Yezidi*, Neuchatel, 1900 (in *Bulletin Soc. Neuchâtel. Géog.* 12. 275 seq.); Adams, *Persia by a Persian*, pp. 497-509, Grand Rapids, Mich., 1900; Layard, *Nineveh and its Remains*, part 1, ch. 9, pp. 270-325, London, 1854; id. *Nineveh and Babylon*, London, 1853.

(5) Herodotus. *Hist.* 7. 114; cf. 3. 35.

(6) *Ibid.* 1. 99, 138; Xenophon, *Cyropaedia*, 8. 1. 42. See also Adams,. *Persia*, pp. 497, 499.

(7) Spiro, *Les Yezidi*, pp. 20, 25.

(8) For general details see my note, *JAOS*. 25. 181; Adams, *Persia*, pp. 499, 505-506; Spiro, *Les Yezidi*, pp. 14 (286), 16 (288), 29 (301).

(9) So my informant; but Adams, *Persia by a Persian*, p. 501, says 'about the middle of the tenth century.'

«کشتی بر کوههای آرارات قرارگرفت».
ــ عهد عتیق، سفر پیدایش، باب ۸، آیهٔ ۴.

۳

ایروان، کوه آرارات، وراهی که بـه‌مرز ایران می‌پیوندد

روز دیگر نزدیك غروب، همچنانکه قطار راه‌آهن به‌شهر باستانی ایروان نزدیك می‌شد، نخستین بار چشمم بر کوههای آرارات افتادکه تاجی از ابر برسر و جامه‌ای از برف دربر داشت و نور گلگون آفتاب بـر آن می‌تافت. آرارات کـه یکه وتنها در میان دشت وصحرا قد بر افراشته است و در پس آن رشته‌ای ازکوهها و تپه‌های کوچکتر وجود ندارد، واجد عظمتی هیبت‌انگیز است، وچنین می‌نماید که در آن ساعت غم‌انگیزی که طوفان نوح نسل قدیم را تباه می‌کرده و نسل جـدید در حال تکوین بـوده است، کشتی آن حضرت جای مناسبی برای قرار گـرفتن یافته است.

این کوه بزرگ وحشت‌انگیز که مرکب است از دو قله و دو قاعدهٔ نزدیك به‌هم، بلندی قامت برافراشته‌اش از سطح دریا در حدود هفده هـزار پا (یـا تقریباً ۵،۱۸۰ متر)، و از سطح دشتی که در پیرامونش قرار دارد چهارده هزار پا (یـا ۴،۲۶۷ متر) است. ارتفاع قلهٔ کوه بلندتر که معروف بـه آرارات بـزرگ است ۱۶،۹۱۶ پا (یا ۵،۱۵۶ متر) وهمیشه پوشیده از برف است، وقلهٔ آرارات کوچك ــ که با آرارات بزرگ هفت میل (یاحدود ۱۱ کیلومتر) فاصله دارد ــ ۱۲،۸۴۰ پا (یا ۳،۹۱۴ متر) است، و از حیث هیبت‌انگیزی، دست کمی از قلهٔ آرارات بزرگ ندارد. هر دو قله بقایای آتشفشان به‌شمار می‌رونـد و شکاف بزرگی که ژرفای آن به هزاران متر می‌رسد دربدنهٔ شمال غربی پدید آمده ودل این غول بیجان را هویدا کرده است (۱).

فکر می‌کنم در اوستا از کوه آرارات به نام «مزیشونت[1]» (یشت ۲۰۱۹)

1. Mazishvant

یاد شده است، و این واژه یادآور نام ماسیس[1] است که ارمنیان بدین کوه داده‌اند و معتقدند که این همان کوهی است که کشتی نوح بر آن نشسته است چه ارمنیان نیز بعداز قبول مسیحیت روایت طوفان راپذیرفته‌اند.

نام فارسی آرارات «کوه نوح» (۲) است و حال آنکه تاتازان آنرا فقط آغری داغ (کوه سراشیب) می‌خوانند و این اسم را به آن رشته ازکوه آرارات که بـه سمت مشرق امتداد دارد اطـلاق کرده‌اند. این عقیدهٔ خرافی کـه آدمیزاده‌ای نمی‌تواند به‌قلهٔ آرارات برسد، که درمیان مردم آن‌سامان رایج است، مدتهاست که باطل شده‌است زیرا درطی صد سال‌گذشته شانزده بار افراد و دسته‌های‌مختلفی‌از اروپاییان به‌قلهٔ‌آرارات صعود کرده‌اند و داستان کوهنوردی خود را به رشتهٔ‌تحریر درآورده‌اند.

افسانه‌هایی که دربارهٔ نـوح گفته‌اند طبعاً به کوه آرارات و حوالی آن ارتباط می‌یابد. در گذشته محلی راکه نوح در آنجا تاک نشانده و از انگور آن بهره ... شده بود در نزدیکی قریهٔ (اخوری [2]) (اخری) یا ارگوری[3] به این و آن نشان می‌دادند و نام آن بنا بر ریشه‌شناسی عامیانه در زبان ارمنی به معنی «او (نوح) تاک نشانده» (ارک اور[4]) است و می‌گویند که لغت کنونی ارگوری ازکلمهٔ اخیر آمده است (۳). همچنین محلی راکه نوح در آنجا مذبح ساخته و در راه یهوه قربانی سوختنی تقدیم کرده بود، و نیز درخت بید کوتاه رشد نکرده‌ای را که می‌گفتند که از تخته‌پارهٔ کشتی نوح روییده است به مسافران نشان می‌دادند (۴). این آثار بر اثر زمین‌لرزهٔ وحشت‌انگیزی که در دوم ژوئن ۱۸۴۰ (اول ربیع الثانی ۱۲۵۶ هـ. ق) در نزدیکی اخوری روی داد، و این قریه را زیر و زبر و ساکنانش را محو و نابود کرد، از میان رفت. کسانی که از آن فاجعهٔ عظیم جان بدر برده بودند سخنانی دربارهٔ آن می‌گفتند که به حوادث وحشت‌انگیزی کـه در روز رستخیز روی می‌دهد شباهت داشت.

دو شب درایروان زیر بلندیهای کوه آرارات، درحالی که از سرما کم مانده بود خون در رگ وریشه‌ام یخ ببندد، خوابیدم. من در جایی که به اصطلاح «هتل» نام داشت اقامت‌گزیده بودم، اما این مهمانخانه اسم بی‌مسمایی بیش نبود و چیزی نمانده بود که از سرما هلاک شوم. وقتی که به رنجهایی کـه در آن سامان دیـده‌ام می‌اندیشم از وحشت برخود می‌لرزم. اما بعدها ، هنگامی که با آلونکهای روباز ایران آشنا شدم، به‌یادم آمد که آن مسافرخانهٔ ایروان در واقع‌نمی‌بایست تاآن حد که به‌نظر می‌رسید بدباشد.

ایروان پایتخت ارمنستان روس و دارای سی هزار جمعیت است. تاریـخ ایروان تاریك است، اما طبعاً مردم آن سامان، بنا بر روایتها و سنتهایـی که دارند،

1. Masis 2. Akhuri; Akori 3. Arguri 4. ark ur

بی‌میل نیستندکه تاریخ قدمت آنرا به‌عهد نوح برسانند.

بنا برآنچه در مراجع موثق ذکر شده است نام ایروان بدل از «اروان» (به‌کسر اول و دوم) و این کلمهٔ مأخوذ از اروان (به‌کسر اول و دوم) ارمنی است که به معنی آشکار شدن می‌باشد، زیراپس‌از طوفان نوح نخستین خشکیی‌که آشکار شد، همین جا بود. بنا به نوشتهٔ دیگر مصنفان، نام ایروان مأخوذ از نام پادشاه یا قهرمان افسانه‌ای موسوم به «اروووند» یا پیشوای ارمنیان به‌نام «اروونت» یا «اروند» است‌که درنخستین سدهٔ میلادی به‌دست ایرانیان برافتاد (۵). هر دو وجه اشتقاق از حقیقت بدور است(۶). به‌گفتهٔ مورخ ارمنی «یحیی جاثلیق»(۷) ایروان درقرن هفتم جایی نسبتاً وسیع بوده است هرچند آگاهی ما دربارهٔ آن ــ بر فرض‌که اطلاعی داشته باشیم ــ تا پیش‌از قرن شانزدهم بسیار ناچیز است. ازاین زمان است‌که پیوسته میان ایرانیان وترکان عثمانی بر سر تصرف ایروان کشمکش در می‌گیرد. سرانجام روسها ایروان را در ۱۸۲۷ گشودند و به‌نزاع میان ایرانیان وترکان پایان دادند. از اینجاست‌که دربازارهای ایروان شواهد فراوانی ازتصرف روسها وپیشرفت‌بازرگانی ایروان به‌چشم می‌خورد، چنانکه من توانستم درآنجا عده‌ای از اشیاء ساخت اروپا راکه معمولا در بازارهای‌آسیا یافته نمی‌شود بخرم و به ساز وبرگ خود بیفزایم.

شهر ایروان از نظر خصایص کلی شهری است شرقی نه غربی، اما علایم و آثار باستانی‌که از چنین شهری کهن انتظار می‌رود چندان فراوان نیست. علت عمده جنگهای مکرر میان ترکان و ایرانیان است، وچون این دو قوم به‌ترتیب سنی‌و شیعه‌اند، و این دو فرقهٔ رقیب سخت از هم متنفر و بیزارند، همین باعث شده است که هر دو طرف با بیرحمی بیشتر باهم پیکارکنند. این‌کشمکشها به نابودی آثار عدیدهٔ تاریخی‌که می‌بایست درگذشته مایهٔ افتخار ایروان بوده باشد، مددکرده‌است. با اینهمه هنوز بعضی مسجدها و مناره‌ها باقی است‌که شایستهٔ ذکرند؛ اما مهمترین بنای تاریخی‌متعلق به دوران فرمانروایی ایرانیان، کاخ حاکمان یا «سرداران» است که درمجاورت مسجدی‌که‌گنبدش باکاشیهای رنگین ونقشهای‌اسلیمی تزیین‌شده قرار دارد. خودکاخ قسمتی از محوطه‌ای را تشکیل می‌دهد که دارای استحکامات است و مشرف به رود زنگی است‌که از زیر دیوارهای گلی آن جاری است. درتالارکاخ، اگرچه رو به خرابی نهاده است، آثار شکوهمندی گذشته هویداست. سقف تالار که سابیده وفرسوده است، آئینه‌کاری است، ودیوارهای آن به نقشهای تاریخی مزین‌است. ازجمله تصویرهای جدید تصویر فتحعلی شاه جد اعلای شاه‌کنونی‌ایران است[1]. اما نقشی که بیش‌از همه توجه مرا جلب‌کرد یکی تصویر سهراب و رستم

---

۱. مقصود مؤلف مظفرالدین شاه است که کتاب حاضر در دوران سلطنت او نوشته شده است.م

بود که نبرد مقدر و شوم ایشان را ماتیو آرنولد از شاهنامه بازگو کرده است، و دیگری تصویر فرامرز فرزند رستم. درانتهای تالار بزرگ پنجرهٔ مشبک بزرگی بود که شیشه‌های رنگارنگ کوچك در آن کار گذاشته بودندکه نور آفتاب به رنگهای تند رنگین‌کمان از درون آن می‌تابید. بتدریج که عصر فرا می‌رسید منظره‌ای که از میان چهارچوب خیره‌کننده دیده می‌شد دل‌انگیزبود. از دور منظرهٔ آرارات پوشیده از برف پیدا بود. از زیر دیوارهای کاخ و شممهایی که به‌قلمه زده بودند رود زنگی به سرعت روان بود، وتنها ساحل پرشیب آن را از دوسوی مهارکرده بود. کاروانی به‌آرامی از روی پل به‌راه خود می‌رفت، و شعاعی از نورآفتاب که فر و شکوه روزگاران گذشته را منعکس می‌کرد، به درون تالار متروك کاخ شاهزادگان می‌تافت.

قسمت بیشتر اوقات من در دومین روز اقامتم در ایروان صرف دیدن کلیسا و صومعهٔ «اچمیادزین» شد که از آنجا تا ایروان سیزده میل (درحدود بیست کیلومتر) راه است و در نزدیکی روستای «واقار شاپات[1]» قرار دارد. این دیر معروف مقر کاتالیکوس یا جاثلیق یا مطران کلیسای ارمنیان است. گویندکه آن را گرگوریوس‌ـ منور[2] که در اوایل قرن چهارم میلادی ارمنیان را بدین عیسی ارشادکرد بنیاد نهاده است، و آثار متبرك آن قدیس را در خزانهٔ کلیسا نگاه داشته‌اند. کتابخانهٔ کلیسای «اچمیادزین» دارای مجموعه‌ای از نسخه‌های خطی گرانبهای ارمنی است بخصوص چند نسخهٔ نفیس انجیل(۸) که من دیدم. همچنین چند سنگ نشانهٔ مرزی باستانی که باخط میخی (اما نه خط میخی ایرانی) مطالبی روی آنها نوشته‌اند و مجموعهٔ گرانبهایی از سکه‌های پارتی و رومی و ساسانی و بسیاری چیزهای دیگر که مورد علاقهٔ پژوهندگان باستانشناسی می‌باشد. کشیشی که مرا در ساختمانهای متعدد کلیسا هدایت می‌کرد زبانهای شرقی را در برلن نزد استاد من‌گلدنر آموخته بود. ازهمین رو، بی‌درنگ رابطهٔ الفتی میان ما پدیدآمد و او فرصتی گرانبها به من‌ارزانی داشت تانفایس وذخایر کلیسا را بنگرم.

بعدازظهر روز دیگر مقدمات سفر را فراهم آوردم تا از ایروان به سوی جلفا واقع در مرز ایران حرکت کنم. چون خط آهن از ایروان تجاوز نمی‌کند لازم بود که کالسکهٔ پستی کرایه کنم. اما برای یافتن وسیلهٔ نقلیه، قطع نظر از نوع بخصوصی از آن، به مشکلی عظیم دچار شدم. عده‌ای از مهندسان روسی که عازم ایران بودند در کرایه کردن اسب حق تقدم داشتند. اینان می‌رفتند تا برای دولت راههای سنگفرش بسازند تاسپس روی آنها خط آهن کشیده شود. سرانجام وسیله‌ای

1. Vagharshapat 2. Gregory the Illuminator

به دست آوردم و آن عبارت بود از درشکه یا «فایتون[1]» بزرگ که سرپوش چرمی بزرگی در عقب داشت وچهار اسب آن را می‌کشید. با دردسر بسیار توانستیم بارها را محکم با تسمه به عقب درشکه ببندیم و پس‌از تأخیر بسیار و دردسرهای مختصر، سرانجام راه سفر درپیش گرفتیم.

طی منازل و قطع مراحل به کندی صورت می‌گرفت. برف و یخ و گل و لای لیز و لزج راهها را انباشته و تند راندنرا دشوار ساخته بود. حیاط اندرونی نخستین کاروانسرایی که در آن بیتوته‌کردیم به دریاچه می‌مانست هر چند اطاقهایی که در دو سوی مدخل کاروانسرا قرار داشت قابل سکونت بود. من اطاقی را که در سمت راست بود کرایه‌کردم، زیرا اطاق‌سمت چپ را چندتن از بومیان قلچماق گرفته بودند که کلاههای بزرگ پوستی برسر داشتند و به‌قمه و تفنگ دراز مسلح بودند. اگر ارمنیی در میان آنان می‌بود گمان می‌کنم که راهنمای گرجی من رستم آنها را خوك می‌خواند، زیرا در راه هربار که به گروهی از ارمنیان برمی‌خوردیم رستم زیر لب مـی‌گفت کوشون (cochon، که به فرانسه یعنی خوك). من آنقدر خسته بودم‌که نتوانستم نظری دقیق به‌محیط خود بیفکنم، و از اینکه رستم با شتاب تختخواب سفری مرا زد خشنود شدم. ولحظه‌ای نگذشت‌که به خواب فرو رفتم.

اندکی پس‌از نیمه شب سراسیمه ازخواب برخاستم. شبحی با ریش دراز آبنوسی و باشلق سیاهی‌که چهرهٔ او را می‌پوشاند درپای تخت من ایستاده بود. در نور ضعیف اطاق آن شبح به غولی شبیه بود. بی‌اختیار دست به هفت تیر بردم اما درین دم ازمیان لبان مرد غریبه‌ای‌که سر و روی و دهان خودرا برای حفاظت از سرما بسته بود سلام علیکی خارج شد و دیدم‌که این تازه وارد سوء قصدی ندارد. همراه این مرد زن مسنی بودکه قسمتی از جامه‌اش سیاه بود و به نشانهٔ سلام سری تکان داد. هردو به روسی سخن می‌گفتند اماکمتر حرف می‌زدند. با هم به‌سلام و تعارف پرداختیم وسیگار مبادله‌کردیم اما نه من سبب مسافرت ایشان را پرسیدم و نه ایشان علت سفر مرا جویا شدند. چون قرار بود پیش‌از سپیده دم روی به‌راه نهیم، سعی نکردم که دوباره بخوابم. دوساعت بعد در درشکهٔ پستی سرجای خود نشستم وهمسفران من نیز سوار مرکب خود شدند و به‌دنبال من حرکت کردند. ظلمت

---

۱. درشکه و فایتون دو لغت مترادفند که اولی مأخوذ از روسی و دومی که به جای‌کلمهٔ درشکه در آذربایجان ایران نیز معمول و متداول است تلفظ روسی واژهٔ Phaeton یونانی است که در زبانهای امروزی اروپایی هم به‌کار می‌رود. فایتون بنابر اساطیر یونان و روم فرزند فویبوس خدای خورشید بود و روزی اجازت یافت‌که‌گردونهٔ خورشید را براند. اما ازبس به‌زمین‌نزدیك شد چیزی نمانده بودکه آن را نابودکند. پس زئوس صاعقه‌ای برسرش فرود آورد و او را هلاك‌کرد.

عمیقی همه‌جا را فرا گرفته بود. برف چنان می‌باریدکه چشم جایی را نمی‌دید، و مدام قطار شتران و دسته‌ها وگروههای پایان‌ناپذیر کاروانهایی‌که یکی پس از دیگری می‌گذشتند، راه عبوررا قطع می‌کرد. درمدتی‌کمتر از ربع ساعت دویست‌تا از این شتران اصیل‌را برشمردم. آنها را به قطارهای هشت یا ده یا دوازده نفری درآورده و دنبال هم بسته بودند و چون هر شتری‌که می‌گذشت جرسی سنگین داشت‌که یکنواخت «دانگ‌دانگ» می‌کرد شمردن آنهاآسان بود(۹).

سپیده‌دم نزدیك بودکه توانستم ارابهٔ همراهانم را که در میان برف از پی ما می‌آمدند نگاه‌کنم. جعبهٔ دراز باریکی درجلو ارابه قرار داده بودند وبعد معلوم شدکه آن تابوتی خالی است‌که زن دیشبی برای آوردن جنازهٔ یکی از پسرانش‌که ده روز پیش در ناحیهٔ دورافتاده‌ای مرده بود، باخود حمل می‌کند. اکنون می‌دانستم که چرا آن زن درمیان برف و بوران سفر می‌کند، ومسافرت او دربازگشت می‌باید با چه غم و محنت بیشتری توأم باشد.

روز بی‌آفتاب را در میان برف و باران و تگرگ وهوای سرد جانگزا به راندن و زمین را فرسنگ به فرسنگ درنوردیدن گذراندیم. چهره‌ام سرمازده و دستهایم ترکیده بود و بر روی‌هم از سرمای شدید در رنج و عذاب بودم و تنها هنگامی‌که به چاپارخانه‌ای می‌رسیدیم و برای عوض کردن اسبها توقف می‌کردیم اندکی می‌آسودم. بااینهمه، برخلاف انتظار چندان اعتنایی به رنج سفر نداشتم زیرا دائم چیز تازه‌ای در این بیابان قفر ویرانی‌که پوشیده از برف بود اتفاق می‌افتاد، و من از تجربه‌های تازه‌ای‌که حاصل می‌کردم لذت می‌بردم. یك‌بار به گرگی برخوردیم‌که در دشت نزدیك راه ما درکمین نشسته بود اما هوا آن‌قدر تاریك بود که تیراندازی به‌سوی او امکان نداشت و او در میان ظلمت ناپدید شد.

شب همه شب می‌راندیم تا اینکه به نخچوان[1] یا نخجوان رسیدیم و در آنجا فرصت یافتیم‌که اندکی استراحت کنیم. در نزد بطلمیوس جغرافی‌نویس یونانی که درقرن دوم میلادی می‌زیسته است این شهر به‌نام نخوانا (۱۰) معروف بوده، اما قدمت نخجوان بیش‌از اینهاست، زیرا آنجا بنا برسنت و ریشه‌شناسی عامیانه «نخستین موقف نوح» (به‌ارمنی نخ‌ـایجوان[2]) پس‌از فرودآمدن ازکشتی بوده است، وهم گور نوح‌که معروفست و از اماکن مقدسه به شمار می‌رود در آن قرار دارد (۱۱). ابن‌حوقل از جمله‌کسانی است‌که در قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) از نخجوان نام برده است، و دو قرن پس از او یاقوت مطالبی در بارهٔ تاریخ این شهر (۱۲) نوشته زیرا وقایع نسبتاً مهمی درنخجوان روی داده است و می‌دانیم‌که این شهرکه درکنار رود ارس واقع شده است چندین‌بار صحنهٔ نبردهای

1. Nakhi chavan 2. nakh - ijevan

خونین میان لشکرهای متخاصم بوده است (۱۳). مضحک اینجاست که خاطراتی که من از نخجوان دارم عمدتاً با نانی که در مسافرخانهٔ آنجا خوردم، و برخلاف نانهای ایران که بعداً از آنها صحبت خواهم داشت بسیار عالی بود، همراه است.
سرانجام پیش‌ازظهر روز شنبهٔ چهاردهم مارس به‌جلفا واقع بررود ارس (آراکسس باستانی) رسیدم. در نوشته‌های نویسندگان قدیم این رود به خاطر جریان تند و بی‌امانش ضرب‌المثل بوده است. ویرژیل[1] آن را «رودی که هیچ پلی را تحمل نمی‌آورد» (*pontem indignatus Araxes*)می‌خواند (۱۴).

رود ارس اکنون مرز میان ایران و روسیه است، اگرچه تاریخ گواه است که مرزهای ایران همیشه بسیار بسیار درآن سوی آن قرار داشته است.

در جلفا درگمرکخانهٔ روسها حادثه‌ای پیش‌آمدکه من بهیچ وجه‌آمادهٔ آن نبودم. مأموران گمرك هنگامی که سرگرم بازدید بارهای من بودند، دایم سؤال بخصوصی را تکرار می‌کردند. اما نه من روسی می‌دانستم و نه ایشان به فرانسه یا آلمانی یا انگلیسی آشنا بودند. از این‌رو کار بازرسی متوقف شد، و رستم راکه اجازه نداده بودند بمحوطهٔ گمرك داخل شود فراخواندند. رستم درپاسخ بازرس بااشاره بمن بی‌درنگ گفت‌که اسلحه ندارد. اما من فوراً جواب دادم‌که هفت‌تیری به‌کمر بسته‌ام، و این جواب صاف وصریح باعث شدکه سلاح خود را از دست بدهم زیرا بموجب تعرفهٔ جدید گمرکی، صدور اسلحهٔ گرم از روسیه به ایران ممنوع بود. اما به‌جبران راستی ودرستی من هفت‌تیر را ضبط نکردند و اجازه دادندکه آن را بوسیلهٔ رستم به تفلیس بازگردانم، و شخصی‌که اسلحه را به او سپردم بعداً آنرا به یکی از مبلغان مذهبی امریکایی تحویل داده بودکه هفت‌تیر او را دریکی از سفرها دزدیده بودند. من با حسرت از طپانچهٔ خود جدا شدم. بعدها، هنگامی‌که در جاهای دورافتادهٔ ایران یکه و تنها بسر می‌بردم، بارها احساس‌کردم که جای این رفیق پولادین‌که دلی از سرب داشت در نزد من خالی است.

پس از آنکه بازرسی مأموران گمرك پایان یافت رستم را بدرودگفتم، زیرا بیش از آن نمی‌توانست با من همراه باشد، چون رستم تبعهٔ روسیه بود و اجازه نداشت‌که مملکت تزار را بی‌اجازه ترك گوید. اکنون می‌بایست ارس را به تنهایی گذاره‌کنم. درحالی‌که در ساحل ایستاده بودم وچشم به راه رسیدن وسیلهٔ نقلیه‌ای‌بودم با «ترویلوس[2]» هماهنگ شده بودم و می‌گفتم «مانند روح غریبه‌ای

---

1. Vergil

۲. Troilus پادشاه تروا بود که شیفتهٔ دختر بیوفایی به‌نام گرسیدا شد، و حدیث دلدادگی ایشان موضوع یکی از اشعار چاسر و یکی از کمدیهای شکسپیر شده است.م

هستم که درکنار رود ستوکس[۱] ایستاده و منتظر است که او را بدان سوی برند». عاقبت زورق «خارون[۲]» که می‌بایست مرا از «ستوکس» ایران یا ارس عبور دهد فرا رسید و این زورق عبارت بود از یك کرجی زباله‌بری که با سر هم کردن تخته پاره‌های زمخت به خشنترین طرزی ساخته بودند. کرجی‌بانان مردم دیوخویی بودند که برای گرفتن چند شاهی داد و فریاد راه می‌انداختند و برای گرفتن انعام و بخشش[۳] پاروهای خود را می‌انداختند یا برای گرفتن پول بیشتر مشتهای خود را گره می‌کردند. خوشبختانه عبور از رود ارس به تندی صورت گرفت وهنگامی که ما به «بارانداز لته[۴]» درایران رسیدیم من گذشتهٔ تاریك را پاك از یاد بردم وتنها شوق بیدار شدن دربهشتی را که مدتها بود آرزو می‌کردم به دل جا دادم، و این بهشت همان «سرزمین آفتاب» یعنی ایران بود.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) For an excellent description of Ararat and an account of an ascent to its top, see Lynch, *Armenia*, 1. 142-199, London, 1901.

(2) The ark is alluded to in the Koran, ch. 29.

(3) On this mistaken folk-etymology, see Hübschmann, *Die altarmenischen Ortsnamen*, in *Indogermanische Forschungen*, *16*. 395, Strassburg, 1904.

(4) See Wilson, *Persian Life*, p. 46; Lynch, *Armenia*, 1. 182.

(5) See Lynch, *Armenia*, 1. 209 seq. For the name Erovand, see Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 89.

(6) Hübschmann, *IF*. 16. 425.

---

۱. Styx . در اساطیر یونان نام رودی است در هادس یا دوزخ یا جهان فرودین. م

۲. Charon . کشتیبان مردگان، که ارواح آنان را درکشتی می‌نشاند و پس از گذاره کردن ستوکس به‌هادس می‌رساند. م

۳. بخشش از لغتهای فارسی است که وارد زبان انگلیسی شده و آن را bakhshish یا bakhsheesh می‌نویسند و مؤلف نیز در اینجا همین لفظ را به‌کار برده است. م

۴. Lethe's wharf . لته در اساطیر یونان نام رودی است در جهان فرودین که هرکس از آب آن بنوشد، گذشته را از یاد می‌برد. مؤلف در اینجا رود ارس را بکنایه لته، و جلفای ایران را بارانداز یا اسکلهٔ لته خوانده است، ومقصود او این است که همینکه قدم به خاك ایران نهاد، رنجها وخاطرات ناخوش گذشته را فراموش کرد. م

(7) John Katholikos wrote in the eleventh century, compiling the annals of his country down to the year A.D. 925 (Lynch, *Armenia*, 1. 210, n. 2). The fact that the Arab traveller Ibn Haukal does not mention Erivan in the tenth century, nor Yakut in the twelfth, can hardly be used as an argument, as John Katholikos flourished between these two writers.

(8) The most recent notes on these are by Meillet, *Journal Asiatique*, 165 (10th ser. 14), pp. 487-507, Paris, 1904; id *Quelques Évangéliaires Arméniens Accentués*, extr. from *Des Mémoires Orientaux*, Paris, 1905.

(9) The Persian camel bell dongs rather than dings.

(10) Ptolemy, *Geog.* 5. 13 (941).

(11) See Wilson, *Persian Life*, p. 47; Perkins, *Eight Years in Persia*, p. 134, Andover, 1843; and, on the fanciful etymology, consult Hübschmann, *IF* 16. 455.

(12) Ibn Haukal, p. 165; Yakut, tr. Barbier de Meynard, pp. 561, 565, n. 1.

(13) Cf. Lynch, *Armenia*, 1. 345.

(14) Vergil, *Æneid*, 8. 728.

آخر ما را به کارکیقباد بزرگ یا کیخسرو چه کار[1]؟»
— فیتزجرالد، رباعیات خیام، ۱۵.

۴ سرزمین و تاریخ ایران و دلبستگی ما به آن سامان

کوروش کوچك می‌گوید «دامنهٔ شاهنشاهی پدرم بـه جاهایی می‌رسد که مردم نمی‌توانند در آن زیست کنند. یك سو بیابانهای سرد شمالی و سوی دیـگر بیابانهای سوزان‌جنوبی قرار دارد».(۱) این‌لاف راکه‌کوروش از سرغرور زده‌است می‌توان نکته به‌نکته و مو بمو راست پنداشت. زیرا ایران‌سرزمینی است‌که آب و هوایش از حیث سرما وگرما به افراط گراییده است. در یك جا زمستانهای یخ‌ـ بندان آذربایجان دیده می‌شود، و در جای دیگر تابستانهای سوزان خلیج فـارس. اما بر روی هم آب و هوای قسمت داخلی کشور با توجه به عرض جغرافیایی آن معتدل و سازگار است. این که گفتیم عرض جغرافیایی از آن روست کـه در مثل می‌بینیم شیراز جنوبیتر از لاهور واقع در قسمت علیای هندوستانست.

از نظر جغرافیایی کشور ایران‌فلات وسیعی‌است که به‌همان‌فلات‌ایران معروف است، و از سمت مشرق تا درون افغانستان امتداد می‌یابد، و بر روی هـم مساحتی

۱. این عبارت بیتی ازترجمهٔ معروف انگلیسی رباعیات خیام اثر فیتزجرالد Fitz Gerald شاعر نامی انگلیسی است.

اصل رباعی خیام این است،

تا در تن توست استخوان ورگ وپی — از خـانـهٔ تقدیر منـه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال — منت مکش ار دوست بود حاتم طی.

فیتزجرالد این رباعی را چنین ترجمه کرده است،

بهل تاسر خودگیرند وبروند.
آخرمرا به‌کار کیقباد وکیخسرو چه‌کار.
بهل تا زال ورستم‌هرچه خواهند لاف زنند.
بگذار حاتم ترا به میهمانی خواند، زنهارکه گوشهٔ چشمی بهوی نکنی!.م.

به وسعت یك پنجم امریکا را در بسر می‌گیرد. کوههایی که راه عبور آنها را صخره‌ها و تخته سنگها تشکیل می‌دهد تقریباً هریك از نقاط سرحدی را محافظت می‌کنند و دیوارهٔ این کوهها تا داخل کشور کشیده شده است تا راه را برکویرهای فراخی که از سوی مشرق قصد تاختن دارند سد کنند. قسمتی از فلات ایران بخوبی مشروب می‌شود، اما در ایران هیچ رودی که شایستهٔ ذکر باشد وجود ندارد، و آب بیشتر این‌رودها، پیش‌از آنکه به‌دیگر رودها پیوندد، درخاك فرو می‌رود و به هدر می‌رود. از این‌رو در بسیاری ازجاهای مملکت، به‌علت‌کمیابی آب، لازم است که به شیوهٔ آبیاری توسل جویند و از این راه زمینهای بایر را مبدل به‌اراضی قابل‌کشت سازند و از تبدیل زمینهای مزروع به اراضی لم‌یزرع مانع‌شوند.

درین سرزمین وسیع ومتنوع جمعیتی پراکنده‌اندکه عدهٔ آنان را به بیش از ده میلیون تخمین زده‌اند. این عده به‌نسبت اراضی مسکون زیاد نیست و ایران ازکشورهای پرجمعیت به شمار نمی‌رود. مردم ایران ازنظر نژادشناسی آریایی هستند اما چنین می‌نمایدکه خون عده‌ای از آنان با خون بیگانگان بر اثر غلبهٔ آنان یا آمیزش ایرانیان با ملتهای همسایه در هم آمیخته است، و این معنی بخصوص در مورد اختلاط و امتزاج شدید ایرانیان ساکن شمال شرقی با تاتاران، و ایرانیان ساکن شمال غربی باترکان مصداق دارد. به‌طورکلی مردم فارس یاپارس اصلی از آمیزش با بیگانگان مصون مانده‌اند، و بیش‌از دیگر هموطنان خود ایرانی نوع داریوش را حفظ کرده‌اند، همان داریوش یا دارایی‌که در سنگنبشتهٔ خود می‌نازد به این که «پارسی پسر پارسی وآریایی ازنژاد آریایی است» (۲). ناب‌ترین‌ایرانیان را شاید بتوان‌گفت که زردشتیان‌اند که عدهٔ آنان از دیگر ایرانیان‌کمتر است. این جماعت‌کیش باستانی ایران را حفظ کرده وهرگز با نژادهای بیگانه نیامیخته‌اند.

از نظر تاریخی ایرانیان یکی از بزرگترین ملتهای باستانی‌اند. از میان کشورهای مشرق زمین‌که با یونان و روم برخورد داشته‌اند، تنها ایران استقلال خود را تا امروز حفظ کرده است. پادشاهان ایران سه‌هزار سال فرمان رانده‌اند، و شاهی که امروز برتخت طاووس[۱] تکیه زده است‌می‌تواند فخرکند بدین‌که جانشین‌جمشید شاه، پادشاه افسانه‌ای، و وارث دیهیم دیااکو (دیوکس) شهریار مادی و تخت و تاج کوروش بزرگ است.

باکتریا (بلخ قدیم)، مادو پارس سه کشور پادشاهی ایران بود. بلخ که

---

۱. تخت طاووس نام تختی است‌که به‌فرمان‌شاهجهان فرزند جهانگیر ازسلاطین نامدار مغولی هند ساخته شده و وی به سال ۱۰۴۴ هجری برآن جلوس‌کرده است؛ نادر شاه این تخت را جزو غنایم جنگی به ایران آورد. اما تختی که امروز در کاخ گلستان بهنام تخت طاووس است در زمان فتحعلی شاه در ایران ساخته شده است.م

پاره‌ای از شهریاران آن افسانه‌ای‌اند مغلوب ماد شد، و این کار در روزگار سلطنت دیا اکو[۱] وهنگامی صورت گرفت‌که او یوغ بندگی آشوریها را در۷۰۸ ق.م درهم شکسته بود. فرزند و جانشین او «فرورتی[۲]» (۶۴۷ – ۶۲۵ ق.م) و نبیرهٔ وی «هووخشتره[۳]» (۶۲۵- ۵۸۵ ق.م) شهریارانی خردمند ونیرومند بودندکه توانستند دامنهٔ نفوذ وقدرت ماد را تا مصر بسط دهند. اما «ایشتوویگو[۴]» فرزند هووخشتره پادشاهی سست ونالایق بود و در زمان او ماد برتری خود را از دست داد و مردم ایالت پارس به رهبری کوروش علیه او شوریدند؛ ایشتوویگو در جنگ شکست خورد و کوروش پادشاه شاهنشاهی متحد ایران و ماد شد (۵۵۸ – ۵۳۰ ق.م) و خاندان هخامنشی را بنیاد نهاد. پس‌از کوروش فرزند دیوانه‌اش کبوجیه به‌سلطنت رسید. هشت سال به شیوه‌ای بد وناپسند فرمان راند، و سرانجام هنگامی‌که از مصر به ایران بازمی‌گشت تاتخت وتاج از دست رفته را به‌کف آرد، به‌دست خویش رشتهٔ حیات خود را گسیخت. درغیبت او گوماتای مغ معروف به اسمردیس یا بردیای غاصب به‌نام برادر مقتول‌کبوجیه به تخت وتاج دست یافته و خود را شاه خوانده‌بود امادروغ او کشف‌شد، و بردیای دروغین به‌دست داریوش(پسر) ویشاسب[۵] کشته شد وداریوش بر اورنگ شاهی نشست (۵۲۲ ق.م). این پادشاه توانا از نو سازمان شاهنشاهی ایران رابراصول ومبانی وسیع و جامعی استوار ساخت، و بیش از سی سال با قدرت تمام فرمان راند (۵۲۲ – ۴۸۶ ق.م) با اینهمه‌کامیاب نشدن او درحمله به‌یونان بمنزلهٔ علائم وآثار ضعف و انحطاطی بودکه در روزگار سلطنت خشایارشا و اردشیرآشکارتر شد، تا اینکه داریوش سوم (کودومانوس[۶]) از اسکندر کبیر شکست خورد وسپس کشته شد(۳۳۳ق.م)، وبدینسان تخت لرزان هخامنشیان واژگون‌گشت. بدین‌گونه سپاهیان یونانی همچنانکه ایرانیان راپیشتر در«ماراتون[۷]»،

---

۱. Dayukuکه یونـانیها دیوکس (Deioces) گفته‌اند. م

۲. Fravarti که یونانیها فرا اورتس (Phraortes) گفته‌اند. م

۳. Huvakhshatra، در یونانی کواکسارس (Cyaxares).م

۴. Ishtuvigu که یونانیها آستیاگس (Astyages) خوانده‌اند (مؤلف نیز در ضبط اعلام ایران باستان مانندغالب ایران‌شناسان ازمنابع یونانی پیروی‌کرده و درمثل به‌جای ایشتوویگو، آستیاگس نوشته است.م

۵. به‌یونانی Hystaspes

6. Codomannus

۷. Marathon، نام دشتی است در هفت فرسنگی آتن که در آنجا سپاهیان داریوش با یونهان جنگیدند، و چون آن‌دشت برای حرکات سواره نظام مناسب نبود، کاری ازپیش نبردند، وبی‌آنکه تلفات فراوانی داده باشند بازگشتند.م

«سالامیس[۱]»، و«پلاته[۲]» مغلوب کرده بودند این‌بار در مرزهای ایران شکست دادند.

تاخت و تاز اسکندر به ایـران و منقاد ساختن جـزئی از آن بـه تأسیس حکومت «یونان و باکتریایی[۳]» و سلوکیها منجر شدکه هفتاد سال دوام یافت، و پس‌از آنان خاندان اشکانی روی‌کار آمدند و مـدت پنج قرن سرنوشت ایران را در دست داشتند (۲۵۰ ق.م ــ ۲۲۶ ب.م). اشکانیان نیز بـه نوبهٔ خود تسلیم فتح و غلبهٔ خاندان ایرانی ساسانی شدند. همین ساسانیان‌اند کـه آیین زردشتی را تـازه کردند ومذهب رسمی مملکت‌گردانیدند و سودای تشکیل یك قدرت بزرگ ملی را در سر داشتند. دوران فرمانروایی ساسانیان بیش‌از چهار قـرن دوام یافت (۲۲۶ــ ۶۵۱ب.م) اما آرزویی‌که برای تشکیل شاهنشاهی جهانـی داشتند به واسطهٔ حملهٔ عرب برباد رفت. تاخت و تاز تـازیان سبب شکست ایرانیان و بـر افتادن سلسلهٔ زردشتی ساسانی درسال ۶۵۱ میلادی شد. یزدگرد سوم درهمان سال پس‌ازشکستهایی که خورده بود به‌غدر و خیانت‌کشته شد، و با مرگ او دولت ساسانیان به سرآمد و آیین زردشتی‌که بیش‌از هزار سال مذهب رسمی مملکت بود، از رسمیت افتاد و دین اسلام‌کیش ملی ایرانیان شد.

از مشخصات قرون بعد فساد حکومت و تاخت و تاز و حتی فرمانروائـی بیگانگان است. سلسله‌هائی، یکی پس‌از دیگری روی کار آمدندکه عمر بعضی از آنها دراز بود و عمر برخی کوتاه؛ و از این قبیل‌اند سلسلهٔ خلفای اموی (۶۶۱ ــ ۷۴۹میلادی؛ = ۴۱ ــ ۱۳۲ هـ.ق)؛ خلفای عباسی (۷۴۹ــ۸۴۷ مـیلادی؛ = ۱۳۲ ــ ۲۳۳هـ.ق)؛ سلسلهٔ غزنویان (۹۶۱ ــ ۱۱۸۶ میلادی؛ = ۳۴۹ - ۵۸۲ هـ.ق)؛ سلسلهٔ سلجوقیان (حدود ۱۰۳۰ - ۱۲۰۰ میلادی؛ = ۴۲۱ - ۵۹۶ هـ.ق)؛ مغولان تحت فرمانروائی چنگیز خان (۱۱۶۲ - ۱۲۲۷ میلادی؛ = ۵۵۷ - ۶۲۴ هـ.ق) و نواده‌اش، هولاکوخان (متوفی در ۱۲۶۵ میلادی؛ =۶۶۳هـ.ق) که مراغه را پایتخت خـود قـرار داد؛ تاتاران، تحت رهبری تیمورلنگ (متوفی در ۱۴۰۵ میلادی؛ = ۸۰۷ هـ.ق) و جانشینانش. اینها خاندانهایی هستند که نامشان تـا قرن پانزدهم میلادی (نهم هـ.ق) صفحات تاریخ ایران‌را پر کرده است.

در آخر قـرن شانزدهم میلادی یـا دهم هجری سلطان بزرگی بـه نام شاه عباس بر تخت نشست (۱۵۸۵ - ۱۶۲۸ میلادی؛ = ۹۹۲ - ۱۰۳۸ هـ.ق) که قدرت

---

۱. Salamis. نام خلیجی در یونان که نیروی دریایـی خشایارشا در آنجا از نیروی دریایی یونان شکست یافت. م

۲. Plataea. نام محلی که سپاه خشایارشا در آنجـا از سپاه یونان شکست خورد. م

3. Graeco—Bactrian

و حشمت سلطنت را با هم جمع داشت و در دربار او از نمایندگان پادشاهان اروپا با ابهت و جلال پذیرایی می‌شد. بدبختانه جانشینان او در لیاقت از او کمتر بودند و بدین سبب افغانها در قرن هجدهم میلادی یا دوازدهم هجری به ایـران تاختند و به پریشانی ونابسامانیی که تاسال (۱۷۸۹ میلادی؛ = ۱۲۰۳ ـ ۴ه.ق) درهمه‌جا برقرار بود افزودند. سپس آقامحمدخان، پادشاه خواجه سلسلهٔ قاجاریه را تشکیل داد، و پس‌از وی برادرزاده‌اش فتحعلی‌شاه به‌سلطنت رسیـد (۱۷۹۸ میـلادی؛ = ۱۲۱۲ ه. ق) و بعداز اومحمدشاه (۱۸۳۵ میلادی؛ = ۱۲۵۰ه.ق)؛ و این سلسله همچنان بر اریکهٔ پادشاهی مستقرند.

حوصلهٔ این کتاب اجازه نمی‌دهد که به روابط ایـران با مغرب زمین در گذشته و حال اشاره یا وضع آینده را پیش‌بینی کنم. همچنین در مقام مقایسهٔ آیین و نظام اجتماعی ایران‌کنونی با ایران باستانی چیـزی نخواهم‌گفت. با اینهمه نقش ایران در امور دینی و مذهبی چنان مهم بوده است که نمی‌توان بکـلی از‌آن چشم پوشید، و باید به ذکر مطالب‌کلی در بارهٔ‌آن بپردازم تا نکته‌هایی راکه در فصلهای آینده ذکر خواهم‌کرد، روشن سازد.

کیش زردشتی دین قدیم ایرانیان است، و از جهت شباهتی که به‌آیین یهود و مسیحی دارد، مهم است. (۳) مهرپرستی یا میترااییزم[1] که یکی از شکلها ومظهر-های ایـن دینست، در نخستین قرنهای مسیحی در امپراطوری روم نفوذ یافت وچنان به سرعت در بسیاری از نقاط اروپا رواج گرفت‌که برای بزرگداشت رموز و اسرار آیین مهر یا میترا، خدای ایرانی، و جهت تعظیم و تکـریم این مظهـر روشنایی و آفتاب و راستی، قربانگاهی برپا گشت، و پرستشگاههایی در دل غارها ساخته شد. از این گذشته آیین مانویت، کـه نهال آن در سرزمین ایران پا گرفته بـود، چندان نیرو داشت‌که توانست مدتی بـا نحلهٔ نوافلاطونی و دین مسیح، برای احراز تفوق دینی و معنوی در امپراتوری روم رقابت‌کند. امروز دین ایرانیان اسلام است یعنی همان‌کیشی‌که پس‌از حملهٔ عرب برایران بدان گرویده‌اند. اما ایرانیان دارای مذهب شیعه‌اند و برخلاف اهل سنت پس‌از پیغمبر علی (ع) پسر عم و داماد آن حضرت را جانشین او می‌دانند. درواقع ایران مهمترین نمایندهٔ مذهب تشیع است و در رشد و نمو این نهضت انشعابی‌که موجب شقاق و نفاق خونینی درعالم اسلام‌گشته‌است تأثیری بسزا داشته است. از این‌گذشته در طی هفتاد سال اخیر جنبش مذهبی تازه‌ای پدید آمده که معروف است به بابیگری و دامنهٔ انتشار آن تا جایی وسعت گـرفته که مایهٔ تهدید تفوق‌کلی مذهب اسلام درایران[2] شده وحتی در مغرب زمین انظار را

1. Mithraism

۲. این سخن بکلی اغراق‌آمیز و خالی از حقیقت است. م

به خود جلب کرده و پیروانی یافته است.

در عالم معماری و نقاشی عظمت پاره‌یی از بناهای با شکوه باستانی از یك سو و طرحهای زیبا و تزیینی آثار دوران متأخر از سوی دیگر باعث اشتهار معماری و نقاشی ایران گشته است. اندیشهٔ غالب بر این است که در رشتهٔ معماری و نقاشی ایرانیان از دیرزمان تا حدود بسیاری از آشوریها و بابلیها و اندکی از مصریها و بعدها نیز از یونانیان و رومیان و بیزانسیها و نیز اندکی از چینیها اقتباس کرده‌اند. با اینهمه در آنچه گرفته‌اند آزادانه دخل و تصرف کرده و چنان خواصی بدانها بخشیده‌اند که غالباً به‌صورت مخلوق هنری در آمده‌اند، و اگر در زمینهٔ نقاشی چیزهایی از چین به‌عاریه گرفته است این کار در حکم بازستاندن جزئی از وامی بوده‌است که قبلا خود به‌نقاشی چینی ارزانی داشته است.

در رشتهٔ زبانشناسی نکته‌های جالبی هست که از نظر ارتباط آنها با ایران شنیدنی است. در مورد زبانهای کهن ایرانی همین‌قدر کافی است که به اهمیت کشف کتابهای زرتشتی، و پیدا کردن رموز قرائت سنگنبشته‌های میخی، و تأثیر این کشفیات در زبانشناسی تطبیقی، و تحقیقات مربوط به‌دین و تاریخ اشاره کنم.

مطالعهٔ آثار زبان پهلوی یا پارسی میانه از متنها و کتیبه‌ها و سکه‌ها و نگینها نتیجه‌های گرانبهایی برای تاریخ عمومی و همچنین زبانشناسی به‌بار آورده است. زبان کنونی ایران حتی برای دانشپژوهان زبان انگلیسی که در رشتهٔ ایران‌ـ شناسی کار نمی‌کنند جالب است زیرا از بین رفتن وجوه صرف اسم در زبان فارسی کنونی و اختلاط و امتزاج لغات عربی با فارسی که نتیجهٔ بسط و غلبهٔ اسلام بوده است نظیر واقعه‌یی است که در زبان خود ما (انگلیسی) روی داده و موجب شده است که در زبان انگلیسی پیبندهای صرفی اسمها از میان برود و زبان یك ساختمان تحلیلی پیدا کند و در نتیجهٔ حملهٔ «نورمان» ها به‌بریتانیا عدهٔ بیشماری از لغات فرانسه وارد انگلیسی گردد. در مورد خلوص زبان و به‌اصطلاح «سره نویسی» و پرهیز کردن از به کار بردن لغتهای بیگانه، حماسهٔ ملی شاهنامهٔ فردوسی (۱۰۰۰ میلادی؛ = ۴۰۰ هـ. ق) نعم‌البدل تاریخ منظوم «بروت[1]» (۱۲۰۰) اثر لایمن

---

۱. Brut . نام سر سلسلهٔ پادشاهان بریتانیا است که کشیشی شاعر به‌نام جفری از مردم مانمث (متوفی در ۱۱۵۴) از خود جعل کرده و داستان آن را به لاتینی منظوم ساخته است. در حدود ۱۲۰۵ میلادی کشیشی دیگر، به نام لایمن (Layamon) منظومهٔ بروت را با ملحقاتی به لهجهٔ انگلیسی جنوبی « ترجمهٔ آزاد » کرده است. بسیاری از شاهان افسانه‌ای بریتانیا ـ مانند شاه آرثر، لیرشاه، وسیمبلین که نویسندگان و شاعران بزرگی چون شکسپیر در قرون بعد دربارهٔ آنان شعرها و نمایشنامه‌ها ساخته‌اند. نخستین بار نامشان در منظومهٔ بروت، اثر لایمن، آمده است.م

به‌شمار می‌رود. فردوسی شاعر ایرانی در شاهنامه سخن خود را از قید ترکیبات زبان تازی رها ساخته است و این کار که بعدها مرسوم شد نظیر اقدامی است که شاعر بریتانیایی کرد و از به‌کاربردن لغتهایی که منشأ آنها فرانسوی و نورمانی بود خودداری نمود.

در مورد بعضی از لغتهایی که ما امروز در زبان انگلیسی به‌کار می‌بریم تا حدی مدیون زبان فارسی هستیم (۲) . کلمهٔ بسیار مصطلح «وان» که به معنی ارابهٔ بارکشی یا واگون باری است اختصاری است از واژهٔ کاروان فارسی (وجه‌اشتقاق عامیانهٔ کاروان در زبان انگلیسی) «کری‌وان[1] carry-van»؛ همچنین کلمهٔ تیاره tiara و شاه Shah و بخشش bakhshish و مجیك magic (به‌معنی سحر و جادو) که مأخوذ از می‌جای magi (جمع مگوس ــ مجوس) می‌باشد در اصل فارسی هستند. لغت بازارbazaar از کلمات رایج انگلیسی است و لغت شال shawl و سش sash (به معنی زنار و کمربند و دستار) و آنینگ[2] awning (به معنی سایبان کرباسی یا چادر) و «تورکوئیز» (به‌معنی فیروزه[3]) و تافته taffeta [4] از لغاتی هستند که گنجینهٔ زبان ما از آنها آکنده است همچنانکه بازارهای ما پراز مساهای این اسمهاست. محصولاتی از قبیل پرتقال و لیمو و خربوزه و هلو (لغت اخیر را که به‌انگلیسی پیچ peach گویند تصحیفی است از کلمهٔ لاتینی مالوم پرسیکوم ــ Malum persicum که از راه زبان فرانسه داخل زبان ما شده‌است) نه‌تنها مأخوذ از نامهای ایرانی است بلکه خود این میوه‌ها نیز در اصل از ایران به‌اروپا و امریکا آمده‌است. در میان سبزیها لغت سپینچ spinach (اسفناج) فارسی است، و لغت اسپرگس asparagus (مارچوبه) کلمه‌ای است که ظاهراً ریشه به واژهٔ یونانی اسپارکوس ἀσπάραγοσ می برد و این واژه نیز نسبت به سپارقه sparegha «نهال و ساقه» اوستایی می‌رساند. با اینهمه باید این نکته را در اینجا یادآور شوم که این گیاه از هنگامی که در مغرب‌زمین کاشته شده بسی بر لطافت آن افزوده شده است و این نکته‌ای است که در مقام مقایسهٔ مارچوبهٔ فرنگی با مارچوبه‌ای که اکنون در ایران

---

۱. carry در زبان انگلیسی به‌معنی بردن و حمل‌کردن است.م

۲. بنا برفرهنگ بزرگ آکسفرد آنینگ مأخوذ از آون یاآونگ (معلق و آویزان) فارسی است.م

۳. بنا بر فرهنگ بزرگ آکسفرد ، لغت انگلیسی تورکوئیز ، به‌معنی فیروزه، مأخوذ از لغت pierre turquoise به‌معنی سنگ ترکی است، زیرا فیروزه‌را نخستین باردر ترکستان یافته‌اند.م

۴. «پارچه‌های نازك سفید» . جغرافیای تاریخی سر زمینهای خلافت شرقی ، تألیف لسترینج، ترجمهٔ محمود عرفان، صفحهٔ ۵۱.م

می‌روید می‌توانم گفت . صورت دیونی را که به زبان فارسی داریم می‌توان با افزودن عدهٔ دیگری از لغات کاملتر کرد و در این جا محض مثال این کلمات را می‌آوریم: جولپ julep[1] که در واقع معرب گلاب فارسی است؛ هزرد hazard (مأخوذ از هزار فارسی) که در مورد انتخاب یك تصادف یا اتفاق از میان هزار تصادف یا اتفاق به‌کار می‌بریم؛ بازپسین اما نه‌کمترین همهٔ لغت «پردایز» (فردوس) است که از زبان پارسی باستان و از راه زبان یونانی وارد زبان ما شده است؛ «گل و بلبل» دو لغت است که همهٔ خوانندگان اشعار شرقی با آنها آشنایی دارند .

این نکته برهمه مسلم است که ادبیات فارسی در ردیف مهمترین آثار ادبی جهان قرار دارد و شاید بتوان گفت بزرگترین مایهٔ دلبستگی ما به‌ایران از جهت ادبیات فارسی است. از حیث زمان، تاریخ تألیف اوستا و تحریر سنگنبشته ـ های ایران باستان لااقل متعلق به‌قرن ششم پیش از میلاد مسیح و شاید کهنتر از آن باشد. ادبیات پهلوی مربوط به‌دورهٔ ساسانی است که از قرن سوم تا ششم میلادی دوام داشت وفارسی جدید متعلق به‌هزارهٔ اخیر است. فارسی جدید ومتأخر (یا به‌اصطلاح بهتر فارسی دری) یکی دو قرن پس از حملهٔ عرب بر اثر جنبشی «رنسانسی» پیش آمد که حاصل احیای احساسات ملی قدیم بود، و این دوره پس از اسلام از ادوار دیگر قطعاً مهمتر وجالبتر است. فرهنگ و تهذیب واقعی متضمن آن است که تا حدی فردوسی و سعدی وحافظ را بشناسیم؛ اشعار خیام به واسطهٔ ترجمهٔ فیتزجرالد جزو آثار «کلاسیك» ادبیات انگلیسی شده است . در این جا باید از شاعرانی مانند نظامی داستانسرا، جلال‌الدین رومی متصوف، و جامی عارف (متوفی در۱۴۹۲ میلادی؛ = ۸۹۸هـ.ق) که آخرین شاعر بزرگ وباصطلاح «کلاسیك» ایران به‌شمار می‌رود نام برد، زیرا رواست که عاشقان شعر و ادب این سخنوران را بشناسند.

در این‌جا چندان مجال نیست که از تأثیر ادبیات فارسی در شعر انگلیسی بحث کنم. انگلیسها تا پیش از قرن شانزدهم میلادی با نام ایران چندان آشنانبودند. با اینهمه «چاسر[2]» در «دیباچهٔ» «داستانهای کنتربری» به رنگ نیلی ایران اشاره

---

۱ . مؤلف توضیح می‌دهد که با کلمهٔ جولپ مخصوصاً به‌صورت mint julep آشنا هستیم و ترکیب اخیر درانگلیسی به‌معنی شربت یا نوشابه‌یی است که از عرق و شکر و نعناع می‌سازند.م

۲ . Chaucer (۱۳۳۲ـ۱۴۰۰)، نخستین شاعر بزرگ‌انگلیسی. مهمترین اثرش منظومهٔ داستانهای کنتربری است که دیباچهٔ آن، از جهت احتوا براحوال اجتماعی انگلستان در قرن چهاردهم، معروف است.م

مسی کند. از سخنوران عهد الیزابت « پرستن[1] » از داستان کبوجیه نمایشنامه‌ای ترتیب داده است. «مارلو» در نمایشنامهٔ «تیمور لنگ[2]» خویش نامها و صحنه‌های ایرانی به کار برده؛ و شکسپیر در درام شاه‌لیر از «جامه‌های ایرانی»، در تاجر ونیزی از «شاهزادهٔ ایرانی»، و در کمدی اشتباهات از « مسافرت به ایران » سخن رانده است. میلتن در دفتر سوم از منظومهٔ بهشت بازیافتهٔ خویش تاریخ قدیم ایران را بطور خلاصه آورده است. گذشته از این، در منظومهٔ بهشت گمشده به «اکباتان» (همدان)، هیس پهان[3] (اصفهان)، « توریز[4]» (تبریز)، و کس‌بین[5] (قزوین) اشاره کرده است. چنین می‌نماید که شلی[6] در ساختن منظومهٔ «السْتور[7]» خاطرهٔ ضعیفی از تالارهای ستوندار تخت جمشید در ذهن خویش داشته است. بایرون[8] نیز در منظومهٔ «جاور[9]» و لندور[10] در منظومهٔ «گبیر[11]» به‌آیین زردشت که کیش باستانی ایران است نظر داشته‌اند. «ماتیو آرنولد[12]» و «ادمندگاس[13]» درعالم شعر و شاعری مسحور فردوسی گشته‌اند. ده دوازده مورد دیگر از تأثیر ایران در شاعران انگلستان را می‌توان نام برد که معروفترین همه «تامس مور[14]»

1. Thomas Preston 2. Tanburlaine 3. Hispahan
4. Tauris 5. Casbeen

۶. Shelley (۱۷۹۲–۱۸۲۲)، از شاعران نامی انگلستان.م

7. Alastor

۸. Byron (۱۷۸۸–۱۸۲۴)، از شاعران بسیار معروف انگلستان، که جان خود را در راه استقلال یونان از دست داد.م

9. Giaour

۱۰. Walter Savage Landor (۱۷۷۵–۱۸۶۴)،نویسنده‌وشاعرانگلیسی.م

11. Gebir

۱۲. Matthew Arnold (۱۸۲۲–۱۸۸۸)، ازشاعران ونقادان ونویسندگان بزرگ انگلستان در قرن نوزدهم.م

۱۳. Sir Edmond Gosse (۱۸۴۹ - ۱۹۲۸)، شاعر و محقق انگلیسی، وسرایندهٔ منظومه‌ای به‌نام «فردوسی در تبعید».م

۱۴. Thomas Moore (۱۷۷۹ - ۱۸۵۲)، شاعر ایرلندی که در ۱۸۱۷ منظومه‌ای به‌نام لاله‌رخ منتشر کرد، و از این راه سخت بلندآوازه شد. لاله‌رخ عبارت است از یك سلسله افسانهٔ منظوم که شاعر آنها را با داستانی منثور به هم پیوند داده است. لاله‌رخ، دختر اورنگ زیب پادشاه معروف هندوستان، را از دهلی به کشمیر می‌برند تا او را به‌عقد شاهزاده‌ای درآورند. در راه شاعری جوان که از مردم کشمیر است و فرامرز نام دارد شاهزاده خانم را با گفتن چهار افسانهٔ شیرین سرگرم و سرانجام مفتون خود می‌سازد. این چهار افسانه عبارتند از « پیامبر نقابدار خراسان »، که همان داستان مقنع معروف است؛ «بهشت و پری» ؛ «آتش‌پرستان» ؛ و «روشنایی حرم». در پایان کار معلوم می‌شود که آن شاعر کشمیری خود « شاه داماد » بوده که خویشتن را عمداً به‌صورت افسانه‌سرا درآورده بوده است.م

شاعر ایرلندی است کـه منظومهٔ «لالەرخ» او مشحون است از سرود و آهنـگ و رنگ وبوی و زیب و جلال و ظرافت و شور و خلسه‌ای کـه شاهین خیال را در مشرق‌زمین به‌پرواز در می‌آورد.

آمدیم برسر تأثیر ادبیات فارسی در نثرانگلیسی. در این جا باید به ذکر دو مجلد از کتاب «داستانهای ایرانی[1]» اثر «امبروز فیلیپس[2]» بپردازم کـه از روی تـرجمهٔ فرانسوی به نثر انگلیسی در آمده و در نیمهٔ دوم قـرن هجدهـم میـلادی خوانندگان بیشماری داشته است. دیگر کتاب الف لیل که قسمت اعظم آن براستی زادهٔ قریحهٔ ایرانی است. داستان تقلیدناپذیر حاجی بابای اصفهانی[3] اثر موریه[4] آنچنان حکایت شرقی کامل عیاری است که ایرانیان انگلیسی‌خوان آن را کتابی جدی می‌گیرند و از خواندن پاره‌یی از مطالب سرگرم‌کننده‌اش مکدر و آزرده‌خاطر می‌شوند. از این گذشته یکی از «رمان» نویسان معاصر مـا « ماریـون کرافورد[5] » زردشت را به صورت قهـرمان یکی از داستانهای خود درآورده و بـه‌نیروی خیال افسانه‌ای موهوم دربارهٔ او ساخته و پرداخته است. اگر مـی‌خواستم پـا از دایرهٔ ادبیات انگلیس بیرون نهم و از تأثیر ادبیات ایران در ادبیات فرانسه و آلمـان و ملتهای اروپایی سخن گویم می‌بایست به‌ذکر ده دوازده مورد دیگر بپردازم. با این همه در این کار خود را محدود می‌کنم و به‌اصل مطلب بـر می‌گردم و سفر خود را در کشوری کـه به‌ذکر مختصری از تـاریخ و موقع و مقام آن پرداختیم از سر می‌گیرم.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Xenophon, *Anabasis*, 1. 7. 6.

(2) Inscr. Nakhsh-i Rustam, a 13-15.

(3) See ch. VII

(4) I am indebted for suggestions to the sketch by my friend, Professor Horn, *Was verdanken wir Persian*, in *Nord und Süd*, Heft 282, p. 379, Breslau, 1900. See also Skeat, *Etymological Dictionary*, p. 759, Oxford, 1882; and my address in *Congress of Arts and Science*, St. Louis, 1904.

---

1. Persian Tales 2. Ambrose Philips

3. Haji Baba of Isfahan 4. James Morier

۵. Francis Marion Crawford (۱۸۵۴ـ۱۹۰۹)، داستان نـویس و مورخ امریکائی‌که تحصیلات خودرا در دانشگاه‌کیمبریج انگلستان وهایدلبرگ آلمان به‌پایان‌رسانده وچندی نیز در هندوستان اقامت، وقسمت اعظم عمر خود را در ایتالیا به‌سربرده است. داستان «زردشت» را بسال ۱۸۸۵ نوشته است. م

«روز دیگر ایشان به پیشروی پرداختند و سراسر روز از میان برف گذشتند».

— گزنفون، آناباز، ۴، ۵، ۷.



مسافرت در میان برف از ارس تا تبریز

بی‌درنگ پس از گذشتن از رود ارس و فرود آمدن به جلفای ایران می‌بایست به‌سوی گمرک روان شوم. در آنجا رئیس گمرک که نیکمردی بلژیکی ومتصدی گمرک مرزی بود مرا پذیرفت. پس‌از آنکه به دقت معرفینامه‌ها و اوراق رسمی مرا بررسی کرد، تنها چیزی که از من پرسیدآن بودکه اسلحه و مهمات با خود حمل می‌کنم یانه، و من داستان از دست دادن هفت‌تیر خودرا قبل از عبور از ارس برای او نقل‌کردم. پس از آنکه تشریفات گمرکی پایان یافت از روی صدق و صفا مرا به‌شام دعوت‌کرد. دعوتش را باخشنودی پذیرفتم و قول دادم‌که همینکه از شر بار سفر راحت شدم وآن را به مسافرخانهٔ ایرانی‌که دربین راه بود سپردم به خانه‌اش بروم.

این مسافرخانه خانه‌ای بود که به تمام معنی بنیاد آن بر شن بود زیرا نزدیک ساحل پست ارس ساخته شده بود. بنایی بود دراز وکم‌عرض و دو طبقه و دارای اطاقهای نسبتاً وسیع، و سراسر طبقهٔ اول و دوم دارای ایوان بود. برفراز عمارت نیز دگل بیرق‌که نشانهٔ نفوذ آداب‌و رسوم اروپایی بود دیده می‌شد. مدخل مسافرخانه پوشیده از عدلهای پنبه بودکه تازه یکی از کاروانها افکنده بود و در پس مسافرخانه قطار شتران به‌چشم می‌خورد. ساربانان ترتیب خوابیدن شتران را در زیر آسمان می‌دادند و بدین منظور این چهارپایان را وادار می‌کردند که در پیرامون باری از علیق‌که به نظم وترتیب صف منحنی شتران کمک می‌کرد زانو زنند. داد وفریادکردن و چوب و لگد زدن ساربانان موجب غر و غر و اعتراض شتران به‌زبان بیزبانی شده بود. شاید، این از خوشبختی من بودکه نه زبان شتران را می‌دانستم و نه الفاظ وکلمات مخصوصی‌که ساربانان به‌کار می‌بردند.

در تلگرافخانه که در مجاورت مسافرخانه بود تلگرافی از رئیس مبلغین مسیحی امریکایی تبریز دریافت کردم بدین مضمون که یك خدمتگار ارمنی با یك درشکهٔ چهاراسبه که رانندهٔ آن مشهدی اسدالله[1] آذربایجانی[2] است به نزد من فرستاده است. از اینکه وسیلهٔ حرکت من به تبریز فراهم شده بود بسیار خشنود شدم، و چون دریافتم که ملازمان من از راه رسیده‌اند شب خوشی را بامیزبان خود گذراندم، و او اطلاعات فراوانی دربارهٔ راهی که می‌بایست طی کنم در اختیار من نهاد. شب آسوده در مسافرخانه خوابیدم جز اینکه گاهی شتران نسبت به تجاوز واقعی یا موهومی که به حق ایشان شده بود بانگ اعتراض سرمی‌دادند.

روز دیگر ترتیب و تنظیم کارها و تهیهٔ مقدمات سفر دوروزه‌ای که در پیش داشتم تا ساعت ده صبح طول کشید. دو روز در میان برفی که می‌بارید در راه بودیم و برروی‌هم این سفر بدترین تجربه‌ای بود که تا آن هنگام به دست آورده بودم. اما هنگامی که در ایران مسافرت می‌کنیم به رنجها و دشواریهایی خو می‌گیریم که در جاهای دیگر تحمل‌ناپذیر می‌نماید. دو سخن از نمایشنامهٔ «هملت» در خاطرم نقش بسته بود. یکی اینکه «دستی که کار نکرده است حساستر است» و دیگری «رو شکر کن مبادکه از بد بدتر شود[3]».

قسمتی از راهی که روز اول سپری شد بستر لخت و پر از قلوه‌سنگ و تکه‌های یخ رودخانه‌ای بود. زمانی در آب غوطه می‌خوردیم وگاهی در میان تودهٔ برف فرو می‌رفتیم وکراراً ناچار بودیم که ارابه را از درون گودالی عمیق بیرون آوریم. گل و لای دامنهٔ تپه‌ها تقریباً تا محور چرخها می‌رسید، و از این رو امکان نداشت که بتوان با ارابه از چنان جایی عبور کرد. با اینهمه از اینکه در چنین مواقعی می‌توانستم اندك مدتی از بلندیها بالا روم و پیاده روی کنم خوشحال بودم، مخصوصاً به پیاده‌روی ادامه می‌دادم زیرا این کار سبب می‌شد که بار اسبها که درپایین تپه برای بیرون کشیدن ارابه ازگل و لای در تلاش بودند سبکتر گردد.

در طول آن راه گذایی به فاصله‌های دور کلبه‌های گلی دیده می‌شد که عنوان «چایخانه» داشت، و وجود آنها عذر و بهانهٔ خوبی برای توقف وتغییر ذائقه بود. چای این قهوه‌خانه‌ها یا چایخانه‌ها خوب بود، اما ظرفهای چای بسیار کثیف بود. با اینهمه بزودی به نوشیدن چای در این قهوه‌خانه‌ها عادت کردم، زیرا خویشتن را تنزل دادن کار آسانی است. در طول راه مکث و تأخیری که هربار در فاصلهٔ

---

۱. در اصل مشد سید الله (Meshad Seyid Ullah).
۲. در اصل ترك (Turkish).
۳. ترجمهٔ لفظ به‌لفظ سخن شکسپیر این‌است: «بد ازپیش می‌آید وبدتر از پس».م

توقف و حرکت روی می‌داد چندان بود که کاسهٔ صبر را لبریز می‌کرد ومن‌دایم ناچار بودم که با ابرام و اصرار و ملامت و التماس وچرب‌کردن سبیل راننده او را به‌شتاب‌کردن برانگیزم تا شاید شبانگاه درمرند فرودآییم. حربهٔ رشوه از حربه‌های دیگر مؤثرتر بود و باعث می‌شد که سورچی پیاپی شلاق خود را بر پیکر خسته و فرسودهٔ اسبها فرود آردو با بانگ و فریاد تشویق‌آمیز وسوت زدن وغرولندکردن وجار و جنجال راه انداختن و موچ‌کشیدن و هی‌هی‌کردن و جیغ کشیدن، آن هم به انواع و اقسام بی‌حدوحصر و به طرزی بینهایت ملال‌انگیز وخسته‌کننده، اسبها را وادار به‌دویدن‌کند. هنگامی که سرگرم این کارها نبود، آهنگی‌ترکی زمزمه می‌کرد که احتمالاً نظیر آهنگی بودکه باعث مرگ آن‌گاو پیر شد.

سعی داشتیم که رد کاروان را گم نکنیم (اینکه می‌گوییم رد چون راهی وجود نداشت) اما یك‌بار در تاریکی «راه» را گم‌کردیم و سرانجام بشدت با تیر تلگراف تصادم کردیم؛ خوشبختانه فقط مال‌بند شکست نه استخوانهای ما. پس از تعمیر مال‌بند دوباره رو به‌راه نهادیم. سرعت ارابه بدنبود تااینکه به مرند رسیدیم؛ آنجا درکنار نهری ارابه ناگهان واژگون شد و من در میان کیسه‌ها و صندوقها و بسته‌ها برزمین پراز گل و لای نقش بستم. تنها کاری‌که می‌بایست‌کرد آن بودکه این واقعه را با خوش‌خلقی تلقی‌کنم و بخندم، و این کار بی‌درنگ وضع را بهبود بخشید و روستاییان از خانه‌های محقر خود بیرون آمدند و با رفتاری دوستانه مرا در جابه‌جا کردن بارهایم یاری کردند و همهٔ ما را به محل اقامت هدایت‌کردند.

بالاخانه‌ای‌که شب در آن به سر بردم جای نسبتاً راحتی بود و آتش پر شعله‌ای اطاق را گرم‌کرده بود. اما این گرما ضرر هم داشت و زیانش این بودکه از میان درزها و شکافها دسته دسته حشرات موذی بیرون می‌آمدند و اینها شاید همان اعقاب و اخلاف «خرفستران[1]» مذکور در اوستا بودند. با اینهمه به خواب خوشی فرو رفتم زیرا یازده ساعت مسافرت مایهٔ خستگی است هرچند با وجود همهٔ کوششهائی‌که من به خرج دادم، بیش از چهل و پنج میل (۷۲ کیلومتر) راه طی نکرده بودیم.

از نظر موقع مرند جای مهمی به‌شمار نمی‌رود، اگرچه روزگاری‌شهر مهمی

---

۱ . khrafstra «خرفستر واژه‌ای است چندین هزار ساله ، اما بیش از هزار سال است که از سر زبانها افتاده و به جای آن حشره گفته‌اند. مار وکژدم و وزغ و موش و مور و ملخ و مگس و زنبور وتارتنه (عنکبوت) و کرم و سوسك و سن وشپش وکك و پشه وسرگین گردان و همهٔ جانوران زیانکار دیگر را خرفستران می‌گفتند. (استاد ابراهیم پورداود، فرهنگ ایران باستان، بخش‌نخست، «گفتار دربارهٔ خرفستر»، ص ۱۷۸ ، طهران، ۱۳۲۶ خورشیدی). م

بوده است. یاقوت می‌نویسد که حتی در زمان او یعنی هفت قرن پیش‌از این قسمتی از مرند خالی از سکنه بوده و روی به ویرانی نهاده بوده است، و سبب این امر را تاخت و تاز طوایف ترک می‌داند که می‌آمدند و امـوال مردم را غارت می‌کردند و ساکنان شهـر را بـه جبر وعنف بـا خود می‌بردند و شهـر را ویران برجـای می‌نهادند(۱) از شرحی که یاقوت در باب مرند بیان می‌کند پیداست که این شهر در زمان او از بلاد مذهبی و از مـراکز اسلامی به شمار مـی‌رفته است و دیگر اثری از آیین زردشتی در آن دیار باقی نمانده است، زیـرا می‌نویسد مرند زادگاه عده‌ای از مدرسان مبرز اسلامی بوده است. هنگامی که در مرند سیاحت می‌کـردم نمی‌دانستم که در آنجا آثاری از تپهٔ خاکستری باقی است ــ از آن تپه‌هایی کـه از حیث قدمت متعلــق به دوران آتش‌پـرستی زردشتیان است و مانند تپـه‌های ارومیه (رضائیه) در اصل بر اثر تراکم خاکسترهای آتشکده‌ای به‌وجود آمده است. اگر این مطلب را در آن هنگـام می‌دانستم تپهٔ خاکستری مرند را به دقت مـی‌نگریستم. قدمت مرند که روزگاری در عهد ساسانیان پـایتخت شهرستان «واسپورکان[1]» بوده به حدی است که اگـر کسی تجسسات و کاوشهایـی را در مجاورت مرند تعهد کند محتمل است که پاداش این کار را بیابد. اما تاآنجاکه مطلب به نوشته‌های تورات و انجیل مربوط است باید دانست که نکتهٔ تازه‌ای دربارهٔ مرند در این کتابها سراغ نداریم مگر وجه اشتقاق موهوم مرند که نوشته‌اند اصل آن «میر اند[2]» است به‌معنی «مادر آنجاست» و خـواسته‌اند روایتی را که به موجب آن زن نوح در آنجا مدفون است تأیید کرده باشند (۲).

صبح روز دیگر هـوا تیـره و گرفته بود و پیش از ساعت نـه نتوانستیم حرکت کنیم. چند دقیقه بعد درحال عبور از گـدار نهری بودیم کـه شب قبل ارابه در ساحل آن واژگون شده بود و آب آن را صبحگاه به اطمینان اینکه «آب خیلی خوب» است نوشیده بودیم. اما اکنون گـربه مرده‌ای را می‌دیدم که بر روی آب شناور بود و مردم ده لباسهای کثیف خود را در آن می‌شستند. پس از عبور ازگدار و طی مسافتی کوتاه در میان گل و لای و برفاب به دامنهٔ تپهـا رسیدیم. تمام روز راهها از فرازکوهها و نشیب دره‌های عمیق می‌گذشت، هر چند ارتفاع ایـن دره‌ها از سطح دریا بنـدرت کمتر از چهار هزار پا (در حدود ۱،۲۰۰ متـر) می‌باشد، زیرا این نقطه از جاهای مرتفع فلات ایران است. منظرهٔ کوه چون دریایی بـود که طوفانی عظیم صفحهٔ نیلگونش را دریده و امواج کوه‌پیکرش را برانگیخته‌باشد. برف همه جا را پوشانده بود و از بس عمیق بود، حرکت را بسیارکند می‌کرد؛ یك بار ارابهٔ ما در تودهٔ برف چنان فرو رفت که امیدی به بیرون‌آمدنش نداشتیم. ناچار

1. Vaspurakan 2. Mair-and

مبلغ معتنابهی دادم تا اسبهای بیشتری آوردند و ارابه را از میان برفها درآوردند. دهات و مزارع کم جمعیت بود، بسیاری از دهکده‌ها در برف مدفون شده بودند، و یك دوتا از آنها که در دامنهٔ کوه قرار داشتند (مانند آن یك که در عکسی که گرفته‌ام دیده می‌شود) چنین می‌نمود که مردمانش به خواب زمستانی فرو رفته‌اند، زیرا راه ارتباط آنان با خارج یکباره قطع شده بود. اما تماشاییتر از تمام مناظر منظرهٔ کاروانسرای ویرانی بود که بنای آن را، مانند صدها کاروانسرای دیگر از این قبیل، به شاه‌عباس کبیر نسبت می‌دهند. شکوه و جلال بنیانگذار آن بنا و دستگاه و کبکبهٔ شهریارانی که در قدیم درآنجا بیتوته کرده‌اند، در مقام مقایسه با وضع خراب کنونی آن، در نظر من مفهوم این رباعی معروف را مجسم می‌کرد:

این کهنه رباط را که عالم نام است
وارامگه ابلق صبح و شام است
بزمی است که واماندهٔ صدجمشیداست
قصری‌است که‌تکیه‌گاه‌صد بهرام‌است[1]

چیزی به غروب نمانده بود که سرانجام به‌قریهٔ صوفیان یا زوفیان رسیدیم. در این‌جا بود که در نیمهٔ دوم قرن شانزدهم میلادی جنگ خونینی میان ایرانیان و ترکان عثمانی درگرفته بود. (۳) چون صوفیان چاپارخانه دارد اقدام به تعویض اسبها کردم، زیرا اسبهای رانندهٔ من پاك خسته و فرسوده شده بودند. یینی رئیس چاپارخانه‌که می‌بایست با او معامله بکنم مانند هوبیج بود، و محققاً خون تورانی در رگهایش جریان داشت، چه در وجنات او خطوط ایرانی دیده نمی‌شد. با اینهمه مهربان و مبادی آداب بود و حرکاتش شرقی یعنی‌کند و بطیء بود؛ با احترام تمام مرا به اطاق خودکه گرم و راحت‌بخش و دارای قالیچه‌ها و نیمکتهای راحتی خوبی بود هدایت کرد. دو تاجر ایرانی روی بالش لم داده بودند و چای می‌خوردند، و ظاهراً چندان دقت و فراغت داشتند که حاضر بودند بیشتر آن را صرف سؤال کردن از «فرنگی» تازه وارد کنند ولی من به‌قدر ایشان وقت جواب دادن نداشتم.

عاقبت به راه افتادیم و همینکه به‌ترك صوفیان گفتم توانستم به خوبی منظرهٔ ساحل شمال شرقی دریاچهٔ ارومیه وکوه سهند را بنگرم. از نظر من این‌دوجا صحنهٔ وقایع مهم تاریخی بوده است زیرا اولی همان دریاچه‌ای است که زردشت به‌خوبی می‌شناخته است؛ و دومی به عقیدهٔ من محتمل است که همان کوه اسنوند[2] مذکور در اوستا باشد. همان‌کوهی که گفته‌اند زردشت خوابی آسمانی دید و با

---

۱. رباعی شمارهٔ ۱۷ از رباعیات چاپ مرحوم فروغی، تهران، ۱۳۲۱؛ و این همان رباعی شمارهٔ ۱۳۴ از ترجمهٔ انگلیسی فیتزجرالد است .م

2. Asnavand

«هئوروتات۱» فرشتهٔ نگهبان آبها گفتگو کرد(۴). بـرای من منظرهٔ این‌کـوه و آن دریاچه دل‌انگیز بود زیرا حس کردم دوستانی را دیده‌ام که زمانی دراز در آرزوی دیدارشان بوده‌ام؛ این حال موجب شدکه سفر بقیهٔ روز در نظرم کـوتاه‌تر جلوه کند.

بین ساعت هشت و نه شب بودکه سرانجام به تبریز رسیدیم و در خانه‌ای که محل سکنای مبلغین مسیحی امریکایی بود به من خوشامد گفتند. شعله‌هایی که از کنده‌های درخت میان بخاری برمـی‌خاست به چهـرهٔ من کـه از شدت سرما ترك خورده و چاك چاك شده بود خون جاری کرد، و هنگامی که من به این شعله‌ها درود فرستادم میزبانان من به‌خنده گفتندکه جداً آتش‌پرست شده‌ام. دو روز تمام بود که در میان برف راه می‌پیمودم و تمام ایـن مدت صرف طی کـردن هشتاد و پنج میل (مساوی ۱۳۶ کیلومتر) راه شده‌بود. اکنون امید چندروز آسودن، آن‌هم دریکی از شهرهای بزرگ ایران، افقی روشن در برابر نظرم رسم می‌کرد.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Yakut, p. 524.

(2) On the name Marand see the article by Hübschmann, *Die altarmenischen Ortsnamen*, in *IF*. 16. 347, 451.

(3) See Ker Porter, *Travels*, 1. 219.

(4) See the suggestions in my *Zoroaster*, pp. 48, 100, 207, although other identifications may be suggested, cf. p. 141, below.

1. Haurvatat

«در بازگشتش به تبریز یا قزوین».
ــ میلتن، بهشت گمشده، دفتر ۱۰ ، بیت ۴۳۵.

۶ تبریز مقر ولیعهد

تبریز، ولیعهدنشین ایران و مرکـز بازرگانی آذربایجان، شهری است کـه عمر و زادگاه آن مجهول است؛ اما می‌تواند هزار سال را جزئی از زندگانی خود بشمارد. ایرانیان، بنا برسنت، بنای ایـن شهر را به زبیده زن هارون‌الرشید (که در نزد فرنگیها بیشتر بـه خلیفه هارون‌الرشید مذکور در هزار و یکشب معروف است) (۸۰۰ میلادی[1]) نسبت می‌دهند، و بدین‌گونه از قدمت تاریخ آن سنت می‌کاهند؛ و ایـن نکته شامل حـال کاشان و شهرهای دیگر نیز هست که می‌گویند آن بانوی قهرمان بنیان نهاده است. راست است که در تبریز چشمه‌ای به نام زبیده داریم، اما محقق است کـه این شهر در زمان ساسانیان یعنی چهار قـرن پیش از زبیده وجود داشته است (۱).

بعضی محققان تبریز را همـان «گزه[2]» یا «گنزکه[3]» دانسته‌اند. امـا این «انطباق» (۲) دقیق نیست. این عقیده در نزد ما مسلم نیست که ایرانیان قدیم تبریز را شاهستان (شهر شاه) می‌خـواندند و پادشاه ارمنستان خسرو اول کـه در ۳۴۶ میلادی آن را به انتقام خون برادرش به باد غارت گرفت نام شاهستان را مبدل به تبریز (به معنی این انتقام «ته ورژ[4]») کرد و ازآن گاه تاکنون این نام به یادگار آن واقعه به جـای مانده است (۳). دوباره ایرانیان تبریز را از تصرف فاتحان ارمنی بیرون

---

۱ . معلوم نیست که مقصود مؤلف از سال ۸۰۰ میلادی چیست، زیرا هارون‌ـ الرشید از ۱۷۰ تا ۱۹۳ هجری قمری خلافت کرده است که برابر می‌شود با سالهای ۷۸۶ ـ ۸۰۹ میلادی، بنا بر این تاریخ وفات او ۹ سال دیرتر از تاریخی است که مؤلف می‌نویسد.م

2. Gaza 3. Ganzaca 4. ta-vrezh

آوردند، اما ازآنجا که تبریز در منطقهٔ سرحدی واقع شده است کراراً مورد تهاجم و تصرف بیگانگان یعنی تازیان و سلجوقیان و مغولان قرار گرفته است؛ و یکی از این تاخت و تازهای وحشیانه ترکتازی تیمورلنگ است که با سپاهیان خود تبریز را در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم میلادی غارت کرد. زمینلرزه‌های مخوف مکرر در مکرر تبریز را لرزانده (درسال ۸۵۸ میلادی؛ = ۲۴۳-۲۴۴ ه.ق؛ ۱۰۴۱ میلادی؛ مساوی۴۳۲-۴۳۳ ه.ق؛ ۱۲۷۱ میلادی؛ = ۱۱۳۳-۱۱۳۴ ه.ق؛ و۱۷۸۰ میلادی؛ مساوی۱۹۴-۱۹۵ ه.ق) و هزاران تن را کشته و بناهای مهم آن را ویران کرده‌است. با اینهمه تبریز موقع خود را به‌عنوان مدینهٔ اعظم حفظ کرده، روزگاری پایتخت ایلخانان مغول بوده، و پیوسته شهری آباد و مرکز داد و ستد و بازرگانی به شمار رفته است تاحدی که امروز تبریز به همان صورتی باقی مانده است که یاقوت(۲) در۱۲۰۳ میلادی (۶۱۰ ه.ق) وصف کرده است: «اشهر مدن اذربیجان؛ و هی‌مدینة عامرة حسناء» یعنی «نامیترین شهر آذربایجان است و آن شهری است آباد و زیبا». امروز جمعیت تبریز کمتر از یکصد و هفتاد هزار تن نیست.

اگر کسی منتظر باشد که منظرهٔ تبریز را بنگرد و بناهای رفیع و تنوع رنگهایی را که می‌توان از مشرق‌زمین سراغ کرد بیابد نومید خواهد شد. در عوض تا بخواهید خانه‌های یك طبقه‌ای که دارای بامهای مسطح است به چشم می‌خورد، و تنها چیزی که منظرهٔ شهر را از این یکنواختی بیرون می‌آورد سقفهای منحنی بازارها و دیوار بلند ارگ قدیم شهرست. بناها را بیشتر از گل و آهك می‌سازند، و همین نکته ظاهر غم‌انگیزی به معماریهای محقر شهر می‌بخشد. دیوار خانه‌ها دارای پنجره‌هایی که به‌کوچه باز شود، نیست. خانه‌هایی که دیوار خارجی آنها فاقد پنجره است پشت به کوچه کرده‌اند و روی آنها فقط متوجه حیاطهای آجرفرش اندرونی است. خانه‌های تبریز دارای درهایی است‌که رنگ نخورده است، و به هرکدام از آنها گل‌میخهایی کوفته‌اند که بی‌شباهت به‌دروازهٔ باروهای «نورمان[1]» نیست الا اینکه در بالای آنها شبکهٔ کوچکی قرار دارد که برای عبور نور و هوا نصب کرده‌اند. حیاط خانه ممکن است باغچه‌ای باشد، و در این صورت حوضی نیز وجود دارد که برای ذخیره‌کردن آن‌کالای‌گرانبها یعنی آب ساخته‌اند؛ اما بطورکلی منظرهٔ داخلی خانه، مانند مدخل بی‌رونق آن، چنان خشك و بیروح است که بیننده هرگز تصور نمی‌کندکه اتاقها را با قالیچه‌ها و پرده‌های پرنقش ونگار و سلاحهای ایرانی و ظروف لعابی زیبا تا چه حد زیبا آراسته‌اند.

به گردش در شهر می‌پردازیم و پس از عبور از کوچه‌های پیچاپیچ و گذرهای تنگ و کوچه‌های فرعی که پهنای پاره‌ای از آنها کمتر از شش پا (یا

1. Norman keep

تقریباً دو متر) است به حومهٔ شهر می‌رسیم. شهر تبریز دارای حصاریست که از قدیم ساخته‌اند و بتدریج که شهر بزرگ شده است به محیط حصار افزوده است. درکنار دیوارهای شهر باغهایی قرار دارد که مشرف بر تاکستانها و بوستانهاست. از هزار سال قبل تبریز به داشتن میوه‌ها و سبزیهای خوب معروف بوده است (۵)، اما قرینه‌ای که حکایت از وفور سبزی کند به چشم نمی‌خورد. هنگامی که من از حومهٔ تبریز دیدن‌کردم همه چیز مستور از برف بود حتی تپه‌های کوتاه مجاور دشتی که در شمال و شمال شرقی شهر قرار گرفته است. این تپه‌ها در مقام مقایسه با کوه سهند که ارتفاع آن از سطح دریا در حدود دوازده هزار پا (در حدود ۳،۵۲۷ متر) است و در بیشتر ایام سال جامه‌ای از پوست قاقم در بر کرده است بسیار پست می‌نمود.

صرف‌نظر از «طهران»، تبریز از حیث اهمیت و اعتباری که دارد، بیش از دیگر شهرهای ایران برای مرکزیت سیاسی مناسب است هر چند از این حیث استمداد و نیروی آن طرف نسبت با یك شهر منظم و مرتب اروپایی نیست. تبریز دارای بیست و چهار بخش است و هر بخش بوسیلهٔ کدخدائی اداره می‌شود که مسئول «بیگلربیگی» است، و او نیز بنوبهٔ خود تابع «حاکم» و حاکم نیز فرمانبردار شاه است (۶). به طور کلی کوچه‌های تبریز سنگفرش نیست مگر در جاهای معدودی که زمین را با قلوه سنگ‌فرش کرده‌اند؛ و در ماه مارس (اسفند ــ فروردین) که من در تبریز بودم چندان کوششی در رفت و روب کوچه‌ها از برف و گل به کار برده نمی‌شد وگمان من این است که در تابستان نیزگرد و خاك وکثافت شهر توان‌فرساست. چون روشنایی کوچه‌ها تابع نظم و ترتیب نیست کسانی که شبانگاه از خانه بیرون می‌روند فانوسهای استوانه‌ای‌شکل بزرگی که شبیه فانوسهای چینی[1] ما از ململ نازك ساخته شده است همراه می‌برند. بزرگی این فانوسها به نسبت شأن و مقام کسی است که وی را با این وسیلهٔ روشنایی ملازمت می‌کنند (زیرا در ایران عموماً نوکر در التزام ارباب حرکت می‌کند) و اعیان را از فانوس بسیار بزرگی که پیشاپیش آنان می‌برند می‌توان شناخت. بلندی این فانوسها سه پا (یك متر) وقطر آنها بیست اینچ (در حدود نیم متر) است.

در تبریز مسئلهٔ آبیاری برای من جالب توجه بود زیرا این مسئله‌ای است که حل آن در ایران از جاهای دیگر مشکلتر است. آب تبریز را غالباً به‌وسیلهٔ قنات از حومه و اطراف به شهر می‌رسانند و با استفاده از تنبوشه و راه‌آب ساروجی توزیع می‌کنند. در یکی از روزهایی که در تبریز اقامت داشتم باغ مبلغین مسیحی را آبیاری کردند و من فرصت یافتم که طرز آبیاری را بنگرم. سرپوش لوله‌ای

1. Chinese lantern

را که از کوچه به میان خانه کشیده شده است بر می‌دارند. این سرپوش اغلب مشتی گل و یا مقداری کهنه است که سوراخ راه‌آب را مسدود ساخته است. با برداشتن سرپوش آب به میان حیاط و آب‌انبار خانه جاری می‌شود. باغبان در کار آبیاری که، بسته به قرارداد، چندین ساعت طول می‌کشد نظارت دارد؛ پس از آن میراب آب را می‌بندند و راه‌آب خانهٔ دیگری را می‌گشاید. با اینهمه در امر اداره‌کردن آبیاری شهر چندان توجهی به بهداشت نمی‌شود و فاضل‌آبی که در سطح زمین جاری است آب آشامیدنی را سخت فاسد و آلوده می‌کند؛ پیداست که این وضع چگونه سبب می‌شود که بیماریهای عفونی از قبیل وبا شیوع یابد (۷).

در تبریز دو بنای تاریخی دیدنی سراغ داریم که تاحدی رو به ویرانی نهاده‌اند. از این دو بنا آنکه نمایانتر است ارگ است که از هر نقطهٔ تبریز به چشم می‌خورد. این ساختمان عظیم به احتمال قوی دارای همان موقعی است که از قدیم داشته است و یاقوت در هفتصد و پنجاه (۸) سال پیش از این وصف کرده است: «و عمارتها بالآجرالاحمر المنقوش و الجص علی غایة الاحکام» (یعنی ساختمان آن از آجر سرخ با نقش و نگار و گچ ساخته شده و در غایت استواری است). مردم تبریز ارگ را «ارگ علیشاه» می‌خوانند. تاج‌الدین علیشاه وزیر اعظم غازان خان (ایلخان مغول) در آغاز قرن چهاردهم میلادی (قرن هشتم هجری) بود و به فرمان او مسجدی ساخته شد که روزگاری قسمتی از ساختمان ارگ را تشکیل می‌داد (۹). ارتفاع باروی ارگ متجاوز از صد پا (در حدود سی متر)، و قطر دیواره‌های آن بیست پا تمام (۶،۰۹۴ متر) است. منظرهٔ مخوف این تودهٔ مهیب با این روایت که در قدیم بزهکاران را از بالای ارگ به پایین می‌افکندند سازگار است. به موجب یکی از روایتهای محلی زنی به طرزی عجیب از این مرگ وحشت‌انگیز که بدان محکوم شده بود رهایی یافت. دامن شلیتهٔ او که مانند بالن بود به صورت چتر نجاتی درآمد که مانع از سقوط ناگهانی او شد و وی را صدمه‌ای نرسید.

همچنان‌که دیوار ارگ را به‌دقت می‌نگریستم وسبك معماری آنرا مشاهده می‌کردم بی‌اختیار به‌یاد این نکته افتادم که شاید این بنا چندان فرقی با برج و بارویی نداشته باشدکه، بنا به‌نوشتهٔ هرودت، در روزگار کبوجیه برفرازآن صحنهٔ غم‌انگیزی به‌وجود آمد. بنابرآنچه این مورخ نامی می‌نویسد وزیر اعظم کبوجیه، پرکساسپس[۱]، برآن شدکه راز گوماتای غاصب‌را فاش سازد وحقیقت مطلب را به مردم بگوید اگرچه این‌کار مایهٔ تباهی اوگردد. از این‌رو از برج کاخ سلطنتی بالا رفت وخطاب به‌مردمی که در پایین‌گردآمده بودند به‌سخنوری پرداخت. از روزگار شاهنشاهی با فر وشکوه شاه سابق، کوروش بزرگ، وفجایعی که کبوجیه مرتکب

1. Prexaspes

شده بود سخن گفت، و از خیانتی که گوماتاکرده و باعث شده بود که او و دیگر مغان زمام قدرت را بەدست‌گیرند پرده برگرفت؛ وسپس، پیش‌ازآنکه اورا دستگیر کنند، خودرا با سر بەخاك هلاك افکند (۱۰).

دومین بنای تاریخی‌که ازنظر هنر معماری جالبتر از ارگ علیشاهی است مسجد معروف بەمسجدکبود تبریز است. این نمونهٔ زیبای هنر اسلامی‌که تاریخ بنای آن متعلق بەنیمهٔ قرن پانزدهم میلادی (قرن نهم هجری) است اکنون یکباره روی به ویرانی نهاده است اما دیوارها وطاقهای شکسته‌اش هنوز دارای خطوط متناسب و زیبا وپوشیده از کاشیهایی به رنگ آبی سبز است‌که با رگه‌های زرد و عنابی وسفید و سیاه بەصورت نقوش و طرحهای زیبای اسلیمی تزیین شده است. جای خشنودی‌است‌که باستانشناس وهنرمند فرانسوی، تکسیه[1]، درحدود سەربع قرن پیش از این از پاره‌ای از زیباییهای این مسجدکه رو بەتباهی نهاده بود، کپیه‌هایی برداشت وآنهارا نشرکرد؛ و محقق جوان آلمانی، زاره[2]، نیز با برداشتن عکسهای زیبا و تهیهٔ گراورهای رنگین دین خودرا نسبت بەحفظ قسمت بیشتری از زیباییهای مسجد کبود ادا کرد ــ زیرا محتمل است‌که پیش‌از یکصد سال دیگر این‌بنا بکلی ویران گردد (۱۱).

دربارهٔ دیگر بناهای شهر همین بس است که بەذکر مختصری دربارهٔ آنها بپردازیم. می‌گویندکه در تبریز سیصد وهیجده مسجد وجود داردکه هیچ یك طرف نسبت با مسجدکبود نیست. در این‌شهر مزار هشت امامزاده یعنی پیروان حضرت رسول و دامادش علی (ع) باقی است؛ علاوه بر اینکه می‌گویند بعضی «اصحاب رسول» درکوه سهند مدفونند(۱۲). این مطالب مؤید لقب پرافتخار «قبة الاسلام» است‌که تبریز حتی شش‌قرن پیش ازاین داشته است (۱۳). مردم این‌شهر چنان در مسلمانی تعصب دارند که چنانکه شنیدم معمولا وجود جهودان را در تبریز برنمی‌تابند.

قدیمترین قسمت شهر «قلعه» نام دارد اگرچه در واقع دیوارهای آن از میان رفته‌است، وقسمت اعظم خندقهارا پرکرده وبرروی‌آنها بنا ساخته‌اند. درقسمت

---

۱. Texier (۱۸۷۱-۱۸۰۲)، معمار و باستانشناس فرانسوی که سفرهای متعددی به خاورمیانه کرده و از جمله آثارش کتاب «توصیف ارمنستان، ایران، و غیره» است.م

۲. Friedrich Sarre (۱۹۴۵-۱۸۶۵)، خاورشناس آلمانی که در صنایع اسلامی تحقیقات فراوان کرده ودرسال ۱۳۱۳ ه. ش برای شرکت در کنگره‌ی جشن هزارمین سال ولادت فردوسی بەایران آمده و نایب رئیس اول کنگره بوده است. از جملهٔ آثار او کتاب «صنایع ساختمانی ایران» است.م

مرکزی این قلعهٔ کهنه بازار تبریز قرار دارد که اگر بهترین مرکز بازرگانی تمام مشرق‌زمین نباشد دست‌کم بهترین مرکز تجارتی ایران بشمار می‌رود، و برای سیاح ومسافر سرچشمهٔ دیدنیهای بی‌پایان است. بازارهای تبریز ازنظر معماری از نوع خاص بناهای شرقی‌است. از چندین جریب زمین‌که برروی آن طاقهای‌ضربی زده‌اند، تشکیل شده است. در ساختن بازار آجر و دیگر مصالح ساختمانی به‌کار رفته‌است. بازار سقف دارد و هر قسمت‌آن بوسیلهٔ معبر باریك درازی ازقسمت دیگرش جدا می‌شود و در دوطرف آن دکانها وشاه‌نشینها ساخته‌اند. درفواصل معین درهای بزرگی دیده می‌شودکه مدخل سراهای چهارگوش وسرپوشیده‌ای را تشکیل می‌دهد، واین سراها جای بار افکندن کاروانها و آرمیدن کاروانیان است. بر روی‌هم چندان روشن نیست وتیره وتار است مگر در فواصل منظمی‌که روزنی در سقف پدید آورده‌اند تا ازآن شعاع آفتاب بدرون بازار بتابد. فایدهٔ دیگر این روزنها آن‌است که گرد وغبار را بیرون می‌دهد. راه عبورومرور بازار پیوسته پرازدحام است؛ حرکت شتران و خران و یابوها به‌آشفتگی و پریشانی جماعت نامنظم خریداران و فروشندگان می‌افزاید؛ و فریاد قطع‌نشدنی «خبردار، خبردار» که از حلقوم رانندگان بیرون می‌آید رهگذر را بستوه می‌آورد، بخصوص هنگامی‌که ناچار باشد بزحمت خودرا درکنار دیوار جای دهد تا فلان اعیان بیاید وبگذرد. این‌مرد محتشم ممکنست سوار براسب باشد ودر پیش او فراشی چماق بدست راه بگشاید؛ اما گاهی آن بزرگوار با کالسکه عبور می‌کند وسوارانی‌که ملتزم رکاب او هستند در جلو حرکت می‌کنند.

بازار اندکی پس ازطلوع آفتاب باز وهنگام غروب بسته می‌شود، و در این‌موقع دکانها با درهای چوبی، ودرهای بازار را با کلون می‌بندند وقفل می‌کنند. غرفه‌هایی که‌کالارا درآن عرضه می‌کنند در حدود ده دوازده پای مربع (درحدود یك متر مربع) وگاه نیزکمتر از این‌است. خریداران داخل دکانها نمی‌شوند بلکه در حین عبور از معبر تنگ و باریك بازار با فروشندگان بمعامله کردن می‌پردازند. فروشنده با بیحالی وتنبلی روی لبهٔ آجری دکان خود چمباتمه می‌زند و گاهی آهسته برمی‌خیزد تا ازعقب حجره جنسی‌راکه مشتری می‌خواهد نگاه‌کند، برای او بیاورد. پس‌از چانه‌زدن بسیار اگر میان فروشنده و خریدار توافق حاصل نشد جناب تاجر قیافهٔ سرد و غیردوستانه‌ای بخود می‌گیرد یا کبر وغرور مخصوص شرقیها را نشان می‌دهد؛ وخریدار ازاین دکان بدکان دیگر می‌رود. گذشته از یك دسته‌بندی تقریبی ازحرف وصنایع، چندان‌نظم وترتیبی درتوزیع وقسمت‌بندی حجره‌ها وغرفه‌ها دیده نمی‌شود. دراین‌جا بساطی پر ازخربوزه‌که حتی ممکن‌است برای فروش در زمستان ذخیره شده باشد دیده می‌شود؛ و در آنجا دکان فلان زرگر ارمنی‌که با دست سرگرم

ملیله‌دوزی ظریف است. در این سوی کلاه‌دوزی را می‌بینید که سرگرم ساخت و پرداخت کلاه پوست (پوست بره) یا فینهٔ[1] ایرانی‌است، ودرآن سوی نانوائی را مشاهده می‌کنید که ورقه‌های بزرگ خمیر را به‌دیوارهٔ تنور (تندور[2]) گلی می‌چسباند. این تنور چیزی نیست جز گودالی‌که در آن سنگریزه پاشیده‌اند و این ریگها حرارت را جذب می‌کند و این نانهای بزرگ را می‌پزد، اما قیافهٔ مجدری به نان می‌دهد واز اینجاست‌که این نانها غالباً طعم شن و ریگ دارد. اکنون به‌خوبی می‌توان دانست‌که چرا این نانها «نان سنگک» خوانده می‌شود. درمدت اقامتم در تبریز شیرینی وتزیینات پر زرق وبرق فراوان به‌چشم می‌خورد، زیرا نوروز یا سال نو ایرانیان نزدیک بود.

دربازار واحد پولی‌که هنگام معامله رد و بدل می‌شود، قران یاسکه‌های دو قرانی است‌که دو‌ی تقریباً برابر بیست سنت امریکایی است. یك قـران مرکب از بیست شاهی، وهرشاهی‌معادل نیم سنت است. تومان عبارت‌است از ده‌قران یا چیزی کمتر از یك دلار، با اینهمه سکهٔ یك‌تومانی عملا وجود ندارد مگر به‌صورت سکه‌های کمیاب طلا. هرچند بانك شاهنشاهی ایران اسکناسهایی که دارای گـراورهای زیباست نشر کرده اما صرف‌نظر از طهـران وتبریز درسایر شهرهای ایران با تنزیل بسیاری مبادله می‌شود. از اینجاست‌که مسافر هنگام عزیمت بایـد کیسه‌های سنگین پر از سکه‌های نقره باخود حمل‌کند و این بار گران را بەسر بار خود نهد.

از آنجاکه تبریز مرکز بازرگانی قسمت شمال غربی ایران وتجارت آن با اروپا روزافزون است بی‌مناسبت نیست‌که چندکلمه‌ای دربارهٔ روابط بازرگانی ایران و ایالات متحده بنویسم (۱۴). عهدنامهٔ دوستی وتجارتی‌امریکا در۱۳ دسامبر ۱۸۵۶ (برابر با ۱۲۷۳ هجری قمری) بسته شد، و یك سال بعد به‌مرحلهٔ اجـرا درآمد. عبارت‌پردازی مقدمهٔ این عهدنامه خواندنی‌است زیـرا مشتمل بـر القاب و عناوین شاه ایران‌است. وبه‌همین سبب ترجمهٔ لفظ به‌لفظ آنرا دراینجا می‌آورم[3]:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

«صورت عهدنامهٔ دولت ایـران با دولت جمهـوریهٔ ینگی دنیای شمالی.

---

۱. مقصود از فینه کلاه معروف به‌کلاه ماهوتی است. م

۲. در آذربایجان تنور را تندور تلفظ می‌کنند، و مؤلف همین لفظ دوم را در کتاب خود آورده است.م

۳. در اینجا به‌جای ترجمهٔ متن‌کتاب، عین مطالب آغاز عهدنامه را از روی ناسخ‌التواریخ، دورهٔ کامل تاریخ قاجاریه، تألیف لسان‌الملك سپهر، به اهتمام جهانگیر قائم‌مقامی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷، جلد ۳، ص۳۷۶ آورده‌ایم. م

چون اعلیحضرت خورشید رایت فلك رتبت گردون حشمت، خسرو اعظم خدیو انجم حشم، جمشید جاه دارا دستگاه، وارث تاج و تخت کیان، شاهنشاه اعظم با استقلال کل ممالك ایران ورئیس ممالك مجتمعهٔ آمریك شمالی هردو علی‌السویه تمنی و ارادت صادقانه دارند که روابط دوستی فیمابین دولتین برقرار و بهواسطهٔ عهد دوستی وتجارتی که بالسویه نافع وسودمند تبعهٔ دولتین قوی‌بنیان خواهد بود مودت واتحاد جانبین را مستحکم سازند لهذا برای تقدیم این کار اعلیحضرت شاهنشاه کل ممالك ایران جناب مجدت و فخامت نصاب امین‌الملك فرخ‌خان ایلچی کبیر دولت علیهٔ ایران صاحب نشان‌تمثال‌همایون‌وحمایل مخصوص آن وحامل کمرمکلل به‌الماس ورئیس ممالك مجتمعهٔ آمریك شمالی‌کارولی اسپنس وزیر ممالك مجتمعهٔ مزبوره مقیم دربار دولت عثمانی را وکلای مختار خود تعیین کردند و ایشان بعد ازآنکه اختیارنامه‌های خودرا مبادله کردند قاعده وشایسته دیدند فصول آتیه را برقرار نمودند».

دراینجا نام نمایندگان دو دولت برده شده است وبعد هشت مادهٔ مربوط به روابط دوستی ودیپلماسی طرفین ذکرشده ومسائل راجع به‌تجارت و داد و ستد و تعهداتی که هردوکشور به‌گردن‌گرفته‌اند، و امتیازاتی که هرکدام می‌توانند ازآن برخوردار شوند طرح‌گردیده است. در سراسر پیمان عبارت «دولت کاملةالوداد» در هریك از مواد به‌چشم می‌خورد. بنابراین ازنظر دولت ایران ایالات متحدهٔ امریکا در امور بازرگانی ازتمام حقوق ومزایای ملل دیگر بهره‌مند گشته است.

با اینهمه بازرگانی میان‌کشور ما وکشور ایران مراحل ابتدایی‌را سیر می‌کند واین مطلب‌را می‌توان از گزارشهای‌کنسول خودمان استنباط‌کرد. اما چند نکته هست که باید توجه عامه‌را به‌آنها جلب‌کرد. قسمت مهم تجارت ایران (درحدود پنجاه درصد آن) اعم از واردات وصادرات دردست روسهاست. مقام دوم یعنی بیست وپنج درصد تجارت‌ایران مخصوص بریتانیاست، وبقیه سهم «سایر ممالك» می‌باشد که ایالات متحده یکی ازآنها به‌شمار می‌رود. سفیر ایران در واشینگتن‌که اخیراً به کارخود منصوب شده‌است امکان توسعهٔ عظیم درامور بازرگانی میان ایران و امریکا را تأکید می‌کند وآقای جان‌تایلر[1] نایب سرکنسول ما درطهران درگزارشهای اخیر خود متذکر می‌شودکه لااقل انتظار می‌رود درآینده باب‌صدور مصنوعات امریکایی (بخصوص ماشین‌آلات‌کشاورزی) به ایران گشوده شود وکالای امریکایی مشمول تقاضای روزافزون ایران‌گردد. وی می‌نویسد «فروش چراغ وساعت رومیزی و دیواری وکبریت وقفل ساخت امریکا دربازار طهران روزافزون‌است بخصوص قفل‌های امریکایی‌که ازنظرمکانیکی دارای ساختمان پیچیده‌ای هستند وبا اینهمه سبك‌اند

1. John Tyler

و به‌سهولت می‌توان آنهارا برداشت وگذاشت (نکته‌های مهمی‌است). تاحال هرچه آورده‌ایم به‌فروش رسیده است. تلمبه‌ها وبخاریها وچراغهای خوراکپزی امریکایی خریداران ستایشگری دارد، وچنانچه تجارت این اشیا خوب اداره شود و دراین‌کار تدبیر و رقابت به‌کار رود امریکا می‌تواند فروش این اجناس را به‌خود انحصار دهد».

به‌تجربه دریافته‌ام وخوب می‌دانم که قفلهای ساخت امریکا چه‌بازار پررونقی می‌توانند در ایران داشته باشند. به‌گمان من ساعتهای رومیزی و دیواری در ایران ــ که وقت درآنمعنی ومفهومی ندارد ــ یکی ازحوایج عمده‌ای‌است که ترویج کلی آن ضرورت دارد. اما می‌پندارم که به‌کاربردن ساعت در ایران تاحد زیادی مربوط به‌احداث راه‌آهن خواهدبود. اگر این‌کار صورت پذیرد فکر اینکه زر و زمان دو لفظ مترادف‌اند بیش‌از پیش قوت می‌یابد و رواج می‌گیرد. در این‌جا بی‌مناسبت نیست که بگوییم که ایرانیان اشیاء چرمینی راکه در بار وبنهٔ سفری من یافت می‌شد با دیدهٔ تحسین می‌نگریستند واز اینجاست که می‌پندارم تسمهٔ قلاب کمر و سگگ و قزن قفلی وزنگال و چکمه‌های ساقه‌بلند ساخت امریکا بازار مناسبی درایران خواهد داشت، زیراکه ایرانیان خود در چرم‌کاری استادکاران ماهری می‌باشند وقدر اشیائی راکه از تیماج ساخته می‌شود به‌خوبی می‌دانند. پس آنروز دیر نیست که ببینیم بازارکالای ساخت امریکا وباصطلاح «خرده‌ریز یانکیها[1]» درایران گرم شده‌است، و درعوض علاوه برقالیها وقالیچه‌های معروف ایران احجارکریمه ازقبیل یاقوت زرد ومروارید خلیج فارس وابریشم وشال قلابدوزی وگندوزی (برودری) برای سلام و تعارف وارد امریکا شده است.

هنوز از بازار تبریز پردورنشده‌ایم که بمیدان بزرگی می‌رسیم واین میدان ازنظرما اهمیت خاصی‌دارد اما نه به‌سبب دکانهای‌اسلحه سازی وتفنگسازی وقورخانهٔ دولتی و زندان واصطبلهای سلطنتی وبیوتات ولیعهد، بلکه به‌جهت آنکه‌این‌میدان محل اعدام باب در ۹ ژوئیهٔ ۱۸۵۰ (مطابق با ۲۷شعبان ۱۲۶۶) بوده است. وی از مصلحان مذهبی ایران است[2]. این داعی مذهبی گرم‌رو و معلم اخلاق که نام اصلیش میرزا علیمحمد است درحدود سال ۱۸۲۰ میلادی (۱۲۳۵ یا۱۲۳۶ هـ.ق) درشیراز متولد شد. نخست راه ورسم سوداگری به‌وی‌آموختند اما پس‌ازآنکه به‌زیارت کربلا وسپس مکه رفت آیینی تازه آورد وآتش دین جدید چنان جان ودلش‌را برافروخت که ازآن پس حیات خودرا وقف ترویج کیش‌خودکرد. درحدود سال ۱۸۴۴ (۱۲۶۰ هـ.ق) که به زادگاه خویش باز گشت لقب «باب» بر خود نهاد یعنی دری

1. Yankee notions

۲. از نظر دین اسلام از بدعتگذاران است.م

که به‌جهان معنوی گشوده می‌گردد. آراء دینی او تا حدی التقاطی‌است. همچنین متمایل به وحدت وجود وعرفان است وعواملی‌ازمذهب «غنوسیه‌یاگنوستیسیسم[1]» در آن مشاهده می‌شود. دراین‌آیین حکمت عملی واخلاق‌را مقامی والاست وآزادی‌خواهی در این کیش به‌حدیست که متضمن مراحلی برای نیل به‌آزادی زنان می‌باشد.

با اینهمه ازنظر مسلمانانی که درعقیدهٔ خود راسخ بودند بابیگری کفرمحض به‌شمار می‌رفت، معذلك این‌آیین به‌سرعت رواج‌گرفت و از یك سو حس همدردی عناصر ناراضی از راه ورسم ملایان ایران‌را برانگیخت وازسوی دیگر چنان آتش دشمنی و مخالفت شدید عناصری را که مسلماً محافظه‌کار بودند مشتعل ساخت که عاقبت کار به‌خونریزی و زندانی‌شدن «باب» کشید. سرانجام اورا به‌تبریز بردند و به‌تیرباران محکوم‌کردند. محل اعدام باب همین میدان قورخانه‌است‌که هم‌اکنون من آن‌را وصف‌کردم. برای اعدام باب طنابهایی اززیر بغل او ردکرده‌بودند و اورا از دیوار برفراز دکان‌کوچکی‌که درآنجا به من نشان دادندآویخته‌بودند. درکنار او نیزیکی ازمریدان فدائی اوراکه تاجر جوانی ازمردم تبریزبود آویختند وبه‌سربازان فرمان آتش داده شد. اما همینکه دودها پس‌رفت جسد مرید باب را دیدند که با گلوله سوراخ‌شده بود، اما بواسطهٔ اتفاق عجیبی باب زنده مانده بود. گلوله فقط ریسمانی راکه باب‌را بدان‌آویخته بودند بریده بود. ازاین‌رو به‌سلامت به‌زمین افتاده و به‌دکان پایینتر پناه برده بود. شاید گیج شده بوده است‌چه اگر هشیاری ومتانت خودرا حفظ‌کرده‌بود، ممکن بودکه بی‌درنگ این واقعه را در نظر مردم حیرتزده معجزی فرا نماید. اما اوراگرفتند وکشان‌کشان از دکان بیرون‌آوردند وباز به دارآویختند و دستهٔ دیگری ازسربازان تیربارانش‌کردند، زیرا دستهٔ‌نخستین از تیراندازی مجدد به‌شدت خودداری نمودند. آنگاه با سنگدلی جنازه‌های این دو را درکوچه‌ها کشاندند و در برابر سگان وپرندگان افکندند؛ اما بعد عده‌ای از بابیان دلسوز غمخوارآنهارا برداشتند وبه‌خاك سپردند زیرا تاآن هنگام عدهٔ فراوانی به‌آیین باب‌گرویده بودند. باوجود آزارها وسختگیریهایی‌که درحق بابیان می‌شود، کیش باب پیروان فراوانی دارد (۱۵). در واقع بابیگری منحصر به‌ایران نیست بلکه باب دربین‌النهرین وسوریه ومصر وهندوستان پیروانی دارد، حتی درامریکا

---

۱. gnosticism . عنوان مجموعه‌ای از ادیان ومذاهب قرون اول و دوم قبل وبعد ازمیلاد. نظر به‌اینکه درهمهٔ این‌ادیان نوعی معرفت باطنی‌وروحانی وفوق طبیعی مایهٔ نجات و رستگاری انسان شناخته شده‌است همهٔ آنهارا گنوستیسیسم نامیده‌اند.
از صفات مشترك این ادیان اعتقاد به‌دو مبدأ خیر و شر یا اعتقاد به‌ثنویت و دوگانگی است.م

بابیانی هستندکه برخی ازآنان به‌تبلیغ مردم خودکوشیده‌اند (۱۶).

رو به‌روی همان میدانی‌که باب را تیرباران کرده‌اند چند سال قبل کشتار مذهبی دیگری انجام‌گرفت. این‌بار آخوند مسلمانی بودکه از اسلام برگشته وآیین ترسایان گرفته بود. اورا گرفتند و به‌زندان افکندند ودر بالاخانه‌ای‌که مشرف به میدان است محبوس ساختند و پس از آنکه چیزی نمانده بودکه ازگرسنگی هلاك شود، با زه و کمان خفه‌اش کردند و وی راضی نشدکه دست از دین عیسی بردارد.

بعد ازظهر یکی از روزهایی‌که درتبریز اقامت داشتم وقت خودرا صرف دیدن باغها وکاخ ییلاقی ولیعهد کردم. او به‌شیوهٔ ولیعهدهای سلف خودکه از صد سال پیش درتبریز نشسته‌اند این‌شهررا مرکزومقر خود ساخته‌است. این‌قصرتابستانی که‌دارای باغهای زیباست درقسمت جنوبی شهر قرار دارد هرچند آنرا «باغ شمال» می‌خوانند[1]. این نامی‌است‌که ازکاخ کهنه‌تری‌که سابق براین مخصوص ولیعهدبوده گرفته شده‌است. هنگامی‌که از باغ شمال دیدن‌کردم برف چندان باریده بود که نتوانستم منظرهٔ واقعی باغ را در بهار و تابستان در ذهن خود مجسم‌کنم، اما خیابانها وکوچه‌باغها و صف‌بندی درختان به‌نحو جالب وزیبایی طراحی شده‌است، و دروازهٔ قوسی‌شکل باغ‌که ازآجر ساخته شده است منظره‌ای دلنشین دارد.خودکاخ بیش ازپاره‌ای از قصرهای کذایی ایران، که غالباً از آنها خوب مراقبت می‌شود، شایستهٔ این نام است.

وقتی‌که سرگرم سیاحت کردن شهر بودم نکته‌هایی دربارهٔ آداب معاشرت محلی‌که بسیار جالب وجذاب وآمیخته با تعارفات فراوان است آموختم. پیداست که ایرانیان مردمانی اجتماعی می‌باشند. درمعاشرت بینهایت مؤدبند. قاموس آداب ایرانی سرشار است از عبارات مؤدبانه و اصطلاحاتی که در تعارف و احوالپرسی به‌کار می‌برند. «سلام»آنان عبارت ازمقداری ثنا و درود است‌که به‌مهمان می‌فرستند و مقدمهٔ نغز و دلکشی است‌که پیش ازگفتگو آغاز می‌گردد.

هنگامی‌که بخواهند ازشخص با نام و نشانی دیدن‌کنند، رسم چنانست‌که میهمان قبلا به‌میزبان پیغام می‌فرستد ووقت مناسب را برای دیدار می‌پرسد. میزبان درجواب پیغامی مشحون از عبارات تعارف‌آمیز می‌فرستد و «دوساعت قبل ازغروب

---

۱. باغ شمال تبریز ازآثار سلطان یعقوب‌آق‌قویونلو است و گویا غرض بانی از این تسمیه این بوده‌است‌که همنام باغ شمال هرات که در زمان سلطان حسین‌شهرت جهانی داشت باشد. شاه طهماسب اول، پس از بازگشت از قراباغ، در این محل جشن ملوکانه‌ای ترتیب داد. (مینورسکی، تاریخ تبریز، ترجمه و تحشیهٔ عبدالعلی کارنگ، ص ۹۵، کتابفروشی تهران، تبریز ۱۳۳۷).م

آفتاب» یا به‌مقتضای موقع زودتر از این موعد را تعیین می‌کند. همینکه به اتاق پذیرایی راهنمائی شدیم خود را در اتاق بزرگی می‌یابیم که تعداد فراوانی قالیچه‌های لطیف ونیمکتهای راحتی درآن چیده‌اند اما میز وصندلی ندارد، وفقط هنگامی که می‌خواهند از اروپاییان پذیرایی کنند چند صندلی هم در اتاق می‌گذارند. میزبان پس‌از لحظه‌ای وارد می‌شود و برای سلام‌کردن به‌مهمان نزدیك می‌شود. به رسم شرقیان جوراب به‌پا دارد و کفشهارا کنده است (زیرا درایران باکفش داخل اطاق نمی‌شوند) وکلاه پوست برهٔ سیاه برسردارد زیرا باسر برهنه ظاهرشدن عیب است. مهمان جواب سلام علیکم اورا با مهربانی می‌دهد وهردو ازسلامت «وجود شریف» یکدیگر سؤال می‌کنند و پس از آن گفتگو و گپ‌زدن به‌سهولت وبی‌هیچ تکلف آغاز می‌شود.

پس‌از چند دقیقه یکی ازگروه خدمتکاران با قلیان‌که نشانهٔ توجه و عنایت بیشتر صاحبخانه نسبت به‌میهمان است از در وارد می‌شود. قلیان‌که بلندیش درحدود ۶۰ یا ۷۰ سانتیمتر است ساختمان نسبتاً پیچیده ای دارد. کوزهٔ قلیان عبارتست از ظرف شیشه‌ای بزرگ شکیلی‌که در حدود یك‌کوارت ($1\frac{1}{8}$ لیتر) آب می‌گیرد. «میانهٔ قلیان» متصل به‌کوزهٔ قلیان وطول‌آن نزدیك پانزده اینچ (۳۸ سانتیمتر) است و ازچوب تیره‌رنگی‌است‌که گاهی درکنده‌کاری آن هنر به‌کار رفته‌است. روی قلیان سرقلیان می‌گذارندکه معمولا ازجنس چینی وآراسته به‌تصویر شاه است، ویك‌رشته زنجیر نقره ازلبهٔ آن آویخته‌است. تنباکورا پس‌از خیساندن وفشردن درسر قلیان یا کاسهٔ قلیان می‌گذارند و با یك‌تکه زغال افروخته آنرا روشن می‌کنند؛ و این آتش تا وقتی‌که قلیان می‌کشند همچنان درسر قلیان قرار دارد. نی‌قلیان را که طول‌آن در حدود هجده اینچ (۴۵ سانتیمتر) است درکوزهٔ قلیان فرو می‌کنند و در زاویهٔ مناسبی قرارمی‌دهند. این نی نیز ازهمان چوب تیره‌رنگی‌که درساختن «میانهٔ قلیان» به‌کار رفته است ساخته شده ونوك آن لبه‌ای از نقره دارد. موقع قلیان‌کشیدن دود به‌وسیلهٔ پك زدن داخل گونهٔ انسان نمی‌شود، بلکه به‌وسیلهٔ دم فروبردنهای طولانی دود وارد ریه‌ها می‌شود، وچون دود قلیان ازآب عبور می‌کند ازشدت تأثیر نیکوتین کاسته می‌شود؛ وناگفته نماندکه‌گاهی درآب قلیان نیزمقداری مواد معطر می‌ریزند. پس از سه‌چهار پك محکم قلیان «کوك» می‌شود و برای اینکه‌آنرا به‌دیگری بدهند و از سمت راست به‌گردش درآورند و به‌همهٔ مجلسیان تعارف‌کنند، آماده می‌گردد. یك سینی شیرینی وچای که در استکانهای باریك می‌ریزند مرحلهٔ دیگری ازپذیرایی است‌که وظیفهٔ میزبان را تکمیل می‌کند، وسپس مهمان از صاحب‌خانه اجازه می‌خواهدکه «رفع زحمت‌کند» ومرخص شود؛ وعاقبت، پس‌از اعتراضات مختلف و متنوع میزبان، موفق به‌کسب اجازهٔ رفتن می‌گردد. در آخرین لحظات جدایی

تشریفات‌را از سر می‌گیرند. هنگام تودیع تعارفات فراوان رد و بدل می‌شود.

شنیده‌ام که همین لطف و محبت را ایرانیان در میهمانیهای خود نسبت بهم نیزروا می‌دارند، ودر پذیراییها با بیانی‌گرم ونرم وپر از نکته سنجی گفتگو می‌کنند. در این‌ضیافتها قبل از شام برای میهمان انواع و اقسام خوراکیها ازقبیل شیرینی و آجیل ودیگر تنقلات می‌آورند. پیش‌ازآنکه مهمانان متفرق شوند باز ازاین‌گونه تنقلات به‌آنان تعارف می‌شود، وبنابراین می‌توان‌گفت‌که این خوراکیهای اخیر مکمل اطعمه واشربهٔ پیشین‌است. در ایران‌باستان نیزرسم چنین بوده‌است. هرودوت می‌گوید‌که ایرانیان کمتر غذای غیرمایع می‌خورند اما «دسر» بسیار صرف می‌کنند، ولی تمام «دسرها را درآن واحد سرسفره نمی‌چینند». آنگاه چنین می‌گوید «ایرانسیان به شرابخواری خو گرفته‌اند(۱۷).» از زمان محمد (ص) این کار نکوهیده نهی شده است، اما از احکام قرآن در این باره چنانکه‌باید وشاید اطاعت نمی‌شود. شنیدم‌که در پاره‌ای ازضیافتهای باشکوه نمایشی ازپسران رقاص ترتیب می‌دهند و این‌کار تاحدی شبیه رقصیدن دختران رقاص هندی‌است. می‌گویندکه این رقاصان پسران زیبایی هستند، اما مانند رقاصکان سمرقندی وبخارایی هرزه وجلف و دارای حرکات وسکنات زنانه‌اند وشاید بتوان گفت‌که این‌گونه رقاصان بوده‌اندکه زردشت در اوستا آنان‌را آماج تیرهای لعنت خودکرده است (۱۸).

تبریز هرچند درناحیه‌ای واقع است‌که ازنظر تاریخی با نام زردشت سر و کار دارد، با اینهمه برای تحقیق دراین باره زمینهٔ مناسبی در آنجا نیافتم: نخست بدان سبب‌که اسلام آثار مزدیسنان را درآن دیار محوکرده است؛ دوم از آن روکه فصل زمستان مانع ازآن بودکه درکوهها به‌پژوهش و جستجو پردازم، و اگر این‌کار برایم میسر بود شاید نتایجی حاصل می‌کردم. فی‌المثل بخصوص شایق بودم‌که به کوه سهند صعودکنم، همان کوهی که‌محتمل است با کوه «اسنوند[1]» مذکور در اوستا یکی باشد. اما برف سنگین راه سهند را از هرسو بریده‌بود. دراین وقت‌سال دست یافتن به‌کوه سبلان واقع درحوالی اردبیل، که ازآنجا تا تبریز سه‌چهار روز راه است، بیش از صعود به‌سهند محال می‌نمود. سبلان همان‌کوهی است‌که به‌گمان من آن‌را باید باکوه «دو مصاحب مقدس» مذکور در اوستا که درآنجا زردشت با اورمزد راز و نیاز کرده است یکی دانست. گروهی از نویسندگان شرقی مانند ابن حوقل (قرن دهم میلادی یا چهارم هجری)، قزوینی (۱۲۶۳میلادی؛ = ۶۶۲ ه.ق)، میرخواند (۱۴۷۴) ودیگران صریحاً اشاره به‌سنتی می‌کنندکه بموجب‌آن زردشت بربالای‌کوه سینای ایران از اورمزد الهام یافت، و اوستا را درهمانجا نوشت(۱۹). درمیان این مؤلفان باید ازصاحب صور اقالیم سبعه نام بردکه‌کتاب خودرا درحدود

---

1. Asnavand

(۱۴۰۰ میلادی؛ = ۸۰۳ ه.ق) به فارسی نوشته وبرف سنگینی را که در پیرامون اردبیل نزدیك کوه سبلان می‌بارد به‌نفرین ولعنتی نسبت داده‌است که زرتشت به‌مردمی که منکر آیین وی بودند فرستاد. درنظر من چنین می‌نمود که لعن زرتشت بسیار بجا بوده است چه برف راههارا مسدودکرده بود و می‌بایست از رسیدن به‌سبلان امید برگیرم، وهنگامی که درماه ژوئن (خرداد ـ تیر) آن‌سال ازراه دریای خزر به باکو باز می‌گشتم خود را تنها به‌دیدن این کوه مقدس از دور خرسند سازم. یکی از اعیان بومی ساکن حوالی تبریزموسوم به آنتون خان[1] ارمنی شرحی از قلهٔ کوه سبلان و چشمه‌های آب‌گرم آن سامان که قزوینی ذکر کرده است برایم بیان کرد وگفت از هیچ روایتی که مربوط به‌وجود آتش‌پرستان درآن دیار باشد اطلاع ندارد (۲۰). یکی دیگر از اعیان که نامش صدر خان و ایرانی بود مرا از تپهٔ خاکستری اطلاع دادکه درمرند از بازماندهٔ آتشکده‌ای باقی بود ولی من درراه آمدن به‌تبریز ازآن بی‌اطلاع بودم وبنابراین مشاهدهٔ آن دست نداد.

از تحقیقاتی که دربارهٔ امکان وجود سنگنبشته‌ها وحجاریهای تاریخی در حوالی تبریز به‌عمل آوردم، نتیجه‌ای حاصل نشد(۲۱). اما اطلاع یافتم که گاهگاه سکه‌ها وگوهرهایی از زیرخاك بیرون می‌آورند. من نمونه‌های مختلفی از سکه‌های متعلق به‌دورهٔ اشکانی و ساسانی ومهری که ازنظر تاریخ آن بسیار جالب‌توجه است خریدم. این مهررا قطعاً باید به‌دوران هخامنشیان نسبت‌داد. شکل این مهر بیضی‌است. قسمتی که کنده‌کاری شده صاف و مسطح وقسمت دیگرش مدور می‌باشد وابعاد آن یك اینچ درسه‌چهارم اینچ است (بیست وپنج میلیمتر دربیست میلیمتر). سنگ این مهر از یاقوت‌کبود است که ازقدیمترین دورهٔ تاریخ ایران به‌کار می‌رفته است. بر این مهر نقش پادشاه یا جنگاوری راکنده‌اندکه با قدارهٔ خود درحال کشتن جانوری عجیب‌الخلقه است، واین نقش اندکی به‌شیوهٔ نقشهایی است که در حجاریهای تخت جمشید می‌بینیم. به‌نظر من ریزه‌کاریهای این‌طرح چندان اصیل به‌نظر می‌رسد که بعید می‌نماید بعدهاآن‌را ازروی نقش دیگری به‌تقلید صرف ساخته باشند. دلیلی هم نداریم که ثابت‌کند این‌مهر تقلبی است. دانشمندان دیگری که آن‌را دیده‌اند نظر مرا تأیید می‌کنند و معتقدندکه متعلق به‌عصر هخامنشی‌است، از جمله دکتر ویلیام هیز وارد[2]، از مردم نیویورك، که در شناخت مهرهای‌گرد و استوانه‌ای استاد است.

آخرین‌روز اقامت من درتبریز، که‌آرزو داشتم آن ایام را تمدید کنم و از مهمان‌نوازی‌کسانی که از هرسو مرا درمیان گرفته‌بودند برخوردار گردم، صرف دیدار دوستانی شدکه درکوی فرنگیها مسکن داشتند، و این‌کوی قسمتی از محلهٔ ارمنیهای تبریز است. می‌بایست آخرین‌بار بازار تبریز را نیز سیاحت‌کنم و ساز و

1. Anton 2. Dr. William Hayes Ward

برگ راه ومقدار بیشتری لباس گرم مورد نیاز فراهم آورم زیرا هنوز هـوا به‌شدت سرد بود. شب آخر آقا وخانم میزبان ضیافتی ترتیب دادند وعده‌ای را به‌شام دعوت کردند و دراین میهمانی من از دوستان امریکایی و اروپایی خود وداع کردم.

در ساعت یازده که شام خورده بودیم خبر شدم که آن نوکر ارمنی که اجیر کرده وقسمتی ازمواجب ماهانه‌اش را از پیش داده بودم «تصمیم گرفته است کـه با من به‌سفر نیاید». وضع بسیار ناگواری برایم پیش آمده بود. چند اسب کرایه کرده ووسایل سفررا تدارك کرده بودم تاصبح زود حرکت کنیم، واکنون حتی اگر یك روز مسافرت من به‌تعویق می‌افتاد تغییر عمده‌ای در برنامهٔ من پدید می‌آمـد. با اینهمه بارقهٔ امیدی در دلم تابیدن گرفت. به‌یاد جوانی ایرانی افتادم که صفر عادل بیگ نام داشت و از مسلمانی برگشته و به‌دین عیسی گرویده بود. وی‌را درمواقعی که درباغ هیئت مبلغین مسیحی سرگرم کار بود دیده بودم، و قیافه و رفتارش که آثار صداقت وامانت درآن هویدا بود نظر مرا جلب کرده بود. دربارهٔ او با صاحبخانه و دوستان هیئت شتابزده به‌گفتگو پرداختم و از ایشان پرسیدم که آیا اجازه می‌دهند آن جوان بامن به‌سفر بیاید. ایشان ازروی صدق وصفا با تقاضای من موافقت کردند وصفر را بیدار کردند تا عقیدهٔ وی‌را در این باب بپرسند؛ اوهم بی‌درنگ پیشنهاد مرا پذیرفت وفقط از این جهت تردید داشت که مبادا اورا به‌علت بی‌تجربگی شایستهٔ ملازمت خود ندانم. بااینهمه یقین داشتم که اولایق این کار است زیرا به‌شایستگی او اطمینان داشتم؛ این بود که فی‌المجلس معامله را تمام کردیم. اعتماد من درحق او بجابود زیرا اگرچه گاهی باخود می‌اندیشیدم که نکند عیب وفسادی در خلق وخوی او ظاهر شود، چنین چیزی هرگز اتفاق نیفتاد؛ و گاهی ازسر تفریح باخود می‌اندیشیدم و آرزو می‌کردم که‌ای‌کاش صفر پر درمی‌آورد ونامش رفائیل می‌شد وقصهٔ طوبیا تکرار می‌گشت[1].

---

۱. اشاره به داستان طوبیا مذکور در کتاب یا سفر طوبیا است. این سفر از اسفار مشکوك منسوب به‌عهد عتیق است. متن اصلی داستان بـه عبری بوده اما نسخهٔ موجود عبری از متن کلدانی محفوظ در کتابخانهٔ بودلیان گرفته شده‌است. تصور می‌رود که‌تاریخ تحریر آن قدیمتر از دورهٔ هادریان‌امپراتور (۱۱۷ـ۱۳۸ میلادی) روم نباشد. داستان این‌است‌که طوبیا یهودی پرهیزگاری بودکه درنینوا در اسارت به‌سرمی‌برد و برآن شدکه شب‌هنگام، علی‌رغم حکم قانون، مردگان عبرانی را به‌خاك سپارد. پس‌از مدتی نابینا وبینوا شد، و پسرش طوبیاس را برای وامخواهی به‌شهری دوردست فرستاد. طوبیاس با سگ کوچك خود وجوانی که اورا به‌عنوان راهنما اجیرکرده بود روی به‌راه نهاد، غافل ازآنکه این مرد رفائیل ملك مقرب است‌که به‌سبب زهد طوبیا و به قصد یاری او بدان هیئت درآمده است. سرانجام به شهری که برادر طوبیا یا عـم طوبیاس درآنجا بود فرودآمدند. و طوبیاس دلباختهٔ سارا دخترعم خودگشت وخواست که اورا جفت خود کند؛ اما سارا دیوی‌را برخود شیفته‌کرده‌بود واین دیو تاآن هنگام-

هرچه زمان می‌گذشت شایستگی او درنظـرمن بیشتر می‌شد، ومن خشنودم که این نکته‌را در اینجا یادآور شوم که خوشبختانه ازآن‌هنگام تاکنون وی همت به تحصیل علم طب‌گماشته است و اکنون درطهران سرگرم این‌کار است تاروزی طبیب شود وبه درمان هموطنان بیمار خوذکوشد.

تبریز را بدرودگفتم و پیش از آنکه به‌شرح بقیهٔ ماجرای سفرخود پردازم نامناسب نمی‌دانم‌که در فصل دیگر شمه‌ای از احوال زرتشت وکتاب او اوستا بیان کنم، زیرا تاکنون این نامهارا بارها تکرارکرده‌ام و ازاین پس نیز کراراً به‌آنها اشاره خواهم نمود.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) The tradition of Zobeidah as founder is given by Mustaufi, *Nauzhat al-kulüb* (A. D. 1340), and he gives the Mohammedan year of the founding as A. H. 175=A. D. 790; see Barbier de Meynard, *Dict. géog. de la Perse*, p. 132, n. 2. For a sketch of the history of Tabriz I would refer to Rev. S. G. Wilson, *Persian Life and Customs*, pp. 323-325, New York, 1895. To Mr. Wilson, who was my host during a stay of five days in Tabriz, I am indebted for much information regarding the city.

(2) For the more likely association of Gaza with Shiz, see ch. XI.

(3) Wilson, *Persian Life*, p. 323.

(4) Yakut, p. 132.

(5) See the praise of its apricots by the Arab geographers Yakut (A. D. 1200) and Mustaufi (A.D. 1340) given in Barbier de Meynard, *Dict. géog. de la Perse*, p. 132.

(6) Cf. Wilson, *Persian Life*, p. 66.

(7) See also Wilson, *Persian Life*, p. 70

(8) Yakut, p. 133.

(9) See the statement of Mustaufi, cited by Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 132, n. 1, and compare also Wilson, *Persian Life*, p. 64, and Curzon, *Persia*, 1. 522.

=هفت داماد را درشب عروسی ایشان با سارا کشته بود. با اینهمه آن‌جوان ناشناس یعنی رفائیل دیو را از آنجا راند و طوبیاس را به‌وصال معشوق رساند. این چند تن پس‌از آنکه وامی فراهم کردند روی به‌راه نهادند و به‌نینوا بازگشتند. رفائیل طوبیارا از نو بینا ساخت، و او و فـرزندش نیمی از پولی را که به‌دست آورده بودند به رفیق خـود بخشیدند. اما رفائیل چهرهٔ حقیقی خویش‌را بر ایشان‌آشکارکرد وپس از ستایش‌طوبیا، که‌از روی ورع وتقوی به‌تدفین اموات پرداخته بود، ازانظار پنهان شد.

(10) Herodotus, *History*, 3. 75.

(11) See Texier, *Description de l'Arménie, la Perse*, etc., Paris, 1842-1845; Sarre, *Denkmäler Persischer Baukunst*, Berlin, 1901.

(12) Mustaufi, cited by Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 133, n. 1. 'Companions' *(ashäb)* is a technical term in Islam.

(13) Mustaufi, *op. cit.* p. 132, n. 1.

(14) For various printed reports on Persian trade I am indebted to the kindness of Mr. David C. Beatty, of Yonkers, N. Y.

(15) See Browne, *A Year Amongst the Persians*, pp. 58-64, and especially the same author's translation of the *Tärikh-i-Jadid, or New History of Mirzä' Ali Muhammad the Bäb, by Mirzä Huseyn, of Hamadan*, pp. 299-312, especially pp. 303-306, Cambridge, 1893; compare also Browne, *The Episode of the Bäb*, 2. 43-45, 182, 190, 321-322, Cambridge, 1891.

(16) There is a society of Babists in Chicago who call themselves Behaists, after Beha Ullah, who claimed to be the successor of the Bab and a manifestation of the glory of God. See *Open Court*, 18. 355 seq., 398 seq., Chicago, 1904.

(17) Herodotus, *Histrory*, 1. 133, cf. Rawlinson, *Herodotus*, 1. 219, n. 6. See also Browne, *A Year Amongst the Persians*, pp. 108-111; Wilson, *Persian Life*, p. 243 seq.

(18) Avesta, Ys. 51. 12; Vd. 8. 26, 27, 32, etc.; see also Herodotus, *History*, 1. 135.

(19) See my *Zoroaster*, pp. 34, 195; consult also Stackelberg, *Persische Sagengeschichte*, in *Wiener Zeitschrift für Kunde des Morgenlandes*, 12. 230-234, Wien, 1898, and Brunnhofer, *Vom Pontus bis zum Indus*, p. 182, Leipzig 1893; see also Ibn Haukal, tr. Ouseley, p. 173.

(20) It was still famed as a seat of Magism in the tenth century of our era, according to Ibn Haukal, tr. Ouseley, p. 173.

(21) I saw at the French Consulate at Tabriz a fragment of an Ancient Persian cuneiform inscription, but it had been brought from Susa by M. de Morgan and, I believe, already published.

«به‌هنگام‌زادن و بالیدنش همهٔ مخلوقات آفرینش نیک فریاد برآوردند، درود!».
ـ اوستا، یشت ۱۳، فقرهٔ ۹۳.



زرتشت و اوستا

یکی از آباء کلیسای قدیم مسیحی می‌پرسد « بگو به‌من چگونه است که اکثریت مردم چیزی از آیین زرتشت بجز نام وی نشنیده‌اند ». با اینهمه برحسب سنت ترسایان خردمندانی که از مشرق برای پرستش عیسی به بیت‌لحم آمدند و او را در گهواره‌یی که در آخوری قرار داشت زیارت کردند، بنا بر پیشگویی زرتشت، به‌این سفر مقدس روی نهادند. از این گذشته نام این پیشرو مجوسان در ادبیات اعصار بعدی مرادف با عقل و حکمت به‌کار رفته است. ازنظر بایرون زرتشت مردی «خردمند و فرزانه» بود. شلی وی را «مجوس» یا فرزندمردهٔ زمین می‌دانست؛ ونویسندهٔ آلمانی «نیچه[1]» افکار اخیر خود را در لفافهٔ عنوان «چنین گفت زرتشت» منتشر کرده است. دانستن شمه‌ای از زندگانی و منش این حکیم و قانونگذار باستانی و این معلم مذهبی ایران قدیم بیشتر از این جهت دل‌انگیزست که در همین چند سال اخیر معرفت دربارهٔ شخصیت تاریخی او فزونی یافته است ـمردی که شاید بتوانیم بحق (و دست‌کم من‌غیر مستقیم) او را در ردیف پیامبرانی که از آغاز خلقت ظهور کرده‌اند بگذاریم. (۱)

در طلیعهٔ قرن هفتم پیش از میلاد مسیح چون ستاره‌ای در افق عالم بشریت درخشیدن گرفت و منادی یگانهٔ روزگار آیندهٔ مسیحیت در آن عهد دور گردید.

---

1. Nietzsche (۱۸۴۴ـ۱۹۰۰)، فیلسوف و متفکر بزرگ آلمان. از دوستان وستایشگران واگنر بود. از آثار معروفش کتاب «چنین گفت زرتشت» است که در ۴ قسمت منتشر شده، دو قسمت نخستین در ۱۸۸۳، قسمت سوم در ۱۸۸۴، و قسمت چهارم بطور خصوصی منتشر شد، و نیچه فقط ۷ نسخه از آن را میان‌اشخاص توزیع کرد. بعداً تمام کتاب در ۱۸۹۲ به‌طبع رسید.م

او با حکیمان یونان همچون «طالس[1]» و«سولون[2]» همزمان است و زودتر از ایشان پا به‌عرصهٔ گیتی نهاده است. اگر حساب ما درست باشد می‌بایست در زمانی که یهود را به اسارت به بابل بردند زرتشت هنوز در قید حیات بوده باشد.زادگاه او ناحیه‌ای است در مغرب یا جنوب غربی دریای خزر که ظاهراً از دریاچهٔ ارومیه (یا رضائیه) چندان دور نیست ـ همان محلی که پس از تبریز آهنگ آنجا را کرده‌ام و چیزی نمانده است که به آنجا برسم. صحنهٔ نخستین رسالت و دعوت و تعالیم مذهبی او سرزمینی بود واقع در جنوب همین دریاچهٔ ارومیه. شاید قلهٔ کوههای البرز که تابش آفتاب ابدی یزدان آن را زراندود کرده است ـ زیرا البرز در اوستا کوهی مقدس به‌شمار می‌رود ـ الهامبخش پاره‌ای از مکالمات غیبی او بوده‌است. شاید درنظر او سرچشمه‌های فروزان نفت وآثار وعوارض طبیعی ناشی از احتراقاتی که درمرکز زمین صورت می‌گیرد، و در نواحی آتشفشانی ایران همه با آن آشنا هستند، نشانه‌ای از سرچشمهٔ آتش مینوی بوده است.

می‌توان وی را در نظر چنین مجسم کرد که ردای سفید بلندی که به هر سو موج می‌زند بر تن کرده و در برابر امت خود سرگرم موعظه و سخنوری است. کسوت روحانیتی که امروز بر تن «دستور»های پارسی می‌بینم، و «ردای گبری» و «کمربند» (کستی) آتش‌پرست مذکور در منظومهٔ لالـه‌رخ بی‌شك از اعقاب مستقیم جامهٔ مادی (منسوب به‌سرزمین ماد) است که زرتشت می‌پوشیده است. هرودوت می‌گوید که پارسیان به طرز مادیان لباس می‌پوشیدند، زیرا جامهٔ مادی را از جامهٔ پارسی زیباتر می‌پنداشتند. آیین نیایش و آداب زمزمهٔ سرودهای دینی، که این مورخ بزرگ در کتاب خود وصف کرده است، هر دو تا حد زیادی امروز هم در کیش زرتشتی حفظ شده است. هنگام سخن گفتن زرتشت زبانی به کار می‌برد که به سانسکریت قدیم می‌مانست، اما بیش از سانسکریت دارای کلماتی بود که در آخر آنها مصوتهای بلند می‌آید. چون می‌خواست با بانگ رسای خود به‌مردمان پند و اندرز دهد یا در ستایش خدای بزرگ اهورامزدا سرود خواند،

---

۱. Thales (حدود ۶۲۴ق.م ـ حدود ۵۴۸ق.م). یکی از حکمای سبعه و از بانیان علوم و فلسفهٔ یونانی. نخستین کسی است که نظریه‌ای عمومی در باب عالم آورد؛ به زعم او، آب اصل همهٔ موجودات است. گویند از خاصیت کهربا نیز آگاه بود. م

۲. Solon (حدود ۶۳۹ق.م ـ حدود ۵۵۹ق.م). قانونگذار و شاعر آتنی، و مؤسس دموکراسی در آتن. یکی از حکمای سبعه است. اصلاحات اقتصادی مهمی به عمل آورد؛ همهٔ گروها و قرضها را ملغی کرد؛ مالکیت اراضی را محدود ساخت؛ و هر نوع پیمانی را که در آن آزادی شخص عنوان گروگان داشته باشد غیر قانونی خواند.م

بدین زبان سخن می‌گفت.

تا آنجا که می‌توان از احوال زرتشت استنباط کرد می‌بایست در روزگار جوانی در اجتماعی بار آمده باشد که اوضاع و احوال متناقض و افراط و تفریطها از علائم مشخص آن بوده است. از مدارك و اسناد قدیم که به‌دست ما رسیده است می‌توان قضاوت کرد که در قبال فرهنگ و تمدنی که در آن روزگار باستان وجود داشته است، خشونت و خامی نیز حکمفرما بوده است، و سرزمین ماد از آن زمان تا کنون از پاره‌ای جهات فرقی نکرده است. می‌توان پنداشت که زرتشت با تمدن بلاد قدیم نیك آشنا بوده اما آگاهی او از جهل عظیم و خرافه‌پرستی مردم بیسواد و روستانشین بیشتر بوده است. بین این دو مرحله یعنی تمدن و فرهنگ از یك سو، و جهل و موهوم‌پرستی از سوی دیگر فاصله‌ای بس عظیم بوده است و در خود اوستا به این هر دو جنبه بر می‌خوریم. در این کتاب مقدس در مقابل کلبه‌های ترکه‌بافت دهقانان یا مساکن موقتی عشایر و بیابانگردان، بر حسب اتفاق اشاره به «کاخ هزارستون» شهریاران شده‌است. هنوز زاغه‌های زمخت بی‌ریخت گلی در همه جای ایران دیده می‌شود، و در برابر آنها ویرانه‌های شوش و تخت‌جمشید را با صحنهای پرستون که «دیولافوا[۱]» و «پرو[۲]» و «شی‌پیه[۳]» تصویر روزگار آبادانی آنها را به‌دست داده‌اند، می‌توان تماشا کرد. این بناهای شاهانه گواه این معنی است که معماری ایران عهد باستان چه حشمت و عظمتی داشته است. اگر قول پدر تاریخ یعنی هرودوت را قبول داشته باشیم، شهر قدیم هگمتانه (همدان) که در تورات از آن به‌نام «احمتا[۴]» یاد شده است دارای بناهایی بوده که دست کمی از کاخهای شوش و تخت‌جمشید نداشته است. همین مورخ می‌نویسد که شهر همدان دارای هفت باروی تو درتو بوده‌است که هر کدام را رنگی‌دیگر بوده و بر فراز هر یك ارگی قرار داشته است که کنگرهٔ آن از سیم و زر می‌درخشیده است. راست است که زرتشت نامی از این شهر نمی‌برد، اما رواست که هگمتانه را نمونهٔ کاملی از شهرهایی بدانیم که زرتشت می‌شناخته است.

---

۱. Dieulafoy (۱۸۴۴ـ۱۹۲۰)، مهندس و باستانشناس فرانسوی. در ۱۸۸۱ مأمور کارهای باستانشناسی در ایران شد. در شوش اکتشافات مهمی به‌عمل آورد، در ۱۸۸۵ کاخهای داریوش اول و اردشیر دوم هخامنشی راکشف کرد. م

۲. Perrot (۱۸۳۲ـ۱۹۱۴)، باستانشناس فرانسوی. از مهمترین آثارش کتاب «تاریخ هنر در ادوار باستانی» است که با همکاری شی‌پیه نوشته است.م

۳. Chipiez (۱۸۳۵ـ۱۹۰۱)، معمار معروف فرانسوی، که با همکاری پرو کتاب «تاریخ هنر در ادوار باستانی» را نوشت. م

4. Achmetha

در مقابل این جاه و جلال امکان‌پذیر، باید به‌منظرهٔ دیگری نیز نظر بکنیم، زیرا قطع نظر از منزلت رفیعی که تمدن آن روزگار داشته، و گذشته از مراحل ابتدایی که فرهنگ عصر زرتشت در آن سیر می‌کرده است، ما شواهد کافی از سخنان خود او در دست داریم که نشان می‌دهد اوهام و خرافات تا چه حد بر مردمان آن عهد چیره بوده‌است، و چگونه الحاد و بیدینی همچون حجابی ظلمانی دل ودیدهٔ مردمی را که در جهل مرکب به‌سر می‌بردند، بسته بوده است. زرتشت آمد تا چشم و گوش مردم جهان را باز کند و اندیشهٔ آنان‌را به‌نور معرفت روشن سازد. در چنین عصری زرتشت مسیح‌آسا ظهور می‌کند و بانگ اصلاح و ارشاد او در سراسر ایران طنین می‌افکند. مقدر بود که او در چنین روزگاری پا به عرصهٔ هستی گذارد. وی برخاست تا اندیشه‌های مذهبی ایرانیان را دگرگون سازد؛ تا مردم ماد و بلخ را ازجای برانگیزد؛ و به ملت ایران، که می‌بایست بعدها روی کار آید، کیشی عرضه کند که کسی چون کوروش در مقام فخر بگوید که من «شبان خداوندم»؛ و مردی مانند داریوش فرمان دهد تا پرستشگاه اورشلیم را از نو بسازند. شاید جزئیات سرگذشت زرتشت افسانه باشد، اما در پس آن شاخ و برگها سیمای شخصیت تاریخی بزرگی را می‌توان باز شناخت ــ شخصیت مردی که دیگردلیلی برای تردید در وجود واقعی او در دست نیست.

شاید بتوان سال ۶۶۰ پیش از میلاد مسیح را تاریخ‌زادن زرتشت دانست، اگر چه در این باره شك و تردید بسیار اظهار شده است و پاره‌ای از دانشمندان، بنا به‌دلایلی، معتقدند که وی یك دو قرن پیش از آن تاریخ می‌زیسته است. بنا به‌شرحی که در اوستا و کتابهای پارسی میانه معروف به«نوشته‌های پهلوی» آمده است پیش از زادن زرتشت غیبگویان دراین باره پیشگویی کرده واز نشانه‌ها وشگفتیهایی که‌آمدن وی‌را به‌جهان‌مژده می‌داد، خبر داده‌بودند. ازاین متنها می‌توان دربارهٔ روزگارجوانی و شخصیت کسی که می‌بایست روزی به‌مقام معلمی نوع بشر نایل شود، مطالبی استنباط کرد، و خواننده برای‌آگاه شدن از این معنی می‌تواند به ترجمه‌های آنهادر سلسلهٔ انتشارات ماکس‌مولر[1] به‌نام «کتابهای مقدس شرق[2]» مراجعه کند. هنگام

۱. Müller (۱۸۰۹ــ۱۸۷۴)، خاورشناس معروف آلمانی، که در سراسر عمر خود فریفتهٔ کتب و آثار شرقی و مطالعهٔ افکار و نظرات دانشمندان مشرق زمین بوده و به ترجمه و طبع و نشرکتب چندی مبادرت ورزیده است.م

۲. The Sacred Books of the East عنوان ترجمهٔ انگلیسی کتب دینی مشرقزمین، که با همکاری عده‌ای از مستشرقین انجام گرفته، و شامل ترجمهٔ کتب دینی چینیان، هندوان، ایرانیان، و دیگر اقوام مشرقزمین می‌باشد. ترجمهٔ قرآن مجید، اوستا، و بسیاری از کتب دینی پهلوی در این مجموعه آمده است. چاپ این کتب زیر نظر ماکس مولر از سال۱۸۷۹ در آکسفرد آغاز شده است.م

خواندن سرگذشت او بی‌اختیار چنین احساس می‌کنیم که در حضور مردی قرار گرفته‌ایم که حتی در روزگار جوانی اندیشه‌ای نیرومند و تخیلی توأم با تأمل و تفکر داشته است وسجیه ومنش وی ساخته و پرداختهٔ این عوامل بوده است. کسی که چنین دل و جانی دارد، به‌حکم فطرت علم هدایت بردوش می‌کشد. می‌توان یقین کرد که زرتشت در آغاز حال پیام سروش عالم غیب را که با وی سخن می‌گفت به گوش جان شنید، و این ندا وی را برای کار مقدسی که در پیش داشت آماده کرد و طبع او را مینوی گرداند. وجودش تقدس یافت و راه و رسم کسی را در پیش گرفت که می‌خواهد باری سنگین بر دوش گیرد.

داستانهای خارق‌العاده‌ای که نامه‌های باستانی ایران با آب و تاب از نیرنگهایی که جادوگران و دیوان به‌قصد هلاك زرتشت می‌ساختند می‌آورند، و قصه‌هایی که از بحث و جدل او با کاهنان سرکش دیویسنان که حتی پدر زرتشت نیز در زیر نفوذ خردکنندهٔ آنها می‌زیست نقل می‌کنند، همه و همه تصویر زشت دینی باطل را با کاهنانی فاسد در نظر ما مجسم می‌سازد که زرتشت خویشتن را مبعوث به مبارزهٔ با آنان و برانداختن آن می‌دانست.

او بعدها در یکی از گاتها یا سرودهای دینی خود، درآنجا که به‌کاهنان دروغین و دیوان اشاره می‌کند، چنین می‌گوید: «ای مزدا این را می‌خواهم از تو بپرسم آیا دیوها از شهریاران خوب بوده‌اند؟[1]» این دیوان درست همان‌کسانند که به گفته‌ی خود زرتشت، در مورد دیگر، زور و نیرو به چنگ آورده‌اند بدان نیت که «با تسلط خویش مردم را به سوی اعمال زشت دلالت کنند تا آنکه حیات جاودانی آنان را تباه نمایند. روان و وجدان آنان، وقتی که به نزدیك پل چنوات رسد، در بیم و هراس خواهد افتاد، و آنان جاویدان در آن خانهٔ دروغ (دوزخ) بمانند[2]». جای دیگر زرتشت می‌پرسد: « از تو می‌پرسم ای اهورا براستی مرا از آن آگاه فرما آیا ما می‌توانیم پیروان دروغ را از خود دور نموده به طرف آن نافرمانبردارانی برانیم که از برای راستی زحمتی به‌خود نمی‌دهند و کوشش ندارند که از منش پاك مشورتی کنند[3]».

از سوی دیگر همینکه زرتشت لب از طعن و لعن بدنهادان فرو می بندد و از این جوش و خروش می‌افتد نشانه‌هایی می‌بینیم که حکایت از نرمدلی و عشق و محبت او به نیکان می‌کند. اگر آنچه را درسنت آمده است بپذیریم، باید بدانیم که او به حکم آزادگی چنان بلند نظر بود که حتی به برگزیدن و پذیرفتن آنچه در آیین‌باطل موجود نیك بود، تمایل داشت. اما برای مردی که طبعی چون طبع‌زرتشت

۱. یسنا ۴۴، قطعهٔ ۲۰ ۲. یسنا ۴۶، قطعهٔ ۱۱
۳. یسنا ۴۴، قطعهٔ ۱۳

دارد نخست باید راه درك الهامات غیبی هموار گردد و آیینهٔ کشف و اشراق صیقل پذیرد تاجان و دلش مهبط انوار الاهی شود. بنابرسنت، زرتشت هنگامی که به‌حد رشد رسید روی از جهان پیچید و سالها برفراز کوهی دور دست در سکوت جنگل، یا در پناه غاری متروك به سر برد. در این باره پیش‌از این به‌کوه «سولان» (فصل ۶) اشاره کرده‌ام، و در کوه سهند طاقــی غارمانند وجود دارد کـه می‌گویند غار زرتشت است، و در نزدیك مراغه زیرزمینی یاآتشگاهی هست‌که آنجارا پرستشگاه زرتشت می‌شمارند(۲). سکوت پرهمینهٔ این‌گـونه جاها بود کـه علو روح ومقام معنوی او را به جایی رسانیدکه توانست بایزدان گفتگو کـند. ظاهراً، به مناسبت یکی ازمکالمات مذهبی، رؤیایی آسمانی به وی نسبت می‌دهند و مـی‌گویندکه در سی‌سالگی پس از آنکه کوه سینای ایران را ترك گفت آمـادهٔ تعلیم آیین نو شد. شعار اواین است «راستی و درستی بهترین نیکیهاست» ــ اشم وهو وهیشتم استی[1]، اما دم گرم او در آهن سرد کسی در نمی‌گیرد. پس در سراسر ایران‌زمین وناحیه‌ای که امروز افغانستان را تشکیل می‌دهد به سیر و سفر می‌پردازد، حتـی روزگاری در سرزمین توران درنگ می‌کند. اما فریاد او در گوشهای کـر اثر نمی‌کند، و چنین می‌نمایدکه رسالتش سرنوشتی یاوه و عبث درپی داشته باشد.

فرمانروایان‌که نمی‌خواهند دعـوت پیامبر جـدید را بشنوند پنبهٔ غفلت در گوش می‌کنند و مردمان ازپذیرفتن پیام اهورامزدا تن می‌زنند. بااین همه اهورامزدا یا اورمزد «خـدای فرزانگـی و دانش مطلق» است. ایـن نیز بی‌شك راست است که بسیارکسان از گرویدن به آیین نو ازآن جهت بیزار بودندکه درآن ازدواج با محارم توصیه شده بود. ظاهـراً زرتشت این رسم را به خاطر آن پذیرفته بودکـه می‌پنداشت پیوند با خویشان نـزدیك سبب خواهد شد که جامعهٔ پیروان مـؤمن و مقدس او با حفظ پاکی و راستی و درستی از گـزند دشمنان محفوظ ماند، و راه برای پیشرفت کسانی‌که در راه دین او به‌پیکار برخاسته‌اند هموار گردد.

چون درویشان ده‌سالی آواره و سرگردان بود. ایـن نکته را نیز می توان از لحن آزرده‌ای‌که هنوز در پاره‌ای از سرودهـای او منعکس است دریافت. چنین می‌نماید کـه در حین دربدری و جهانـگـردی بار دیگر گذارش به ناحیهٔ دریای مازندران افتاده است. با اینهمه رؤیاهایی‌که می‌بیند بر تیرگی این سالهای غم‌انگیز پرتو می‌افکند و بنیاد آیینش را استوار می‌سازند و به معتقدات و روش مذهبی او شکل و نظم می‌بخشند. هنگامی که مرغ جانش در عالم جذب و خلسه سیر می‌کرد هفت‌بار اسرار الاهی بر وی مکشوف شد، واکنون عده‌ای از جاهایی را که زرتشت درآنها چنان الهامهایی یافته است به‌ظن قریب به یقین می‌توان تعیین و با اماکن قدیم

1. ashem vohū vahishtem astī

تطبیق کرد. بیشتر این نقاط در آذربایجان نزدیك دریاچهٔ ارومیه واقــع است. در این جاها بوده است که زرتشت با اورمزد سخن گفته و با فرشتگان مقرب درگاه او یعنی «امشاسپندان[۱]» ـ امشاسپند اندیشهٔ نیك (وهو منه[۲])، امشاسپند بهترین راستی و درستی (اشه وهیشته[۳])، امشاسپند پادشاهی برگــزیده (آرزوشده) (خشثره ویریه[۴])، امشاسپند فروتنی پــاك یا تواضع مقدس (سپنته آرمیتی[۵]، امشاسپند نگهبان زمین)، امشاسپند نگهبان تندرستی (هئوروتات[۶])، وامشاسپند بیمرگی (امرتات[۷]) ـ افتخار دیدار یافته است. این است نامهای گروه فرشتگان یا امشاسپندان ایرانی، و این وجودهای مجازی یا مفاهیم مجرد ممثل که در برابر تخت اهورامزدا با عدهٔ دیگری از فرشتگان ملازم درگاه او یا به خدمت ایستاده‌اند. زرتشت از این موجودات مقدس احکام و مواعظی را که باید به گوش جهانیان برساند دریافت می‌کند. اینان آیین پاکی تن و جان را به وی تلقین می‌کنند و مراقبت جانوران سودمند بخصوص گاو و سگ را توصیه می‌نمایند، و لزوم پاکیزه نگهداشتن و نیالودن آب و خاك و آتش را تأکید می‌کنند. از احکام عدیدهٔ ایشان چنین درمی‌یابیم که زرتشت هــم مصلح امور دنیوی بود و هم رهبر دینی و روحانی. از مهمترین تعالیم مزدیسنا بیزاری از دروغ و موظف بودن به راستگویی در همه جاست. این یکی از مهمترین معتقدات اساسی اخلاقی است که به‌طور کلی بنیاد آیین مذهبی ایران باستان را تشکیل می‌دهد.

هنگامی که پیامبر بهدین در آن انجمن مینوی بار یافته بود، رازهای آینده را که در پردهٔ غیب پنهان بود به وی نمــودند، و از نعمتهای گرانبهایی کــه به او ارزانی داشتند، یکی آن بود کــه در آن لحظات شور و خلسه وی را از روز رستخیز و زندگانی آینده آگاه ساختند. برخلاف رؤیای مسلمانان از عالــم اثیر و سعادت اخروی، در رؤیای زرتشت هیچ نغمهٔ ناسازی از لذایذ جسمی که ناهماهنگ ومخالف با روحانیت جهان دیگر باشد، به‌گوش نمی‌رسد؛ اما پیش‌ازآنکه به پیامبر مجذوب در فیض الاهی رخصت بازگشت به‌عالم مادی دهند، وی را ازفریب ونیرنگ دشمن معنوی «انگره مئینیو[۸]» یا اهریمن که همان شیطان است برحذر می‌دارند. درین دم که زرتشت از عرش پرفر و شکوه به فرش فرود می‌آید در یك‌چشم برهــم زدن «جهان بدترین» را باهمهٔ تیرگی و پلیدی وگند و زجر وعذاب و شکنجه‌ای که در آن نهفته است به وی می‌نمایند. درآنجا، در اعماق تیره وتار دوزخ، گروه نابکار

۱. امشاسپندان مهین فرشتگان دین مـزدیسنا به شمارند، و به منزلهٔ کار ـ گزاران و وزیران پادشاه حقیقی اهورامزدا هستند. امشاسپند «لغتاً» به‌معنای «بیمرگ مقدس» یا «جاودان مقدس» است م

2. Vohu Manah 3. Asha Vahishta
4. Khshathra Vairya 5. Spenta Armaiti
6. Haurvatat 7. Ameretat 8. Angra Mainyu

شیاطین و گلهٔ دیوان را می‌بیند که فریادکنان و عربده‌جویان و ناسزاگویان درهم می‌لولند و در پناه یکدیگر خویشتن را نهان می‌سازند.

اما این تحذیر و انذار چندان بموقع نیست، زیرا همینکه مولای مقدس به زمین باز می‌گردد، وسوسهٔ اهریمن آغاز می‌شود. همچنانکه «مارا[1]»ی حیله‌گر می‌کوشید تا بودا را که تازه نور معرفت بردلش تابیده بود گمراه کند، یاشیطان فریبکار درصددبرمی‌آیدکه «رهانندهٔ آدمیزادگان[2]» را به دام اندازد «اهریمن نابکار نیزمی‌کوشید تا زرتشت پرهیزگار دین‌بهی‌مزدیسنی را رهاکند.» این لحظه لحظه‌ای بحرانی است؛ و نقطهٔ تحولی است در تاریخ دین زردشت. وی دیو پلید را از خود می‌راندو مقهور می‌کند. سپس این برافرازندهٔ پیروزمند راستی و درستی به نشانهٔ پیروزی خود نماز «یتا اهو وئیریو[3]» را که نوعی ته دئوم[4] است می‌خواند.
اما او باید بارها درکار خود با نومیدی روبرو شود. درنخستین دوران دهسالهٔ دعوتش تنها یك تن به‌کیش وی می‌گراید و او پسرعمش «مدیو مانگه» است‌که به منزلهٔ یوحنای حواری دین مسیح است. اما در دوازدهمین سال رسالتش توفیقی به‌دست می‌آوردکه یکی از مفاخر دوران نبوت اوست. این توفیق درآمدن شاه ویشتاسپ به آیین او می‌باشد ــ پادشاهی‌که مقدر بود قسطنطین[5] دین مزدیسنی گردد.

به قطع و یقین نمی‌توان گفت که این ویشتاسپ یاگشتاسپ به راستی‌که بوده است. نام او با نام ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ یکی است اما دلیل قانع‌ـ کننده‌ای نداریم‌که این دوتن را نیز یکی بدانیم. این‌که ویشتاسپ یکی ازشهریاران دست‌نشاندهٔ ناحیهٔ ماد بوده است یا این‌که در مشرق ایران در باکتریا (باختر یا بلخ)، یا به‌احتمال بیشتر، ناحیه‌ای‌که امروز افغانستان یاسیستان ایران می‌خوانیم به استقلال سلطنت می‌کرده است، مطلبی است که باید محققان دربارهٔ آن بحث کنند(۳). در اینجا همین کافی است‌که این پادشاه پرهیزگارراکه اوستا او را بی‌همتا

---

۱. Mara، در دین بودا روح خبیثی،که همراه بادخترانش ـ هوس، لذت، و ناشکیبائی ـ درصدد اغوای بودا برآمدند.م

۲. اشاره به ملاقات ابلیس با عیسی و قصد ابلیس به‌فریفتن و اغوای مسیح است‌که شرح آن درباب چهارم انجیل متی مذکور است.م

۳. yatha ahu vairyo، یکی از نمازهای معروف زرتشی که، بنا به‌روایت بندهشن، زرتشت باخواندن آن بر اهریمن غلبه یافت.م

۴. مخفف عبارت Te Deum laudamus «خدایا ترا می‌ستاییم» می‌باشد که از ادعیهٔ لاتینی است. م

۵ قسطنطین (۲۸۸ ـ ۳۳۷)، امپراطور (۳۰۶ ـ ۳۳۷) روم. گویند پس‌ازپیروزی در نبردی به‌سال ۳۱۲ صلیب مشتعلی درآسمان دید وآن را نشانهٔ فتح خود شمرد و به‌مسیحیت راغب شد. از آن پس مسیحیان عملا آزادی دینی یافتند.م

جلوه می‌دهد بشناسیم و به یادآوریم که چگونه دست نیرومندش آیین زرتشتی را در «سرزمین خورشید» رواج داد.

ویشتاسپ پس از مدتها کشمکش و دودلسی و تفکـر و تأمل دین بهی را می‌پذیرد. اما همینکه به حقانیت آن قانع می‌شود، آن شیفتگی و شور و شوقی را که در نوآیینان سراغ داریم از خود نشان می‌دهد. شهبانوی او، «هوتاوسا[1]»، که دست‌کم نام «آتوسا[2]»ی مـذکور در تاریخ ایران را بیاد می‌آورد، به زرتشت ایمان می‌آورد، و به‌مذهبی می‌گرود که در راه نشر اصول خود به جهاد برخاسته است. بزرگان درگاه از شاه و شهبانـو پیروی مـی‌کنند و به دین بهی می‌گـروند. خاندان زرتشت مانند خود او مشمول عنایات خسروانه می‌گردند. زن سوم او ــ زیرا او سه بار همسر گزید ـ خواهر مهین‌دستور ویشتاسپ است. درعوض دخترمحبوب زرتشت به مشاور بزرگ شاه بـه‌زنی داده مـی‌شود. عده‌ای از بستگـان پیامبر به دیـن تازه می‌گروند وبسیارکسان آن را می‌پذیرند. جـرقهٔ شور و شوق آیین نـوی‌کـه‌ در کاخ خسروی درخشیده بود همچون شعله‌ای عظیم درسراسر مرزوبوم ایرانذبانه‌می‌کشد. مردم برای شنیدن سخنان زرتشت ازدحام می‌کنند. ما نیز هنوز می‌توانیم به شعرهای گاتهای او که آنها را برسبیل وعظ وارشاد می‌سروده است گـوش فـرا دهیم. اینك مقدمهٔ اوراکه درآن سخن ازدو اصل مخالف‌یعنی خیروشر درمیان است ذکرمی‌کنیم.

این شعرهـا وزن و آهنگ دارد، و در تـرجمه می‌توان تـوالی ابیات را مراعات کرد.

«من می‌خواهم سخن بدارم. اکنون گوش فـرا دهید. بشنوید ای کسانی که از نزدیك و دور برای آگـاه شـدن آمده‌اید. اینك همه‌تان آن را به خاطر خود بسپرید چه او (مزدا) در تجلی است. نکندکه آمـوزگار بدخـواه و طرفدار دروغ با زبان خویش آیین دروغین منتشر نموده حیات جهان دیگر را تباه کند.

«من می‌خواهم سخن بدارم ازآن دوگوهری که درآغاز زندگی بوده‌اند. از آنچه یکی، مقدس، به‌دیگری، خبیث، گفت‌که فکر و تعلیم و خرد وآرزو و گفتار وکردار و روح ما باهم یگانه ویکسان نیست» (۴).

در مورد دیگر زرتشت در یکی از سرودهای (گاتها) خودکه می‌توان آن را به مثابهٔ موعظه برکوهسار[3] پیامبر ایران دانست بـر سر این مطلب باز می‌گردد

---

1. Hutaosa

۲. Atossa ، شهبانوی ایران، دختر کوروش کبیر، زن داریوش بزرگ، و مادر خشایارشای اول.م

۳. Sermon on the Mount، سخنانی‌است‌که عیسی برفراز کوه به‌شاگردانش تعلیم داد و شرح‌آن دربابهای ۵-۷ انجیل متی آمده است.م

و به پیروانش که گوش به سخنان او فرا داده‌اند تأکید می‌کند که از این «دو گوهر»، که جهان را میان خود قسمت کرده‌اند، غافل نباشند. مردمان نباید چنانکه کار دیوانست به‌برگزیدن بدی فریفته شوند بلکه باید راه راست مینوی را درپیش گیرند تا چون روز رستخیز فرا رسد، از پیروان حقیقت و راستی باشند نه ازگروندگان دروغ، زیرا در آن روز دروغ (دروج، شیطان) از میان می‌رود و دیوان و همهٔ کسانی که باآنان یاری و همراهی کرده‌اند تباه می‌شوند. باید که هر آدمیزاده‌ای در اندیشهٔ سامان دادن کار جهان باشد. درآیهٔ هشتم همین سرود پیامبر با بیانی آتشین آرزوی خود را برای جهانی نو وپادشاهیی نو چنین بر زبان می‌آورد:

«ای اهورامزدا! هنگامی که کیفر تو برای گناهکاران فرا رسد وهومنه از فرمان توکشور جاودانی را برای آنانی بیاراید که دروغ را دربند نموده به‌دست راستی سپردند.

«ما خواستاریم مانندکسانی به سر بریم که مردم را به سوی راستی رهنمایند. بشود مزدا و فرشتگانش به‌سوی ما آیند؛ به‌ما راستی ویاری خویش بخشند تا اندیشهٔ ما به‌آنجایی که سرچشمهٔ دانایی است پی برد.

« پس از آن به کامیابی جهان دروغ، آسیب فرا رسد. پاداش موعود در سرای فرخندهٔ مزدا و وهومنه و اشا به‌آن‌کسانی بخشیده شودکه نام نیکی از خود گذاشتند.

«ای مردم، اگر از آئینی که مزدا برقرار داشت برخوردار گشتید و از آسایش این گیتی و سرای دیگر و از رنج جاودانی و زیان دروغ‌پرستان و از بهره و سود راستی‌خواهان آگاه شدید، آنگاه آینده به‌کام شما خواهد بود» (۵).

نور دانایی بر مردم تابیدن می‌گیرد. اگر راستی و دروغ و یزدان و اهریمن پیوسته با هم در جنگ و پیکارند، سرانجام این کشمکش چگونه پایان می‌پذیرد و چه چیز اهورامزدا را بر اهریمن پیروز می‌گرداند و به نزاع میان خوبی و بدی پایان می‌بخشد؟ اینجاست که پای انسان به‌میان می‌آید. آدمیزاده که آزادی و اختیار دارد می‌تواند با قبول حق و برگزیدن نیکی این مشکل را آسان کند، به‌شرط آنکه در راه زرتشت گام نهد؛ و اگر چنین کرد در روز رستخیز پاداش می‌بیند، و از شادی جاوید بهره‌مند می‌شود. «آنگاه که مردگان از خاك برمی‌خیزند و زندگان جاودان می‌شوند و جهان چنانکه دلخواه ماست از کژی و کاستی پیراسته می‌گردد.»

اما با آنکه این اصول و عقاید مذهبی دارای تعالی و معنویتی بلندپایه است باید دانست که امور دینی همیشه درچنان اوج و کمال و تعالی نمی‌ماند و برای مردم عادی دشوار است که بتوانند خود را در معنویات به‌مرتبه و درجهٔ پیامبر

برسانند. گروهی که دانش و بینش دارند ممکن است اصول عالی الهیات وعقاید کلامی را بپذیرند، اما عامهٔ مردم به چیزی نیاز دارند که محسوستر و جنبهٔ عملی آن بیشتر باشد. هیچ مصلح دینی و نوآوری نمی‌تواند امور مادی و ملاحظات دنیوی را در هنگام تأسیس آیین جدید خود از نظر دور بدارد. دلایلی در دست است که نشان می‌دهد دین زردشتی امتیازاتی برای عقاید مذهبی پیش از زرتشت یا آداب و رسومی که به حکم عرف و عادت در نزد ایرانیان محترم بوده قائل شده است. منع کردن مردم از ستایش آفتاب و ماه و ستارگانی که جزئی از جهان یزدانند امکان نداشت. از این‌رو میترا (یا مهر)، آن خدای باستانی که تجسمی است از آفتاب و روشنایی ــ چنانکه از خواندن «آتش‌پرستان» تامس مور در می‌یابیم ــ در آیین مزدیسنی تقدیس شد و در کنار اهورامزدا قرار گرفت. عناصر اربعه یعنی آب و آتش و خاك و باد به عنوان جلوه‌های مجسم پاکی و طهارت تعالی یافتند.

خشایارشا هنگامی که به یونان می‌رفت در راه به‌عنوان اجرای مراسم مذهبی درخت چناری را آراست و بدین‌گونه به جهان گیاهان کرنش کرد. بدون تردید زرتشت خود طی بیش از سی سال رسالت خود که رنج برده و تعلیم داده و وعظ کرده و مردم را به آیین خویش دعوت کرده و پند داده و به‌کارهای نیك برانگیخته است به‌وجود چنین نکات و دقایقی پی‌برده و آنها را به‌عنوان عناصر دینی خود پذیرفته، و این اصول و عقاید را در همه جا پراکنده است. زندگانی او دراز بود. هنگامی که ویشتاسپ را به دین خود درآورد چهل سال یا بیشتر داشت، و تا هفتاد و هفت سالگی دربن جهان بزیست تا سرانجام در جهاد مقدسی که ایرانیان در راه اشاعهٔ دین زرتشتی برانگیختند در سال ۵۸۳ قبل از مسیح کشته شد. این است آنچه در سنت یا افسانه‌ها آورده‌اند. بنا به روایتی دیگر، وی هنگامی که تورانیان متعصب به ایران تاختند به خاك هلاك افتاد.

اما کیش مزدیسنی با مرگ بنیانگذارش برنیفتاد. اکنون با خواندن تاریخ می‌دانیم که چگونه آیین زرتشت توانست در برابر ضربتی که سه قرن بعد، هنگام تاخت و تاز اسکندر به ایران، برآن فرود آمد مقاومت کند. همان اسکندری که بنا برخواهش تائیس[1] زیبا ــ اما زبون دربرابر وسوسه‌های شیطانی ــ اجازه داد تا تخت جمشید را بسوزانند. چنین ادعا می‌شود که اوستا در شعله‌های آتش سوخت و از میان رفت؛ با اینهمه مغان که متون مقدس اوستا را از برداشتند چنگ در دامن معتقدات دینی‌خود زدند و آداب و تشریفات مذهبی را که رو به نیستی نهاده بود از خطر زوال حفظ کردند. بار دیگر آیین مزدیسنی زنده شد، و فر و شکوه از سر گرفت

۱. Thais، محبوبهٔ مشهور اسکندر مقدونی. بنا برمشهور، به تحریك او بود که اسکندر کاخ شاهنشاهان هخامنشی را در پرسپولیس آتش زد (۳۳۰ ق.م).م.

و درست در روزگاری که جنگهای ایران و روم صفحات تاریخ را پر می‌کرد مانویت[1] که در نظر زرتشتیان کفر و زندقه بود، بنیاد آیین ترسایان را به لرزه در آورده بود. با اینهمه در قرن ششم میلادی اسلام آخرین ضربت را بر پیکر دین زرتشتی فرود آورد. از آن‌دم ایرانیان عمداً اسلام آوردند و از دین مزدیسنی دست برداشتند. تنها عده‌ای انگشت‌شمار به‌آیین قدیم وفادار ماندند. سرنوشت آنان چنین بود که در مرز و بوم نیاکان خود متحمل رنجها و آزارهای فراوان شوند. دستهٔ دیگری از زرتشتیان که مانند گروه نخست اهل لجاج بودند دست از مذهب خود بر نداشتند و بهتر آن دیدند که جلای وطن کنند و به هندوستان روند. از این‌رو به بمبئی وحوالی‌آن پناه بردند. این جماعت نیاکان پارسیان امروزند. چون‌آنان در میان هندوان محیط مساعدی برای زیستن یافته‌اند روزگارشان بهتر از همکیشان ایرانی شده است، و مانند زرتشتیان ایران پیروان حقیقی‌آیین باستانی زرتشت‌اند.

همین دو گروه توانسته‌اند بقایای متنهای قدیم مقدس زرتشتی ــ اوستا و کتابهای پهلوی ـ را تا امروز برای ما حفظ کنند. اوستای‌کنونی تنها مشتمل برجزئی از کتاب مقدس باستانی زرتشتیان است. بنا برسنت، اوستا دارای بیست و یك نسك (کتاب) یا یك میلیون آیه بوده که همه را زرتشت تصنیف کرده است و به فرمان گشتاسپ شاه، حامی دین زرتشتی، آنها را به‌آب زر نوشته بوده‌اند. نابود شدن دو نسخهٔ اصیل نمونه را که یکی در تخت جمشید بوده است و دیگری در سمرقند به اسکندر کبیر نسبت می‌دهند (۶).

از متون اصلی اوستا فقط قسمتهای ناقصی باقی مانده است که از نظرحجم یك‌دهم کتاب مقدس (توراة و انجیل) است و مانند این‌کتاب‌آن را می‌توان با توجه بمطالبش به تقسیمات جزئی منقسم کرد. مهمترین بخش اوستا «یسنا»است که معنی لغوی‌آن «نیایش» است. «گاتها» یا سرودهای زرتشت که مقدسترین قسمت اوستاست جزء یسناست؛ مجموعه‌ای از یك سلسله اوراد و اذکار غیر مهم به نام «ویسپرد[2]» نیز ملحقات یسنا را تشکیل می‌دهد. ویسپرد، به‌معنی«همهٔ ردان و پیشوایان» می‌باشد، ویسنا و ویسپرد، هر دو در مراسم مذهبی بکار می‌روند و به مثابهٔ دستورالعمل

۱. Manichaeism . دین مانوی نوعی گنوستیسیسم است یعنی نجات و رستگاری انسان را درمعرفت عالم روحانی و در سعی به وصول آن عالم از راه دوری و نجات از عالم ماده می‌داند. اساس دین مانی برجدایی مطلق عالم نور وظلمت یا خیر و شر و یا روح و ماده است.

بهرام، پادشاه ساسانی، نسبت به پیروان مانویت علاقه‌مند شد. بعدها پادشاهان سلسلهٔ ساسانی، به تحریك روحانیان زردشتی که وضع خود را در خطر می‌دیدند، گاه و بیگاه حکم به‌تعقیب و آزار مانویان می‌دادند.م

2. Visperad

طاعت و عبادت و به منزلهٔ کتاب دعاهای ما می‌باشند. پس از یسنا از نظر اهمیت باید «یشتها» را نام برد که در لغت به معنی «نیایش و ستایش» است و آن مجموعه‌ای است از سرودهای موزون در ستایش ایزدان و فرشتگان و قهرمانان افسانه‌ای دین کهن. سوم مجموعهٔ قوانین مذهبی است مشتمل بر بیست و یك فصل (فرگرد) که «وندیداد» (قانون ضد دیو) نام دارد و آن عبارت است از یك سلسله اصول و قواعد دینی که برای تهذیب و تزکیهٔ نفس بکار می‌رود، همچنین مطالب گوناگونی از نوع داستان و افسانه. باقی‌ماندهٔ اوستای کنونی مشتمل است بر نیایشها و نمازها و ادعیهٔ کوچك و قطعات گوناگون (۷). گم شدن قسمتهایی از اوستا را روایتها و خلاصه‌هایی که از اوستا به‌زبان پهلوی از دوران میانهٔ شاهنشاهی ایران باقی مانده است و مطالبی‌که بعدها به فارسی کنونی دربارهٔ مطالب مربوط به‌آیین زرتشتی نوشته شده است و همچنین سنتهایی که موبدان زرتشتی تا امروز حفظ کرده‌اند همه تاحدی جبران می‌کنند. درمیان متنهای پهلوی ازهمه مهمترکتابی است‌که «بندهشن» (نخستین آفرینش) نام دارد، و آن در حکم نوعی سفر پیدایش[1] ایرانی بشمار می‌رود که براساس یکی از متنهای اصلی اوستائی‌که از میان رفته است نوشته شده است (۸).

آشنایی با زبان و ادبیات باستانی زردشتی و اطلاع از تاریخ مردمانی‌که اوستا را حفظ کردند، مرا به سیرسفر و در پیرامون دریاچهٔ ارومیه برانگیخت. زرتشت نیز باید چنین سفری کرده باشد. در تعیین خط سیر خود از تبریز به‌حوالی دریاچهٔ تاریخی ارومیه کتابی را که دربارهٔ زرتشت نوشته‌ام راهنمای خود قرار دادم.

---

۱. نخستین کتاب عهد قدیم و نخستین کتاب اسفار خمسه، منسوب به حضرت موسی. شرح دینی دربارهٔ آفرینش جهان و خلق آدم و گناه نخستین وی و طوفان بزرگ است.م

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) I am indebted to Mr. J. B. Walker for permission to reprint with additions and alterations my article on Zoroaster in the *Cosmopolitan Magazine*, 28. 349-357, New York, 1900. For a detailed life of the teacher see my *Zoroaster, the Prophet of Ancient Iran* New York, 1899.

(2) Mr. Arter, of Ziegler & Co., Teheran, told me that there is some such story about a cave in Mount Sahand. For the cave at Maragheh consult Ker Porter, *Travels*, 2. 495-497. See also p. 103, below.

(3) See my *Zoroaster*, pp. 205-225.

(4) Ys. 45. 1-2.

(5) Ys. 30. 8-11.

(6) See p. 306, below, and my article *Some Additional Data on Zoroaster*, in the volume. *Orientalische Studien* in honor of Professor Nöldeke, pp. 1031-1038, Strassburg, 1906.

(7) The best English translation of the Avesta is by Darmesteter and Mills, *Zend-Avesta*, 3 vols., in the *Sacred Books of the East*, Oxford, 1880-1887. There are French translations by Darmesteter, *Le Zend-Avesta*, Paris, 1892-1894, 3 vols., and by de Harlez, *Avesta*, Paris, 1881, a German one by Spiegel, and reference will be made hereafter to German renderings of selections by Geldner and by Bartholomae.

(8) Most of the Pahlavi books have been translated into English or summarized by West, *Pahlavi Texts*, 5 vols., in the *Sacred Books of the East*, Oxford, 1880-1897.

«کسی که می‌خواهد شاعر را درک کند باید به سرزمین شاعر برود.»

گوته، دیوان غربی.



پیرامون دریاچهٔ ارومیه

با اینکه شایع بود که در همه جا برف سنگینی باریده است من جرئت به‌خرج دادم و راه مسافرت از تبریز به شهر ارومیه (ودرست‌تر: اورمیه) را درپیش گرفتم تا در پیرامون دریاچهٔ ارومیه به‌سیر و سفر پردازم. پیش از حرکت یکی از دوستان به‌من گفت که اگر با دلیجان سفر کنم بعدها آرزوخواهم کرد که‌ای‌کاش با اسب رفته بودم و اگر با اسب سفر کنم بعدها پشیمان خواهم شد که چرا با دلیجان سفر نکرده‌ام. وقایعی که بعدها روی داد حقیقت سخنان آن دوست را ثابت کرد. «راهها» بی‌اندازه خراب بود و سفری که معمولاً سه تا چهار روز وقت می‌گیرد شش روز طول کشید.

در چهل و هشت ساعت اول با دو ایرانی محشور بودم که در راه به‌ایشان برخورده بودم و مانند من سوار بر اسب بودند. یکی از ایشان از مردم روستای «خسروه» (۱) نزدیک «دیلمان[1]» واقع در شمال غربی دریاچهٔ ارومیه بود و از مشهد که درمشرق ایران است به سوی زادگاه خود باز می‌گشت؛ و دیگری کارمند بانك در طهران بود. شخص اخیرمردی بود خوش سیما، دارای چشمانی زیبا و

---

۱. دیلمان یا «دیلمان دره» اکنون دهی است ازدهستان‌گردیان شهرستان‌شاپور (سابقاً بخش سلماس، شهرستان خوی)، واقع در قسمت شمال غربی دریاچهٔ رضائیه؛ دارای ۵۶ نفرسکنه.

خسروه مذکور در همین سطر همان دهی است که اکنون خسروآباد نامیده می‌شود وجزو دهستان حومهٔ شهرستان شاپور می‌باشد. این ده در پنج کیلومتری جنوب غربی شاپور و در قسمت شمال غربی دریاچهٔ رضائیه واقع و دارای ۲۷۶ نفر سکنه است. م

چهره‌ای خوش تراش و قامتی بلند و اندامی موزون. باشلقی بر سر داشت که منتهی به شال‌گردنی می‌شد که با آن چهرهٔ خود را پوشیده بود تا از گزند سرما محفوظ ماند. همین سبب شده بود که چهرهٔ او شبیه تصویری شود که داریوش‌سوم[۱] را در جنگ ایسوس[۲] نشان می‌دهد و ما گراوورآن را در صفحات این‌کتاب به‌چاپ رسانده‌ایم.

در دو روز اول مسافرت می‌بایست درجهٔ حرارت به حدود صفر رسیده باشد هرچند من جرئت نمی‌کردم که به گرماسنج که آن را در گوشه‌ای از چمدان خود جا داده بودم نگاه کنم. هنگام روز مجبور بودم سرم را با نیمتنه‌ای که موقع خوابیدن می‌پوشیدم بپیچم تا چهرهٔ سرمازده‌ام را از باد سردی که خون را در رگها منجمد می‌کرد محفوظ بدارد، و چون شب فرا می‌رسید لباس حمام را به لباس خواب علاوه می‌کردم تا قدری سر و رویم گرمتر شود. طی آن احوال به هر کسی که ممکن بود به‌جای زمستان در نیمهٔ تابستان سفرکند حسد می‌بردم. درین سفر دانستم که چرا در اوستا زمستان را «کار دیوان» شمرده و گفته‌اندکه زمستان را اهریمن آفرید تا درکار «ایران ویج[۳]» (آذربایجان‌کنونی) کاستی پدیدآورده باشد، چه در غیر این حال آن سرزمین بهشت بود (۲). وندیداد می‌نویسدکه در این مرز و بوم سالی «ده ماه سرما است و دو ماه گرما» (۳). راست است که این مطلب را بنا به تفسیری دیگر می‌توان چنین خواند «پنج ماه زمستان و هفت ماه تابستان»، اما شدت سرما چنان آسایش را از من گرفته بود (زیرا چنین می‌نمود که ماه مارس «اسفند و فروردین» در اوستا همان «نیمهٔ زمستان» «زمه زردهئم[۴]» است) که به قبول روایت نخست متن، تمایل‌یافتم. با اینهمه تصور این‌که شاید زرتشت یك بار درآن دیاری که من سفر می‌کردم سیر کرده باشد، رنج سفر را تخفیف می‌داد. همچنانکه خط سیر ما در طول‌کرانهٔ شمالی دریاچه پیچ می‌خورد به شور و شوق من نسبت به مشاهدات «بین راه» افزوده می‌گشت.

---

۱. داریوش سوم آخرین شاهنشاه (۳۳۶ـ۳۳۰ ق.م) سلسلهٔ هخامنشی بود. وی، پس از شکست خوردن از سپاهیان اسکندر مقدونی، به پارت گریخت، ولی به‌وسیلهٔ والی بلخ، موسوم به بسوس، به قتل رسید وسلسلهٔ هخامنشی منقرض گردید.م

۲. Issus ، شهر قدیم، در انتهای جنوب شرقی کیلیکیه،درآسیای صغیر. در اینجا اسکندر مقدونی داریوش سوم را شکست داد (۳۳۳ ق.م).م

۳. تلفظ اوستایی این کلمه «ائیریانه وئجه» Airyana Vaejah است که مؤلف نیز همین صورت را ذکر کرده است؛ اما بیشتر دانشمندان بزرگ اوستاشناس ـ مانند یوستی، آندرئاس، و مارکوارت ـ برخلاف مؤلف حاضر ایران‌ویج را همان خوارزم دانسته‌اند.م

4. zimahe zaredhaem

دریاچهٔ ارومیه بزرگترین ناحیهٔ آبی داخلی ایرانست اگــر چه به بزرگی «گــریت سالت لیك[1]» ما واقع در «یوتا[2]» نمی‌رسد، زیــرا طول دریـاچهٔ اخیر صد و بیست کیلومتر و عرض آن بین ۴۸ تا ۸۰ کیلومتر است و حـال آنکه دریاچهٔ ارومیه در حدود ۱۲۸ کیلومتر طول دارد و عرض آن بطور متوسط در حدود ۴۰ کیلومتر است. این دریاچه‌ها هر دو درحدود ۱،۲۲۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارند و هیچ یك را راه به خارج نیست. آب هر دو سخت شور است و به نسبت اوضاع و احوال نهرهای کوهستانی که درآنهـا می‌ریـزد حجم آب آنها متغیر می‌باشد، اما بطور متوسط عمق متعارف آنها به هرصورت کمتر ازبیست پا است. به دیگر وجوه مشابهت این دو دریاچه ممکن بود اشاره رود، اما بحد کافی در مقام مقایسهٔ آن دو سخن گفته‌ایم و درینجا همین بس است.

در حول و حوش کرانه‌های دریاچهٔ ارومیه دشتهای همواری قرار دارد که گاه مساحت آنها به چندین کیلومترمربع می‌رسد، مانند دشت اورمی درساحل غربی دریاچه. در پس این دشتها، در هر سوی دریاچه، کوههای بلندی قــرار دارد. گاهی پــوزهٔ ارتفاعات تا لب دریاچه می‌رسد مانند برآمدگی کوه قراباغ در شمال غربی به ارتفاع ۱،۸۲۸ متر، و رشته‌های فرعی کوه بــزرگ سهند در مشرق که بلندی آن بیش از ۳،۳۵۱ متر است. چند جــزیرهٔ کوچك در حــدود جنوب قسمت مرکزی دریاچه قـرار دارد و از وسط ساحل شرقی کوهی کــه بصورت شبه‌جزیره است و شاهی یا شاه‌کوه خوانده می‌شود قد برافراشته است. این باریکهٔ خشکی روزگاری جزیره‌ای بودکه اندازهٔ محیط آن به ۴۰ کیلومتر می‌رسید، اما بر اثرپایین رفتن آب دریاچه (۴) ایـن باریکه جزء خـاك اصلی پیرامون دریاچه شده است. بـا اینهمه در سالهای اخیر باز آب دریاچه رو به افزایش نهــاده است، ازین‌رو هنوز تغییرات و نوسانات فراوانی در خطوط ســاحلی دریاچه صــورت می‌پذیرد. امروز در دریاچهٔ ارومیه کشتیرانی نمی‌شود، مگر آنچه را به وسیلهٔ زورقهای زمخت ناتراشیده‌ای کــه کف آنهــا مسطح است و با پاروها و بادبانهای ابتدایی هدایت می‌شوند در زمرهٔ کشتیرانی بدانیم. تاریخ دریاچهٔ ارومیه را می‌توان بگذشتهٔ بسیار دور، حتی به عهد زرتشت و باز کهنتر از آن، نسبت داد. پادشاهان آشور بـا این ناحیه آشنا بودنــد زیـرا پــاره‌ای از لشکرکشیهای مهم ایشان درین ســامان صورت گرفته بود، ودر

---

1. Great Salt Lake یـا دریاچهٔ بزرگ شور. دریـاچه‌ای در ایالت یـوتا، کشورهای متحد امریکا، وسعتش حدود ۶،۱۰۰ کیلومتر مربع است. آبش بسیار شور است. و جزایر چندی درآن قرار دارد. م

۲. Utah، از ایالات غربی کشورهای متحد امریکا. م

کتیبه‌های خویش از دریاچهٔ ارومیه به نام «دریاچهٔ سرزمین نئیری[1]» یاد کرده‌اند(۵). دراوستا این دریاچه به‌نام چئچسته(۶) خوانده شده‌است که جغرافیدانان عرب آن‌را به تصحیف چیز یا شیز نوشته‌اند. اوستا این دریاچه را ژرف (جفره) می‌خواند. ممکن است لفظ جفره یا ژرف برحسب فهم واندیشهٔ ایرانیان قدیم لغت و صفت مناسبی برای دریاچهٔ ارومیه بشمار رود، زیرا آنان با دریاچه‌های بزرگ ما آشنا نبودند. اما در هرحال عمق دریاچهٔ ارومیه به طور متوسط در حدود چهارمتر و نیم است و به ندرت ازین میزان تجاوز می کند. صفتی که معمولا در اوستا برای این دریا و نیز دریای خزر بکار می‌رود «اوروا په اورویاپه[2]» است به معنی «آب آن شور است» (۷). آب دریاچهٔ ارومیه چنان شور است که ماهی‌درآن یافت نمی‌شود وظاهراً تنها موجودی که درآن زیست می کند نوعی‌از«سخت‌پوستان[3]» کوچك است. درکتاب بندهشن باز از دریاچهٔ چیچست نام برده شده است و صریحاً می‌گوید که «هیچ موجود زنده‌ای در آن نیست» (۸).

ابن حوقل از مؤلفان قرن دهم (قرن چهارم هجری) نیز نظیر این قول را در کتاب خود آورده است (۹). و اما دربارهٔ نام جدید دریاچه باید دانست که اهل محل عموماً آن را به نام «دریای شاهی» می‌خوانند و این اسم منسوب است به شبه جزیرهٔ شاهی یا (شاه‌کوه) که پیش ازین از آن نام برده‌ایم. استرابون[4] جغرافیدان قدیم یونان آنرا به‌نام «سپئوته[5]» (در نسخهٔ خطی به‌صورت $\Sigma\pi\alpha\upsilon\tau\alpha$) خوانده است که تصور می‌رود مصحف «کپئوته[6]» یا «کبوده» در فارسی باشد که معنی لفظی‌آن «کبود» است (۱۰). اما پس از بازگشت از سفر ایران در امریکا از دو تن از مردم ارومیه شنیدم که دریاچهٔ ارومیه را به نام «سپئوت» می‌خوانند هرچند هنگامی که درآذربایجان بودم چنین چیزی نشنیده بودم (۱۱). مسعودی، نویسندهٔ عرب[7]، نام این دریاچه را کبوذان نوشته است و می‌گوید که این اسم منسوب به روستای کبوذان واقع در یکی از جزایر دریاچه است (۱۲). اما به‌ظن غالب کبودان (منسوب به‌کبود) صفت رنگ آب دریاچه است که نخست کبود رنگ به نظر

1. Nairi
2. urvapa uruyapa
3. crustacean
۴. Strabo (حدود ۶۳ ق.م - حدود ۲۴ ب . م) ، جغرافیدان معروف یونانی که بسیار سفر کرده وکتاب جغرافی خود را در ۱۷ جلد نوشته و در آنها به توصیف اروپا وآسیا ومصر وشمال افریقا پرداخته است.م
5. Spauta 6. Kapauta
۷. مقصود مسعودی مورخ و جغرافیدان معروف در قرن چهارم هجری و صاحب مروج‌الذهب است.م

می‌رسد، ورفته رفته ارغوانی مخلوط با لاجوردی و سبز می‌نماید[1]. این رنگها چون در زمینهٔ کوههای پربرف و کـرانه‌های پوشیده از رسوبات سفیـد نمك به چشم می‌خورد بارز و مشخص به‌نظر می‌رسید. چنـین می‌نمایدکـه نام باستانی شیز یا چئچسته پاك از یادها رفته باشد زیرا در میان مردم آن سامان هیچ اثری یا خاطره‌ای ازین نام نیافتم، و با اینکه در مدتی بیش‌از دو هفته کـه در مجاورت دریاچه بسر بردم بارها درین باره تحقیق‌کردم بجایی‌نرسیدم (۱۳).

سیلها وسیلابهای سنگینی‌که می‌بایست بـرای طی قسمتی از راه سفر خود در پیرامـون دریاچـهٔ ارومیه از میان آنها بگـذریم، سبب شد کـه لغت اوستایی «ویغنه[2]» راکه به‌معنی طغیان‌آب و طوفان عظیم است حقیقت موجود فرض‌کنم (۱۴). پیداست که بدبختی و مصیبتی که در حین عبور ازین سیلابهای زمستانی دامنگیـر انسان می‌شود، با آنچه در روزگارگذشته نصیب مسافران می‌شده است فرقی ندارد. دوبار ناچار شدیم‌که پیاده شویم تا به‌اسبها‌که ناگهان پاهایشان در گودالهای ساحل نهر یا رودخانه فرو رفته بودکمك‌کنیم. این گودالها به‌ظاهر زمین هموار و استوار می‌نمودند، اما در واقع پوك‌و باتلاقی و خطرناك بودند. غالباً یافتن گدار مطمئنی که بتوانیم از آن بگذریم کاری بینهایت مشکل بود. اما چنان می‌نمود‌که مردم محل شم و غریزهٔ جالبی در گداریابی دارند. پلـی نبود و اگـر بود سخت اندك بود. آنگاه دانستم که‌چرا درآیین زرتشت پل‌سازی از کارهای مقدس بشمار رفته است، و چرا به مزداپرستان امر شده است‌کـه اگر «سمورآبی» را کـه در نظر زرتشت حیوانی مقدس است بکشند باید به‌کفارهٔ این گناه پلی بسازند (۱۵).

هـر جا اثری از سبزی و علف دیده می‌شد رمه‌های بزرگ سرگرم چریدن بودند. رنگ غالب چهارپایان سیاه یاقهوه‌ای بود و درمقام تضاد با این الوان تیره، رنگ سفید معدودی از گوسفندان بارز و نمایان بود. از مشاهدهٔ این‌حال معنی یکی از تشبیهاتی‌که در متون زرتشتی بکار رفته است و اغلب مایهٔ حیرت من شده بود، برایم روشن شد. کتاب پهلوی بندهشن، هنگامی‌که به وصف روز قیامت می‌پردازد، می‌گوید‌که در آن روز پس‌از رستاخیز مردگـان «مرد بدکار درآن جماعت چـون گوسپندی سپید درمیان گوسپندان سیاه نمایان باشد» (۱۶) . درین سفر هرگوسفند

---

۱. بطلمیوس آن را مارگیانه خوانده است. نام قدیمی دیگر آن کبوتان (به‌معنی کبود) است. ابن‌حوقل ازآن به لفظ کبوذان نام‌برده، وبالاخره اصطخری آن را بحیرة‌الشراة خوانده است . گاهی نیز ، به مناسبت جزیرهٔ شاهی، آن را دریاچهٔ شاهی نیز نامیده‌اند. (نقل از دایرة‌المعارف فارسی)

2. voighna

سفیدی که در میان رمه می‌دیدم بارز و مشخص بود.

مشاهدات من دربارهٔ پاره‌ای از پرندگان آذربایجان مانند چکاوك (کاکلی)، باسترك، وکلاغ زاغی دم‌دراز اتفاقی بود. اما من به کلاغ و کـلاغ سیاه وعقاب و کرکس که با نام مخصوص در اوستا آمده است توجه بیشتری داشتم. کـلاغ در همه‌جا دیده می‌شود با اینهمه کـلاغ سیاه بیشتر است و در دسته‌های عظیـم پرواز می‌کنند. یك‌بار در دشتی که نزدیك دریاچهٔ ارومیه است بیش‌از هزارتا ازین‌پرندگان را برشمردم. تاآنجاکه از مشاهدات من برمی‌آیدکلاغ سیاه در شمال ایران بیش‌از جنوب آن دیده می‌شود، اما ممکن است سبب این کار مصادف بودن مشاهدات من با مهاجرت آنها یا معلول علت دیگری بوده باشد. کلاغ سیاه دارای جثه‌ای بزرگ و منقاری براق و پـرهایی نرم و صاف است. نمی‌دانم کـه مرغ جنگ وارغنه[1] یا «وارن‌جنه[2]» را که نامش در اوستا آمده است و پر او را جنگاوران برای شگون به خود می‌زدند می‌توان با زاغ یکی پنداشت (۱۷) ؟ در نـزد قوم آنگلوساکسون و دیگر اقوام ژرمنی زاغ مـرغ جنگ بشمار می‌رفته است، و نشانی کـه بـر تاج «ورثرغنه[3]» خدای جنگ ایرانیان در سکه‌های شاهان هندو ـ سکایی[4] دیده می‌شود ممکن است همان نقش زاغ باشد (۱۸). پرندهٔ دیگری‌که وصف آن بخوبی قابل انطباق با وصف وارن‌جنه می‌باشد باز شکاری است‌که تیزپروازی و شکارکـردنش قابل توجه است. بعید می‌نمایدکه این همان‌باز معمولی باشد چه در ایران نیز مانند دیگر جاها ازین پرنده درصید بهره می‌جسته‌اند. عقاب هـم نیست چه این مرغ در اوستا «سئنه» خوانده شده است (۱۹). بااینهمه باید دانست‌که شاهین یا عقاب در نواحی‌کوهستانی ایران فراوان است و من پس از مشاهدهٔ این حال دانستم‌که چرا گزنفون می‌نویسدکه‌کوروش‌کوچك از روی پرواز عقابها تطیر می‌زده است (۲۰). ازین گذشته همچنانکه بر بلندپروازی این شاه پرندگان نظر می‌دوختم، ناچار به یاد رشته کوههای عظیم‌مشرق ایران یعنی «اوپائیری سئنه[5]» ، «برتر از پرش عقاب» می‌افتادم‌که بنا بر نوشتهٔ اوستا ارتفاعش حتی برتر از حد پرواز شاهین است(۲۱). کرکس (که مغان مردگان خود را در برابر او و در پیش سگان می‌افکندند تا این جانوران آنها را بدرند) در آذربایجان یافت می‌شود اما ظاهراً نه به اندازه‌یی کـه

1. vareghna 2. varenjina

۳. این کلمه در اوستا Verethraghna ، و در پهلوی ورهـران «ورهرام» آمده است که در فارسی دری بهرام شده؛ درلغت بمعنای پیروزی است.م

4. Indo - Scythian

۵. Upairi-saena این کوه که در نوشته‌های پهلوی اپارسن Aparsen یاد شده عبارت است از بخش غربی رشته کوه هندوکش ، که همان سلسله کوه بابا در افغانستان می‌باشد.م

من انتظار داشتم. و شاید سبب این بود کـه من در موسم سرما در آن سامان سفر می‌کردم (۲۲).

به سگان توجه مخصوص داشتم زیـرا درمیان زرتشتیان باستان عـزت و حرمت داشت، هرچند امروز مسلمانان آن را خوار می‌شمارند و جز به قصد شکار و پاسبانی از آن بهره نمی‌گیرند. تاآنجاکـه دانش و آگاهـی دارم اوستا تنهاکتاب شرقی است‌که سگ را سخت ستوده است. راست است‌کـه در مصر نیز آن را محترم می‌داشتند، لکن در هندوستان نویسندگان سانسکریت معمولا از آن به الفاظ زشت یاد کرده و عبرانیان نیز در تورات و انجیل بدیـن راه رفته‌اند (۲۳). امـا وندیداد تقدس خاصی برای این حیوان قائل شده است و سه فصل ازین‌کتاب‌که در احکام و اعمال دینی است، بـه این یار باوفای آدمیـزاده اختصاص دارد (۲۴). این کتاب در عین آنکه به ستایش فضایل کلی این حیوان می‌پردازد، از توجه به رذایل او نیز غفلت نمی‌کند ازین‌رو درود و ستایش این حیوان به صورت مبتذل چاپلوسی صرف درنمی‌آید (۲۵). مشاهدهٔ من در احـوال سگـان منحصر به خطهٔ آذربایجان نبود، بلکه در تمام مدت مسافرتم به‌شرق و غرب و شمال و جنوب ادامه داشت.

سگ نمونهٔ شمال ایران، ماورای خـزر، و ترکستان، دارای جثه‌ای بزرگ و ازین نظر به «درواس[1]» شباهت دارد. پشمی خشن دارد هرچند ممکن است‌کـه موهایش در تابستان تنکتر و صافترگردد. به‌ظاهر اندکی‌گرگ‌آسا و از نظر خلق و خو بینهایت وحشی است. خصلت گرگانهٔ ایـن سگان مؤید اشاراتی است‌کـه در وندیداد به طبیعت سگهای دورگه می‌شده است‌که از نژاد سگ وگرگ‌اند (۲۶). گوش غالب سگهای ده را در نواحـی پیرامون شهرها از بیخ بریده‌اند. این‌کار را صاحبان سگها از آن رو کرده‌اندکه گوش آنها ـ درحین جنگهای شدیدی‌که پیوسته بدان سرگرمند ـ بریده نشود.

یکی از بهترین فرصتهایی‌که برای تماشای سگهای ایـران به‌دست آوردم بعدها در خود شهر ارومیه بود؛ در آنجـا مجموعهٔ گوناگونی از ده دوازده سگ، بلکه بیشتر، مشاهده کردم‌که دور سلاخ‌خانهٔ شهرگرد آمده بودند. در اینجـا به یك نمونهٔ سگ خوب «سگ سفیدی‌که گوشهای زرد دارد» برخوردم . این سگ نمونهٔ یکی از آن دو سگی است‌که، به‌موجب حکم وندیداد، باید در مراسم «سگ ـ دید» به‌قصد راندن شبح مرگ ازو بهره گرفت (۲۷). دومین نوع سگ‌که برای اجرای این آیین اوستایی لازم است «سگی است زرد و چهارچشم» بدین‌معنی‌کـه دو لکه بالای چشمانش دیده می‌شود. اما من چنین سگ بخصوصی را ندیدم. ظاهراً سگی

---

۱. به‌فتح یا کسر اول، سگ بـزرگ را گویند، و در اینجا در برابر کلمهٔ انگلیسی mastiff بکار برده شده است.م

کـه بالای دو چشمش دو لکه باشد کمتر یافت می‌شود، وممکن است همین نکته را دلیل بر قدر و قیمت چنین سگی در اجرای مراسم کهن گرفت. پـاره‌ای از دوستان اروپایی من، مرا از این نکتهٔ شنیدنی آگاه کردند وگفتند کـه در ایران سگ پاکوتاه آلمانی معروف به «داکس‌هوند[1]» پس از گذشت یك دو نسل لکه‌های خرمایی رنگ بالای چشمانش را از دست می‌دهد.

در ایران گذشته از سگ تیره‌رنگ یا زرد دهات می‌تـوان سگهای سیاه و سفید و ابلق را بخصوص درشهرها مشاهده کرد. به‌طور کلی سگهای شهری کوچکتر از سگهای ده‌اند و بیشتر به نـژاد دوبِرگه می‌مانند. از عجایب آنکه سگ دهـات، با وجود دلیری وحشیانه‌ای کـه دارد، از اینکه عکس او را بگیرند وحشت می کند. تقریباً یك هفته گذشت تا من توانستم از یکی از سگهای نمونهٔ دهات آذربایجـان عکس بـردارم و سرانجـام در دهکده‌یی بین دیلمان و قوشچی[2] کامیاب شدم بدین ترتیب که پس ازآنکه شتاب‌زده غذا خوردم پوست تخم‌مرغها را به سوی آن حیوان افکندم، و با اغفال او، کار خود را کردم.

طی منازل تا دیلمان واقـع در دشت سلماس، شمال غربی دریاچهٔ ارومیه، به‌کندی صورت می‌گرفت، و بطور متوسط از روزی چهل‌الی چهل و هشت‌کیلومتر تجاوزنمی‌کرد؛ دوشب هم در دهات بین راه یعنی‌دیزه خلیل (۲۸) (دیزج خلیل[3]) و تسوج[4] بیتوته‌کردیم و بعد از ظهر روز یکشنبه ۲۲ مارس به‌دیلمان رسیدیم. این آبادی یکی از بزرگترین قصبات دشت سلماس است اما «منزل» آن پناهگاهی بیش نبود. مرا دعوت کردندکه از قهوه‌خانهٔ مجاور دیدن‌کنم، امـا به این‌کار رغبت نکردم و بعدها دانستم که آن قهوه‌خانه‌کانون تریاکیهاست. در نهری‌که از میان شهر جاری است لاشهٔ اسبی افتاده بود و این خود زبان حال آن سامان بود. امـا چنین می‌نمود که مردم دیلمان غریب‌نوازند . آثار عید در چهرهٔ ایشان خوانده می‌شد، زیرا برای برگزاری مراسم نوروز و شرکت در یکشنبه بازار بهترین جامه‌هـای خود را دربر کرده بودند. باید دانست‌که معمولاً در اسلام روز تعطیل آدینه است.

روز دیگر، با وجـود سوز سرما و گرفتگی هـوا ، ساعت هشت صبح از

---

1. dachshund

۲. قوشچی، دهی از دهستان انـزل، شهرستان رضائیه (ارومیهٔ سابق)؛ ۵۷ کیلومتری شمال رضائیه. م

۳. دیزج خلیل یا دیزه خلیل، اکنون نام دهی است از دهستان خامنه، بخش شبستر، شهرستان تبریز. م

۴. تسوج دهی است از دهستان تسوج، واقع در ۳۳ کیلومتری شمال غربی شبستر. م

دیلمان به راه افتادیم و پس از دو ساعتی به‌گورستان ارمنیان‌که بر فراز تپه‌ای نزدیك دهی کوچك قرار دارد رسیدیم. جایی دیدنی بود. برای‌آنکه بتوانم خود را به‌آن گورستان برسانم ناچار از کالسکه پیاده شدم و پس از طی تقریباً ۸۰۰ متر کـه در میان آب و بـرف به سختی راه می گشودم به‌آنجا رسیدم. نـزدیك قلهٔ تپه مقبره‌ای عظیم وجود دارد که کتیبه‌ای بر آن نصب کرده‌اند و بنا به شرحی که در آن آمده است بنای آن گورستان را به خانوادهٔ «مامی کونیان[1]» نسبت داده‌اند، و اینان خاندانی از قهرمانان باستانی ارمنستان بشمار می‌روند. مشاهده کردم کـه عده‌ای از سنگ قبرها را به شکل قوچ و به طـرزی خشن تراشیده‌اند، و ایـن همان شکلی است کـه در گورستانهای کهنهٔ ارمنیان دیده می‌شود. کتیبهٔ بلندبالایی که به زبان سریانی بود، نیز دیدم که حروف آن تقریباً خوانده نمی‌شد.

پس از توقفی کوتاه در آن تپه به جـای خود بازگشتم و رو به‌راه نهـادم. این بار قصدم آن بود که از نقوش برجستهٔ سواران عهد ساسانی که می‌دانستم در دامنهٔ تپهٔ سنگی «صورت داغی» (کوه تصویر) کنده‌اند دیدن کنم. این تپه در نقطه‌ای بر سر راه دیلمان به قوشچی واقـع است. اندکی پیش از ظهـر به روستای کوچکی رسیدیم و دانستیم که از صورت داغی گذشته‌ایم، زیرا کسی را نیافته بودیم که در آن بیابـان برهوت جـای نقوش برجستهٔ سنگی را دقیقاً بشناسد. از این‌رو راهنمایی سراغ کردم و به اتفاق او پیاده از میان گل و برف براه افتادم و پس از طی نزدیك به ۵ کیلومتر خود را به مقصد رساندم تا بتوانم نقوش سنگی را به دقت بنگرم.

ایـن نقشها را در ارتفاع سی‌متری از سطح دشت برسینهٔ صخـره‌ای بس سراشیب کنده‌اند و بی‌شك متعلق به دوران ساسانی‌است، زیرا دارای تمام خصوصیات نقوش سنگی طاق بستان و نقش رستم و نقش رجب است. مجموعهٔ نقشهای صورت داغی، مرکب است از چهار نقش: دوسوار و دوپیاده. سواران پادشاهانی هستند که ظاهراً ایشان را در حال گرفتن تاج از دست آن دو پیـاده نشان داده‌اند. پیادگان به چاکران و بیشتر به مهتران می‌مانند. چنین می‌نماید که یکی از آن دو سوار از دیگری به سال بزرگترست و به ظاهـر ریش نیز دارد. دومی جوانترست و به ظاهر ساده‌رو می‌نماید. اما پس‌از دقت بیشتر معلوم می‌شود که این بی‌ریشی ظاهری است نه واقعی، و سبب آن است کـه قسمت پایـین چهره ،به واسطهٔ نوعی تمثال شکنی[2] خراب و دیگرگون شده است (۲۹). هر دو سوار سربند یا کلاه بالن‌شکلی بر سر دارند که نوارهـای بلند باریك آن از عقب در اهتزاز است و شال‌گردن یـا نقابی از پایین

1. Mamikonian

۲. iconoclast ، اصطلاحی‌است مربوط به تاریخ مسیحیت، ومراد از آن ضدیت با استعمال تمثال ومجسمه برای منظورهای مذهبی است (بت‌شکنی).م

شانه‌های ایشان موج می‌زند. شنلی که هر یك بردوش دارند پیداست‌که به‌آسانی با سگك‌باز و بسته می‌شده است؛ و درجامهٔ سوار مسنتر صنعت بیشتر بکاررفته است. هر یك از سواران عنان مرکب خود را به دست چپ گرفته‌اند، و درآن واحد ایـن دست را به دستهٔ شمشیر راست و دراز خود تکیه داده‌اند، و دست راست را بـرای گرفتن هدیه‌ای کـه به ایشان تقدیم می‌شود دراز کرده‌اند. هدیه‌ای کـه می‌خواهند به نخستین سوار بدهند در پس‌کلهٔ اسب او پنهان است، امـا از آن سوار دومـی شبیه حلقهٔ‌گل یا تسبیح است. نیمتنهٔ چسبان و شلوارکیسه‌مانندی‌که از پارچه‌ای‌گرانبهاست و از زانو به‌پایین خود را انداخته است (شلوارسوار مسنتر را از شلوار سوار جوانتر با استادی بیشتر تراشیده‌اند)، زین و برگ و تجهیزات سنگین اسبان ازجمله زنجیری سنگین و گلوله‌ای‌که در پهلوی چپ‌آنها تاب می‌خورد، تمام اینها نمودار حجاری دوران ساسانی است. وضع و حالت سواران طبیعی و جاندارست هر چند صنعتی‌که درتصویر ایشان بکار رفته است خالی از نقص نیست.

پیادگان را سربرهنه، بـا سبلت و ریش و موهای انبوهی کـه در طرفین سروگردن ریخته است تصویر کرده‌اند. چهرهٔ پیادهٔ سمت چپ خرد و خـراب شده اما چهرهٔ پیادهٔ سمت راست چندان واضح است‌که جزئیات را می‌توان تشخیص داد؛ از جمله آنچه به ظاهـر یقه یا گردن‌بند می‌نماید. هردو پیاده به طـرز ساده‌ای لباس پوشیده‌اند: بالاتنهٔ ایشان با چیزی شبیه کت یا نیمتنه پوشیده شده است، وپایین‌تنهٔ هریك با شلواری بزرگ و برآمده و بادکرده. هر یك‌کمربند پهن مضاعفی بسته‌اند؛ اما آثاری از شمشیر پدیدار نیست. ازین گذشته هیچ نوع تجهیزات یـا تزییناتی ندارند. اما از ساعد نقش سمت راست زیوری‌آویخته است‌که به حلقه‌ای از زر یـا گوهر می‌ماندکه به‌نواری‌کوتاه پیوسته باشد.

رأی عموم بر آن است کـه این نقشهای سنگی «اردشیر بابـکان» نخستین پادشاه ساسانی و فرزندش شاپور را در حالی نشان می‌دهد کـه فرمانروایان ارمنی به ایشان اقرار چاکری می‌کنند، و این همان واقعه‌ای است‌که به‌سال ۲۳۰ میلادی اتفاق افتاد، و این حجاریها نیز تقریباً متعلق به‌آن دوران است (۳۰).

بررسی حجاریها مدتی از وقت مرا گرفت، و در بازگشت از خـدمتکار و راهنمای خویش جدا ماندم. آن دو رفته بودند تا چیزی را که در راه گم‌کرده بودم بجویند. از این رو تاحدی نگـران بودم‌که مبادا نتوانم به تنهایـی راه دهکده را بیابم. اما سرانجام خادمان در رسیدند و همه باهم به کلبه‌های گلی‌که در آن اقامت گزیده بودیم بازگشتیم و من در آنجا چیزی خوردم و به گـرفتن عکسی ازسـگ آذربایجانی‌که پیش از این بدان اشاره‌کردم توفیق یافتم.

بعد از ظهر آن روز که براه افتادیم کار سفر خوش پیش می‌رفت، و چون

می‌بایست از قلهٔ قراباغ که بیش‌از ۱۰۸۲۸ متر از سطح دریا ارتفاع دارد بگذریم رو به‌سوی جنوب نهاده بودیم. عمق بـرف تقریباً همان قدر بود که اوستا دربارهٔ زمستان‌عهد، ییمه (جمشید) (۳۱) وصف می‌کند؛ وهمچنان‌که ازکوه‌بالاتر می‌رفتیم، برف سنگین‌تر می‌شد، تا اینکه سرانجام در حدود ساعت چهارونیم در میان توده‌های برفی‌که طوفان برانگیخته بود و ارتفاع آن تا زین اسب می‌رسید راه را گم‌کردیم. لحظه‌ای فرا رسیده بودکه دیگر نمی‌توانستیم پیش رویم و تجسم این منظرهٔ عالی که می‌بایست شب را در آن یخبندان و در ارتفاع چندین هزار متر بگذرانیـم لذت داشت. عاقبت به‌کشف آثار راه کامیاب شدیم و راهنما برای گـرفتن اسب وکمك از چاپارخانه‌ای‌که می‌گفتند تا آنجا بیش از مسافتی نیست پیشتر از ما به راه افتاد. ریزش برف و شدت سرما دقایق توقف و انتظار را طولانی‌کـرده بود. اما عاقبت پس‌از یك ساعت قاصد ما با سه اسب بازگشت. از این‌رو توانستم کالسکه‌را مرخص کنم و به کالسکه‌چی دستور دادم‌کـه از همان‌جا بازگردد و هرچه زودتر خود را به همان دهکدهٔ قبلی برساند. هیچ ندانستم‌که چگونه به مقصد رسید. اما تصورمی‌کنم که «ان شاءالله» به سلامت رسیده است، ان شاءالله همان جمله‌ای است کـه ایرانیان در هرکاری آن را بر زبان می‌رانند[1].

اسبهایی‌که از چاپارخانهٔ‌کوهستانی آورده بودند لاغر بودند، و پیدا بود که ازآنها بسیار بد نگهداری‌کرده‌اند. اما ما بارهای خود را برپشت قویترین اسبها نهادیم. دومی را به خدمتکارم، صفر، دادم و من خود سوار سومـی شدم، و در میان برف راه دور و دراز را در پیش‌گرفتیم.

وقتی‌که ازنخستین پشتهٔ‌کوه گذشتیم هنوز هواآن‌قدر روشن بود که همه‌جا را می‌دیدیم. درکنار رودخانه‌ای‌کـه در درهٔ پایین کوه جاری بود لاشهٔ تازهٔ اسبی که ظاهراً از کوه پرت شده بود دیده می‌شد. سگ بزرگ پشمالویی سرگرم پاره کردن گوشت آن بود و به سرعت آنها را می‌بلعید. آفتاب غروب‌کرد، و همین‌که خواستیم از فراز معبرهای‌کوهستانی و از نشیب دره‌های قراباغ بی‌پروا بگذریم و به‌سوی قوشچی برانیم ظلمت همه‌جا را فرا گرفت. راهنمای بومـی با نحوست و شومی سراغ تفنگ ما را گرفت‌که البته نداشتیم و مـن از هفت‌تیری کـه از دست داده بودم ــ وودرآن دم راحت وآسوده در تفلیس آرمیده بود ــ بحسرت یادکردم. با اینهمه آن شب هوا چنان طوفانی و آشفته بود کـه راهزنان نمی‌توانستند بیـرون آیند. اما اکنون‌کـه آن شب‌را مجسم می‌کنم و بیاد می‌آورم کـه یك سال بعد در

---

۱. مؤلف دراینجا عبارت «ان شاءالله» را آورده و به انگلیسی ترجمه کرده و معادل لاتینی آن (Deo Volente) را نیز ذکر کرده است.م

همان راه خوی بـه ارومیه دوستم، آقای لبری[1]، و خـدمتکارش (۳۲) را کشتند. و چهار ماه پس‌از عبور من از آن راه، دسته‌ای از کردان گروهی ده نفری را غارت کردند، بیم و خطرآن سفر در نظرم صورت حقیقت می‌گیرد (۳۳).

باد شدیدی کـه از شمال می‌وزید قطعات کـور کنندهٔ بـرف را به‌سوی ما می‌راند. خوشبختانه هنگامی که به‌سوی جنوب می‌پیچیدیم ازشر آن در امان می‌ماندیم هرچند غالباً طـوفان سبب می‌شد کـه ارتفاع بـرف تا پشت زین اسب برسد. از ارتفاعاتی که نهرها در زیر آن جاری بود، و ازکنار پرتگاهی که در تاریکی عمودیتر می‌نمود می‌گذشتیم تا اینکه شب چنان تاریك وقیرگون شدکه جز آنکه عنان را بر گردن اسب رها کنیم کاری از دست ما برنمی‌آمد. دستها را تکان می‌دادیم تا از سرما یخ نزنیم و خود را تسلیم غریزهٔ راهجویی اسبان‌کرده بـودیم. در تمام این مدت عصا و چتر و قوطی کلاه‌که حاوی کلاه «سیلندر» من بود می‌غلتید و به بدنهٔ زین اسب من می‌خورد، و این اشیاء در آن محیط، نامناسب و بیجا می‌نمود. امـا تاآن هنگام فرصتی نیافته بودم‌که خود را از شرآنها رها‌کنم (مگـر این‌که آنها را بـه عنوان اشیاء بی‌مصرف به دور می‌افکندم) زیرا هـرچند با آخرین آثار تمدن وداع کرده بودم، باز به همینها‌که باقی‌مانده بود برای دیدارهای رسمی نیاز داشتم. برای رفع ملال و قوت قلب خود و دیگران به‌سوت زدن و آوازخـواندن پرداختم. در آن هنگام تنها آهنگی که به‌خاطرم رسید سرود «بیرق ستاره‌نشان[2]» بود، یعنی سرود دموکراتیك عجیب و غریبی کـه در فلات ایـران به درد بوق وکـرنا می‌خورد. راهنمای ما درجواب من تصنیف سادهٔ کوتاهی‌که ترکی بود خواندو من به نوبهٔ خود در پاسخ وی چند بیت از اشعار فارسی حافظ راکـه از بر داشتم خـواندم؛ ظاهراً این کار مایهٔ تفریح وسرگرمی راهبر ما شد، و بدین‌گونه سفر خود را درجایی که درهٔ مرگ می‌نمود،کوتاه‌کردیم. سرانجام نور چراغهای کلبه‌های گلی اطراف قوشچی‌که از دور درمیان ظلمت پیدا بود چشمك زدن‌گرفت وچیزی نگذشت‌که از آخرین تپه فرودآمدیم و پس از عبور از زمینی هموار خود را در بهترین خانه‌های ده مستقر یافتیم.

صاحبخانه مردی بود بلندبالا باسبلت و ابروان پرپشت، که اگر بینی‌خوش‌ترکیبی نداشت و اطراف دهانش دارای حالتی مطبوع و مهربخش نبود، چهره‌اش وحشت‌انگیز می‌شد. وی سرگرم پذیرایی مهمانانی بودکه برای دید و بازدید عید

1. Labaree

۲. Star-spangled Banner نام سرودیست کـه در ۱۸۱۴ انشاد شد، و در ۱۹۳۱ به موجب قانونی‌که به تصویب کنگره رسید سرود رسمی ایالات متحد امریکا اعلام گردید. م

آنجا آمده بودند زیرا آن هنگام مصادف با بحبوحهٔ جشن نوروزی بود، و اگـر چه‌کسانی‌که درآن جمع بودند خشن و ناتـراشیده می‌نمودند، و به خانه‌بدوشان و راهزنان بیشتر می‌ماندند، مردمی پاکدل به‌نظر می‌آمدند، و مـن به‌زودی به سعادت مصاحبت باایشان نائل آمدم.

غذایی ساده و شیرینیهای عید را آوردند و خوردیم، و برای این‌که جایی برای نشستن من مهیا کرده باشند تختخواب سفری مرا زدند. میهمانان دور سماوری که می‌جوشید چمباتمه زده بـودند و از خوردن چایی‌که با انداختن حبه‌های قندآن را شیرین و مبدل به‌شربت می‌کردند، لذت می‌بردند. پس‌ازصرف غذا دوپسر کوچك که برادران صاحبخانه بودند وارد اطاق شدند. جامـه‌های ژندهٔ کثیفی دربرداشتند و صاحبخانه ایشان را احضارکرده بود تا برای سرگرمی ما آواز بخوانند. با قدرت و قوت تمام و صدای بسیار زیر شروع به‌خواندن‌کـردند و درضمن با دایره‌زنگی خشنی ضرب می‌گرفتند. همچنانکه آواز می‌خواندند چهرهٔ درخشان آنان برافروخته می‌شد. صاحبخانه نیز با شور و شوق وارد معرکه شدوبه خواندن و زدن پرداخت. سرانجام دایره‌زنگی را به‌دست‌من داد و خواهش‌کردکـه آواز بخوانم. من آهنگ «یانکی دودل[1]» را به «هوم، سویت‌هوم[2]» ترجیح دادم، زیرا دراین‌کار نظر به‌مناسب بودن آهنگ داشتم نـه احساسات وعواطف زیـرا به‌طور کلی چنین می‌پندارم کـه ایرانیان «والس‌های تند» را بـه «ملودی» هـای روبینشتاین[3] یا سمفونی بتهوون[4] ترجیح می‌دهند. چـون سخن از ساز و آواز به میان آمد ازآن عده پرسیدم‌که آیا داستان شیرین و دلدادهٔ سنگتراش او فرهاد را که نظامی (۳۴) بدان‌زیبایی سروده است می‌دانند. چند تن از آنان این قصه را به‌خوبی می‌دانستند، و چند قسمت از آن‌را هم به‌فارسی و هم به ترکی از بر خواندند.

هنگامی که قوم پراکندند و رفتند شب از نیمه گذشته بود و آنگاه دانستم که من یکی از پنج تنی هستم‌که باید در آن اطاقی‌که دیوارهایش‌کاهگلی و سقفش

---

۱. Yankee Doodle ،که معنی لفظ به لفظ آن می‌شود «یانکی کـودن»، از آهنگهای عامیانهٔ قدیمی و بسیار معروف و متداول امریکایی است.م

۲. Home, Sweet Home که معنی‌آن می‌شود میهـن، ای میهن گـرامی، آهنگی است که در ۱۸۲۳ ساخته شده است.م

۳. Rubinstein (۱۸۲۹ ـ ۹۴)، موسیقیدان و آهنگساز روسی. کارخود را درموسیقی از ۹ سالگی‌آغاز کرد، و بعدهامورد تحسین بزرگترین موسیقیدانان عصر قرار گرفت. م

۴. Beethoven (۱۷۷۰ ـ ۱۸۲۷)، آهنگساز معروف آلمانی ، که به عنوان تکنواز پیانو و بدیهه‌نوازی شهرت یافت. ازمعروفترین‌آثارش سمفونی‌سوم، سمفونی‌پنجم، سمفونی ششم (سمفونی پاستورال) وسمفونی نهم است.م

دارای تیرهای زمخت خشن است شب را به روز آورند. در عالم خیال خود را در ماد قدیم انگاشتم زیرا اوستا جامعه‌ای را با این اوضاع و احوال فرض می‌کند که در آن تنی چند از مردمان در اتاقی می‌نشینند و اشاره شده است به «اشخاصی که یك‌جا نشسته (یا خوابیده) باشند بریك بستر یا (زیر) یك روپوش، ومقابل آنها دونفر یا پنج نفر یا پنجاه نفر یا صد نفر مرد و زن (باشند)» (۳۵). مقدماتی که بومیان برای خفتن تهیه کردند جز این نبود که کمربند خود را سست کردند و خود را در میان لحافی پیچیدند و آسوده و راحت به خواب رفتند تا صبح شد و بیدار شدند و مانند سگان بخود تکانی دادند. موقع خواب سه‌تن از روستاییان که هنوز نخوابیده بودند، همچنان نزدیك من چمباتمه زده بودند و از روی رغبت به‌کارهای من چشم دوخته بودند. نخست به کمربند طپانچه‌ام (که اکنون طپانچه‌ای نداشت) دقت کردند، وبه تحسین چرم، بخصوص ساختمان فنی(مکانیسم) قلاب آن پرداختند. سپس به طور کلی دربارهٔ جنس کمربند اظهار نظر کردند. هرکدام که‌آن را می‌دید به‌دیگری رد می‌کرد. زنگال حنایی‌من با تسمه‌های امریکاییش بخصوص مورد پسندآنها واقع شده بود، لذا من آنها را برای تماشای بیشتر به ایشان ردکردم، و هرسه مهمان یکی‌یکی به دقت آن‌را بررسی کردند. چون این کار بپایان رسید همه خفتیم، و تا صبح که آفتاب پهن شد درخواب راحتی فرو رفتم. آنگاه چون من چمدان را بازکردم وآینهٔ «تاشو» خود را برای اصلاح صورتم بیرون آوردم، و سپس فیلم جدیدی در دوربین عکاسی خود نهادم، دگر بار تماشا و بررسی وسایل من آغاز شد. چون کار تمام شد و وسایلم را دوباره درچمدان‌گذاشتم و بستم این مرحله از تماشا نیز بپایان رسید، و من خوشحال بودم که دیگر هدف نگاههای خیرهٔ آنها نیستم.

با وجود اینکه مکرر فریاد می‌زدم: «زود، زود! تز، تز» خورشید به وسط آسمان رسیده بودکه توانستم دواسب و یك گاری تهیه‌کنم و سفر ارومیه را از سر گیرم بدان امید که شب بدانجا رسم. چون از منزلی که شب را در آن بسر برده بودیم قدم بیرون نهادیم، متوجه شدم که شب قبل، پس از آن سفر هولناك و عبور از گردنه‌های قراباغ، به کنار دشت پهناور ارومیه رسیده‌ایم. برای تسریع در کار حرکت و عزیمت داخل حیاطی شدم‌که جمعی در آن سرگرم بیرون کشیدن ارابه‌ای بودندکه قرار بود وسیلهٔ نقلیهٔ بعدی ما باشد. یکی از خدمتکاران به پیش دوید تا مرا به جهت سگان درنده‌ای‌که درآنجا بودند از گام نهادن درآن محوطه مانع شود؛ من درمقام اعتراض کوشیدم‌که با رساترین بیانی‌که ممکن بود به‌فارسی سخن گویم و به او بفهمانم‌که از سگ نمی‌ترسم، اما در یك لحظه فهمیدم‌که آن جانوران از شرورترین سگان روزگارند. ناچار عقب‌نشینی کردم. عاقبت گاری آماده

شد و حرکت کردیم.

هنگام ظهر اندکی بوی بهار به‌مشام می‌رسید و دیدم که دهقانان با خیشهای خود به شخم زدن زمین آغاز کرده‌اند. خیشهای ایرانی بسیار ساده و ابتدایی و عبارت است از تنهٔ دوشاخهٔ درختی که آن را چنان بریده‌اند که یکی از شاخه‌ها را می‌توان، پس‌از تراشیدن و تیز کردن، به نوك آهنینی مجهز کرد تا به صورت گاوآهن یا به‌اصطلاح خیش‌آهن درآید، در حالی که از شاخهٔ دیگر که تنهٔ اصلی درخت است به عنوان تیر گاوآهن بهره می‌جویند. گاوان نر اخته یا ماده‌گاوان را به این افزار گندهٔ بیقوارهٔ بدهیکل می‌بندند، و گاه نیز چرخهایی درآن کار می‌گذارند تا بار این کار پردردسر دست و پاگیر را سبکتر کند. بااینهمه خاك زراعتی این دشت‌پهناوری که از طبقات رسوبی تشکیل یافته است آناً تسلیم این افزار بدوی می‌شود، زیرا این ناحیه یکی از حاصلخیزترین نواحی سراسر ایران و در خورلقب «بهشت ایران» است. در واقع تمام این ناحیه سزاوار ستایشی است که اوستا دربارهٔ ناحیهٔ بزرگتر ائیریانه وئجه (ایران ویج) یا آذربایجان کرده است، آنجاکه از این مرز و بوم به‌عنوان «نخستین و بهترین جایی که اورمزد آفرید» یادکرده است(۳۶).

عجیب آنکه آن همه سعی و عمل که بکار بسته بودم تا شب هنگام به ارومیه برسیم در گردآباد[1] باطل شد زیرا در اینجا بودکه راهنمای ما از اینکه گامی فراتر نهد مطلقاً امتناع کرد، و خرابی بی‌حدو حصر راهها را دلیل آورد، و با این ترتیب محال بودکه پیش از غروب به شهر برسیم. من کوشیدم که با ناز کشیدن و رشوه دادن و بکار بردن لحن آمرانه وادار به رفتنش کنم، اما او و یارانش دست از لجاج برنداشتند. عاقبت ناگزیر تسلیم آنان شدم و شب سردی را در «منزلی» ناراحت گذراندم و از آنان قول گرفتم که سپیده‌دم سوار براسب حرکت کنیم. از این مورد گذشته دوبار چنین اتفاق افتاد که هنگام مسافرت در ایران نتوانستم در برابر اعتراض مردم محلی مقاومت و آنان را به ادامهٔ حرکت وادار کنم. اما این‌بار دانستم که حق به‌جانب همراهان بود، زیرا راهنمای من روز دیگر، هنگامی که در میان دریای گل ولای فرو می‌رفتیم، با رضایت خاطر ثابت کرد که اگر شب قبل به راه‌پیمایی ادامه می‌دادیم در تاریکی دچار چه خطراتی می‌شدیم. عاقبت نزدیك ظهر روز ۲۵ ماه مارس، یعنی ششمین روزی که از تبریز به قصد ارومیه حرکت کرده بودیم، درحالی که به راستی احساس شادمانی می‌کردم، به دیوارهای ارومیه ــ یکی از چند شهری که زادگاه زرتشت می‌دانند ــ نزدیك شدیم.

---

۱. دهی ازدهستان نازلو، بخش حومهٔ شهرستان رضائیه، ۱۰ کیلومتری شمال رضائیه.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Is it possible that Khosrova preserves a lingering reminiscence of the Avesta king Haosravah who sacrificed 'on the other side of Lake Chaechista' (Lake Urumiah), Yt. 5. 49, or does it owe its name to the later Sasanian king Khosrou Parviz? I find that this suggestion has been previously made by Darmesteter, *Le ZA*. 2. 632, n. 92.

(2) See Vd. 1. 2, *zyamca daevodatem*. The heat near the northern shore of Lake Urumiah is correspondingly great in midsummer: 'no place shows better than this the contrast between summer and winter in Azarbaijan' (Wilson, *Persian Life*, p. 83).

(3) Vd. 1. 3.

(4) Yakut, who passed by Lake Ururmiah twice (A.H. 612, 617 = A.D. 1215, 1220), speaks of the mountain island in the midst of the lake (see Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 86), and Sir J. Macdonald Kinneir reports it as an island in his day (1810-1830); cf. Curzon, *Persia*, 1. 532. Similarly, Perkins (1843) calls it an island, 'which is much of the year a peninsula' (*Eight Years in Persia*, p. 170).

(5) So Schrader, *Die Namen der Meere in den assyrischen Inschriften*, in *Abh, d. Akad. d. Wiss. zu Berlin*, 1877, pp. 184-193. For the relations between Lake. Urumiah and Lake Van, See Streck, *Armenien, Kurdistan und Westpersien, in Zt. f. Assyriologie*, 13. 11. The fact that the region of the lake and city of Urumiah is alluded to in the Assyrian inscriptions is accepted by Ward, *Notes on Oriental Antiquities* in *American Journal of Archœology*, 6. 286, and by others. We might be tempted to seek the name of Urumiah, or Urmi, in the Assyrian *Urume*, but see Streck, *op. cit.* pp. 23-24.

(6) See ch. XI. The actual Avestan form is *Vairi Caecasta* (or *Caecista*), Yt. 5. 49; Ny. 5. 5; Sir. 2. 9. On the name *Siz (Ciz)* see my *Zoroaster*, pp. 195, 197, 201-204.

(7) Such seems to be the force of Av. *urvapa, uruyapa*, as first pointed out by Darmesteter, *Études Iraniennes*, 2. 179. See also Geldner, *Vedische Studien*, 2. 270, Stuttgart, 1897, despite Bartholomae, *Altiranisches Wörterbuch*, p. 404, Strassburg, 1905. The Pahlavi tradition sees in this epithet 'warm water,' *garmab, garmia* Shall we venture to compare Avestan *Uru-apa, Uruy-apa*, having salt (or warm) water,' with the modern name *Ur-mi, Ur-mia(h)*, 'Urumiah,' which the natives commonly understood as 'place of water' (the last element being the Semitic word for water)? On Pahlavi *Cecast* see also Rosenberg, *Livre de Zoroastre*, pp. xxviii,, 74.

(8) Bd. 22 2; cf. 17. 7; 23. 8; and Bahman Yasht, 3. 10.

(9) Ibn Haukal, tr. Ouseley, p. 162: 'There is a lake in

Azarbaijan called the Lake of Armiah (Urumiah); the water is salt or bitter and contains not any living creature. All round this lake are villages and buildings; from the lake to Maraghah is a distance of three farsang; to Armi (Urmi, Urumiah); two farsang. The length of this lake is five days, journey by land, and by water, with a fair wind, a person may traverse it in the space of one night.'

(10) So, for example, Marquart, Eransahr, p. 143.

(11) They were Nestorians, and the designation may be Syriac.

(12) Marquart, Eransahr, p. 143.

(13) For additional details regarding Lake Urumiah see Barbier de Meynard, *Dict. géog.de la Perse*, pp. 85-86, who cites the authority of Saint-Martin, *Mém. sur l'Arménie*, 1. 56 seq. Compare also Bittner, *Der Kurdengau Ushnuje und die Stadt Urumije*, in *Sb. Akad. Wiss.* 133, Abh. 3, pp. 1-97, Wien, 1895; Marquart. *Eransahr*, p. 143; Curzon, *Persia*, 1. 532-534.

(14) Vd. 1. 3; Ys. 57. 14.

(15) Vd. 14. 16.

(16) Bd. 30. 10, *andar an anjuman darvand aetuno petak cigun gospand i spet endar an slak bet.* See the text of Justi, *Bundehesh*, p. 73, Leipzig, 1868; Westergaard, *Bund.* p. 73, Copenhagen, 1851; Unvalla, *Bund.* p. 85, Bombay, 1897; and the translation of West, *Pahlavi Texts*, in *Sacred Books of the East*, 5. 123, Oxford, 1880.

(17) Yt. 14. 19-22; 14. 35-40. I find that this view has the support of the authority of Darab, as cited by Justi, *Handbuch der Zendsprache*, s. v., and of Tir Andaz and Darmesteter, *Le ZA.* 2. 566, n. 29 (which Bartholomae, *Air Wb.* pp. 1411, 1412, brands as 'falsh'). Geldner, *Drei Yasht*, p. 65. n. 1, suggests the hawk, 'habicht,' as a possibility. The Bundahishn, 14. 23, calls the raven *varak* (the Modern Persian word for crow, *kalagh*, is not to be confounded with this), and this is apparently the bird of victory which accompanied King Ardavan according to the Pahlavi *Karname-i Artakhshir-i Papakan*, ed. Darab D. P. Sanjana, pp. 16-17, Bombay, 1896, although Darab Sanjana (*loc. cit.*) calls it an 'eagle' (*reading luk*), and Peshotanji, Nöldeke, and Antia (the latter, *Karnamak*, p. 16, Bombay, 1900) interpret the Pahlavi word in this passage as 'ram' (reading *varak*).

(18) See Stein, *Zoroastrian Deities on Indo-Scythian Coins*, in *Indian Antiquary*, 17. 207, London, 1877 = re-print, p. 14, Bombay, 1888.

(19) From *saēna* mərəγa comes the name of the mythical bird Simurgh.

(20) Xenophon, *Cyropaedia*, 2. 1. 1; 2. 4. 19.

(21) Yt. 19. 3; Ys. 10. 11.

(22) Vd. 6. 45, 46; 7. 30; 3. 20; Herodotus, *Hist.* 1. 140; 3. 16; Cicero, *Tusc. Disput.* 1. 45.

(23) An exception may perhaps be found in Vedic times, when the dog seems to have enjoyed a better reputation; cf. Hopkins *The Dog in the Rig-Veda*, in *Am. Journ. Philol.* 15. 154-163, Baltimore, 1894. Compare also Watson, *The Dog Book*, 1.15-20, New York, 1905. Among Occidental writers Dante and Shakspere do not hesitate occasionally to give the dog a metaphorical kick.

(24) See Fargards 13, 14, 15 of the Vendidad, and consult Hovelacque, *Le Chien dans l'Avesta*, Paris, 1876.

(25) See especially Vd. 13. 44-48.

(26) Vd. 13. 41-43.

(27) Vd. 8. 16; see my article in JOAS. 25. 182-183, and cf. p. 388, below.

(28) See ch. IX.

(29) My note-book has the memorandum 'smooth-faced' corrected to 'no, hardly' upon a more careful inspection of the stone, and this is confirmed by the photograph, which shows the mutilation of the rock, and by Ker Parter's sketch, which represents the figure as having a full beard (*Travels in Persia*, 2. 597, pl. 82), as well as by the drawing of Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 4. pl. 204-205, and Texier, *Description*, 1. pl. 40.

(30) So Justi, *Empire of the Persians*, 2. 259; Wilson, *Persian Life*, p. 91. We have an incidental allusion also to the opposition of Armenia to Ardashir's authority in the Karnamak-i Artakhshir-i Papakan, 6. 2(ed. Darab Sanjana, p. 24, Bombay, 1896). A different explanation of the scene is given by Ker Porter. *Travels*, 2. 599, who attributed an Armenian origin to the sculpture, and saw in the two horsemen the Roman emperor Galerius and the Persian king Narses, the latter making concessions to the Armenian prince Tiridates. But this explanation of the sculpture seems doubtful.

(31) See Vd. 2. 22.

(32) See ch. IX.

(33) The Avesta alludes to such highwaymen, bandits, and sassassins in Zoroaster's time under the designations *tayu, hazaehan, gada.*

(34) See ch. XIV, XV

(35) Vd. 5. 27 = 7. 5.

(36) Vd. 1. 2. All writers, ancient and modern, speak of the richness of the soil and the abundance of the crops about Urumiah. See, for example, Mustaufi, cited in Barbier de Meynard's translation of Yakut, p. 26, n. 3, and also Curzon, *Persia*, 1. 535.

«و در آنجا بود که
داستان باستانی آن شهر را بدین‌سان پرداختم.»
تنیسن[1]، گودیوا[2]، ۳-۴.

۹ ارومیه، زادگاه احتمالی زرتشت

و هی فیما یزعمون مدینة زرادشت نبی‌المجوس[3] (چنین ادعا می‌کنند که ارومیه شهر زرتشت است و مغان آن را بنیان نهاده‌اند)؛ اینست آنچه یاقوت جهانگرد عرب دربارهٔ ارومیه که آن را به‌سال ۱۲۲۰ میلادی (۶۱۷ هجری‌قمری) سیاحت کرده نوشته است، و ابن خرداذبه نویسندهٔ دیگری که پیش از وی زیسته است (درحدود ۸۱۶ میلادی؛ = ۲۰۰-۲۰۱ ه.ق)آن را «مدینة زرتشت» (شهر زرتشت) خوانده است. بلاذری (۸۵۱ میلادی؛ = ۲۳۶-۲۳۷ ه.ق) نیز می‌نویسد که «واما ارمیه فمدینة یزعم‌المجوس ان زردشت صاحبهم کان منها» (و ارومیه از شهرهای قدیم است و مغان برآنند که استادشان زرتشت از آنجا برخاسته است) (۱).

پنج شش تن دیگر از نویسندگان مشرق‌زمین نیز به ذکر مطالبی از این قبیل پرداخته و نام زرتشت را بطور مستقیم یا غیر مستقیم با ارومیه مرتبط ساخته و به قدمت آن اشاره کرده‌اند. بااینهمه نام این شهر در اوستا یا ادبیات پهلوی

---

۱. Tennyson (۱۸۰۹-۹۲)، شاعر انگلیسی، که از ۱۸۵۰ به‌بعد، به‌جای وردزورث شاعردربار بریتانیا (ملک‌الشعرا) بود. اشعارش خصوصیات ممتاز بسیاری دارد، و از لحاظ اوزان شعری و انتخاب الفاظ جزو بهترین اشعار انگلیسی‌است.م

۲. Godiva، نام یکی از منظومه‌های تنیسن است.م

۳. مطالب عربی به‌ترتیب از معجم‌البلدان یاقوت، طبع دار صادر بیروت، مسالك والممالك ابن‌خرداذبه، چاپ دخویه ص۱۱۹، بلاذری، چاپ عبدالله انیس الطباع وعمرانیس‌الطباع، دارالنشر للجامعیین، صفحهٔ ۴۶۲ نقل شده است.م

نیامده است و اینکه «آنکتیل‌ـدوپرون[1]» پنداشته است که نـام ارومیه را در دعای زرتشتی «اریمه ایسهیو[2]» باز یافته خطای محض است (۲). هـرچند، چنانـکه در فصل پیش گفتیم، محتمل است که نام کنونی آن «اورـمی، اوروـمیه» کـه جـزء اخیر آن را مردم محلی به‌معنی «مـاء» (آب) می‌گیرند بطرزی سخت دور از ذهن لغت و صفت اوستایـی « اورویـآپه[3] و اوروـآپه[4] » (دارای آب شور یا گرم) را که در پاره‌ای از متنها به‌آن نسبت داده‌اند، در خود حفظ کرده و جاویدگردانده باشد (۳). بیشتر مردم ارومیه، بخصوص نسطوریان، این شهر را اورمی و ایرانیان بطور کلی ارومیه یا ارمیه می‌خوانند و حال آنکه درکتابهای اروپایی این اسم را به‌صورتهای: ,Urumia, Urumiyyeh, Ouroomiah و شکلهای دیگر ضبط کرده‌اند.

ازنظر وضع جغرافیایی شهرارومیه این نیکبختی را داردکه در دشت بارور «بهشت ایران» واقع شده و هوایش سازگار است، اگـر چه گاهی، پس از زمستان بسیار سرد، بشدت گرم می‌شود. رودخانه‌ای که از جنوب شهر می‌گذرد و نهرهای پرآبی که از آب شدن برف کوههای کردستان واقع در مغرب تشکیل می‌گـردد، منبع سرشاری از آب برای ارومیه، و تسهیلات فراوانی برای آبیاری زمینهـا (جز در تابستانهایی که هوا به‌نهایت گـرم است) فراهم آورده است. راست است کـه این شهر در ۱۸۷۹ (۱۲۹۶ــ۹۷ه‍.ق) دچار قحطسالـی شد اما این بلا در آن سال برقسمت اعظم ایران فرود آمده بود. کشت و زرع مرتب و منظم در سالیـان اخیر یاری فراوانی به‌دفع خطر مجدد قحط و غلا کـرده است. در تـابستان در دیهـا و باغهای پیرامون شهر به‌شعاع چندین فرسخ خیار و خربوزه به‌حد وفور به‌عمل می‌آید، و باغهای میوه از سیب وگلابی و هلو و گوجه و زردآلـو و به و گیلاس و توت آکنده می‌گردد، و انگوری که در تاکستانهای ارومیه بدست می‌آید عـالی و از این حیث ضرب‌المثل است. جو و گندم و ارزن و بـرنج از جمله محصولاتـی است که در کشتزارها می‌روید، و سالیان متمادی است کـه کشت تنباکـو در آن سامان معمول است. اما این تنباکو از نـظر جنس بیشتر برای «چپق» مناسب است تا قلیان، و مردم محل برای کشیدن قلیان تنباکوی شیراز بکار می‌برند.

---

۱. Anquetil—Duperron (۱۷۳۱ــ۱۸۰۵)، مستشرق مشهورفرانسوی، وی زبانهای شرقی را فراگرفت، بهزبان و مذهب قدیـم ایران علاقمند شد، وتصمیم بگردآوری آثار مستند زردشت گـرفت. معروفترین اثـرش ترجمهٔ فرانسوی اوستـا است که در ۱۷۷۱ انتشار یافت، و آن اولین ترجمهٔ این کتاب به زبـانهای اروپائـی است.م

2. Airyema Ishyo

3. uruy-apa 4. urv—apa

هنگامی که نخستین بار از ارومیه دیدن کردم، اواخر ماه مارس (اوایل فروردین) بود، و اثری حاکی از بذرافشانی و درو پدیدار نبود. برفها شروع به آب شدن کرده بودند و دشت پوشیده از سیلابی بود که جاهای پهناوری را مبدل به دریایی از گل و لای کرده بود. ما می‌بایست، با نومیدی و دلشکستگی، از میان مردابها و باتلاقها آهسته با اسبان خود بگذریم؛ و این کار نیازمند آن بود که راهنمای ما به صدای زیر و بلندآواز بخواند، که همین کار را می‌کرد و من زبان به تحسین او می‌گشودم و فریاد می‌زدم «خیلی‌خوب»، و قصدم این بود که غبار ملال از صفحهٔ خاطر بزدایم و چارپایان خود را که درمیان گل و لای دست و پا می‌زدند و راه خود را به زحمت می‌گشودند دلیر کنم. وقتی که می‌خواستیم از سوی شمال داخل شهر شویم در جایی نزدیك دروازهٔ «بالو» از یك قطار شترعکس گرفتم که اگر نظری بدان افکنید آثاری از راه پر گل و لای را خواهید دید. شتران در قطاری به دنبال هم، درحالی که زنگهای سنگینشان نوایی غم‌انگیز می‌نواخت، به سوی کاروانسرایی روان بودند که می‌بایست درآنجا بار افکنند. من به این شترانی که در کنار شهر زرتشت دیده می‌شدند دل بستم، زیرا آورده‌اند که نام اصلی آن پیامبر که «زرـ ئوشتره[1]» می‌باشد به معنی نوعی شتر(اشتر) است (۴).

در پیرامون ارومیه باروئی به شعاع پنج کیلومتر کشیده‌اند که دارای هفت دروازه و خندقهایی است که در جاهایی که بیشتر ممکن است در معرض هجوم قرار گیرد، کنده‌اند. در واقعهٔ فراموش نشدنی سال ۱۸۸۰ (۱۲۹۷-۸ ه. ق) که کردها به‌ارومیه تاختند ارزش این سد دفاعی مضاعف (یعنی دیوار وخندق) به‌خوبی معلوم گشت. این نوادگان «کردوچی[2]»های قدیم روستاهای پیرامون ارومیه را به‌باد غارت گرفتند و سوختند و ویران کردند، وتنها پس از کشته شدن مردمی بیشمار وتباه گشتن مالی بسیار بود که توانستندآنان را بجای خود نشانند (۵).

هنگامی که به شهر ارومیه وارد می‌شوید در خود همان حالی را حس می‌کنیدکه از دیدن غالب شهرهای ایران به شما دست می‌دهد. پاره‌ای از کوچه‌ها نسبتاً پهن است، و در بعضی جاها کوشیده‌اند تا آنها را با قلوه سنگهایی که از بستر رودخانه بدست می‌آورند، سنگفرش کنند. شهر، گنداب‌رو ندارد، جز اینکه از نهرهای منشعب از رودخانه وخندق برای ریختن فضولات بهره می‌جویند. و هم در این آبهاست که زنان به رخت‌شویی می‌پردازند. با اینهمه یکی‌ازنشانه‌های امیدبخشی که دیدن‌آن نوید می‌دهدکه ممکن است روزی مقررات بلدی‌بهتری وضع وبا قدرت

1. Zarathushtra

۲. Carduchi کردوچی یا کردوکها نامی است که نخستین بار گزنفون، سردار و مورخ یونانی، در کتاب آناباز به‌کردها داده است. م

مؤثری اجرا شود آن است که ذبح حیوانات را در شارع عام منع کرده‌اند، و در نزدیك دروازهٔ هزاران واقع درشمال شرقی، کشتارگاهی ساخته‌اند. اما مقرراتی که مانع از پرتاب کردن برف بام خانه‌ها به کوچه‌ها باشد دیده نمی‌شود، و این کار موجب می‌گرددکه گاهی در معابر عمومی راه عبور و مرور سد شود. همچنین از به خاك سپردن مردگان در گورستانهای داخل شهر ممانعتی بعمل نمی‌آید، و صرفه‌جویی درکار و زمان و مکان سبب می‌شودکه از یك گور دو یا سه بار استفاده کنند. فرقی بین زنده و مرده نیست و در این‌گونه موارد ایرانی از بهداشت بیخبر است. من بخصوص در دهکده‌های واقع در نواحی روستایی مشاهده کردم که مردم برای گورستانی که در نزدیکترین تپهٔ ده واقع شده باشد مزیتی قائلند و در دامنهٔ همین تپه‌هاست که چاه ده را می کنند. ازخیابان اصلی ارومیه که یکراست از میان گورستانی می‌گذرد عبور کردم، و به هیچ‌رو نمی‌توانستم ازگورها کناره کنم و سم اسبان غالباً به زمینهای مجوف قبور فرومی‌رفت. در قطعه زمینی که در آن نزدیکی بود عده‌ای سرگرم به‌جاآوردن مراسم کفن و دفن بودند، وعزاداران هنوز برگردگوری که نیمی ازآن را با خاك آکنده بودند جمع بودند. در بالای قبرلوح سنگی‌خشنی که نوشته‌ای برآن‌کنده نشده بود نصب شده بود. از قضا این تنها مراسم تدفینی بودکه من در دوران اقامت خود در ایران دیدم ــ همان‌کشوری که درآن تراکم جمعیت کمتر و نیروی حیات ضعیف‌تر ازآن است که در هندوستان طاعون‌زده سراغ داریم.

پس‌ازآنکه یك ربع ساعت دیگر با اسب راه پیمودم در برابر درساختمان مبلغین مسیحی امریکایی پرسبیتری[1] به عنوان میهمان حضرت دکتر بنجمین لبری فرودآمدم. درآنجا میزبان به‌من خوش‌آمدگفت؛ قدر مهمان‌نوازی را درچنان حالی کسی می‌داندکه خسته و مانده وکثیف و گل‌آلوده و سرمازده با حال‌زار شش روز به‌سختی‌گذرانده و رنج «راه» را در میان برف وگل و شل و طوفان برخود هموار کرده باشد (۶).

به‌فاصلهٔ دو ساعت پس از ورود من میزبان مقدمات کار را ترتیب داده بود تا همان روز بعداز ظهر بتوانم نخستین‌بار در میان تپه‌های خاکستری به‌تحقیق علمی پردازم، و من به‌این قصد با میزبان و پسرش تفرج‌کنان به «دیکاله[2]» که بزرگترین تپهٔ نزدیك شهر است رهسپار شدم. بیش از ده دوازده تا از این‌تپه‌ها درست درکنار ارومیه قرار گرفته است و می‌گویندکه شصت و چهار تا از این‌تپه‌ها در پیرامون

---

۱. American Presbyterian Mission. پرسبیتری طریقه‌ای است در ادارهٔ کلیسا، که در آن ادارهٔ امور به‌دست هیئتهایی از روحانیون و مسیحیان عادی انجام می‌گیرد. این نظام در قرن شانزدهم در انگلستان، مخصوصاً اسکاتلند، رواج یافت. م

۲. دهی درحومهٔ شهر رضائیه (ارومیهٔ سابق)، در دوکیلومتری شرق‌آن.م

دریاچهٔ ارومیه دیده می‌شود. قسمت بیشتر آنها در دشت ارومیه و در قسمت جنوبی دشت سلدوز پراکنده است اما در شمال سلماس (=شاهپور) از این تپه‌ها سراغ نداریم (۷). این تپه‌ها از طبقات عظیم خاکستر مخلوط با خاك درست شده است و در بسیاری ازموارد خاکسترها را برروی تپه‌های کوچك طبیعی ریخته‌اند. «در واقع به زحمت می‌توان پشته‌ای را در دشت سراغ کرد که معمولا آن را بدین وسیله که گفتیم به مقدار بسیارعظیمی برنیفراشته باشند» (۸). مردم محل همه به‌اتفاق این تپه‌ها را «تپه‌های آتش‌پرستان» می‌خوانند. با اینهمه نباید بعضی از تپه‌های فراوانی را که در پیرامون دریاچهٔ ارومیه قرار دارد ــ مانند قوم‌تپه[1] در «مایان[2]» که از تبریز چندان دورنیست با تپه‌های آتش‌پرستان اشتباه کرد زیرا با سهولت می‌توان تپه‌های معمولی را «تپه‌های خاکستر» پنداشت. مردی که نخستین راهنمای من بود چون دیده بود که بدین موضوع دلبستگی دارم بر من منت نهاد و قوم‌تپه را « آتشگاه » خواند و حال آنکه آن تپه توده‌ایست از ریگ و محتملا هرگز آتشگاه زرتشتیان نبوده است .

قریهٔ دیکاله مستقیماً به‌ارومیه متصل می‌شود. تپهٔ خاکستر آنجا سیصد یا چهارصد متر درازا، و تقریباً بهمین مقدار پهنا دارد، و بلندی آن در حدود سی‌متر می‌باشد. اما مدام از ابعاد آن کاسته می‌شود، زیرا روستاییان در طی قرن گذشته به ارزش مواد قلیایی خاکستر پی برده‌اند و از آن درکود دادن زمین و تولید شوره بهره می‌جویند. ازین‌رو تپه را سوراخ کرده، شکافته، گود کرده، نقب زده و در بسیاری جاها آن را به‌قطعاتی تقسیم و از هم جداکرده‌اند، و خاکسترها را برای رشوه دادن به زمین‌های زراعتی اطراف کنده و برده‌اند. عکسی که من وآقای لبری از این تپه گرفته‌ایم پاره‌ای از چاله‌ها وگودالهایی راکه درنتیجهٔ این‌کند و کاوها به‌وجودآمده است نشان می‌دهد. بنابراین بازدید و بررسی تپه کاری‌آسان بود. این تپه مرکب است از طبقات صلب وسخت خاکستر؛ عمق این طبقات متفاوت، وقطر هریك به حدود یك متر یا بیشترمی‌رسد. دراین توده‌های خاکستری سنگ کمتر دیده می‌شود، اما درقدیم پاره‌ای از بناهای سنگی بر فراز این تپه قرار داشته و روستای دیکاله بیشتر از سنگهای این بناها ساخته شده است و این نکته را همکار من دکتر ا. یوحنان[3]، که درآنجا زاده شده است، برایم شرح داد. از این نکته نیز آگاهم که چندی پیش دیوار ساختمانی که از آجر پخته بود نزدیك به کف بنا کشف شد که «دست‌کم ضخامت هرآجری شش اینچ (۱۵/۲ سانتیمتر) و طول هریك بیست و

۱. قوم لفظ ترکی، به معنی «شن» است. م

۲. دهی از بخش اسکو، شهرستان تبریز. م

3. Yohannan

چهار اینچ (۶۱ سانتیمتر) بود» و این مطلب باآنچه دربارهٔ به اصطلاح «آجرهای گبری» ساختمانهای زردشتی (که من در دیگر جاهای ایران دیده‌ام) نوشته‌اند سازگار است (۹).

کارگران در حین حفاری پیوسته قطعات سفالین و گاهی ظروف کامل و مجسمه‌های کوچك سفالین سخت سرخ‌رنگ وسکه‌ها، وگاه آثار دیگری که حکایت از عهدی بسیار کهن می‌کند از زیر خاك بیرون می‌آورند.

نمونه‌هایی که از ظرفهای سفالین دردست است معمولاً همه ازگل سرخ یا قهوه‌ای رنگ است و عادیترین آنها عبارتست از دیزی گردی‌که دارای دسته‌های کوچك یالوله‌ای مانند لولهٔ آفتابه می‌باشد. این سفالینه ها عموماً بی‌نقش و زیورند، هرچند معدودی ازآنها یا دارای شکل اسب یا انسان هستندکه خشن و ناشیانه رسم گردیده‌اند؛ یا دارای خطوط رنگین و دیگر نشانه‌های تزیینی هستند که برسطح ظرف نقش شده است (۱۰). بلندی پاره‌ای ازکوزه‌ها به حدود ۶۱ سانتیمتر یا بیشتر می‌رسید، و من درعمقی که حدود هفت‌متر بود و تا آنجا پایین رفته بودم به یکی از این‌کوزه‌ها یا سبوهایی که دارای دو دسته است برخوردم. این‌کوزه به‌صورت قائم درخاك فرو رفته اما تاحدی شکسته بود از این روآن را از جای‌خود حرکت ندادیم و تنها خرده‌پاره‌هایی را که در پیرامون آن بودبرگرفتیم، یعنی چند تکه استخوان، دانه‌های غلهٔ برشته‌شده، و مقدار فراوانی خاکستر. در دهانه وکف هرگودال صدهاکوزهٔ شکسته قرار داشت اما حتی از وجود یك لوح یا استوانه‌ای‌که خطوطی برآن نوشته باشند و در میان طبقات خاك و خاکستر یافته شده باشد، اطلاع حاصل نکردم.

معمولا، هنگامی که از این تپه یا دیگر تپه‌های پیرامون ارومیه سخن بمیان می‌آید، می‌گویندکه اینها «کاملا ازخاکستر است»(۱۱)، اما با مطالعه‌ای‌که درمورد تپهٔ دیکاله‌کردم و از تحقیقاتی‌که دربارهٔ دیگر تپه‌ها به‌عمل آوردم به‌این نتیجه رسیده‌ام‌که خاکستر بودن آنها را باید نسبی انگاشت. از این روی می‌پندارم که دکتر وارد هرچند آنها را ندیده است اما حق بااوست‌که تصور می‌کند این تپه‌ها بیشتر از «خاك رس ممزوج با خاکستر‌که املاح شوره‌دار مربوط به‌ترکیبات آلی آنها را اشباع‌کرده است» ساخته شده‌اند و او از روی یکی از حجاریهای بابلی‌نشان می‌دهدکه چگونه‌این تپه‌ها درست می‌شده است(۱۲). وضع این پشته‌ها و تپه‌ها گواهی می‌دهدکه برفراز آنها پرستشگاههایی برای پرستش آتش ساخته بوده‌اند، و حتی اگر جزئیات عقاید مردم محل‌را دراین باره بپذیریم باز این حکم درجای‌خود درست و استوار است. مردم محل همگی به‌اتفاق این برآمدگیهای‌عظیم خاکستری را نتیجهٔ تراکم خاکستر آتشگاهها می‌دانند ومعتقدندکه این خاکسترها

بمرور دهور روی این تپه‌ها نشسته و قشر بسته است (۱۳).

روز دیگر دسته‌ای برای بازدید از تپهٔ خاکستری دیگری فراهم کردیم و بدین قصد سواره به سوی ترمنی[1] واقع در ده کیلومتری مشرق ارومیه راندیم. این تپه رفته رفته به‌شکل مخروط درمی‌آید، و به فاصلهٔ کمی از جایی که تپه شکل مخروطی بخود مـی‌گیرد، می‌توان حدودی راکه روزگاری بنیاد بنایی کهن بوده است تعیین کرد. دیدن قطعات بزرگ سنگ اهل محل را به‌تفسیر وتعبیر وامی‌داشت. تعجب می‌کردند که چگونه آن تخته سنگهای گران را به جاهایی که قرار داشت بزده‌اند. دراین تپه چندان کند و کاو نکرده‌اند اما در حدود پانزده بیست سال قبل که در نزدیك قلهٔ آن چاهی می‌کنده‌اند، بتی که حجمی نسبهٔ عظیم داشته یافته‌اند و بدبختانه کارگران بت‌شکن که مسلمان بوده‌اند آن را شکسته‌اند زیرا قرآن بت‌گری را منع کرده است (۱۴). برفراز تپه در همه‌جا به مقادیر فراوانی خاکستر برخوردم هرچند از حیث وفور به‌پای خاکسترهای دیکاله نمی‌رسید. بااینهمه رأی من درین باب مبتنی بر مطالعهٔ سطح زمین است زیرا این تپه را مانند تپهٔ دیگر حفاری نکرده و نقب نزده بودند، بلکه سطح آن انباشته از سفالهای شکسته‌ای بود که به واسطهٔ کند و کاوهای اتفاقی از زیر خاك درآمده بود و اهالی محل نمونه‌های فراوانی از ظروف سفالینی که بدین سان از زیر خاك درآمده بود داشتند. یکی از اینها که در عکس می‌بینید، قسمتی از لوله‌اش شکسته اما دستهٔ کوچکش سالم مانده است؛ و در دیگری اثری از مختصر جهدی که درپرداخت آن نموده وهنری که ددین باره بکار بسته‌اند، بچشم می‌خورد، زیرا دستهٔ آن را به‌نحوی شگفت اما دلپانگیز پیچ وتاب داده‌اند. همچنین ظرف دیگری یافتم که چنین می‌نمود کـه از حیث کهنگی به پایهٔ نمونه‌هایی که برگزیده بودم نمی‌رسد، زیرا تاحدی بـه قوریهای امروزی شباهت داشت، و لولهٔ آن دارای سوراخهایی برای صاف کردن بود، و به اصطلاح درحکم «صافی» بود.

سومین تپه‌ای که بمشاهدهٔ آن پرداختم تپهٔ «احمد[2]» بودکه به‌فاصلهٔ اندکی از جنوب شرقی ترمنی قرار گرفته است. دریکـی ازگـودالها بقایای ظرف‌نسبهٔ بزرگی که در روزگار قدیم برای حفظ خاکستر مردگان می‌ساختند دیده می‌شد، و به من گفتند که گاهی از اینگونه ظرفها که به‌بزرگی جثهٔ انسان است از زیر خاك بیرون آمده واستخوانهای مردگان درآنها دیده شده است (۱۵). مردم بومی نیز مرا آگاه کردند که گاهی هنگـام کاوش در این تپه‌های خاکستر، به‌گورهای خوش‌ساختی برمی‌خوردند که برروی جایی که مرده را خوابانده‌اند، سنگ‌لحد نهاده شده است.

---

۱. دهی از بخش حومه‌ی شهرستان رضائیه. م

۲. مؤلف Ahmat نوشته که بی‌شك اشتباه و همان احمد است.م

بعدها به‌اثبات این حقیقت کامیاب شدم.

روز دیگر را در میان تپه‌های خاکستری بسر بردم و وقت خود را وقف دیدن گوی‌تپه[1] کردم که به فاصلهٔ اندکی در مشرق جنوب شرقی ارومیه قرار دارد. این چهارمین و یکی از بزرگترین تپه‌های خاکستر بود که می‌دیدم. اکنون کلیسائی عیسوی که نسطوریان[2] ساخته‌اند برفراز این تپهٔ قدیم آتش پرستان دیده می‌شود. کشیشی که خادم آنجاست آقای مورهچ[3] نام دارد و از آشوریان عیسوی است که در نزدیک رضائیه ولادت یافته. وی به من گفت هنگامی که کارگران برای ساختمان کلیسا پی می‌کندند به زیرزمینی برخوردند که از سنگ ساخته شده بود، و درآنجا استوانهٔ مجوفی یافته بودند که از سنگ تراشیده شده بود، و ارتفاع آن به سه یا چهارپا (یك متر یا چیزی بیشتر) می‌رسید. کشیش می‌گفت که زیرزمین سنگی را پرکرده‌اند تا بنیاد بنا را استوارتر گردانند و آن استوانه یا بت سنگی را خریده‌اند و به‌امریکا فرستاده‌اند. پس از بازگشت به‌امریکا این مجسمهٔ سنگی استوانه‌ای شکل را در موزهٔ هنرهای زیبای متروپولیتن[4] شهر نیویورك یافتم. دوست من دکترویلیام هیز وارد[5] شرح مفصلی در توصیف آن، در مقاله‌ای که درحواشی این صفحات نام برده‌ام، نوشته است، و آقای شد[6] مطالبی در ذیل آن مقاله دربارهٔ اتاقی که مجسمه را در آنجا یافته‌اند بەرشتهٔ تحریر درآورده است (۱۶). من این استوانه را بارها بدقت نگریسته‌ام و، به لطف مقامات موزه، موفق شده‌ام که عکسی از آن بردارم و در اینجا بچاپ برسانم (۱۷).

شکل این استوانه مانند یکی از آن حلقه‌هایی است که دستمالهای سر سفره را لوله می‌کنند و در آن جای می‌دهند منتها به مقیاسی بزرگتر. جنس استوانه از مرمر سفید نیم شفاف، ارتفاع آن ۳$\frac{۳}{۴}$اینچ (۹۴میلیمتر)،قطرش ۲$\frac{۱}{۴}$ اینچ(۵۷ میلیمتر)، و ضخامت دیواره‌اش تقریباً یك چهارم اینچ (شش میلیمتر) است. از توصیفی که دکتر وارد کرده است و من در اینجا از نوشتهٔ او آزادانه نقل می‌کنم چنین برمی‌آید که سطح مرمر به‌واسطهٔ نور دیدن اندکی مات و کدر شده است، و به عقیدهٔ آن استاد طرح حجاریهای بابلی قدیم و نقوش و اشکالی که بر آن

---

۱. دهی در حومهٔ شهرستان ارومیه، ۶/۵ کیلومتری آن.م

۲. Nestorians، ازمذاهب مسیحی که به‌وسیلهٔ نسطوریوس(متوفی در۴۳۹)، بطریرك قسطنطنیه، عرضه شد. وی معتقد بودکه حضرت عیسی دارای دوشخصیت بوده و این دوشخصیت بکلی از یکدیگر متمایز بوده‌اند.م

3. Morehatch
4. Metropolitan Museum of Art
5. William Hayes Ward
6. Shedd

کنده‌اند همان «شمش[1]» خدای آفتابست که درحال بیرون آمـدن از دروازهٔ مشرق است و دیگر خدایان نیز همراه اویند. شمش (دومین نقش طـرف راست تصویـر) چماقی برشانهٔ راست خود نهـاده و سلاحی به دست چپ گرفته است و پـای چپ خویش را برفراز پشته‌ای نهاده می‌خواهدازآن بالا رود. بنابراین اصول قراردادی تپه را با چند تخته سنگ چهارگوش نمایش داده‌اند ودر جاهایی‌که قرار بوده است دیگرخدایان بایستند، برتعداد ایـن تخته سنگها افزوده‌اند، و در آن واحدآنهـا را زمینهٔ تزیینی استوانه قـرار داده‌اند. دو دربان ریشو با موهای ژولیده و کلاههای کوتاه دو شاخ دروازه‌ای را گشوده‌اند، و شمش درحال عبور از میان آن است. در پشت‌سر دروازه‌بان دست‌چپی نیمخدایی‌که‌نامش«ای‌ـ بانی[2]» است ونیمی از پیکرش آدمی ونیم دیگر پیکرگاوست تمام رخ ایستاده است، و به هردو دست درفشی دارد. باز در پشت سر او ودر قسمت دیگراستوانه سه نقش دیده می‌شودکه درحال نزدیك شدن به‌خدای‌آفتابند. نخستین مردی است، و دومی‌زنی‌که دامن‌پیراهنش پرچین است و به‌نظردکتر وارد باید همسرخدای‌آفتاب باشد؛ و سومی‌نقش خدای ریشویی است که ردایی بسیار بلند در بر دارد. در جامهٔ تمام این مجسمه‌ها نکته‌ای است‌که توجه همه را به‌آن جلب می‌کنم، وآن سجاف و حاشیهٔ لباسهاست‌کـه اختصاص به جامهٔ بلند مادیها دارد، و در نقشهایی‌که از کمانداران برسنگ‌کنده‌اند، و دیولافوا موفق به‌کشف‌آن در شوش شده است، وهمچنین در نقش‌کوروش‌که برسنگ‌کنده‌اند و در تخت جمشید است، بچشم می‌خورد. دکتر وارد معتقد است کـه قدمت این نقوش سنگی استوانه‌ای که در گوی‌تپه پیدا شده است، دست‌کم به ۲،۰۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسد، و به‌عقیدهٔ او این استوانه «سراپا ساخته وپرداختهٔ بابلیهاست ومحتمل است‌که درضمن یکی از فتوحات بسیار قدیم آن‌را به این سرزمین دورافتادهٔ منی[3] (به‌کسر اول و تشدید دوم)آورده باشند.»

در زیر کف پوشیده از ماسه‌سنگهای زیرزمینی کـه استوانهٔ سنگی را در آنجا کشف‌کرده‌اند چند تکه استخوان یافته‌اند، امـا چنان پوسیده بوده است‌کـه نتوانسته‌اند بهره‌ای از آنها برگیرند (۱۸). آقای مورهج می‌گفت‌که بنا برمشاهدات خودش بسیار اتفاق می‌افتد که در گوی‌تپه خمهای سفالین بزرگی که پر از استخوان

---

۱. Shamash. شمش یا شمس، خدای خورشیداست که در بابل وآشور مورد پرستش بود. شمش از معروفترین خدایان نواحـی شرق نزدیك، و خدای قانون ونظم وعدالت بوده است.م

2. Ea_bani

۳. Minni ، اشاره به‌سرزمین مذکور در تورات(کتاب ارمیای نبی، باب ۵۱، آیهٔ ۲۷). م

است از زیر خاك بیرون می‌آورند، و ایـن نکته نشان می‌دهدکه در روزگار قدیـم گاهی چنین معمول بوده است که جسد مردگان را در این خم‌ها بگذارند و به خاك بسپارند؛ یا، چنانکه ذکر آن بیاید، ساختن «استودان[1]» مرسوم بـوده است. ملك شمعون از مردم محل که میزبان من بود و ناهار را در خانهٔ او خوردیم می‌گفت که درملك شخصی خود او دو مجسمه از زیـر خاك بیرون آورده‌اندکه درگوشهای آن میخهـای برنجین فرو رفته بوده است. اگـر این را نوعی مجازات اعدام بشماریم تفسیر یکی از فقرات وندیداد روشنتر خواهد شد؛ آنجا که عقوبتهای دوزخـی را با سیاستها و شکنجه‌های دنیوی قیاس‌گرفته وگفته‌اند عذاب جهنم چنان دردناك است که «پنداری کسی بر تن خود میخ آهنین فرو همی کوبد» (۱۹).

از آنچه گفتیم نیك پیداست کـه گوی‌تپه نه همان ماندگاه باستانی بشمار می‌رود، بلکه قسمتی از تپه را نیز به‌گورستان اختصاص داده بوده‌اند. در جایی کـه راهی ژرف درتپه پدیدآورده بودند عده‌ای‌گور دیدیم که از زیرخاك بدرآمده بودند. اما آنها به سطح زمین نزدیك بودند و بسیارکهن نمی‌نمودند هرچند به‌وضعی بودند که دیدنشان وحشت‌انگیز بود. نقطه‌ای را در آن‌سوی تل که به‌سبب وضع و شکل خاص تپه برای حفاری مناسب بود برگزیدیم و به بررسی قبر یا مقبره‌ای که قسمتی ازآن آشکار بود پرداختیم. ملك شمعون پیرمردی را برای نبش‌قبر فرا خواند، و پس از چند دقیقه او با بیل دراز خود خاك را از پیرامون‌گور سترد، وآن را پاك پدیدار کرد؛ تابوتی بود سنگی که قسمتی از سنگ بالا و قسمتی از سنگ پهلوی آن‌کـه هر دو سفید رنگ بـود سالم و دست نخورده بود. از روزنهٔ گورکـه به‌درون آن نگریستم، چنین می‌نمودکـه سرقبر بایـد به‌طرف راست باشد. خم بزرگی را در عمق زمین برفراز محلی که محتملا پایهٔ قبر بود نشانده بودند. امـا دیدیم بهترست که‌آن را از جای خود بیرون نیاوریم، زیرا شکسته، و ظاهراً بکلی‌خالی بود. خود قبر نیز خالی بود و تنها چند تکه استخوان درگوشه وکنارآن افتاده بـود. در واقع درغالب مواردکه با شکافتن‌گورها علائم و آثـار مهمی ازقدمت‌آنها دیده‌اند متوجه شده‌اندکه اسکلتها یا خاك شده یا بیش از چند تکه استخوان چیزی از آنها باقـی نمانده است. با اینهمه‌آقای شمعون‌که گشودن عده‌ای از ایـن تابوتهای سنگی را دیده است می‌گفت‌که گاهی در یك تابوت سنگی یا خم سفالین سه چهـار اسکلت

---

۱. astodan این لغت دربرهان قاطع به ضم اول ضبط شده‌است وآقـای دکتر معین در بیان وجه اشتقاق آن می‌نویسد، جزء اول به معنی استخوان است، و « دان » پسوند مـکان است . چـون زردشتیان استخوان مـرده را ـ پس از آنـکه کـرکسها و لاشخورها گوشت آن را می‌خورند ـ در گودالی می‌انـدازند، آن گـودال را استودان گویند، و مجازاً به گـورستان اطلاق می‌شود. م

دیـده شده است و مرد گورکن به خاطر داشت که یك بار شش اسکلت را در یك خم دیده است.

اما دربـارهٔ قدمت و ماهیت ایـن تابوتهای سنگی یا سفالی هیچ نظـری نمی‌توانم اظهار کنم. اگر اینها چنانکه محتمل بنظر می‌رسد متعلق به دوران پیش از اسلام یا پیش از رواج مذهب نسطوری باشد، درین حال تعیین عهد وعصر آنها محل گفتگوست و معلوم نیست مربوط بدورانی است که آیین زرتشتی رایج بوده یا یادگار روزگاری کهنتر است. آنها را عجالتاً اگر به دوران زرتشتی نسبت دهیم، تنها می‌تـوان استودان یا مخازنی دانست که برای جـا دادن استخوانها (پس از آنکه کرکسها آنها را ازگوشت جدا کردند و خوردند) ساخته‌اند، و ایـن رسم موافق آیین زرتشتی است (۲۵).

گوری را که شکافته بودیم به حال خودگذاشتیم و پس از عبور از کنار قبر دیگری که بتازگی کشف شده، اما کاملا از زیرخاك بیرون نیامده بود، و بفاصلهٔ چند گز از نخستین گور قرار داشت، متوجه مناظر دیگرشدیم، و بـرای تماشای دهـات اطراف به بالای تپه رفتیم. درآنجا کـه قسمت پیشین چشم‌انداز را تشکیل می‌داد، باز تپهٔ خاکستر را کـه تلی کوچك بود نشان دادند، و ظاهـراً همان بودکـه تپهٔ «چچیلی[۱]» خوانـده می‌شود و دو روز بعد هنگامی کـه خواستم از ارومیه به سوی جنوب حرکت کنم ازکنار آن گذشتم. روستای سارالان[۲] که قسمتی از آن برروی یك تپهٔ خاکسترساخته شده است در همان راه قرار دارد، و درآنجا من خرابه‌های بنایی را که درضمن کاوش کشف شده بود دیدم، و نیز قطعاتی از تنوری بزرگ (تندور[۳]، ترکی؛ تنور[۴]، پهلوی و فارسی؛ و به‌اوستایی تنوره[۵]) و تکه‌هایی از یك خم بزرگ شراب (لینه[۶]) را مشاهده کـردم. نزدیك آن محل در همان جهت جنوبـی روستای «دیزج تکه[۷]» یا «دیزه‌تکه» قرار دارد که برروی یکی از تپه‌هـای بسیار بزرگ ساخته شده است که آثار خاکسترهای آن در این حدودکـه ما بودیم دیده می‌شد. دوست نسطوری من حضرت «یرو م. نیسان[۸]» که شب را در خـانهٔ عم او به روز آوردیم، گفت که خودش در دیزج تکه مجسمهٔ کوچکی را که دارای علائم وآثـار آشوری بـوده است یافته. در ضمن مشاهدهٔ نمونه‌هایی از ظرفهای سفالینی کـه

1. Chachili

۲. دهی در ۱۵ کیلومتری جنوب شرقی رضائیه.م

3. tandur 4. tanur

۵. tanura، تنور از لغات مشترك فارسی، عربی، و ترکی است. م

6. lina

۷. دهی در رضائیه، ۱۹ کیلومتری جنوب شرقی آن. م

8. Yaroo M. Neesan

موقع حفر شالدهٔ خانه‌اش بدست آمده بود، متوجه یکی ازآنها شدم که بیش‌از همه جالب نظر بود، وآن دیزیی بود که ازسفال سخت سرخ‌رنگ مایل به‌قهوه‌ای ساخته بودند، و بظاهر از اشیاء بسیار عتیق و به قول میزبان من محتملا به عنوان ظرف شیر بکار می‌رفته است (۲۱).

نخستین غذای کامل‌عیار ایرانی را درهمین گوی‌تپه در منزل ملك شمعون خوردم که از مهمان‌نوازیش بهره‌مند بودم. برای صرف غذا به‌رسم مشرق‌زمین روی زمین که پر از مخده‌های نرم بود، نشستیم، و در میان ظرفهای بیشمار وانواع بسیار غذاهایی که مخصوص دهات بود غرق شدیم. از جمله خوراکیها ماست یعنی مخلوطی از مواد شیری بود که غذای زرتشت را به یاد من می‌آورد: مقصودم شیر است وپنیر است که، بنا به‌نوشتهٔ مؤلفان قدیم، زرتشت سالها در بیابان باآن تغذیه می‌کرد (۲۲). در بازگشت به شهر بسیاری از مناظر زیبا را تماشا کردیم، از جمله آسیای کهنه‌ای را که ابتدایی بودن سبك و ساختمانش توجه مرا جلب کرد.

چون اقامت من در ارومیه مصادف با وقتی شده بود که هنوز عید نوروز یا جشن سال نو ایرانیان پایان نیافته بود فرصتی بسیار نیکو بدستم افتاد تا با زندگانی اجتماعی مردم ایران بهتر آشنا شوم. نوروز که کهنترین جشن ایرانیان است برخلاف جشن سال نو ما به ژانویه نمی‌افتد، بلکه مصادف بافصل بهار و اعتدال ربیعی و هنگامی است که‌آفتاب وارد برج حمل می‌شود. بنا برسنت ایرانی چند هزار سال از تاریخ این جشن می‌گذرد، و نوروز نخستین بار در عصر طلایی جمشید برپا شده است، و این شهریار پیش از توفان نوح می‌زیسته. هم او سال شمسی را رایج کرد، وهرچند ایرانیان مسلمان سال قمری را که درمیان تازیان معمول بوده است برگزیده‌اند، هرگز جشن نوروز وآیین آن را ازیاد نبرده‌اند. عید نوروز دو هفته است و با همان شور و نشاطی برگزار می‌شود که هزار سال پیش در ایام هارون‌الرشید بر پا می‌شده است ــ آنجاکه در هزار و یك شب در داستان اسب سحرآمیز اشاره‌ای دراین باب شده است و نوشته‌اند: «عید نوروز یکی ازکهنترین ومهمترین اعیاد در سراسر ایران زمین است. این عید از زمان بت‌پرستی باز مانده است، و نه‌تنها در شهرهای بزرگ بلکه در هر قصبه و روستا و خانه‌ای آن را برپا می‌دارند» (۲۳). برنامهٔ ایام عید عبارت‌است ازلباس عید پوشیدن، هدیه بهم‌دادن، تبریك و تهنیت به‌هم گفتن، شاد بودن و نشاط کردن. رعایت امور باب روز و به اصطلاح «مد» نیز موجب برافتادن رسم دید و بازدید عید که از روزگار پرافتخار جمشید معمول بوده است نشده، چه‌گذشت ایام در بزرگداشت آن کوشیده است. میزبان به‌کسانی که به دیدن او می‌روند، با عرضه‌کردن سینیهای بزرگ پر از شیرینی و آب‌نبات، خوش‌آمد می‌گوید، و دوستان از این نعمتها برای یکدیگر می‌فرستند،

زیرا، به‌موجب سنت، کسی که در بامداد نوروز پیش از سخن‌گفتن مذاق خود را با شیرینی شیرین سازد و تن خویش را روغن مالـد در بیشتر روزهای سال از بیشتر بلاها در امان می‌ماند. خوردن شیرینی وشکر، که ایرانیان سخت شیفتهٔ آنند، ازرسوم معتبر کهن است که شاهان نیز آن را پاس داشته‌اند زیـرا از جمله‌کارهای پرخیر و برکتی است که با جشن نوروز و آغاز سال نو شمسی کـه جمشید به جهان آورد ارتباط دارد. یکی هم‌کشف فرخندهٔ نیشکر است که به او نسبت داده وگفته‌اند کـه جمشید شاه فرمان داد تا شیرهٔ نیشکر را بیرون آرند و ازآن شکر سازند.

هنگام دیدو بازدید عید این سعادت و افتخار را داشتم که با دکتر کاکرن[1] پزشك هیئت مبلغین مسیحی امریکایی ارومیه همراه باشم، و از نخستین‌کسی که دیدن کردیم مجدالسلطنه[2] نایب الحکومهٔ جدید بود که دو روز قبل شاه رسماً بدین مقام منصوبش کرده و فرمان نیابت حکومت را با یك قبضه شمشیر گـرانبها به‌عنوان هدیه به وی داده بود. او مارا چنانکه مرسوم است با لطف ومحبت پذیرفت وپس‌از تعظیمها و سلام و تعارفهای معمول با ترکی روان مطبوعی به‌سخن‌گفتن پـرداخت. دیگر میهمانان نیز ترکی را خوب صحبت می‌کردند اما چون من ترکی نمی‌دانستم مجدالسلطنه به فرانسه با من حرف می‌زد.

در وجود مجدالسلطنه سه شخصیت جمع است: سرباز، درباری، و فاضلی تحصیلکرده. در عـین آنکـه سخت رشید و دلاورست، فـرماندهـی خشن بشمار می‌رود، و بـا اینهمـه بی‌نهایت نجیب و آداب‌دان و نکـته‌سنج است. منتهای دلبستگی را به تاریخ و ادبیات دارد و این صفت در وی ذاتـی و موهوبی است. احترامی که مردم به خصال سپاهیگریش می‌نهند به درجـهٔ رعب و هیبت می‌رسد. لیاقت نظامی، سرعت در اخذ تصمیم، و آمادگی و چابکدستی در کارهـا، وی را شایستهٔ احراز مقامی کـرده است کـه اکنون دارد. ارومیه نزدیك سرحد عثمانـی و سرزمین کردهاست واین‌منطقه چنانکه تاخت وتازکردها در۱۸۸۰ (۱۲۹۷-۹۸ه.ق) ثابت کرد بخصوص در معرض خطر حملهٔ سرکشان و غارتگران قرار دارد. حتی امروز نیز کردها مایهٔ تهدید دائمی ارومیه‌اند و مجدالسلطنه متـوسل به این سیاست شده است که از خود این عشایر جنگی کوه‌نشین دسته‌ای برای حفظ نظم و امنیت

---

1. J. P. Cochran

۲. جمشید خان افشار، فرزند اردشیرخان ملقب به مجدالسلطنه، کـه پس از تحصیلات ابتدائی‌به‌خدمت نظام وارد شد و تا درجهٔ امیرتومانی ترقی‌کرد.مجدالسلطنه مردی فاضل بود و از تألیفاتش کتابهای «عشق ارغوانی»، «طوق لعنت»، وغیره است کـه در تفلیس چاپ شده. در اواخر عمر در تهران اقامت گـزید و همانجا وفـات یافت (نقل از سرزمین زردشت تألیف علی دهقان).

تشکیل دهد. با اینهمه بعدها آگاه شدم که وی درحین ملاقات بانمایندگان یکی از شیوخ یاغی آن سوی مرز کم مانده بود که جان خود را از دست بدهد. توضیح آنکه طرفین قرار می‌گذارند که جنگ را متارکه کنند و بمذاکره پردازند؛ اما در این میان یاغیان دست به تهدید و تجاوز می‌برند و پیش‌از آنکه درکار خودکامیاب شوند مجدالسلطنه شیخ را درجای خود با تیر می‌کشد، و به فرمان او دیگران را دستگیر می‌کنند و در میدان بزرگ شهر به دهانهٔ توپ می‌بندند.

درمقام میزبانی، مجدالسلطنه نیکمردی آزاده و آراسته بود، و شأنی بالاتر از شأن نظامی و سربازی داشت. در و دیوار خانه‌اش گواهی می‌داد که مردی درس خوانده وتربیت شده ودارای ذوق ومشرب دانشمندان است. در کتابخانه‌اش گذشته ازکتابهای فارسی و عربی که دارای جلد وصحافی زیبا بودند چند کتاب نمونهٔ فرانسه دیده می‌شد، و چنین می‌نمود که براستی به تاریخ دلبستگی دارد. چون بر وسعت نظر و فارغ بودن وی از قید تعصب پی برده بودم، از این‌رو بی‌تردید و تأمل از آیین زرتشت پرسیدم و از سؤالی که خود او دربارهٔ تناسب نام زرتشت با نام اردبیل وکوه سبلان کرد بزودی دانستم که کتابهای شرقی راکه درقفسه‌های کتابخانهٔ خود چیده بود زیاد مطالعه کرده است. چگونگی تزیین اتاق از ذوق و سلیقه‌اش حکایت می‌کرد، و مجموعهٔ ظرایف و اشیاء عتیق او دیدنی بود. هنگامی که خواستم از او جدا شوم وعده داد همینکه آهنگ همدان کردم دو تن نگهبان بفرستد تا سه روز همراه من باشند.

پس‌از دیدار حاکم برای رعایت آداب و تشریفات می‌بایست به‌دیدن یکی از خانهای بومی که صاحب چندین ده بود برویم. چای و قلیان و شیرینی قسمتی از وسایل پذیرایی ما را تشکیل می‌داد. پس ازآن نوبت ملاقات یکی از ملایان یا روحانیون مسلمان بود واین‌کار به‌بعداز ظهر موکول شد، زیرا دید وبازدید ایرانیان طولانی است. ملا پیر مردی بود و دوکلمه فرانسه یعنی بن‌ژور[1] را می‌دانست، و پس از ادای این دوکلمه به رسم ایرانیان سلام واحوال‌پرسی کرد وگفت «چشم من از دیدن حضرت مستطاب عالی روشن». اما در این سخن غمی نهفته بود، زیرا چند هفته بود که آن مرد بینوا تقریباً پاك نابینا شده بود. چشمانش آب مروارید آورده بود و خود را برای عمل جراحی به‌دست شیاد دوره‌گردی سپرده بود وسرانجام کور شده بود. هنگامی که به‌آرامی شرح می‌داد که چگونه هنگام عمل سر خود را ثابت و بی‌حرکت نگاه داشته است تا آن مرد شیاد در مردمك او سوزن فرو برد، قوت اعصاب و شهامت او را تحسین می‌کردم. مدت ملاقات ما با مرد ملا و دوستان

۱. bonjour (روز به‌خیر، سلام). م

سیدش (سیدها فرزندان پیغمبرند) بسیارطولانی‌بود، سرانجام زمان جدایی فرارسید، آنگاه پیاده از میان‌کوچه‌ها به خانه بازگشتم و قصدم از پیاده‌روی آن بودکه شهر را بیشتر تماشاکنم.

ارومیه هیچ بنای عمومی مهمی ندارد اماکلیسایی بس‌کهن داردکه نام‌آن با نام داستان مجوسان مذکور درکتاب مقدس و غیر مستقیم با نام زرتشت مربوط است. این همان‌کلیسای قدیمی نسطوری مارت مریم یا عذرای مقدس است‌که‌اکنون پرستشگاه روسهاست. بنابر روایات عامه در سرداب‌کلیسا دو یا دست‌کم یکی از مجوسانی که برای پرستش عیسی به بیت‌لحم رفته بودند مدفونند. پس این‌کلیسا را می‌توان رقیب شرقی کلیسای بزرگ کلنی[1] بشمارآورد ــ علاوه بر اینکه در ساوه و آوه[2] و شاید کاشان نیز رقیبانی دارد (۲۴).

یکی از راهبه‌های وابسته به‌هیئت مبلغین مسیحی امریکایی داستانی از این مجوسان یا خردمندان، که از معلم سریانی خود در ارومیه شنیده بود، برایم نقل کرد که بیلدرنگ دانستم روایتی از داستان مذکور در انجیل مجعول کودکی عیسی است. در این قصه چنین‌آورده‌اندکه مجوسان خردمند قنداق عیسای نوباوه را از مادرش مریم به‌عنوان هدیه گرفتند ودربازگشت به‌وطن خود موافق‌دین وآیین‌خویش آتشی برای پرستش افروختند و قنداق‌عیسی را درآن سوختند اما آن پوشش مقدس در آتش نسوخت و این یادگار مینوی همچنان باقی است. به یادبود این معجزه کلیسایی ساختند و این همان کلیسای مارت مریم است‌که مدفن مجوسان است.

بی‌مناسبت نیست اگر این روایت را به‌صورتی که در انجیل مجعول آمده است نقل کنم زیرا در آن از مردانی خردمند (یا مجوسانی) که بنا به‌پیشگویی زرتشت یا چنانکه در این انجیل آمده است از دیار مشرق به بیت‌لحم رفته بودند بصراحت یاد شده است و از این نظر هم که باشد اصل این مطلب خواندنی است:

«۱ــ وچنین اتفاق افتادکه خداوند ما عیسی در زمان هرود شاه در بیت‌لحم از بلاد یهودیه ولادت یافت. مردان خردمند (یا مجوسان) بنا به‌پیشگویی زرتشت

---

۱. Cologne ، از شهرهای معروف آلمان است و مقصود از کلیسا یی‌که در اینجا بدان اشاره شده است‌کلیسای جامع، یا به اصطلاح فرنگیها، کاتدرال cathedral است‌که به‌آلمانی dom گویند، وکلیسای‌مورد بحث را علی‌الاطلاق به‌همین نام خوانند. بنای این کلیسا در قرن سیزدهم‌آغاز شده و در جنگ جهانی دوم صدمهٔ فراوان دیده است؛ اما، پیش‌از شروع جنگ، لوازم مقبرهٔ سه مجوس و پرده‌های نفیس نقاشی آن را به‌جای دیگر انتقال داده بودند.م

۲. ده، بخش جعفرآباد، شهرستان ساوه.م

از مشرق‌زمین به‌اورشلیم آمدند و باخود هدایایی آوردند و آن عبارت بود از زر و کندر و مر، و او را ستایش کردند و هدایای خود را به وی دادند. ۲ـ پس از آن حضرت مریم قنداقی که‌کودك را در آن پیچیده بودند برداشت و به‌جای دعای خیر و برکت به‌ایشان بخشید و ایشان آن را همچون تحفه‌ای گرانمایه پـذیـرفتند. ۳ـ و درآن هنگام فرشته‌ای به‌صورت همان ستاره‌ای که پیش از عزم سفردلیل راه‌ایشان شده بود ظاهر شد و ایشان نور آن را دنبال کردند تا سرانجام به وطن خود بـاز گشتند. ۴ـ پس از آنکه به‌مرزوبوم خود رسیدند شاهان و شاهزادگـان نـزد ایشان آمدند و پرسیدند که چه دیده‌اید و چه‌کرده‌اید؟ در این سفر هنگام رفتن وبازگشتن بر شما چگونه گذشته است؟ در راه چه کسانی با شما همسفر شده‌انـد. ۵ـ ایشان قنداقی راکه حضرت مریم به‌آنان داده بود نشان دادند، مناسبت حال را ضیافتی برپا کردند. ۶ـ و بنا به‌آیین دیار خود آتشی افروختند و بـه ستایش آن پـرداختند. ۷ـ و همینکه قنداق را برآن افکندند آتش آن را برداشت و نگـاه داشت. ۸ـ و همینکه‌آتش خاموش شد ایشان قنداق راکه‌آسیبی بدان نرسیده بود برگرفتند، چنان بود که گفتی آتش درآن نیفتاده است. ۹ـ آنگاه ایشان قنداق را بوسیدن گرفتند و آن را برسر و چشم خود نهادند و گفتند همانا این حقیقتی است عاری از شك و تردید و بـراستی شگفت‌انگیز است کـه چگونـه آتش آن را نسوخته و از میان نبرده است. ۱۰ـ آنگاه ایشان آن را برداشتند و در جزو گنجینه‌های خود ذخیره کردند» (۲۵).

چنین می‌نماید که این داستان انجیل مجعول کـودکـی عیسی و افسانهٔ مربوط به‌کلیسای ارومیه از روایات قدیم سنتی نسطوریان است (۲۶).

باز داستانی آورده‌اند که از ارتباط میان نام زرتشت و ارومیه حکایت می‌کند. اشپیگل[1] به‌این‌قصه اشاره کرده می‌نویسدکه درکوه بزوداغی[2] (کوه گوساله) در شمال شـرقی شهر، مردم غاری را نشان می‌دهند و می‌گویند که زرتشت پیامبر درآنجا زیسته است(۲۷). این مطلب ظاهراً اشاره به روایتی است دربارهٔ زندگانی زرتشت که در سنت آمده است وبرحسب آن: وی چندی در زی راهبان در غـاری واقع درکوههای ایران بسربرده است، اما من خود نتوانستم مستقیماً و بی‌واسطـه اطلاعی در این باره بدست آورم، و بعد از آن از یکـی از مردم ارومیه شنیدم کـه می‌گفت تنها یك محل را سـراغ دارد که در نظر مسلمانـان متبرك است و آن «چشمه علی» است. بااینهمه سپس آگاه شدم‌که نزدیك مراغه در کوه سهند غاری

1. Spiegel

۲. کوهی به ارتفاع ۱،۹۳۵ متر، واقع در شمال شرقی رضائیه، کـه شهر را دربر گرفته است.م

از سنگ وجود دارد که آن را غار زرتشت می‌خوانند (۲۸).

از دیدنیهای ارومیه که به‌گمان مردم آن سامان یادگار دوران کهن آفتاب‌پرستی‌است، نواختن نقاره وکوفتن‌دهل دروقت‌غروب است. این‌نوبت‌زدن شامگاهی را در جایی می‌زنند که «نقاره‌خانه» نام دارد و در مجاورت دروازهٔ ارگ واقع است ـ دروازه‌ای که روزگاری ارگی در آنجا قرار داشته است. کرنائی که در آن می‌دمند نزدیك به دو متر درازا دارد و پس از آنکه نوبت سوم را کوفتند (به اصطلاح ترکی اوچ طبل) کسی حق ندارد در کوچه و بازار رفت و آمد کند وگرنه بازداشت می‌شود. چنین رسمی در اصفهان وطهران و مشهد و بخارا و دیگر جاها رواج دارد و اندیشهٔ من متمایل به این است که این رسم مانند توپی که غروب شلیك می‌شود یا ناقوسی که شامگاه می‌زنند هیچ ارتباطی به آیین آفتاب‌پرستی ندارد (۲۹).

بازارهای ارومیه بهیچ‌وجه دیدنی نیست اما در پاره‌ای از دکانها مقدار نسبتاً فراوانی کالای اروپایی دیده می‌شود، و صاحب یکی از بهترین مغازه‌ها مردی ارمنی‌است. درکوچه‌های شهر آن تراکم وازدحامی که ازنشانه‌های شهرهای پرجمعیت است بچشم نمی‌خورد. جمعیت شهر را به‌اختلاف میان پانزده تا چهل هزارتخمین می‌زنند و این اختلاف بیشتر بسته به‌این است‌که جمعیت دهات پیرامون شهر را هم به‌حساب‌بیاوریم یا نه. اکثرساکنان فارسی‌زبانند، ومابقی عبارتند ازترکها، افشارها، نسطوریان آشوری، عده‌ای ارمنی و معدودی یهودی و گروهی اروپایی.

مسیحیان به‌اصطلاح نسطوری بخصوص از نظرتاریخی جالب توجه‌اند ایشان از نژاد ایرانی‌نیستند بلکه در اصل سریانی یا بهتر است بگوییم‌آشوریند و خود ایشان این اصطلاح را به دیگر اصطلاحات ترجیح می‌دهند. فرانسویان‌آنان را کلدانی می‌خوانند. این جماعت اخلاف پیروان قدیم اسقف عیسوی نسطوریوس‌اند که درقرن پنجم تکفیرشد، زیرا در باب‌الوهیت مسیح عقیدهٔ او برخلاف عقیدهٔ عامهٔ ترسایان بود، و عیسی را خدایی‌که به‌قالب بشری درآمده باشد نمی‌پنداشت، و در نظر او شخصیت بشری عیسی از ذات ملکوتیش ممتاز بود. هواداران نسطوریوس نخست در ایران سپس در اقطار و اقصای آسیا پراکنده شدند و نظریات خاص فرقهٔ خویش را نگاه داشتند و از دست ندادند. در سالیان اخیر عده‌ای از این نسطوریان ایران به‌عنوان مهاجر به امریکا آمده‌اند و به این سرزمین همچون الدورادو[1]ی دوم می‌نگرند و در اینجا به یافتن کسب وکار در دکانهای فرش‌فروشی

1. El Dorado یا Eldorado، نام شهری است افسانه‌ای با ثروت بیکران. درقرنهای ۱۶ و۱۷ وقسمتی ازقرن ۱۸ می‌پنداشتندکه این شهر پرخیر و برکت در قسمت شمالی امریکای جنوبی واقع است. از این‌رو کاشفان و جهانگردان فراوانی به‌آن‌-

وکارخانه‌های کلاهسازی و دیگرمؤسسه‌های صنعتی موفق شده‌اند. گروهی از ایشان در نیویورك و در یونکرز[1] اقامت دارند، واصولاً ثابت کرده‌اند که کارگرانی درستکار و وفادارند وسخت مشتاق اینکه از فرصتی که مدرسه‌های شبانه برای تعلیم و تربیت فراهم کرده‌اند، بهره‌گیرند. رابطهٔ خود را نیز باکلیسای مسیحی حفظ کرده‌اند.

وصف ارومیه ناقص و ابتر است مگر آنکه شرحی نیز دربارهٔ هیئتهای مبلغین عیسوی وکارهای ایشان در این منطقهٔ خطرناك گفته آید. امریکا وفرانسه و انگلستان و روسیه همه دارای هیئتهای مذهبی هستند و آلمانها و سوئدیها در روستاهای واقع در جلگهٔ ارومیه کارهایی انجام داده‌اند. امریکاییان پیش از دیگران قدم به‌آن سامان نهاده‌اند و در ۱۸۳۵ (۱۲۵۰–۵۱ هـ. ق) به موجب دستور هیئت مدیرهٔ امریکایی هیئتهای مبلغین واقع در کشورهای بیگانه[2] به‌این‌کار مبادرت ورزیده‌اند. هفتاد سال است که اعضای هیئت امریکایی از روی شوق واخلاص به تعلیم و تبلیغ ودستگیری از بینوایان و پرستاری بیماران پرداخته‌اند، زیرا ایجاد درمانگاه و دادن داروی رایگان یکی از رشته‌های مهم فعالیت هیئت است. ساختمانها و حیاط خود هیئت هرچند ساده وبی‌پیرایه است، عملا به دیگران می‌آموزد که چگونه می‌توان محلی را پاکیزه وآراسته ساخت وبه‌صورت خانه‌ای درآورد که درآن بتوان‌بسر برد. قسمتی از بنای هیئت به چاپخانه‌ای اختصاص یافته است که در آن نوشته‌های تعلیماتی و مذهبی به‌چاپ می‌رسد. مدرسهٔ فیسك[3] تسهیلات مخصوص برای آموزش دختران فراهم آورده است، و دختران دراین مدرسه تعلیمات خوبی فرا می‌گیرند. کالج ارومیه[4] که سالها قبل به وسیلهٔ اعضای هیئت امریکایی تأسیس شده، جایی است که پسران فرصت دارند در آنجا تحصیلات بالاتری را دنبال کنند. کالج در بیرون شهر درمحلی که تاآنجا سواره بیست دقیقه راه است در محوطهٔ بسیار پر درختی که شبیه پارك است قرار دارد. این باغ هنگام تاخت و تازکردها ملجأ و پناهگاه عدهٔ کثیری از مسیحیان ارومیه بود. ساختمانهای مختلف کالج در اینجا دیده می‌شود،

=دیار شتافتند وجان در راه این‌کار باختند. تنها سودی که از این سیاحتها و مسافرتها حاصل شد کشف پاره‌ای از نواحی، از جمله گینه، بود که انگلیسها به تصرف خود درآوردند. امروز الدورادو اصطلاحی شده است برای کشور یا شهری که منبع مال و ثروت باشد. م

۱ . Yonkers ، شهری واقع درجنوب شرقی‌نیویورك‌که از مراکزصنعتی امریکا بشمار می‌رود؛ صنایع عمدهٔ آن عبارت است از قند سازی، دارو سازی، آسانسور-سازی و تهیهٔ لباس وکلاه و فرش و غیره. م

2. American Board of Foreign Missions
3. Fiske Seminary
4. Urumiah College

وآن عبارت است از تالارهای ساده اما سودمند، کلاسهای ساده و پاکیزه، موزه‌ای کوچك، کتابخانه و اتاقهای کار. بالاخره باید از درمانگاه و داروخانهٔ رایگانی نام برد که زیر نظر دکتر کاکرن اداره می‌شود.

مهمان‌نوازی هیئت انگلیسی از من فرصتی به‌دستم داد تا بتوانم دربارهٔ ایشان نیز داوری کنم و کارهای نیکویشان را بستایم، وهمین سخن را باید دربارهٔ فرقه‌های مسیحی دیگر، و محیط مربوط بـه‌کار وکوشش آنـان بگـویم. ایشـان به قیمت فداکاریهای فراوان شخصی و حتی به‌بهای جان خود فریضه‌ای را ادا می‌کنند که به آنان‌حکم کرده است که کلمات انجیل را برهمهٔ ملتها بخوانند. از همهٔ دوستان عضو هیئت، که درمدت اقامت من در ارومیه محبت بسیاردرحق من کرده‌اند، سپاسگزارم و خود را رهین منت آنان می‌دانم.

هنگامی‌که براسب سوار شدم تا خـود را به کاروانی‌کـه بار مرا می‌کشید برسانم، سخت تنگدل بودم. این‌کاروان را شهباز «چاروادار» و صفر نوکر باوفای من، چندتن خدمتکار و دو نگهبان که مجدالسلطنه حاکم ارومیه برای حفظ جان من در راه گماشته بود، هدایت می‌کـردند. شهباز و صفر بخـوبی در پشت زین جای گرفته‌بودند. اما اسب صفر شبیه یابوی لاغر و مردنی کشیشی بود که وصف‌آن در «داستانهای کنتربری[1]» آمده است. اسبی که شهباز برآن سوار بود دارای نازبالش بود یعنی «زین» او عبارت از تشك سنگینی بود که‌آن‌را باکاه انباشته بودند. چنین بنظر می‌رسید کـه ایـن اسب بیشتر کاه و جو خورده است. امـا عادتـی عجیب و غریب وغیرطبیعی داشت وآن اینکه‌گاهگاهی دست چپش را از مفصل بیرون‌می‌آورد، و چند قدمی لنگ‌لنگان می‌رفت، تا اینکه می‌ایستاد یا بر زمین نقش می‌بست، مگر اینکه دراین اثنا بخت یاری می‌کرد ومفصل دستش جا می‌افتاد. یابوی بارکش ما اسب نر درشت قوی هیکلی بود به رنگ خاکستری متمایل به کبـود، و از این‌رو آن را «کبود» می‌خواندیم. مرکب من اسبی کوچك اما خوب بود و به‌همین سبب بـه شوخی رخش لقبش داده بودیم کـه نام اسب مشهور رستم است، و ایـن کار بیشتر مایهٔ تفریح ایرانیانی شده بودکه این اسم را می‌شنیدند. وقتی کـه همه چیز آماده گشت علامت داده شد، و موکب سوارهٔ ما سفر دوازده روزهٔ خود را به‌سوی همدان آغازکرد.

1. Canterbury Tales

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) See my *Zoroaster*, pp. 197-198; also pp. 17, 30, 38, 48, 49, 96, 165, of the same work.

(2) Cf. my *Zoroaster*, p. 97, n. 1.

(3) See Ch VIII, n. 7.

(4) The meaning plowing camel, has even been suggested; see my *Zoroaster*, pp. 147-149.

(5) For a full account of the events connected with the Kurdish raid, see Wilson, *Persian Life*, pp. 109-124.

(6) I shall never forget this meeting with Dr. Labaree Sr. and young Mr. and Mrs. B. W. Labaree. Almost exactly one year later, March 9, 1904, Mr. Labaree Jr. was brutally murdered by bandits and fanatics on the road from Dilman over which I had passed. His servant, a bright young native, was shot, and the body robbed even of the clothes, and Mr. Labaree was carried away to a mountain ravine, where he was savagely stabbed to death with daggers and swords. His remains were stripped of everything of value, and the assassins escaped over the Turkish border. The bodies of these two martyrs to the Christian cause were afterward discovered and conveyed to Urumiah, where they were buried in the same grave. The United States government followed up the matter of the murder to its source and obtained from the Persian government some reparation for the heinous crime, and a guarantee for the greater safety henceforth of Amercan citizens in Persia.

(7) On Gaur Tapah, 'Unbeliever's Hill, near Dizah-Khalil, on the north shore of the lake, see Ker Porter, *Travels*, 2. 606.

(8) This statement is quoted from a missionary among the Nestorians of Persia, Mr. E. C. Shedd, cited by Dr. W. H. Ward, *Notes on Oriental Antiquities*, in *Am. Journ. Archœology*, 6. 286.

(9) See the quotation by Mr. Shedd. in Dr. Ward's article (p. 286) previously cited, and cf. p. 255, below.

(10) A good collection of specimens may be seen in the museum room of the American Missionary College at Urumiah, and many individual samples may be found in the hands of the villagers or of residents in the city.

(11) Mr. Shedd, *op. cit.* p. 286; and a native of Urumiah, Jonathan Badall, now in Yonkers, informed me that the hill of Lakki, thirteen miles north of Urumiah, is composed 'wholly of ashes.,

(12) Ward, *op. cit.* p. 287.

(13) There is nothing a volcanic nature in the deposit, so far as my limited geological knowledge allowed me to judge.

(14) See Koran (tr. Sale), chap. 2, pp. 18, 23, etc., and the Mohammedan tradition against pictures and images in Mishkat, bk. 12, chap. 1, pt, 1, and bk. 29, chap. 5.

(15) See also a similar statement made by Mr. E. C. Shedd, cited in the article, already quoted, by Ward, *Am. Journ. Archæology*, 6. 287.

(16) See Dr. Ward's article, *Notes on Oriental Antiquities*, in *American Journal of Archæology*, 6. 286-301.

(17) One third of the actual size.

(18) See Shedd, quoted by Ward, *op. cit.* p. 287.

(19) So Vd. 4. 51, *fsebis... ava-pasat*, is probably to be understood; see Darmesteter. *SBE.* 4². 48; *Le ZA.* 2. 63, n. 43; and consult also Bartholomae, *Air. Wb.* p. 879.

(20) For this custom in regard to the bones, see Vd. 6. 44-51, and consult Modi, *Astodan, a Persian Coffin*, Bombay, 1889 (brochure).

(21) The general subject of the ash-mounds around Lake Urumiah was treated many years ago, I believe, in a sketch by Mr. Abbott, but I have not been able to find the brochure or even to discover its exact title. Drs. Lehmann and Belck gave some attention to the matter of the ash-mounds in their recent scientific tours through Armenia and northwest Persia. Some information regarding their finds of pottery has been published by Virchow, *Fundstücke aus Grabhügeln bei Urmia, Persien*, in *Zt. f. Ethnol. (Verh. d. Berliner Anthrop. Gesellsch.)*, 30 (1898), pp. 522-527; 32 (1900), pp. 609-612. My own notes, though imperfect, will suffice to call the attention of Zoroastrian scholars anew to this field for archœological research in northwestern Persia.

(22) See my *Zoroaster*, p. 34, n. 2, where the classical references are given.

(23) Compare *Arabian Nights*, p. 462, Philadelphia, 1835; and for legends connected with No-Ruz and the origin of New Year's presents, see Albiruni, *Chronology of Ancient Nations*, tr Sachau, pp. 199-204, London, 1879.

(24) See ch XXV.

(25) New Testament Apocrypha, Infancy, 3. 1-10. See also Walker, *Apocryphal Gospels*, pp. 100, 103, Edinburgh, 1870.

(26) The Gospel of the Infancy is current, for example, among the Nestorians in India, and Hone, *Apocryphal New Testament*, p. 38, London, 1320, states that 'La Crosse cites a synod at Angamala, in the mountains of Malabar, A. D. 1599, which condemns this Gospel

as commonly read by the Nestorians in that country (*i.e.* India).

(27) Spiegel, *Eranische Alterthumskunde*, 1. 131, n. 3, Leipzig, 1891.

(28) For traditions regarding Zoroaster's hermit life, see my *Zoroaster*, pp. 34, 189 *e*, 194, n. 1. With regard to the caves see p. 61, n. 1, above, and p. 173, n. 1, below.

(29) For the usage in Teheran and other places, see ch. XVIII, and Curzon, *Persia*, 1. 164, 174, 309, 350; 2. 27.



موزهٔ قفقاز، تفلیس ⇦



ل میکائلیس بر رودخانهٔ کور، تفلیس ⇦

هنه حصار گنجهٔ قدیم، الیزابت‌پل ⇩



چشم‌اندازی از تفلیس



قلعهٔ کهن تفلیس

برج ویران (مشرف به باغ گیاهشناسی)



تاتار میدان، تفلیس

یزیدیان یا شیطانپرستان، تفلیس



گروهی از یزیدیان، تفلیس



تصویری دیگر از قلعهٔ تفلیس



رستم، راهنمای من تا مرز





آرارات، نزدیک ایروان



ایروان

کلیسا و دیر ارمنیان، اوچمیادزین





اوچمیادزین در برف



روز بازار، ایروان

کاروانی در برف

کشته‌شدن یزدگرد به دست آسیابانی در مرو
(نسخهٔ خطی شاهنامه محفوظ در دانشگاه کلمبیا)

سپاه جاویدان، شوش

شکست داریوش سوم از اسکندر (موزائیکی از پمپئی – موزهٔ ناپل)





دروازهٔ خشایارشا ، تخت‌جمشید





مظفرالدین‌شاه

دهکده‌ای مدفون در زیر برف، بین مرند و صوفیان



پایین:
سمت راست: مسافرخانه‌ای در جلفا
سمت چپ: بخشی از راه میان جلفا و مرند





کاروانسرائی ویران



تبریز

ارگ علیشاه، تبریز



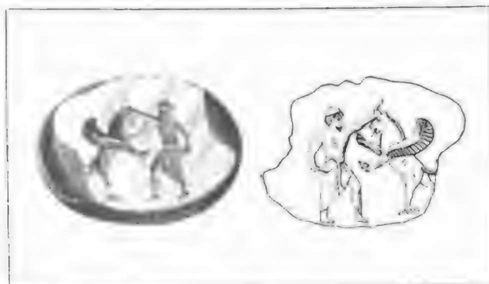
مسجد کبود، تبریز



زار تبریز

سرابی در تبریز

مهری هخامنشی : پادشاه در حال کشتن جانور بالدار



باغ شمال، کاخ ولیعهد، تبریز





خانه شاگر



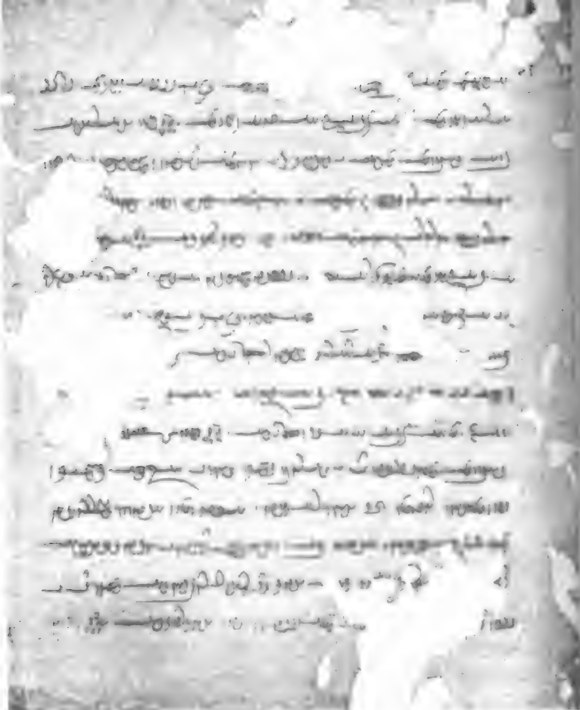
صفر. آمادهٔ خدمت



مُغی در کنار آتشدان
(از کتاب *Hyde's Religio Vet Pers*



تصویر خیالی زرتشت



برگ نسخه‌ای از اوستا با ترجمهٔ پهلوی



نمونهٔ سگ ده در آذربایجان

راهنمایی که مرا به مجسمه‌هایی از زمان ساسانیان راهنمایی کرد.





دشت ارومیه

نقش برجستهٔ ساسانی، سلماس



شخم‌زدن با گاومیش، ارومیه

چشم‌اندازی از ارومیه



شمال دریاچهٔ ارومیه



قصاب و پینه‌دوز، ارومیه



زنان رختشوی . ارومیه



نمونه‌ای از ظروف سفالین باستانی. اروم





محل کاوشهای باستانشناسی در گوگ‌تپه (تپهٔ خاکستر) . ارومیه



دو نمونه از ظروف سفالین که در گوگ‌تپه پیدا شده است

«آنجاکه چهارپایان ومردمان باهم در دشت حرکت می‌کنند وکاروانی عظیم پدید می‌آید».

وردزوورث [1]، قطعات توصیفی [2]، ۸.

۱۰ با کاروان و خیل سواران

خدمتکار ایرانی ما با صدای ملایمی که رفته رفته قوی می‌شدو بالحن و آهنگ موسیقی فریاد می‌زند «مشدی مش ـ ا ـ دی، مش ـ ا ـ اـ د ـ ی‌ی »؛ می‌خواهد نایب یا صاحب کاروانسرا را بیدار کند. صدای خفه‌ای که از گوشهٔ دورافتادهٔ حیاط به گوش می‌رسد جواب می‌دهد بله، بله، و پس از چند دقیقه از میان تاریکی سر و کلهٔ صاحب این لقب شرقی (مشهدی) در اتاق خواب گلی پیدا می‌شود. در واقع لقب مشهدی معرف مسلمانی است که ـ هر چند به مکه نرفته ـ موفق به زیارت مشهد (مزار امام هشتم«ع») شده است. با اینهمه در اکثر موارد عملا مانند «کلنل[3] ومیجر[4]» و «پروفسور[5]» ما از روی مسامحه بکار می‌رود، و غالباً شأن و مقام آن بیش از لقب امریکایی « باس[6] » که درمحاوره بکار می‌رود نیست. مع‌ذالك مشهدی نوعی، خواه اسم او حسین باشد خواه چیز دیگر، محتملا مردی است بلند قامت و متین و موقر و غالباً زیبا باچهره‌ای ظریف و بینی قلمی و پیشانی پهن و کلاه بی‌لبهٔ بلند ایرانی‌که به سر دارد. هنوز در رگ او خونی که مایهٔ بزرگی و بلنداختری نژاد کوروش شد جریان دارد، اما در کار کند و سست و

---

۱. William Wordsworth (۱۸۵۰ـ۱۷۷۰)، ملك‌الشعرا و از بزرگترین شاعران رمانتیك انگلستان.م

2. Descriptive Sketches

۳. colonel (سرهنگ).م

۴. major (ماژور، یاور، سرگرد).م

۵. professor (استاد).م

۶. boss (کارفرما، رئیس، ارباب).م

تنبل است و به‌فکر آینده نیست و در آن واحد باینده سود خویش است. لیکن همیشه در راه و روش آرام و معتدل خود ملایم و مهربان است.

شتربانان قبلا برخاسته و پیش از سپیده‌دم سفر را آماده شده‌اند. درست موقع حرکت فرا رسیده است. صدای غم‌انگیز دانگ دانگ ــ نه دینگ دینگ، زیرا تنوعی در کار نیست ــ از جرسهای بزرگی که به شتران و استران بسته‌اند فریاد برمی‌دارد که قطار کاروان یا قطار راه‌آهن سریع‌السیر قرن بیستم ایران براه افتاده است. اما اگر کسی بخواهد با سرعت سفر کند، از آنجا که در ایران راه‌آهن نیست، باید خود دسته‌ای سوار ترتیب دهد، چنانکه من دادم، وگاه ناچار بودم که استری و حتی خری بر خیل سواران خود بیفزایم. اگر مسیرمسافر در راه همواری باشد که عدهٔ بسیاری در آن رفت و آمد می‌کنند، می‌توان از اسبهای پست (و به اصطلاح چاپارخانه) استفاده و با «چاپار» حرکت کرد. اما بطور کلی در قلمرو «شاه» عجله و شتاب چندان معنی ندارد، مسافر اگر بخواهد از نگرانی و اضطراب در تأخیر حرکت پریده‌رنگ نگردد و برسر خشم نیاید باید صبر و حوصلهٔ بی‌پایان داشته باشد.

آفتاب هنوز ندمیده است وتیرگی‌همچنان برفضای‌کاروانسرا حکمفرماست. اتاق خواب کوچکی که در طبقهٔ فوقانی یا « بالاخانه » (اتاق طبقهٔ بالا را چنین می‌خوانند) قرار دارد با شعلهٔ لرزان پیه‌سوزی که با روغن چراغ می‌سوزد روشن می‌شود یا با شمعی که مسافر توانسته است پیش‌بینی کند و از بازار آخرین منزلی که اقامت داشته است بخرد. با اینهمه در تمام این مدت مردی که اداره کردن آن مسافرخانهٔ محقر را به‌عهده دارد درکنار در توولق ساکت و خاموش گوش به‌فرمان ایستاده است. نخستین سؤال شما از او این است «اسبها کجا هستند، اسبها حاضرند؟[۱]» علت اینکه بدبختانه باید صبح زود چنین سؤالی بعمل آید به مرور زمان برمسافر عیان می‌شود ــ اگر بتوان گفت که زمان درایران، درایرانی که کس را با ساعت سروکاری نیست، مفهومی داردا غالباً اتفاق می‌افتدکه اسبها هنگام شب پنج شش کیلومتر دورتر می‌روند و در صحرا به چرا مشغول می‌شوند. مگر اینکه انسان از روی احتیاط ترتیبی داده باشد که آنها را ببندند یا درست پابند بزنند. احتمال بروز چنین مشکلی شاید در مورد شتر کمتر باشد زیرا شتربان خسته و فرسوده شتران زشت و بدترکیب را وادار می‌کند که به‌صورتی انبوه برگردبارهای علف خشك حلقه زنند و این‌بارهای علف درحکم مغناطیسی است که بینی شتر را درست روبروی قطب علیق نگاه می‌دارد. اما در مورد اسبهای بادپای ایران مطلب

---

۱. عبارت فارسی بین گیومه از مؤلف استکه البته آن را با الفبای انگلیسی نوشته.م

از قرار دیگر است. نژاد اسبهای باهوش عربی‌عشق‌آنها را به‌صحرا پایدار گردانده است و به‌مختصر تحریك و به‌اصطلاح «اثری» که به آنها بدهید فرسنگها در دشت چهارنعل می‌روند.

از این‌رو باید اسبها را پیدا کرد و آورد. نایب کاروانسر پیشکار خود را فرا می‌خواند و دستور این‌کاررا بهوی می‌دهد، و او درجواب کلمهٔ متعارف «چشم» را بکار می‌برد که معنی‌آن این است «چشمم را می‌دهم اگر از عهدهٔ امر عالـی برنیایم[1]» و آنگاه در تاریکی ناپدید مـی‌گردد. تجربه نشان داده است که اگر به‌کسی که مأمور پیداکردن و آوردن اسبهاست یك سکهٔ نقره انعام وعده دهید، او اسبهای مرتد ملعون را بموقع بچنگ می‌آورد، وبدین‌ترتیب‌سفر روزانه را می‌توان آغاز کرد. این وعدهٔ جالب کافی است که خدمتکار تنبلی را که برزمین درازکشیده است نیز برانگیزد، و دومی و سومی وچهارمی هم براو سبقت جویند. آنگاه هریك با تأنی، سستی وخواب‌آلودگی را از خود دور می‌کند، و می‌گوید که آماده است به محض آمدن اسبها آنها را زین کند و جو اضافی بدهد. در واقع یکی از این جمع اطمینان می‌دهد که چهارپایان درهمان نزدیکی‌هستند. پناه برخدا ازاین عبارت «همین نزدیکی» که ممکنست معنی آن نیم ساعت یا یك ساعت یا بیش از صبر و حوصلهٔ مسافری باشد که بیهوده دربارهٔ سرعت مخصوص‌امریکاییان درکارها و شتاب تازه‌ترین قطارهای راه‌آهن شیکاگو می‌اندیشد.

با اینهمه، زمان انتظار، باوجود غلبهٔ تاریکی، بیهوده سپری‌نمی‌شود. نوکر بسیار شایسته و وفادار ما صفر، که به واسطهٔ همنشینی با مردم مغرب‌زمین معنی‌کلمهٔ « شتاب » را دریافته و نیروی مرموزی را کـه در جادوی ایـن لفظ نهفته است بدست آورده، لحظه‌ای بیکار نمی‌نشیند. در یك دم آتش می‌افروزد و مهارت او در این‌کار به‌قدر نومیدی کسی است که بمجموعهٔ احتراق‌ناپذیری از هیزم‌تر و علف و بوتهٔ خار و محتملا گرده‌های تاپاله می‌نگرد. دستهای نامرئی کسی کـه در میان ظلمت دیده نمی‌شود دراز می‌شود «وآب تمیز» پیش ما می‌گذارد. سماور یا ظرف چای دم‌کنی روسی که پیشقراول سپاه متجاوز تمدن روسی است قبلا بـه جـوشیدن درآمده است. لحظه‌ای بعد کـه مشغول بستن زنگالهای پـای خود می‌باشید صفر وفادار را می‌بینید کـه نوعی صبحانه را که برای چیدن روی کف گلـی اتاق آماده است، برق‌آسا مهیا کرده است.

نان عبارت است از ورقه‌های بزرگ خمیر که پیش از این، هنگام توصیف محصول خارق‌العاده‌ای که از ترکیب گندم ایران بـا تنورهای قدیمی ایران نتیجه

---

1. My eyes are the forfeit if I fail to do your Worship's bidding معلوم نیست این تفسیر را خود مؤلف استنباط کرده یا به‌او چنین گفته‌اند.م

می‌شود، به ذکر آن پرداختیم. قرصهای نان ایران غیر از قرصهای نان ماست یعنی عبارت است از ورقه‌های مسطح بزرگ به درازی نیم‌متر یا بیشتر و به پهنای ۳۰ سانتیمتر ویا چیزی بیشتر و به ضخامت یك «کیك» امریکایی معروف به «گریدل کیك[1]». موقع نان پختن خمیررا با زبردستی و مهارت محکم به درون ساج گلی یا تنوری که در کف اتاق کثیف تیره‌رنگ خانه یا در نانوایی واقعی ایرانی تعبیه کرده‌اند، می‌چسبانند. برای مسافرت این نانها بهترین مواد غذایی قابل تصوراست زیرا نه‌تنها به درد خوردن می‌خورد بلکه به عنوان لفافه‌ای بکار می‌رود که می‌توان درآن همه چیز پیچید ازکارد وچنگال وجوجهٔ پخته وشیرینی گرفته تا هرچیزدیگر که تصور کنید، درست مانند کاغذهای قهوه‌ای ضخیمی که ما در امریکا بکار می‌بریم. این نان ایرانی را که به‌تفاوت لهجه «نان» یا «نون» می‌خوانند وقتی که در سفره می‌چینند، بطورکلی مرطوب وغالباً خمیر است. اما اگربگذارند خشك وترد شود مزه‌ای عالی پیدا می‌کند، اگرچه گاهی برای هاضمه بسیارزیان‌بخش است. اما پس‌از تمام اینها باید دانست که‌آنچه درشرح و وصف صبحانه‌گفتیم جملهٔ معترضه‌ای بیش نیست، زیرا اگر مسافرعجله و شتاب داشته باشد چاشت غالباً عبارت است از تخم مرغی خام، مقداری نان و فنجان بزرگی چای که نیمی از آن‌را با شکر پر کرده‌اند. اگرمجال باشد وبخت یاری کند مقداری کباب بره یا جوجه‌کباب و دو سه نان شیرینی زنجبیل‌دار برای التذاذ خاطر و رنگین‌کردن سفره به صبحانه علاوه می‌شود. این نانهای شیرینی یادگار دلپذیرآن جعبهٔ شیرینی است که‌کدبانوی هیئت مبلغین که ازنیکان است و از مزیت میهمان‌نوازیش برخوردار شده‌ام هنگام عزیمت به‌جای «پیالهٔ بدرود[2]» و به‌عنوان تنقل مسافرت به‌من داده است.

زمان می‌گذرد. سرانجام اسبهای سرگردان را گرفته‌اند. اما نمی‌دانیم این کار در چه فاصله‌ای ازمحل اقامت ما انجام گرفته است. همچنانکه به «منزل» یا اقامتگاه ما درکاروانسرا نزدیك می‌شوند طنین نشاط‌انگیزی از سم آنها که دارای نعل‌نازکی است به‌گوش می‌رسد. پس باید بارها را ببندیم تا آمادهٔ بستن بر یابو باشد؛ صدای سم اسبان فرمان آماده‌باشی است برای اینکه «مفرش‌بند» را آماده کنیم. این تکه از بار یعنی مفرش‌بند عبارتست از دو تخته قالیچهٔ جیب مانند مستطیل شکل، که شبیه صندوقند و آنهـا را از وسط بـا طنابهای موی‌بزی ضخیم می‌بندند. تمام ظروف و وسایل، از جمله تختخواب سفری تاشو، را باید در آنها

---

۱. griddle-cake، نوعی کلوچه یا کیك امریکایی است که آن را در ظرف یا تاوهٔ مخصوصی می‌پزند. م

۲. stirrup cup، جامی از شراب یا مانندآن که سوار هنگام وداع می‌نوشد، و از این‌رو آن را «پیالهٔ بدرود» یا «جام وداع» خوانده‌اند. م

جای داد و در ضمن مراقب تعادل آنها بود. وقتی که هردو مفرش بند محکم بسته شد «چاروادار» قوی هیکل، با مهارت اولی و سپس دومی را به پشت می‌گیرد، و در زیر بار سنگین، لرزان و افتان، از پله‌های گلی نامساوی پایین می‌آید. بار را از بام به حیاط که درپایین است پایین می‌آورد، و هرلنگه را در یک‌طرف یابو یا قاطر قرار می‌دهد. باسوت وعلامت و هل دادن و زور زدن وغرغر ولندلند وکشش و کوشش و سك زدن، عاقبت بارها را بلند می‌کنند و برپشت چهارپا می‌گذارند و آنها را چنانکه باید میزان می‌کنند. آنگاه نوبت بستن بارها می‌رسد. ایرانی در گره‌زدن طناب چنان ماهر است که ممکن است نکاتی در این باره به ملاحان بیاموزد. با اینهمه بار گاهی می‌لغزد و کج می‌شود، و بسیار مناسب است که درپایان روز، برحسب اینکه بار را چگونه بسته باشند، انعامی بیشتر یا کمتر به‌آنها داده شود.

بستن زینها نیز وقت می‌گیرد، زیرا بجز پول، هر چیزی در ایران بکندی گردش می‌کند. همهٔ افراد بومی دستهٔ سواران ما از نوکر، قاطرچی، راهنما و نگهبانان مسلح، تنگ اسب خود را از حلقه‌های آهنی رد می‌کنند و می‌بندند. تنها «صاحب» یعنی ارباب بیگانه است که دارای زین فرنگی سگك‌دار است. با اینهمه، تأخیرهای پیاپی جزو برنامهٔ کار است و چیزی جز تکرار زود، زود، تز، تز، و به دنبال آن تهدید و سپس وعدهٔ پول نقره، کمترین شتابی در حرکت پدید نمی‌آورد.

درمیان چهارپایان کاروان، تصورمی‌رود که اسب صاحب از همهٔ اسبها بهتر باشد ولی چندان تعریفی ندارد. از آن بهتر اسب سرنگهبان است که متعلق به‌خود اوست و از روی غرور ادعا می‌کندکه اسب عربی‌است. یابو معمولا راکب‌ندارد. نوکر بر اسب دیگرسوار می‌شود و شاگرد یا «چاپار» (اگر بتوان چنان شخصی را باچنین لقبی تجلیل‌کرد) برهر اسب دیگری که باقی مانده باشد سوار می‌شود. اما تجربه نشان می‌دهدکه آخرین کس نخستین‌کس می‌گردد، زیرا معمولا چاپار موفق می‌شود که از میان اسبهای «قراضه» بهترین را برای خود نگاه دارد، و اگر در این کار کامیاب نشود، مسافران صرفه‌ای از عقب‌ماندن او نخواهند برد. هیچ قطار راه‌آهنی‌نمی‌تواند تندتر از واگون‌آخرش حرکت‌کند واگرکاروان‌سالار یا دستیارش از کاروان عقب بمانند، مردان و رهبران خوبی نیستند.

سرانجام همه آمادهٔ حرکت می‌شویم. تقریباً دو ساعت وقت گذرانده‌ایم. بیشترآن به واسطهٔ تأخیر بیجا در حرکت تلف شده است. باز فرمان داده می‌شود که زود باشید، عجله‌کنید. اما پرداخت پول «منزل» شب قبل نباید فراموش شود. معمولا دادن انعامی به صاحب «منزل» درحکم انعام دادن بهمهٔ افراد وابسته به

اوست، و این رسم درست شبیه انعام دادن به سرپیشخدمتهای مهمانخانه‌های وین است. اگر بخشش به‌حدی باشد که تحسین همه را برانگیزد، درود و «خدا حافظ» دسته‌جمعی بدرقهٔ راه کاروان می‌شود، و به بهترین اسب مسافران از راه ستایش «خیلی خوب» گفته می‌شود، و این لفظ را به شگون سلامت مسافران یاد می‌کنند.

همینکه از در کوتاه کاروانسرا بیرون می‌رویم تیرگی رفته رفته ناپدید می‌گردد. هنگام سفر برای احتیاط بهتر است که همیشه در روشنایی روز حرکت کرد. لحظه‌ای بعد خود را درمیان کاروانی که ازآنجا عبور می‌کند می‌یابیم و به دستهٔ مختلطی از شتران و اسبها و قاطرها وخرها وقاطرچیهای پیاده و زوار وتجاری که این هیئت رنگارنگ را تشکیل می‌دهند می‌پیوندیم. صدای قطع ناشدنی جرسهای بزرگ مسین و نعرهٔ گوشخراش الاغهای کوچکی که سخت هشیارند اما در زیر بار گران خرد شده‌اند، راه رفتن ملال‌انگیز قاطرهایی که گوش خود را می‌جنبانند و قاطرچیها به آنها سك می‌زنند، پرگویی مردم و بوی مخصوص شترانی که دارای موهای زبر و ژولیده و نامنظمند، تأثیر عمیقی در حواس آدمی می‌کند. اکنون رگه‌های خاکستری‌رنگ سپیده‌دم، افق را روشن می‌کند، و رنگ آسمان سیمگونتر می‌گردد. شب بادبزن ستاره‌نشان را از چهره برمی‌دارد، و رخسار سپیده‌دم را که از شرم وحیا برافروخته‌است نشان می‌دهد. چهچه بلبل پیش نغمهٔ چکاوك خاموش می‌شود، وآفتاب با عظمت و جلال ازپشت‌کوه سر برمی‌زند تا فرو شکوه خود را نثار ایران‌زمین باستانی‌کند(۱).

این است ترکیبی از تصویرهایی که به‌سبب هفته‌ها مسافرت باکاروان در خاك ایران در ذهنم باقی مانده است. اما نخستین سفرهای من کمتر درزیر پرتو آفتاب و درمیان نغمهٔ پرندگان آغاز شده است. قسمت بیشتر دوران سیر وسفر من درآذربایجان مصادف بافصل زمستان بودکه سرماهنوز دست‌بردارنبود ومی‌خواست برمسند فرمانروایی‌باقی‌ماند. هنگامی که ارومیه راترك می‌گفتم تقویم، اواخرماه‌مارس (یا اوایل‌فروردین) را نشان می‌داد، اما هنوز موکب بهار فرسنگها دور بود وبرف و خرابی راهها پیوسته سبب تأخیر در مسافرت می‌شد، و مقدر چنین بودکه تا دو هفتهٔ دیگر حال بدین منوال باشد.

پس‌از بیرون آمدن از ارومیه تا سهروز اول با دوستی نسطوری یعنی‌جناب یروم نیسان همسفر بودم. او را سالها پیش هنگامی که بمطالعه دربارهٔ ایران آغاز کرده بودم در امریکا دیده بودم، و اکنون کشیش «هیئت مبلغین انگلیکان[1]» شهر

۱. Anglican، یا کلیسای انگلستان، نام رسمی کلیسای انگلستان است که در زمان هانری هشتم تأسیس‌شد، و رئیس اسمی آن پادشاه (یا ملکهٔ) انگلستان است، و امور مذهبی‌آن به‌وسیله دو اسقف اعظم ـ یکی اسقف اعظم کنتربری، و دیگری←

«وان» است. وی، مانند یکی از اهل محل، آن حول و حوش را بخوبی می‌شناخت، و سرمایهٔ اطلاعات و سرچشمهٔ نوادر و حکایات او پایان‌ناپذیر بود. هنوز در عالم خیال او را می‌بینم که پیش‌ازآنکه برنشینم از روی شوخی و ظرافت چشمك زنان فانوسقه و طپانچه می‌بندد، و در حالی‌که با دست آن را نوازش می‌کند می‌گوید «دادن (گلوله) ازگرفتن آن فرخنده‌تراست[1]».

برای آنکه وقت را بخوشی بگذرانیم همچنانکه باهم‌سواره راه‌می‌پیمودیم داستانی پس از داستان دیگرنقل می‌کرد و آن هم به شیوه‌ای که اگر چاسر زنده بود از شنیدنش لذت می‌برد. از جمله حکایت‌آن پیرزنی راگفت‌که هنگام محاصرهٔ وان با زیرکـی خود مسانع از افتادن قلعه به دست دشمن شد و بدیـن قصد به هموطنان خویش که شهربند شده بودند دستور داد تا حیلهٔ جنگی بکار برند و از فراز دژ خاکستر نرم سفید بهزمین ریزند. دشمنان خاکستر را آرد پنداشتند و دست از محاصره برداشتند زیرا در نظر آنان در حصار گرفتن دژی‌که مردمش ازبسیاری خـواربار آن‌را باربار بیرون می‌ریختند بیهوده بود. قصهٔ دیگـر او داستان وزیر داهی شاه‌عباس بودکه با فکر ونیرنگ خود توانست شاه را بر آن داردکـه بهای ظـرفی گیلاس را که خـود وزیر خـورده بود بپردازد. بـار دیگر «یرو» داستان مهیجی‌که از تجربه‌های خود بود نقل کرد و گفت که چگونه چند سال قبل هنگام بازگشت از ساوجبلاغ[2] مورد حملهٔ راهـزنان قرار گرفته بوده است. ایـن مطلب هنگامی به خاطرش آمدکـه ازکنار توده‌ای از سنگ‌که درکنار راه به نشانهٔ محل قتل یکی از مردم محل انباشته بودند، می‌گـذشتیم. او را یك ماه قبـل کشته بودند. چپق کشیدن ملایم چوپان‌کردی‌که برفرازتپه دیده می‌شدگفتگوی ما را به زندگانی شبانی کشاند.نیسان‌که درجوانی‌شبانی کرده‌بود می‌گفت‌که چگونه شبانان، همچنانکه در تورات آمده است، هرگوسفندی را به‌نام و نشان می‌شناسند؛ چگونه ایشان‌گاهی از سرما به آغلهای گلی‌که در صحرا برای محافظت گـوسفندان در شب ساخته‌اند پناه می‌برند؛ وچگونه پاره‌ای از آداب و عادات بدوی شبانی از روزگاران‌کهن تا این زمان باقـی مانده است. تمام پرندگانی کـه در پیرامون ما پـر و بال می‌زدند

←اسقف‌اعظم یورك ــ اداره می‌شود. اسقف اعظم کنتربری واجد بزرگترین مقام روحانی است، و تنها اوست‌که می‌تواند تاج برسر پادشاه (یا ملکه) بنهد. تقریباً هفتاد درصد مردمی کـه در انگلستان بـه کلیسا می‌روند تـابع این کلیسا یعنی کلیسای انگلیکان می‌باشند. م

۱ . اشاره است به‌آیهٔ ۳۵ از باب ۲۰ اعمال رسولان، ... و کـلام خداوند عیسی را به خاطر دارید که او گفت، «دادن از گرفتن فرخنده‌تر است.»م

۲ . ساوجبلاغ همان است که اکنون آن را مهاباد می‌خوانند. م

ـ از زاغچهٔ دم‌دراز گرفته تا باسترك و چکاوك تاج‌دار ـ دوستان آشنا، و عقاب و غلیواجی که برفرازسر ما درهوا اوج گرفته بودند، یاران قدیم «پرو» بودند. بدین‌سان به‌سوی مقصد پیش می‌رفتیم.

نخستین منزلی که می‌بایست آن شب در آنجا فرود آییم ساعتلو[1] نزدیك دیزه‌تکه بود. در آنجا ادب و فروتنی میزبان بومی ما که یکی‌ازبستگان آقای نیسان بود با ظاهر هیبت‌انگیز او ناسازگار و شگفت‌انگیز می‌نمود زیرا وی قمهٔ بزرگی به‌کمر بسته و شب درکنار خود تفنگی نهاده بود تا اگر ناگهان شب بخواهند براو بتازند یا شبیخون زنند، از پیش آمادهٔ پیکار باشد. چنین می‌نمود که زرادخانه‌اش پراز ساز و برگ است؛ ذخیرهٔ خواربارش هم که در قفسه نگاه داشته بود، کمتر از آن نبود، و موقع شام مقدار فراوانی خوردنی از آنجا برای ما آورد؛ در آن هنگام بود که نخستین‌بار می‌دیدم که ایرانیان چقدر شیفتهٔ روغنند. از این‌رو آن قسمت ازاوستا که می‌گوید کسی که به‌آیین زرتشتی مرده باشد، هنگام ورود به بهشت نخستین غذایی که به او می‌دهند زرمیه رئوغنه[2] (روغن بهاری) است معنی تازه‌ای پیدا می‌کند(۲).

پیش از سپیده‌دم قاصدی که با تفنگ و طپانچه از راه رسیده بود مرا از خواب بیدار کرد. از ارومیه آمده و شب همه شب رانده بود، تا تلگرامی را که پس از غروب آفتاب به‌آنجا مخابره شده بود به‌من برساند. هنگامی که خواسته بود از شهر خارج شود دروازه‌ها را بسته بودند، و نگهبانان به‌گمان اینکه دزد اسب است مانع حرکت او شده بودند تا اینکه ناگزیر مدارك خود را نشان داده بود؛ آنگاه به‌او اجازه داده بودند که شتابان رو به‌راه نهد تا خود را به‌کاروان ما برساند. تلگرام درطی مخابره سخت تحریف شده بود، اما خوشبختانه کلماتی که شبیه حروف رمزبود مشتمل‌برخبرخوشی‌بودکه ازوطن دوردست من رسیده بود.

اکنون سپیده دمیده بود، و پس از آنکه چاشت خوبی به‌سبك ایرانی خوردیم خدمتکاران بارهای مارا مرتب کردند و در آن صبح زود آمادهٔ حرکت شدیم. شیههٔ اسبان و عوعو سگان و «خداحافظ» گفتن مکرر میزبان ما و دوستانش، بدرقهٔ ما شد. قدم در راه نهادیم و به‌سفر خود در طول ساحل دریاچهٔ آبی ارومیه ادامه دادیم.

پس از ده ساعت راه‌پیمایی به قریهٔ محمدیار[3] که در حدود صدخانه دارد فرود آمدیم، و در اتاق نشیمن بزرگی که پر از مرد و زن و بچه و دود بود، دوباره

---

۱. دهی در بخش حومهٔ رضائیه، ۱۹ کیلومتری شمال غربی آن.م
2. zaremaya raoghna
۳. دهی از دهستان حومهٔ شهرستان رضائیه.م





اداره تلگرافی دولت علیه ایران

	اصل تاریخ		عدد کلمات	نمره
	29		7	8

jackson ourmi Persia

a wol stevens

تلگرافخانه — تاریخ ۲۹ شهر محرم — تلگرافچی گیرنده مطلب

صورت تلگرامی ایرانی

از میهمان‌نوازی اهالی محل برخوردارشدیم. به‌واسطهٔ سرمای هوا و بارندگی همه دور چالهٔ گلدان‌مانندی که درکف گلی اتاق حفر شده و محتوی خاکه زغال مشتعل پردودی بود، گردآمده بودند. کودك شیرخواره‌ای که خروسك گرفته بود در آغوش مادرش از فرط سرفه کم مانده بود خفه شود، و طفل دیگری که مبتلا به سیاه‌سرفه بود باجان‌کندن نفس می‌کشید. با اینهمه بقیهٔ کودکان تندرست می‌نمودند و دائم از اتاق به خارج و از خارج به‌اتاق می‌دویدند. گپ می‌زدند و بازی می‌کردند در حالی که زنان سرگرم کار خود بودند. زنان نیز، مانند مردان، پیراهنی ازکرباس آبی پوشیده بودند. غالباً پاها و ساقهایشان تا زانو برهنه بود و روسری سرخی برسرداشتند؛ روی خودرا نپوشانده بودند زیرا زنان روستایی، بخصوص درمیان کردان رو نمی‌گیرند؛ و از آنجا که این زنان ارمنی و نسطوری ایرانی بودند درحضور مردان کمتر مقید بودند و باآزادی بیشتری حرکت می‌کردند. در ضمن مردان نزدیك هم نشسته و به‌مشورت پرداخته بودند و دربارهٔ مطلب مهمی که مستلزم توجه مخصوص بود بحث می‌کردند. دسته‌ای ازکردها آمده و یکی از دختران جوان ارمنی را باخود برده و بااسیر خود درمیان کوهها ناپدید شده بودند. نتیجهٔ بحث و شور این شد که نقشه‌ای برای بازگرداندن دختر یا انتقام از کسانی که وی را ربوده بودند طرح کردند، و عرض‌حالی نیز برای حاکم ارومیه فرستادند؛ اما من هرگز از فرجام کار آگاه نشدم.

روز دیگر پگاه کاروان من به راه افتاد، ومن فرصتی یافتم تا مطلبی‌را که مربوط به دوران رسالت زرتشت بود تحقیق‌کنم، و ناحیه‌ای را که به‌احتمال قوی او نخستین پیرو خود را در آنجا به‌کیش خود درآورد، تعیین نمایم. این محل نزدیك ده خورخوره[1]، بین محمدیار و دارلك[2] و میاندوآب است. بنا برسنت می‌دانیم که نخستین‌کسی که زرتشت توانست به آیین خود درآورد، پسرعمش موسوم به «مدیو مانگه[3]» مذکور در اوستا و «مذیو۔ ماه[4]» مذکور در متون پهلوی (۳) است. بنا به‌نوشتهٔ پهلوی «زاتسپرم[5]»، محلی‌که پسرعم زرتشت به‌دین نوگروید «جنگلی بود درنیزارهای پستی‌که‌کنام گله‌های گرازاست(۴)». این را هم می‌دانیم که زرتشت مدتی از دوران جوانی خود را در ناحیهٔ دریاچهٔ ارومیه (در اوستا چئچسته[6])گذرانده است، وسواحل جنوبی این دریاچه از روزگاران‌کهن با نیزارهای وسیع پوشیده بوده است. نقشه‌های جغرافیایی امروز «جنگل نیزاری» را به‌طول تقریباً صدکیلومتر نشان می‌دهد، و من قبلا هنگامی که در تبریز و ارومیه اقامت داشتم شرح این جنگل را شنیده بودم. « جنگل واقع در نیزارهای پست» که ذکر آن در روایتهای زرتشتی آمده ظاهراً همین جنگل امروزی است. شاهراهی‌که دریاچه را دور می‌زند و به سویَ رگا (ری‌کنونی) نزدیك تهران که گویند زادگاه مادر زرتشت بوده است‌کشیده می‌شود، درست ازکنارآن می‌گذرد. این ناحیه پراست از «گودالها» و «نیزارها»، ومن توده‌هایی عظیم از ساقه‌های باریك نی را دیدم که بلندی پاره‌ای ازآنها ۵ تا ۷ متر بودوآنها را از «جنگل» بریده بودند؛ و دربارهٔ‌کسانی‌که درمیان این نیزارها و مردابها ناپدید شده بودند، داستانها شنیدم. در این ناحیه نیز «گله‌های گراز فراوان است» ومردم محل آنها را

---

۱. دهی از بخش حومه شهرستان مهاباد، واقع در ۲۷/۵ کیلومتری شمال آن.م

۲. دهی‌ازدهستان شهرویران، بخش حومهٔ شهرستان مهاباد، واقع در۱۶/۵ کیلومتری شرق مهاباد .م

۳. Maidhyoi - maonha یا مدیو - ماه [لفظاً به معنی کسی که در میان (پانزدهم) ماه تولد یافته است]، پسر اراسنی، پسرعموی زرتشت، و از یاران متنفذ وی. بنابر روایات، وی نخستین کسی است که به‌دین زرتشت ایمان آورده است.م

4. Medhyo _ mah

۵. Zatsparam، زاتسپرم یا زادسپرم از فضلا و مؤلفین زردشتی در دورهٔ عباسیان و هیربد یا دستور(۸۸۱- ۹۰۰) سیرجان و کرمان. منتخبات زاتسپرم مجموعه‌ای است دربابِ‌مبدأ خیروشر واحوال زرتشت، ومتضمن مطالبی نظیردینکرت و بندهشن. کتاب مشتمل برحدود ۱۹،۰۰۰ کلمهٔ پهلوی است.

(نقل از دایرةالمعارف فارسی)

6. Chaechasta

شکار می‌کنند. بااینهمه مسلمانان گوشت آنها را نمی‌خورند، زیرا قرآن این کار را حرام کرده است. اما ارمنیها که دراین باره دچار وسواس مذهبی نیستند، از شکار این حیوان برای تغذیه عملا سود می‌جویند (۵). اوضاع واحوال و به‌اصطلاح «محیط» این محل‌را چون با مطالبی بسنجیم که دربارۂ زندگانی زرتشت در روایات سنتی ــ یعنی اوستا ومنتخبات زاتسپرم و زرتشت‌نامه وکتابهای دیگر ــ آمده است، حقاً این نکته را محتمل می‌سازد که این «جنگل نیزار» واقع در جنوب دریاچهٔ ارومیه، دست‌کم همان ناحیه‌ای است که درقسمت منقول از زاتسپرم بدان اشاره شده‌است ــ اگرچه نتوانیم محل واقعه را بدقت تعیین‌کنیم (۶).

ظهر همان‌روز، پس‌از آنکه ناهار را در دارلك خوردیم، من ناگزیر از مصاحبت دلپذیر آقای نیسان محروم ماندم، زیرا برای انجام دادن وظایف تبلیغی خود می‌بایست به‌ساوجبلاغ برود. من باحسرت ازاو جدا شدم وآن‌روز بعداز ظهر بی او خود را تنها وبیکس احساس می‌کردم، و بااینکه برای تنوع دست ازاسب‌سواری برداشتم وبه‌شترسواری پرداختم وتجربهٔ تازه‌ای دراین باره حاصل کردم، باز همچنان ملول وغمگین بودم. شتر اصیلی‌که من برآن سوار شدم یکی ازبهترین انواع شتری بودکه من درایران دیده‌ام. اما ازآنجا که این حیوان سخت بدرفتار بود و کسی‌که بخواهدکشتی هامون‌نورد[1] را براند باید ملاحی آزموده باشد، با خشنودی از آن فرود آمدم و دوباره براسب خود سوار شدم.

کاروان ما شامگاهان بمیاندوآب رسیدکه شهری است دارای چندین هزار جمعیت و اسمی با مسما دارد، زیرا «میان دوآب» یعنی‌رودهای جغتو[2] وتاتائو واقع است. (۷) دراینجا یکی از ایرانیان ارمنی‌که برایش نامه‌هایی از ارومیه آورده‌بودم به دیدن من آمد و این ملاقات موجب خشنودی من‌شد. ضمن آنکه از هر دری سخن می‌گفتیم به‌او گفتم که تاکنون موفق نشده‌ام در آذربایجان یکی از زرتشتیان را ملاقات کنم. جواب داد که این نکته برایش شگفت‌انگیز نیست، زیرا او در ناحیهٔ میاندوآب تنها یك «آتش‌پرست» سراغ دارد وآن مرد خویشتن را بابی می‌خواند یعنی پیرو همان مصلح مذهبی‌که پیش‌از این از او یادکرده‌ام. محتمل است که این «بابی» درحقیقت دست از آیین زرتشتی برداشته و به‌کیش باب گرویده‌باشد. اما بیشتر احتمال دارد که این کار را برای مخفی‌کردن دین خود در زیر ردای آن مذهب التقاطی (بابی) انجام داده باشد تا بدین واسطه ازتعاقب وآزار مسلمانان متعصب مصون ماند، زیرا انکار اسلام در برابرآنان موجب ستمگری وبیرحمی، و

---

۱. در انگلیسی شتر را مجازاً «کشتی بیابان» The ship of the desert می‌خوانند.م

۲. این رود را امروز «زرینه رود»، و رود تاتائو را «سیمینه رود» خوانند.م

مرتد شدن دراسلام، مجازاتش قتل‌است[۱].

خود میاندوآب درناحیهٔ پرفراز ونشیب موج‌آسای جنوب شرقی دریاچهٔ ارومیه در ارتفاعی به‌بلندی هزار ودویست وهشتاد متر از سطح دریا قرارگرفته‌است، و از این نقطه سرزمین هموار بمنطقهٔ کوهستانی پرتل وتپه مبدل می‌گردد، و راه همچنان رو به‌فراز می‌نهد، و پس‌از عبور از میان منظره‌های زیبا ومعبرهای بلند کوههای میان بلاغ به سانجود[۲] منتهی می‌گردد. پیش از آنکه به این نقطه برسیم می‌بایست از رود جغتو (= زرینه‌رود) بگذریم. روز دیگرچنین کردیم و با قایق بزرگی که کف‌آن هموار و ظرفیتش چندان بود که می‌توانست تمام اسبها وساز و برگ ما را حمل کند از رودگذشتیم. انتظار داشتم که درآن روزبتوانم یك منزل بیشتر طی کنم، زیرا به‌حرکت‌کردن درصبح زود و به راه‌پیماییهای دراز یکباره خو گرفته بودم. اما فقط توانستیم که ساعت سه بعدازظهر به‌روستایی که دژی‌کهن دارد و کشاور[۳] خوانده می‌شود برسیم. در اینجا بود که با کاروان‌سالار خود شهباز سخت درافتادم، وسبب آن تنبلی و سهل‌انگاری او بود. هرکس که در ایران سفر کرده باشد باکشمکش وجدالی که معمولا باید در ابتدای سفر با «چاروادار» خود برپا کند آگاه است، و می‌داند که از این‌کار ناگزیرست تا بفهماند که ارباب است وهیچگونه سستی وکاهلی را تحمل نمی‌کند، هرچند حاضرست که بی‌درنگ خوش‌خدمتی را پاداش دهد. شهباز نیز می‌بایست درس عبرتی بگیرد و پاره‌ای از قصورهای خود را جبران کند. نخستین دارویی که پس‌از آنهمه ابراز نجابت وشوخی وظرافت و رشوه‌دادن وپاداش بخشیدن درکشاور به‌او خوراندم، خشونت وگوشمالی بود. لازم بود که این‌کار که نتیجه‌ائی بسیار مؤثر داشت، چندبار دیگر تکرار شود، وسرانجام پس‌از یك‌ماه که شهباز را مرخص‌کردم تا به‌ارومیه بازگردد، وی تاحدی که می‌توان از یك چاروادار ایرانی توقع داشت سرمشق خوبی شده بود، وچون اصلاح شده بود، توانست پاداش خوبی بگیرد.

---

۱. این عقیده صحیح به‌نظر نمی‌رسد، بلکه عکس آن درست می‌نماید زیرا درآن زمان (شصت سال پیش) که مؤلف درآذربایجان ودیگر نقاط ایران سرگرم سیروسفر بوده است زرتشتیان مانند تمام ادوار تاریخ ایران از تعرض مسلمانان‌متعصب مصون بودند و مذهب زرتشت از مذاهب رسمی بشمار می‌رفت. بالعکس مذهب باب وبهاء مانند امروز از مذاهب رسمی محسوب نمی‌شد وپیروان این فرقه‌ها مورد تعاقب مسلمانان متعصب بودند.م

۲. دهی از دهستان گوی آغاج، بخش شاهیندژ شهرستان میاندوآب، واقع در ۲۲/۵ کیلومتری جنوب شرقی شاهیندژ.م

۳. دهی از دهستان آجرلو، بخش مرکزی شهرستان مراغه، واقع در ۶۶/۵ کیلومتری جنوب شرقی مراغه. مرکز دهستان آجرلو است.م

و اما نوکر من صفر، که از آغاز کار شایستگی خود را ظاهر کرده بود، هر روز که می‌گذشت بیش‌از پیش خود را ارزنده و قابل اعتماد نشان می‌داد. تعلیماتی که از اعضای هیئت گرفته بود به انحاء مختلف بروز می‌کرد، و از دیدن چابکی و هوشمندیش لذت می‌بردم. برای اینکه انگلیسی او و فارسی من پیشرفت‌کند، گاهی شبها کتاب قصهٔ ساده‌ای را که به او داده بودند می‌خواندیم و ترجمه می‌کردیم، و به‌همان نسبت‌که معلومات لغویش بیشتر می‌شد آداب و رفتارش نیز بهتر می‌گشت. این نکته را آموخته بود که چگونه باید با مخاطب به ادب صحبت‌کند و یس (yes = بلی) گفتن خشك وزننده‌اش به‌عبارت مؤدبانه‌تر «یس‌سر» (yes sir = بلی آقا) مبدل شده بود، ومی‌دانست‌که مفهوم ثنك‌یو (thank you = متشکرم) چیست. اصطلاح متشکرم یانظایر آن درمیان طبقات پایین مردم ایران معمول نیست. روشهای کاسب کارانه‌ای که برای حفظ منافع من بکار می‌بست بیش از پیش مجال ظهور و بروز می‌یافت. وی راههایی برای صرفه‌جویی پول من می‌اندیشیدکه هرگز به‌خاطر من خطور نکرده بود و بدانها نیندیشیده بودم، چون می‌دیدکه من به‌جای چانه زدن حاضرم که فوراً بهای چیزی را بپردازم، بیتاب می‌شد. از این‌گذشته در درستکاری او جای تردید نبود، وهمچنان درتهیهٔ جزئیات لوازم سفر مرا یاری می‌کرد. دیگر منزلهای بین راه را بخوبی طی‌کردم، جز اینکه پس از عبور از صاین قلعه (۸) هنگامی‌که به‌معبر کوهستانی رسیدیم اسب من، رخش، دچار سرماخوردگی وانقباض عضله شد و ترسیدم‌که درهمان نقطه ازجاده‌که افتاده بود سقط شود. با اینهمه شهباز با او«ور رفت» وما به رهاندن رخش از رنج بیماری کامیاب شدیم و صحیح وسالم به‌سانجود رسیدیم، هرچند موقع عصر و دیرگاه بودکه درآنجا فرودآمدیم.

سانجودکه من آن‌شب (دوم آوریل) را در آنجا گذراندم درکنار دره‌ای پرشیب و درمیان‌کوههای مضرس قرار گرفته است. راه رسیدن بدان از سوی‌شمال از میان قلعهای بلند وگردنه‌های صعب و پرتگاههایی می‌گذردکه درقعرآنهانهرهایی جاری است‌که پس‌از بارندگی یاآب شدن برفها به سیلاب مبدل می‌شوند.

آن شب هوا سرد بود. اما کاغذهای چربی‌که به جای شیشه به پنجره‌ها چسبانده بودند تاحدی مانع از نفوذ باد می‌شد و آتش باشعلهٔ فروزان می‌سوخت و عده‌ای از روستاییان برآن گردآمده بودند. آنان به بهانه‌هایی می‌آمدند تا «فرنگی» را ببینند، و غالباً برای دردهای مختلف از من دوا درخواست می‌کردند. پیرمردی کرد همهٔ شب تاهنگام خواب آنجا نزد من ماند. چنین می‌نمودکه مردی متعین است و پیشنهادکردکه روز دیگر دوتن ازپسرانش به‌عنوان راهنما همراه من باشند زیرا شهباز راه احمدآباد وتخت سلیمان را نمی‌شناخت. همین‌که آن دو پسر درشت‌قامت را دیدم به‌نظرم‌آمدکه قابل اعتماد باشند. درمیان نور لرزان چراغی‌که

ازکاسهٔ گلی ساخته بودند وپراز روغن کرچك بود و فتیله‌ای از ریسمان تابیده داشت (زیرا حتی شمع پیهی در ده یافت نمی‌شد) من بادقت به‌ایشان نگریستم وبرای اینکه مطمئن شوم که بامداد خواهند آمد از پدرشان «پیعی» خواستم و او برای تضمین قول خود بیع را داد وهمگی ازمن جدا شدند و قول دادندکه درموعد معین حاضر شوند ــ «انشاءالله». پیش از سپیده‌دم پسران آمدند وآماده بودندکه مرا از میان راههای سخت‌گذر راهنمایی کنند. عمق برف در کنار تپه‌ها از نیم‌متر متجاوز و در مجراها وشیارهایی که جریان‌آب به‌وجودآورده بود، به‌بیش از یك‌متر‌می‌رسید. اسبی که بر آن سوار بودم دوبار در اعماق برف فرو رفت. وقتی‌که آفتاب دمید تلالؤ برفها چنان خیره‌کننده بودکه چشمانم دچار التهاب و آماس دردناکی شد واین همان نخستین مرحلهٔ‌کور شدن بر اثر انعکاس نور برف است. درجاهایی‌که برف آب شده بود، گل ولای مانع راه‌پیمایی می‌شد از این‌رو پیشروی ما دربیشتر اوقات صبح وبعد ازظهر به‌کندی صورت می‌گرفت. همینکه از آخرین رشتهٔ تپه‌ها گذشتیم برف کاهش پیداکرد، اماناهمواری راه افزایش یافت زیرا تامسافتی جاده ازکنار ساحل سنگی و بسیار سراشیب رودخانه می‌گذشت. اسبها اصرار داشتند تاآنجاکه ممکن‌است، ازلبهٔ تخته‌سنگها بروند، وگاهی به‌نحوی معجزآسا می‌توانستند جای پای خود را حفظ‌کنند. گاه‌گاه تخته‌سنگها راه مارا سد می‌کرد و ناچار بودیم بساحل رودخانه فرودآییم یا ازمانعها بالا رویم. بااین ترتیب عجیب نبود اگرباری که برپشت یابو بود غالباً سست می‌شد ومجبور به‌توقف می‌شدیم؛ بخصوص یاد دارم‌که تخته‌سنگ سراشیبی ازجاده بیرون زده ومانند سدی عظیم درست بر سرراه ما قرار گرفته بود. دور زدن آن محال بود وتنها راه چاره این بودکه ازآن بالا رویم و درپشت‌آن فرودآییم. زاویهٔ تخته‌سنگ با زمین تقریباً عمودی بود وموضوع جایگیر شدن در زین منتفی. پس ناچار می‌بایست از اسب فرود آییم و با دست و پا به‌بهترین وجه ممکن از تپه بالا رویم و اسبهایی راکه با تقلا وزحمت می‌آمدند به‌دنبال خود بکشیم. همین‌که رفته رفته ظلمت فرا رسید عبور ازگردنه‌ها بواسطهٔ وجود راهزنان خطرناك شد، ودر هرپیچ وخم راه با علاقه‌مندی می‌دیدم که آندو نگهبان ما تفنگهای خود را تا قاچ زین خم می‌کنند. یکی از آن دو مسافتی‌کوتاه جلوتر می‌رفت و دیگری در دنبال او حرکت می‌کرد. بدین گونه همچنان راه می‌پیمودیم تااینکه پس‌از غروب‌آفتاب به احمدآباد، منزلی‌که شب می‌بایست در آنجا فرودآییم، رسیدیم.

محل اقامت ما متصل به‌طویلهٔ گاوان بود. اما عمارتی بود خوش‌ساخت و دوطبقه‌که درآن ده نظیر نداشت. صاحبخانه از برادر و بعضی دوستانش‌که در آن شب مهمانش بودند پذیرایی می‌کرد. او به‌من خوش‌آمد گفت و پیشنهاد کردکه

درآن اتاق بامهمانان او بگذرانم، و من باخشنودی بدین‌کار رضا دادم. بااینهمه وقتی که در معرض تماشای جمع قرار گرفتم وآنان تا نیم‌شب مرا سؤال‌پیچ کردند، دانستم‌که من نیزمی‌بایست به‌سهم خود درصحبت‌کردن ومشغول داشتن جمع‌شرکت کنم هرچند خشنودی من دراین بودکه به‌جای شرکت درمیهمانی بخوابم تا چشمان آماس‌کرده‌ام استراحت‌کند. سرانجام همه آمادهٔ خفتن شدند. ایرانیان در زیرلحاف کرسی (کرسی شبیه میز چوبی‌کوتاهی ساخته شده است‌که‌آن‌را برروی چاله‌ای‌که دروسط‌کف اطاق حفر کرده‌اند قرار می‌دهد) خزیدند و من روی تختخواب سفری خود و زیر پتوها بخواب رفتم.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) See my letter in the *Evening Post*, New York, October 3, 1903.

(2) Yt. 22. 18.

(3) On the tradition of Zoroaster's first convert, see my *Zoroaster*, p. 54, and cf Rosenberg, *Livre de Zoroastre*, p. 24.

(4) Zatsparam 2. 38.

(5) Cf. Koran (tr. Sale), chap. 2, p. 18; 5, p. 73, etc.

(6) See my article in *JAOS*. 25. 183-184; and, for a description of some experiences in this 'forest of grass and reeds,' compare Perkins, *Eight Years in Persia*, pp. 193-194; consult also Wilson, *Persian Life*, p. 105.

(7) I did not know until after my return to America that at Dashtapah, near the reed forest in the neighborhood of Miandoab, there is a cuneiform inscription on a rock, and there is said to be one also in the vicinity of Sauj Bulak; cf. Wilson, *Persian Life*, pp. 99, 105; Belck, *Inschr. Taschtepe*, in *Zt. f. Ethnol. (Verhandl. Berl. Anthrop. Gesellsch.)* 26 (1894), pp. 479 seq. (cf. Streck, *Zt. f. Assyr.* 14. 144). There is also a rock-hewn cave in the same region (Wilson, *Handbook of Asia Minor*, p. 324, and de Morgan, *Mission Scientifique en Perse*, 4, 294-296).

(8) In the vicinity of Sain Kalah there is reported to be a mound of ashes, the site of an ancient fire-temple; see Bishop, *Journeys in Persia*, 2. 197.

«ما به دقت در تاریخ ماه و سال
هرچیزکه مربوط بگذشتهٔکهن آدمیزادگان است می‌نگریم؛
به مرز کشورهایی که نابود شده‌اند،
به دودمان شاهانی‌که از جهان رفته‌اند؛
ما سخنان مردانی را که درگذشته‌اند و آنچه را ساخته و
پرداختهٔ دست آنان است، می‌جوییم و می‌یابیم».
ماتیوآرنولد [۱]، انباذقلس برفرازکوه اتنا[۲].

۱۱ تخت سلیمان، شهر ویران باستانی بارودار

می‌خواهم یك عبارت شرقی بکار برم، و بگویم که هنوز تیغ آفتاب از نیام شب بیرون نیامده بودکه من بر زین نشسته و آمادهٔ حرکت از احمدآباد به‌تخت سلیمان بودم و این همان شهر ویرانهٔ با برج و بارویی است‌که هنری راولینسن[۳] ادعا می‌کرد پایتخت ماد است. در آنجا مردی روستایی را که بیش از راهنمایان خود من باآن محل‌آشنایی داشت به عنوان راهنما اجیر کردم و با چهارنعل کوتاه روبراه نهادیم زیرا آفتاب رفته رفته برتپه‌ها می‌تافت و منظرهٔ کوه زندان (زندان سلیمان) را که به سوی‌آن می‌شتافتیم آشکار می‌کرد.

کوره‌راهی‌که طی می‌کردیم در طول یکی از قله‌های‌آتشفشانی قرار گرفته بود. این بلندیها که تاحدی از گدازهٔ قهوه‌ای مایل به خاکستری آتشفشان زندان

---

۱. Matthew Arnold (۱۸۲۸ ـ ۸۸)، شاعر و نقاد بزرگ انگلیسی؛ از ۱۸۵۷ به بعد استاد ادبیات دانشگاه‌آکسفرد بود. منظومه‌ای‌بنام سهراب ورستم سروده است که آقای منوچهر امیری به فارسی برگردانده است.م

۲. Empedocles on Etna، نام منظومه‌ای از ماتیوآرنولد، که در ۱۸۵۲ سروده شد. م

۳. Rawlinson (۱۸۱۰-۹۵)، مستشرق و مأمور سیاسی انگلستان. در آوریل ۱۸۳۳ (۱۲۴۹ه.ق) به تهران‌آمد، ودر ۱۲۵۱ ه.ق همراه بهرام میرزا، برادر محمد شاه قاجار و والی کرمانشاه، به‌کرمانشاه رفت و کتیبه‌های میخی الوند را استنساخ کرد. طی ۳ سال اقامت خود در کرمانشاه کتیبه‌های طاق بستان را استنساخ کرد و شروع به‌خواندن کتیبه‌های بیستون نمود. آثارش عبارتند از کتیبه‌های میخی فارسی در بیستون (۱۸۴۶-۵۱)؛ مختصری از تاریخ آشور (۱۸۵۲)؛ و غیره. م

تشکیل شده در حدود چهار پنج کیلومتر امتداد دارد و شبیه پیکر غول عظیمی است که بر روی خفته و سرش کوه زندان باشد. دیگر در این هیکل مهیب اثری ازحیات باقی‌نیست اما از دهانهٔ غارمانند تپه هنوز هوای بدبویی جریان دارد و ایـن سبب می‌شودکه انسان باخود بیندیشدکه شایدکوه «ارزوره گریوه[1]» («گردن ارزوره»دیو) که در اوستا ازآن به عنوان مدخل دوزخ یاد شده است نیزمانند این زندان «دیوان» از نوع آتشفشانهای خاموش بوده است.

همچنانکه به تاخت از روی قله می‌گـذشتیم از توده‌هـای جوشسنگهای[2] بازالتی سخت و تیرهٔ آتشفشانی صـدایی نظیر آنچه از اشیاء میان‌تهـی برمی‌خیزد به‌گوش می‌رسید، و ده بیست تا چشمه‌های کوچك آب‌گرم آهکی از یك ردیف از دهانه‌های بسیارکوچك آتشفشانی می‌جوشید و نشان می‌دادکه کوه زندان ازسنگهای آذرین[3] است و مبدأ آتشفشانی دارد. شایـد نیم ساعت گذشت تـا من تـوانستم به دامنهٔ کوه زندان سلیمان برسم. ارتفاع این‌کوه درحدود ۱۳۷ متر از سطح دشت است و برفرازآن مخروط عظیمی از جوشسنگهای سخت تیرهٔ آتشفشانی قرار دارد که درنتیجهٔ فوران درون آتشفشان به‌وجود آمده است(۱). راه صعود به‌قله بسیار سرابالاست. وقتی‌که به قله رسیدیم دریافتم‌که محیط دهانهٔ آتشفشان درحدود صد متر است، و همچنانکه بدان چاه ویل سرسام‌آور نگاه می‌کردم به یاد این بیت میلتن[4] افتادم:

«و درآن درك اسفل مغاکی پست‌تر
دهان گشوده بود و همگان را به بلعیدن تهدید می‌کرد.»

در واقع مردم محل این چاه قیف‌مانند را بی‌پایان می‌پندارند و جای‌گفتگو نیست‌که عمق‌آن باید در حدود چندین صد متر باشد و مبنای این نظر مدت زمانی است‌که از لحظهٔ افکندن قطعه‌ای سنگ تا رسیدن‌آن به قعر چاه حساب کرده‌ام. تا آنجا که جرئت داشتم بروم خزیده به پیش رفتم، و به پایین نگاه کـردم و مقداری برف را در نقطه‌ای نزدیك به‌کف چاه تشخیص دادم، و از این نکته چنین برمی‌آمد

1. Arezurahe Griva

۲. conglomerate، سنگی مرکب از قلوه‌سنگهایی که با خمیره‌ای از مواد ریزتر به هم چسبیده باشد. م

۳. igneous rocks، سنگهایی کـه از سرد شدن و انجماد مواد مذاب هستهٔ داخلی زمین ساخته شده‌اند. م

۴. Milton (۱۶۰۸ ـ ۷۴)، شاعر انگلیسی. مهمترین اثرش منظومه‌های «بهشت گمشده» (۱۶۶۷) و «بهشت بازیافته» (۱۶۷۱)است. بهشت گمشده یکی از جالبترین ومهمترین منظومه‌های جهان به‌شمار می‌رود. م

که آن قسمت از آتشفشان اکنون گرم نیست. اما شاید پایینتر از آن عمق، نقطه‌ای عمیقتر بود که با چشم دیده نمی‌شد و از آنجا دود و دمهٔ گوگرد برمی‌خاست و هوای بالای قله را آلوده می‌کرد.

چون برقلهٔ زندان بایستید مناظر زیبایی در پیرامون خود می‌بینید. ازهرسو کوههای بلند قد برافراشته‌اند. یکی از آنها که در شمال است «تخت بلقیس[1]» نام داردکه به‌ارتفاع ۳،۰۴۷ مترسر به فلک کشیده و بنا برآنچه در افسانه‌ها آورده‌اند حضرت سلیمان برفرازآن قصری ییلاقی برای محبوب خود ساخته بود[2]. کوههای طرف مشرق کوتاهترند، اما با کوههای دیگرتشکیل دیگ بزرگی را می‌دهندکه در میان دشت محصور است و از میان آن تنهٔ کوتاهی از تخته‌سنگی پرشیب قد علم کرده است که برفرازش خرابه‌های تخت سلیمان قرار دارد. بزرگی واقعی تپه در برابر ارتفاع کوههای اطراف حقیر می‌نماید. اما ظاهرآن و محوطهٔ محصوری‌که برقلهٔ آن قرار دارد، توصیفی را که در اوستا دربارهٔ «وره» متعلق به ییمه خشئته (جمشید) آمده است به خاطر می‌آورد، هرچند روایات سنتی «وره» را با این ناحیهٔ بخصوص منطبق نمی‌کند(۲).

در دامنهٔ کوه زندان از اسب فرودآمدم و با راهنمایان خود پیاده از میان برفها به‌سوی ویرانه‌های دورافتاده روان شدم و مسافتی را در حدود هشتصد متر یا چیزی بیشتر پیمودم. اکنون آفتاب چند درجه بالاتر از افق بود و نورخیره‌کنندهٔ برفهای صحرا چشمان ملتهب مرا سخت به دردآورده بود. برای تسکین دردکلاه سیاه خود را در برابر چهره‌ام قرار دادم اما در تخفیف درخشندگی‌نور چندان سودمند نیفتاد و من برای رسیدن به‌مقصد با شتاب هرچه بیشتر گام برمی‌داشتم. همین‌که به‌ویرانه‌ها نزدیک شدم باروی بزرگ و برج عظیم با اندازه‌های واقعی خود پدیدار شد. روزگاری از چهار دروازه‌که تقریباً در جهات چهارگانه قرار گرفته بودند به دژ داخل می‌شدند. جزئیات آنها آشکارنبود زیرا برف فراوانی آنها را پوشانده بود و دیوار غربی درحال ویران شدن بود. در این نقطه، پس از بالا رفتن از بارو، توانستم با وضوح کمتر یا بیشترطرح کلی تمام محوطهٔ مستطیل‌شکل را نظراً تشخیص دهم. محیط این محوطه در حدود یک کیلومتر است، با اینهمه حتی در عالم خیال بزحمت می‌توانستم بنای دیواری را در داخل خود دژ بزرگ تصور کنم مگر

۱. نام ملکهٔ سبا (مملکتی در جنوب غربی عربستان در هزارهٔ اول قبل از میلاد) و معشوق سلیمان در ادبیات فارسی و عربی. م

۲. ایرانیان بعد از اسلام بسیاری از شئون ملی خود را، برای مصون داشتن از هدم و تخریب، به سلیمان نبی نسبت داده‌اند مانند: مشهد مادر سلیمان (مقبرهٔ کوروش)؛ مسجد سلیمان (کعبهٔ زرتشت)؛ تخت سلیمان؛ وغیره. م

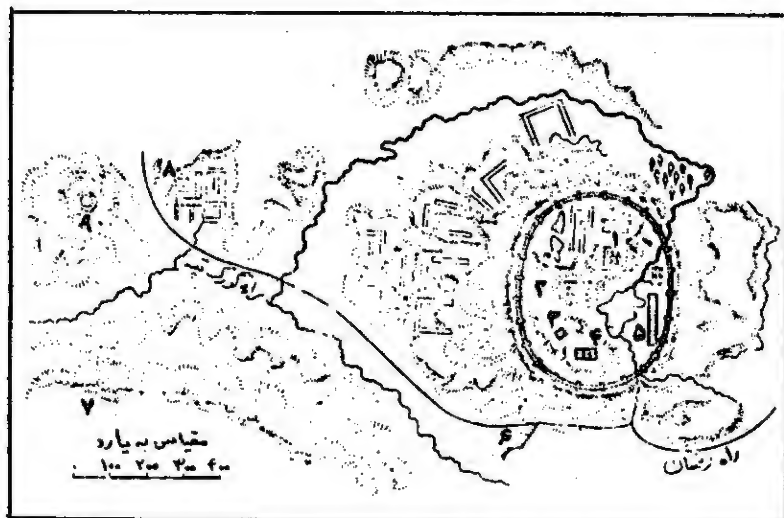
اینکه آنچه جادهٔ سنگفرش یا راه ارابه‌رو به‌نظرمن می‌رسید دراصل، حصار داخلی دژ فرض شود. اکنون به‌این نکته از آندو اشاره می‌کنم که به مسئلهٔ تعیین محل و مکان هگمتانه ارتباط دارد، که بعد مطرح خواهم کرد، و نشان خواهم داد که اهمیت باروها در روزگار قدیم تا چه حد بوده است (۳).

در داخل محوطه نخستین نکته‌ای که جلب نظر می‌کند بقایای دو دیوار سنگی و آجری است که روزگاری قسمتی از بنای نسبتاً بلند رو به مشرق را تشکیل می‌داده است. دیوارهای خارجی این بنا هرچند شکسته و ویران است، هنوز پای برجاست و نشان می‌دهد که نمی‌بایست طول بنا از سی متر و عرض آن از دوازده سیزده متر کمتر بوده باشد. دیدن این دیوارها حتی از دور در من این تأثیر را نبخشید که بنای آنها را به روزگاری کهن نسبت دهم وقطعاً مربوط به پیش از اسلام نیست، و این حقیقت از مشاهدهٔ قطعاتی از حروف عربی مسلم شد که برآثار و بقایای در قلعه نوشته‌اند (۴).

در حدود بیست و هفت هشت متر به سوی شمال شرقی، خرابه‌های ساختمان دوم دیده می‌شود، و آن عبارت است از بنای طاق و گنبدداری که قسمتی از آن فرو ریخته و بیشتر تشکیل تودهٔ عظیمی از زباله و خاکروبه را داده است. طرح یا خطوط خارجی بنا به شکل گنبدی است که از میان برفهایی که پیرامون آن را پوشانده برخاسته است و این را می‌توان در عکسی که برداشته‌ام مشاهده کرد. موقع کلی بنا را نیز با توجه به اطلال دیگری که در کروکی نشان داده‌ام می‌توان دید. این کروکی ــ که آن را سردستی کشیده‌ام ــ منظرهٔ کلی ارتفاعات تخت سلیمان را در این نقطه نشان می‌دهد. اندازهٔ آجرهایی که در ساختن بنا بکار رفته تقریباً یك پای مربع (۵) (= ۹۲۹ سانتیمترمربع) و ضخامت خود دیوارها حدود یك متر الی یك مترونیم است، و این اندیشه را از خاطر می‌گذراند که اتاق گنبددار و طاقچه‌ها و شاه‌نشینهای قوسی‌شکل آن جای نگاهداری گنجینه‌ای گرانبها بوده است (۶). اهالی این مکان را «حمام» (۷) می‌خوانند، اما چنانکه پس‌از این شرح خواهم داد نخستین بار راولینسن تشخیص داد که این بنا در اصل آتشکدهٔ بزرگ بسیار کهنی بوده است.

دیگرویرانه‌های بناهای واقع در داخل دژ تخت‌سلیمان عده‌ای از اطلال را تشکیل می‌دهد که در منتهی‌الیه شمالی قرار دارد، و مردم محل آن را «بازار» می‌خوانند؛ دو بنای مخروبهٔ دیگر نیز نزدیك بارو درقسمت جنوب و جنوب شرقی قرار دارد، و راهنمای من یکی‌از این دو را «بازار» می‌خواند و دیگری را که اندکی در سمت جنوب غربی قرار گرفته و بدنهٔ دیوار آن مانند برجی قد برافراشته بود، «آشپزخانه» می‌پنداشت. اما هیچ یك ازاین‌دو بنا درنظرمن کهن ننمود گرچه به‌سبب

عمق برف بررسی آنها مشکل بود (۸).



نقشهٔ تخت سلیمان که راولینسن رسم‌کرده است

یکی از مختصات بسیار جالب تخت سلیمان استخر عمیقی است که در محوطهٔ آن دیده می‌شود. محیط این استخر دویست و هفتاد یا دویست و هشتاد متر است و در جنوب قسمت مرکزی تخت قرار گرفته است. این استخرساختهٔ دست بشر نیست، وطبیعی می‌باشد؛ معلوم است که به واسطهٔ حوادث آتشفشانی به وجود آمده است. پیداست که عمق این دریاچه بسیار است زیرا رنگ زمردین آن به نیلی می‌زند که رنگ دریای ژرف است (۹). آب آن بی‌نهایت زلال است، اما طعمش اندکی شور یا آهکی است؛ و چون دارای مقدار فراوانی آهك است خاصیت و استعداد مخصوصی برای تحجر دارد به حدی که در پیرامون استخرحاشیه‌ای سنگی دیده می‌شود و این همان قشر آهکی است که در هرجا که آب لبریز شده برجای نهاده است. آب استخر از بلندی در دشت سرازیر می‌شود و در مجرایی پر پیچ و خم جاری می‌گردد. رسوبات آهکی این نهر مسیری مارپیچی به وجود آورده است که مردمان محل آن را به‌نام اژدهای افسانه‌ای اژدهاك[1] می‌خوانند. هنگامی که دریاچه

۱. Azh Dahak ، در اوستا آژی دهاکه azhi dahaka که مرکب از آژی (azhi) اوستایی به معنی مار، و دها (daha)ــاز ریشهٔ ده (dah) یعنی گزیدنــبه معنی گزنده‌است؛ جمعاً می‌شود مار گزنده (نقل از برهان قاطع، چاپ دکتر معین، به اختصار) .

را دیدم چنین می‌نمود که مخرج آب بر روی جاده‌ای قرار گرفته است که به خارج از دروازهٔ جنوب شرقی امتداد می‌یابد، و آب از این دهانه به مقدار فراوان بیرون می‌ریزد، و با وجود جریان دایمی آن، چنین می‌نماید که مانند نهر اردوی سوره[1] مذکور در اوستا هرگز کاهش نمی‌یابد و پیوسته از سرچشمه‌ای ناپیدا پسر می‌شود (۱۰).

دروازهٔ بزرگ بارو در این نقطه بسیار خوب مانده است و اگر حافظه‌ام به خطا نرفته باشد نشانه‌های بنّایی[2] را که بر روی باروهای دو پهلو، و به اصطلاح باستیونهای[3] راست و چپ، گذاشته بودند مشاهده کرده‌ام و نظیر آنها را بر دیوار ایوانی دیده‌ام که کوروش در نزدیکی مرغاب ساخته است. ارتفاع خاکریز در اینجا کمتر از دوازده سیزده متر نیست و از ساختمان آن پیداست که بقیهٔ دیوار را نیز خوب ساخته‌اند.

قطعات سنگی مستطیل شکل بزرگی که دیوار را با آن بنا کرده‌اند هر یك بیش از دو و نیم پا در یك و نیم پا (۷۶ و ۴۵ سانتیمتر) است که آنها را به‌طور افقی چیده و میان آنها را با سنگهای باریك عمودی پر کرده‌اند، تقریباً به این شکل (۱۱).



در هیچ جای دیگر ایران، چه در کنگاور و چه در مرغاب، هرگز ندیده‌ام که سنگها را به چنان وضع مخصوصی چیده باشند، هر چند در بناهای تاریخی کنگاور و مرغاب سنگهایی بسیار بزرگتر از سنگهای تخت سلیمان بکار رفته است.

چون می‌خواستم که از سوی مشرق نیز منظرهٔ کامل تخت سلیمان را تماشا کنم، درطول ارتفاعات دژ درمیان برف عمیق براه افتادم، و به نقطه‌ای واقع در حدود قسمت مرکزی بارو روبه‌روی افق شرقی که آفتاب از آن برآمده بود، رسیدم. راه فرودآمدن از کنگره به‌پایین بارو سخت سراشیب بود، اما به مدد راهنمایان خود جایی را درکنار یکی از باستیونها یافتم که درآنجا برف تقریباً تا بالای دیوارجمع شده بود؛ و چون قشر آن صلب وسخت بودمن به‌پایین سر خوردم، و تا مسافت

1. Ardvi Sura

۲. mason's sign، نشانه‌ای است که بنا بر روی دیوار حك می‌کند که مشخص مقدارکاری باشد که انجام داده است. م

3. bastion

معتنابهی درجهت تپه‌های شرقی باگامهای سنگین براه افتادم تا بتوانم تخت سلیمان را به‌طورکامل تماشاکنم، و انتهای شمالی آن‌را نیز بنگرم. درآن هنگام نور برای عکس‌برداری مناسب نبود، از این‌رو دوتا از عکسهایی‌که برداشته بودم خراب شد. اما سومی‌که قسمتی از ناحیهٔ مرکزی، بخصوص سقف گنبددار آتشکدهٔ معروف، را نشان می‌دهد نسبتاً خوب ازکار درآمد؛ وهرگاه این عکس به‌طرح کلی (کروکی) که ارتجالا از نمای خارجی کشیده‌ام ضمیمه شود، واین مکمل آن گردد، در این صورت می‌توان یك تصورکلی ازتخت سلیمان بدان‌گونه‌که من دیده‌ام حاصل‌کرد. حدود دیوارهای باعظمت تخت سلیمان برمن آشکار بود اما احساسی‌که ازدیدن این قسمت و دیگر قسمت‌های تخت بر من دست داد، این بود که توصیفی را که هرودوت از دیوارهای اکباتان (= هگمتانه یا همدان) کرده است نمی‌توان با تخت سلیمان منطبق ساخت، وعقیدهٔ کسانی‌که آن دو را یکی می‌دانند مقرون به صواب نیست.

تا اینجا من ازمشاهدات خود سخن‌گفته واز یادداشتهای خویش بهره‌گرفته‌ام بی‌آنکه به‌هیچ‌یك از مطالبی‌که درکتابهای تاریخ دربارهٔ تخت سلیمان آمده است اشاره کرده باشم. از آنچه سرهنری راولینسن نوشته است، نیز به‌تفصیل بحث نکرده وشاهد نیاورده‌ام، چه راولینسن مدعی است‌که تخت سلیمان نمودار اکباتان آتروپاتن (هگمتانهٔ آتورپاتکان = همدان آذربایجان) ومحل کرسی‌نشین قدیم ماداست (۱۲). اگرچه بطورکلی ازنظر او دراین‌باب آگاهی داشتم عمداً ازخواندن رسالهٔ او تن زدم، و این‌کار را پس‌از بررسی محل تخت سلیمان و دیدن شهرهمدان انجام دادم. در واقع تحریر یادداشتهای مربوط به‌این فصل را هنگامی تکمیل‌کردم که باکشتی به‌امریکا باز می‌گشتم، و پیش‌از رسیدن به‌خاك وطن به رسالهٔ معروف راولینسن مراجعه نکرده بودم. همچنین از خواندن دلایل وبراهین جورج راولینسن[1] ــ که به‌تلخیص رسالهٔ برادر خودکوشیده است ــ چشم پوشیدم وزمانی دست به این کار بردم که همدان را دیده و دربارهٔ آن حکم قطعی کرده و به این نتیجه رسیده بودم‌که آنچه بنا برسنت دربارهٔ همدان گفته‌اند درست است. در واقع این شهر در محل اکباتانا (هگمتانه) قدیم قرار گرفته است نه تخت‌سلیمان (۱۳). هرچند بانظر سر هنری راولینسن دربارهٔ اینکه تخت سلیمان محل‌هگمتانهٔ قدیم است موافق نیستم (و تنها من نیستم که با او دراین‌باره توافق ندارم) (۱۴)، یکسره با نظر تردیدناپذیر او در یکی بودن تخت سلیمان با «شیز» که درمتنهای تازی ذکر

---

۱. Rawlinson (۱۸۱۲ ـ ۱۹۰۲)، مستشرق و مورخ انگلیسی؛ برادر هنری راولینسن. آثارش عبارتند از: ساسانیان یاامپراتوری جدید ایران (۱۸۷۶)؛ تاریخ مصر (۱۸۸۱)؛ فنیقیه (۱۸۸۹)؛ و غیره.م

شده، و نیزمحتملاً بامنطبق بودن تخت سلیمان باگزنه (به‌فتح اول وسوم)یاگسنزهٔ (باهمان اعراب) ایرانیان که در متنهای قدیم یونان و روم گزکه یاگنزکه‌آمده است (و من اکنون می‌توانم گنجك مذکور در متنهای پهلوی را به آنها بیفزایم) موافقت دارم (۱۵).

برای بحث درمطلب نخست دلایلی راکه راولینسن برای انطباق خرابه‌های شیز قدیم باآتشکدهٔ آذرگشنسب آورده است عرضه می‌کنم آنگاه به‌طرح این مطلب می‌پردازم که ممکن است آنها را باگنزه،گنزکه، گنجك وغیره منطبق بدانیم- چنانکه راولینسن نیز این عقیده را داشت. پاره‌ای از شواهدی که او برای اثبات نظر خود نقل کرده است درکتابی که من دربارهٔ زرتشت نوشته‌ام نیزیافت می‌شود. لکن من این شواهد را درآن کتاب به‌منظور دیگری آورده‌ام که ربطی به‌آنچه در اینجا مورد بحث است ندارد. اما دراینجا به‌نقل و تکرار مهمترین آنها می‌پردازم، زیرا ازنظر موضوعی که دربارهٔ آن گفتگو می‌کنم ارزش دارد وتصویری عالی از تخت سلیمان درنظر مجسم می‌سازد (۱۶).

نخستین مطلبی که در اینجا نقل می‌کنم، و راولینسن نیز ازآن بهره گرفته است، از شرحی است که یاقوت دربارهٔ تخت سلیمان نوشته است. یاقوت‌می‌نویسد که شیز در میان‌کوههایی واقع شده‌که از حیث سنگها ومواد معدنی غنی است. آنگاه به‌وصف دریاچهٔ تخت‌سلیمان-که از خاصیت متحجر شدنش یاد کرده‌ام- می‌پردازد، و از بناها، بخصوص آتشکدهٔ‌باستانی آن‌که درچهاردیواری شهر قرار دارد، سخن می‌گوید. عین مطالب یاقوت به‌شرح ذیل است:

«شیز ناحیة بأذربیجان... و هی معربة چیس. یقال: منها کان زرادشت نبی المجوس، وقصبة هذه الناحیة ارمیة... وقال مسعر بن المهلهل...وهی مدینة‌بین المراغة وزنجان و شهرزور و الدینور بین جبال تجمع معادن الذهب ومعادن الزیبق ومعادن الاسرب ومعادن الفضة ومعادن الزرنیخ الأصفر ومعادن الحجارة المعروفة بالجست... و هذه المدینة یحیط‌بها سور. وبها بحیرفی وسطها لایدرك قراره. وانی ارسبت فیه اربعة عشر الف ذراع وکسوراً من‌الف فلم تستقر المثقلة و لا اطمأنت. واستدارته نحو جریب بالهاشمی، ومتی بل بمائه تراب صار فی الوقت حجراً صلداً. و یخرج منها سبعة انهار، کل واحد منها ینزل علی رحی‌ثم یخرج تحت‌السور. وبها بیت‌نار عظیم الشأن عندهم، منها تذکی نیران المجوس من‌المشرق الی‌المغرب. وعلی رأس قبته هلال فضة هوطلسمه وقد حاول قلعه خلق‌من‌الامراء فلم یقدروا. ومن‌عجائب هذاالبیت ان کانوایوقدون فیه منذ سبعمائة سنة فلایوجد فیه رماد البتة ولاینقطع‌الوقود عنه ساعة من‌الزمان. وهذه المدینة بناها هرمز بن‌خسروشیربن بهرام بکلس و حجر. وعند هذ البیت ایوانات شاهقة وابنیة عظیمة هائلة. ومتی‌قصد هذه المدینة عدو ونصب

المنجنیق علی سورها فان حجره یقع فی‌البحیرة‌التی ذکرناها، فان اخر منجنیقه ولو ذراعاً واحداً وقع الحجرخارج السور... هذاکله عن ابی‌دلف مسعربن المهلهل الشاعر وانا بری مُن‌عهدة صحته‌فانه کان‌یحکی عنه‌الشرید والکذب وانما نقلته علی ما وجدته، والله اعلم؛ وقد ذکر غیره ان بالشیز نار اذرخش وهـو بیت معظم عندالمجوس کان اذا ملك ملك منهم زاره ماشیاً، و اهل المراغة و تلك النواحی یسمون هذا الموضع کزنا، والله اعلم.»

(ترجمه): «شیز ناحیتی است در آذربایجان... و آن معـرب‌چیس (۱۷) است. گـویند زردشت پیامبـر مغان ازآنجا برخاسته است، و بزرگـترین شهر این ناحیه ارمیه است... و مسعربن مهلهل (۳۳۰ هجری = ۹۴۰ میلادی) دربـارهٔ شیز چنین گوید:

«... این شهر واقع است درمیان مراغه وزنجان و شهرزور و دینـور، در بین کوههایی‌که دارای کانهای زر وجیوه وسرب وسیم و زرنیخ زرد وکانهای معروف به‌جمست[1] است... برگرد این شهـر بارویی کشیده‌اند. در درون آن دریاچه‌ایست که به‌کف آن نتوان رسید. و من ریسمانی‌که بیش از چهارده هـزار ذراع بود در آن آویختم اما وزنه‌ای‌کـه ازآن آویخته بود قـرار نگرفت وآرام نیافت (۱۸). مساحت دریاچه نزدیك به‌جریب هاشمی است. چون خاك به‌آب آن آغشته‌گـردد در دم سنگی سخت‌گردد. ازدریاچه هفت نهر روان است‌که هریك درآسیابی فرو- ریزد وسپس از زیر بارو جـاری شود. در شیز آتشکده‌ای است‌کـه در دیدهٔ مغان سخت ارجمند است، و از خاور تا باخترجهان،مغان آتش خود را بدان برافروزند. برفراز گنبد طلسمی از هلال سیمین است. گروهی فـراوان از امرا (فاتحان) (۱۹) کوشیده‌اند تا آن را برکنند و دراین‌کار کامیاب نشده‌اند. ازشگفتیهای این آتشکده آنکه هفتصد سال است‌که پیوسته آذرش فـروزان است وهیـچ خاکستری درآن یافت نمی‌شود (۲۰) واین آتش یك‌ساعت خاموش نگشته است. هرمز پسر خسرو شیرین پسر بهرام این شهر را ازآهك وسنگ بنیان نهاد. نزدیك آتشکده کاخهای بلند و ساختمانهای بزرگ شکوهمند برافراشته‌اند. هرگـاه دشمنی روی بدین شهر نهد و منجنیق برای خراب کـردن باروی آن نصب کند، سنگ در دریاچه‌ای کـه یادکردیم افتد و اگر منجنیق را، ولو یك گـز، واپس کشد سنگ بیرون باره فرود آید (۲۱)...

---

۱. جمست، بر وزن الست، جوهری باشد فرومایه و کم‌قیمت، که رنگش به کبودی مایل است. جمست را گمست هـم گفته‌اند، و درعربی جمست وجمشت وجمز هرسه مأخوذ از فارسی است (نقل از برهان قاطع، چاپ دکترمعین).

«همهٔ این سخنان از ابودلف مسعربن مهلهل[1] است ومن راست بودنش را برعهده نمی‌گیرم، زیرا از وی داستانهایی می‌آورند که نادرست و دروغ است. من در اینجا سخنان اورا بدان‌گونه که یافته‌ام آورده‌ام، و خداوند ازهمه داناترست. دیگری چنین آورده است که آتش آذرخش (۲۲) در شیز است وآن در نزد مغان آتشکده‌ای است ارجمند. هرگاه پادشاهی از ایشان برتخت می‌نشست، پیاده به زیارت آذرخش می‌رفت. مردم مراغه و آن سامان این محل را گسزنه می‌خوانند و خداوند از همه داناتر است» (۲۳).

ازاین گذشته یاقوت گفتار کوتاه جداگانه‌ای دربارهٔ گزن (کزن) وآتشکدهٔ آن دارد وچون این نکته را باآنچه پیش‌از این تصریح کرده. وگفته است که گزن، گزنا (گزنه) شکل فارسی و «شیز» صورت عربی است، ارتباط دهیم این نتیجه حاصل خواهدشد که هردو محل یکی است، وبه‌طورکلی این نکته را همه‌پذیرفته‌اند (۲۴)، چنانکه هنگامی‌که به اختصار ازگزنه یاد می‌کند می‌گوید:

«کزنا: بالفتح ثم السکون، ونون: هی بلیدة بینها وبین مراغة نحوستة فراسخ فیها معبدللمجوس وبیت نار قدیم وایوان عظیم عال جداً بناه کیخسروالملك» (۲۵).

(ترجمه): کزنا به فتح سپس سکون و نون شهرکی است‌که فاصلهٔ آن تا مراغه نزدیك به‌شش فرسنگ است .درآنجا پرستشگاهی و آتشکده‌ای است مغان (مجوسان) را وکاخی بزرگ وبس باشکوه‌که شاه‌کیخسرو بنیان نهاده است.

باز یاقوت ذیل عنوان جزنق چنین‌گوید:

«جزنق: بالفتح ثم السکون، و فتح النون، وقاف: بلیدة عامرة بأذربیجان بقرب‌المراغة، فیها آثار للاکاسرة قدیمة وابنیة و بیت نار» (۲۶).

(ترجمه): جزنق به‌فتح پس‌سکون وفتح نون و قاف شهرکی است در نزدیکی مراغه و در آنجا ویرانهٔ کاخهای خسروان ایران‌باستان وبناها و آتشکده‌ای برجای است.

قزوینی[2] جغرافی‌نویس ایرانی (در حدود ۱۲۶۳ میلادی) تقریباً همین مطلب را کلمه به‌کلمه دربارهٔ دریاچه و دیوارها وآتشکدهٔ واقع درشیز تکرارمی‌کند و سپس می‌گوید‌که زرتشت ازاین شهر آذربایجان برخاسته است:

---

۱. مسعرابن مهلهل، معروف به ابودلف ینبوعی، شاعر، سیاح، و معدنشناس عرب درقرن چهارم ه.ق. با هیئتی به چین رفت واز راه هند بازآمد. دو رساله درباب سفر خود نوشته که یاقوت حموی درمعجم‌البلدان مکرر ازآنها نقل‌کرده است.م

۲. مراد عمادالدین زکریا ابن محمود قزوینی (۶۰۵ـ۶۸۲ ه.ق)، صاحب کتاب «آثارالبلاد و اخبارالعباد» در جغرافیا و کتاب عربی «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» است.م

«وینسب الیها زرادشت نبی‌المجوس قیل انه‌کان من‌شیز. ذهب الی‌جبل‌سبلان معتزلا عن‌الناس و اتی بکتاب اسمه باستا» (۲۷).

(ترجمه): و زردشت پیامبـر مجـوسان به‌آنجا (یعنی آذربایجان) منسوب است، وگویندکه از مردم شیز بوده است. او به‌کوه سبلان رفت و از خلق‌گـوشه گرفت وکتابی آوردکه نامش «باستا» (یعنی اوستا) بود.

نویسندگـان قدیمتر ایرانـی و عرب نیز از شیز وآتشکدهٔ نام‌آورش یاد کرده‌اندکه من درکتاب زردشت خود (ص ۸۹۱) به نقل سخنان ایشان پرداخته و اکنون خواننده را بدانجا حوالت می‌دهم، و دراینجا تنها به ذکر مهمترین نکته‌ها می‌پردازم: ابن‌خردادبه که‌کتاب خود را در ۸۱۶ میلادی (= ۲۰۱ هجری‌قمری[1]) تألیف کرده‌است وگفته‌اندکه پدرش «مجوس» بوده است درضمن برشمردن شهرهای مهم آذربایجان می‌نویسد:

«جنزة مدینة ابرویز وجابروان ونریز و ارمیة مدینة زردشت وسلماس والشیز وبها بیت نار اذرجشنس وهو عظیم‌القدر عندالمجوس کان اذا ملك منهم الملك زاره من‌المدائن ماشیاً» (۲۸).

(ترجمه): جنزه (یعنی‌گنجه، مؤلف) شهر ابرویز (یعنی‌پرویز، مؤلف) و جابروان و نریز... و ارمیه شهر زردشت و سلماس و شیـز که آتشکدهٔ آذرجشنس[2] [ف] درآنجاست وآن درنزد مغان (مجوسان) سخت ارجمند بود وهرگاه یکی از شاهان به‌تخت می‌نشست ازمدائن (یعنی تیسفون پایتخت ساسانیان، مؤلف) پیاده به زیارت آنجا می‌رفت.

همدانی[3] که‌کتاب خود را درحدود ۹۱۰ میلادی (= ۲۹۸ هجری قمری) نوشته همین مطلب را در جای دیگر تکرار می‌کند:

جنزه وجابروان و ارمیة مدینة زردشت و الشیز و بها بیت نار آذرجشنس وهو عظیم القدر عند المجوس (۲۹).

(تـرجمه) : جنزه و جابـروان و ارومیه شهر زردشت و شیز که آتشکـدهٔ آذرجشنس (= آذرجشنسف، مؤلف) در آنجاست و آن در نـزد مغان (مجوسان)

---

۱. تاریخ تألیف المسالك والممالك ابـن خـردادبـه، به احتمال قوی، بین سالهای ۲۳۰ و ۲۳۴ ه.ق است.م

۲. مؤلف به‌کلمهٔ آذرجشنس حرف «ف» را بین دو قلاب افزوده است بدین صورت Adharjushnas[f] تا نشان دهد صحیح کلمه آذرجشنسف است.م

۳. مراد ابوبکر شهاب الدین احمدابن محمدابن اسحق، معروف به ابن‌الفقیه همدانی، صاحب «کتاب البلدان» در جغرافیاست. تاریخ تألیف کتاب همدانی احتمالاً حدود سال ۲۹۰ ه.ق است. م

سخت ارجمندست.

باز همین مؤلف در جای دیگر می‌گوید :

« و اما آذرجشنسف نارکیخسرو؛ فانها کانت بآذربیجان، فنقلها انوشروان الی الشیز.»

(ترجمه): آذرجشنسف، آتشکدهٔ کیخسرو درآذربایجان بود اما انوشیروان آن را به شیز آورد (۳۰).

مسعودی متوفی به سال ۹۵۱ میلادی (= ۳۴۰ هجری قمری) در فصل ۶۸ از مروج الذهب هنگام بحث از آتشکده‌های مختلف چنین می‌نویسد:

«و بیت‌آخر ببلاد الشیز والران کانت فیه اصنام فاخرجها عنه انوشروان وقیل ان انوشروان صادف هذا البیت وفیه نار معظمة فنقلها الی الموضع‌المعروف بالبرکه و بیت نار آخر یقال له‌کوسجه بناه کیخسرو الملك» (۳۱).

(ترجمه): آتشکدهٔ دیگر(چهارم) در شهرهـای شیز و اران است. ایـن آتشکده نخست جایگاه بتها بود، و انوشیروان آنها را نابودکـرد. عده‌ای گویند انوشیروان در آنجـا آتشگاهی یافت، وآن را به جایی‌که بدان البرکه گویند منتقل ساخت (حوزهٔ نـزدیك شیز). کیخسرو (پادشاه‌کیانی) درآنجـا آتشکدهٔ دیگـری ساخت‌که به نام‌کوسجه معروف است.

نویسنده‌ای‌کـه باز از مسعودی قدیم‌ترست یعنی اصمعی[1] کـه در ۸۳۱ میلادی (مطابق بـا ۲۱۶ هجری قمری) درگـذشته و از دانشمندان دربـار هارون‌ـ الرشید بوده است، در شرح لشکرکشی خسرو پرویز پادشاه ساسانی برضد امپراتور بیزانس(= بوزنطیه) یعنی هرقل (۶۲۷-۶۲۳) چنین‌آورده است:

«ملك (خسرو) به رفتن ادامه داد تا به شهر شیز رسیدکه در آنجا آتشکدهٔ بزرگی قرار داشت‌که تا امروز باقی است. خسرو در ایـن پرستشگاه مدام به دعا و نمازمشغول بود، و به‌لشکریانش دستورداد که در آنجا اردو زنند، یك ماه در شیزاقامت کرد تا خود و سپاهیانش بیارامند، و در این مدت به جمع‌آوری آذوقه و تجهیزات و ساختن بازارها در شهر شیز مشغول بود (۳۲).

طبری مورخ (۹۲۳-۸۴۵[2]) در تاریـخ خـود می‌نویسدکـه بهـرام گور

---

۱. ابوسعید عبدالملك ابن قـریب اصمعی (۲۱۳-۱۲۲ هـ.ق) ، دانشمند و نویسندهٔ معروف عـرب است کـه بیشتر با مـردم قبایل معاشرت می‌کرد. مدتی ندیم هارون‌الرشید بود. آثارش عبارتند از«کتاب الخیل»، «کتاب الابل»، «کتاب الوحوش»، «کتاب خلق الانسان»، و غیره. م

۲. تاریخ زادن و درگذشتن محمد ابن جریر طبری به‌ترتیب عبارت است از ۲۲۴ و ۳۱۰ هـ.ق. م

پادشاه ساسانی پس از آنکه در حدود سال ۴۲۰ میلادی برترکمانان چیره شد، تحفه‌های گرانبهایی به‌آتشکدهٔ (آذرگشنسب) که در شیز آذربایجان است هدیه کرد:

«و ان انصراف بهرام من غزوه ذلك كان على طريق آذربيجان و انه نحل بيت نارالشيز ماكان في‌اكليل خاقان من اليواقيت والجواهر و سيفاكان لخاقان مفصصا بدر و جوهر و حلية كثيرة و اخدمه خاتون امراة خاقان» (۳۳).

(ترجمه): و بهرام پس از این جنگ از راه‌آذربایجان بازگشت و از اینرو آنچه از یاقوت و جواهرتاج خاقان بود به‌آتشکدهٔ شیز فرستاد، و همچنین شمشیری را که ازآن خود (در متن عربی، ازآن‌خاقان بود) وآراسته به دروگوهربسیار بود، و نیز زینتهای بسیار دیگر به‌آنجا گسیل داشت و خاتون زن خاقان را، به‌خدمت درآتشکده برگماشت.

لغتنامهٔ فارسی به نام «فرهنگ انجمن‌آرای ناصری[1]» که از تألیفات خوب و باارزش‌جدید است از اثرکهنهٔ دیگری دربارهٔ آتش آذرگشنسب در شیز و ارتباط آن با نام زرتشت نقل قول می‌کند: و می‌گوید: «مؤلف هفت اقلیم آورده است‌که شیزنام شهری است میان مراغه و زنگان، و درآنجا آتشکدهٔ بزرگی بود که‌آذرجس [نسف] نام داشت، و پادشاهان ایران آن‌را با حرمتی عظیم می‌نگریستند و پیاده به‌زیارت آن می‌آمدند. اصل زرتشت ازآنجا بود، و وی بعداً به‌کوه سبلان رفت و درآنجا کتاب ابستا را تألیف‌کرد و به‌نزدگشتاسب شاه آورد» (۳۴).

وقتی‌که تمام این سخنان منقول را یك جا در نظرآوریم بخصوص اگر به شرح یاقوت دربارهٔ کوههایی‌که دارای سنگهای معدنی است، و دریاچه‌ای‌که آبش دارای خاصیت تحجر است توجه کنیم و به‌آتشکدهٔ معروفی‌که وصف‌کرده است بیندیشیم این‌نکته روشن می‌شود که تخت سلیمان در واقع شهرباستانی‌شیزست؛ و هنگامی‌که بربام بناهای آن می‌ایستیم خرابه‌های آتشکدهٔ تاریخی‌آذرگشنسب را در برابر دیدگان خود می‌بینیم. از این‌رو اکنون می‌توانیم نظر راولینسن را دربارهٔ اینکه تخت سلیمان همان شیز است کامل و قانع‌کننده پنداریم، چنانکه امروز یقین داریم‌که ویرانه‌های واقع درجنوب ایران‌که ایرانیان «تخت‌جمشید» می‌نامند براستی همان پرسپولیس (= پارسه) تاریخی هخامنشیان است.

اکنون به‌دومین قسمت بحث خود یعنی به طرح دلایل همان دانشمند می‌پردازم تا ثابت شودکه شهری‌که درآثار یونان‌و روم قدیم به‌عنوان‌گزکه یا گنزکه

---

۱. لغتنامه‌ای فارسی، اثر رضاقلی‌خان هدایت. این کتاب مخصوص لغتهای فارسی است، و کلماتی که اصلاً عربی بوده و در زبان فارسی مستعمل شده در آن نیامده است. م

و در آثار ارمنی به نام‌گندزگ یاد شده است نیز قابل انطباق با شیز و در نتیجه با تخت سلیمان کنونی است.

پیشتر گفتیم که یاقوت‌گزن و شیز را یکی می‌داند، هرچند ابن‌خرداذبه ــ که پیش ازو بوده ــ آنها را دوجای متمایز از هم دانسته است (۳۵). راولینسن برای اثبات صحت این انطباق ازمطالب مربوط به لشکرکشی خسروپرویز (۵۸۹میلادی) برضد بهرام چوبین و از مطالب مربوط بـه جنگهای (۶۲۴ میلادی) هراکلیوس (= هرقل) امپراطور بیزانس علیه خسرو بهـره می‌جوید، همچنین از آنچه شش قرن پیش از آن دربارهٔ لشکرکشی مارکوس آنتونیوس[1] برضد پارتیان نوشته‌اند. من در اینجا برآن نیستم‌کـه به تفصیل دلایل راولینسن را بازگوکنم اما همین قدر می‌گویم که بیشتر دانشمندان نظر او را دربارهٔ یکی بودن‌آن دو محل پذیـرفته‌اند. همچنین عقیدهٔ وی را درباب اینکه این خرابه‌ها نمودارجایی است‌کـه «فرااسپه[2]» خوانده می‌شده و دژ «ورا[3]» واقـع در ماد نیز در همانجا قرار داشته است (۳۶). در واقع می‌توان یقین داشت‌که اگر در روزگار باستان گنزکه و شیز، مطلقاً، یك جا ویك شهرنبوده‌اند اولی از دومی چندان دور نبوده است و شاید بتوانیم به پیروی از قول استرابون بگوییم‌که شهر درجلگه و دژ در ارتفاعات قرار داشته است. قول استرابون‌که راولینسن نقل‌کرده است این است: «مقر تابستانی شاهان در گزکه[4] واقع در جلگه و در دژی استوار به نام‌ورا قرار داردکه مارکوس آنتونیوس هنگام نبرد با پارتیان به‌محاصرهٔ آن پرداخت» (۳۷). دراین مورد از روی حدس وگمان به‌نام محل جدیدی‌که گنج‌آباد خوانده می‌شود و به فاصلهٔ کوتاهی از شمال شرقی تخت سلیمان (در حدود عرض جغرافیایی ۳۷ درجه و۱۵ دقیقه و طول جغرافیایی ۴۷ درجه و ۴۵ دقیقه) قرار دارد اشاره می‌کنم (نگاه‌کنید به نقشهٔ آخـر کتاب) یا به‌محلی که بین سانجود و تیکان‌تپه[5] واقع است و در نقشهٔ کتاب ایران تألیف‌کرزن به‌نام گنجه مشخص شده است (۳۸).

با اینهمه در تکمیل رسالهٔ راولینسن در اینجا به ذکـر یك دو شاهد دربارهٔ گنزك و شیز و آتشکدهٔ آذرگشنسب می‌پردازم، و آنها عبارت است از مطالبی کـه

---

۱. Mark Antony (۸۳ـ۳۰ ق.م)، سردار معروف رومی و دلدادهٔ کلئوپاترا ملکهٔ مصر، که در زمان فرهاد چهارم پادشاه اشکانی با لشکری گران به ایران لشکر کشید و بسختی شکست خورد. م

2. Phreaspa
3. Vera
4. Gazaca

۵. تیکان‌تپه یـا تکاب، دهستان، بخش تکاب ، شهرستان میاندوآب، استان چهارم (آذربایجان غربی). م

در روایات زرتشتی آمده بخصوص آنچه مربوط است به پادشاه روزگار کهنتر یعنی کیخسرو (در اوستا کوی هئوسروه[1]) که می‌پندارند در حدود ۸۰۰ ق.م می‌زیسته و نیز دشمن او افراسیاب تورانی (در اوستا توئی‌ریه فرنگرسین[2]).

در یکی از رسالات پهلوی به‌نام شتروبهای ایران[3] (= شهرهای ایران) که درآغاز قرن نهم میلادی نوشته شده در ضمن وصف بلاد ایران چنین آمده است که شهر گنجك یا گنزك را افراسیاب تورانی در آذربایجان بنیاد نهاده است:

«فراسیاك تورانی شهر گنجك را درناحیهٔ آتروپاتسکان[4] (آذربایجان) بنیان نهاد» (۳۹).

دلیل دیگری در دست داریم که نام افراسیاب را دست‌کم برای مدتی کوتاه با این‌ناحیه مربوط می‌سازد، زیرا فردوسی روایت می‌کندکه افراسیاب پس‌ازآنکه در توران از کیخسرو شکست یافت به‌آذربایجان گریخت و به غاری، برکوهی بلند نزدیك بردع، پناه برد؛ و این بردع محلی بود درمشرق یا شمال شرقی دریاچهٔ ارومیه درجایی میان اردبیل و مراغه‌که نویسندگان ایرانی و عرب در قرون وسطی بارها از آن نام برده‌اند از جمله یاقوت که می‌نویسد «بردع در نه فرسنگی گنجه قرار دارد» (۴۰). بنابراین افسانه پادشاه فراری را عابدی‌که نامش هوم (در اوستا هئومه) بود شناخت وگرفتارکرد و افراسیاب از دست اوگریخت و خود را درآب دریاچهٔ ارومیه (که به غلط در نسخه‌های شاهنامه به جای چیچست «خنجست» نوشته‌اند و این همان چئچستهٔ اوستاست) (۴۱) افکند. با اینهمه نهانگاهش را یافتند وکیخسرو اورا دستگیرکرد وکشت و سپس به شکرانهٔ این پیروزی به‌آتشکدهٔ آذرگشنسب رفت و یزدان را نیایش‌کرد (۴۲).

اندکی پیش از این روایت فردوسی به شرح بنای آتشکدهٔ آذرگشنسب به دست کیخسرو پرداخته وگفته است که در دژ بهمن[5] قراردارد و از قراین مطلب

---

۱. Kavi Haosravah. دربارهٔ اشتقاق این‌کلمه رجوع کنید به برهان قاطع، چاپ دکتر معین، ص۱۷۴۹. حاشیهٔ یك و ص ۱۷۵۳، حاشیهٔ ۹.م.

۲. Tuirya Franrasyan، پهلوی فراسیاك (Frasyak) ... یعنی‌شخص هراسناك (برهان قاطع، چاپ دکتر معین.)

3. Shatroiha-i Airan

۴. Ataropatakan. آتورپاتکان یا آترو‌پاتکان، ناحیهٔ قدیم در قسمت شمال غربی ایران، تقریباً مطابق آذربایجان. این ناحیه در دورهٔ هخامنشی جزو کشور ماد محسوب می‌شد، و پس از حملهٔ اسکندر مقدونی، به نام آتورپات (والی آن ولایت)، بدین‌نام خوانده شد. همین‌کلمه است که به صورتهای، آذربایگان، آذربایجان (معرب) و (به تحریف) آذرآبادگان درآمده است. (نقل از دایرةالمعارف فارسی.)

۵. دژی استوار و سر به‌فلك کشیده و طلسم شده، متعلق به بددینان و بتکدهٔ ←

چنین بر می‌آید که این محل در مرز اردبیل (۴۳) بوده است و یاقوت نیز همین‌جا را ذکرمی‌کند (۴۴)؛ اما راولینسن اصرار دارد که این توصیف باتخت سلیمان منطبق است (۴۵). ابیاتی که دربارهٔ بنا کردن آتشکدهٔ آذرگشنسب پس از ویران شدن دژ بهمن در شاهنامه آمده است به شرح ذیل است:

یکی شهردید (یعنی کیخسرو) اندرآن دژفراخ
پر از باغ و میدان و ایوان و کاخ
در آنجا که آن روشنی بر دمید
شد آن تیرگی سر بسر ناپدید
بفرمود خسرو بدان جایگاه
یکی گنبدی تا به ابر سیاه
درازا و پهنای آن ده کمند
به گرد اندرش طاقهای بلند
ز بیرون چو نیم از تك تازی اسب
بر آورد و بنهاد آذر گشسب
نشستند گرد اندرش موبدان
ستاره شناسان و هم بخردان (۴۶).

در متون پهلوی باز هم روایات زرتشتی دیگری آمده که موافق است با آنچه فردوسی دربارهٔ گریختن موقتی افراسیاب از دست هوم عابد و کیخسرو و پنهان شدن در دریاچهٔ ارومیه می‌گوید. این روایات نیز با آنچه در اوستا دربارهٔ جنگهای افراسیاب و کیخسرو در پس (یا در برابر) دریاچه چئچسته (ارومیه) آمده است سازگار می‌باشد. این کتابها نام کیخسرو را باآتش جنگاوران یعنی آذرگشنسب مربوط ساخته ومحل این آتشکده را در مجاورت دریاچهٔ ارومیه یا کوه اسنوند (۴۷) معین کرده‌اند، چنانکه درمتن پهلوی بهمن یشت (که تاریخ تحریر آن درحدود قرن هفتم میلادی است) چنین آمده است:

«آتش اتروگشنسب نزدیك (یا درکنار) دریاچهٔ ژرف چیچست که آبش گرم است و دیوان را دور می‌راند» (۴۸).

شبیه این مطلب در زاتسپرم (در حدود ۸۸۱ میلادی) دیده می‌شود: «از زمین دو چشمه دریا پدیدآمد: چیچست که از آن باد سرد نمی‌وزد و نزدیك (یا در

--- آنان، کنار دریاچهٔ چئچسته، که کیخسرو آن را گشود. پهلوانان ایرانی، به فرمان کیخسرو، دژ را تیرباران کردند، و پس ازآنکه دیوان بسیار کشته شدند هوا روشن شد و در دژ که پنهان بود آشکار گشت. ایرانیان درون دژ رفتند وآن را ویران ساختند، و آذرگشنسب را به جای آن ایجاد کردند. (تلخیص از دایرةالمعارف فارسی).

کنار) کرانه‌هایش آتش پیروزگشنسب نهاده است و آن دیگر که سور[1] نزدیك طوس نام دارد (۴۹).

بندهش که یکی از کهنترین متنهای پهلوی موجود است شرح می‌دهد که چگونه «آتش» اتروگشنسب (= آذرگشنسب) کیخسرو را هنگامی که در حوالی دریاچهٔ چیچست سرگرم برانداختن آیین بت‌پرستی بود یاری کرد، و می‌گوید که آتشکدهٔ این آتش در همان محل نزدیك کوه اسنوند بود:

«هنگامی که کیخسرو سرگرم برافکندن بتخانه‌های دریاچهٔ چیچست بود، وی یعنی آتش انروگشنسب (= آذرگشسب) بر یال اسب او جایگیر شد و تیرگی و تاریکی را بزدود و روشنی پدید آورد تا اینکه ایشان بتوانند بتخانه‌ها را از بن برافکنند و آتش گشنسب در جای معهود (یعنی در آتشکدهٔ آذرگشنسب) برفراز کوه اسنوند برپاشد» (۵۰).

راست است که تخت سلیمان در محلی به‌فاصلهٔ تقریباً ۱۴۴ کیلومتر از ارومیه قرارگرفته است اما هنگامی که توصیفهای متون پهلوی را با دیگر قراین و دلایل می‌سنجیم می‌بینیم که فاصلهٔ این دو نقطه نسبتاً نزدیك است حتی اگر این وسوسه مارا به‌آنجا نکشاند که حدس بزنیم که دریاچهٔ مجاور آتش باستانی خسرو یعنی آذرگشنسب واقع در تخت سلیمان نیز همان دریاچهٔ خسرو (وئیری هنوسروه) می‌باشد که در اوستا ومتنهای پهلوی به‌آن اشاره شده است وحتی اگر پا ازاین حد فراتر ننهیم و نگوییم که آتشفشان خاموش «زندان» که آنهمه به تخت سلیمان نزدیك است، محتملاً همان کوه اسنونت یااسنوند می‌باشد که نام آن توأم با نام چئچسته درنیایشهای زرتشتی خوانده می‌شود (۵۱).

باز مطلب دیگری راکه مربوط به‌تخت سلیمان یا گنزکه وکاخ و آتشکدهٔ آن است در اینجا نقل می‌کنم که شایان توجه مخصوص است، زیرا هم به‌دین زرتشتی ارتباط دارد هم به مسیحیت (۵۲).

گئورگیوس کدرنوس[2] از آبای کلیسا، هنگام نقل وقایع جنگهای امپراطور بیزانس (یا بوزنطیه) با پادشاه اواخر عهد ساسانی، خسروپرویز، می‌نویسد که: خسرو فرمان داد شبیه او را بسازند وآن را درمیان نقوش واشکال‌آسمانی که آنها را می‌پرستید قراردادند، واین‌منظره چنان خشم امپراطور وسپاهیان‌عیسویش‌را برانگیخت که آتشکده را بسوخت و تمام شهر را به خاکستر مبدل کرد و اضافه می‌کند:

1. Sovar

۲. Georgius Cedrenus ، مؤلف کتابی در تاریخ، به نام Synopsis historiarum ، ازآغاز خلقت تا حوادث سال ۱۰۵۷. از زندگی وی اطلاع دقیقی در دست نیست. ظاهراً راهبی بوده و در قرن یازدهم می‌زیسته است.م

«امپراطور هراکلیوس (= هرقل) شهر گزکه (۵۳) را که آتشکده، و گنجینه‌های پادشاه لودیه، وآتش فروزان دروغین (۵۴) در آن بود به‌چنگ آورد. همین‌که به‌درون شهر آمد، تصویر نفرت‌انگیز خسرو را دیدکه در زیر گنبد کاخ (۵۵) بر تخت نشانده بودند، گفتی‌که درآسمان جای دارد، وبرگرد او خورشید وماه وستارگان قرار داشت که خسروپرویز آنها را به‌حکم عقاید خرافی و از روی وحشت می‌پرستید، گفتی که خدایان را مـی‌پرستد. و او تصویر فرشتگان را که هریك عصای پادشاهی در دست داشتند وبه‌خسرو می‌دادند پرداخته بود (۵۶). این مرد ناپرهیزگار نیرنگی بکار برده بود تاقطره‌هایی مانند قطره‌های باران از آسمان فرو بارد وبانگ و فریادی مانند تندر خروشان بگوش رسد. هراکلیوس همهٔ اینها را طعمهٔ آتش ساخت وآتشکده و همهٔ شهررا سراسر بسوخت.» (۵۷)

وقتی‌که درپرتو تمام این شواهدی‌که از تاریخ‌گذشته نقل‌کردیم به اصل مطلب بنگریم می‌بینیم‌که صحنه‌های غم‌انگیزی‌که در درون دیوارهای تخت سلیمان بچشم می‌خورد حیات جـدیدی حاصل مـی‌کند. «حمام» کـذایی بار دیگر فر و شکوه آتشکدهٔ بزرگ باستانی را از سر می‌گیرد وبار دیـگر به‌صورت آتشکـدهٔ بزرگ آذرگشنسب درمی‌آید‌ــ همان آتشکده‌ای‌که روزگاری هلالی‌سیمین‌برگنبدش جای داشت واکنون این‌گنبد رو به ویرانی نهاده است. چنین می‌نمایدکه طاق ضربی هلالی‌شکل ویرانهٔ شکم برآمده‌ای‌که در زیر گنبد قرار دارد همان پرستشگاهی‌است که هشتصد سال پیش‌از مسیح کیخسرو پادشاه‌کیانی در جامهٔ سپید (۵۸) درآنجا ایستاده وبرای ظفر یافتن بر افراسیاب به‌نیایش یزدان پرداخته، و پس از آنکه از جنگ پیروز بازگشته هدایایی شاهانه به آتشکده نیازکـرده است. بهرام‌گورکـه نزدیك به پنج قرن پس‌از مسیح می‌زیست نیز ازکیخسرو پیروی‌کرد وپس‌ازآنکه بر تورانیان غلبه‌کرد گنجهایی را که درنبرد به‌چنگ آورده بود نذر این آتشکده کرد، و ملکهٔ شکست‌خورده را به‌کهانت آن گماشت. همچنین در اینجا بودکـه دو قرن بعد، امپراطور مسیحی، هـرقل، مجسمه‌های بت‌آسای خسرو پـرویز را درهم شکست. شاید روزی بیل‌باستان شناسـان بتواند دلایلی محسوستر‌ــ‌اگرچنین دلایلی لازم باشد‌ــ‌برهویت این پرستشگاه نامور باستانی از دل خاك برآورد. وقتی که از راهی‌که به تخت سلیمان رفته بودم باز می‌گشتم، مطمئن بـودم که از محل شهـر تاریخی شیزکه به‌نامهای دیگر نیز خـوانده شده است دیدن‌کـرده‌ام. اما قضاوت خود را دربارهٔ این ادعاکه ممکن است‌آن حصار نمودار اکباتان آتروپاتن (هگمتانهٔ آذربایجان) باشد، موکول به دیدن همدان‌کردم.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Throughout I have taken Zindan, and the ridge formed from it, to be of igneous origin. Rawlinson (*Journ. Roy. Geog. Soc.* 10. 53-54), however, describes the scarped, rocky crest of the hill as a 'cinter' cone and assigns to the mountain an aqueous origin; so do also Wilson, *Persian Life*, p. 162, and Gordon, *Persia Revisited*, p. 62, following Rawlinson.

(2) Cf. Bd. 29. 14; 29. 5; 32. 5.

(3) See ch. XII. I have since found that Canon George Rawlinson, following his brother, Sir Henry, in the belief that Taght-i Suleiman represents the ancient Median Ecbatana, says, 'Of the seven walls, one alone is to be traced; and even here the Median structure has perished and been replaced by masonry of a far later age' (*Five Great Monarchies*, 3. 27).

(4) I have since found my observations borne out by Rawlinson (*JRGS*. 10. 51, 66)), who cites a statement of Mustaufi to show that the Mongol king Abaka Khan (d. 1282), son of Hulagu Khan, restored this edifice. Compare also Wilson, *Persian Life*, p. 162. The site of the structures, however, was probably occupied originally by much older buildings, perhaps the ancient palace of the Keianian, Arsacian, and Sasanian kings.

(5) Resembling the bricks I afterward saw at the Fire-Temple near Isfahan and also in the walls of Rei; cf. ch. XVII, and XXVII.

(6) Rawlinson, *JRGS*. 10. 51, describes the walls as fifteen feet thick, and he adds some details regarding the condition of the dome and the central chamber when he saw it; his description should be consulted.

(7) So also Ker Porter was informed; see his *Travels*, 2. 560.

(8) For some description of them see Ker Porter, *Travels*, 2. 560, and Rawlinson, *JRGS*. 10. 51.

(9) Rawlinson, *JRGS*. 10. 50, gives the depth as twenty-six fathoms.

(10) I have since found that Rawlinson (*JRGS*. 10. 48) conjectures that the pond is connected by an underground syphon with some obscure mountain source.

(11) My notes may be supplemented by Rawlinson (*op. cit.* p. 47), who also refers to the extreme nicety with which the stones are fitted.

(12) Rawlinson, *Notes on a Journey to Takhti-Soleiman and on the Site of the Atropatenian Ecbatana*, in *JRGS*. 10. 1-158, London, 1841.

(13) See George Rawlinson, *Five Great Monarchies*, 3. 24-28,

London, 1865.

(14) George Rawlinson mentions the fact that his brother's view was combatted by Quatremère in the *Mémories de l'Académie des Inscriptions et Belles Lettres*, 19. 419 seq.

(15) The name *Shiz*, as stated in ch. VIII, is derived through an Arabic corruption of Ciz from Caecasta 'the Avestan name of Lake Urumiah. This title designates the district as well as the city, and the same is true of *Gazn, Jazn, Ganjah, Ganzah* (Lat. *Canzaca* or *Ganzaca)*, which is generally believed to be another designation for the same place.

(16) See my *Zoroaster*, pp. 195, 197, 201, 202, 204; and compare Gottheil, *References to Zoroaster*, in *Classical Studies in Honour of Henry Drisler*, pp. 40-45. Most important is the monograph by Rawlinson, *JRGS*. 10. 65-158.

(17) Variant readings are *Jis, Cis His*, and *Jins*. In reality *Shiz* is a corruption of *Ciz*, Avestan Caecasta: see ch. VIII and my *Zoroaster*, p. 197.

(18) This extravagant number in the Arabic text is reduced in the Persian version to 4000, which in itself is exaggerated enough. See Rawlinson, *JRGS*. 10. 68, n. 4; Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 368, n. 1. The true depth is not more than 156 feet, as given by Rawlinson, *op cit*. p. 50.

(19) Lit. *Amirs;* Kazvini has 'conquerors.'

(20) This is evidently the 'imposture of the coals' (*πλάνη α'νθράκων* alluded to by the Church Father Georgius Cedrenus.

(21) I omit here a legend which recounts how the city was built by Hurmuz on the spot where a fire had appeared at the grave of a messenger whom he had sent to worship Chirst and who had died on his return.

(22) Spelled *Adhrkhsh*, without vocalization, but vocalized as *Adhar-khush*, ('good fire') in the edition of Masudi, *Kitab at-Tanbih*, ed. De Goeje, in *Bibliotheca Geographorum Arabico,um*, 8. 95. For other readings of the name (all of which are evident corruptions of Adhar-gus [nasp]), see Rawlinson, *JRGS*. 10. 104.

(23) See Yakut, ed. *Wüstenfeld*, 3. 354, and the translation by Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 367 seq.; also the version by Gottheil, *References to Zoroaster*, in *Classical Studies in Honour of Henry Drisler*, p. 42, cited in my *Zoroaster*, p. 200. For aid in translating the passage from the Arabic, I am indebted to my friend and former pupil, Dr. William Popper.

(24) See especially Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber*, p. 100, n. 1, accepting Rawlinson's view which is maintained aslo by Marquart, *Eransahr*, p. 108, and others.

(25) Yakut. p. 488; cf. also Gottheil, *References to Zoroaster*, p. 44.

(26) Yakut, p. 161.

(27) See Gottheil, *References to Zoroaster*, pp. 40, 42, n. 2; Rawlinson, *JRGS*. 10. 63; and my *Zoroaster*, p. 201.

(28) See Ibn Khordadhbah, ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 6. 119; and transl. p. 91. It is to be observed that Ibn Khordadhbah distinguished between Ganjah and Shiz, as will be noted below.

(29) Al-Hamadhani, *Kitab el-Buldan*, ed De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 5. 286; see also my *Zoroaster*, p. 198.

(30) Al-Hamadhani, p. 246: see also Gottheil. *References to Zoroaster*, p. 45.

(31) See Masudi, *Les Prairies d'Or*, tr. Barbier de Meynard, 4. 74. Paris, 1865. The name *Kusujah* is evidently a scribal error for *Ganzah*. Shiz is mentioned by Masudi also at 2. 235.

(32) Asmai, cited by Rawlinson, *JRGS*. 10. 76. from whom the passage is quoted.

(33) Tabari, translated in Nöldeke, *Gesch. der Perser und Araber*, pp. 100. 102. 104: also Rawlinson, *JRGS*. 10. 77, and compare Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 527.

(34) This new allusion, which I add to Rawlinson's material, has recently been made accessible by Von Stackelberg, *Persische Sagengeschichte*, in *WZKM*. 12. 233.

(35) See quotation from Ibn Khordadhbah cited formerly, and compare also the remarks by Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber*, p. 100, n. 1.

(36) Rawlinson, *JRGS*. 10. 71-111, 113-115; Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber*, p. 100, n. 1; Marquart, *Eranšahr*, p 108; Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 527, 542, 544; Darmesteter, *Le ZA*. 1. 155, n. 12.

(37) Strabo, *Geog*. 11. 13. 3; cf. Rawlinson, *JRGS*. 10. 113. Some critics read 'and [the winter palace] is in a strong fort,' contrasting the residences according to the seasons, but this is lesss good.

(38) Streck *Zt. f. Assyr.* 15. 332, compares Ganzaka or Gazaka with *Gizin(i)kissi* and notices the forms of the name *Jiz, Shiz*.

(39) See Jamaspji Minochcherji, *Pahlavi Texts* 1. *Shatroiha*, 58. Bombay, 1897, and the translation of Modi, *Shatroiha-i Airan*, p. 117. Bombay, 1899; also Blochet, *Villes, de l'Iran*, in *Recueil de Travaux relatifs a la Philologie*, 17. 176. Paris, 1895. It is possible also in MKh. 27. 44 to read instead of Dujako, in the Pahlavi characters, *Ganjako* (i.e. Conzaca), but it would not give so good an interpretation of that particular passage; see West, *SBE*. 24. 62, n. 2.

(40) Yakut, p. 92. For the caves in the vicinity of Maraghah, see ch. IX, and cf. Ker Porter, *Travels*, 2. 495-496; Rawlinson, *JRGS*. 10. 45; Wilson, *Persian Life*, pp. 73-74.

(41) See the earlier form of the legend in the Avesta, Ys. 11. 7. and for the struggle between Franrasyan (Afrasiab) and Haosrava (Kei Khosrou), seconded by Haoma, compare Yt. 9. 17-23; 17. 37-43. Note also that there is a 'cave' at the ruined city of Shahr-i Afrasiab near Samarkand.

(42) *See Shah Namah*, ed Vullers-Landauer, 3. 86-1398; tr. Mohl, 4. 155-169.

(43) Pers. *ta dar-i Ardabil ba-marzi kih anja Dizh-i Bahman ast*, see *Shah Namah*, ed. Vullers-Landauer, 2. 756, and compare tr. Mohl. *Livre des Rois*, 2. 435. 'à Ardebil... sur la frontière,; compare also Pizzi, *Il Libro dei Re*. 3. 72, 'al confin d'Ardebil.'

(44) Yakut. p. 125. So also Sadik Isfahani, p. 14.

(45) Rawlinson (*JRGS*. 10. 82, n. 3) was mistaken in saying that Ardabil is not mentioned: it occurs in the text (Vullers-Landauer, 2. 756) a few pages before the fire-temple is described.

(46) *Shah Namah*, ed. Vullers-Landauer, 2. 761; tr. Mohl *Livre des Rois*, 2. 441; and Pizzi, *Il Libro dei Re*, 3. 78.

(47) See my *Zoroaster*, pp. 100. 48; and consult also ch. VIII. On the Avestan phrase 'behind, (or in the sight of) Lake Chaechasta, see Bartholome. *Air. W.b. s. r. pašne* (for *pasne*). Darmesteter' *Le ZA*. 2. 631, n. 92. locates the scene of the conflict to the north or northwest of Lake Urumiah, calling attention to both Lake Sevan and Lake Van as possibly representing Av. *Vairi Haosravah* Sir. 2. 9; Yt. 19. 56; Ny. 5. 5) in contrast to *Vairi Caecasta* (Lake Urumiah), noticing also the village of Khosrova near Dilman, to which I have referred in ch. VIII. See also West's note on Bd. 22. 8, in *SBE*. 5. 86, n. 7. Spiegel. *Eranische Alterthumskunde*, 1. 653-654, suggests Lake Seven for *Vairi Haostravah*, but notices also that Masudi (2.131) assigns some of the scenes of the Hom-Khosru-Afrasiab conflict to the town of Serav, between Ardabil and Tabriz (see Yakut, p. 306). It would be tempting to regard *Vairi Haostravah*, 'Lake of Khosru,' as our present lake at Takht-i Suleiman adjoining Khosru's fire-temple, and Mount Asnavand (Sir. 2. 9. etc.) as mount Zindan: the Iranian Bundahishn locates the Lake of Khosru at four parasangs from Lake Urumiah instead of fifty, which is the number given in the other text.

(48) BYt. 3. 10. The Pahlavi word which I have rendered near *(or by)' is pavan (pa)*, which West renders 'on' *SBE*. 5. 218. For the Pahlavi text see Noshervan, *Pahlavi Zand-i Vohuman Yasht*, p. 14, 1. 12 (= p. 17, 1. 1, translit.). Bombay. 1900. On the reading *garm*, 'warm' (for ' medicinal,' West, *SBE*. 5. 218), consult Rosenberg, *Livre de Zoroastre*, p. 74.

(49) Zsp. 6. 22, transl. West, *SBE*. 5. 173. Again the Pahlavi for 'near *(or on)* whose shore' has *munas pavan (pa) bar*, see text, ed. West, in *Avesta, Pahlavi, etc., Studies in Honour of D. P. B.*

Sanjana, first series, p. lxxi, Strassburg, 1904.

(50) Bd. 16. 7, translated West, *SBE*. 5. 64. Here the Pahlavi text reads *pavan (pa) Asnavand kof. . . bara (be) val (o) dadgah*, cf. Justi, *Bundehesh*, p. 41, Leipzig, 1868, lithogr.; Westergaard, *Bundehesh*, p. 41, Copenhagen, 1851; Unwalla, *The Pahlavi Bundehesh*, p. 48, Bombay, 1897. The Pahlavi treaties Mainog-i Khirad, 2. 96, also alludes to the achievement of Kei Khosru in exterminating temples for idol-worship around Lake Chechast; see West, *SBE*. 24. 15.

(51) See Sir. 2. 9; Ny. 5. 5. The sanctity, not the size of the lake, would entitle it to consideration. But all this would be merely an attractive hypothesis upon which a theory might be built.

(52) Cited by Rawlinson, *JRGS*. 10. 52, 78.

(53) Gk. τὴν Γαζακὸν πόλιν.

(54) See p. 132, text.

(55) Gk. παλατιον.

(56) For the sceptred angels, compare the carving over Khosru's arch at Tak-i Bostan; see ch. XV.

(57) Georgius Cedrenus (c. A. D. 1100), 1. 721-722, ed. Migne *Patrolog. Graec.* 121. 789-790, Paris, 1864.

(58) Firdausi, *Shah Namah*, tr. Mohl, 4. 155; compare also Yt. 9. 21; 17. 41.

«برگرد دیوارهای همدان
باغهای پرشکوفه دامن کشیده‌اند؛
تاکستانها غرقه در رنگ ارغوانند،
جویبارهای نغمه‌ساز، خرم وسرخوش می‌گریزند،
اما آنهمه فر و شکوهی که
خدایگان مقدونیه دیده بود
پیش ازآنکه وی برگرد دیوارهای همدان
در عیش و کامجویی بکوشد
و چون باکوس[۱] به باده‌گساری نشیند
رخت به دیار نیستی کشیده است»

کلینتن سکالرد[۲]، برگرد دیوارهای همدان[۳].

۱۲ همدان، اکباتانهٔ (هگمتانهٔ[۴]) باستانی

چهار روز سواری از تخت سلیمان به مقصد همدان، آن هم روزی دوازده ساعت به اجبار بر زین نشستن، خسته‌کننده بود. نخستین شب را در دهکدهٔ کوچك ناصرآباد در کومه‌ای گلی که سقف آن مزین به جمجمهٔ اسبی بود گذراندیم. ظاهراً این کلهٔ اسب کار طلسم خواب‌آور را می‌کرد، زیرا من در آنجاآسوده خفتم. نزدیك شامگاه روز دوم درباب روشنی «دروازهٔ روشنی» رحل اقامت افکندیم، و این اسم هنگام غروب که درآنجا فرود می‌آمدیم با مسما می‌نمود، زیرا خورشید که می‌خواست دروازهٔ روز را ببندد دهکده را غرق در انوار زرین خود کرده بود. سومین منزل ما گل‌تپه[۵] بود که در آنجا شب را به ناراحتی گذراندم. اما سپیده‌دم آماده بودم که هرچه زودتر به سوی همدان حرکت کنم.

ازآنهمه مراحل دشواری که از ارومیه ۵۶۴ کیلومتر راه را در برمی‌گرفت، و از کوههای بلند پوشیده از برف می‌گذشت، این بازپسین مرحله از همه مشکلتر

---

۱. Bacchus ، در اساطیر یونان و روم، خدای شراب؛ همان است که یونانیان آن را دیونوسوس هم گفته‌اند. م

۲. Scollard (۱۸۶۰-۱۹۳۲)، شاعر و نویسندهٔ امریکایی، استاد ادبیات انگلیسی در دانشکدهٔ همیلتن، که دارای آثار متعددی است. م

3. Round the Walls of Hamadan

۴. نویسندگان مغرب‌زمین، و از جمله نویسندهٔ این کتاب، در همه‌جا به‌جای هگمتانه اصطلاح یونانی اکباتان یا اکباتانا (Ecbatana) را به‌کار می‌برند. ما دراینجا «هگمتانه» را نیز در متن گذاشته‌ایم. م

۵. اکنون دهی است از دهستان خدابنده‌لو، شهرستان قروه، سر راه شوسهٔ بیجار به همدان. م

بود؛ زیرا با اینکه یك هفته ازماه‌آوریل می‌گذشت، برف سنگینی راهها را پوشانده بود، و نهرهایی که درجلگه و در دامنهٔ تپه‌ها روان بود طغیان‌کرده بود، وعبورکردن ازآنها بسیار مشکل بود. کسان و اسبان من رنج راه را در این دوازده روز بخوبی تحمل‌کرده بودند. اما راهنمای من لطف‌الله مرا به دردسر افکنده بود. دو روز قبل او را در بیجار[1] اجیرکرده بودم تا گذشته از راهنمایی‌نگهبان من باشد، زیرا مراسم عزاداری محرم به اوج خود رسیده بود، و در این موقع جان افراد مسیحی در پاره‌ای از ده‌هایی که مأوای مردم متعصب است ایمن نیست. در این هنگام است که شیعیان مسلمان در عزای حسین دستخوش شور و هیجان مذهبی می‌شوند، و خود را با شمشیر و قمه و سنگهای تیز زجر می‌دهند و اسیر حالتی می‌گردندکه باید بدان مالیخولیای مقدس نام نهاد. کار لطف‌الله به‌عنوان راهنما هیچ رضایت‌بخش نبود، و روز آخر چنان به اسب خود بیرحمی و از فرمان من سرپیچی کردکه ناگزیرمتوسل به‌زور شدم و او را از حیاط کاروانسرا بیرون راندم و او در بیرون در کاروانسرا موضع گرفت و قهرکنان با حالتی تهدیدآمیز درکنجی با تفنگ خودکمین‌کرده بود و منتظر بود که من از کاروانسرا بیرون آیم. دانستم‌که جای درنگ نیست پس بر اسب خود جستم و از در کاروانسرا بیرون آمدم. لحظه‌ای مردد ماند و با نگاهی خشمناك تهدیدکنان به‌من نگریست. سپس ناگهان چهره‌اش دگرگون شد و خشم خود را فروخورد وآهسته به‌نزد من‌آمد، واز آن پس مطیع و منقاد وفدایی من شد، وخدمتکاری چنان سودمند ازکار درآمد که من چندین روز بیش ازآنچه براستی به‌او نیاز داشتم، وی را در خدمت خود نگاه داشتم.

جلگه‌ای که راه همدان ازآن می‌گذرد و از شمال بدان می‌پیوندد رفته رفته آثار فصل بهار را نشان می‌داد و برخاك تیرهٔ نمناك غباری از سبزه نشسته بود. باغها و چمنزارها رنگ و بویی یافته بود و درختان بید با ساقه‌های ارغوانی‌نظیر آنچه در سایه روشنهای تابلوهای نقاشان امپرسیونیست[2] دیده‌ام، خبر می‌داد که روزهای آفتابی فرارسیده است. نورگرفتهٔ غبارآلودی، حرارتی ملایم برزمین پخش می‌کرد و بر هرچه در پیرامون ما قرار داشت سحر و افسون می‌دمید، و در این دم بودکه

---

۱. شهر و شهرستانی در شمال شرقی استان کردستان. شهر بیجار در ارتفاع ۱،۹۲۰ متری قرار گرفته و مرتفع‌ترین شهر ایران محسوب می‌شود.م

۲. impressionist، پیروان مکتب امپرسیونیسم. امپرسیونیسم نهضتی است در نقاشی، که در قرن نوزدهم به منظور آزاد کردن این هنر از قید قوانین جزمی نقاشی کلاسیك در فرانسه به وجود آمد. پیروان این نهضت، چون قالبهای کهن را برای بیان یافته‌های تازهٔ خود کافی نمی‌دیدند، روی به‌القائات جهان پهناوری آوردند که بر آن دست یافته بودند.م

از دور نخستین بار نظرم برهمدان افتاد، همان شهری که در روزگار باستان فر و شکوه فراوان داشت.

اگرچه ازهنگام نیمروز شهر پیدا بود پنج ساعتی گذشت تا به‌آنجا رسیدیم، و بـرای من ایـن فرصتی مناسب بود تـا بتوانم موقـع شهر و حومهٔ آن را بدقت مطالعه کنم. طبیعت به‌همدان موقعیتی بخشیده است که از بسیاری جهات قابل توجه است. درپای شهرجلگه‌ای هموار، مـانند باغی وسیع به‌طول ۲۵ کیلومتر و عرض ۱۷ کیلومتر گسترده است، و خـاك صاف همواری را عرضه می‌کند کـه بخوبی آبیاری می‌شود، و برای زراعت مستعد است، و جو وگندم و سبزی وخشخاش در آن بعمل می‌آید. کوهها وتپه‌ها از هرطرف مانند محجر و نرده جلگهٔ همدان را در میان گرفته‌اند. در سوی جنوب ومغرب رشته کوههای معروف به الوند به‌ارتفاع ۱،۸۲۸ متر از سطح جلگه و۳۰۶۵۶ متر ازسطح دریا قد برافراشته و فرسنگها کشیده شده است. ایـن رشته راه ورود به همـدان را از دو سو محافظت می‌کند، و شبانگـاه همچون عسسی[1] غول‌پیکر به‌نگهبانی شهر خواب‌آلود می‌پردازد. زمانی که درهمدان اقامت داشتم بسا شبها که برماه ــ که برپیکر این نگهبان ساکت وخاموش که در یخ و برف پیچیده است، پرتو می‌افکند و آن را روشن می‌سازد ــ چشم می‌دوختم(۱). در پشت شهر از هر سوی تپه‌های بلند چنان قرار گرفته است که هنگامی که سواره به شهر نزدیك می‌شدم از دور چنین می‌نمود که همدان درکنار یکی از ارتفاعات قرار گرفته است. درست متصل به شهر، تپهٔ معروف به‌مصلی قرار دارد که در قدیم ارگ و دژ بوده است اما ابعاد این تپه یا قلعه از دور معلوم نبود تا اینکه به‌آنجا نزدیك شدم، و از مشاهدهٔ طرح آن به‌این نکته پی بردم که احتمال اینکه این تپه همان باشد کـه هرودوت در ضمن توصیف شهر بارودار اکباتان (= هگمتانه)، پایتخت ماد قدیم (۲) بـدان اشاره می‌کند، بمراتب بیش از آن است کـه دربارهٔ تخت سلیمان چنین حکم کنیم.

در حدود ساعت پنج بعد ازظهر کاروان چهارپایان خستهٔ ما آهسته به همدان وارد شد. چهارده روز سفرتقریباً بی‌انقطاع ما از ارومیه تا همدان آنها را مانـده و فرسوده کرده بود.

هیچ نشانه‌ای از فرو شکوه باستانی هگمتانه که روزگاری سرای شاهـان بود بچشم نمی‌خورد، ونیز اثـری ازآن عظمت و ابهت تخت جمشید و پازارگاد[2]

---

۱. عسس، نگهبان شب و گشتی و پاسدار شهر در طـول مدت شب بـوده است. م

۲ . قدیمترین پایتخت شاهنشاهی هخامنشی، در دشت مرغاب کنونی، به فاصلهٔ ۱۳۰کیلومتری شمال شرقی شیراز. با تخت جمشید ۴۸ کیلومتر فاصله دارد. ←

که درعین ویرانی فخیم و عالی است دیده نمی‌شد. در عوض آنچه دیدم عبارت بود از کوچه‌های پرپیچ وخم و پسکوچه‌هایی که جویهای آب کثیف در آنها جاری بود، همچنین ردیف خانه‌های کهنهٔ خرابی که بامهای مسطح گلی داشت، و در هیچ جا منظره‌ای‌اززیبایی‌بچشم نمی‌خورد. کوچه‌های پیچاپیچی که ازآن عبور می کردم ازمیان گورستان مسلمانان‌که در قلب همدان قرار دارد می گذشت، و هرگز بوی زنندهٔ عفنی را که از گورهای کم‌عمق برمی‌خاست فراموش نمی کنم. چیزی بجز شدت سرمای زمستانها وموقع مناسب بهداشتی‌همدان مانع از بروزطاعون و وبا نمی‌گردد. ظاهراً مقرراتی برای نظافت‌کوچه‌ها وجود ندارد و چنین می‌نمایدکه متأسفانه رفتگران طبیعت یعنی مرغان شکاری از انجام دادن وظیفهٔ خود غافل مانده‌اند، زیرا در تمام مدت هردوباری‌که از همدان دیدن‌کردم، لاشهٔ سگی همچنان در یکی از رهگذرهای پر رفت وآمد افتاده بود.

شکل و طرح شهر تقریباً متوازی‌الاضلاعی است‌که از شمال به جنوب امتداد دارد (۳). کوه الوند به فاصله‌ای در حدود سه‌میل (= ۵ کیلومتر) درسمت جنوب قرار گرفته است و مصلی (۲) یا دژ-تپه[۱] متصل به قسمت شرقی شهر می‌باشد و قسمتی از آن را تشکیل می‌دهد. شهر از نظر امور اداری به‌چهار ناحیه یا محله تقسیم می‌شودکه هر یك را کدخدایی جداگانه است و این‌کدخدا در برابر حاکم مسئول است؛ اما شغل او عملاً موروثیست. رودخانهٔ بی‌اهمیت الوسجرد از وسط شهر می‌گذردکه برآن چندین پل‌سنگی یك‌چشمه، و چند پل‌چوبی زده‌اند. در بهار آب این رودخانه براثرآب شدن برفهای الوند بالا می‌آید، اما در تابستان تقریباً خشك است، هرچند آن قدر آب داردکه بتواند آسیاهای‌آبی ایرانی را که درساحل آن قرار دارد بگرداند. ظاهراً این همان رودیست که کتسیاس[۲] بدان اشاره می کند

→ پازارگاد را کوروش بنا نهاد، و کاخ و مقبره‌ای برای خود در آن بساخت. در زمان داریوش پایتخت به پرسپولیس (تخت جمشید) منتقل شد.

پازارگاد، بـا خزاین گرانبها و نفیس آن، در ۳۳۶ ق.م به دست اسکندر مقدونی افتاد.م

۱ . اینکه مؤلف مصلی را به معنی قلعه پنداشته اشتباه است. مصلی به‌معنی جای نماز گذاردن است.م

۲ . Ctesias، نویسندهٔ یونانی وپزشك اردشیر دوم هخامنشی، اهل کنیدوس. مدت ۱۷ سال (۴۱۶-۳۹۹ ق.م) در دربار ایران می‌زیست، وکتابی به نام «پرسیکا» در۲۳ مقاله در باب تاریخ ایران نوشت. این کتاب اکنون موجود نیست، ولی‌مختصری از آن در آثار نویسندگان بعدی‌ـمانند استرابون، دیودوروس سیسیلی، پلوتارك، و دیگرانـباقی مانده است. نوشته‌های کتسیاس، چون غالباً با حقیقت مقرون نیست، مورد اعتماد نتواند بود.م

آنجا که می‌گوید: سمیرامیس[1]، ملکهٔ آشور، پس از دیدن این محل کاخی در آن ساخت. اما چون دید که شهر کم‌آب است، فرمان داد تا با صرف هزینه‌ای گزاف نهری بکنند و آب دریاچه‌ای را که در آن سوی کوه اورونتس[2] است به شهر بیاورند (۵).

جمعیت همدان را از روی احتیاط به بیست و پنج هزار تن تخمین زده‌اند که شاید بتوان گفت از جمعیت این شهر در دوران باستانی که پایتختی بزرگ بود، کمتر است (۶). اکثریت ساکنان همدان از نژاد ایرانی و از نسل مادیهای قدیمند که اندکی با نژاد عرب آمیخته شده‌اند و در همدان و روستاهای پیرامون آن بسیاری از ترکان بسر می‌برند. با اینهمه، خصایص ترکان چنانکه در ارومیه دیده می‌شود در همدان بچشم نمی‌خورد، و خدمتکار من، صفر، که فارسی را براونی تکلم می‌کرد، اکنون به دست انداختن و سر به سرگذاشتن شهباز چارواداز پرداخته بود، زیرا شهباز جز ترکی آذربایجانی زبان دیگر نمی‌دانست و نمی‌توانست آزادانه با مردم سخن بگوید. در میان سکنهٔ شهر عدهٔ معتنابهی نیز ارمنی وجود دارد که نزدیک به سیصد تن از آنان محلهٔ مخصوصی در شهر دارند. همچنین در قسمت جنوبی همدان محلهٔ یهودیان قرار دارد، و عدهٔ یهودیان این شهر را پنج هزار تن تخمین زده‌اند، و محتمل است که این رقم صحیح باشد، زیرا از روزگاران قدیم یهودیان در همدان می‌زیسته‌اند. عدهٔ اروپاییان این شهر اندك است. بیشتر آنان در هیئت مبلغین پرسبیتری امریکایی[3] خدمت می‌کنند، و این هیئت در ۱۸۸۰ (= ۱۲۹۷–۱۲۹۸ ه.ق) دو مدرسهٔ پسرانه و دخترانه در همدان تأسیس کرده است و مدرسهٔ اتحاد یا آلیانس اسرائیلیان[4] نیز از ۱۹۰۰ (۱۳۱۷–۱۳۱۸ ه.ق) در میان یهودیان همدان شروع بکار کرده است.

گشت و گذاری در بازارهای همدان بهترین معرف مردم مشرق زمین و وضع بازرگانی شهر است. قسمت بیشتر بازارهای همدان از همان نوعند که با آنها آشنا هستیم: دارای سقفند، و بیش از پانصد دکان پرمشتری در آنها قرار دارد. این بازارها البته جالب توجهند، هرچند در مقام قیاس با بازارهایی که در پاره‌ای از شهرهای بزرگ ایران سراغ داریم در درجهٔ دوم اهمیتند، زیرا راه تجارتی کاروانرو برای

۱. Semiramis ، ملکهٔ افسانه‌ای آشور، که به زیبایی و دانائی معروف است و گویند شهر بابل را بنا نهاد. پس از سلطنتی طولانی به صورت کبوتری درآمد، و از آن پس به عنوان الهه مورد پرستش واقع شد.م

۲. Orontes ، نام کوه الوند در مآخذ یونانی.م

3. American Presbyterian Mission

4. Alliance Israélite

مدت اندکی از همدان دور شد و وبا و قحط عدهٔ زیادی ازمردم همدان را تباه کرد. با اینهمه، در سالیان اخیر تجارت رونق سابق را ازسر گرفته است و بازرگانان ازاین شهر به عنوان «انبار ایران» یاد می‌کنند. از جمله کالای بازرگانی اجناس چرمی را باید نام برد، زیرا همدان شهر دباغخانه‌هاست، و همدانیان درساختن وپرداختن و عمل آوردن پوست گاو و گوسفند و ساختن اشیاء مفید و اجناس تجملی از آنها، شهره‌اند. زین وتسمه و جامه‌دان و کفشهای نوك تیز را در غرفه‌های متعدد به معرض فروش نهاده‌اند. از اینها گذشته نمدهای نرم سفیدکه برای زیرانداز، نمد زین، کپنك[1] و شولا[2]ی چوپانان بکار می‌رود، و کلاههای پوستی شبیه به‌کلاه‌خود در هیچ جای ایران بهتر از همدان ساخته نمی‌شود (۷). من هنوز یك غاشیه[3] از نمد سفید، و دو خورجینی را که صفر از بازار برای من خرید، به عنوان یادبود صنایع همدان نگاه داشته‌ام. کاروانسراهای مجاور یا متصل به بازار، که عدهٔ آنها بیش‌از پنجاه است، در تهیهٔ اشیاء و ادوات مورد لزوم‌گروه بیشمار بازرگانان و زواری‌که از این شهر می‌گذرند، در جنب وجوشند و کارشان سخت پر رونق است. همچنین شصت گرمابهٔ عمومی پرمشتری در این شهر وجود داردکه درآمد بیشتری از همان منبع بدست می‌آورند.

در مدت اقامتم درهمدان مهمان هیئت ملبغین امریکایی بودم، وبدین‌گونه‌پس از روزهای ملال‌انگیز اقامت درکاروانسرا، دوباره طعم زندگانی در وطن را چشیدم. در ساختمان هیئت نیز نخستین‌بار با نژاد اصیل گربه‌های ایرانی‌آشنا شدم.گاه ایران را سرزمین گربه‌ها می‌خوانند. اما بهترین نوع گربه را باید درکوههای‌کردستان سراغ‌کردکه با گربه‌های معمولی روستایی فرق بسیار دارند. گربه‌های دهات در گوشهٔ‌کاروانسرا کمین می‌کنند و غالباً به‌سبب دزدمنشی مایهٔ دردسر مسافر می‌گردند. از این‌روگاهی به‌صفر رو می‌کردم و می‌گفتم اگر مرا میان موش و گربه مخیر می‌کردند، موش را اختیار می‌کردم. دو گربهٔ مادهٔ همدانی که در اینجا ازآنها یاد می‌کنم، موجوداتی‌عالی بودند درشت‌تر از بزرگترین‌نوع گربه‌های براق. یکی از آنهاسفید یکدست‌بود، ودیگری قسمتی ازپوستش سیاه بود؛ اما طبعشان درست‌یکسان بود و شوخی وشیطنت وجست وخیزشان بینهایت مایهٔ سرگرمی و تفریح من می‌شد.

تلگرافخانه وبانك شاهی ازآخرین مظاهرتجدد درهمدان است. این بانك

---

۱. جامه‌ای از نمد که غالباً چوپانان و روستاییان و درویشان در زمستان روی لباسهای خود برتن می‌کنند.م

۲. خرقهٔ درویشان.

۳. جامه‌ای نگارین یا ساده، که چون بزرگی از اسب پیاده می‌شد بر زین می‌پوشانیدند. (نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین.)

شعبهٔ بانك شاهنشاهی تهران است و رئیس آن یکی از ارمنیهای ایرانی است. منزل این مرد محترم که رهین لطف او نیـز می‌باشم، تاحدی به سبك اروپایی مجهـز و آراسته شده و با نیازمندیهای زندگی ایرانی انطباق یافته بود، و این نمونهٔ خوبی بود ازاین‌که چگونه ایرانی دراوضاع و احوال خاصی مستعد وآماده است که تمدن غربی را با زندگانی شرقی درآمیزد. اما آنچه جالب توجه است نشانه‌های تجدد همدان نیست، بلکـه عمدهٔ اهمیت این شهر درقدمت آن است. از ایـن‌رو بقیهٔ این فصل‌را به‌علایق تاریخی این‌شهر اختصاص می‌دهم.

نخستین نکته آنکه نام همدان از روزگاران کهن برزبانها بوده است. همدان را درعهد ساسانیان همتان(۸) می‌گفتند واین کلمه درکتیبه‌های ایران باستان به‌صورت هگمتانه (۹) آمده است که معنی لفظ به‌لفظ آن «محل اجتماع یا فراهم آمدن راههای بسیار» است، وامروزه همدان محل تلاقی شاهراههای چندی است، که ازنقاط مختلف مملکت می‌گذرد، و ازاین حیث وضـع آن شبیه به‌وضع روزگاری است که همدان پایتخت ماد (۱۰) بود. درکتیبه‌های بابلی همدان به‌صورت اگه‌متنو (۱۱) ذکرشده است. کتسیاس نویسندهٔ یونان، که پارسی‌باستان را نیکومی‌دانسته است این کلمه را درست نوشته و آن را اگبتنه ($A\gamma\beta\alpha\tau\alpha\nu\alpha$) ضبط کـرده است، اگـرچه غالب یونانیان آنرا اکبتانه($E\kappa\beta\alpha\tau\alpha\nu\alpha$) با E دراول کلمه (= به‌کسر اول) خوانده‌اند نه با A (= فتح اول) و مصوت ماقـبل آخر را به غلط به‌جای الف ممدود الف مفتوح تلفظ کرده‌اند.

قدمت اشارات مربوط به کلمهٔ همدان نشان می‌دهد کـه تاریخ این‌شهر به راستی چه اندازه کـهن است. در یکـی از کتیبه‌های آشوری تیگلت پیلسر اول[1] (در حدود ۱۱۰۰ ق.م) (۱۲) ازهمدان به‌نام امدنه[2] یاد شده است، و این نکـته تأیید می‌کند که همدان در دوازده قرن پیش‌از میلاد برپا بـوده است، والبته دلایلی ازکتیبه‌هـا در دست داریم که ثابت می‌کند که همدان به روزگار رممن‌نیراری[3]، شوهرسمیرامیس (سمورمت[4]) (۱۳)؛ یا به نقل پاره‌ای از مراجع معتبر، پیش از پایان قرن نهم قبل‌از میلاد وجودداشته است. کتسیاس کـه هفده سال (۴۱۶-۳۹۹ ق.م) پزشك دربار اردشیر درازدست بـوده وباستنهای ایرانیان بخـوبی آشنایی داشته است می‌گوید «هنگامی کـه سمیرامیس به هگمتـانه آمد در جلگه‌ای پست

---

۱. Tiglath-Pileser ، شاه آشور که از حدود ۱۱۱۵ تا ۱۱۰۲ ق.م سلطنت کرد. به مملکت بابل حمله‌کرد، وشهر بابل را گرفت.م

2. Amadana
3. Ramman-nirari
4. Sammuramat

و همـوار کاخی بساخت کـه بیش از هر کاخ دیگری کـه در جاهـای دیگر بنا کرده بود، دربارهٔ آن تـوجه واهتمام ورزید». آنگـاه کتسیاس به‌وصف نهـری می‌پردازدکه به‌فرمان او ازکوه الوند تا همدان کندند (۱۴). ازاین گذشته، بنا به نوشتهٔ همین نویسنده، هنگامی کـه سارداناپالوس[۱] آخرین پادشاه آشور بـه‌دست آرباکس[۲] برافتاد، و دولت مـاد تأسیس شد، آرباکس پس‌از گشودن نیـنوا تمام ذخایر سیم و زر آن شهر را به هگمتانه انتقال داد. اما شاید صحت این مطلب از نظر تاریخ مورد تردید باشد (۱۵).

آنچه درمورد بنای هگمتانه موردقبول عامه است همان است که هرودوت می‌نویسد، و این کار را به دیاآکـو (یونانی: دیـوکس) نخستین پـادشاه بـزرگ شاهنشاهی ماد (در حـدود ۷۰۰ ق.م) نسبت می‌دهد. توصیف هرودوت از همدان نه‌تنها بدیع و زیباست بلکه ازنظر انطباق هگمتانهٔ قدیم با همدان امروز مهم است، زیرا مورخ یونانی به دیوارهای این شهر چنین اشاره می‌کند.

«دیاآکو[۳] شهر بزرگ مستحکمی ساخت کـه اکنون اگباتنه Αγβατανα (= هگمتانه) خـوانده می‌شود. حصارهـای شهر به‌شکـل دوایر متحدالمرکـز ساخته شد. طرز قرارگرفتن این‌دوایر چنان بودکه هـرحصاری فقط به‌قدر ارتفاع کنگره‌ها ازحصار پیشین بلندتر بود. وضع طبیعی زمین‌کـه به صورت تپهٔ مساعدی (κολωνο'σ) است برای اجرای چنین طرحی بسیار مناسب است، و چون شمارهٔ ایـن حصارها بـه هفت می‌رسد، دقت مخصوصی بـکار بـرده‌اند تا کاخ سلطنتی و خزانـه را در آخریـن قلعهٔ درونـی جـای دهند. محیط حصار خـارجی کـه بزرگترین حصارهاست برابر است بـا محیط حصار آتن. کنگـره‌های این‌حصار و نخستین دیوار سفید بـود، و دومی سیـاه، و سومی سرخ، و چهارمی آبی، و پنجمی نارنجی رنگ. کنگره‌های تمام حصارها را بدین‌گونه رنگ‌آمیزی کرده‌اند، اما دندانه‌هـای دو حصار آخـر یعنی دیوار ششم و هفتم یکی سیمین‌فام و دیگـری

---

۱. Sardanapalus، آخرین پادشاه افسانه‌ای آشور که او را باآسوربانی‌پال یکی می‌دانند . داستان زندگی وی از طریق کتـاب پرسیکا، اثر کتسیاس، به یونان راه یافت.گفته‌می‌شودکه مادها مدت دو سال سارداناپالوس را درنینوا محاصره کردند، و وی سرانجام کاخ پادشاهی را آتش زد وخود و دربارش در آن آتش بسوختند. م

۲. Arbaces. غالبـاً مـؤسس سلـلهٔ مـاد را دیاآکو می‌دانند که در ۷۰۸ـ ۶۵۵ ق.م سلطنت کرده؛ ولـی به روایتی هم مؤسس سلسله مردی بوده است به‌نـام آرباکس، که درقرن نهم ق.م می‌زیسته.م

۳. Deioces. دیاآکـو (به یـونانی دیوکس) ، نخستین پادشاه سلـلهٔ ماد است که دورهٔ سلطنتش را بـه اختلاف از ۷۰۱ یا ۷۰۸ تا ۶۵۵ ق.م ذکرکرده‌اند. شهر همدان را بناکرد و آن را پایتخت خویش قرار داد. م

زرین‌گونست. چنین بود کاخ پادشاهی و دژها و دیوارهای مشرف بر آن‌که دیااکو برای خود ساخت. اما بـه دیگر مردم فـرمان داد تا خـانه‌های خود را بیرون از حصارها بنا کنند» (۱۶).

درکتاب «یهودیت[۱]» از آپوکریف[۲] منسوب به‌تورات بنای شهر هگمتانه (به زبان آرامی، احمتا[۳]. کتاب عزرا، باب ششم، آیهٔ دوم) به‌پادشاهـی موسوم به ارفکشاد[۴] نسبت داده شده‌که هنوز چنانکه باید شخصیت تاریخی او به‌ثبوت‌نرسیده است. درکتاب یهودیت توصیف زیبای ماهـرانه‌ای از دژ و بارو و دروازهٔ هگمتانه شده است که من در اینجـا به نقل عین آن می‌پردازم هـرچند از نظر بیشتر نقادان ارزش آن را نباید بیش‌از ارزش یکی از افسانه‌های شرقی دانست.

«۱ــ در دوازدهمین‌سال فرمانروایی‌نبوکدنصر[۵] که درنینوا، آن‌شهر بزرگ، سلطنت می‌کرد؛ و در روزگار ارفکشاد کـه در هگمتانه بر مادها فرمان می‌راند؛

۲ــ و برگرد هگمتانه دیوارهایی از سنگهایی به پهنای سه ذراع و درازای شش ذراع ودیواری به بلندی هفتاد ذراع و پهنای پنجاه ذراع ساخت:

۳ــ و برفراز دروازه‌های آن باروهایی به بلندی یکصد ذراع پدیدآورد که پهنای پایهٔ آنها شصت ذراع بود:

۴ــ و برای آنها دروازه‌هایی بنا کرد که بلندی آنها حتی به‌هفتاد ذراع و پهنایشان به‌چهل ذراع می‌رسید تا اینکه سپاه نیرومندش بتوانند ازآنها بگذرند و پیادگانش به صف عبور کنند:

۵ــ ودر آن روزگار شاه نبوکدنصر باشاه ارفکشاد در دشت وسیعی‌که در حوالی رگا (= ری) است به نبرد پرداخت....

۱۳ــ سپس او با آرایش جنگی با همهٔ لشکری‌کـه داشت درسال هفدهم به‌پیکار ارفکشاد آمـد، و در جنگ بـر وی پیروز شد زیرا کاخ قدرت ارفکشاد را واژگون‌و همهٔ سواران و گردونه‌های جنگی اورا تباه‌کرد.

---

۱. Book of Judith، کتابی از عهد قدیم، جزو آپوکریف.م

۲. Apocrypha اسم ملحقات و منضمات کتاب مقدس است. آپوکـریف عهد قدیم مشتمل است برکتابـهای اسدراس اول و دوم، طـوبیت، یهودیت، استر، حکمت سلیمان، حکمت یسوع پسرسیراخ، وغیره.م

3. Achmetha

4. Arphaxad

۵. نبوکدنصر، یا بخت‌نصر، نام یکی ازبزرگترین پادشاهان بابل‌است که در ۶۰۴ ـ ۵۶۲ ق.م سلطنت می‌کرد. وی یکی‌ازبزرگترین شاهان قدیم است. اورشلیم را گرفت وآن را ویران‌کرد. همو است‌که باغهای معلق بابل را، که یکی ازعجایب سبعهٔ دنیای قدیم است، برای زن خود، سمیرامیس، ساخت.م

۱۴ــ و نبوکدنصر فرمانروای شهرهای او شد و به هگمتانه آمد و دژها و باروها را گرفت و کوچه‌های آنرا ویران کرد و زیبایی شهررا ننگین ساخت»(۱۷).

بنا بر آنچه پولوبیوس[1] تاریخنویس یونانی در قرن دوم پیش از میلاد نوشته است شکوه و جلال هگمتانه چنان بوده است که سخت جلب‌نظر می‌کرده است بخصوص عظمت کاخ هگمتانه و پرستشگاه ائنه[2] یا آنائیاس[3]، و این نام جز تصحیفی از کلمهٔ آناهیتا[4] یا آنائیتیس[5] نتواند بود. آناهیتا (= ناهید) همان فرشتهٔ آب است در کیش زرتشت که در اوستا ستایش شده است، و پرستش او پس‌از زمان اردشیر دوم (قرن چهارم پیش‌از میلاد) بخصوص درمیان ایرانیان رواج یافته(۱۸). از مطالعهٔ دیگر مآخذ قدیم می‌دانیم که این فرشته را در هگمتانه پرستشگاهی باشکوه بوده است (۱۹). شرح کامل مطلب از این قرار است:

«هگمتانه در آغاز تختگاه شهریاران ماد بود و از حیث ثروت و نیز از جهت عظمت بناها بر دیگر شهرها بسی برتری داشت. این شهر در دامنهٔ کوه اورونتس قرار گرفته است، و حصار ندارد اگرچه دژ و ارگ بسیارمستحکمی در آن ساخته‌اند. در زیر این ارگ کاخ شاهی را برافراشته‌اند که بیان شرح و تفصیل آن، یا یکباره سکوت‌کردن دربارهٔ آن تاحدی دشوار است.

«برای نویسندگانی که ازنوشتن جز برانگیختن شگفتی وتحسین خوانندگان غرضی ندارند وبه‌گزافه‌گویی و نوشته‌های زیبای دل‌انگیز خو گرفته‌اند، هگمتانه بهترین موضوع نویسندگی است. اما برای کسانی که مانند من هنگام توصیف مطالبی که دور از حد فهم و درك مردم عادی است، جانب احتیاط را رها نمی‌کنند، سخن‌گفتن دربارهٔ این شهر دشوار است. با اینهمه آنچه دربارهٔ بزرگی آن می‌توان گفت این است که محیط آن هفت استاد (۲۰) است و بناهای باشکوه آن که در نقاط مختلف شهر ساخته‌اند، نشان می‌دهد که ثروت و خواستهٔ سازندگان اصلی آن تا چه پایه بوده است، زیرا تمام چوبهایی که درآن بکار رفته از سدر یا کاج

---

۱. Polybius (۲۰۳ــ۱۲۰ ق.م)، مورخ یونانی. تاریخ عمومی مفصلی در ۴۰ مقاله نوشته، و در آن حوادث سالهای ۲۲۰ــ۱۴۶ ق.م را شرح داده است. تنها ۵ مقاله ازآن باقی است. م

2. Aena

3. Anaias

۴. Anahita . آناهیتا یا ناهید، بنا بر اوستا نام فرشتهٔ نگهبان آب است. بعدها این نام را به‌ستارهٔ زهره دادند. ناهید در همدان مخصوصاً مورد تجلیل بوده، و همان است که درمعرض دستبرد آنتیوخوس سوم قرار گرفت. آثار معابد ناهید در مناطق غربی ایران دیده می‌شود. م

5. Anaïtis

است، و تیرها ومنبت‌کاریهای سقفها و ستونها وسرپوشیده‌ها و رواقها را باورقه‌های سیم و زر پوشانده‌اند وتمام روکشها از نقره است. بیشتر اینها را در زمان حملهٔ اسکندر و مقدونیان (۳۳۵ ق.م) ، و بقیه را در روزگار پادشاهی آنتیگونوس[1] (۳۲۵-۳۰۱ ق.م)، و سلوکوس نیکاتور[2] (۳۱۲-۲۸۰ق.م) کنده‌اند. با اینهمه، حتی در زمان رسیدن آنتیوخوس[3] به هگمتانه (مراد آنتیوخوس بزرگ در ۲۱۰ ق.م است) هنوز ستونهای پرستشگاه آناهیتا از طلا پوشیده شده بود، و عدهٔ فراوانی از آجرهای سیمین‌روکش درآنجا انباشته شده بود و هنوز معدودی از آجرهای طلا و عدهٔ نسبتاً فراوانی ازآجرهای نقره در معبد باقی بود. با همین زرها وسیمها بودکه برای پادشاه سکه‌هایی ضرب کردند و ارزش این سکه‌ها در حدود چهارصد هزار تالان[4] (۴،۷۳۰،۰۰۰ دلار) بود» (۲۱).

نکتهٔ مهم آنست‌که پولو بیوس می‌گویدکه شهر «حصار ندارد اگرچه دژ و ارگ بسیار مستحکمی درآن ساخته‌اندکه در زیر آن کاخ شاهی قرار دارد»، و می‌نویسدکه کاخ را از چوب ساخته بودند زیرا این امر بخصوص موجب شد که کاخ به آسانی انهدام پذیرد، برخلاف تخت جمشیدکه در ساختن آن سنگ بکار برده‌اند.

اکنون اگر از تپهٔ معروف به مصلی یا ارگ که مشرف به شهر همدان است و قسمتی از ارگ‌که در سراشیبی غربی یا شمال‌غربی تپه ساخته شده است بالا رویم، می‌توانیم به‌این نکته پی بریم‌که چگونه ممکن بوده است‌که خود شهر، چنانکه پولو بیوس می‌گوید، بی‌حصار باشد و بارو و کنگرهٔ مستحکم آن به قول همان مورخ منحصر بوده باشد به «دژ و ارگ مصنوعی‌که آن را بی‌اندازه محکم و استوار ساخته بودند و در زیرآن کاخ شاهی برپا بود» (۲۲). به‌نظر من اسبهای ایران، باآنکه همیشه چون به شیب تند می‌رسند چهار نعل به بالا می‌شتابند، از این تپه بدشواری می‌توانند بالا روند. به عقیدهٔ من ارتفاع این تپه با آنچه‌هرودوت

---

۱. Antigonus (۳۸۲-۳۰۱ ق.م) ، شاه مقدونیه. نخست از سرداران اسکندر مقدونی بود. در نبرد ایپسوس (شهری در آسیای صغیر، مطابق ایپسیلی حصار کنونی) شکست خورد و به‌قتل رسید. به‌آنتیگونوس یك چشم معروف بود.م

۲. Seleucus Nicator یا سلوکوس اول، مؤسس سلسلهٔ سلوکی‌که از ۳۱۲ تا ۲۸۰ ق.م سلطنت کرد. پدرش از سرداران فیلیپ مقدونی، و خودش از سرداران اسکندر مقدونی بود. لفظ نیکاتور دریونانی به معنی فاتح است.م

۳. Antiochus، آنتیوخوس کبیر یا آنتیوخوس سوم، شاه (۲۲۳-۱۸۷ ق.م) سلوکی. برای تثبیت مقام خود بهماد تاخت ومعبد ناهید را غارت‌کرد. سرانجام، در حینی که دریکی از معابد عیلام مشغول تاراج بود، به قتل رسید.م

۴. talent . یکی از پولهای یونان قدیم، ازنقره یا طلا. م

دربارهٔ کاخ شاهی هگمتانه و به قول او κολωνοσ نوشته است سازگارتر است تا تخت سلیمان، و طابق‌النعل بالنعل بـا تـوصیف او مطابقت می‌کند (۲۳). اینجا بـرای ساختن هفت حصار جـا هست، و مردم ماد می‌توانسته‌اند، به فرمان دیااکو «خانه‌های خود را بیرون از دیوار قلعه و برگرد آن بسازند» (هرودوت، ۱: ۹۹)، یعنی درست در جایی که اکنون شهر همدان در آنجا قرارگرفته است. حتی امروزه بقایایی از دیوارهای کهن برفراز مصلی دیده می‌شود کـه ضخامت بعضی از آنـها به‌حدود ۵ متر و بلندی آنهـا به حدود شش‌متر می‌رسد، و مصالحی که در آنها بکار رفته عبارت است از خاك رس و سنگ لوح و آجر و قلوه‌سنگها. این دیوارها به‌شکل متوازی‌الاضلاعی است که به‌سوی شمال‌شرقی و جنـوب کشیده می‌شود، و در میان آنها جای تخته‌سنگهایی که از زیر طبقات نرم خاك وخاك رس بیرون آمده است، دیده می‌شود. اگـرچه هیچ کس بـرای این استحکامات قـدمت فراوان قائل نمی‌شود (درواقع چنانکـه می‌گویند آغامحمدخـان در پایان قرن هجدهم میلادی مطابق با قرن دوازهـم هجری بقایای تمام آثـار باستانی همدان راویران کـرده است) (۲۴). بااینهمه احتمالاً تمام آنها در همان وضع و موقعی قـرار دارند که در دوران مادیها برفراز κολωνοσ قرار داشتند و یحتمل ازنظر ساختمانی نیز مشابه همان عهد باشند، زیرا در ایران هرچیز بکندی تغییر می‌پذیرد (۲۵).

از این گذشته هـرودوت نمی‌گوید که حصارهای هگمتانه از سنگ بـوده است، اگرچه این نکته را از نوشته‌هایش مـی‌توان استنباط کرد، و تقریباً مسلّم است که رنگ کاریها، اختصاص به‌کنگره‌های دژها داشته است. راست است کـه در کتاب یهودیت سخن از «سنگهای تراشیده» به میان آمـده است، اما حتی اگـر ناچار به‌فشرده‌کردن و خلاصه‌کردن آن داستان تاریخی شویم، ممکـن است به‌این نتیجه برسیم که تخته سنگها را در ادوار بعد بـرای کارهای ساختمانی به‌هگـمتانه حمل‌کرده‌اند، زیرا امروز درهمدان تعدادی سنگهای بزرگ تراشیده را می‌بینیم که ازآنها در ساختن بنیاد خانه‌ها بهره جسته‌اند وشاید آنها را از همان حصارها گرفته باشند. این نکته در صورتی صحیح تواند بود که اصرار داشته باشیم که حصارها را از سنگ ساخته بوده‌اند نه از مصالح خاکی وسفالی (۲۶). این نیز باید گفته شود که جورج راولینسن آنجاکه خواسته است دلایل بـرادرش سرهنری راولینسن را مبنی براینکه تخت سلیمان نمایندهٔ به‌اصطلاح پایتخت شمالی ماد است به اختصار بیان‌کـند تصدیق دارد که «ازهفت حصار همـدان فقط آثار و بقایای یك حصار را می‌توان در تخت سلیمان مشاهده‌کرد، وحتی دراین مورد نیز ساختمان دوران مادها از میان رفته و بـه‌جای آنها بناهایی کـه متعلق به دورانی بسیار متأخر است ساخته شده است (۲۷).

سایر دلایل سرهنری راولینسن از قبیل آنکه به شهادت هرودوت (۱:۱۱۰) سرزمین واقع در شمال هگمتانه کوهستانی و پوشیده از جنگل است یکسان قابل انطباق باهمدان و تخت سلیمان می‌باشد، و پس از مقایسهٔ جزئیات هر دومحل به این نتیجهٔ قانع‌کننده رسیدم که این حق مسلم همدان است که یگانه وارث هگمتانه باشد، و مصلی ارگ شهر بوده است؛ و ویرانه‌های تخت سلیمان، هرچند در محلی به‌همان قدمت همدان قرار گرفته است، اهمیت پایتخت را ندارد وتاریخ آن غیراز تاریخ همدان است (۲۸).

باتوجه به‌تمام این حقایق هنگامی‌که برفراز مصلی ایستاده بودم و همدان را نظاره می‌کردم احساس کردم‌که دلایلم قانع‌کننده است، وسرگرم برانداز کردن محل پایتخت‌باستانی ماد می‌باشم. دراینجا و دردرون دژ، روزگاری خزانهٔ سلطنتی مذکور در تاریخ هرودوت قرار داشته (۲۹)، و این همان دژی است‌که آرباکس گنجینه‌های زر وسیم پادشاهان نینوا را در آنجا نهاده بود (۳۰)، و همان شهری است‌که‌کوروش پیروزمند ثروت وخواستهٔ بی‌شمار کرزوس را به آنجا آورده بود (۳۱). اسکندر نیز، به پیروی از اسلاف فاتح خود، گنجهایی راکه در شوش و تخت جمشید وپازارگاد غارت‌کرده بود، به هگمتانه آورد (۳۲). نیز در اینجا، «دراحمتا درکاخی‌که در شهر مادها واقع است»، فرمان‌کوروش را یافتندکه دستور داده بود معبد اورشلیم را ازنو بسازند واین فرمان را داریوش وجانشینش خشایارشا به‌مرحلهٔ اجرا درآوردند (۳۳). از تپهٔ هگمتانه در روزگار باستان به عنوان یکی از زندانهای دولتی بهره می‌جسته‌اند و دراینجا سیاهچالی بوده است‌که شاهان هخامنشی مخالفان دولت را محبوس ومقتول می‌کرده‌اند. مثلاً در درون حصار هگمتانه داریوش، فرورتی[1] را که از رهبران قوم ماد بود به هلاکت رساند، زیرا مانند چندتن دیگر زمانی‌که شاهنشاه دربابل سرگرم پیکار بود به ادعای سلطنت برخاسته وبا سپاه گران سر به‌شورش برداشته بود. فرورتی‌که مدعی سلطنت بود در رگا، یعنی‌ری‌کنونی، که نزدیك طهران است شکست یافت وبه اسارت درآمد، و دچار سرنوشتی شدکه شاهنشاه بزرگ درکتیبهٔ بیستون دربارهٔ آن از قول خود چنین می‌گوید: «فرورتی را فروگرفتند و به نزد من آوردند. من بینی وگوشهایش را بریدم، زبانش را بریدم، وچشمانش را برکندم. وی را در درگاه من به زنجیر کردند وهمهٔ مردم آمدند و او را دیدند. سپس فرمودم تا بر دارش زدند (۳۴). و کسانی راکه از جملهٔ پیروان اصلی وی بودند در دژ «دیده[2]»، در هگمتانه زندانی کردم» (۳۵).

1. Fravarti.
2. dida

در اینجا، در تپهٔ ارگ، گذشته ازآنکــه زندان، خزانه، و پرستشگاههای خدایان ایران‌باستان قرارداشت (۳۶)، روزگاری‌کاخ شاهان قدیم ماد نیز برپا بود. دیااکو، بنیانگذار شاهنشاهی‌ماد، پس از رسیدن به سلطنت در درون حصارهای این شهرکــه خود ســاخته بــود، دور از چشم اغــیار و پنهــان از انظار مــردم بسر می‌برد (۳۷). شاید در درون همـین دیوارها بودکــه آستواگس[1] (= اژدهــاك)، بنابر افسانه‌ای‌که به‌جای مانده است،کوروش جوان را پذیرفت، وچنین مقدر بودکه این جوان بعدها تاج وتختش را تصرف کندوسیادت و برتری مادها را به پارسها انتقال دهد (۳۸). پادشاهان ایران‌که از سلسلهٔ هخامنشی بودند اعتبار قدیمی ایــن شهرمادها (هگمتانه) و دژ و باروی آن را حفظ کردند، وبدین‌نیت این شهررا پایتخت تابستانی خود قرار دادند. بـرای این شاهان‌کــه تابستانها بههمدان می‌آمدند و در کاخ شهریاری‌که مشرف به‌دشت‌وصحرا ومحصوربه‌کوههای بلند بود بسرمی‌بردند، چنین منظره‌ای درمقام مقایسه باشوش ــ‌که آب و هوای گرمش تنها بــرای اقامت زمستانی مناسب بودــ‌یا تخت جمشید، که خانهٔ تابستانی و زمستانــی ایشان بود، متنوع ودل‌انگیز بوده است (۳۹). اسکندرنیز در اواخر عمرکوتاه خود به هگمتانه بازگشت تا افتخاراتی را که در طی جنگهای هندوستان وقسمت شرقی ایران بهرهٔ او شده بود جشن بگیرد (۴۰). خــاندان اشکانی (۲۵۰ ق.م-۲۲۶ ب.م) نیز به هگمتانه دلبستگی‌داشتند (۴۱)، و آنتیوخوس درکاخ پادشاهی و درپرستشگاه مقدار فراوانی شمش زر و سیم یافت وباآنها سکه زد تا دستمزد سپاهیان خود را بپردازد. (۴۲). شاهان ساسانی (۲۲۶-۶۵۱ میلادی) شاید کمتر به همدان رغبت داشتند، با اینهمه همدان مقارن تاخت وتاز تازیان وگرفتن آن شهر (۶۴۵؛ = ۲۴ - ۲۵ ه.ق) چندان اهمیت واعتبار داشت‌کــه آنان گشودن همدان را پس‌از فتح نهاوند بزرگترین پیروزی خود بر ساسانیان شمردند (۴۳). در اوایل قرن دهم (قرن چهارم هجری) مرداویج[2] ابن‌زیارگیلانی (یا دیلمی) (۴۴)، و در قرن سیزدهم[3] (= هفتم

---

۱. Astyages. عنوان ایشتوویگو درزبان یونانی است. ایشتوویگو آخرین پادشاه‌سلسلهٔ ماد بود که از۵۸۴ تا ۵۵۰ ق.م سلطنت کرد. در ۵۵۰ ق.م ازدختر- زادهٔخود، کوروش کبیر، شکست خورد، و دولت ماد منقرض گردید.م

۲. مرداویج (یا مرداوین) ابن زیار ابن مردانشاه گیلی مؤسس سلطنت خاندان آل زیار است. دورهٔ سلطنتش از ۳۱۶ تا ۳۲۳ ه.ق است. در ۳۱۶ [طبر]ستان وگرگان و ری وقزوین را گرفت. در۳۱۹ ه.ق برهمدان دست یافت. سپس لشکر خلیفه را شکست داد واصفهان‌وخوزستان را گرفت. بعدها، برای تدارك جنگ با آل‌بویه به‌اصفهان رفت، ولی درآنجا درحمام به‌دست جمعی ازلشکریان خویش به‌قتل رسید. خاندان آل زیار از ۳۱۶ ه.ق تا ۴۳۵ یا ۴۴۱ ه.ق سلطنت کرده است.م

۳. قرن سیزدهم صحیح به نظر نمی‌رسد زیرا امیر تیمور در ۷۳۶ ه.ق-

هجری) تیمورلنگ همدان را تسخیر کرد وپس‌از پنج قرن بار دیگر آغامحمد خان آن شهر را فتح وغارت‌کرد. پس عجب نیست‌که از این زادبوم باستانی شاهان و این صحنهٔ وقایع مهم تاریخ چیزی جز سایه‌ای از فر و شکوه روزگار کهن برجای نمانده باشد. سرنوشت همدان به‌بهترین وجهی در شعر کوتاهی‌که بیتی چند از آن را درآغاز این فصل آوردم بیان شده است:

«آن پرستشگاه بزرگ آفتاب‌که پله‌های زرینش
یکی بر زبر دیگری استوار بود، بر باد رفت؛
آن تالارهای زراندود
و ایوانها و کاخها برباد رفت؛
و اکنون باد شبانگاهی به یاد مادها
مویه وشکوه می‌کند و همی‌گرید،
تا بیگانگان بهوش آیند و
برگرد دیوارهای همدان
گذرکردن کاروان و صف زائران را بنگرند.
از آن‌همه فر و شکوه باستانی نشانی نیست،
از آن‌همه زندگانی فراخ رنگارنگ
که‌آکنده از شور وهیجان
وآمیخته به‌شادیها و دردها بود نشانی نیست؛
مگر شیری از سنگ‌که خاموش وآرام غنوده و
از دوران سه شاهنشاهی برباد رفته-
مادها، پارسها، وپارتها-
برگرد دیوارهای همدان
به‌یادگار مانده است.»

شیر مشهور اما درهم‌شکستهٔ سنگی‌که در این اشعار به‌عنوان تنها یادگار قرون واعصار به‌آن اشاره شده است اکنون در همدان در دامنهٔ مصلی نزدیك جادهٔ اصفهان قرار دارد. این یکی از آثار مهم باستانی همدان است که می‌پندارند نماد محافظت ونگهبانی شهر است. حتی هزار سال پیش از این مسعودی‌آن را یکی از آثار بسیارکهن دانسته است و می‌نویسد که درکنار دروازهٔ شیر (باب الاسد) بر تپهٔ‌کوتاهی‌که مشرف بر راه ری به خراسان است قرار دارد (۴۵). وی از طبیعی

-(۱۳۳۶) متولد شده و در ۸۰۷ ه.ق (۱۴۰۵) در گذشته است، اولین حملهٔ او به ایران در سال ۷۸۲ ه.ق (۱۳۸۰) بوده است. م

بودن هیئت شیرسخن می‌گوید، و از نظر بزرگی جثه آن را به گاوی تنومند یا شتری خفته تشبیه می‌کند، ومی‌نویسدکه آن را پس‌از بازگشت اسکندر از خراسان تراشیده‌اند (بنابر روایات ملی بنای شهرهمدان را به‌اسکندر نسبت می‌دهند) و به‌عنوان طلسمی که حافظ باروی شهر ومردم آن سامان باشد برپای داشتند؛ و مقدر چنین بودکه تا هنگامی‌که شیر را برزمین نیفکنده ونشکسته بودند شهر همدان ومردمش از گزند حوادث در امان باشند. مسعودی گویدکه به‌خاك افکندن شیر نزدیك به زمان او و هنگامی که لشکر مرداویج دست به‌تسخیر همدان زد به شرحی که پیش ازاین گفتم (۴۶) صورت گرفت، واین دفعه مصیبتی عظیم ببار آورد وآن‌پیشگویی که دربارهٔ شیر کرده بودند تحقق پذیرفت. بنابر افسانهٔ دیگری‌که به‌قلمت همین افسانه است و یاقوت (درحدود سال ۱۲۲۰؛ = ۶۱۶ — ۶۱۷ ه.ق) آن‌را نقل کرده است این مجسمه را بلیناس[1] به عنوان طلسمی برای محافظت از شر زمستانهای سخت همدان برپاکرد (۴۷). اگراین طلسم وتعویذ مؤثر ومجرب‌باشد، تصوراین‌که بی‌آن، شدت سرمای زمستان همدان به‌کجا می‌رسید مشکل‌است، زیرا همدان یکی از سردترین جاهای ایران است. ازآنجاکه تاریخ صحیح و دقیقی از این شیر و اصل و منشأ آن در دست نداریم، ناگزیر باید به‌افسانه وسنت توسل جوییم. اما عامهٔ مردم اعتقادی عظیم دربارهٔ آن دارند وبه چشم احترام و تکریم در آن می‌نگرند، و تارهای فراوانی از اوهام و خرافات برگرد آن تنیده‌اند. مادران کودکان خود را وامی‌دارندکه این جانورستبر را نوازش‌کنند یا رویش‌را ببوسند. زنان نازا و عقیم بر جبینش دست می‌کشند تا از آفت نازایی برهندوزائران‌هدایایی ازسنگ‌که پاره‌ای ازآنهاکنده‌کاری است به عنوان تاج برسرآن می‌نهند یا برقطعه‌سنگی‌که زیر دهانش قرار دارد می‌گذارند.

ازنظر هنری این مجسمه از دور تاحدی نگرنده را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد، زیرا خرابیها وشکستگیهایش پیدا نیست، ونخستین‌بارکه من سواره به‌سوی آن روان بودم دیدن ظاهر طبیعی وجاندارش درمن مؤثر افتاد؛ و این تأثیر را ماسه‌سنگ زردفامی که مجسمه ازآن ساخته شده است بیشتر می‌کند. شیر سنگی دارای سری بزرگ است و یال آن دارای موجهای سنگینی است که ظاهری طبیعی دارد. اما تشخیص خطوط واقعی چهرهٔ آن، باتوجه به وضع فعلی یعنی وضع خوابیدهٔ مجسمه، مشکل است، هرچند چانهٔ آن مشخص و دو فکش اندکی بازاست. سوراخ عمیقی‌که در پیشانی آنست گشادگی پیشانیش را تباه ساخته است. چهرهٔ شیر را دستهای آلودهٔ مردم،کثیف کرده است، واز پس زوار برآن روغن می‌ریزند پیوسته چرب است. میسان شانه‌ها و در پشت مجسمه هشت سوراخ یابیشتربه‌واسطهٔ سایش

1. Belinas

پدید آمده و بارانهایی که دراین حفره‌ها جمع شده باعث توسعهٔ آنها گشته است، چنانکه چندتا ازآنها چنان بزرگ است که مشت آدمی در آن جای می‌گیرد. هرچند پاها و دستهای شیر از محل شانه و ران قطع شده، اما تنش تمام و یکپارچه است، و برخلاف تصویرهایی که از زمان فلاندن[1] درکتابها چاپ شده است این توهم را درانسان بوجود نمی‌آورد که مجسمه براثر شکاف شکسته شده باشد (۴۸). پس از مطالعهٔ دقیق مجسمه معلوم می‌شود کـه شیر در آغاز در وضع قائمی قـرار داشته ودستهایش صاف وکشیده بوده و تنش از ناحیهٔ شانه به‌بعد هیچ انحنایی نداشته است مگر انحنای طبیعی کفلهایش. به‌عبارت دیگر شیر به حال «نشسته» بوده است نه«درازکش». ران راست آن کوچك‌تر از ران چپ، وهرچند بی‌دم است پیداست که دم در ابتدا درسمت چپ آن جمع شده بوده است، و این نکته را از دیدن شکافی که درآن نقطه قـرار دارد مـی‌توان دریافت. طول مجسمه از سر تا دم درحدود سه متر ونیم (بطور دقیق ۳٫۴۰ متر) است و دورهٔ کلهٔ شیر تقریباً یك متر می‌باشد.

واما راجع به وضع کنونی شیرسنگی باید دانست که به‌فاصلهٔ تقریباً دویست متری از دامنهٔ مصلی قرار گرفته است، و رو به جنوب بودنش شاید برحسب اتفاق بوده باشد. مسعودی و یاقـوت هر دو می‌نویسند کـه این مجسمه نزدیك یکـی از دروازه‌های شهر قرار دارد، واگر این نکته را از روی برج گلینی که نزدیك به زمان ما در این نقطه از جاده ساخته‌اند قیاس کنیم، محتمل است که روزگاری در محلی که اکنون مجسمه دیده می‌شود دروازه‌ای بوده است، یا شاید بتوان گفت که شیرسنگی در همین‌جایی که هست در مدخل دروازهٔ ارگ قرار داشته است.

در بارهٔ زمان مجسمه تنها مـی‌توان به حدس و گمان توسل جست، و قول مسعودی راکه می‌نویسد مجسمه هزار سالی پیش‌از روزگـار او وجود داشته است، مبنای تخمین قرار داد. برروی‌هم من باکسانی کـه این مجسمه را به دورانی بسیار کهن، حتی به روزگارباستانی فرمانروایی‌مادها، نسبت می‌دهند همداستانم، و در این صورت شیر سنگی همدان پیشاهنگ ومقدمهٔ نقش شیر به‌عنوان نشان پادشاهی ایران است (که اکنون بردفش ملی و رسمی ایران نیز جای دارد).

در نزدیکی مجسمهٔ شیر سنگی و درقسمت جنوب شرقی، ساختمان برج‌ـ آسایی است که مردم معمولاً آن را برج قربان خوانند، اما میرزا ضحاك از ایرانیان هوشمند مرا متوجه این نکته کرد که این برج منسوب به زرتشتیان وبه عبارت دیگـر از آتشکده‌های زرتشتی است. یك روزبامدادان کـه از تپهٔ ارگ فـرودآمده بودیم،

۱. Flandin (۱۸۰۹ــ۷۶)، باستانشناس و نقاش ایتالیایی. آثار معروفش عبارتند از «تحقیق دربـارهٔ حجاری ایران» ، «داستان مسافرت به ایران» (۱۸۴۴ـ۴۵)، «آثار باستانی نینوا» (۱۸۴۶ــ۵۰)، و غیره. م

ازاین برج نیمه ویران دیدن کردم. این برج ساختمان ده‌ترکی است که از آجرهای معمولی ایرانی ساخته شده نه ازخشتهایی که در ری و درآتشکدهٔ نزدیك اصفهان دیده می‌شود. ظاهر این برج ساختمان برج‌آسای دیگری را به‌یاد من‌آورد که در قسمت شمالی شهر دیده بودم وگنبد علویان[1] خوانده می‌شود. دیدن برج قربان همان تأثیر گنبد علویان را به من بخشید، یعنی به این نتیجه رسیدم که تاریخ بنای این دو ساختمان نباید از قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری)، یعنی دورهٔ تسلط مغول، قدیمتر باشد. درقسمت خارجی برج قربان چیزی ندیدم که بخصوص حاکی از تأثیر کیش زرتشتی باشد، و درقسمت داخلی نیز چیزی که مؤید این معنی باشد بنظر نمی‌رسید. دیواره‌های دهگانهٔ داخلی بوسیلهٔ طاقنماها زینت یافته است، و در قسمت فوقانی برج چهار روزنه قرار دارد که نور کافی به درون برج می‌پراکند. قابهای چوبی پیرامون این روزنه‌ها تاحدی سوخته است، و ظاهراً علت‌آن آتش‌سوزیی بوده که برحسب اتفاق روی داده است. همچنین یك دوقطعه از تیرهای نیم‌سوخته درگوشه وکنار دیوارها دیده می‌شود. از این‌که بگذریم قسمت داخلی برج خالی بود، وتنها مدخلی که درکف زمین دیده می‌شد پلکان نامرتبی بود که‌شاید روزگاری منتهی به‌مقبرهٔ زیرزمینی می‌شده است. در داخل برج اهالی در موارد معین شتری را قربان می‌کنند واز این‌رو این برج را «برج قربان[2]» خوانده‌اند (۴۹).

---

۱. گنبد علویان یا مسجد علویان بنایی است چهارضلعی ازقرن ششم.ه. ق، ومربوط به دورهٔ سلجوقیان می‌باشد که در دوران مغول تزیین ومرمت شده است. تزیینات داخلی آن ازلحاظ گچبری وخطوط کتیبه‌ها فوق‌العاده جالب است تاآنجا که از زیباترین بناهای تاریخی ایران بشمار می‌رود. در سردابهٔ آن چند تن از سادات علوی همدان مدفون هستند. گنبد علویان درسال ۱۳۱۷ ه.ش تعمیر شده است. م

۲. آقای محمدتقی مصطفوی درکتاب هگمتانه می‌نویسد، «بنای قدیمی مهم دیگری که درشهرهمدان وجود دارد، برج دوازده ضلعی آجری بنای برج قربان است. این برج با گنبد هرمی‌شکل دوازده‌ترك آجری خود در میان درختان باغها و خانه‌های قسمت شرقی‌شهر منظرهٔ دلکشی دارد... اضلاع دوازده‌گانهٔ برج هرکدام از خارج بطول کمی بیش‌از دومتر و از داخل به طول مختصری بیش‌از یك متر بوده. نماسازی خارجی برج طاقنماهایی است که عمق هرکدام ۱۵ سانتیمتربوده وبه‌پهنای ۲۳ر۱متر درمیان هرضلع قرار دارد، وبه وسیلهٔ یك‌گوشواره ازسطح خارجی جرزهای دوازده گوشهٔ بنا عقب‌نشسته است. در داخل برج نیز هرضلع مشتمل بر طاقنمایی به‌عمق ۲۵ سانتیمتر و عرض دهانهٔ ۹۵ سانتیمتر است... در زیر برج سردابه‌ای است که ضمن تعمیرات سال ۱۳۲۹ (ه.ش) مدخل آن را در سمت شمال غربی یافته ومرمت ومحکم کردند، به‌طوری که برای دخول در سردابه می‌توان، با برداشتن دو تخته‌سنگ، به وسیلهٔ پلکان پایین رفت. در وسط برج بر روی طاق سردابه سنگ قبر-

چنانکه پیش از این اشاره کردم، گنبد علویان که درقسمت شمال غربی شهر قرار دارد، مزاری است که تاریخ آن شاید متعلق به پنج شش قرن پیش از ایـن و مربوط به دورهٔ سلجوقیان باشد. مردم آن را زیارتگاه می‌شمارند اما از نظرما آنچه جالب توجه است گچبریهای داخلی آن است. این گچبریهاهم ازنظرطراحی وهم ازنظر بنایی ارزش هنری دارد، و برکتیبه‌های آن آیاتی ازقرآن به خط کوفی نوشته شده است که نهایت استادی درآنها بکار رفته و از نظر تزیینی بسیار زیباست.

قلعهٔ کهنه، از نظر جایی کـه اینك اشغال کرده است، به‌احتمال قوی بسیار قدیمتر از برج قربان و گنبد علویان می‌باشد. ایـن قلعه در قسمت جنوبی همدان در امتداد کوه الوند قرار گرفته است (نقشهٔ مربوط را ملاحظه کنید). اگـر بتوان در حوالی آن دست به‌کاوشهای باستانشناسی زد، امکان داردکه آثار جالبی بدست آید. زیرا همدان شهری است پر از آثار عتیقه، وخاك دشت آن چون بـا روش علمی و به‌طور منظم حفاری شود و شسته گردد و مـورد معاینه قرارگیرد (چنانکه عده‌ای از اهالی محل این‌کار را کرده‌اند)، مقدار زیادی سکه ومهر و جواهرات و دیگر اشیاء نفیس کهن در آن یافت خواهد شدکه رنجی را کـه در این‌کار برده شود تلافی خواهدکرد (۵۰). درواقع «طلا شویی» یکی از مشغله‌های متداول در همدان است، و شستن خاك مزارع به‌طرق صحیح در این بیست سال اخیرشایع بوده است. البته مقدار سکه و تکه طلاهایی که بسدست می‌آمده تقلیل یافته است، ولی مقدار «خاکه طلایی» که هنوز بدست می‌آید سود نسبةً خوبی عاید پژوهندگان می‌گرداند.

در صفحات پیش در ارتباط با همدان از اسکندرکبیرسخن به میان آوردم. از نظر تاریخی می‌دانیم که اسکندر دو بار ازهمدان، این پایتخت باستانی ماد، دیدار کـرده است: یکی وقتی کـه داریوش کودومانوس (داریوش سوم) را که شکست خورده بود تعقیب می‌کرد؛ و دیگرهنگامی که از باکتریا و هند باز می‌گشت. نام وی هنوز درمیان مـردم برسر زبانهاست، و افسانه‌های مختلف دربارهٔ او تا ایـن زمان به‌یادگار مانده است. به عنوان نمونه می‌توان عمارتی را کـه در نزدیك پـل قرار دارد نام برد. ایـن پل از روی نهر وسط شهرمی‌گذرد و به مصلی می‌پیوندد. عمارت مذکور به‌زعم اهالی در جـای «قصرحاکم» ساخته شده است،کـه تصور می‌شود اسکندر در آن بسر می‌بـرده است. حتی داستانهایـی از شرابخواریهای مفرط وی هنوز در میان مردم شنیده می‌شود، از جمله ایـن داستان کـه: هنگام مستی زبان به خودستایی‌گشود، ولاف زدکـه به چه سرعتی دنیا را تسخیرکرده است. در جواب

← ساده ومعمولی به‌طول ۲٫۲۵ متر وعرض ۵۰ سـانتیمتر قرار دارد، که به هرصورت مربوط به دورهٔ صفویه بوده، وارتباطی با زمان ساختمان برج ندارد.» م

خودستاییهای او یکی از سردارانش گفت «پادشاها ! این به‌وسیلهٔ سربازان پدرتان است که شما بدین فتوحات نائل شده‌اید.» اسکندر که از این سرزنش خشمگین شده و تأثیر شراب او را آتشین ساخته بود، فرمان داد تا سردار معترض را درحال بکشتند. روز بعد، بیخبر از کاری که انجام داده بود، سردار مقتول را به‌حضور طلبید، و آنگاه از جنایتی که شب قبل به‌دست خود انجام داده بود با خبر گشت. مردم جای قبر خیالی این قربانی جاه‌طلبی اسکندر را درخیابانی که مشرف بر رودخانه است نشان می‌دهند، و به‌آن قبر اسکندر می‌گویند زیرا عوام‌الناس گمان می‌کنند که در اینجا خودآن فاتح جهانگیر مدفون است نه یکی از سردارانش. قبرمز بور تورفتگی طاقچه مانندی است در یك باستیون که از گل و سنگ و ساروج ساخته شده است، و اکنون قسمتی از پی و شالودهٔ خانه‌ای گلین را که مسکون نیز هست تشکیل می‌دهد، ودری کوچك به عرض چهل وپنج سانتیمتر و به بلندی شصت سانتیمتر دارد. من برای بررسی دقیق‌تر و نزدیکتر آن دخمه اقدامی نکردم (۵۱).

داستان مذکور، به‌این صورت که در همدان گفته می‌شود، ترکیبی است از خاطرهٔ مرگ یکی ازسرداران اسکندر، به‌نام کلیتوس[1]، که به‌خاطر آنکه سلطان فاتح را ملامت کرد، اسکندر در بحبوحهٔ مستی به دست خویش او را نابود ساخت ــ حادثه‌ای که معمولاً جای وقوع آن را سمرقند می‌دانند ــ و داستان مرگ دوست صمیمی و محبوبش، هفایستیون[2]، در همدان که مرگش با سوگواری و عزاداری وحشیانه‌ای برگزار شد (۵۲). پلوتارك[3] اوضاع و احوالی را که حادثهٔ اخیر در ضمن آن اتفاق افتاد، چنین نقل می‌کند: اسکندر ازهند به هگمتانه بازگشته بود، وچون بدان شهر که اینك خداوندگار پیروزمند آن محسوب می‌شد رسید، پیروزی خویشتن

---

۱. Clitus، از دوستان اسکندر مقدونی و یکی از سرداران سپاه وی. درسال ۳۳۴ در گرانیکوس (رودخانه‌ای درآسیای صغیر، ترکیهٔ کنونی) جان اسکندر را از مرگ نجات داد، ولی سرانجام به دست وی کشته شد. م

۲. Hephaestion (حدود ۳۵۶ــ۳۲۴ق.م)، اشراف‌زادهٔ مقدونی، که ازدوران کودکی دوست صمیمی اسکندر کبیر بود، و تاآخرعمرصمیمیت خود را حفظ کرد. از لحاظ نظامی و فرماندهی نبوغی فوق‌العاده داشت، و اسکندر بیشتر نقشه‌ها و طرحهای خود را با او در میان میگذاشت. مردی تندخو و گستاخ بود، و به همین مناسبت دوستانی نداشت. مرگ ناگهانیش موجب تأثر وتأسف عمیق اسکندر شد. م

۳. Plutarch (۴۶ــحدود ۱۲۰)، نویسنده و زندگینامه‌نویس یونانی، اهل بئوسی. اثر معروفش کتاب «زندگیهای مقایسه شده» است که مشتمل بر۴۶ زندگینامه است که به زوجها مرتب شده، و در هر زوج احوال یکی از رجال یونان با یکی از رجال روم مقایسه شده است. این کتاب، به عنوان «حیات مردان نامی» به فارسی‌ترجمه، و در ۱۳۳۶ــ۱۳۳۸ درچهار مجلد به‌چاپ رسیده است. م

را جشن گرفت ـ جشنی با همهٔ عشرت طلبیها و عیاشیهای هوسبازانهٔ مشرق زمین، زیرا اسکندر کم‌کم خلق وخوی وعادت مردم‌آسیا را پیدا کرده، واین امرسخت مایهٔ نومیدی واضطراب خاطرسرداران مقدونی‌اش‌شده بود. جشن وشادی همراه‌با بازیها وسرور عمومی به‌طرز شاهانه‌ای برگزارگردید. در وسط این شادمانی و سرور، که پلوتارك آن‌را به‌صورت مجلسی از میگساریهای بی‌بند و بار وصف می‌کند، هفایستیون مرد. وی می‌گوید غم و اندوه اسکندر از مرگ هفایستیون حد و مرزی نمی‌شناخت. از این‌رو برفور فرمان داد تا به‌علامت عزاداری یال همهٔ اسبان و استران‌را ببرند، وباروهای شهرهای‌اطراف را ویران سازند (۵۳). پزشك بیچاره‌ای را که محافظت هفایستیون با او بود به‌دیار عدم فرستاد، و نواختن هر نوع آلت موسیقی را برای مدتی دراز در اردو قدغن‌کرد (۵۴). پلوتارك شرح می‌دهدکه چگونه بعد از این واقعه اسکندر سرزمینهای اطراف همدان را به‌باد غارت گرفت، مردم بیچارهٔ آن سامان را به‌انتقام مرگ دوست محبوبش از دم تیغ گذرانید. همهٔ جوانان را به‌کشتن داد ونام این‌کار را «قربانی برای هفایستیون» گذاشت. پس از آن دستور داد تا گوری عالی برای‌آن دوست گرانقدر بسازند، و برای این‌کار ده هزار تالان طلا مقرر فرمود، و معمار نامبردار یونانی ستاسیکراتس[1] را به عمارت آن مأمورکرد. اما معلوم نیست که آیا این مقبره ساخته شد، یا جسد هفایستیون با تشریفات مختصرتری در همدان بسخاك سپرده شد، و یا حتی جسدآن‌را مومیایی کرده همراه اسکندر به بابل روانه‌کرده باشند. به همین طریق به هیچ‌وجه یقین حاصل نیست‌که تابوت سنگی محفوظ در قسطنطنیه، که به تابوت اسکندر معروف است، متعلق به‌آن جهانگشای بزرگ باشد (۵۵).

مقبرهٔ دیگری که درهمدان است، اما چندان معروف نیست، و حال‌آنکه در واقع بسیار جالب و درخور توجه است، مقبره‌ای است‌که جسد طبیب و فیلسوف بزرگ ایرانی «ابن‌سینا» یا ابوعلی‌سینا را، که در نزد مغرب زمینیان به‌آویکنا یا آویسن[2] معروف است، در خود محفوظ داشته است. این دانشمند نامبردار که در حدود ۱۰۰۰ میلادی ظهور کرد، یکی از باریک‌اندیش‌ترین متفکرانی است‌که تاکنون مشرق‌زمین به‌دنیا عرضه داشته است. اصلاً ازمردم بخارا، واقع درترکستان، بود. اما مدتها در ایران زندگی‌کرد، و سالهای‌آخر عمرش را در همدان گذرانید. کتاب معروف وی درعلم طب، قانون[3]، که به زبان عربی نوشته است و براساس

1. Stasicrates
2. Avicenna; Avicenne

۳. اسم اصلی‌آن «کتاب القانون فی الطب» است که مهمترین اثرطبی وی و دایرة المعارف عظیمی است در این علم، مشتمل بر ۱،۰۰۰،۰۰۰ کلمه.کتاب قانون بر←

مؤلفات یونانی در این زمینه است، از کتب معتبر و موثق در مشرقزمین بوده است. ترجمه‌های آن چند صد سال قبل در اروپا بدان درجه از اعتبار و معروفیت رسیده بود که چاسر در «حکایت بخشاینده» چنان از آن‌نام می‌برد که‌گویی همهٔ خوانندگانش آن را می‌شناخته‌اند (۵۶). آثار و تألیفات ابن‌سینا در مابعدالطبیعه نیز که اثرنفوذ ارسطو و فلاسفهٔ نوافلاطونی[۱] درآنها هویداست، به طور غیرمستقیم، یعنی از طریق فلسفهٔ عربهای مغربی اسپانیا، به‌مغرب زمین رخنه‌کرد، و فلسفهٔ مدرسی[۲] اروپا را تحت‌تأثیرقرارداد (۵۷). ابن‌سینا علاوه برآنکه فیلسوف و پزشکی‌نامدار است، در شعر وشاعری نیز شهرتی‌دارد، و بعضی از رباعیاتی را که سروده است می‌توان پیشاهنگ رباعیات خیام دانست، که قرنی پس از او پای به عرصهٔ وجود نهاده است. در اینجا من یکی از رباعیات را که بخصوص آهنگ و رنگ و بوی رباعی خیام را دارد، و به نظر می‌رسد که یحتمل آن «ملحد بزرگ» آن را سروده باشد، ذکر می‌کنم:

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه مشکلات‌گیتی را حل
بیرون جستم زقید هرمکر و حیل — هر بندگشاده شد مگر بنداجل (۵۸)

خود آرامگاه عمارتی آجری است به شکل مستطیل که صحن دیواردار بی‌جلوه‌ای آن را احاطه‌کرده است، و پر از دراویش و زائران و بیکاران است. تخته‌سنگ حجاری‌شده‌ای که‌کتیبه‌ای برآن نقش کرده‌اند، خاك متفکر بزرگ را

← کتاب «حاوی» اثر رازی و نیز برکتاب «طب ملکی» اثر اهوازی وحتی‌آثارجالینوس تفوق یافت، و مدت شش قرن همهٔ کتب علمی را تحت‌الشعاع قرار داد.م

۱. Neoplatonism. آخرین فلسفهٔ بت‌پرستانهٔ یونانی و رومی، که چون تاحدی بازگشت به‌نظریات افلاطونی با حذف تعالیم رواقی و اپیکوری بود، به این اسم نامیده شد.گرچه اساس‌آن درآثاربسیاری ازمتقدمین، خاصه فیلون، آمده است، تأسیس آن در قرن سوم و به توسط پلوتینوس یا فلوطین می‌باشد. در ۵۲۹ که یوستی‌نیانوس مدارس بت‌پرستان را بست فلسفهٔ نوافلاطونی از میان رفت، ولی‌تأثیر آن درسراسرقرون وسطی باقی بود. م

۲. Scholasticism، فکرفلسفی اروپای مسیحی قرون وسطی. گرچه فلاسفهٔ بعدی از راه تحقیر، وحدتی به‌آن نسبت داده‌اند وهنوزهم این نظر در اذهان عامه باقی است، برطبق تحقیقات اخیرمعلوم شده که فلسفهٔ مدرسی غنی ومتنوع و دقیق و لطیف بوده است. هنگامی که آثار ارسطو از طریق ممالك اسلامی، به اروپای غربی رسید، فلسفهٔ مدرسی در قرن سیزدهم اوج ترقی‌خود را یافت، و فلاسفه به تلفیق مذهب اصالت عقل ارسطو با افکار مسیحی پرداختند. جریانات روشنفکری دورهٔ رنسانس و پیشرفت علوم طبیعی باعث انحطاط و زوال فلسفهٔ مدرسی گردید.م

می‌پوشاند؛ و درکنارش، معاصر و همزمان وی شیخ ابوسعید[۱]، شاعرعارف ایرانی و سرایندهٔ رباعیات تمثیلی و استعاری، که گویند با ابن‌سینا آشنایی داشته، روی در نقاب خاك کشیده است (۵۹). کتیبه‌ای جدیدکه در داخل آرامگاه نهـاده شده است نشان می‌دهدکه این آرامگاه ابدی «حضرت شیخ ابوسعید و سلطان العلما بوعلی‌سینا» بەویرانی افتاده بوده، و بەوسیلهٔ شاهزاده نگارخانم ازخاندان سلسلهٔ قاجاریه درسال ۱۸۷۷ (= ۱۲۹۴ هجری قمری) مرمت یافته است (۶۰).

شاعر دیگری نیز در خاك همدان مدفون است که آرامگاهش در نزدیکی گنبد علویان درجانب شمال غربی‌شهرقراردارد، وآن باباطاهرعریان[۲]همدانی (متوفی در ۱۰۱۹ میلادی؛ = ۴۱۰ هجری قمری) از شاعران پیش از عهـد خیام است. ایـرانیان اشعار او را بخصوص به جهت شیرینی‌کلام و صبغهٔ اخلاقی آن، هر چند رنگ ملایمی از شیفتگی وشیدایی‌خاص صوفیه دارد، دوست می‌دارند (۶۱).

درمیان مقابر مختلف شهر همدان، آن‌که از نظرسنت برای علاقه‌مندان‌کتاب مقدس (توراة وانجیل) اهمیت بسزایی دارد، مقبره‌ای است‌کـه ادعا می‌شود مدفن و آرامگاه[۳] استر و مردخای می‌باشد. این عمارت دریك قبرستان‌کهنهٔ یهودی واقع در جنوب قسمت مرکزی شهر قرار دارد، و گـویند درهمان محلی‌کـه مقبرهٔ اصلی برپای بود، وهنگام یورش تیمورلنگ بەهمدان ویران‌گشته، ساخته شده است (۶۲). عمارت مقبره عبارت است ازساختمان محقری‌آجری که‌گنبد نوك‌تیزی با ساروجها و سفالهای فرو ریخته برفراز آن قد علم‌کرده است. مدخل آن را طاق بی‌جـلال و شکوهی تشکیـل می‌دهدکه در بسیارکوتاهی دارد؛ این در از تخته سنگی یکپارچه درست شده است که به سنگینی روی پاشنه‌های زمختی که از خود سنگ تراشیده شده، و درمیان سوراخهایی قرار دارد، می‌گردد (۶۳). برای آنکه از در عبورکنم مجبورشدم تمام قد خم شوم، وچون سر برافراشتم خویشتن را در راهرویی باسقف

۱. ازفحوای کلام مؤلف پیداست که این شیخ‌ابوسعید را ابوسعید ابی‌الخیر، صوفی معروف، پنداشته است، وحال‌آنکه شیخ ابوسعیدی که درآرامگاه بوعلی مدفون است شیخ ابوسعید دخـدوك است، و او همـان کسی است کـه در شورش سران سپاه شمس‌الدوله علیه ابن‌سینا، وی را درخانهٔ خویش پناه داد.م

۲. باباطاهر را معاصر دیالمه دانسته و نوشته‌اند که در حدود ۴۴۷ یا ۴۵۰ ه.ق ملاقـاتی میـان او وطغرل سلجوقی در همدان دست داد. دوبیتیهـای دل‌انگیزش نمودار سوز و گداز و شیدایی اوست. در ادب عرب و عـرفان و تصوف تبحری بسزا داشته است.م

۳. برصندوق منبت بقعه که از قرن هشتم ه.ق است، بەخط عبری بانوجمال ستام بەعنوان بانی آن معرفی شده است.م

کوتاه و پیچان یافتم کـه به سردابه‌ای ختم مـی‌شد. دیوارهای این سردابه یا اتاق گنبددار براثر دود چراغهای بدسوز وشمعهایی که برصدها زائر یهودی ومسلمان که به زیارت مقبره آمده‌اند پرتو می‌افکند، چنان سیاه شده است که متون وتصاویری را که به‌زبانهای مختلف بر در و دیوار آنجا آویخته شده‌اند بسختی می‌توان دید. دروسط اتاق دوقبر درکنار یکدیگر قرار داردکه هر یك را تابوت سفینه‌مـانندی از چوب آبنوس ــ که یکی اندکی از دیگری کوچکتراست ــ پوشانده است، و بر روی آنها کتیبه‌هایی به خط عبری کنده شده است. این کتیبه‌هـا و همچنین نوشته‌های روی دیوارها متونی‌ازکتاب استر[1] ومدیحی دربارهٔ استر و مردخای و نیزنوشته‌هایی دیگر را دربردارد (۶۴). قطعاتی از طومارهای پوستی نوشته‌های مقدس که، گرچه‌سخت مچاله و پاره پاره شده اما به‌علت قدوسیت از نابود ساختن آنها پرهیز دارند، در گوشه وکنارافتاده است، وهمچنانکه درکنیسه‌های یهودی عمل می‌شود، برای ایمنی در اینجا نگهداری می‌شود.

دربارهٔ موثقیت این قبرها عقیدهٔ محققان بـرآن است کـه یهودیان همدان بازیچهٔ خیال وتصوری مقدس‌هستند، و روایتی که این‌دو قبر را گور استر و مردخای (کـه نامشان بر روی الواح یادبود حك شده است) قلمداد مـی‌کند پایه ومأخذ تاریخی ندارد. البته عبرانیان شهر خود هرگز درمورد موثقیت این انتساب شك و تردید به‌دل راه نداده‌اند، و اعتقاد محکم دارندکه درآرامگاه مزبور خـاصه در ایام عید پوریم[2] معجزاتی رخ می‌دهد (۶۵). به نظر آنان حکایتی کـه درکتاب مقدس دربارهٔ استرآمده است افسانه نیست، بلکه عین‌واقعیت می‌باشد، وحوادث‌آن دراین شهر رخ داده است که قصر تابستانی خشایارشا ــ پادشاهی که از نظر تاریخی وی را با اخشورش[3] مندرج درکتاب مقدس یکی می‌گیرند ــ در اینجا قرار داشته؛ وهم اوست که کتیبه‌ای درکوه الوندکنده است. درچشم ایشان هامان، وزیر شاه اخشورش یك‌واقعیت زنده است، وآنان اذیت و آزاری راکه وی برهموطنان آنها روا داشت باصدماتی که خود گاه بیگاه ازایرانیان چشیده‌اند می‌سنجند. از اینجا می‌توانیم‌درجهٔ

---

۱. Esther، کتابی از عهد عتیق، که در آن سخن از دختری یهودی است که نام اصلیش هدسه بوده، وسپس، با نام استر، ملکهٔ خشیارشا شده است. م

۲. یکی از درباریان خشایارشا، موسوم به‌هامان، که مخالف یهودیان بود در صـدد قتل عام یهودیان بـرآمد؛ ولی استر، به کمك عموی خود، مردخای، آنان را نجات داد. عید پوریم یادبود این حادثه است، ویهودیان آنرا باشادی تمام برگـزار می‌کنند. عید پوریم مصادف با روزهای ۱۴ و ۱۵ از ماه آذار (ماه ششم تقویم دینی یهود) است. م

۳. اخشورش یا احشویروش صورتهای نام خشایارشا در کتاب مقدس است. م

خوشحالی اجداد آنها را ـ اگر درهمدان نباشد ـ در شوش، در آن زمان که خواهش وافسون قهرمان زیبای آنان، استر در قلب شاه اخشورش (خشایارشا) اثر کرد و سبب شدکه جان یهودیان نجات یابد[۱]، ودرعوض دشمنشان، هامان، برهمان چوبهٔ داری‌که برای مردخای آماده شده بود به دار آویخته‌گردد، دریابیم (۶۶).

هنگامی‌که درهمدان بودیم، علاوه براین داستانها، داستانهای دیگر نیز از کتاب مقدس خاطر ما را به خود مشغول داشته بود. چنانکه درکتاب طوبیت[۲] از آپوکریف آمده است (۶۷) درهمین شهر هگمتانه یا اکباتانا بودکه سارا، دختر مردی یهودی، می‌زیست. وی زیر نفوذ مرگبار طلسم اسمودئوس[۳]دیو قرارداشت، ولی سرانجام به‌وسیلهٔ طوبیاس نجات یافت (۶۸). اگر این داستان را سخت افسانه‌آمیز بپنداریم و ازآن‌درگذریم، می‌توانیم به واقعیت دیگری ازکتاب مقدس، که درتاریخ ازآن‌آگاهی داریم، عطف توجه کنیم، وآن، آمدن آنتیوخوس اپیفانس[۴] (حدود ۱۶۴ ق.م) به‌همدان است. وی بعد از غارت و چپاول تخت جمشید بدین شهرآمد، و در اینجا، چنانکه در کتاب دوم مکابیان[۵] (۹ ـ ۱ ـ ۳) آمده است به

۱. درباب سوم از کتاب استر چنین مذکور است «... جمیع خادمان پادشاه که در دروازهٔ پادشاه می‌بودند به‌هامان سر فرود آورده وی را سجده می‌کردند زیرا که پادشاه چنین امر فرموده بود. لکن مردخای سرفرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌کرد... وچون هامان دید که مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌نماید هامان از غضب مملوگردید... پس هامان قصد هلاك نمودن جمیع یهودیانی‌که درتمامی مملکت اخشورش بودند کرد زان رو که قوم مردخای بودند». م

۲. Tobit. طوبیت یاطوبیاس یکی از کتابهای عهد قدیم و ازجملهٔ آپوکریف است. موضوع کتاب سرگذشت پدر و پسر یهودی تبعیدشده‌ای است به‌نامهای طوبیت و طوبیاس. طوبیت پسرش را برای کاری به شهر می‌فرستد. رفائیل، ملك مقرب، به صورت جوانی پسررا راهنمایی می‌کند و باهم به‌خانهٔ یهودیی وارد می‌شوندکه دخترش، سارا، دیوی دربدن داشت. این‌دیو که دختررا دوست می‌داشت هفت شوهر او را در روز عروسی کشته بود. طوبیاس، به یاری رفائیل، دیو را از بدن سارا بیرون می‌کشد و با او ازدواج می‌کند. بعدها با هم به خانهٔ طوبیت می‌روند، و پسر پدر کورخود را شفا می‌بخشد. م

3. Asmodeus

۴. Antiochus. آنتیوخوس چهارم، معروف به اپیفانس، شاه سلسلهٔ سلوکی سوریه است که از ۱۷۵ تا ۱۶۳ ق.م سلطنت کرد. می‌خواست فرهنگ یونانی را وارد سرزمین یهودا کند ویهودیت را براندازد. همین امر باعث شورش مکابیان شد.م

۵. Maccabees، نام خاندانی یهودی که علیه سلطهٔ سلوکیها و کوششی که آنها برای متداول ساختن رسوم و آداب یونانی بعمل می‌آوردند قیام کردند و زندگی نوپی، چه از لحاظ سیاسی و چه از نظر مذهبی، به‌یهودیان بخشیدند. کتاب مکابیان دو کتاب آخر عهد قدیم را درکتاب مقدس تشکیل می‌دهد. م

لعنت خداوند گرفتارآمد و به ناخوشی دچار شد و درگذشت. علاوه براین بازباید گفتار کتاب مقدس راکه در صفحات پیش بدان اشاره کردم، در اینجا خاطرنشان سازم، که چگونه درآن پیداشدن فرمان کوروش کبیردرهمدان دابربرعنایت به‌قوم‌یهود وساختن پرستشگاه آنان، توصیف‌شده است. همچنین درآنچه باکتاب مقدس‌ارتباط دارد به‌مناظری برخوردم‌که منحصر به‌همدان نیست و آن مربوط است به رسمی که درشهرها برای پناهندگان معمول‌بوده است، زیرا همچنانکه من درکوچه وخیابانهای شهر قدم می‌زدم چند صحن ومحوطه را دیدم‌که زنجیری به علامت آنکه آنجا مأمن پناهندگان است، درست مانند آنچه دراسفارخمسه (۶۹) (توراة) وصف شده‌است، جلو مدخل و درهای آنها کشیده بودند. این اماکن را اهالی بستخانه می‌گویند، و یکی از این بستخانه‌ها امامزاده یحیی است‌که چندان از تپهٔ مصلی دورنیست.

اگر انسان سری به‌کتیبه‌های گنجنامه نـزند دیدار و سیاحت همدان ناتمام است. این کتیبه‌ها به وسیلهٔ داریوش و پسرش خشایارشا بریکی از صخره‌های‌کوه الوند، درجنوب غربی شهر، برجادهٔ همدان به‌تویسرکان‌کنده شده است. مسافت آن ازشهر بقدری است که با اسب، بدون تاخت، یکساعته می‌توان بدانجا رسید، ولی همین‌راه یکساعته به‌علت زیادی برف وگلناکی راه دوساعتا زوقت مراگرفت. کتیبه‌ها رادرمیان دو فرورفتگی برجبهٔ صخره‌ای از خارا، به‌بلندی سی‌متر از نهری که از پای صخره می‌گذرد، کنده‌اند. موقعیتی تماشایی دارند؛ وراه رسیدن بدانها دروضع عادی دشوارنیست. اما به‌علت برف زیادی‌که باریده بود وبه زانو می‌رسید وتاپای کتیبه‌ها را پوشانده وتمام محوطهٔ جلو آنها را به‌صورت ایوانی (تراس) مصنوعی درآورده بود، با زحمت زیاد خود را به‌کتیبه‌ها رساندم.

موقعیت‌صخرهٔ خارا طوری است‌که روی سنگنبشته‌ها درست به‌سوی‌مشرق است. فرورفتگیها به‌شکل مربع مستطیلی به‌طول ۲٫۵ متـر وبه عرض ۱٫۵ متـر هستند و گودی آنها درحدود سی سانتیمتر است. سنگنبشتهٔ داریوش در فرورفتگی دست چپ‌کنده شده است و کمی بالاتر ازکتیبهٔ خشایارشا قرار دارد. هر دو تقریباً به یك انـدازه و نسبتند، و در نقـاط مختلف هر دو نشـان تأثیر آب وهـوا دیده می‌شود. با آنکه چهارچوب فرورفتگی تاحدی‌کتیبه‌ها را از گـزند باران و برف محفوظ می‌دارد، معهذا این‌هردوسنگ خراب شده، و به‌کتیبه‌ها صدمه رسیده است. کتیبهٔ داریوش بیشتر صدمه دیده است. ترکی از قسمت بالای آن تا قسمت سمت چپ پایین، یا جنوب آن، حادث شده‌که هرچه روبه‌پایین آمده پهن‌تر گشته، چنانکه در قسمت پایین به شکافی به عـرض ۱۲٫۵ سانتیمتر مبدل شده، و به این ترتیب قسمتی از حروف کتیبه را خراب‌کرده است. هنگامی‌که من از آنجا دیدن می‌کردم در میان این شکاف خزه روئیده بود، و آب از آن‌شیار چکه می‌کرد، و این باعث

می‌شدکه شکاف ازاین هم فراخترگردد. ترك کوچکی نیز قسمت بالای ستون سوم این‌کتیبه را خراب‌کرده است، و در قسمت پایین ستون وسط نیز اثر خرابی بچشم می‌خورد. سوراخهای کاسه‌مانندی که درکنار تورفتگی مشاهده می‌شود، به احتمال قوی برای نگهداشتن تیرهای پشتیبان داربستی‌کـه حجار روی آن کار می‌کـرده بوده است.

کتیبهٔ داریوش مانند سنگنبشتهٔ خشایارشا دارای سه ستون است‌که به‌ترتیب برآنها بهزبان فارسی باستان، عیلامی (شوشی)، و بابلی، نوشته شده است. ستونها را فاصلهٔ‌کوچکی‌که به‌یك نوار قائم می‌ماند، کاملا از یکدیگر جدا ساخته است، و سطورکتیبه را شیارهای باریکی‌که حدود ۱۰ سانتیمتر از یکدیگر فاصله دارند، از هم مجزاکرده است. هـرستون بیست سطر دارد. بلندی حـروف میخی بین شش سانتیمتر و هفت سانتیمتر است. پهنای ستون اول ۱۱۳ سانتیمتر، ستون دوم ۷۷ر۵ سانتیمتر، و ستون سوم ۶۸ سانتیمتر است (۷۰). شکل حروف درست شبیه میخ نعل اسب است. حجاری برروی هم خوانا وبرجسته، وکلمات به‌استثنای چند واژه‌ای که براثر ترکهایی‌که بدانها اشاره‌کردیم خراب شده‌اند،کاملا روشن و واضح‌است. اولین واژهٔ ستونی‌که به فارسی باستان است‌کلمه بگ baga به‌معنای «خدا» است‌که شکل آن تقریباً به صورتی است که درتصاویر ضمیمه‌آمده است.

جالب‌تر از چنین توصیفات فنی واندازه‌هـا متن‌کتیبه است‌که با جملهٔ بگ وزرك ائورمزد، هیی ایمام بومیم ادا هیی اوم اسمانم ادا، الخ، آغاز مـی‌شود، و می‌توان آن را چنین ترجمه‌کرد:

«خدای بزرگ است اهورامزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید،که مرد (انسان) را آفرید،که شادی برای مردم آفرید،کـه داریوش را شاه کرد، شاهـی از بسیاری، فـرمانروایی ازبسیاری. منم داریـوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمینهایی‌که نژادهای گوناگون دارند، شاه سرزمین بزرگ دوردست، پسر ویشتاسب، هخامنشی» (۷۱).

کتیبهٔ خشایارشاکه درکنار همین‌کتیبه قرار دارد، از لحاظ متن درست عین کتیبهٔ داریوش‌است، جزآنکه به‌جای نام داریوش همه‌جا نام خشایارشا آمده است. ستون اول این‌کتیبه ، یعنی ستون فارسی باستان، در قسمت بالا تا حدی خراب شده است، وترکی‌که ازسطرهشتم ستون دوم آغازشده تا سطر هجدهم ستون سوم امتداد یافته، وچندکلمه‌ای را اندکی خراب‌کرده است. پهنای ستون اول ۱۱۶ر۵سانتیمتر، ستون دوم ۷۰ سانتیمتر، و ستون سوم ۶۵ر۵ سانتیمتر است، ومانندکتیبهٔ داریوش هرستون بیست سطردارد، واندازهٔ حروف میخی آن‌نیز تقریباً به‌اندازهٔ‌کتیبهٔ دیگراست.

این دوکتیبه علاوه بر ارزش تاریخی از نظر دیگرنیز حائز اهمیت وجالب

توجهند، و آن، از نظر اهمیتی است که در کشف رمـز خواندن خط میخی داشته‌اند. اینها همان کتیبه‌هایی هستند که کاشف انگلیسی، سرهنری راولینسن، از روی آنها مفتاح خط میخی را بدست آورد، و کشف او کمك شایانی به قراردادن مطالعهٔ خطوط میخی به طور کلی بر شالوده‌ای محکم کـرد. گنجنامه در زبان فارسی جدیـد به‌معنای «حکایت و داستان گنج» است، و اهالی از آن جهت این کتیبه‌ها را گنجنامه می‌خوانند که تصور می‌کنند راز یك گنج پنهان در این کتیبه‌ها مکتوب است، و هرکس بتواند آنها را بخواند بدان گنج دست خواهد یافت. این افسانه به‌لحاظی واقعیت یافت. سنگها داستان ثروتهای نهفته را در قلمرو تاریخ بازگفتند، و کلیدی به کاشف خود دادند کـه به وسیلهٔ آن توانست سنگنبشتهٔ داریوش بـزرگ را در بهستان[1] بخواند، و به این طـریق گنجهای نهفتهٔ بسیار از تاریـخ گذشته را آشکار سازد.

تقریباً به فاصلهٔ صد قدمی از کتیبه‌های داریوش و خشایارشا، اما در اطراف برآمدگی جانب راست کوه و مشرف برآبکندی کـه نهر در آن جـاری است، دو فرورفتگی کوچك دیگر قـرار دارد. این دو خالی است، و اثری از نوشته در آنها دیده نمی‌شود، ولی ظاهراً بـرای نـوشتن کتیبه‌های کوچکی آمساده شده است. یکی از این فرورفتگیها (طاقنماها) با شیب نمایانی کنده شده و به شکل ذوزنقه است؛ و دیگری متوازی‌الاضلاع باریکی است کـه به طور عمودی کنده شده و از این رو در سینهٔ صخره به صورت دریچه‌ای جلوه می‌کند. تنها در عالم خیال می‌توان تصور کرد که در این فرورفتگیها چه چیزها محتمل بوده است که کنده شود (۷۲).

در راه بازگشت از گنجنامه به همدان، در حدود سه کیلومتری شهر توقف کـردم تا خرابه‌هایی را که بر تپهٔ مرتفعی قرار داشت و نقاره‌خـانه نامیده می‌شد، بازدید کنم. با وجود وضع خراب عمارت می‌توان طرح ساختمانی را که اهالی برج می‌گویند تشخیص داد. خرده پاره‌های آجر، دیـوارهای عمارتی را کـه راهنمای من آن را «قصرحاکم» می‌نامید، مشخص می‌ساخت، واصطلاح «سرای حاکم» نامی است که معمولاً ایرانیان ویرانه‌های هرعمارت بزرگی را که به نظر می‌آید مورد استفادهٔ اداری داشته است، بدان می‌خوانـنـد . بـازماندهٔ حـوضی مدور با دیوارهای ضخیم از آجر قرمز که درساروج پردوامی کارشده بـود نیز بچشم می‌خورد؛ و علاوه برآن آثاری از یك معبر، تخت و ایوان‌مانندی تا لبهٔ تپه دیـده می‌شد، و تردید نیست که اگر بیل و کلنگی بکار می‌افتاد، شاید چیزی از تاریخچهٔ این آثار ویران باز می‌گفت. باآنکه از این صعود چیزی نصیبم نشد، منظرهٔ شهرهمدان از روی این تپه

---

۱. بیستون، در مآخذ عـربی بهستان و بهستون، کوهی در ۴۰ کیلومتری شرق کرمانشاه، کنار جـادهٔ همدان. حجاریها و کتیبه‌های آن از زمـان داریوش اول هخامنشی است. م

که مشرف بردشت رنگارنگ اکباتانه بود، مزد زحمات مرا داد، زیرا توانستم شهر را از دور در روشنی و رنگـی دیگر ببینم. تپهٔ مصلی کـه زمانی دیوارهـای آن بر گرداگردش قد برافراشته بود، نمایان بچشم می‌خورد، ولی برهنـه و متروك به نظر می‌رسید. باغهای زیبای اطراف که می‌توانند تفرجگاههای خوبی برای بعد ازظهرها باشند ـ بخصوص باغهای اطـراف دهکدهٔ ارمنی‌نشین شورین[1] ـ شهر را در بر گرفته بودند.

گنبد امامزاده‌ها به زبان حال می‌گویند که چگونه دین جدید اسلام جانشین کیش بـاستانی زرتشتی شده است، ومناره‌های مسجد جامع شهر براین حقیقت گواه است که شیوهٔ پرستش جدیدی جای شیوهٔ قدیم را گـرفته است. همچنانکه از میان کوچه‌های شلوغ شهر که لبریز از جنبش حیات و فعالیت، و مترصد علائق زمان حال بود می‌گذشتم این اندیشه خود به‌خود به مغزم راه یافت کـه همدان با وجود آنکه سه هـزار سال از عمرش گذشته است، هنوز، هم به ظاهـر و هـم به روح جوان است ـ هرچند از عظمت و شکوهی کـه زمانی آن را مایهٔ افتخار کشور ماد می‌کرد، در آن اثری نیست.

کجاست آن فرزانهٔ موی در خردمندی سپید کرده،
که این معما را بر ما بگشاید؟
پرستشگاهها از بن ویران گشته‌اند،
و قوم پیروز شکسته شده است؛
اما در میان شهر کهنسال،
و برگرد دیوارهای همدان،
شادی و عشق زنان و مردان موج می‌زند.

---

۱. دهی در دهستان چهار بلوك، بخش سیمینه رود شهرستان همدان، و در ۵ کیلومتری شرق آن. شراب آن معروف است. م

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) The name Alvand or Elvend is as old as the Avesta, where it is found as Aurvant; see Yt. 19. 3, *asta aurvanto fankavo*, 'the eight spurs (?) of Aurvant.' In the Pahlavi Bundahishn it is Alvand (Bd. 19. 3, *alvant*). The Greeks called it Mount Orontes (*Ορόντης*). The Mohammedans make pilgrimages to the grave of one of the followers of the Prophet, named Sahib Zaman, who is buried on the top of Alvand, and near the grave is a spring known as Chashmah-i Malik, 'Fountain of the King.'

(2) See the description of Herodotus, p. 152, text.

(3) For much information regarding the localities of the city, and for a sketch map of the town, I am indebted to Aram Zohrabian, a native of Hamadan. For several notes I have also to thank the courtesy of Mr. H. L. Rabino, British Consular Agent at Kermanshah.

(4) Musallah, 'citadel,' is the name by which the people generally know the hill; but it is said to be called also the Hill of Ahasuerus (Wilson, *Persian Life*, p. 157), and I once heard it called Fortress of Dara (Darius). But this term was given by Mirza Sahak, a Persian of considerable education, who may have had some knowledge of the story of Darius Codomannus and his overthrow by Alexander the Great.

(5) See the fragments of Ctesias preserved in Diodorus Siculus, 2. 13. 5, ed. Gilmore, pp. 51-52, London, 1888, and transl. Booth, *Diodorus the Sicilian*, 1. 110-111, London, 1814.

(6) The population is put at forty thousand in the *Sixty-seventh Annual Report of the Board of Foreign Missions of the Presbyterian Church in the U.S.A.* p. 233, New York, 1904.

(7) Additional and detailed information regarding the trade of Hamadan may be obtained from Rabino, *British Diplomatic and Consular Reports, Persia*, no. 3189, annual series, pp. 41-46, London, 1904.

(8) Pahlavi *Hamatan*, Bd. 12. 12; 22. 6.

(9) Op. *$H^{an}g^{a}m^{a}t^{a}an^{a}$*, Bh. 2. 76, 77, from *ham* 'together,' and *gam*, 'to go', *i.e.* 'Co-ventry' (?). Bartholomae, *Air, Wb.* p. 1744, regards the etymology as uncertain.

(10) From the top of the Musallah, for example, it is possible to count roadways leading to twelve more or less important places, including Tabriz, Urumiah, Kazvin, Teheran, Isfahan, Kermanshah, and other cities known in antiquity.

(11) Babyelonian *A-ga-ma-ta-nu*, Bh. 60. and Nabonid,*Annaleninschr. Av.* 2. 3, 4. Cf. also Bang, *Mélanges Charles de Harlez*, p. 8, Leiden, 1896; and Streck, *Armenien und Westpersien, in Zt. f. Assyr.* 15. 367.

(12) Spiegel, *Éranische Alterthumskunde*, 2. 246, and Browne,

Literary History of Persia, p. 20.

(13) See Justi, *Geschichte Irans*, in *Grundr. iran. Philol.* 2. 404.

(14) These statements of Ctesias are preserved in Diodorus Siculus, 2. 13. 5:

(15) For the text of Ctesias, see Gilmore, *Fragments of Ktesias*, 29, p. 90, and the translation by Booth, *Diodorus the Sicilian*, 1. 124. Compare also Rawlinson, *JRGS.* 10. 125, and consult, for Arbaces, Justi, *Geschichte Irans*, in *Grundr. iran. Philol.* 2. 407-408. For other traditions regarding the founding of Hamadan, see Modi, *Shatroiha-i Airan, or Cities of Iran*, p. 151, Bombay, 1899.

(16) Herodotus, *History*, 1. 98, 99. Cf. also G. Rawlinson, *Herodotus*, 1. 191-194, London, 1862; H. C. Rawlinson, *JRGS.* 10. 126-127.

(17) Judith, 1. 1-14. Yakut, p. 597, asserts that Hamadan was founded by one of the great-grandsons of Noah, and some of the older Occidental scholars used likewise to point to the name of Arphaxad, grandson of Noah, in Genesis 10. 22; 11. 10-14, and associate with it the tradition that Media was so called from Madai, son of Japhet (Gen. 10. 2); see Ker Porter, *Travels*, 2. 94. Some attempts have likewise been made to identify Arphaxed, as founder of Ecbantana, with Deioces or with his son Phraortes; but the trend of modern scholarship is to regard the name Arphaxad as having no real historic importance, but as inserted to lend an air of antiquity to the Apocryphal story; see Cheyne, *Encyclopædia Biblica*, s.v. Arphaxad, Judith. The value of the description is open to the same attack.

(18) See Windischmann, *Die persische Anahita oder Anaïtis*, p. 5, in *Abhandl. kgl. bayr. Akad. Wiss.* Bd. 8, Abthl. 1, Munich, 1856: compare also ch. XVI.

(19) See Isidorus Characenus, *Mansiones Parthicae*, 6, and Plutarch, *Artaxerxes*, 27. 3; cf. Windischmann, *Die persische Anahita*, pp. 6, 13.

(20) Four fifths of a mile in circumference.

(21) Polybius, *Hist.* 10. 27; see Shuckburgh, *The Histories of Polybius Translated*, 2. 26-27, London, 1889.

(22) Canon George Rawlinson, *Five Great Monarchies*, 3. 23, expresses doubt 'whether the Median capital was at any time surrounded by walls.'

(23) It is not clear to me how Sir Henry Rawlinson could have taken exception on this score, as my careful examination of the site on two occasions convinced me; see Rawlinson, *JRGS.* 10. 127, and George Rawlinosn, *Herodotus*, 1. 191-192, note, London, 1862.

(24) See Ker Porter, *Travels*, 2. 102; Wlison, *Persian Life*, p. 157.

(25) Such is also the view of de Morgan, *Mission Scientifique en Perse*, 4. 248-249; it is wotrh noting that he refers also (p. 249) to the ruins of two Gabar towers.

(26) I am informed by Aram Zohrabian, of Hamadan, that about a year after the time when I was in Persia, the remains of a so-called *Ganj*, 'treasury,' were discovered in the Armenian quarter of Hamadan and some magnificent hewn stones were laid bare.

(27) George Rawlinson, *Five Great Monarchies*, 3. 27, and n. 11. Consult also de Morgan, *Mission Scientifique en Perse*, 4. 248-249.

(28) My view has been anticipated, I find, by de Morgan, *Mission*, 4. 238-249, whose chapter on Hamadan should be consulted. It is possible that excavations for archæological purposes may show that the position of Hamadan has changed in some slight degree, as there are evidences of ruins around the northeast side of the Musallah, where old bricks are dug up and gold coins are found. In notes sent me by Mr. Rabino it is claimed that the site of the city has been changed several times and the present site of the town cannot be more than five hundred and fifty years old, but this seems to me doubtful, and archæological researches alone can settle the question. In the Musallah itself, however, there is little or no chance for excavatoin, as the earth is almost entirely washed away, so that the bed rock is visible.

(29) Herdodotus, *History*, 1. 98.

(30) Ctesias, *Fragments*, 29 (cited by Diodorus Siculus), ed. Gilmore, p. 90; tr. Booth, *Diodorus the Sicilian*, 1. 124.

(31) Herodotus, *History*, 1. 153.

(32) Arrian, *Anabasis*, 3. 19. 7, and cf. 3. 18. 10; 3. 19. 2; also Quintus Curtius Rufus, *Alexander*, 5. 6. 1-10; Diodorus Siculus, *Hist.* 17. 71; Plutarch, *Alexander*, 36-37; Strabo, *Geog.* 15. 3. 9, cf. also 15. 3. 23. Compare furthermore McCrindle, *Invasion of India by Alexander the Great*, pp. 34, 126, n. 1, London, 1896.

(33) Ezra 5. 17; 6. 1-3.

(34) Or 'impaled' (Op. *uzmayapatiy*). All these mutilations as punishments are still practised in Persia, except that the barbarous mode of execution has given place to others. So also Hüsing, *Elamische Studien*, in *Mitteil. Vorderasiat. Gesellsch.* 3. 315.

(35) Bh. 2. 73-78. Foy, *Kuhn's Zeitschrift*, 35. 39-42, understands this latter to mean, 'I hanged his principal followers before the fortress.'

(36) The temple of Anaitis referred to above, and probably here likewise the shrine of the Persian 'Æsculapius' alluded to by Arrian, *Anab.* 7. 14. 5.

(37) Herodotus, *History*, 1. 99.

(38) Herodotus, *History*, 1. 121-130; Xenophon. *Cyropaedia*, 1. 3. 1-18.

(39) Xenophon, *Anabasis*, 3. 5. 15, and *Cyropaedia*, 8. 6. 22; Strabo, *Geog.* 11. 323; Quintus Curtius Rufus, *Alexander*, 5 8. 1.

(40) See pp. 163-165, text.

(41) Quintus Curtius Rufus, *Alexander*, 5. 8. 1.

(42) See p. 154, text.

(43) See Yakut, p. 598, and Justi, *Geschichte Irans*, in *Grundr. iran. Philol.* 2. 546.

(44) See Masudi, *Les Prairies d'Or*, chap. 130, ed. Barbier de Meynard, 9. 21-22, Paris, 1877; and compare Horn, *Gesch. Irans in Islam. Zeit*, in *Grundr. iran. Philol.* 2. 564.

(45) Masudi (died 951) devotes a paragraph to this monument in his *Meadows of Gold*, chap. 130, see *Les Prairies d'Or*, ed. Barbier de Meynard, 9. 21-22.

(46) See p. 159, text.

(47) Yakut, p. 606, who adds that Belinas also placed other talismans, no longer in existence, to the right of the statue to protect the people of Hamadan against snakes, scorpions, insects, and floods. Belinas is commonly explained as a corrupt Oriental form for Plinius, Pliny.

(48) See, for example, Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 1. pl. 25; *Texte*, p. 17; George Rawlinson, *Five Great Monarchies*, 3. 92; Justi, *Geschichte des Alten Persiens*, p. 5, Berlin, 1879.

(49) This rite may be a survival of some ancient rite, like the animal sacrifices in the Avesta, Yt. 5. 21, 25, 33, etc., and the festival *'id-i kurban*, *'id-i azha*, in which sheep are sacrificed even by Zoroastrians as well as Moslems on the tenth day of the twelfth Mohammedan month of *Zi-hijja*, in commemoration of Abraham's offering up his son Isaac (or, according to the Mohammedans, Ishmael), as I am informed by Khodabakhsh Bahram Raïs, of Yezd, in a letter dated May 14, 1905. See ch. XXIII, and cf. also Pietro della Valle (1617), *Viaggi*, 1. 536; *Travels*, ed. Pinkerton, 9. 36; Tavernier, *Travels*, p. 143.

(50) See also the remarks by Wilson, *Perisan Life*, p. 157; and compare the reproductions of the finds in the collection of de Morgan, *Mission Scientifique*, 4. 250-251.

(51) Those natives of Hamadan who maintain that Alexander is really buried in their city narrate a legend to the effect that he gave orders that after his death his body should be carried with outstretched arms, holding earth in the hand, about the kingdoms which he had conquered. His corpse should be buried wherever he withdrew

his hand. This happened at Hamadan and the body was accordingly interred. This note I have on the authority of Mr. H. L. Rabino of Kermanshah. The symbolism in the legend can easily be recognized.

(52) See Plutarch, *Alexander*, 50, 51, 72, ed. Bekker, Leipzig, 1858; transl. Langhorne, 5. 256-259, 282-283; cf. McCrindle, *Invasion of India*, p. 43, London, 1896.

(53) This is the statement of Plutarch, 72, των πέριξ πόλεων, but generally understood to refer to the walls of Ecbatana; see Ælian, *Hist.* 7. 8; cf. Langhorne, *Plutarch's Lives*, 5. 283, n. 190.

(45) Plutarch, *Alexander*, 72. For other traditions about Alexander, compare Ker Porter, *Travels*, 2. 99-101.

(55) For a picture of the so-called Alexander sarcophagus at Constantinople, see Skrine and Ross, *Heart of Asia*, p. 9, London, 1899.

(56) Chaucer, *Pardoner's Tale*, 889-891.

(57) See Browne, *Literary History of Persia*, p. 381.

(58) To show I am not over-influenced by FitzGerald (quatrain 31) I append the Persian text of the quatrain and translate it literally:

az ká r-i gil-i siah ta auj-i zuhal
kardam hamah mushkilat-i giti ra hal
birun jastam zi-kaid-i har makr u hil
har band kushadah shud magar band-i ajal
'From the abysm of the dark earth to the height of Saturn,
I have made all mysteries of the world resolved;
I have leaped free from the fetters of all machinations and guile;
Every bond has been resolved, except the bond of Death.'

Instead of *gil* there is a reading *gul*, 'from the root of the dark rose,' and *'alam*, 'world,' as a synonym for *giti* in the second line. The text of this quatrain is given by Ethé, *Nachrichten von der Kgl. Ges. d. Wiss. zu Göttingen*, p. 558, Göttingen, 1875, and by Pizzi, *Chrestomathie Persane*, p. 89, Turin, 1889; for a German version of the stanza consult Horn, *Geschichte der Persischen Litteratur*, p. 150, Leipzig, 1901. For the phraseology of Omar's quatrain (no. 303) which resembles Ibn Sina's in many respects, see Whinfield, *Quatrains of Omar Khayyam*, pp. 204-205, London, 1883, who renders Khayyam's stanza:

'I solved all problems, down from Saturn's wreath
Unto this lowly sphere of earth beneath,
And leapt out free from bonds of fraud and lies,
'Yea, every knot was loosed, save that of death.'

(59) See Ethé, *Neupersische Litteratur*, in *Grundr. iran. Philol.* 2. 275.

(60) A verse from Hafiz on springtime and the Divine Love is added, and thanks are given to God for the restoration of the shrine. I am indebted to Mr. Rabino for a copy of the Persian inscription.

(61) See Heron-Allen and Brenton, *Lament of Baba Tahir*, London, 1902; and Ethé, *Neupersische Litteratur*, in *Grundr. iran. Philol.* 2. 223.

(62) Cf. Ker Porter, *Travels*, 2. 108.

(63) There are socket-holes of similar pivots in the square building opposite the tombs at Naksh-i Rustam, which is described at ch. XX.

(64) Ker Porter, *Travels*, 2. 107, described them nearly a century ago, but the latest scholarly treatment of these inscriptions is by Israel Lévi, *Revue des Études Juives*, 36. 237-255, Paris, 1898, and by Kaufmann,*op. cit.* 37. 303-304. A picture of the two sarcophagi may be seen in Flandin, *Voyage en Perse, Moderne*, pl. 69.

(65) See the article by Sidi of Hamadan, in *Revue des Ecoles de l'Alliance Israélite*, no. 8, pp. 64-68. Paris, 1903. Sidi endeavors to refute the claims against the authenticity made by Israel Lévi (see reference in preceding note) and points to the miraculous manner in which women are freed from barrenness by performing certain rites in the monument.

(66) Esther 7. 10 seq.

(67) Tobit 3. 7; 6. 5; 7. 1; 14. 12. 14. See also Moulton, *The Iranian Background of Tobit*, in the *Expository Times*, 11. 257-260. Again Sir Henry Rawlinson, *JRAS*. 10. 136-137, pleads that Takht-i Suleiman, not Hamadan, fulfils the conditions described in Tobit.

(68) The demon Asmodeus is generally regarded as identical with Aeshma the Daeva, in the Avesta, but this is doubted by some.

(69) See, for example, Numbers 35. 6, 11-15; Deuteronomy 4. 41-43.

(70) For assistance in making the measurements while I was examining the inscription, I am indebted to Rev. N. L. Euwer of Hamadan.

(71) Dar. Alv. 1-20. For transliteration of the Persian text of this, see Weissbach and Bang, *Die Altpersischen Keilinschriften*, pp. 36, 42, Leipzig, 1893 (containting also a bibliography, p. 6); Spiegel, *Die Altpersischen Keilinschriften*, pp. 46, Leipzig, 1881. See also ch. XIII.

(72) There is also a cave in the mountains in this same vicinity, about two miles south of Hamadan, and likewise a 'windston', which, when shaken, is believed to create wind for threshing grain (this inofrmation I owe to Mr. H. L. Rabino of Kermanshah), but I did not see either of these.

«خطبه‌هایی بر سنگ»
شکسپیر[۱]، هرطورکه بخواهید[۲]، ۱۷.۱.۲.

۱۳ سنگنبشته‌های شاهنشاهان بزرگ ایران

درکتاب مقدس به «کتاب تواریخ ایام شاهان مــادی و پارس» اشاره شده است (۱) امــا غیر ازآن اسناد کــه براوراق پوستی تباهی‌پذیرنوشته شده بودند، شاهنشاهان ایران ــ کوروش، داریوش، خشایارشا، و اردشیرــ شرح‌کارهای خود و رویدادهای فراموش نشدنی دوران پادشاهی خود را نویسانیده بودند. مراد من آن سنگنبشته‌هایی است که شاهان هخامنشی به‌خط میخی برسینهٔ کوهها نوشته‌اند، وتاریخ در حدود دو قرون، از ۵۴۱ تا ۳۳۰ قبل ازمیلاد مسیح، را در بر مــی‌گیرند. این اسناد سنگی دست‌کم تاحدی از گزند زمان مصون مانده، و از بــرای حــال وآینده شرح حــوادث گــذشته‌ای دوردست را محفوظ داشته‌اند. اگــر این سنگنبشته‌ها نبود چه بسیار از این حوادث که در دل فراموشی نابود می‌گشت.

مهمترین این سنگنبشته‌ها، تا آنجا که ما می‌دانیم، سنگنبشتهٔ بزرگ داریوش است‌کــه بر سینهٔ کوه بهستان‌کنده شده است. بعد ازآن، ازلحاظ ارزش و اهمیت، سنگنبشته‌هایی است که به‌وسیلهٔ همان شهریار بر دیوارها و پلکانهای تخت جمشید، و همچنین در اطراف گورش درنقش رستم[۳] کنده شده است. سرستونها و تالارهای

---

۱ . Shakspere (۱۵۶۴ـ۱۶۱۶)، بزرگترین شاعرونمایشنامه‌نویس انگلیسی، که آثارش، اعم ازکمدی و تراژدی، در ردیف بهترین شاهکارهای نمایشنامه‌نویسی‌جهان بشمار است. صــرف نظر از مجموعهٔ غــزلیات (۱۵۴ غــزل) و سایــر اشعار، تعداد نمایشنامه‌هایش به۳۸ می‌رسد. م

۲ . As You Like It، نام یکی از کمدیهای شکسپیر، که احتمالا در۱۵۹۹ نوشته شده و اولین‌بار در ۱۶۲۳ به‌چاپ رسیده است.م

۳. نقش رستم از اماکن باستانی و از مهمترین آثار تاریخی ایران است. در←

ستوندار خشایارشا و اردشیر در تخت‌جمشید، باآنکه ویران هستند، دارای کتیبه‌های کوچکی هستندکه از این پادشاهان به‌جای مانده است، و بر پیکر تراشیده‌ای از تکسنگها[1] نزدیك قبر کوروش در پازارگاد چهارکلمه از زبان آن شاهنشاه بزرگ نقل شده بود. از اینها گذشته از داریوش و خشایارشا دوکتیبه درکوه الوند،نزدیك همدان، به‌جای مانده است‌که من درچند صفحهٔ پیش به‌توصیف‌آنها پرداختم.گذشته از این‌کتیبه‌ها از شاهان هخامنشی آثاری در شوش (جنوب غربی ایران)، کرمان (جنوب شرقی)، وان (ارمنستان)، وحتی سوئز (مصر) کشف شده است (۲).

ما قدیمترین‌اطلاع مستقیم خودرا ازکتیبه‌های هخامنشی وجای آنها،مدیون سیاحان وجهانگردان‌هستیم. فهرست‌نام‌این جهانگردان باسفیر ونیزی‌جوزافا باربارو[2] در قرن پانزدهم آغاز و به نیبور[3] درقرن هجدهم، یعنی محققی‌که نسخه‌برداری

۷- کیلومتری شمالغربی تخت جمشید، و در کوهسار مقدس حاجی‌آباد یا حسین کوه قرار دارد. مشتمل است بر‌نقوش برجستهٔ مذهبی عهد عیلام؛ آرامگاههای شاهان هخامنشی؛ بنای استوار و متبرك و بی‌بدل دوران هخامنشی، موسوم به کعبهٔ زرتشت؛ نقوش برجستهٔ شاهان مختلف ساسانی درحال پیروزی و تحصیل شمار پادشاهی از جانب اهورامزدا. به‌علت بلندی و عظمت نقوش، مانند بعضی نقوش دیگر باستانی، مردم نام نقش رستم به‌آن داده‌اند. م

1. monolith، سنگی یکپارچه و بزرگ مخصوصاً برای کارهای معماری وحجاری.م

2. Barbaro ، سیاح و سیاستمدار ونیزی، متوفی در ۱۴۹۴ . در ۱۴۳۶ (۸۳۹ یا ۸۴۰ ه.ق) به‌عنوان نمایندهٔ جمهوری ونیز به‌سرزمین تاتارها رفت، ومدت ۱۶ سال درآنجا بماند. آنگاه، در ۱۴۷۱ (۸۷۶ ه.ق)، به‌اتفاق سفیر ایران، که برای برانگیختن جمهوری ونیز به‌جنگ باسلطان عثمانی به‌دربار ونیز رفته بود، روانهٔ ایران شد. در اواسط آوریل ۱۴۷۴ (۸۷۹ ه.ق) در تبریز، برای اولین بار، به‌حضور اوزون حسن (پادشاه سلسلهٔ آق‌قویونلو که در۸۵۷ - ۸۸۲ ه.ق سلطنت کرد، وبه معارضه باسلطان محمد فاتح پرداخت) رسید. پس‌از مدتی اقامت درتبریز، همراه اوزون حسن به‌شیراز رفت، و از بسیاری از شهرهای ایران دیدن کرد . در ۱۴۷۸ مجدداً به تبریز بازگشت.

گزارش مسافرتهایش در ۱۵۴۳ در ونیز منتشر شد. ترجمهٔ متن سفرنامه، همراه باسفرنامهٔ ونیزیان دیگر، از طرف شرکت سهامی انتشارات خوارزمی چاپ شده است (۱۳۴۹ ه.ش) .م

3. Niebuhr (۱۷۳۳ - ۱۸۱۵)، سیاح آلمانی . در ۱۷۶۱-۱۷۶۷ در عربستان سعودی ومشرق‌زمین سیاحت‌کرد. در ۱۷۶۵ ازکتیبه‌های تخت‌جمشید سواد برداشت، و معلوم کرد که خطوط کتیبه‌ها از سه‌نوع، و ساده‌ترین آنها مرکب از ۴۲ علامت است.م

صحیح و دقیق وی ازچند سنگنبشته درتخت‌جمشید مبنای کار عده‌ای از محققین قرار گرفت، ختم می‌شود (۳). معهذا تا سال ۱۸۰۲ دانیالی[1] پیدا نشد که بتواند خط مرموزی راکه بردیوار نوشته شده بود بخواند، گرچه دانشمندان متفق‌القول بودند که این سنگنبشته‌ها از شاهان هخامنشی است. این گروتفند[2]، مدیر مدرسه وعالم فقه‌اللغهٔ آلمانی، بود که نخست به‌کشف رموز خط میخی نایل آمد، و افتخار خواندن سنگنبشته‌های فارسی باستان ازآن اوست. گروتفند که به‌علت علاقه‌مندی به‌فرهنگ دنیای قدیم بدین‌موضوع راغب‌گشته بود، باشوروشوقی که خاص‌محققان است زندگی خویشتن را وقف‌حل مشکل خط میخی کرد. داستان اینکه چگونه رموز

---

۱. Daniel یکی از انبیای بنی‌اسرائیل. بنا بر‌آنچه از کتاب دانیال در عهد قدیم برمی‌آید وی از قبیلهٔ یهودا بود. در ۶۰۵ ق.م اسیر وبه بابل (دربار بخت‌نصر) برده شد. اولین واقعه‌ای که سبب نفوذ وشهرت وی گردید تعبیر خوابی بود که بخت‌نصر در دومین سال سلطنت خود دیده بود. درنتیجه بخت‌نصر اورا حکومت بابل داد. چندسال بعد دومین رؤیای اورا تعبیرکرد. درزمان بلشصر نوشته‌ای راکه دستی غیبی بردیوار قصر شاه نوشته‌بود خواند و بلشصر اورا خلعت داد، اینک خلاصه‌ای از باب پنجم کتاب دانیال:

«بلشصر پادشاه ضیافت عظیمی برای هزارنفر از امرای خود برپا داشت و درحضورآن هزارنفر شراب نوشید. پادشاه و امرایش وزوجه‌ها ومتعه‌هایش از آنها نوشیدند. شراب می‌نوشیدند وخدایان طلا ونقره وبرنج وآهن و چوب وسنگ را تسبیح می‌خواندند. درهمان ساعت انگشتهای دست انسانی بیرون آمد و در برابر شمعدان برگچ دیوار قصر پادشاه نوشت و پادشاه کف دستی راکه می‌نوشت دید. آنگاه هیئت پادشاه متغیر شد و فکرهایش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست شده زانوهایش به‌هم می‌خورد. پادشاه به آواز بلند صدا زد که جادوگران و کلدانیان و منجمان را احضار نمایند... آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند اما نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیرش را برای پادشاه بیان نمایند... آنگاه دانیال را به‌حضور پادشاه آوردند وپادشاه دانیال را خطاب کرده فرمود... اگر بتوانی الآن نوشته را بخوانی وتفسیرش را برای من بیان کنی به‌ارغوان ملبس خواهی شد وطوق زرین درگردنت نهاده خواهد شد و درمملکت حاکم سوم خواهی شد... پس دانیال به‌حضور پادشاه جواب داد، این‌کف دست ازجانب خدا فرستاده شد واین نوشته‌مکتوب گردید و این نوشته که مکتوب شده است این است منا مناثقیل وفرسین. وتفسیرکلام این است منا یعنی خدا سلطنت ترا شمرده و به انتها رسانیده است. ثقیل یعنی در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده. فرس یعنی سلطنت تو تقسیم‌گشته و به مادیان وفارسیان بخشیده شده است... درهمان شب بلشصر پادشاه کلدانیان کشته شد». م

۲. Grotefend (۱۷۷۵ــ۱۸۵۳). باستانشناس و عالم فقه‌اللغهٔ آلمانی. در زبانهای لاتینی وایتالیایی متبحر بود. برجسته‌ترین کارش خواندن کتیبه‌های‌میخی ایران است. م

این خط را حرف به حرف کشف کرد، به فصلی از زمانی هیجان‌انگیز می‌ماند. وی دوتا از لوحه‌های کوچك تخت‌جمشید را که حدس می‌زد از دوران هخامنشی است درکنارهم نهاد، و از مقایسهٔ آنها به‌حدس صائب دریافت که یکی از کلماتی که زیاد تکرار می‌شود، باید واژهٔ شاه، وکلمهٔ قبل ازآن نام پادشاه باشد. بر ایـن منوال، به‌وسیلهٔ مقایسات دقیق و استنتاجـات محققـانه، گروتفند توانست تلفظ نام داریوش، نام پدرش ویشتاسب، و نـام پسرش خشایارشا را به دست آورد. وی در چهارم سپتامبر ۱۸۰۲ نتایج این پژوهشها را به‌آکادمی علوم گوتینگن[1] ارائه‌کرد، و به این طریق علم کشف رموز خط میخی را بنیان نهاد. همینکـه سرانجام کلید معمای خط میخی بدست آمد، دانشمندان دیگـر کاری راکه گـروتفند آغازکرده بود دنبال‌کردند. درنتیجه، اینك ما می‌تـوانیم تمام سنگنبشته‌های پارسی باستان را بخوانیم و نیز معادلهای عیلامی و بابلی این‌کتیبه‌ها را ترجمه کنیـم (۴). اما در میان محققانی‌که به تفسیر خطوط میخی پرداختند ــ خواه آلمانی، یافرانسوی، و یا دانمارکی‌ــ بزرگترین همه راولینسن انگلیسی بودــ‌مرد نامداری کـه هم محقق بود وهم سرباز. افتخارخواندن‌کتیبه‌های گنجنامه درهمدان، و مباهات نخستین صعود ازستیغ بیستون ونسخه‌بـرداری ازکتیبهٔ داریـوش، ازآن سرگـرد هنری کرزیك راولینسن و بعدها سرهنری راولینسن می‌باشد (۵).

کوه‌بهستان ــ در یونانی بگیستانون اپوس Bαγι'σταvov Oρoσ یـا چنانکه خود اهالی می‌گویند بیستون از روزگاران باستان شناخته بوده است، ولی نه‌کسی از معنای‌کتیبه‌هایی‌که برسینهٔ آن‌کنده شده آگاه بوده، و نه نقش اشخاصی را کـه بربالای آنها در جانب غیرقابل صعودکوه کنده شده باز می‌شناخته است. دیودوروس سیسیلی[2] در قرن اول پیش‌از مسیح آنها را به سمیرامیس نسبت داده است. یاقوت حموی[3]، دوازده قرن بعد، جز اشارهٔ مختصری به نقش سوار واقع

---

۱. Göttingen ، شهری درقسمت مرکزی آلمان. گرچه به‌جهت دارا بـودن صنایع تولید آلات دقیق، وسایل بصری، وفراورده‌های آلـومینیومی معروفیت دارد، عمدهٔ شهرتش مدیون دانشگاه آن است که در ۱۷۳۷ تأسیس شده است. در قرن۱۹ گروههای فیزیك و ریـاضی آن اعتبار وشهرت جهانی داشتند.م

۲. Diodorus ، مورخ‌سیسیلی‌که بعدازسال ۲۱ ق.م درگذشته است. کتابی در ۴۰ مقاله به‌زبان‌یونانی در تاریخ جهان تألیف‌کرد. تنها مقالات ۱ــ۵ و ۱۱ـ۲۰ آن که درتاریخ مصر، بین‌النهرین، هند، عربستان، و افـریقای شمالی است محفوظ مانده است.م

۳. یاقوت حموی یا یاقوت رومی (۵۷۵ـ۶۲۶ ه.ق) دایـرةالمعارف‌نویس معروف عرب است. اصلش از بلاد روم بود، درکوچکی اسیر شد، وتاجری بغدادی،←

درپایهٔ کوه، که اکنون باوجود فرسودگی و محو گشتگی معلوم است که اصلی پارتی دارد (حدود ۵۰ بعد از مسیح)، دربارهٔ بهستان چیزی نگفته است (۶). نخستین اروپایی که نظر دیگران را به‌بیستون جلب کرد، از قرارمعلوم جهانگرد فرانسوی اوته[1] درحدود سال ۱۷۳۴ بود.

حدود شصت سال بعد اولیویه[2] ازآن دیدار کرد؛ ژوبر[3] آن را مشاهده

→به‌نام عسکر حموی، اورا خرید و تعلیم داد و به‌کار سفر واداشت، وسپس آزادکرد. یاقوت در ایران، عراق، شام، و مصرگردش‌کرد، و با مراجعه به کتابخانه‌های معروف چیزهایی فراهم آوردکه اگر اونبود شاید از بین می‌رفت. آثارش عبارتند از: «معجم‌الادباء»، درشرح حال علمای نحو و لغت و قرآن و اخبار؛ و «معجم‌البلدان»، دایرة‌المعارفی‌الفبایی درباب نام شهرها ورودها وکوهها واطلاعات دیگر جغرافیایی.

اینك عین نوشتهٔ یاقوت:

بهستون، قریة بین همذان وحلوان، بینها وبین همذان اربع مراحل، وبینها وبین قرمیسین ثمانیة فراسخ، و جبل بهستون عال مرتفع متمنع‌لایرتقی‌الی ذروته، و طریق‌الحاج تحته سواء، ووجهه من‌اعلاه الی اسفله املس کانه منحوت، و مقدار قامات کثیرة من‌الارض قدنحت وجهه وملس، فزعم بعض‌الناس ان بعض الاکاسرة اراد ان یتخذ حول‌هذا الجبل موضع سوق لیدل به‌علی عزته وسلطانه. وعلی‌ظهرالجبل بقرب الطریق مکان یشبه‌الغار وفیه عین‌ماء جار، وهناك صورةدابة کاحسن مایکون من‌الصور، زعموا انها صورة دابة کسری المسماة شبدیز وعلیها کسری.

ترجمه، بهستان دهی است بین‌همدان وحلوان. میان آن وهمدان چهارمنزل است، ومیان آن وکرمانشاه هشت فرسخ. جبال بیستون چنان بلند است که نمی‌شود برفرازآن صعود کرد. راه حاجیان درزیر آن است، وسطح آن از بالا به‌پایین صاف است مثل اینکه آنرا تراشیده باشند. به اندازهٔ چند قامت بالاتر از زمین سطح آن‌را تراشیده وصاف‌کرده‌اند. بعضی از مردم گمان می‌کنند که یکی از پادشاهان ساسانی خواسته است دراطراف این کوه محلی برای بازار بسازد تا دلیل عزت وسلطهٔ وی باشد. برپشت کوه، نزدیك جاده، جایی شبیه به‌غار است، و ازآن چشمهٔ آبی روان. و آنجا شکل جانوری است‌که به بهترین صورتی حجاری شده؛ وگمان می‌کنند‌که صورت اسب‌کسری، موسوم به شبدیز، باشد؛ وکسری برآن سوار است.

1. Otter

۲. Olivier (۱۷۵۶-۱۸۱۴)، سیاح و طبیعیدان فرانسوی. در سرزمینهای عثمانی، مصر، و ایران سیاحت کرد. در ۱۸۰۰ عضو فرهنگستان علوم شد. آثار عمده‌اش عبارتند از: «تاریخ طبیعی حشرات راستهٔ سخت بالپوشان» (۱۷۸۹-۱۸۰۹)؛ «دیکسیونر تاریخ طبیعی حشرات، پروانه‌ها، سخت پوستان، وغیره» (۱۷۸۹-۱۸۲۵)، و «مسافرت در امپراطوری عثمانی، مصر، و ایران» (۱۸۰۱-۷).م

۳. Jaubert (۱۷۷۹-۱۸۴۷)، مستشرق و سیاستمدار فرانسوی. در مدرسهٔ السنهٔ شرقیه تحصیل کرد، و در نوزده سالگی، به عنوان مترجم، همراه هیئت اعزامی به‌مصر رفت و مورد اعتماد ناپلئون قرارگرفت. در۱۸۰۵ ناپلئون او را مأمور دربار فتحعلیشاه قاجار کرد تا وسایل برانگیختن ایران را برضد انگلستان بررسی کند. ←

نمود؛ وگاردان[1] خیال کرد که نقشهای حجاری شده پیکرهای دوازده حواری مسیح[2] می‌باشند (۷). کرپورتر[3] در ۱۸۱۸ حدس زد که این نقشها پیکرهٔ شاه شلمنصر[4] و دوسردار او و ده سبط[5] اسرائیل است که به اسارت افتاده‌اند (۸). اما هیچکس این حجاریها را به‌دقت و به‌تفصیل مورد مداقه قرار نداد و یا از کتیبه‌های اطراف و زیر آنها نسخه‌برداری نکرد. خطرصعود ازکوه مانع بزرگی در این راه بود. کینیر[6]، که در ۱۸۱۰ از بیستون دیدار می‌کرد، بدین خطرتن درنداد. کرپورتر تا نیمه صعود کرد، و طرحی از پیکره‌ها کشید؛ اما تا بدان حد بالا نرفت که از کتیبه‌ها نسخه‌برداری کند. وی درباب خطرصعود از آن قسمت کوه‌می‌گوید: «درهیچ زمانی بدون‌بیم مرگ ازآنجا بالا نمی‌توان رفت» (۹). این مهم باقی ماندتا آنکه راولینسن درسال ۱۸۳۵

←ژوبر در ۵ ژوئن ۱۸۰۶ وارد تهران شد و درمأموریت خود توفیق یافت. اثرعمده‌اش «مسافرت به‌ارمنستان وایران» است‌که در ۱۸۲۱ نوشته شده و به فارسی هم ترجمه شده است. ژوبر «کتاب الرجاری» اثر ادریسی را، به عنوان «جغرافیای ادریسی»، به فرانسوی ترجمه کرد (۱۸۳۶ـ۴۰). م

۱. Gardanne (۱۷۶۵ـ۱۸۲۲)، مأمور سیاسی فرانسوی، و برادر ژنرال گاردان معروف. در ۱۸۰۷ به عنوان منشی همراه برادرش ــ که نمایندگی خاصی از طرف ناپلئون در دربار فتحعلی‌شاه قاجار داشت ــ به‌ایران آمد. اثر معروفش کتاب «روزنامهٔ مسافرتی در ترکیهٔ آسیایی و ایران» است که در ۱۸۰۸ انتشار یافت.م

۲. apostles، عنوان دوازده نفر ازشاگردان اولیهٔ عیسی مسیح، که فرستادگان مخصوص او برای تبلیغ مسیحیت بودند. اسامی آنان بدین شرح است، قدیس پطرس؛ آندرئاس؛ یعقوب حواری (کبیر)؛ یوحنای حواری؛ تومای حواری؛ یعقوب حواری (صغیر)؛ یهودای حواری؛ فیلپس حواری؛ برتولماوس؛ متی؛ شمعون قانوی؛ و متیاس حواری (یا یهودای اسخریوطی). م

۳. Ker Porter (۱۷۵۵ـ۱۸۴۲)، نقاش صحنه‌های جنگی و نویسندهٔ انگلیسی. در ۱۸۰۴ نقاش امپراطور روسیه شد. در ۱۸۱۷ سفری دراز به آسیا کرد، ودر بازگشت سفرنامهٔ خود را به‌عنوان «سفرهایی به گرجستان، ایران، ارمنستان، وغیره» نوشت وآن را در ۱۸۲۱ـ۲۲ منتشرکرد. م

۴. Shalmaneser نام چند پادشاه آشور است. ظاهراً در اینجا مراد شلمنصر دوم است که در ۸۵۹ـ۸۲۴ ق.م سلطنت کرد. اخآب، شاه اسرائیل را در ۸۵۴ق.م شکست داد. در موزهٔ بریتانیایی‌لوحه‌ای وجود دارد که درآن یهو (ازشاهان اسرائیل) دیده می‌شود که در برابر شلمنصر به خاك افتاده است.م.

۵. اسباط یاقبایل بنی‌اسرائیل‌اصولا ۱۲ تا است به‌این شرح، رأوبین؛ شمعون؛ یهودا؛ زبولون؛ یساکار؛ دان؛ جاد؛ اشیر؛ نفتالی؛ بنیامین؛ افرایم؛ و منسی.م

6. Kinneir

آن را به‌انجام رسانید.

راولینسن در آن زمان افسر جوانی بود که بیست و پنج سال داشت، و مأمور تربیت سربازان ایرانی برای سپاه شاهی بود. هنگامی که در همدان اقامت داشت رمزخواندن حروف میخی را یادگرفته بود (۱۰). از این‌رو، چون در سال ۱۸۳۵ از طرف شاه به کرمانشاه، که حدود شش فرسنگ از محل سنگنبشتهٔ بهستان فاصله داشت منتقل گشت، فرصتی عالی برای بررسی آن کتیبه نصیب وی شد.

راولینسن از این فرصت به بهترین وجه استفاده کرد، و طی دو سال بعد، یعنی در ۱۸۳۵–۱۸۳۷، با به خطر انداختن جان خود، چندین‌بار از کوه بهستان بالا رفت، و توانست ستون اول متن فارسی باستان کتیبه را با دقت و صحت قابل تحسین رونویسی کند و آمادهٔ انتشار سازد. تقریباً ده سال بعد، یعنی در ۱۸۴۴، بعد از شرکت در جنگهای افغان، راولینسن بقیهٔ متن فارسی باستان کتیبه را رونویسی کرد، و از ترجمهٔ عیلامی آن (که سکایی، مادی، و شوشی جدید نیز خوانده شده است)، نیزنسخه‌برداری کرد. در۱۸۴۷ کارخود را با تجدیدنظر کلی درتمام متن، و نیز افزودن رونویس متن ترجمهٔ بابلی کتیبه که به وسیلهٔ جوان کردی که جان خود را به خطر افکنده و از آن کتیبهٔ تقریباً وصول‌ناپذیر اثربرداری کرده بود، تکمیل ساخت (۱۱).

اینجا جای آن نیست که از اهمیت فوق‌العادهٔ کار راولینسن، وارزش اثرات بعدی مبتنی بر آن، بحث کنیم، زیرا این امر بر همهٔ دانشمندان و محققان معلوم است (۱۲). متنی که راولینسن برداشت نیم قرن پیش نسخه‌برداری شده بود؛ و از آن زمان به بعد فرصتی دست نداده بود تا کسی صحت و سقم آن را بیازماید، زیرا وی تنها کسی بود که متن کتیبه را، همچنانکه برسینهٔ کوه است، مورد مطالعه وبررسی قرار داده بود. از این‌رو، یکی از هدفهای سفر من به ایران آن بود که از گرانکوه بیستون بالا روم و بعضی از عبارات مشکوك متن میخی را از نزدیك بررسی کنم. اما با وقت کمی که دراختیار داشتم، تا چه اندازه دراین‌کار توفیق یافتم مطلبی است که در فصل بعد بدان خواهم پرداخت.

قبل از آنکه از متن کتیبه‌های بهستان سخنی بگویم جا داردکه مختصری دربارهٔ نقوش برجسته‌ای که در بالای آنها برسطحی به طول شش‌متر و ارتفاع بیش ازسه متر حجاری شده است بیان کنم، ومعلوم‌سازم که هریك ازآن پیکره‌ها نمودار کیست .

شاه، که چهرهٔ اصلی درآن مجموعه است، کسی جزداریوش نیست. شمایل اوقیانه و ظاهری شاهانه دارد، وکاملا برجسته حجاری شده است. کمانی دردست چپ دارد و دست راست را، همچنانکه فرمان محکومیت نه تن اسیری را که دست بسته

و ریسمان برگردن در برابرش ایستاده‌اند بر زبان می‌راند، بلندکرده است. در بالای سر هر یک از اسیران، در زیر تنهٔ نقش اسیر برزمین افتاده، و بر روی دامن جامهٔ اسیر سوم، نام پادشاه شورشگری‌که تصویر او نیزآمده است، و در هر مورد ماهیت شورش، و جایی‌که درآنجا شورش آغاز شده، در لوحهٔ کوتاهی ذکرشده است؛ و در همه جا این نکته یادآوری شده است‌که مدعی «به‌دروغ» خویشتن را شاه می‌خوانده است (۱۴).

نام بعضی از این شورشگران چون ندین‌تبئیره[۱] یا ندینتو-بل[۲] بابلی را از روی مآخذ دیگر نیز می‌دانیم. آخرین نفر ایستاده سکونکای[۳] سکایی[۴] است که از کلاه نوک‌تیز بلندش شناخته می‌شود. در زیرپای شاه، شورشگر دهم فروافتاده و دستها را به استغاثه برافراشته است. اما شاهنشاه سختگیر همچنان او را در زیر پای می‌فشارد. این شخص گوماتا[۵]ی مغ یا بردیای دروغین است‌که چون‌کبوجیه[۶] بمرد خود را بدروغ بردیا[۷] برادر اومعرفی‌کرد، و تاج و تخت را غصب نمود. اما داریوش با شش‌تن از یاران وفادارش، به‌شرحی‌که درکتیبهٔ بهستان و نیز در تاریخ هرودوت آمده است، پرده ازکار او برگرفت و به قتلش رسانید.

درست در پشت سرشاه، ترکش‌دار و پیشکار او اسپچنه[۸]، و در پس اسپچنه

1. Nadintabaira
2. Nadintu-Bel
3. Skunka

۴. Scythian، منسوب به‌سکاها، و آن نام قومی ایرانی‌نژاد ساکن آسیای مرکزی (ترکستان روس‌حالیه) است - سکاها بین سالهای ۷۵۰ و ۷۰۰ ق.م به‌ناحیه‌ای در جنوب روسیه، که به نام آنها. سکوتیا نام گرفت مهاجرت کردند. قسمتی ازآنان نیز به‌آسیای صغیر رفتند. داریوش کبیر در ۵۱۲ ق م با سکاها جنگید وآنها را درهم شکست. م

۵. Gaumata، یا بردیای دروغین، که یونانیان او را سمردیس می‌نامند، مغی بود که، هنگام سفر جنگی کبوجیه به مصر، به عنوان بردیا برخاست و چندی در ایران سلطنت کرد.م

۶. پسر کوروش کبیر و شاهنشاه (۵۳۰-۵۲۲ ق.م) ایران. مهمترین واقعهٔ دوران سلطنت او فتح مصر است. وقتی در مصر بود، گوماتا قیام کرد. در بازگشت به ایران کبوجیه از این موضوع با خبرشد، ولی در سوریه، در تابستان ۵۲۲ ق.م در گذشت.م

۷. پسرکوروش بزرگ و برادر کبوجیه.کبوجیه، پس‌از جلوس، ویرا درخفا کشت. هنگامی که در مصر بود، گوماتای مغ خود را بردیا معرفی و قیام کرد، و به همین مناسبت او را بردیای دروغین می‌خوانند.م

8. Aspachanah

نیزه‌دار مخصوص شاه، گئوبرووه[1]، (اگر بتوان نامهایی را که در نقش رستم به پیکره‌های مشابه داده شده برای این دونفر بکار برد) ایستاده‌اند. این نامها در مآخذ یونانی به صورت گوبریاس[2] و اسپاتینس[3] آمده است (۱۵).

در بالای سرشاه پیکرهٔ بالدار اهورمزدا ـ که دارد حلقه‌ای را، که نماد پادشاهی است، به داریوش اعطا، و بدین طریق کارهای او را تأیید می‌کند ـ در پرواز است (۱۶). این نقش، مانند دیگر نقوش، نفوذ هنر بابلی و آشوری را نشان می‌دهد. پیکر آدمها در این حجاری، مانند بعضی از حجاریهای تخت جمشید، قوی و حجیم است؛ پیکر شاه در برابر پیکر اسیران بسیار پهلوانانه حجاری شده است، چندانکه نقش اسیران در برابر آن به نقوش آدمهای کوتوله می‌ماند.

اکنون وقت آن است که جای کتیبه‌ها را نسبت به نقوش برجسته معین سازیم؛ کتیبه‌های فارسی باستان درست در زیر حجاریها قرار گرفته‌اند. ترجمهٔ عیلامی کتیبه در اطراف قسمت پایین، جانب چپ لبهٔ نقوش، کنده شده ودسترسی بدان بسیار دشوار است. متن بابلی، در بالای آن بر صخرهٔ تند و سراشیبی نقرشده است. کتیبه‌ها و ترجمه‌های تکمیلی اضافی در اطراف و در روی صفحات طرف راست کنده شده‌اند. بعد از این شرح، خوبست به توصیف خود کتیبه‌ها و مطالبی که در آنها نوشته شده است بپردازیم.

متن فارسی باستان کتیبه که در پنج ستون است بطور مختصر تاریخ وقایع عمدهٔ اوایل پادشاهی داریوش را بیان می‌کند. این مطالب در چهارصد سطر به خط میخی زیبایی برسطوح صیقل‌خوردهٔ کوه کنده شده، و دو ترجمهٔ عیلامی و بابلی که برروی هم بیش از چهارصد سطررا تشکیل می‌دهند، آن را تکمیل می‌سازند. در این کتیبه داریوش بطور مختصر بیان می‌کند که چگونه، «به خواست اهورامزدا» (وشنا اهوره‌مزداهه[4]) و با دلیری و شجاعت خود، به‌پادشاهی رسید؛ و از جنگها و پیروزیهای خود، وشورشهایی که برای نظم دادن و استحکام بخشیدن به شاهنشاهی بزرگ خود درهم‌شکسته است، سخن می‌گوید. زبان فارسی باستان که این کتیبه‌ها بدان نوشته شده است تقریباً نزدیك به زبان اوستایی است. سبك نگارش کتیبه‌ها نفوذ کتیبه‌های آشوری و بابلی را نشان می‌دهد (۱۷) و باوجود شیوهٔ تحریر خالی از لطف سندی رسمی، و نیز گرایش به تکرار ـ که از مشخصات نگارش شرقی است ـ دارای نوعی هیمنه و سادگی است که شایستهٔ چنین سندی تواند بود. کتیبه با

1. Gaubruva
2. Gobryas
3. Aspathines
4. vashna Auramazdaha

این کلمات آغاز می‌شود: «منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه‌کشورها، پسر ویشتاسپ، هخامنشی.» پس از آن داریوش شاه حق خود را بر تاج وتخت، از راه نشان دادن این حقیقت که «نسب از دو سو دارد آن نیك‌پی» با ذکر نام دو شعبه از اسلاف خویش که همه شاه بودند بیان می‌کند، و ایالات خراجگزار خود را برمی‌شمرد، و شورش و شکست گوماتای مغ را که بدان اشاره کردیم، به صورت جالبی شرح می‌دهد. در تمام پنج ستون کتیبه، هربندکه با مطلبی جدیدآغاز می‌گردد، بااین جمله شروع می‌شود: «چنین گوید داریوش شاه[1]»، وهمین هیبت‌وعظمتی خاص به سبك نگارش کتیبه می‌دهد. نیز بیان پرشور داریوش که مکرر در مکرر پیروزی و موفقیت خود را خواست اهورامزدا می‌شمارد، به‌کتیبه رنگ مذهبی می‌دهد. این مطلب بخصوص در ستون چهارم، که سبك نگارش کتیبه تاحدی رنگ ادبی به خود می‌گیرد، کاملا مشهود است. برای آنکه قصد من بخوبی آشکار گردد، قسمتی ازستونی را که‌هنگامی که برفراز صخرهٔ بیستون به مطالعه مشغول بودم‌ـبدان توجه خاص مبذول داشتم، ترجمه می‌کنم. در این ترجمه من کلمه به‌کلمه از متن فارسی باستان پیروی می‌کنم تا سبك نگارش کتیبه را بنمایانم، و تنها اصلاحات مختصری برای روشن ساختن بیشتر معنای کتیبه، و یك یا دو حذف و اسقاط مختصر برای کوتاه کردن مطلب، در آن خواهم نمود.

کتیبهٔ بهستان، ستون ۴، سطور ۳۳ ــ ۳۶: «چنین گوید داریوش شاه: این است کشورهایی که از مهر بگشتند، دروغ آنها را مهرگسل کرد، چنانکه مردم را بفریفتند (۱۸). پس اهورامزدا آنها را به دست من باز داد.»

۳۶ ــ ۴۰ : «چنین گوید داریوش شاه: تو که از این پس شاه خواهی بود، از دروغ، نیك خود را بپای، مردی که دروغزن باشد، نیك به بادافراه‌اش کیفر ده؛ اگر می‌اندیشی که کشورم باید استوار برپای بماند.»

۴۰ ــ ۴۵ : «چنین گوید داریوش شاه: اینست آنچه من کردم؛ باخواست اهورامزدا همه را من کردم. تو که زین پس این‌نبشته را بخوانی، کردهٔ من ترا باور شود؛ آن را به دروغ مگیر. چنین گوید داریوش شاه: اهورامزدا گواه بادکه این راست است نه دروغ، من این همه را کردم.»

۴۵ ــ ۵۰ : «چنین گوید داریوش شاه: با خواست اهورامزدا جز این مرا کرده‌های دیگر بسی است، که دراین نبشته نوشته نشد. برای این‌نوشته نشد، مبادا آن‌کس‌کزین پس این نبشته را بخواند، کردهٔ من او را اغراق نماید، باورش نیاید، و دروغ پندارد.» (۱۹).

۵۲ ــ ۵۹ : «چنین‌گوید داریوش شاه: کردهٔ من ترا راست نمایاد، چنانکه

1. thatiy Darayavaush khshayathaiya

هست، پس آن را پنهان مکن. اگر این فرمان را پنهان نسازی و به مردم برسانی، اهورامزدا ترا دوست باد، وتخمهٔ تو بسیار باد، و زندگانیت دراز باد. چنین گوید داریوش‌شاه: اگراین فرمان را نهان سازی و به مردم نرسانی، اهورامزدا ترا بکشاد و تخمه‌ات بریده باد.»

۵۹ ـ ۶۴ : «چنین‌گوید داریوش شاه: آنچه من کردم همه را با خواست اهورامزدا کردم؛ اهورامزدا و دیگرخدایانی که هستند به من یاری دادند. برای این اهورامزدا ودیگرخدایانی که هستند، مرایاری کردندکه من نه کینه‌ورز بودم، نه دروغزن بودم، نه ستمگر بودم، نه من و نه خاندانم. من مطابق راستی پادشاهی کردم» (۲۰).

کتیبه‌های خشایارشا و اردشیر در واقع چیزی جز تکرارکتیبه‌های کوچك داریوش نیستند: مطالب آنها فرمول‌وار و ساختمانشان مکانیکی است، ولی دارای ارزش فقه‌اللغه‌ای و تاریخی هستند؛ و نیز از نظر دینی جالب توجهند، زیرا در کتیبه‌های اردشیر دوم و اردشیرسوم نام دو خدای دیگر یعنی مهر[۱] وآناهیتا درکنارنام اهورامزدا بچشم می‌خورد، و حال آنکه درکتیبه‌های داریوش ذکری از آنها نیست گرچه ممکن است در زمرهٔ «خدایانی که هستند[۲]»، منظور شده باشند. به هرصورت، اهورامزدا هنوزهم، به موجب تمام این کتیبه‌ها، بزرگترین‌خدای جهان است: «خدای بزرگ است اهورامزدا، بزرگترین خدایان، اوکه این زمین را آفرید،که آن آسمان را آفرید،که انسان را آفرید،که برای انسان شادی‌آفرید. که خشایارشا (یا اردشیر) را شاه کرد» (۲۱). اما بطور کلی صمیمیتی‌که در این گفتار منعکس است کمتر واقعی بنظر می‌رسد، همچنانکه‌آثار فساد و زوال در زبان و سبک نگارش کتیبه‌های اخیر بچشم می‌خورد.

قبل از آنکه این فصل را بپایان برسانم می‌خواهم توجه شما را به کتیبهٔ کوچکی از داریوش جلب کنم که باآنکه قبلا به‌وجود آن پی‌برده شده، متن‌آن با الفبای میخی در دسترس نبوده است. این‌کتیبه در ماهان[۳] کرمان، در مقبرهٔ شاه

۱. مهر، در اوستایی میثره و پهلوی میتر، یکی از پروردگاران ایران باستان است. پس از ظهور زرتشت مهر را «ایزد» محسوب داشتند. بعدها مهر را با خورشید یکی دانستند. مهر پاسبان عهد و پیمان، و موکل به روز شانزدهم (موسوم به مهر) هر ماه شمسی و ماه هفتم (موسوم به مهر) هر سال شمسی است. مهرپرستی از ایران به‌آسیای صغیر و روم نفوذ کرد. وبا سپاهیان رومی به‌اروپا رسید. معابد بسیاری به نام مهر بنا شده است. م

2. aniya bagaha tyaiy hantiy

۳. ماهان دهی است در بخش ماهان شهرستان کرمان، ۳۶ کیلومتری جنوب‌شرقی کرمان، از بناهای جالب‌آن مقبرهٔ شاه نعمت‌الله‌ولی است.م

نعمت‌الله ولی[1] مؤسس سلسلهٔ دراویش نعمت‌اللهی[2]، قرار دارد. ولی تاریخچهٔ قبلی آن نامعلوم است. کتیبه برسه وجه یك هرم کوچك چهاروجهی از سنگ سیاه کنده شده است که حدود چهار اینچ ارتفاع دارد وحدود ۳٫۵ اینچ طول اضلاع مربع قاعدهٔ آن است (۲۲)ولذا اندکی بزرگتر ازعکسی است که من از آن در این کتاب ارائه می‌دهم. این‌عکس را مرحوم جی. سی. وان روزبروك[3] مدیر پست و گمرکات ایران برای من فرستادند، و خود ایشان آن رااز آقای آ. میلر[4] کنسول روس درکرمان دریافت داشته‌اند. مطالب این هشت سطرنوشتهٔ میخی با توجه به‌کتیبه‌های دیگر داریوش بسیار آشناست. ترجمهٔ آن چنین است: «منم‌داریوش، شاه‌بزرگ، شاه‌شاهان، شاه کشورها، شاه این سرزمین، پسر ویشتاسب، هخامنشی.» در ترجمهٔ عیلامی و بابلی کتیبه نیز همین‌گفته تکرار شده است (۲۳).

در خاتمه باید گفت که اگر موضوع بطورکلی در نظرگرفته شود، داستان کشف رمز قرائت خط میخی یکی‌ازآموزنده‌ترین فصول تاریخ تحقیقات فقه‌اللغه‌ای است، وپیروزی‌گروتفند و پیروانش را باید در ردیف موفقیتهای جاودانی بشر در قرن نوزدهم شمرد. امید است‌آن برکات و نیکیهایی که داریوش درکتیبهٔ خویش بر کوه بهستان برای‌کسانی که‌کتیبه‌اش را حفظ‌کنند و مطالب‌آن را بر مردم بخوانند از خداوند خواستار شده است، راست بیاید و اهورامزدا یار و مددکار چنین مردمانی باشد.

---

۱. شاه نعمت‌الله‌ولی، ملقب به نورالدین (۸۳۴-۷۳۰ ه.ق)، عارف و صوفی معروف‌ومؤسس‌سلسلهٔ‌نعمت‌اللهیه‌است. نسبش، بنابرمشهور، بابیست‌واسطه به‌پیغمبر(ص) می‌رسد. غیراز دیوان اشعارش (شامل قصاید، غزلیات، ترجیعات، ترکیبات، مثنویات، قطعات، و رباعیات) کتب و رسالات متعددی به عربی وفارسی نوشته است که تعدادآنها را ۳۵۰ و حتی ۵۰۰ ذکر کرده‌اند.

بقعهٔ شاه نعمت‌الله ولی در ماهان مورخ ۸۴۰ ه.ق است، و توسط احمد شاه از سلاطین بهمنیهٔ هند ساخته شده. شاه عباس کبیر و دوتن از حکام کرمان در قرن سیزدهم‌آن را مرمت کرده‌اند. اخیراً هم ادارهٔ کل باستانشناسی به‌تعمیرآن اقدام کرده است. م

۲. نعمت‌اللهی یا نعمت‌اللهیه سلسله‌ای از صوفیه هستند منسوب به شاه نعمت‌الله ولی. در ایران وهند پیروان فراوان دارند. در دوران صفویه، که بازار تصوف در ایران چندان رونق نداشت و صوفیه غالباً مطعون و منفور بودند، نعمت‌اللهیه در هند به نشرتعالیم خود کوشیدند.م

3. Roosbroeck

4. Miller

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Esther 10. 2, cf. 6. 1.

(2) With regard to the location of the inscriptions, the history of their decipherment, editions of texts and translations, see Rogers, *History of Babylonia and Assyria*, 1. 1-83, New York, 1901; Booth, *Discovery and Decipherment of the Trilingual Inscriptions*, London. 1902; Weissbach, *Die altpersischen Keilinschriften*, in *Grundr. iran. Philol.* 2. 54-74; Weissbach and Bang, *Die altpers. Keilinschr.*, Leipzig. 1893; Spiegel. *Die altpres. Keilinschr., 2d ed.*, Leipzig. 1881; Tolman, *Old Persian Inscriptions*, New York, 1893.

(3) For a detailed account of the earlier travellers and investigators of the cuneiform inscriptions see the books by Rogers and by Booth referred to in the preceding note.

(4) It is appropriate to mention the names of the earlier workers in cuneiform philology, such as de Sacy, Saint-Martin, Rask, Burnouf, Lassen, Beer, Jacquet, Rich, Westergaard, Holtzmann, Oppert, Ménant, and Spiegel, without including names of the present time.

(5) Consult the interesting biography by his brother, Canon George Rawlinson, *Memoir of Sir Henry Rawlinson*, London, 1898, and compare the account of his work in Rogers, *History*, pp. 63-73, and Booth, *Discovery*, pp. 102-114.

(6) See ch. XIV.

(7) See ch. XIV. Yakut, pp. 124-125, speaks of the finely carved horse, which shows that he gave his attention only to the Gotarzes sculpture below, which is now destroyed. He calls the horse 'Shabdiz', another statue of which he describes at Tak-i Bostan, cf. ch. XV.

(8) See Ker Porter, *Travels*, 2. 154, and Booth, *Discovery*, pp. 82. 105.

(9) Ker Porter, *Travels*, 2. 159-162.

(10) Ker Porter, *Travels*, 2. 158.

(11) See ch. XII. While working on the Ganj Namah inscription Rawlinson knew that the key to the cuneiform had been discovered long before his time and that scholars were at work on the texts,but it is clear from his later correspondence with European savants how much he had been able to accomplish independently. See his account in *The Athenœum*, no. 2976, p. 593, Nov. 8, 1884.

(12) Rawlinson's account of the lad's dangerous climb may be found in *Archæologia*, 34 (1850), pp. 73-75, reprinted in George Rawlinson, *Memoir*, p. 156, n. 1. Rawlinson's own devotion to the work on the Behistan rock may be judged from what he wrote more than forty years later in *The Athenœum*, no. 2976, p. 593, Nov. 8.

1884, from which I make a selection: 'During my service as a military officer in Persia, from 1833 to 1839, my visits to the rock of Behistun were few and hurried. On these occasions I worked hard, but the difficulties were so great that I had only succeeded in copying one half of the Persian text of the inscription (the Median and Babylonian texts being entirely untouched) when I was compelled to leave the country in order to take part in the first Afghan war. At the close of that war in 1843 I was offered, as a reward for my services, the highest political employment and an assured career in India; but I had not forgotten Behistun. It had become the ambition of my life to carry on my cuneiform researches, and especially to work out the Babylonian puzzle; and accordingly, to the astonishment of my friends, I deliberately declined the brilliant prospect opened out to me in India, and elected to return to what was called "exile" at Baghdad, where for twelve weary years — broken by only one brief visit to England — I resided, in an exhausting climate, cut off from all society, sparingly supplied with the comforts of civilization, and, in fact, doing penance in order to attain a great literary object. During this period of probation, on two occasions — in 1844 and 1847 — I again visited the rock of Behistun, riding 1000 miles for the purpose and disbursing above 1000 *l*. from my own funds for the expenses of the expeditions. I will not say much as to the danger or difficulty of ascending the rock and reaching the upper part of the sculptures, which are some 500 feet above the plain. I did not think much at the time of the risk to life and limb, but it must be remembered that Messrs. Coste and Flandin, having been deputed to the spot by the French Government with express instructions to copy the inscriptions, returned *re infectâ*, declaring the sculptures to be absolutely inaccessible; and I may further add that although there is still something to be copied and much to be verified, I have never heard but of one traveller accomplishing the ascent since the period of my last visit.'

(13) Rawlinson's epoch-making work was published in the *Journal of the Royal Asiatic Society*, 10. 1-349, London, 1847.

(14) In the main body of the inscription below the bas-reliefs an account of each revolt, and the battles which followed, is given.

(15) For references, see Justi, *Iranisches Namenbuch*, pp. 46, 111; Bartholomae, *Air. Wb.* pp. 217, 482. Cf. also Andreas, in *Verhandl. 13. Internat. Orientalisten-Kongr.* p. 97, Leiden, 1904.

(16) See *Grundr. iran. Philol.* 2. 631.

(17) See Gray, *Stylistic Parallels between the Assyro-Bab. and OP. Inscr.* in *Am. Journ. Semit. Lang.* 17. 151-159, and compare my article, *Persian Literature*, in *Progress*, 2. 35-55, Chicago, 1896.

(18) The word *drauga*, 'Lie, Falsehood, Deceit,' is personified in the inscriptions and used almost as an equivalent of Satan, Fiend; see my article in *JAOS*. 21. 170.

(19) The frank simplicity of this statement is delightful.

(20) For the difficulties in the last two lines, see ch XIV.

(21) With regard to the expression Peace *(siyati)* cf. Isaiah 45. 7, and see *JAOS*. 21. 166.

(22) Approximately 10 cm. by 9 cm.

(23) For the text of this inscription in transliteration, see Weissbach and Bang, *Altpers. Keilinschr.* pp. 7, 38, and Gobineau, *Traité*, 1. 323 seq.; also Bartold, *Historico-geographical Account of Iran*, pp. 94-95 (in Russian), St. Petersburg, 1903.

برای تو همه چیز را شرح خواهم داد،
از همهٔ جاهایی که دیده‌ام، و از همهٔ راههایی که رفته‌ام.
خواهم گفت که چگونه بدانجا راه یافتم،
آنجا که برفراز کوهی بلند قرار داشت،
کوهی که بلندتر از آن در تمام اسپانیا نیست؛
اما من، باهمهٔ سختیهایش، به فراز آن راه جستم.
ـ چاسر[1]، خانهٔ شهرت[2] :۳۰۳: ۲۳ ـ ۲۸.

۱۴ گرانکوه بهستان و صعود از آن برای خواندن سنگنبشتهٔ میخی داریوش

روز دوشنبهٔ عید قیام مسیح[3]، سیزدهم آوریل سال ۱۹۰۳ یکی از تاریخهای فراموش نشدنی در تقویم زندگی من است، زیرا در صبح آن روز، پس از چهار روز مسافرت با اسب از همدان، نخستین بار چشمم به کوه بهستان و سنگنبشتهٔ بزرگ داریوش افتاد. کیلومترها قبل از آنکه آدمی به بهستان رسد نمای عظیم کوه، که غول‌آسا سر بر پانصد و بیست‌متری فراز دشت بر افراشته، از دور هویدا است، و از آن دوردست چندین بار بخطا چنین تصور می‌کردم که چشمان مشتاق

---

۱. Chaucer (حدود ۱۳۴۰ ـ ۱۴۰۰)، شاعر انگلیسی. در ۱۳۶۶ با ندیمهٔ ملکهٔ انگلستان ازدواج کرد ومشاغل درباری یافت. مهمترین آثارش عبارتند از «کتاب دوشس» (۱۳۶۹)؛ «قصه‌های کنتربری» (۱۳۸۷)؛ منظومه‌های «خانهٔ‌شهرت»؛ «مجلس شورای مرغان»، و غیره. چاسر در ادبیات انگلیسی قبل از شکسپیر مقام اول را دارد.م

۲. House of Fame، منظومه‌ای از چاسر. شاعر در رؤیا از معبد ونوس دیدن می‌کند و مشاهده می‌کند که ماجرای فرار انه (شاهزادهٔ ترواییی) پس از سقوط شهر تروا و برخورد و روابطش با دیدو (ملکهٔ افسانه‌ای و بانی کارتاژ) درآنجا نقش شده است. آنگاه عقابی او را به خانهٔ شهرت یعنی سرایی می‌برد که در آن گروهی از شهرتخواهان جمع آمده‌اند و با مجسمه‌های مورخان وشاعران تزیین یافته است.م

۳. Easter، عید فصح یا عید قیام مسیح، عید عمدهٔ مسیحیان است که همه ساله، به یادبود قیام عیسی پس از مرگ برپا می‌دارند. ظاهراً مقتبس از مراسم عید فصح یهودیان است. تاریخ برگزاری آن متفاوت است، و در کلیسای غربی بین ۲۲ مارس (حوالی عید نوروز) و ۲۵ آوریل (حدود ۵ اردیبهشت) و به تعبیر دیگر نخستین یکشنبهٔ پس از ماه تمام بعد از اعتدال ربیعی (اول فروردین) می‌باشد.م

من سطح صاف و همواری را که کارنامهٔ شاهنشاه بزرگ بر آن نقر شده است می‌تواند دید. اما البته این اشتباه بود، زیرا چون از راه همدان به کوه نزدیک شوی، باید گوشهٔ شمال شرقی آن را دور بزنی تا بتوانی سنگنبشته را ببینی.

اندکی پیش از ظهر یا درست‌تر بگویم ساعت یازده و بیست دقیقه بود که کاروانی که من با آن سفر می‌کردم در دامنهٔ کوه بهستان، یا چنانکه ایرانیان خود می‌گویند بیستون، توقف‌کرد، و من توانستم در بالای سرم سنگنبشتهٔ داریوش و نقوش برجسته‌ای را که اهالی آنها را «نه درویش[1]» می‌خواندند، ببینم.

با همهٔ چیزهایی که قبلا دربارهٔ بهستان خوانده، شنیده، و یا اندیشیده بودم، کوچکترین تصوری از شگرفی و گیرایی این پرتگاه صخره‌ای مضرس، که چون جبل‌طارق[2] می‌مانست، نداشتم، تا اینکه به نزدیك آن رسیدم، و شکوه سایهٔ سهمگین و هیکل سربرافراختهٔ آن را احساس‌کردم. درآن هنگام ابر و برف قلهٔ آن را پوشانده بود، و پرندگان بیشمار برگرد قلهٔ آن در پرواز بودند ــ یا نزدیك به‌جایی که کتیبه‌ها را برسینهٔ کوه کنده بودند بال و پر می‌زدند. درآنجا، همچنانکه به بالا می‌نگریستم، می‌توانستم در صد متری زمین نقش برجستهٔ داریوش، شاهنشاه بزرگ هخامنشی، را ببینم. در زیر پایش گوماتای مغ که در غیاب کبوجیه تاج و تخت سلطنت را غصب‌کرده بود، بروی درافتاده بود. در برابر داریوش صف پادشاهان اسیر به پا ایستاده بودند، و من از دور می‌توانستم صورت محو کتیبه‌ای را بر بالای سر هر یك ببینم؛ و با آنکه از آن فاصلهٔ دور حروف وکلمات دیده نمی‌شد، تصور می‌کردم‌که می‌توانم‌کلمهٔ دروغ را، که هریك از شورشگران ادعای خویش‌را بر آن بنیان نهاده بودند، بخوانم. داستان هریك از این پادشاهان شورشگر در خاطره‌ام زنده شد، و شکنجه و مرگ دردانگیز هرکدام را در دست شاهنشاه در نظر مجسم ساختم.

از شرح و توصیفهایی‌که دربارهٔ کوه بهستان وکتیبهٔ داریوش خوانده بودم،

---

۱. در بند ۲ ستون چهارم کتیبهٔ بیستون چنین آمده است: «این است آنچه من کردم. هرچه کردم به هرگونه، به فضل اهورامزدا بود. از زمانی که شاه شدم، نوزده جنگ کردم، به فضل اهورمزدا لشکرشان را در هم شکستم و ۹ شاه را گرفتم.» (آنگاه اسامی ۹ نفر ذکر شده است)

در بند ۳ همان ستون چنین آمده است: « ... این ۹ نفر را در میان این جدالها دستگیر کردم.» م

۲. Gibraltar ، صخره‌ای به طول ۶ر۴ و عرض ۲ر۱ کیلومتر، در منتهاالیه جنوب اسپانیا. شهر جبل‌طارق در آن است، و آن را مطابق یکی از ستونهای هرکول می‌دانند. نامش از طارق ابن‌زیاد سردار عرب است که در ۷۱۱ میلادی (۹۲ هـ. ق) در آنجا پیاده شد.م

یا شاید از روی تصویر ذهنیی که از این صحنه قبلاً برای خویش ساخته بودم، همیشه چنین می‌پنداشتم که سنگنبشته‌ها و نقوش برجسته نزدیك به وسط کوه، که وضع عمومیش در این قسمت از شمال شرقی به جنوب غربی بود، کنده شده‌است. ولی چنین نبود. کتیبه‌ها و نقوش در نقطه‌ای مـرتفع، برجانب تنگ یا آبکند[1] بسیار تندی، کنـده شده‌اند که شکافی عمیق در جبههٔ صخره به امتداد صدمتر، تا روی زمین، پدیدآورده است. اما قبل از آنکه به توصیف بیشتر این قسمت بپردازیم جا دارد کـه به بخش میانین جبههٔ کوه توجه کنیم و به بررسی هیئت آن روی آوریـم.

وقتی کـه انسان در برابر صخرهٔ عظیم بهستان، می‌ایستد، منظرهٔ جالبی کـه چشم‌را می‌گیرد فضای وسیع تراشیده شده‌ای است نزدیك به میان پایهٔ کوه که بکلی از کتیبه و حجاری خالی است. حتی کرپورتر، چنانکه باید، به این صفحهٔ صاف نانوشتهٔ شگرف ـ که به علت خالی بودنش از هر نوع نوشته و نقشی و نیز منظرهٔ دیوارمانندش، چشمگیرتر است ـ توجه ننموده است (۲). من بعد از آنکه قسمتی از یك بعدازظهر را صرف معاینه و بررسی آن کردم، برایم یقین حاصل شد که آن را با طرح خاصی برای ثبت رویدادی تاریخی آمـاده کـرده بوده‌اند. بلی، فضایی به طول قریب صد متر ـ که خود آن را به گام پیمودم ـ وبیش از سی‌متر ارتفـاع را از جبههٔ کوه کنـده بودند تـا صفحه‌ای از سنگ برای حفـظ سندی تاریخی ومهم فراهم سازند. همینکه‌آدمی ظاهراین قسمت را می بیند و طرح‌نمایان آن را مشاهده می‌کند ، بلافاصله اندیشهٔ اینکه این سطح صیقلی و هموار ناشی از استخراج سنگ از آن محل بوده باشد از ذهنش زایل می‌شود. دو لبهٔ برآمدهٔ سنگی، که یکی تاحدی از دیگری بلندتر است، در دو جانب کنده شده، تا دسترسی بـه صفحهٔ عظیم سنگی را آسانتر سازد؛ و سایبان پیش‌آمده‌ای از سنگ در بالا تشکیل داربستی داده، و صفهٔ خاکی و سنگی معبری برای نزدیك شدن بـه این قسمت از پایین فراهم ساخته است. آری، طرح کلی این نقطه چنین است (۳).

اکنون بدیهی است که این سؤال پیش می‌آید ــ وهمهٔ کسانی که این صفحهٔ سنگی دست‌نخورده رادیده‌اند این‌سؤال راکرده‌اند ــ که « این‌صفحه را چه کس، کی، و برای چه منظوری تراشیده است، و چرا اثری از قلـم وقایع‌نگـار میخی‌نویس برآن یافت نمی‌شود؟ » اهالی آن‌را «کار فرهاد» می‌دانند وجواب آنها احساسات خوانندهٔ مثنوی عاشقانهٔ نظامی گنجوی را برخواهـد انگیخت و داستان غم‌انگیز

---

1 . gully، مجرای تنگی که آب در داخل سنگی حفرکرده، و شیب اطراف آن زیاد باشد. م

فرهاد، آن پیکرتراش عاشق و واله، و شیرین دلارام را بیاد او خواهد آورد، و در عالم خیال جای ضربات تیشهٔ آن عاشق از جان‌گذشته را بر سینهٔ کوه خواهد دید، و صدای تیشه‌اش را، که پهلوانانه برکوه فرود می‌آمد[1]، خواهد شنید (۴).

اما در همان حال کسی که آشنا به ادبیات قدیم کلاسیك باشد، گفتار دیودوروس سیسیلی را بخاطر می‌آورد که می‌گوید چگونه سمیرامیس به بگیستانون آمد، و در نزدیکی آن اردو زد، و «باغی» در آن نقطه ساخت، و به یادبود آن واقعه دستور داد کتیبه‌ای برکوه حك کنند. گفتار این نویسندهٔ یونانی، که در قرن اول پیش از مسیح می‌زیسته است، ارزش آن را دارد که از نظر مقایسه در اینجا تکرار شود:

«وقتی سمیرامیس کارهایی را که بدان اشتغال داشت بپایان رسانید، با سپاهی‌گران غازم ماد شد، و در نزدیکی کوه بگیستان اردو زد، و خیمه و خرگاه برافراشت. درآنجا، در میان دشتی که چشمه‌ای بزرگ همهٔ اراضی آن‌را مشروب می‌کرد، باغی ساخت که دو هزاروچهارصد متر محیط آن بود. کوه بگیستان درنظر زئوس[2] مقدس‌است، و در آن جانبش که به سوی باغ است صخره‌ای سراشیب قرار داردکه ارتفاعش به سه هزار و چهارصد متر می‌رسد. در قسمت پایین این‌جانب کوه سمیرامیس دستور داد تا نقش وی را، در حالی‌که صد مرد تبرزین بر دست گرداگردش ایستاده بودند، حجاری کنند. نیز فرمان داد به‌خط سریانی برآن صخره چنین بنویسند: سمیرامیس، با روی‌هم قرار دادن کوله بار چهارپایانی‌که در پی وی درلشکرکشی حرکت می‌کردند، به‌قلهٔ این‌کوه صعودکرد» (۵).

---

۱. فرهاد نام عاشق افسانه‌ای شیرین و رقیب خسرو است. طبق افسانه‌ها، فرهاد شیفتهٔ شیرین بود، و خسرو او را به کندن‌کوه بیستون واداشت. فرهاد، با شوق و توانایی خاصی، به این کار پرداخت، و پاره‌های سنگین و عظیم کوه را، که صد مرد از برداشتن آن عاجز بودند، می‌کند و می افکند. گویند پیرزنی به دروغ خبر مرگ شیرین را به او داد، و فرهاد، با شنیدن این خبر، از حسرت، تیشهٔ خود را بر فرق خویش فرود آورد و در دم جان داد.م

۲. Zeus، در دین یونانیان قدیم خدای خدایان است. با دو برادر خود ـ پوسیدون و هادس ـ با تیتانها جنگید و آنان را مغلوب ساخت. آنگاه عالم را بین‌خود و برادران تقسیم کرد؛ پوسیدون خدای دریاها شد؛ هادس خدای جهان زیرین؛ و زئوس خدای زمین و آسمان گردید. زنان متعدد گرفت، و از آنان فرزندان بسیار آورد از جملهٔ آپولون، آفرودیته، آرتمیس و غیره. رعد و برق و باران را در اختیار داشت. زئوس خدای خدایان و نماد قدرت و قانون بود. دربار باشکوهش برفراز کوه اولمپ مستقر بود. رومیان او را با یوپیتر (ژوپیتر) یکی می‌دانند.م

در اینکه در این گفتار اشارهٔ مستقیمی به صخرهٔ مورد بحث ما هست شکی نیست. تنها سؤالی که در پیش است این است که آیا داستان دیودوروس دربارهٔ صفحهٔ نانوشته است یا دربارهٔ نقوش و کتیبهٔ داریوش. اشکالی که در مورد اتخاذ نظر اول پیش می‌آید، این است که با بررسی و معاینهٔ دقیق سطح هموار و ننوشتهٔ مذکور کوچکترین اثری از اینکه زمانی چیزی بر آن کنده باشند مشهود نیست. من، با در نظر داشتن گفتار دیودوروس، به دقت تمام به بررسی آن پرداختم، و نیز از پیشخدمت بومی خود، که در این موارد بسیار هوشمند و دقیق بود، خواستم که اظهارنظر کند؛ ولی بهیچ وجه نتوانستم خویشتن را متقاعد سازم که براین قسمت ازکوه زمانی کتیبه‌ای یا نقشی حجاری شده باشد، و یا نقش و کتیبه‌ای تراشیده و محو شده باشد. اگر کسی مایل باشد که براساس فرضیات خیالی و مبانی سست در این باره نظری اظهار بدارد، آسانتر آن است که تصور کند داریوش، بعد از اتمام سنگنبشتهٔ مشهورش، و نقشهای آن، دستور داده است تا فضای خالی حاضر را برای ثبت کارهای دیگرش، خاصه لشکرکشی‌اش به یونان، آماده سازند. اما شکستهای آتوس[1] و ماراتون[2]، شورش مصر، و دست مرگ، این نقشه را برهم زد و مسیر تاریخ را تغییر داد و آن صفحهٔ سنگی نانوشته را شاهد خاموش پیروزی یونان و آغاز زوال ایران قرار داد. لکن این حدس و خیالی بیش نیست، خاصه وقتی که این سؤال پیش می‌آید که چرا داریوش قسمت وسط کوه را که بهترین جای آن است برای ثبت کارهای بعدی خود نگهداشته است. تنها چیزی که بیقین توان گفت این است که از ظاهر کلی این محل و ماهیت پیرامون آن اثر قدمت بسیار هویداست. در اینجا سخن خود را دربارهٔ فضای دیوار مانند ناتمام به پایان می‌رسانیم، و به سنگنبشتهٔ معروف داریوش و نقوش برجستهٔ بالای آن که موضوع خاص بحث ماست می‌پردازیم.

---

۱. Athos، نام شبه جزیره‌ای در شمال شرقی یونان. طولش ۵۰ کیلومتر، و عرضش ۵ر۲ـ۱۱ کیلومتر است. به وسیلهٔ تنگهٔ باریکی با سرزمین اصلی یونان متصل است. در ۴۹۲ ق.م ناوگان ایرانی بر اثر طوفان در اینجا درهم شکسته شد. به منظور احتراز از تکرار چنین سانحه‌ای به دستور شهریار ایران کانالی در آن حفر شد (۴۸۰ ق.م) که طولش ۴۱۰ر۲ متر و عرضش ۲۰ـ۳۰ متر و عمق آن ۲ـ۳ متر بود. م

۲. Marathon، دهکده و دشتی در یونان قدیم، شمال شرق آتن. داریوش اول در اینجا از یونانیان شکست خورد (۴۹۰ ق.م) یکی از سپاهیان یونانی بسرعت به جانب آتن تاخت تا خبر پیروزی را برساند. وجه تسمیهٔ مسابقهٔ دو ماراتون، که اکنون جزو بازیهای اولمپیك است، از همینجاست. م

چنانکه قبلا گفتیم کتیبهٔ بزرگ داریوش در شمال شرقی این نقطه، در حدود پانصد قدم دورتر از قسمت وسطای صخره قرار دارد. آدمی، همچنانکه در پایین ایستاده و به صد متری بالای سرش در میان درهٔ تنگ‌کوه می‌نگرد، طرح کلی سنگنشته و پیکر داریوش، دو وزیر او، و ده پادشاه اسیر را می‌بیند. به‌آسانی می‌توان دریافت که چرا اهالی محل این نقوش اخیر را «نه درویش» می‌نامند، زیرا نقش به رو درافتادهٔ گوماتای مغ که دستها را به التماس برافراشته است ، از آن مسافت بروشنی پیدا نیست. در مورد پیکر سکونکا، با کلاه بلند سکاییش، من با این نظر موافقم که نقش او بعداً برنقوش شاهان اسیر افزوده شده است. به محض دیدن جاهای صاف وهموار که سنگنبشته‌ها در آنجا کنده شده است، من، چون از قبل می‌دانستم، توانستم جای کتیبه‌های فارسی باستان را در وسط و زیرحجاریهای برجسته، کتیبه‌های عیلامی جدید را در سمت چپ طاقنمای نقوش، وکتیبه‌های بابلی را در بالای آنها و نیز در بالای قسمت راست جایگاه نقوش تشخیص دهم. رده‌های پهن، با رنگ خاکستری خاصشان که براثر جریان آب و شسته شدن قسمتی از کتیبه ایجاد شده بودند ، بخوبی دیده می‌شدند. حتی در آن لحظه آب داشت از بالای یکی از صفحات بیرون می‌زد و بر روی کتیبه می‌ریخت. با یك نگاه می‌شد فهمید که برای نسخه‌برداری از قسمت پایین کتیبهٔ فارسی باستان از دوربین نمی‌توان استفاده کرد، زیرا لبهٔ برآمدهٔ طاقنما قسمتی از متن کتیبه را از پایین از دیدرس پنهان می‌داشت، ولازم‌بود که به‌نحوی به‌کتیبه نزدیکترشد. با بالا رفتن ازگردالههای[1] عظیم و تخته‌سنگهای افتاده از کوه ، که صعود از تنگ را دشوار می‌ساخت ، امکان داشت تاحدی به جایی که کتیبه‌ها و نقوش حجاری شده بودند، نزدیك شد. کناره‌های تند و شیب‌دار تنگ تشکیل زاویه‌ای را می‌دادند. سنگنبشتهٔ داریوش در جانبی کنده شده‌است که تقریباً درست روی‌به مشرق دارد. دیوارهٔ مقابل‌این درهٔ‌تنگ تنوره‌آسا چنان تند و مضرس و ناهموار است که هر کوششی را برای بالارفتن و از کتیبه‌ها ، از جایی همسطح آنها عکس گرفتن ، عقیم می‌گذارد. اهالی به تأکید می‌گفتند که عملا بالا رفتن از دیوارهٔ آن سوی دره غیر ممکن است بنا بر این اکنون مسئلهٔ مهم این بود که بهترین راه برای بالا رفتن از صخره و رسیدن به‌کتیبه‌ها کدام است.

چون از دوستی ایرانی شنیده بودم که احتمالا بهترین راه برای رسیدن به‌کتیبه‌ها آن است که آدمی را از بالا به پایین فروگذارند، قبلا بعضی از روشنهایی

---

۱ . boulder. قطعه‌سنگی کمابیش گرد، و معمولاً بزرگتر از قلوه سنگ. م

را که پرنده‌گیران جزایر هبریدیز[1] بکار می‌بردند تا از فراز پرتگاههای خطرناك فروآویزند، مورد مطالعه قرار دادم. ولی بازدید مختصری از وضعیت کوه بر من معلوم ساخت که تنها راه عملی رسیدن به هدف صعود و بالا کشیده شدن به وسیلهٔ رسن است. در ظرف مدتی کمتر از یك ساعت وسایل این کار خطرناك آماده گشت. مشهدی علی، صاحب نزدیکترین کاروانسرای محل، پنج تن را پیدا کرد که حاضر بودند کار خطرناك صعود را عهده‌دار شوند. نفر ششمی، به نام قلی، که بلد و بهترین همه بود بعداً بر این جمع افزوده شد؛ اندك زمانی بعد، به کمك طناب و یك نردبان، کار صعود بدان پرتگاه برجسته آغاز شد. هرچه از نردبان، که در عمل معلوم شد مفید فایده‌ای نیست، بشود بد گفت، از طنابهای مویی ایرانی جز تعریف نمی‌توان کرد، زیرا واقعاً دارای جنسی عالی هستند. برای احتیاط و جلوگیری از خطر لغزش، راهنمایان من رسنی چند از رسنهای باربندی کاروان، همراه با طنابهایی که خود تهیه دیده بودند به دور سینهٔ من بستند، و با گرههایی که فقط یك ایرانی می‌داند چگونه آنها را بازکند محکم کردند؛ و به این طریق به من، برای صعود، اطمینان و قوت قلب دادند. اعتراض شدید راهنمایان به چکمه‌های سواری من کاملاً بجا بود، و این امر را خطرات روز نخست ثابت کرد. خوشبختانه بعداً دریافتم که گیوه‌های محلی، که به کفشهای زمخت تنیس می‌مانست، بهترین پای‌افزاری است که می‌تواند جای چکمه‌های مرا بگیرد. از این رو جفتی گیوه از یکی از تماشاگران ایرانی بعاریت گرفته شد و با سوزن جوالدوزی و نخ کلفت به پای من محکم پیوسته شد. اکنون همه چیز آماده بود. کار خطرناك و هیجان‌انگیز صعود آغاز گردید.

صعود از نخستین شکاف عظیم واقع درکنارهٔ پرتگاه، با دست خونین و جامهٔ پاره بالا رفتن از کمرگاه کوه، با کمك طنابها از شیب تند صخرهٔ دوم بالا رفتن، با دست و پا از روی بوتهٔ خاری که راه صعود به قسمت بالاتر را بسته است خزیدن و گذشتن، و باآخرین تقلا وکوشش و کشش و جهش به لبهٔ طاقچه‌مانند کتیبه‌ها رسیدن، همراه با فریاد «خیلی‌خوب، خیلی‌خوب» و دیگرسخنان تشویق‌آمیز راهنمایان که «نترس، دیگرخطری نیست» چیزی نیست که به‌آسانی از یاد برود. تنها وقتی که انسان بر لبهٔ باریك سنگنبشته‌ها ایستاده است، و به دشت پهناوری که پایین پایش تا دوردستها گسترده است می‌نگرد، و به زمزمهٔ مبهم نهرآبی که از پای کوه بیرون می‌جوشد گوش فرا می‌دهد، پی می‌برد که راولینسن به چه اقدام

---

1. Hebrides . هبریدیز یا جزایر غربی گروهی مرکب از بیش از ۵۰۰ جزیره است واقع در غرب و شمال‌غربی اسکاتلند، که کمتر از ۱/۵ آنها مسکون است. م

ستایش‌انگیزی دست یازیده است. شاید برای دیگران نیزچون من‌جالب توجه باشد که‌بدانند وی چند سانتیمتری‌پایین‌تر ازکتیبه‌ای‌که برای نخستین بارآن را به جهانیان شناسانید نام خویش را نقر کرده ، و بحق چنین کرده است. آدمی مایل است‌که بعد از این جملهٔ سادهٔ یادگاری او «ه. ك. راولینسن، ۱۸۴۴» این‌کلمات احترام‌آمیز هند باستان را نیز بیفزاید: نامو نامه[1].

به زبان خـود راولینسن «بالا رفتن از صخـره بـرای رسیدن بـه‌کتیبه‌ها اگرچه صد در صد خطرناك نیست، به‌هرحال اقدام خطیری است‌که تقبل آن فقط از یك نفر باستانشناس بر می‌آید.» در روز نخست مـدتی از وقت صرف آن شد تا خویشتن را بدان ارتفاع سرگیجه‌آور عادت دهـم ، از این‌روی توجـه خود را به بازدید وضع کلی صخره، یادداشت‌برداری، مشاهدهٔ پیکرهای حجاری شده ــ هرچند از پایین‌کوه بهتر از روی لبه دیده‌می‌شدند ــ واندازه گرفتن حروف میخی و طول و عـرض صفحات کتیبه‌ها معطوف داشتم. چهارستون از متن فـارسی باستان کتیبه هر یك حدود شش پا عرض دارند. اگرکسی اندازهٔ دقیق آنها را به‌متر بخواهد از این قرار است: ستون اول = ۱ر۹۵ ؛ ستون دوم = ۱ر۹۴ ؛ ستون سوم = ۱ر۹۵ (تقریباً)؛ ستون چهارم = ۱ر۹۴ (تقریباً)؛ ستون پنجم را من نتوانستم اندازه بگیرم زیرا دسترسی بدان دشوار بود. متن عیلامی جدید (یا سکایی یـا مادی) کتیبه، چون آدمی روی به‌کتیبه ایستد، در اطراف پـرتگاهی در سمت چپ متن فـارسی باستان قرارگرفته است، و مطمئنترین راهنمای من برای بـردنـم بدانجا پنج برابر اجرتش مزد می‌طلبید. متن بابلی بر لبهٔ پیش‌آمدهٔ قسمت بـالا در سمت چپ و راست کنده شده است ، و چنانکه راولینسن دریافته، وصول‌ناپذیرترین قسمتهاست . راهنمایان راولینسن از صعود بدان قسمت خودداری‌کرده بودنـد، و تنهـا چـوپانی جـوان و کرد، با به خطر انداختن جان خویش، خود را بدانجا رسانیده، و با دشواری و صعوبتی غیرقابل توصیف کار مهم اثربرداری از آن‌کتیبه را انجام داده بود (۶).

بـا تـوجه به پرتگـاه تند و سراشیب صخـره، آدمی در شگفت می‌مـاند‌که چگونه آن جوان بیباك و دلیر این کار خطرناك را به انجام رسانیده است. شاید وی هنوز زنده بـاشد و بتواند شرح این ماجرا را باز گـوید، اما در مورد راولینسن، از میان ساکنان ناحیهٔ بهستان، تا آنجا کـه تحقیق‌کـردم، کسی وی را بـه‌خاطـر نداشت. بعدهـا فهمیدم‌کـه راهنمای ایـرانی مخصوص او چند سال پیش در همدان بدرود زندگی گفته است.

مطالعهٔ الواح فـارسی باستان بزودی این حقیقت را برمن مکشوف ساخت

1. namo namah به معنی «سلام، درود».

که کتیبه از زمان راولینسن تاکنون صدمهٔ بسیار دیده است. پیش از این ذکر کردم هنگامی که برای اولین بار چشمم به کتیبه افتاد آب از قسمت بالای آن تراوش می‌کرد، و از این رو قسمتی از کتیبه به طول چندین متر مرطوب بود. چند عکسی که من در روز دوم موفق شدم از روی لبه بگیرم، بخوبی آنچه را ما از دست داده‌ایم، و داریم از دست می‌دهیم، نشان می‌دهند؛ و من بیم آن دارم که اگر کسی با دقت و مجالی، بیش از آنچه طی توقف کوتاه یك هفته‌ای من مقدور بود، به بررسی صخره بپردازد دلایل تازه‌تری در این باب بیابد. در اینجا می‌خواهم توجه شما را به نکته‌ای جلب کنم، وآن این است که من دریافتم که پس ازآنکه‌چشم عادت کند وکمی تمرین نماید، کشف و بازسازی حروف و واژه‌های محو شده، با بررسی دقیق شیارها و فرورفتگیهایی که ضربهٔ سنگین قلم حجار در حك حروف باقی گذاشته است، امکان پذیر است. سر حروف میخ‌مانند هنوز به صورت نقطه یا سوراخی در روی سنگ آب‌فرسوده باقی مانده است، و اطلاع از خط میخی برای انسان میسر می‌سازد که با ترکیب این فرورفتگیها حرف محو-شده را بیابد ــ و معمولاً این بازسازی با قرائت صحیح واژه درست در می‌آید. من متوجه شدم که راولینسن نیز اغلب بدین‌کار دست زده است، و برای او این کار آسانتر هم بوده است زیرا به اعتقاد من کتیبه در زمان او کمتر از اکنون صدمه دیده بوده است.

در مقابل قسمتهای خراب شده، آن بخش از کتیبه قرار دارد که جریان‌آب مایهٔ فرسایش و ریختگی صخره نشده است. در اینجا به عوض رگه‌های خاکستری فولادی تیره، رنگ قهوه‌ای زیبای کتیبه به همان دست‌نخوردگی که از زیر تیشه و قلم حجار زمان داریوش بیرون آمده، باقی مانده است. نه در پارك مرکزی[1] و نه در میدان ترافالگار[2] لوح خارائی کاملتر و بهتر از این نمی‌توان یافت. بعلاوه مقایسهٔ

۱. Central Park . پارکی به مساحت ۳۴۵ هکتار، در شهر نیویورك، که بزرگترین پارك این شهر بشمار می‌رود. در ۱۸۵۶ ساخته شده است. موزهٔ هنری متروپلیتن، باغ‌وحش، مسلهٔ مصری، وغیره در آن است.م

۲. Trafalgar Square. میدانی درشهرلندن، که به‌یادبود پیروزی دریاسالار هوریشیو نلسن درنبرد ترافالگار (نبردی که در ۲۱ اکتبر ۱۸۰۵ بین انگلیسها از یك طرف وناوگانهای فرانسه و اسپانیا ازطرفی دیگر در دماغهٔ ترافالگار ــ واقع در کرانهٔ جنوب غربی اسپانیا روی داد) ساخته شد. ستون نلسن که در ۱۸۴۹ اتمام پذیرفت دارای ۵۱ متر ارتفاع است، و بر آن مجسمه‌ای از نلسن به بلندی ۱۷ پا وجود دارد. در پایین مجسمه جنگهای عمدهٔ نلسن تصویر شده‌است. چهار شیر خوابیده ستون را نگاه داشته‌اند. میدان ترافالگار اکنون محلی برای میتینگهای سیاسی و تظاهرات عمومی است. م

سبك حروف میخی کتیبهٔ بهستان باحروف نسبتاً درشتتر کتیبه‌های گنجنامه ــ (منظور کتیبهٔ داریوش و کتیبهٔ خشایارشا درکوه الوند است) که هفتهٔ قبل در همدان به‌بررسی آن پرداخته بودم ــ جالب توجه بود. در الوند فاصلهٔ میان سطور کتیبه چهار اینچ (= ۱۰٫۱۶ سانتیمتر) وارتفاع متوسط حروف نزدیك به‌سه‌اینچ (= ۷٫۶۲ سانتیمتر) بود. در بهستان که، براثر طولانی بودن کتیبه صرفه جویی در جا ضرورت داشته‌است، فاصلهٔ سطرها حدود ۱ $\frac{5}{8}$ اینچ (= ۴۲ میلیمتر)، و اندازهٔ حروف که بسیار روشن و نمایان حك شده‌اند ۱ $\frac{1}{4}$ اینچ (= ۳۲ میلیمتر) است. شلاك[۱] یا ورنی[۲] قهوه‌ای رنگی حروف را نمایانتر جلوه‌گر می‌سازد، و به تمام‌کتیبه پرداخت زیبایی می‌دهد ــ اگر چه من اثری از پوسته‌های سیمانی[۳] که راولینسن می‌گوید بر روی لبهٔ باریك ریخته است ندیدم؛ و نیز اثری مشاهده نکردم که نشان دهد حروف به علت وجود این اندود، که به رغم ازهم پاشیدگی سطح کوه در برابر آب ایستادگی کرده است، سالم مانده باشد (۷) اما ممکن است این خود دلیل دیگری باشد براینکه صخرهٔ بهستان از زمان راولینسن تاکنون صدمهٔ بسیار دیده است. امید است که دومرگان[۴] بتواند قالبی از تمام کتیبه تهیه کند، زیرا وقتی در ایران بودم شنیدم که یکی از هدفهای هیئت اکتشافی او همین بوده است.

کوشش من برای اثربرداری از چند کلمه با شکست مواجه شد، این امر تا حدی معلول وزش باد درچهار روزی بودکه من در روی لبهٔ کتیبه‌ها به‌کار اشتغال

۱. shellac، محلول لاك در الکل یا استون است. عملا این نام بیشتر به خود مادهٔ رزینی یعنی لاك اطلاق می‌شود. اگر آن را روی سطحی بمالند، پس از تبخیر حلال، غلاف سختی بر روی آن باقی می‌ماند. م

۲. varnish، محلول صمغ یا رزینهای طبیعی یا مصنوعی در روغن یا حلالی فرار، که در معرض هوا خشك می‌شود و پرده‌ای سخت و نازك و معمولا براق تشکیل می‌دهد. م

۳. لفظ سیمان در اینجا به معنای کلی آن بکار رفته است که اطلاق می‌شود بر هر یك از مواد گوناگونی که برای چسباندن مواد مختلف بکار می‌رود، و بدین معنی آسفالت، بطانه‌ها، لحیم، گل رس، ملاط آهك و گچ، و جز اینها را شامل می‌شود. م

۴. Morgan (۱۸۵۷-۱۹۲۴)، باستانشناس فرانسوی. در ۱۸۸۹، ازطرف دولت فرانسه، برای انجام تحقیقات باستانشناسی به ایران‌آمد، سه سال (۱۸۸۹-۹۱) در ایران ماند، و نتیجهٔ تحقیقات خود را در ۵ کتاب (۹ مجلد) منتشرکرد. در ۱۸۹۷ مجدداً به ریاست هیئتی به‌ایران آمد و تا ۱۹۰۸ در شوش مشغول کاوش بود. سفرنامه‌اش به فارسی ترجمه شده است. م

داشتم؛ در آن ارتفاع، به مناسبت وضع و موقعیت خاص‌کوه، باد بسیار شدید بود. این امر سبب شد که من آرزوی وقت بیشتری‌کنم تـا بتوانم در شرایط و هوای مساعد بکار پردازم . به علت صرف نیرو و خستگی ناشی از صعود ــ زیرا بـالا رفتن از صخرهٔ بهستان واقعاً زور پهلوانی را می‌خواهد ــ و نیز بـه علت جذابیت هیجان انگیزکار، که تا حدی بر اعصـاب آدمی فشار می‌آورد، عامل زمـان برای بپایان رسانیدن کاری که انسان در پیش دارد بسیار ضروری است. باید اضـافه کنم که علاوه بر زمان پول نیز عاملی است‌که به همان اندازه اهمیت دارد. ولی بالاتر از همهٔ اینها آن است کــه انسان نباید شتاب بخرج دهد. مثلا من در آخرین روز توقف، پس از آنکه تمام قسمتهای کتیبه را که دستم می‌رسید و یا خوب می‌دیدم بررسی‌کردم، از راهنماهای خود تقاضا کردم به من نردبانی بدهند تا برلبهٔ طاقچه‌ــ مانند بگذارم و بالا روم وقسمتهای بالای‌کتیبه را ازنزدیك مورد مداقه قراردهم. ولی آنها، به علت باد شدیدی‌که در آن ساعت در آن ارتفاع می‌وزید، بشدت بـا این تقاضا مخالفت کردند. بعد از ظهر آن روز من ناگزیر بودم به همدان بـازگردم. اما برروی‌هم، اگر از چنین نکاتی بگذریم ، از اینکه می‌دیدم توانسته‌ام بیشتر عبارات مشکوك کتیبه را بـررسی کنـم و بطور کلی درستی شگفت‌انگیز نسخه‌بـرداری راولینسن را تأیید نمایم، خوشحال بودم. من دوباره، درآنجا که از دو سه عکسی که از کتیبه گرفته‌ام سخن خواهـم گفت، به این نکته بـاز می‌گردم. گمان می‌کنم آن عکسها یگانه عکسهایی باشند که از روی لبـه گرفته شده‌اند. من آنها را، در حالی‌که به روی پرتگاه خم شده بودم و راهنمایان مرا گرفته بودند، با عجله و به طریق فوری‌گرفتم. بیشتر وقت من به نسخه‌برداری ، تطبیق ، و یا تدقیق در قرائت کلمات در روی خود صخره، بدون توسل به دوربین عکسبرداریم، گذشت. در اینجا دربارهٔ وسایل قدیمی صعود باید اضافه کنم کـه در حال حاضرکوچکترین اثری از این وسایل نیست . اگر در اصل چنین چیزی بوده مسلماً از جنس و مـادهٔ پایداری نبوده است.

اما دربارهٔ پایین آمدن ازکوه باید بگویم که پس از ساعتهـا ایستادن وکار کردن بر روی آن لبهٔ باریك و فروریخته ، پایین آمدن دشوارتر از بالا رفتن بود، و نمی‌دانــید وقتی از واپسین نقطهٔ خطرناك کـوه گذشتم و بـه پایین، روی زمین، جستم، هر بار از شنیدن صدای پیشخدمت وفادارم ، صفر، که در پایین چشم به انتظار بود و می‌گفت: «آقا خطر گذشت» چقدر خوشحال می‌شدم. پس از آن، به‌کمك او ، طنابهایی‌که مرا بدانها بسته بودند بسرعت گشوده شد. همه چیز بـه خیر و خوبی گذشت .

شرح حادثه‌آمیز قضیه همین اندازه کافی است. اکنون به قسمت مهمتر و

جالبترموضوع یعنی آنچه موفق به‌یادداشت‌کردن، بازسازی نمودن، و درست‌تشخیص دادنش شدم، می‌پردازم.

بهستان، ستون ۱، سطر ۴۷، āy^{a}s^{a}tā : قرائت یك یك حروف واضح است.

بهستان، ستون ۱، سطر ۵۱، paranam : قرائت‌این‌کلمه صد درصد صحیح است .

بهستان، ستون ۱،سطر ۵۵، patiyāvahyaiy : در عکسی که من گرفته‌ام جزء (hy) هویداست . نیز مقایسه کنید با واژهٔ سانسکریت avasya به معنای «گریختن برای پناهندگی.»

بهستان، ستون ۱، سطر ۶۵، ā · $v^i\theta^ab^a$iš^a: به‌استثنای این واژهٔ پر دردسر تمام ایـن سطر از čariš gaiθāmčāmāniyamča تا - tyādiš gaumāta hya کاملا مطابق‌آن چیزی‌است که شپیگل[1]، وایسباخ[2]، و بانگ[3] داده‌اند جز آنکه حروف g و u در اسم گوماتا محو شده است، و y در واژهٔ hya بر اثـر فرسایش صخره درست روشن نیست. اما دربارهٔ کلمه‌ای که در وسط این سطر قرار دارد و با v^i شروع می‌شود، و در باب آن بحث فراوان شده است، مشکل همچنان برجاست. قسمت آخر این واژه خراب شده است، و چنانکه از یادداشتهای من برمی‌آید بعد از biš ـجای دو حرف وجود دارد. حرف آخر را من حدس زده‌ام که ظاهراً باید ā باشد، و حـروف اول را در آغاز غیرقابل خوانـدن نوشته بودم، ولی بعداً بـر یادداشتم افزوده‌ام که « به احتمال قوی č صحیح به نظر می‌رسد». ایـن نکته مراد راولینسن را از«سخت مشکوك»، لااقل در مورد č آشکار می‌سازد. عکسی که من از قسمت اول این واژه یعنی $v^i\theta^a$b^{a}iš^a گرفته‌ام بسیار جالب است ، زیـرا بخـوبی

۱- Spiegel (۱۸۲۰ ــ ۱۹۰۵)، مستشرق و ایرانشناس آلمانی . استاد زبانهای شرقی در دانشگاه ارلانگن بود. از ۱۸۵۱ تـا ۱۸۵۸ کتاب اوستا را در دو جلد منتشرکرد، و از ۱۸۵۲ تـا ۱۸۶۲ ترجمهٔ آلمـانی آن را در سه جلد به طبع رسانید؛ و از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۹ شرحی بر آن در دو جلد منتشر ساخت . مهمترین آثـارش عبـارتنـد از «قطعـات منتخبهٔ فـارسی» (۱۸۴۵)؛ «دستور زبـان پـارسیان» (۱۸۵۱)؛ «مدخلی به روایات پارسیان» (۱۸۵۶ ــ ۶۰)؛ «متن خطـوط میخی‌زبان ایران باستان با ترجمه ودستور و لغتنامه» (۱۸۶۲)؛ «ایران، سرزمین میان رود سند و رود دجله» (۱۸۶۳)؛ «دستور زبان ایران باستان» (۱۸۶۷)؛«مطالعات آریـایی» (۱۸۷۳)؛ «فرهنگ ایران بـاستان» (۱۸۷۱ ــ ۷۸)؛ «دستور مقایسه‌ای زبـانهـای ایـران قـدیم » (۱۸۸۲) ؛ « دورهٔ آریایی و اوضـاع آن» (۱۸۸۷). مقـالات مهم متعددی در انتشارات فرهنگستان سلطنتی باویر ومجلات دیگر نوشته است. م

2. Weissbach

3. Bang

نشان می‌دهد که پیش یا بعد از حرف θ حرف i وجود ندارد. این مطلب برای ارجاعات آینده بسیار مهم است. من از بحثهای مختلفی که در مجلات دربارهٔ این لغت شده بود، وجدیدترین آنها مقالهٔ گری[1] در «مجلهٔ انجمن خاورشناسی امریکا[2]» (شمارهٔ ۲۳، صفحات ۵۶-۶۰) می‌باشد، بی‌اطلاع نیستم. اما دربارهٔ *abi* – یا abā در واژهٔ abičariš، بدبختانه وقتی بـه امریکا بازگشتم دیدم که یادداشت خاصی در آن باره نکرده‌ام؛ لکن از همین یادداشت نکردن استنباط می‌کنم که متن مطابق بوده است با آنچه نخستین‌بار راولینسن داده است، یعنی abi–.و نیز مطابق است با آنچه وایسباخ و بانگ داده‌اند، زیـرا هنگامی که در بالای صخره به بررسی مشغول بودم، کتاب این مؤلفان‌را همراه داشتم و اگر اختلافی به‌نظرم می‌رسید یادداشت می‌کردم.

بهستان، ستون ۱ سطر ۶۶ : یادداشتها و عکسهایی که از سطر ۶۶ گرفته‌ام نشان می‌دهند که این قسمت به همان صورت که در متن پذیرفته شدهٔ کتیبه‌آمده صحیح است جـز آنکه حـرف č در واژه pārsamčā و قسمت mčā در واژهٔ māda [mčā] ناخواناست، ولـی این امرچندان اهمیتی ندارد. علاوه براین عکسهای من صحت بعضی از کلمات دیگـر را در سطور ۶۵–۷۰ تأیید مـی‌کنند. ای‌کاش، به رغم خطری که عکس‌گرفتن از روی لبه داشت، عکسهای بیشتری می‌گرفتم.

بهستان، ستون۱ ، سطر۸۶، (?) m^a–y^akāuvā و غیره : اولین حرف این واژه کاملاً مشکوك است، ولـی یادداشتهایی که من در دو روز مختلف دربـارهٔ آن برداشته‌ام نشان می‌دهد که نخستین حرف صحیحاً m می‌باشد. یادداشتهای مـن در مورد اخیر می‌نمایاند که قسمت اول واژه بیشتر شبیه $m^a y^a$ بنظـر می‌رسد ، و من دو بار طرح باقیماندهٔ حروف میخی را رسم‌کرده و فضای خالی کوچك میان(?)m و y را خاطرنشان ساخته‌ام. از روی طرح دیگری کـه با مـداد کشیده‌ام بخـوبی می‌توان حرف m را، کـه از روی فرورفتگی ناچیز و نیمه‌مرئی روی سنگ نیز بـا زحمت قابل استنباط است، تشخیص داد. این طرح نیز فضای خالیی بین‌آن و y را تأیید می‌کند. چون به امریکا برگشتم و به‌کتابهایم دسترسی پیدا کـردم، دریافتم‌که راولینسن در مجلهٔ انجمن شاهـی آسیایی[3] شمارهٔ ۱۰ صفحهٔ ۴۵ ابتدا نوشته است:

---

۱. Gray (۱۸۷۵-۱۹۵۵) ، زبانشناس و مستشرق امـریـکایـی. در دانشگاههای پرینستن و کلمبیا علم آموخت و هم درآن دو به تـدریس پرداخت. از آثارش، غیر از مقالات متعددی که در مجلات نوشته می‌توان «صوتشناسی‌هند و ایرانی» (۱۹۰۲)، «مدخل زبانشناسی تطبیقی سامی» (۱۹۳۴)، و «مبانی زبان» (۱۹۳۹) را نام برد. م

۲. Journal of the American Oriental Society ، یـا ، بـه اختـصار، «JAOS».

۳. Journal of the Royal Asiatic Society ، یا ، به‌اختصار، «JRAS».

«بنظر می‌رسد که بین m و k جای دو حرف خالی است.» ولی بعداً (درصفحهٔ دو ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۲ همان مجله؛ مقایسه کنید با بارتولومه[۱]، پژوهشهایی در زبانهای هندو-ژرمنی[۲]، ۱۲، ۱۳۳) گفتار خود را این‌گونه تصحیح کرده است: «در واژهٔ ma-ká'uwá' فقط یك حرف کسر است.» این سخن با آنچه من شخصاً دریافتم کاملاً مطابق است. اما در مورد صحت حرف y که در هیچ یك از متنهای چاپی کتیبه جز متن وایسباخ و بانگ نیامده، و آن دو نیز آن را مشکوك قلمداد کرده‌اند، من هیچ تردیدی ندارم، زیرا هم طرحی که از حروف این کلمه با مداد کشیده‌ام و هم یادداشتی که تهیه کرده‌ام مؤید وجود حرف y است. قسمت آخر کلمهٔ مورد بحث، یعنی kāuvā–تا آنجا که یادداشتهای من دربارهٔ حرف به حرف آن نشان می‌دهد–کاملا روشن است. تنها واژه‌ای که من می‌توانم از میان لغات اوستایی به خاطر بیاورم که با این واژهٔ مشکوك $m^a y^a k^a auv^a a$ معادل باشد، واژهٔ maēkantīš است (یسنا، ۳۸. ۳) که به معنای «حیوان بارکش» می‌باشد (مقایسه کنید با واژهٔ سانسکریت máya?) (۸). اما در مورد قرائت دو کلمه‌ای که قبل‌ازاین واژهٔ کنجکاوی‌انگیز آمده است یعنی adam kāram جای هیچ‌گونه تردیدی نیست.

بهستان، ستون ۱، سطر ۸۶، aniyam ušabārim: بازدید و بررسی مکرر صخره درستی این قرائت را تأیید می‌کند. علامت واژه جداکن پیش از حرف u قرار دارد و کاملا درست است. خود حرف u، با آنکه روشن نیست، بخوبی قابل استنباط است، و من دو بار در دو مورد به بررسی دقیق آن پرداختم و به صحت آن کاملا اطمینان یافتم. حرف š هیچ جای گفتگو ندارد، و چنانکه فوی[۳] در نشریهٔ تحقیقات زبانشناسی مقایسه‌ای[۴] (۳۶،۳۵)، تصور کرده است به هیچ وجه افتادگی و سقط علامتی پس از آن در لبه نیست. نقر جزء bārim – در سطر بعد نشان می‌دهد که آن قسمت از این واژهٔ مرکب کاملا صحیح است. بنابراین حدس اوپرت[۵]، که کلمه بر روی هم باید ušabārim باشد، موجه می‌نماید (۹) در اینجا من از وارد شدن در بحث مربوط به‌اشتقاق این واژه خودداری می‌کنم.

---

۱. Bartholomae (۱۸۵۵–۱۹۲۵)، مستشرق آلمانی. استاد زبانشناسی تطبیقی دانشگاه هایدلبرگ بود. مهمترین آثارش عبارتند از «تحقیقات آریایی» (۱۸۸۳–۸۶)؛ «کتاب لهجه‌های ایرانی کهن» (۱۸۸۳)؛ «پژوهشهایی در زبانهای هند و ژرمنی» (۱۸۹۰–۹۱)؛ «لغتنامهٔ ایرانی کهن» (۱۹۰۴)؛ و غیره. م

۲. Indogermanische Forschungen، یا، به اختصار، «I.F»

3. Foy

۴. Kuhn's Zeitschrift für Vergleichende Sprachforschung، یا، به‌اختصار، «K.Z».

۵. Oppert (۱۸۲۵–۱۹۰۵)، خاورشناس فرانسوی آلمانی‌الاصل. در ۱۸۴۷ به فرانسه رفت. در خط میخی متبحر بود، و در ۱۸۵۱ در رأس هیئتی عازم←

بهستان، ستون ۱، سطر ۸۷، aniyahyā asam (sic) [...] ānayam: قرائت واژهٔ اول به صورت aniyahyā صحیح است، هر چند که کلمه خراب شده است. قرائت واژهٔ دوم که شپیگل و کوسوویچ[1] به صورت ašm، وفریدریش مولر[2] در نشریهٔ وینر برای اطلاعات مشرقزمین[3] (۱. ۲۲۲ :۱۱؛ ۲۵۳) به صورت - taš ma [kam]، و وایسباخ و بانگ با آنکه بر راه درستی بوده‌اند به صورت as[pā] (مقایسه شود با گفتهٔ گری درمجلهٔ امریکایی فقه‌اللغه[4]، ۲۱.۲۱) خوانده‌اند، صحیح نیست. این کلمه فقط asam است و به‌معنای اسب می‌باشد، و در اینجا از لحاظ دستوری مفعول صریح مفرد است. حرف m واقع در خاتمهٔ کلمه کاملاً مشخص، حرف s روشن، و a در آغاز کلمه کاملاً واضح است. علاوه بر اینها، من در یادداشتهای خود نوشته‌ام که علامت واژه‌جداکن بعد از آن هویداست. ذکر حدسهای دیگر بیفایده است، زیرا نظر من دربارهٔ m با قرائت راولینسن به‌صورت: «asm...ánayam» تطبیق می کند، با این‌تفاوت که وی به علامت واژه‌جداکن بعد از asam توجه نکرده است، و از این رو به خطا، آخر واژه را متحرك خوانده است. ولی درمورد پیشوند محوشده‌ای که برسرواژه - ānayam[...] قرار داشته هنوزمشکل سابق باقی است. من در دفتر یادداشتم در بالای یك یك حروف قسمت قابل قرائت کلمه، یعنی $an^a y^a m^a$ - نوشته‌ام «O.K.» یعنی «صحیح است». اما در مورد پیشوندی که وایسباخ و بانگ حدس زده‌اند، یعنی —pati ، یادداشت کرده‌ام: «پیشوند pati کاملاً مشکوك بنظر می‌رسد، زیرا حرف آغازی آن به‌هیچ وجه نمی‌تواند p باشد.»

← بین‌النهرین شد. از ۱۸۵۴ به تابعیت فرانسه درآمد و استاد زبانشناسی آشوری در کولژ دو فرانس شد. آثار عمده‌اش عبارتند از «عوامل دستور زبان آشوری» (۱۸۶۰)؛ «تاریخ امپراطوری کلده و آشور» (۱۸۶۶)؛ «تحقیقات سومری» (۱۸۸۱)؛ «زبان و مردم ماد»؛ و غیره.م

1. Kossowicz

۲. Muller (۱۸۲۳–۱۹۰۰)، مستشرق آلمانی. در ۱۸۴۶ به انگلستان مهاجرت کرد، و در آنجا مأمور نشر ریگ ـ ودا شد و آن را با تفسیر در ۶ مجلد به طبع رسانید (۱۸۴۹–۷۵). بعداً به انتشار مجموعهٔ عظیم «کتب مقدسهٔ شرق» (۵۰ جلد، ۱۸۷۹–۱۹۱۰) پرداخت. نویسنده‌ای پرکار بود و در عصر خود در فقه‌اللغهٔ تطبیقی، علم‌الاساطیر تطبیقی، و زبان و ادبیات سانسکریت نفوذ فراوان داشت. مجموعهٔ آثارش در ۲۰ مجلد به چاپ رسیده است (۱۸۹۸–۱۹۰۱). م

۳. Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes، یا، به‌اختصار، «WZKM».

۴. American Journal of Philology ، یا ، به اختصار، «AJP».

در واقع چنانکه یادداشت کرده‌ام، « تشخیص درست پیشوند غیرممکن است» زیرا صخره بکلی ساییده شده است. بعداً من یادداشت دیگری در این مورد تهیه کرده‌ام و حدس زده‌ام که با توجه به‌کلیهٔ ظواهر امر: کلمهٔ مورد بحث ممکن است ānayam [up] یا ānayam [uz] باشد. از نظر شکل و ترکیب، وجود هیچ یك از این دو پیشوند غیر ممکن نیست، زیرا هر دو جزء پیشوندهای فعلی هستند که در فرهنگهای سانسکریت با ریشهٔ nī می‌آیند. اما بازسازی کلمه به صورت ānyam [up] یا ānayam [uz] کاملا محل تردید است، هرچند من برای اطمینان خاطر مکرر در مکرر به بررسی و معاینهٔ صخره پرداختم. به هرحال، پیشوند مورد بحث هرچه می‌خواهد باشد، معنای کلمه، خاصه وقتی که با قرائت جدید asam ترکیب شود روشن است، و معنای جمله aniyahyā asam upānayam، اینست: «برای باقی (سپاه) اسب پروراندم.» این تعبیر ظاهراً با ترجمهٔ عیلامی نیز مطابق است (۱۰) (رجوع کنید به وایسباخ، نوع دوم کتیبه‌های هخامنشی، صفحات ۶۳ و ۶۴؛ و فوی، نشریهٔ تحقیقات زبانشناسی مقایسه‌ای، ۵۵۴.۳۷).

بهستان، ستون ۱، سطر ۸۸، به جای avadā واژهٔ avam را بگذارید: قرائت این واژه به صورت avadā که به وسیلهٔ شپیگل، کوسوویچ، و بانگ صورت گرفته، به رغم این حقیقت که شپیگل در کتاب «متن خطوط میخی زبان ایران باستان با ترجمه و دستور و لغتنامه» (چاپ دوم، صفحهٔ ۱۱، شمارهٔ ۸۸) از تجدید نظری که راولینسن در مجلهٔ انجمن شاهی آسیایی (شمارهٔ ۱۲ صفحهٔ ۲ ضمیمه) بعمل آورده پیروی کرده است، غلط است. در این نقطهٔ خاص، تا آنجا که از صخرهٔ بهستان برمی‌آید، واژهٔ avam صحیح است، اگرچه کلمهٔ avadā در جاهای دیگر کتیبه به دفعات بکار رفته است. بنا بر یادداشتها و طرحهایی که من برداشته‌ام m در واژهٔ avam کاملاً خواناست. v گرچه کاملاً روشن نیست ولی قابل استنباط است. در مورد حرف آغازی کلمه یعنی a مطلقاً تردیدی وجود ندارد. در شمارهٔ ده مجلهٔ انجمن شاهی آسیایی، راولینسن در اصل، کلمه را صحیح قرائت کرده است: «awam kāram»، یعنی «آن سپاه»؛ درست مانند سطور ۲۰، ۲۵، ۴۱، ۴۶ و غیره از ستون ۲. بنابراین عدول از این نظر موردی ندارد. در اینجا از باب تکمیل مطلب می‌توان افزود که جزء آخر واژهٔ بعدی یعنی āva - در āva [pas] صحیح است، گرچه قسمت اول کلمه شکسته است.

بهستان، ستون ۱، سطور ۹۲–۹۶ : حرف t در کلمهٔ -nadi* tabaira (ستون اول سطر ۹۲) روشن است. و بنابراین باید آن را در متون چاپی که به‌عنوان تردید با حروف «ایتالیك» نوشته‌اند تصحیح کرد. مطابق یادداشت ضمنی دیگر من عبارت āiša hadā (ستون اول سطر ۹۳) نیز در متون ما صحیح

چاپ شده است، و واژهٔ akumā (ستون اول سطر ۹۶) باآنکه خراب شده، هنوز قابل خواندن است. همینها شواهدی بود که نشان می‌داد کتیبه از زمان راولینسن تاکنون صدمه دیده است.

بهستان، ستون ۴، سطور ۵۹-۶۱: این سه سطر درست همانگونه است که درمتن راولینسن و شپیگل آمده است. جای خالی‌که وایسباخ وبانگ درعبارت «nā ... avam kāram» (سطر ۶۱) قائل شده‌اند صحیح نیست، و از قرار معلوم اشتباهی چاپی است (که بارتولومه را هم گمراه کرده است) (رجوع‌کنید به پژوهشهایی در زبانهای هند و ژرمنی، ۱۲، ۱۳۵). در هنگام چاپ دونقطهٔ زائد اشتباهاً از قسمت iyamanam - به سطر بعد منتقل شده‌اند. بنابراین قرائت صحیح عبارت، چنانکه در شپیگل‌آمده است، manā avam kāram می‌باشد. درنتیجه این یادداشت فقط مربوط به‌قرائت وایسباخ و بانگ می‌شود.

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۱: [Θ^au]r^av^aah^ar^ah^ay^aa]: دو حرف اول سخت خراب شده است، اما حرف سوم یعنی «r» را می‌توان از روی سه نقطه یا سوراخی‌که، براثر عمیقتر بودن‌کندگی سر حروف میخی، برصخره مانده است، استنباط‌کرد. براثر تمرین در روی صخره چشم‌کم‌کم به این جزئیات خو می‌گیرد، و می‌توان حرف یا واژه‌ای را تقریباً بااطمینان خاطر بازسازی کرد.

بهستان، ستون ۴، سطر ۷۵: (نیز مقایسه‌کنید با ستون ۴، سطر ۸۹) «utašai [y] [čašma] avajam, و غیره: در ابتدای این سطر حرف y در واژهٔ[iy] utāša، باآنکه سخت نامعلوم است، از اثر یا نقطه‌هایی‌که بر صخره مانده قابل تشخیص است. آنچه را پیشتر دربارهٔ بازسازی حروف از روی چنین اثرات و فرورفتگیهایی گفتم به‌خاطر بیاورید. از بررسی واژهٔ محوشده‌ای که čašma یا čaxšma خوانده شده است نتیجه‌ای عاید نشد، زیرا واژه بکلی هم دراین سطر و هم در ۸۹ از ستون دوم ناخواناست (۱۱). در مورد یکی از حروف وسط واژه در سطر ۷۵ از ستون ۴ یادداشتی برداشته‌ام به این صورت: «این حرف بیشتر شبیه h است تا شبیه š»، ولی چون این دو حرف در خط میخی بی‌اندازه به‌هم شبیه هستند احتمال اشتباه‌کردن بسیار است و محققاً قرائت čašma به‌معنای چشم یا چشمها با معنای عبارت مناسبتر است، زیرا علاوه بر ناقص‌کردن عضوهای دیگر، میل کشیدن یك یا دوچشم به عنوان تنبیه وگوشمالی چیزی است که هم‌اکنون نیز در گوشه وکنار ایران مانند زمان داریوش شاه انجام می‌شود. چنانکه لندور[1] درکتاب خویش نوشته است با نزدیك‌کردن آهن تافته به مردمك

---

۱. Landor (۱۷۷۵-۱۸۶۴)، نویسندهٔ انگلیسی. آثار اولیه‌اش عبارتند←

چشم ، شخص را کور می‌کنند. توضیح اخیر ممکن است معنای واژهٔ avaĵam (سطر ۷۵) را روشن سازد. درقرائت این واژه تردیدی نیست. همینطور است واژهٔ duvarayāmaiy؛ اما واژه‌های basta adāriy اکنون ناخواناست ـ و این هم دلیل دیگری است بر اینکه آب طی شصت سالی‌که از زمان راولینسن گذشته چقدر کتیبه را خراب کرده‌است. دراینجا بد نیست که تنها ازلحاظ ثبت مطلب اضافه کنم که دو کلمهٔ آخر این سطر (۷۵، ستون ۴) یعنی haruvašim k|āra هنوز کاملا صحیح و سالم مانده است.

بهستان، ستون ۴، سطور ۸۷ـ۹۱: مدتی وقت من صرف این شد تا بلکه بتوانم چیز تازه‌ای دربارهٔ سطور آخر ستون سوم کشف کنم، ولی جریان آب چنان کلمات را شسته و برده که حتی دوسطر آخرین، که در زمان راولینسن قابل قرائت بوده است، اکنون بسختی خوانده می‌شود. چنانکه از یادداشتهای من برمی‌آید جزء āp در واژهٔ [uzmy] āpatiy از روی آثار ضعیفی‌که از این‌دو حرف باقی مانده قابل استنباط و تشخیص است، و قسمت اخیر کلمه سالم است. حرف k در کلمهٔ ākariya"tām ظاهراً درست قرائت شده است؛ من در یادداشتهایم نوشته‌ام «حرف k درست‌تر است» وتکرار کرده‌ام که خیلی خراب شده است.

بهستان، ستون ۴، سطر ۴۶: قرائت سه کلمهٔ نخست، یعنی xšāya|θiya vašnā aura [mazdāha] به‌همان صورت که در متون موجود آمده صحیح است؛ ولی من توانستم، از روی آثار ضعیفی‌که باقی مانده است، نام خداوند m"z"d" را تشخیص دهم. اما در مورد کلمهٔ چهارم، من‌هم چون راولینسن فقط توانستم قسمت اخیر آن یعنی maiy ـ را بخوانم. بنابراین باز هم راه حدس و گمان دربارهٔ قسمت اول کلمه باز است، وپیشنهاد گری (رجوع کنید به مجلهٔ انجمن خاورشناسی امریکا، ۲۳. ۲۶) که به جای قرائت avāt–maiy باید کلمه را برروی‌هم avāmaiy خواند ، وجه رضایتبخشی برای پر کردن جای خالی است. گذشته از این، در چند مورد من در یادداشتهایم روی کلمهٔ aniyaščiy نوشته‌ام «کاملا صحیح است.»

بهستان، ستون ۴، سطر ۴۹: در این جمله... avah|yā paruv θada: چنانکه ملاحظه می‌شود دو کلمهٔ نخست روشن و خواناست، ولی فعل وضع بدی

ـ از «قصاید» (۱۷۹۵) و تراژدی «کنت ژولین» (۱۸۱۲). مدت ۲۰ سال (۱۸۱۵ـ ۳۵) در ایتالیا بسر برد، و «گفتگوهای تخیلی» (۱۸۲۴، ۲۸ و ۲۹) را در فلورانس منتشرکرد. پس‌از بازگشت به انگلستان «پریکلس و آسپاسیا» (۱۸۳۶) و «هلنیکها» (۱۸۴۷، گفتگو درباب مسائل مختلف وابسته به یونان) را انتشار داد. بار دیگر، در ۱۸۵۸ در فلورانس مقیم شد و هم درآنجا درگذشت.م

دارد. قسمت نخست آن را به هر صورت می‌توان تشخیص داد. در مورد حرف «d» بخصوص من یادداشت کرده‌ام «صحیح است»، ولی درمورد دنبالهٔ فعل متأسفانه کاری از من ساخته نبود.

بهستان، ستون ۴، سطر ۵۰، در مورد قرائت واژهٔ maniy [ătaiy]: با آنکه زمینهٔ دستوری متن اقتضای وجه التزامی می کند، تا آنجاکه ازصخره برمی‌آید حرف ā کوتاه بعداز y است. من در حاشیهٔ یادداشتم بوضوح افزوده‌ام t بلافاصله بعد از y آمده است وجایی برای حرف ā کشیده باقی نیست (۱۲).

بهستان، ستون ۴، سطر ۵۱، ātā āha، paruvā xšāvaθ [iyā] و غیره: دوکلمهٔ نخست‌کاملا در روی صخره خواناست؛ باقیماندهٔ واژهٔ سوم را من، بی آنکه بـه متون چاپی شپیگل یـا وایسباخ و بانـگ کـه با خود داشتم، مراجعه کنم، به‌صورت ātā . قرائت کردم. راولینسن که دیگر نویسندگان نیز از وی پیروی کرده‌اند، فقط حرف واپسین یعنی ā را خوانده است، وحال‌آنکه من شخصاً، چنانکه گفتم، به طور واضح‌جزء ātā. را توانستم قرائت‌کنم. وایسباخ و بانگ، با توجه به معادل عیلامی کلمه یعنی kuš، واژه را به صورت [yāt]ā حدس زده‌انـد. در مورد کلمهٔ بعدی یادداشت‌کرده‌ام که «کلمهٔ āha را بدون هیچ اشکالی می‌توان در روی صخره خواند.» بنابراین قرائت این سطرکاملا مطمئن است: ومن درمورد واژه‌های avaišām و astiy نیز یادداشت کرده‌ام که صحیحند؛ اما واژهٔ naiy کـه بین آن دو قرار دارد، دیگر چندان روشن و خوانا نیست، هرچند می‌توان از روی ظاهر صخره قرائت آن را حدس زد. بـه همین جهت من نواشته‌ام: «صحیح است. می‌توان آن را تشخیص داد.»

بهستان، ستون ۴، سطر ۵۳ ، در جملهٔ dārya[vauš˜xšāya] θiya nūram: نام داریوش ظاهراً خرابتر اززمان راولینسن شده است، ولی این امر چنان اهمیتی ندارد. آنچه مهم است این است که، بنابر یادداشتهای مـن، پیش از واژهٔ nūram هیچ‌افتادگی و حذفی‌وجود ندارد. از این رو، من دور نقطه‌هایی که‌وایسباخ و بانگ‌به علامت افتادگی ظاهراً، میان‌آن واژه و واژهٔ قبل ازآن گذاشته‌اند، دایره‌ای کشیده و نوشته‌ام «نقطه‌هـا حذف شود؛ واژهٔ nūram بلا فـاصله بعد از علامت واژه جـداکـن، کـه پس از واژهٔ xšāya[θiya] گـذاشته شده آمـده است.» از این جهت، حدس فوی‌که کلمهٔ adā را به عنوان واژهٔ افتاده پیشنهادکرده است محملی ندارد (رجوع‌کنید به نشریهٔ تحقیقات زبانشناسی مقایسه‌ای ۳۴،۳۵، شمارهٔ یـک).

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۴، na|iy zūrakara āha[m]: قسمت آخـر واژهٔ naiy سخت شکسته و خـراب شده است، معهذا قـرائت آن صحیح بـنظر

می‌رسد. در بررسی کلمهٔ zūrakara من نخست یادداشت کرده بودم «کاملا واضح نیست، زیرا سنگ تا حدی ساییده شده است، معهذا هنوز z^a u r^a k^a r^a قابل قرائت است.» روز بعد که در روشنی بهتر به بررسی مجددآن پرداختم بر یادداشتهای خود افزودم که قرائت دیروز تأیید می‌شود. وقتی به متن روالینسن نگاه کردم دیدم وی صورت میخی کلمه را کاملا روشن به دست داده است، و این باز دلیل آن است که صخرهٔ بهستان از زمان او تاکنون صدمهٔ بسیار دیده است. اما در مورد کلمهٔ āha[m]، دربارهٔ $āh^a$ نوشته بودم کاملا صحیح است، ولی در مورد حرف m پایان کلمه افزوده بودم «به احتمال قوی درست است.» متن چاپی نیز عین قرائت من است.

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۴، [naiy adam na]imaiy taumā: متأسفانه من نتوانستم هیچ‌یك از کلمات و حروف پاك شده‌ای را که در میان کروشه نوشته‌ام بخوانم، از این رو روی کلمهٔ adam نوشتم «مطلقاً قابل خواندن نیست.» اما در روز آخر در تابش شدید آفتاب آن را با این یادداشت چنین اصلاح کردم «گمان می‌کنم توانسته باشم بدرستی و کاملا روشن حرف a را تشخیص دهم، و قسمتهایی از یك خط عرضی و بخشهای بالای حروف d و همچنین بخشی از یك میخ افقی و اثراتی از فرورفتگی ناشی از حك میخهای سر m را کشف کنم.» بنا براین تا حدی صحت قرائت کلمهٔ [adam] تأیید گردید. اما در باب اولین i در کلمهٔ [na]imaiy نوشته‌ام که «صحیح، اما بدجوری شکسته است». در مورد واژهٔ taumā اشکالی نیست، و قرائت آن در همهٔ متون ما کاملا صحیح است.

سه واژهٔ بعد، و همچنین کلمات بعد از آنها احتیاج به بررسی زیاد داشتند. حاصل این بررسی را ذیلا نقل می‌کنم.

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۴، upariy ā{ʾšātām upariy: قسمت اعظم دو روز آخر توقف من صرف بررسی این عبارت شد که ــ به‌علت تأثیری که معنای تمام جمله در حل مسئلهٔ دین داریوش به عنوان فردی زرتشتی، و کیش شاهنشاهان هخامنشی داشت، و من در باب آن در مجلهٔ انجمن خاورشناسی امریکا (شمارهٔ ۲۱، صفحات ۱۶۹، ۱۷۲ــ ۱۷۵) بحث کرده بودم ــ یکی از انگیزه‌های من در رفتن به بهستان بود. مکرر این یك سطر را مورد مطالعه قرار دادم، در دفعات متعدد و در روشناییهای مختلف روز به بررسی آن پرداختم، طرح حروف را بر کاغذ نقش کردم، و صفحهٔ صخره را، تا آن حد که به سنگ لطمه‌ای نخورد، ساییدم. از واژهٔ مکرر upariy آنکه نخست آمده است سخت خراب شده، و از این‌رو قرائت آن دشوار است؛ اما در روز آخر بخت به من روی‌آورد، وآفتابی درخشان شد. لذا توانستم بارها، بخوبی، به بررسی آن و مقایسه‌اش با همین کلمه در آخر سطر بپردازم. و برای من یقین حاصل شد که این واژه upariy است، یعنی حرف

آغـازی آن u است، نه چنانکه بعضی، از جمله فوی (نشریهٔ تحقیقات زبانشناسی مقایسه‌ای، ۴۵.۳۵، شمـارهٔ ۱؛ و ۳۷. ۵۰۲)، حدس زده‌اند apariy، که ترجمهٔ عیلامی آن نیز مورد بحثهـای بسیار واقـع شده است. بنابراین، اولین upariy به همان صورت که در متن راولینسن آمده صحیح است و باید به همان صورت باقی بماند. در مورد upariy دوم نیز، که خیلی روشنتر است، به همین نتیجه رسیدم. در یادداشتهایم در بالای حرف u و قسمتی از p و y این کلمه نوشته‌ام: «کاملا صحیح است.» در زیر قسمت pari افزوده‌ام «سخت خراب شـده است.» اما در روز بعد کـه هوا روشنتر بود، شکل کلمه کاملاً واضـح شد، و لذا من دربارهٔ آن نوشتم «کاملا درست است.» بنابراین upariy دوم هم مانند upariy نخست، همچنانکه در متن راولینسن آمده است، باقی می‌ماند.

در بررسی کلمه‌ای کـه بین این دو واژه بـود اضطراب و هیجانی عجیب داشتم زیرا می‌خواستم بدانم کـه قرائت آن چنانکه در متن چاپ راولینسن آمده abištām است یا چنانکه در تکملهٔ اوآمده abaštām؛ و یا چنانکه فوی حدس زده است ārštam (رجوع کنید بـه یادداشتهای من در مقاله‌ای که پیشتر بـدان ارجاع دادم: مجلهٔ انجمن خاورشناسی امریکا، شمارهٔ ۲۱، صفحات ۱۶۹، ۱۷۲ – ۱۷۵). در بررسی آن دقت و احتیاط زیاد مبذول داشتم، و پس از آنکه به مطالعهٔ یك یك حـروف می‌پرداختم، صلاح در آن می‌دیدم که به کاری دیـگـر پردازم، و آنگاه دوباره به امتحان و بررسی یادداشتها و طرحهایی که از حروف کلمه کشیده بودم بازگردم. بارها این کار را کردم. نخست باید بگویم کـه در این کلمه حرف i وجود نـدارد، و بنابراین قرائت آن بـه صورت abištām بکلی مـردود است. پس دو شق باقی می‌مـاند، یکی قرائت راولینسن بـه صورت abaštām و دیگر حدس فوی بـه صورت ārštām. بنابراین، نکتهٔ اصلی اینجاست که آیا در متن صخره حرف r آمده است یاحرف b. زیرا بقیهٔ حروف کلمهٔ یعنی a.štām، چنانکه یادداشتهای من نشان می‌دهد، کاملا روشن و قرائت آن درست و مسلم است. مشکل عمده در انتخاب یکی ازاین دوحرف له شده است،یعنی شکل میخی حرف، فقط دو میخ مـوازی افقی و یك میخ عمودی، یعنی b (𐎲) است یـا یك میخ افقی کوچك هم در وسط دو میخ موازی قرار دارد، یعنی حرف r (𐎼) است. در اینجا بلافاصله باید متذکرشوم که فاصلهٔ دو میخ موازی از هم، چه میخ کوچك ثالث بین آنها باشد و چه نباشد، بـرخلاف آنچه در نمودار چاپی بـالا می‌بینید، چندان تفاوتی با هم ندارند. من بخصوص در این مورد دقت کردم وعکسی نیز که از روی لبه از این قسمت کتیبه گرفتم این مطلب را تأیید می‌کنـد. بنابراین میـخ وسطی

کـمتر مشخص است، و چون بر اثـر جـریان آب سابیده شود، چنانکه این کلمه شده است، به زحمت اثر آن باقی می‌مـاند. در نتیجه این تردید برای انسان حاصل می‌شود که آیا اثر بازمانده به راستی جای یك میخ است یا اثری است تصادفی که به علت رنگ قهـوه‌ای خال خال و خلل و فرج ناشی از جریان آب چنـان بچشم می‌آید. اما در نتیجهٔ مراجعات مکرر تقریباً برای من یقین حاصل شد که حدس فوی صحیح است و قرائت درست r است نه b. از مقایسهٔ آن با «r»های دیگر کتیبه که آب آنها را خراب کرده بود، نیز همین نتیجه به دست من آمد. از این روی معتقدم که باید به تبعیت از فوی کلمه را $ar^{a}š^{a}t^{a}am^{a}$، یعنی ārštām به جای ārštātam قرائت کرد که معنای آن «ارشتات، درستی، راستی» است و بایـد به فوی از صمیم قلب به خاطر حدس صائبش تبریك گفت (۱۳). در عین حال لازم می‌دانم خاطر-نشان سازم که باید در حدسیات بیشتر جانب احتیاط را نگهداشت. روزهایی که بر لبهٔ کتیبهٔ بهستان گذراندم، مرا بیشتر از پیش محافظه‌کار و محتاط گردانید که درموارد مشکوك باید به متن راولینسن اعتماد کرد، مگروقتی کـه خود متن در روی صخره مورد مطالعه قرارگیرد.

اما در مورد کلمات آغاز سطر بعد که به تفاوت māṃ naiy یا āyam naiy و غیره خـوانده شده است، بـاید اعتـراف کنم کـه در وهلهٔ نخست قسمت دوم کلمه را naiy قـرائت کـردم و در متن حرفنویسی‌شده‌ای نیز کـه با خود داشتم نوشتم که با قرائت naiy موافق هستم. اما با بررسی مجدد قسمت خراب شدهٔ این جزء، چنین یادداشت کـردم: «بعوض āyam naiy کلمه بیشتر مانند یك کلمهٔ دراز است که به جـزء $h^{a}iy$ - یـا $ĵ^{a}iy$ - ختـم می‌شود، و البته صورت $h^{a}iy$ - بیشتر مناسبت دارد و واضحتر بنظـر می‌رسد.» بعد دوباره افزودم «به‌هیچ‌وجه شبیه naiy نیست.» این امر قرائت کلمه را به صورت naiy برای لحظه‌ای ناامطمئن می‌سازد. چون به امریکا برگشتم و به‌پیش‌نویسهای راولینسن از حروف میخی دسترسی یافتم با کمـال خوشوقتی دیدم که او نیز کلمه را $h^{a}iy$ - خوانده است؛ و نیز چـنانکه از این ضبط $y^{a}...t^{a}h^{a}iy^{a}$ او برمی‌آید، لابد آن را جزئی از کلمه‌ای دراز پنداشته است. مع‌هـذا راولینسن در تجدید نظرخود از متن (بنگرید به تکملهٔ او در مجلهٔ انجمن شاهی آسیایی، شمارهٔ ۱۲، صفحهٔ هشت)، عبـارت را به ایـن صـورت: $up^{a}r^{a}iy^{a}$ $m^{a}am^{a}$ $n^{a}iy^{a}$ داده است، و عـلامـت واژه جـداکـن را درست پیش از کلمهٔ māṃ گذاشته است؛ و شپیگل و دیگران همین قرائت را مأخذ کار خود قرار داده‌اند. واقع امر هرطور باشد، یقین است کـه ترجمهٔ عیلامی با قرائت کلمه به صورت naiy موافقت دارد، زیرا در عیلامی، چنانکه من از مراجعهٔ بـه متن دریافتم، معادل آن کماکان حرف نفی inne است.

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۵، šakaurim, ... و غیره: متن در کتاب شپیگل و کوسوویچ که تا حدی از راولینسن تبعیت کرده‌اند چنین آمده است:
«upariy | mām naiy šakaurim ..... huvatam zura akunavam»؛
اوپرت در کتاب «زبان و مردم ماد»، صفحهٔ ۱۸۳ متن را این طور می‌نویسد:
«upariyāyam naiy uvārim naiy druvaçtam zaura akunavam»؛
فریدریش مولر، در نشریهٔ وینر برای اطلاعات مشرق زمین، ۱. ۶۰، آن را این طور قرائت می‌کند:
«aparijā|jāma naij šakaurim [naij a]huwătam zaura akunawam»؛
وایسباخ و بانگ آن را این گونه عرضه داشته‌اند:
«upariy āyam naiy šakaurim [naiy] .... huvatam zura akunavam»؛ فوی در نشریهٔ تحقیقات زبانشناسی مقایسه‌ای، ۳۵. ۴۵، نخست اصلاح متن را پیش می‌کشد و šakaurim را به ^{h}ukārim و huvatam را به d^{u}uškaram تغییر می‌دهد (در این باب رجوع کنید به گفتار بانگ در پژوهشهایی در زبانهای هند و ژرمنی، ۲۹۲.۸)؛ آنگاه نوبت بارتولومه می‌رسد که در همان نشریه (۱۳.۱۲) قرائت صحیح یعنی naiy ā^{h}urim naiy duruva^{n}tam را حدس می‌زند، و بالاخره فوی در نشریهٔ تحقیقات زبانشناسی مقایسه‌ای، ۵۵۷.۳۷ تغییر عقیده می‌دهد وحدس جدیدی پیش می‌کشد: dasurim ...[ai]na^{h}uva^{n}tam.
تنها چیزی که در مورد کلمهٔ šakaurim من می‌توانم بیفزایم این است که هرگونه حدسی را دربارهٔ تغییر متن باید از سر بدر کرد، زیرا خود کتیبه به‌طور واضح قرائت š^{a} k^{a} u r^{a} i (؟) m^{a} را به‌دست می‌دهد. در مورد سه‌حرف نخستین، یعنی š^{a} k^{a} u هیچ تردیدی نیست، زیرا معاینهٔ مکرر در مکرر کلمه درستی آنها را نشان می‌دهد. حرف r^{a} بسیار مبهم است، ولی سوراخها و اثراتی که از حك میخهای از میان رفته باقی مانده است، وجود يك r را تأیید می‌کند. درمورد حرف i نیز چنین است، که درآغاز بیشتر به a شبیه است، ولی سوراخها و اثرات باقی مانده بیشتر متناسب با حرف i هستند نه a. در باب حرف m دریادداشتهایم گفته‌ام که «کمتر از حروف دیگر خواناست، ولی سوراخها و اثرات باقی مانده حرفی غیر از m را به ذهن نمی‌آورند.» اما درمرتبهٔ سوم که به بررسی این حرف پرداختم اطمینانم به m بودن آن بیشتر شد. همچنین در یادداشتهایم نوشته‌ام که این عبارت از زمان راولینسن تاکنون براثر فرسایش صخره صدمه دیده است.

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۵، n[aiy]: در مورد واژهٔ بعد از šakaurim چنین یادداشت کرده‌ام: «حرف n در کلمهٔ naiy که بعد از واژهٔ šakaurim آمده است از روی اثرات بازمانده قابل خواندن است.» ترجمهٔ عیلامی هم این قرائت

را تأیید می‌کند، زیرا در آنجا نیز درست لفظ inne به معنای «نه» آمده است، درست همچنانکه پیش از کلمهٔ معادل šakaurim آمده است.

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۵، (؟) uvatam [..]: دربارهٔ این کلمه که سخت مورد اختلاف است و قبلاً به صورت kuvatam... وغیره خوانده شده بود، اکنون من مطالب و اطلاعات جدیدی دارم که عرضه کنم. متن در واقع سخت صدمه دیده، ولی یك یك حروف uvªtªmª خواناست هرچند حرف m آخر کلمه وضع بدی دارد. در بررسی قسمت اول کلمه مشاهده کردم که به عوض حرف h که معمولاً تصور می‌شود چنین است، حرف دیگری قرار دارد که بیشتر به š شباهت دارد. با دقت بیشتر معلوم گشت که آن حرف š نیست بلکه ظاهراً nª است، هرچند احتمال دارد که این نیز قرائت غلطی از rª باشد. علت تردید اخیر آن است که دو حرف میخی rª و nª در اصل بسیار به هم شبیه هستند و اگر میخهای افقی آنها کمی محوشده باشد تشخیصشان از هم دشوار است. طرحی که من از کتیبه برداشته‌ام کاملاً شبیه nª است. در بررسی بیشتر قسمت خراب‌شدهٔ کلمه معلوم شد که یك m نیز قبل از حرف n قرار دارد، و از این رو باید قائل شد که کلمهٔ مورد بحث با حرف m آغاز می‌شود. (۱۲)

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۵، zura akunavam، و غیره: یك یك حروف این دو کلمه خواناست، و همین طور است کلمات دیگر این سطر.

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۶، v'[i]θiyā: قرائت کلمه به همین صورت صحیح است، با آنکه حرف v' شکسته است ولی قابل خواندن است. در مورد حرف ā در آخر کلمه اطمینان کامل حاصل نیست، هرچند که در یادداشتهای خود نوشته‌ام «درست بنظر می‌رسد.»

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۸، ... hya aparam ahy، و غیره: این سه کلمه از آغاز سطر در نتیجهٔ تأثیرات آب و هوا از شکل افتاده‌اند، معهذا در متن راولینسن درست قرائت شده‌اند. همین امر در مورد کلمهٔ martiya که با حروف «ایتالیك» در متنها، چاپ شده است صحیح است، منتها باید آن را از روی خود سنگنبشته استنباط کرد. دربارهٔ کلمهٔ draujana دریادداشتهایم نوشته‌ام: «فرسوده است، اما قابل خواندن می‌باشد.» فعل التزامی ahatiy همان طور است که در متن آمده. همچنین است واژهٔ hyavā، اما البته خراب شده است. کلمهٔ [ā]tar[tā] تماماً جز قسمت وسط «چنان ازبین رفته که عملاً چیزی از آن قابل رؤیت و خواندن نیست.»

بهستان، ستون ۴، سطر ۶۹، ahat|iy avaiy mā dauštā avaiy، و غیره: اولین و سومین کلمهٔ این قطعه درست و خواناست. همچنین از دو avaiy

که آمده است، ولی با آنکه خواندنش دشوار است صحیح می‌باشد. قسمت آخر واژهٔ daušā خیلی کم مشهود است، امـا از روی اثراتی که برسنگ باقی مانده، می‌شود آن را خوانـد. avaiy دوم نـاخوانـاست. کلمهٔ مطول ahifraštādiy «صحیح، ولی خواندن بخشی ازآن دشوار است.» کلمهٔ parsā که فعل امر است، «تقریباً غیر قابل خواندن» است.

بهستان، ستون۴، سطرهای۷۱-۷۳، کلمهٔ vikanāhy: همچنان که هست «با حرف k بهتر است تا با حرف s.»

بهستان، ستون ۴، سطر۷۶، avataiy auramazdā: کلمهٔ نخست صحیح، اما ناخواناست. کلمهٔ دوم که نام اهورامزدا، خدای ایرانیان باستان باشد، از روی اثراتی که برسنگ‌مانده‌قابل استنتاج است. درمورد کلمهٔ(؟) mazānam که وایسباخ و بانگ داده‌اند، و اوپرت به جـای آن کلمهٔ vazrakam را پیشنهاد کـرده است (رجوع کنید بـه گفتـار فوی در نشریهٔ تحقیقات زبـانشناسی مقایسه‌ای ۴۷.۳۵؛ ۵۵۸.۳۷) من بالای آن نوشته‌ام «غیر قابل خواندن است.»

بهستان، ستون ۴، سطر ۷۷، vikanāh[i]diš: حرف k در ایـن کلمه کاملاً روشن‌است و «بهتراست به همین‌صورت قرائت‌شود.» حرف [i] «درسنگنبشته از قلم افتاده است.»

در این هنگام، آفتاب مغرب ــ زیرا در ایران آدمی یاد می‌گیرد کـه باید با آفتاب زندگی کند ــ مرا هشدار داد که باید برای آخـرین بار از آن صخرهٔ مرتفع فرودآیم، وبرای مسافرت به جنوب ایران بار دیگر راه همدان در پیش‌گیرم. چندان میلی به رفتن نداشتم. اما چاره‌ای نبود، اگر می‌خواستم نقشهٔ خود را برای دیدن اصفهان، تخت جمشید، و شیراز عملی سازم و به دیدار زرتشتیان یـزد بروم و آنگاه رهسپار پایتخت گردم و از آنجا به مرو، بخارا، و سمرقند بار سفر بندم می‌بایست دل از بهستان برکنم و راه سفر در پیش گیرم. چون از کوه فرود آمدم و پایم به دشت رسید فرصت مناسبی یافتم که اهالی آنجا را به حفظ آن سنگنبشتهٔ گرانبها برانگیزم، و از برکات خداوندی ــ کـه داریوش‌شاه در آن کتیبه برای کسانی کـه در حفظ آن بکوشند یاد کرده آگاهشان سازم، و از لعن و نفرینی که برای خراب‌کنندگان آن از خدای بزرگ طلبیده است برحذرشان دارم.

قبل از آنکه بهستان را ترک گویم به بررسی حجاریی پارتی و از شکل‌افتاده کـه در سمت راست راه صعود به کتیبهٔ داریوش، بر طاقنمایی در دامنهٔ صخره قرار داشت پرداختم. این نقش برجسته تقریباً بکلی از بین رفته است، اما در اصل پیروزی پادشاه پارت گـودرز (۴۶ــ۵۱ بعد از مسیح) را بـر رقیبش مهـرداد نشان مـی‌داده

است. مهرداد نیز شاهزاده‌ای پارتی بود که در دربار کلاودیوس[1]، امپراتور روم، پرورش یافت، و آنگاه برای تصاحب تاج و تخت شاهنشاهی پارت به ایران لشکر کشید، اما توفیقی نیافت. کتیبه‌ای به زبان یونانی که به شیوهٔ شاهان یونانددوست پارتی نوشته شده است، نام این دو پادشاه پارتی را در بردارد، یا اگر درستتر بگوییم در برداشته است. عبارات کتیبه چنین بوده است: « مهرداد پارسی... گودرز، شاه شاهان، پسر گیو»؛ اما اکنون نامها بکلی محو شده است، به استثنای نام گودرز ΓΩΤΑΡΖΗC که هنوز به‌طور وضوح قابل خواندن است. بیشترین قسمت حجاری در حدود یک صد سال قبل در نتیجهٔ نوعی وحشیگری و شهوت به ویران کردن آثار هنری از میان رفته است، بدین گونه که یکی از امرای ایرانی به نام شیخ علی‌خان زنگنه[2] دستور داده است که درست در وسط حجاری، طاقنمایی احداث کنند تا کتیبه‌ای به خط عربی در آن بنویسانند که حاکی از وقف درآمد و عایدات دو دهکده برای مخارج ونگهداری کاروانسرایی باشدکه در بیستون ساخته است. متأسفیم که عمل سخاوتمندانهٔ او به بهای خراب شدن یکی از حجاریهای برجستهٔ تاریخی تمام شده است (۱۵). عوامل جوی نیز به خرابی نقش برجسته که در اصل خشن و نابهنجار حجاری شده بود کمک کرده است، ولی هنوز چون آدمی رو به طاقنما بایستد می‌تواند دوپیکرهٔ پهلوانی را درطرف چپ وطرح پیکرهٔ ثالثی را درسمت راست تشخیص دهد. در بالای قسمت اخیر زمانی دو حجاری کوچک از دوپهلوان سوار وجود داشته است که مسلح به نیزه هستند ویکی دیگری را تعقیب می‌کند. در بالای سر این سواران فرشته‌ای در حالت پرواز است که حلقهٔ گل پیروزی در دست دارد (۱۶). این حجاریها نزاع بین مهرداد و گودرز را مجسم می‌ساخته‌اند، ولی اکنون پیکره‌ها از شکل افتاده‌اند، و من چیزی از حجاری بر روی هم درنیافتم، هرچند این امر بستگی به وضعیت نور هنگام بررسی آن نیز دارد (۱۷).

---

۱. Claudius (۱۰ ق.م-۵۴). معروف به کلاودیوس اول، امپراتور (۴۱-۵۴) روم. در عهد وی امپراتوری روم استحکام و توسعه یافت. در بریتانیا پیاده شد، و آنجا را جزو متصرفات روم ساخت. به دست زنش، آگریپینا، مسموم شد. م

۲. از امرا و رجال عهد صفویه و وزیر شاه‌سلیمان اول صفوی است. نخست سمت میرآخوری داشت، و بعداً به وزارت رسید (۱۰۷۹ ه.ق). مردی جدی و سختکوش بود، و امور کشور را منظم ساخت. در تنظیم فقرا و علما می‌کوشید. گویند شبها غالباً با لباس مبدل، در شهرگردش می‌کرد تا از وضع زندگی مردم باخبر باشد. م

همچنانکه کنار طاقنما ایستاده بودیم و در جهت دهکدهٔ بیستون به دشت می‌نگریستیم، می‌توانستیم به طور وضوح جایگاهی را که زمانی می‌بایست در آنجا بنایی باستانی برپا بوده باشد ببینیم، واین مطلب کاملاً از آثار دیوارهای آن هویدا بود. اهالی، آنجا را «گاه کیخسرو» می‌نامیدند، و احتمال داردکه خسرو پرویز، شاهنشاه‌ساسانی، زمانی‌درآنجا کاخی تابستانی‌داشته است، زیراآن نواحی از مناطق مورد نظرآن پادشاه بوده و نام وی در اماکن چندی درآن ناحیه به طرق مختلف برجای مانده است.

در بیستون اثر باستانی دیگری نیز هست‌که چون در تمام کتابهایی‌که برای راهنمایی بدانها مراجعه‌کردم شرحی دربارهٔ آن ندیدم، به توصیفش‌می‌پردازم. اهالی این اثر را بخوبی می‌شناسند، ولی از نظرسیاحان به دور مانده است. وقتی که من از راهنمایانم پرسیدم‌که‌آیا مجسمه و نقشی غیر از آنها که بررسی کردم درآن حوالی وجود دارد یا نه، به من گفتندکه در دامنهٔ راست‌کوه، در نقطه‌ای‌که چندان از محلی که طاقنمای گودرز کنده شده است دور نیست، تخته‌سنگ بزرگی هست‌که برآن نقشهایی کنده شده است. آنها جهت را نشان دادند و مرا به‌سوی مقصد راهنمایی کردند. پوزهٔ کوه را دور زدیم وآنگاه از شیب ملایمی بالا رفتیم تا به جایی رسیدیم که تخته‌سنگ عظیمی بر پای ایستاده بود که حدود سه متر ارتفاع داشت و اندازهٔ محیطش به‌شش متر می‌رسید، و در سه جانب‌آن پیکره‌هایی به‌اندازهٔ طبیعی و با برجستگی کم حجاری شده بود. چون دیر وقت بود و نمی‌توانستم عکس بگیرم یادداشتهای دقیق و مفصلی دربارهٔ آن مجسمه‌ها برداشتم، و در این‌جا نیز مشروحتر از موارد دیگر به توصیف آنها می‌پردازم.

پیکرهٔ وسط‌که روی به‌طرف معبرصعودی طبیعی‌کوه دارد، مردی است با ریش‌که سبیل وگیسوانش به طور مشخص نموده شده است وکلاه مدوری برسر دارد. پوشش چسبان بالاتنه و نیم قبای روی‌آن تزیینی ندارد، اما کمربندی بر میان و گردن‌بندی برگردن دارد، زیرا پنج حلقه رشتهٔ آن بخوبی هویداست. با دست چپ جامی‌گرفته است و دست راست را برفراز ستون‌کوتاهی‌که بایدآتشدانی باشد دراز کرده است، و چیزی‌که من درنیافتم چیست ولی احتمالاً با نیاز و خیرات مذهبی ربطی دارد، بدست گرفته است. ساقهای پای مجسمه،که بسیار فربه حجاری شده، دور ازهم قرار گرفته است، گویی در حال راه رفتن است، و زره ساق‌پوشی، یا پوششی با خطوط گردی مانند ساقپوش کریکت[1] بازان امروز، آنها را پوشانده

1. cricket . بازی ورزشی ملی و تابستانی در انگلستان،که از قرون وسطی سابقه دارد، و در امریکا، استرالیا، افریقای جنوبی، زلند جدید، و هند نیز مورد توجه است، و در آن دو دستهٔ یازده‌نفری با توپ و دولك شرکت می‌کنند.م

است. ظاهر مجسمه چنان می‌نماید که باید موبدی باشد، هرچند به‌تأیید سخن‌گفتن در این باره دشوار است؛ اما تردیدی نیست‌که مجسمه بهیچ وجه چیزی‌که علامت نظامی بودن یا شاه بودنش باشد، ندارد.

پیکرهٔ دوم درجانب راست تخته‌سنگ کنده شده است، و چنان تصویر شده است که گویی به سوی نفر وسط گام برمی‌دارد. صورتش فربه و گرد و ظاهراً فاقد ریش است، از این رو سرآن بیشتر به سر زنی یا جوانی شباهت دارد. گردن‌بندی‌گردن را آراسته است، و بازوبندی ــ که خیلی مشخص حجاری شده ــ بازوی‌چپ را؛ اما بازوی راست بخوبی پیدا نیست. بدن مجسمه طوری تصویرشده که گویی سنگینی تنه را برپای راست‌که نزدیك پای چپ قرار دارد، افکنده است، و مثل این است‌که دارد قدم برمی‌دارد. فربهی ساق پای این پیکره نیز مانند پیکرهٔ نخست چشمگیر است.

پیکرهٔ سوم درجانب چپ‌تخته‌سنگ‌کنده شده است، وچنان است‌که‌گویی به سوی پیکرهٔ وسط در حرکت است. صورت مانند پیکرهٔ نخستین با ریشی ناهموار و ژولیده پوشیده شده است ولی بخوبی مشخص نیست. بازوی چپ دیده نمی‌شود، ولی بازوی راست بخوبی‌حجاری شده وچیزی‌که تشخیصش دشواراست، در دست دارد. ساقهایش را گویی چکمه‌ای کوتاه یا نیم‌چکمه‌ای، مانند آنچه در نقشهای تخت جمشید دیده می‌شود، پوشانده است. پیکره کاملا جاندار و زنده بنظر می‌رسد.

از نظر هنری این حجاریها زمخت و خشن هستند ولی از گیرایی بی‌بهره نیستند. فربهی پاها در هرسهٔ آنها چشمگیر است، وآدمی را به یاد نقوش برجستهٔ بالای‌کتیبهٔ داریوش، و نیز بعضی از حجاریهای تخت جمشید می‌افکند. از شلوارهای افتاده و موجدار وکلاههای‌کروی شکل عهد ساسانی در این نقشها اثری نیست. بر روی هم، من معتقدم که پیکره‌های روی این «تك‌سنگ» نزدیك صخرهٔ بهستان بیشتر می‌توانند منسوب به عهد هخامنشی باشند تا دوره‌های دیگر.

اکنون دیگر وقت گذشته بود، و من صحنهٔ کتیبهٔ بزرگ داریوش را در آن بعد از ظهر که جمعهٔ ۱۷ آوریل بود ترك‌کردم، در حالی‌که باکمال تأسف‌آگاه بودم که اگر وقت و لوازم بیشتری در اختیار داشتم کار بیشتری انجام می‌دادم. معهذا از اندیشهٔ اینکه با همین مقدار وقت و وسیله توانسته باشم‌کمکی به فهم بهتر متن کتیبهٔ بهستان‌کرده باشم خوشحال بودم، و لبریز از این امیدکه شاید باز فرصتی پیش آیدکه بتوانم به بهستان بازگردم وآنچه را اکنون نتوانسته بودم انجام دهم به انجام رسانم.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Reprinted with some additions and minor corrections from my report in *JAOS*. 24. 77-95. The additions are: 1. 51, *patiyāvahyaiy;* 2. 61, *θauravāharahya;* the notice of the Gotarzes sculpture; and the account of the monolith at the close of the chapter.

(2) See Ker Porter, *Travels*, 2. 149-162.

(3) When I gained access to my library I found that M. de Morgan (*Mission Scientifique*, 4. 286-289) has given an elaborate description of the probable manner in which the vast surface was prepared by the stone-cutters, and he shows how the markings on the stones which have been thrown down may have been made. He is of the opinion that the surface was prepared to receive an inscription, 'qui, peut-être, devait relater tous les faits de l'histoire perse' (*op. cit.* p. 287). Mr. E. L. Mitford (*From England to Ceylon Forty Years Ago*, London, 1884) believed that it was designed 'apparently for the back wall of some extensive building,' and he adds that 'the only sculpture on the scarp was a single female mask.' If this still exists, I failed to see it, and I am inclined to think that the signs in the fallen stones which are scattered about are mason's marks rather than characters of an alphabet. But I may be wrong.

(4) See ch. XV.

(5) Diodorus Siculus, *Hist. Lib.* 2. 13, tr. Booth, 1. 110. The statement 'seventeen furlongs, or stadia,' *i.e.* above 10,000 feet, is greatly exaggerated, as is noticed also by G. Rawlinson, *Five Great Monarchies*, 3. 31, n. 18. Yakut, p. 125, says that Behistan is so high that 'its summit cannot be reached,' which is also exaggerated, although the peak is very lofty.

(6) See ch XIII, and cf. H.C. Rawlinson, *Archæologia*, 34. 73-75, and G. Rawlinson, *Memoir of Sir Henry Rawlinson*, pp. 156-157, London, 1898.

(7) So Rawlinson in *JRAS*. 10. 193.

(8) [I should now be inclined to read *maškāʰuva*, accepting the suggestion made to me by Professor Ferdinand Justi, in a letter dated Nov. 25, 1903, and in his published notes in *IF. Anzeiger*, 17. 125. Similarly also Foy, *KZ*. 37. 553, and Hüsing, as mentioned by Justi, *IF. Anzeiger*, 17. 125.]

(9) Foy writes me, however, (Dec. 20, 1903) that he still believes that *uš([tr]a* should be read and that the stone-cutter made a mistake as the word stands at the end of a line — 'ein steinmetzversehen (*uša* statt *uštra*).' I should feel considerable hesitation about accepting such a view.

(10) [Messrs. King and Thompson, of the British Museum, now write me (June 13, 1905) that they also read *asam*, 'horse(s),' and they suggest *frānayam*, 'I led forward,' for the verb.]

(11) [Messrs. King and Thompson write me they read '*uçšam avajam*, with *uçša*, "eye," cf. Skt. *aksa*.' There seem to be phonetic reasons against this, but I could understand *ašam* as a possibility, comparing Av. *aš-* in Bartholomae, *Air. Wb.* p. 229, although a dual would rather be expected. I have not overlooked the remarks by Foy, KZ. 37. 554-555.]

(12) Cf. also Foy, KZ. 37. 488, note.

(13) On the grammatical formation of the word, see also Foy, *KZ*. 37. 503. [King and Thompson also read *arštām* — letter dated June 15, 1905.]

(14) [Even if my reading be correct, I have no etymology to offer in explanation of the word, not even to compare Skt. *manuvat* —as I doubtfully suggested at a hazard in *JAOS*. 24. 24. I am not unmindful that Elamitic version is read as *mištukra*; nor have I overlooked the various conjectures by the scholars I have mentioned in my paragraph *šakaurim*, above.]

(15) The arched panel is seen already in the sketch by Ker Porter. *Travels*, 2. 151; for a note on Sheikh Ali of Zanganah, cf. also 2. 85-86.

(16) These figures are to be seen in the drawings of Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 1. plates 16, 19.

(17) For the history of Gotarzes, and for bibliographical references concerning the inscription, see Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 504-505; cf. also Rawlinson, *Sixth Oriental Monarchy*, pp. 249-261. Mr. Rabino kindly sent me notes regarding the Greek inscription to supplement my own memoranda.

«و قصر شیرین موضع قریب من قرمیسین (کرمانشاه)، بین همذان و حلوان فی طریق بغداد الی همذان. و شیرین بالفارسیة الحلو، وهو اسم حظیة کسری ابرویز و کانت من اجمل خلق‌الله.»

ــ یاقوت، معجم‌البلدان، ذیل کلمهٔ قرمیسین[1].

۱۵ طاق بستان و کرمانشاه

سپیده‌دم کــه پس از دو روز توقف در جایگاه کتیبهٔ داریوش از «منزل» رخت سفر بستم و بـه سوی شهر کرمانشاه وآبادی زیبای طـاق بستان[2]، واقع در حومهٔ آن، روان شدم نشیب و فرازهای کوه بیستون در میـان تودهٔ مه صبحگـاهی تیره وتار می‌نمود. طاق بستان درسیزده قرن پیش از باغهای معروف ساسانیان بود، و اکنون نیز به خاطر حجاریهایش معروف است. ازآنجا کـه برای رسیدن به این نقطهٔ مشهور تنها کافی بود که در راه خود به کرمانشاه اندکی مسیرم را کج کنم، تصمیم گرفتم اول به طاق‌بستان و سپس به کرمانشاه بروم(۱).

راه من ازمیان‌دشت موجداری (از پستی و بلندی) می‌گذردکه ازشمال محدود است به رشته کوه پرو[3] که از بیستون تا طاق بستان کشیده شده است، و ازجنوب به برآمدگیهای بزرگی‌کـه از کرمانشاه تا لرستان ممتد می‌باشد. این قسمت از خاك ایران یکی از غنی‌ترین چراگاههای کشور را تشکیل می‌دهد، و به پرورش اسبهای خوب، که ایران همیشه بدان شهرت داشته است، معروف است (۲). رود گاماساب[4]

۱. در متن‌عربی معجم‌البلدان که گفتار بالا ازآن نقل شده است، این‌عبارات در زیر کلمهٔ قصرشیرین آمده است نه قرمیسین.م

۲. دهی از دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان کرمانشاه، درقسمت شمال شرقی‌آن؛ برسه راهی کرمانشاه‌ـهمدان‌ـکردستان. م

۳. پرو یا پراو، رشته کوهی در شهرستان کرمـانشاه، که ارتفاع قله‌اش بـه ۳،۳۰۰ متر می‌رسد. از شمال شرقی به کوه شاهو متصل است. بیستون انتهای شرقی آن را تشکیل می‌دهد.م

۴. رودی در غرب ایران، کـه از کوه الونـد سرچشمه گرفته، پس از الحاق قره‌سو به‌آن، کرمانشاه را مشروب می‌کند؛ آنگاه، بانام صیمره وارد لرستان می‌شود.م

از کنار بیستون می‌گذرد، و رود قره‌سو[1] که درنزدیکی کرمانشاه به‌آن ملحق می‌شود، این دشت را بخوبی آبیاری می‌کنند، و به منطقه‌ای از مرغـزارهای پی در پی مبدل می‌سازنـد. طوایف چادرنشین ایلیـاتی چون بـدین منطقهٔ حاصلخیز مـی‌رسند سیاه‌چادرهای خود را برای توقف‌طولانیترخود وگله‌هایشان برپا می‌دارند ودشت سرسبز تا کیلومترها از دهکده‌های متحرك و انتقال‌پذیر آنها پوشیده می‌شود. همینکه آفتاب بر آمد و مه صبحگاهی را از میان برداشت، کاروان کوچکی که من باآن سفرمی کردم برشتاب‌افزود وسی و دو کیلومتر راه را با سرعت درنوردید، بطوری که هنوز ساعت ده نشده بود که به طـاق‌بستان رسیدیم، و با این طی مسافت، به صحنه‌های حوادثی قدم‌گذاشتیم که به هزار سال بعد از صحنه‌های حوادث تاریخی هخامنشیان در بیستون تعلق داشت. نقشهـا و کتیبهٔ داریـوش و حجاریهای گودرز، پادشاه پـارت، جای خود را به نقوش برجسته‌ای که شهریاران ساسانی کنده بودند داد، و حروف میخی کتیبهٔ داریوش، به‌حروف انحنادار خط فارسی میانه یا پهلوی مبدل شد.

طاق بستان در حدود ۶٫۵ کیلومتری شمال شرقی کرمانشاه واقع است، و اکنون قسمتی از املاك یکی از ملاکان بزرگ ایران، مرحوم حاجی آقا حسن‌وکیل‌الدوله[2]،نمایندهٔ دولت وعامل دولت بریتانیا درکرمانشاه، را تشکیل می‌دهد. اهالی بدانجا به عنوان تفرجگاه می‌نگرند، و بسیاری از آنان فراموش‌کرده‌اندکه زمانی آنجا تختگاه برگزیدهٔ شاهان ساسانی بـوده است. موقعیت آن براستی فرحبخش است زیرا در دامنهٔ رشته کوهی که ازبیستون می‌آیدآرمیده‌است، وآب فراوانی که از پای‌کوه می‌جوشد وجاری می‌شودآنجا را به صورت باغی درآورده است. هنگامی کـه من آنجا را دیـدم براستی نشانه‌هـای همان بهشتی را داشت کـه در روزگار پرشوکت ساسانیان داشته بود.

نام طاق بستان که اغلب با تلفظ طاغ بستان[3] بگوش می‌رسد ــ و روستاییان،

---

۱. رودی در غـرب ایران، کـه از کوههای شاهو در نـاحیهٔ روانسر سرچشمه می‌گیرد، و در دهـستان ماهیدشت به گاماساب می‌ریزد.م

۲. حاج حسن‌آقا یـا محمدحسن وکیل‌الدولـه اصلاً عرب بود، و به ایران مهاجـرت کرد و در کرمـانشاه ساکن شده بـه تبعیت ایران درآمد. ظاهراً به علت روابط صمیمانه‌ای‌که با انگلیسها داشته به سمت نمایندهٔ سیاسی آن دولت در کرمانشاه و مناطق غربی ایران منصوب شد. وی دارای نشـان سن‌میشل و لقب بهادرخانی بود. وکیل‌الدوله در ۱۳۰۹ ﻫ ق درگـذشت، و پسرش، حاجی میرزا عبدالرحیم خان، به جای وی به سمت نمایندگی دولت انگلستان انتخاب شد.م

۳. ایرانیها معمولاً «ق» را «غ» تلفظ می‌کنند یا بـه عبارت دیگر، تلفظ ق در میان غالب ایـرانیان، به صورت تلفظ غ تحول پیدا کرده است. جکسن در شصت و اند سال قبل متوجه این نکته شده است و تذکر وی ناظر برهمین موضوع است.م

بـا لهجهٔ خـاص خود تلفظ، آن را طو-او-ستان Taw-ou-stān ادا می‌کنند-بـه خاطر تورفتگیها یـا طاقنماهایی که در دامنهٔ کـوه کنده شده بـه این محوطه داده شده است. آنجا را گـاهی نیز تخت‌بستان می‌خوانند؛ ظاهراً این تسمیه به خاطر صفهٔ سنگی است که در بالای طاقها کنده شده و به وسیلهٔ صد پله یـا بیشتر که بر جبههٔ صخره کنده‌اند بدان می‌توان رسید (۳). در روزگاران پیشین‌مردم آنجا را گاه به نام مجسمهٔ اسب خسروپرویز، شبدیز[1]، و گـاه بـه نام محبوب زیباروی خسرو یعنی‌شیرین، قصرشیرین می‌خوانده‌اند. نام قبلی را ابن‌رسته[2]وابن فقیه همدانی‌تقریباً هزار سال پیش نقل کرده‌اند(۴)، و نام اخیر، یعنی قصرشیرین، را دویست سال بعد یـاقوت ذکرکرده، و گوید در آنجا ویرانه هـا و بقایای «ایـوانات کثیرة متصلة و خلوات و خزائن و قصور و عقود و متنزهات و مستشرفـات و اروقة و میادین و مصاید و حجرات تدل علی طول و قوة»(۵) قرار دارد. با این همه نام قصرشیرین بـه معنای دقیقتر متعلق است به خرابه‌های بزرگـی که در ۱۲۸ کیلومتری غـرب کرمانشاه و نزدیك مرز ایران و عثمانی واقع است[3].

---

۱. شبدیـز اصلاً بـه معنی شبرنگ، و نـام اسب معروف خسروپرویز است. بنا بر افسانه‌ها در دشت «درم‌کله» اسبی سنگی وجود داشت و مادیانی که شبدیز از او زاده شد از این اسب سنگی بار گرفت. گویند از همهٔ اسبهای جهان بلندتر بود، و نعلش را با ده میخ به پایش می‌کوفتند. نیز گویند که خسرو این اسب را فوق‌العاده دوست می‌داشت، و سوگند یادکرده بود که هرکس خبر مرگ شبدیز را بیاورد او را خواهد کشت. باری، پس از مرگ شبدیز باربد، موسیقیدان دربار خسروپرویز، به نزد وی رفت و آوازی چنـان سوزناك خواند کـه خسرو منقلب شد و پرسید: «مگر شبدیز مرده است؟» باربدگفت: «شاه خود فرماید».

حتی معروف است‌که، به امر خسرو، صورت شبدیز را پس‌از مرگ بر سنگی نقش کردند، و شاه هرگاه به آن صورت نگاه می‌کرد می‌گریست.م

۲. جغرافیادان ایرانی در قرن سوم هـ.ق. اصلاً اهل اصفهان بود، و دایرة‌-المعارفی به نام «الاعلاق النفیسه» تـألیف کرد. جلد هفتم این اثر در دست است، و در آن مطالب مشروحی در بـاب کرهٔ آسمان و کرهٔ زمین و نیز شهرهـا و کشورها آمده است.م

۳. منظور شهر قصرشیرین مرکزشهرستان کنونی قصرشیرین است که در ۲۱ کیلومتری مـرز عـراق و ۱۸۲ کیلومتری غرب کرمانشاه واقع است. قصرشیرین از ایـام بسیار قدیم از توقفگاههای مهم کاروانها بوده، و اگر چه آثـار اطـراف آن که بـاعث شهرت آن شده است از دورهٔ متأخر عهـد ساسانی است، تـردیدی نیست که از ایام قدیمتر هم محلی با این موقعیت آباد و مسکون بوده است.

مؤلف فـاصلهٔ قصرشیرین را از کرمانشاه ۸۰ مایل نوشته است‌که برابر ۱۲۸ کیلومتر می‌شود؛ ولـی این رقم اشتباه است، وفـاصلهٔ حقیقی قصرشیرین از کرمانشاه←

دیواری تفرجگاه طاق‌بستان را دربرگرفته است، و چون ما از میان دروازهٔ فروریختهٔ آن عبور کنیم خویشتن را کنار دریاچهٔ کوچکی به مساحت حدود صد و ده مترمربع می‌یابیم که آبش را نهرهایی تأمین می‌کنند که از پای گرانکوه مشرف برسطح بلورین و شفاف آن می‌جوشند، و سپس از مجرای زیر دریاچه بیرون می‌روند و در جویبارهایی که برای آبیاری کنده شده‌اند جاری می‌گردند. کوره راهی که درختان بید بر آن سایه افکنده است از کنار دریاچه می‌گذرد، و در کنار آب، نزدیك جویبارها. شکسته‌های ستونهایی ازمرمر سفید و سرستونها و قطعاتی از مجسمه‌ها و حجاریهای شکستهٔ عهد ساسانی دیده می‌شود (۶). عمارتی نسبتاً جدید و دوطبقه که متعلق به وکیل‌الدوله است، به صورت ساختمان کلاه فرنگی، در کنار دریاچه، درست در نقطه‌ای که آب از زیر کوه بیرون می‌جهد و خروشان به درون دریاچه می‌ریزد، قد برافراشته است (۷). هنگام دیدار من تمام این صحنه در جامهٔ سبز و زیبای بهار پوشیده شده بود، و زمینهٔ نیلفام آسمان که طرح دندانه دندانهٔ تپه‌های لخت وعور را برجسته‌تر می‌نمود بدان زیبایی بیشتری می‌بخشید، و چنان آنجا را تماشایی می‌کرد که مرا به یاد بعضی از ویلاهای ایتالیا می‌انداخت. اما از هم اکنون می‌توانم درنظرم مجسم سازم که چون خشکی تابستان فرا رسد و دریاچه کم‌آب یا خشك شود و جویبارها از جریان باز مانند، چقدر از زیبایی آن کاسته خواهد شد.

برای کسی که از طاق بستان دیدار می‌کند از همهٔ مناظر دل‌انگیزتر و جالبتر مجموعه‌ای از نقوش و حجاریهای عهد ساسانی است که در دو غار، که در سینهٔ کوه کنده شده‌اند، در طاقنمایی در سطح پایین آن حك شده است. این حجاریها به احتمال قوی بهترین نمونه‌های موجود هنر عهد ساسانی[1] هستند، ونفوذ

→۱۸۲ کیلومتر است.

اینکه مؤلف قصرشیرین را نزدیك مرز عثمانی نوشته مربوط به زمان نگارش کتاب است.م

۱. در دورهٔ سلطنت (۲۲۶ــ۶۴۵) سلسلهٔ ساسانیان هنرهای بومی ایران، که روزگاری تحت تأثیر شدید هنرهای محلی یونان و مایه‌های رومی قرارگرفته بود، دوباره احیا شد. معماران این دوره تحول عظیمی درکار معماری پدید آوردند. در نقشهای برجسته‌ای که پیکرتراشان این دوره بر صخره‌ها بجای گذاشته‌اند شیوهٔ مستقلی دیده می‌شود که نشانهٔ گرایش شدید سازندگان آنها به واقع‌پردازی است. از جملهٔ این آثار می‌توان نقشهای صخره‌های نقش رستم و طاقبستان را نام برد.م

هنر رومی را در دورهٔ بیزانس، و احتمالاً نفوذ هنر یونـانی ناشی از غلبهٔ اسکندر[1] را نشان می‌دهند (۸). در طاق بستان سه دسته نقش وجود دارد، و من دربارهٔ آنها به ترتیب قرارگرفتنشان، و احتمالاً به‌ترتیب توالی زمانیشان، بحث خواهم کرد. نخست از نقوشی که در طاقنمای پای کوه حجاری شده است آغاز می‌کنم، آنگاه به دو مجسمه‌ای که در غار کوچکتر است می‌پردازم. و سرانجام گفتار خود را با توصیف حجاریهای زیبا و پرداختهٔ مغارهٔ بزرگتر بپایـان می‌رسانم.

نخستین مجموعهٔ نقشهای طاق بستان و ظاهراً کهنترین آنهـا (هرچند این نکته هنوز مسلم نیست) نقش چهار نفر است که برسطح صاف کوه درکنار عمارت باغ کنده شده است، و پهنه‌ای به طول پنج متر و نیم و عرض سه متر را پوشانده. این مجموعه، چنانکه درکتابم به نـام زرتشت[2] نوشته‌ام، مـورد توجه خاص است، زیـرا گمان می‌رود مردی کـه در منتهاالیه دست چپ حجاری شده است زرتشت، پیغمبر باستانی ایران را نشان می‌دهد (۹). به این علت من در بازدید از طاق‌بستان بدان توجه فوق العاده‌ای مبذول داشتم. در اینجا به اختصار از ترکیب (کمپوزیسیون) این چهار پیکر سخن خواهم گفت (۱۰).

دونفری کـه در سمت راست ایستاده‌اند اشخاصی را مجسم می‌سازند که از خاندان شاهی هستند: نفر وسط پادشاهی است که حالتی فاتحانه به خود گرفته است؛

---

۱. بر اثر مساعی اسکندرکبیر در توسعه دادن هلنیسم (فرهنگ آرمانهـا و نحوهٔ زندگی یونـانی آتـن و شهرهای وابسته به آن در عصر پریکلس، یعنی حدود ۴۹۵-۴۲۹ ق.م). و به موازات فتوحـات وی، فرهنگی با صبغهٔ یونـانی پیدایش یافت که از آن به تمدن هلنیستیك تعبیر می‌شود. پس از مرگ وی فرهنگ نوی در هنر، ادب، و علوم پدیدآمد: اسکندریه (شهری در شمال مصر، کـه بندر عمدهٔ کنار دریای مدیترانه است. بطلمیوس اول، اولین پادشاه مقدونی مصرقدیم ومؤسس سلسلهٔ بطالسه کتابخانه‌ای در آنجا تأسیس کرد که بزرگترین کتابخانهٔ ایام قدیم، و دارای بیش از ۷۰۰،۰۰۰ طومار پاپیروس بود؛ به همین مناسبت اسکندریه مبدل به دارالعلمی شد کـه اهل علم از یونان به آنجا روی آوردند) و پرگامـون (شهری قدیمی در شمال غربی آسیای صغیر، ترکیهٔ کنونی که کتابخانهٔ معروف آن دارای ۲۰۰،۰۰۰ مجلدکتاب، و تالی‌کتابخانـهٔ اسکندریه بود) مراکـز عمدهٔ آن شدند؛ رفاه مادی اغنیا افزایش یـافت، کتابهایی در رشته‌های مختلف تألیف شد؛ و حجاری رونق یافت.

رومیان، پس از استیلای خود، بسیاری از مایه‌ها و مظاهرتمدن ملل مغلوب را فرا گرفتند، و در واقع تمدن هلنیستیك نه فقط خاموش نشد بلکه رواج بیشتری یافت و پیراسته‌تر شد.م

۲. منظور کتاب «زردشت، پیغمبر ایران باستان» است که مؤلف آن را در ۱۸۹۹ نوشته است.م

دست چپ را بر شمشیر خود نهاده، و دست راست را به حلقه‌ای که با نوار شرابه‌داری تزیین یافته است گرفته، و دارد آن را به شخصی که بنظر می‌آید دارای مقام و منزلتی بلند باشد اعطا می‌کند، یا از وی می‌ستاند.

شخص اخیر که درمقابل نفر نخست ایستاده است دست راستش را بر بند حلقه گرفته و دست چپ را به لطف تمام به تهیگاه خود نهاده است. هر دو نفر تاج برسر دارند. نفر وسط کلاهش به شکل «خود» است و بالای آن تزیینی کروی‌ـ شکل دارد که معمولاً در مجسمه‌های شاهنشاهان ساسانی دیده می‌شود، ولی در اینجا به‌شکل پیاز گل درآمده است. تاج دومی کنگره‌دار است، و از زیر آن موهای انبوه و مواجش هویداست. هر دونفر سربند مخصوص عهد ساسانی را بر سردارند که شرابه‌ها و تریشه‌های مواج ازآن فروآویخته است ونوار پهن آن در پشت‌آویزان است، بقیهٔ تزیینات و لباسهای آنها نیز متعلق به‌همان عهد است. همین اندازه دربارهٔ این دو شخص کافی است.

درست در پشت سر نفر وسط شخص سومی ایستاده است که از آن دو نفر دیگر به جهت داشتن هاله‌ای از نور برگرد سر تفاوت دارد. وی پای برگل آفتاب‌ـ گردانی که خیلی‌خشن‌تراشیده‌شده‌است‌نهاده، و با دو دست چیزی نی‌لبک‌مانند و بلند را در برابر خود نگه‌داشته است. پارسیان هند وگبران ایران این پیکره را تجسم زرتشت می‌دانند، و آن را مبنای تمام تصاویری که از پیغمبر خویش کشیده‌اند قرار داده‌اند؛ در این موضوع من در بمبئی و همچنین در یزد با آنها بحث‌کرده‌ام. به‌این جهت در اینجا من این پیکره را با تمام جزئیاتش، از روی یادداشتهایی که هنگام تماشای آن در محل برداشته‌ام، توصیف خواهم کرد؛ سپس بطور مختصر دربارهٔ اینکه این نقش تجسم کیست سخن خواهم گفت.

طرح این نقش برجسته خوب، و شیوهٔ ایستادنش، که سنگینی بدن را تا حدی بر روی پای چپ افکنده، عالی است. بدنش در جامهٔ قباماننده‌ی پیچیده شده که درمیان دارای کمربند است، و در ناحیهٔ گردن بـه حاشیهٔ منقش منگوله‌داری آراسته شده است. ریزه‌کاری و تو درتویی این زیور مانع از آن است که انسان به‌درستی دریابد که آیا گردنبند است (چنانکه در مورد نقش نفر وسط چنین است)، یا طراز منقش یقهٔ جامه است. خود جامه تاخوردگیهای طبیعی دارد، و اثر این تاخوردگیها بخصوص درمورد چینهای کنار آرنج تماشایی است. جامه به‌اندازهٔ جامهٔ دونفر دیگر نقش ونگار دارد، اگرچه کمربند آن از نظر زیور ساده‌تر از کمربندنفر وسط، و بیشتر شبیه کمربند نفر سمت راست است. هالهٔ گرد سر، استادانه حجاری شده، و کلاهی، که البته زیور کروی شکل مرسوم را ندارد، موهای انبوه مجسمه را که با وجود خرابی مجسمه کاملاً هویداست، می‌پوشاند: مثل این است که شخص

گوشواره در گوش دارد، ولی در این باب یقین حاصل نیست زیرا چنین زیوری در دو نقش دیگر سراغ نداریم. لب بالا را سبیل کوتاه و برجسته‌ای پوشانده، و چانه با ریشی مجعد آراسته است. حالت قیافه را نمی‌توان تشخیص داد، زیرا چشمها، بینی، و پیشانی احتمالاً در دورهٔ اسلامی به‌وسیلهٔ شخص متعصبی که می‌خواسته‌است حکم قرآن را در باب نقوش و اصنام به مرحلهٔ اجرا درآورد، شکسته و خراب شده است. با این همه چوبی‌که در دست مجسمه است نشکسته است، و خطوط شیارداری‌که به موازات یکدیگر درتمام طول آن‌کشیده شده کاملاً نمایان، و شبیه آرایش راه راه روی نیام شمشیر نفر وسط است. سربند خاص او مانند دو نقش دیگر با شرابه‌های چین‌دار و نوار پهن موجداری‌که از شانه‌ها آویخته و تا نزدیکی کمر می‌رسد، بخصوص چشم‌گیر است (۱۱). شلوارش مانند شلوار دوتن دیگر موجدار و دارای طراز و حاشیه‌دوزی زیاد است، و پای‌افزارش، که ظاهراً دارای مهمیز است، درست مانند پای‌افزار دو پیکرهٔ دیگر می‌باشد. گل آفتاب‌گردان زیر پای مجسمه، که یکی از نمادهای باستانی آفتاپرستی است، گلی است سه‌لایه، و ساقه‌ای‌که گل بر آن ایستاده کاملاً نمایان است. اندازهٔ‌کلی مجسمه از فرق سر تا کف پا در حدود دو متر و سیزده سانتیمتر، و لذا بلندتر از قامت انسانی معمولی است (۱۲).

نقش شخص‌چهارمی جمع این پیکره‌ها را تکمیل می‌کند، وآن جنگجویی است شکست خورده و به پشت درافتاده که دو پادشاه پیروزمند او را لگدمال می‌کنند: آنکه در سمت راست است پای بر سر او نهاده، و آن دیگری بر پاهایش ایستاده است. سر دشمن مغلوب با لختی تمام بر روی بازوی چپ افتاده است، بنحوی‌که ظاهراً حالت مرگ را تجسم می‌بخشد. کلاه‌خودش‌که با کلاه‌خود دیگران فرق دارد با نواری تزیین یافته که گویی جواهرنشان است، و با برجسته‌کاریهای بسیار زینت یافته‌که مانند ترصیعات مروارید بنظر می‌رسد، ولی به احتمال قوی باید نشان دهندهٔ گل‌میخ‌کوبیهای آهنین تاج شاهان‌پارتی باشد (۱۳). صورت مجسمه را ریش پوشانده است اما مویهای آن چون موی دیگران مجعد نیست. اشخاص متعصب، وحشیگری وخرابکاری خود را درمورد این نقش نیز بکار بسته‌اند. تمام تنه را چنان شکسته‌اندکه گیرایی مجسمه بکلی از میان رفته است، اما باقیماندهٔ شمشیر، با همهٔ شکستگیها در زیر تنه هویداست، و نیام آن با شیارهای عمیق کنده‌کاری شده‌کاملاً نمایان و قابل‌مقایسه با شیارهای روی نیام شمشیرنقش‌نفر وسط است. بعلاوه تاخوردگی و چینهای جامه در ناحیهٔ گردن، آرنج، و شانه مشخص، و یقه‌ای یا گردنبندی جواهرنشان اطراف گردن را آراسته است. در پای دشمن افتاده، نیمچکمه‌هایی است‌که با پاپوش دیگران فرق دارد، اما قامت وی کوچکتر

از آنان نیست، زیرا طول قامت او از نوك سر تا کف پا بالـغ بر دو متر و بیست سانتیمتر است.

مسئلهٔ تعیین هویت اشخاصی که در این حجاری تجسم داده شده‌اند، چنانکه من در کتاب‌خویش‌تحت عنوان زرتشت نوشته‌ام، هنوزمسئله‌ای‌حل‌نشده است(۱۴). گـرایش عقاید در حال حاضر علیه آن است کـه شخصی را کـه هاله برگرد سر دارد زرتشت بدانیم ، ولـی درمورد سه شخص دیگـر نظرها مختلف است. آخرین و موثقترین کسی کـه در این باره اظهار عقیده کـرده است پروفسور فردیناند یوستی[۱] استاد دانشگاه ماربورگ[۲] می‌باشد. وی برعقیدهٔ سابق خـود باقی است که شخصی که هاله برگرد سر دارد مثل خدای آفتاب یعنی مهر (میترا) است، نفر وسط اردشیر اول[۳] و نفر سمت راست هرمزد است که دارد حلقه یا نیمتاج‌پیروزی را، به خاطر غلبهٔ وی بر سلسلهٔ پارتیان، که نمایندهٔ آن اردوان پنجم[۴] یعنی شخص بر زمین‌افتاده است، اعطا می‌کند (۱۵). باید اعتراف‌کنم کـه شخصی که هاله برگرد سر دارد گرچه نمایانندهٔ شخص زرتشت نیست، به نظـر من ممثل دیـن، یعنی رئیس روحانیت و دولت است که به صورت موبدی که مقام وزارت دارد تشخص یافته تا با حضور خود حادثهٔ پیروزی را متبرك سازد. پیکره‌های دیگـر به نظر من اردشیر و پسرش شاپور هستند که دولت پارتیان را، که به وسیلهٔ اردوان پنجم که در زیر پای

---

۱. Justi (۱۹۰۷ــ۱۸۳۷)، زبانشناس و مستشرق آلمانی. از ۱۸۶۰ تا پایان عمر استاد فقه‌اللغهٔ تطبیقی و زبانهای شرقی دانشگاه ماربورگ بود. آثار عمده‌اش عبارتند از «کتـاب دستی زبـان زند» (۱۸۶۴)؛ «تاریخ ایـران قدیم» (۱۸۷۹)؛ «تاریخ قدیم ملل مشرق» (۱۸۸۴)؛ «صرف و نحو کردی» (۱۸۹۰)؛ «تاریخ‌ایران»(۱۸۹۷)؛ «آسیای مرکزی و شرقی در دوره‌های باستانی» (۱۹۰۵)؛ «مصر و آسیای غربی در دوره‌های باستانی» (۱۹۰۵)؛ و غیره. م

۲. Marburg. شهری در آلمان غربی. گرچه از لحاظ ساختن ماشین‌آلات و اسبابهای دقیق بصری شهرت دارد، عمده معروفیتش به‌مناسبت دانشگاه آن است که در ۱۵۲۷ به‌وسیلهٔ فیلیپ شکوهمند (۱۵۰۴ــ۶۷) ایجاد شد.م

۳. اردشیر اول یا اردشیر بابکان، مـؤسس سلسلهٔ ساسانیان و اولین پادشاه (۲۲۶ــ۲۴۱) آن سلسله. وی پسر بابك، حاکـم بخشی از ناحیهٔ پارس، بـود ، و پس از مـرگ پدر خـودرا پادشاه پـارس معرفی کرد (۲۱۲). با اردوان پنـجم جنگید، و سپاهش را منهزم ساخت، و در تلاقی نهایی او را در ایالت شوش بکشت (۲۲۴). در ۲۲۶ رسماً به‌عنوان شاهنشاه ایران، تاجگذاری کرد.م

۴. آخـرین شاهنشاه (۲۰۹ــ۲۲۶) سلسلهٔ اشکانی، پسر بلاش چهـارم. یونانیان را شکست داد، ولی مواجه با قیام اردشیر بابکان شد و در جنگ بـه قتل رسید. با مرگ وی سلسلهٔ اشکانی، که به‌علت جنگهای خانگی و عدم رضایت مردم ضعیف شده بود، منقرض گشت. م

آنها نموده شده، ساقط ساختند (۱۶).

دومین دستهٔ نقوش برجستهٔ طاق بستان در اتاق طاقدار کوچکتر، چند متری آن طرفتر از نقوشی که اکنون مورد بحث قرار دادیم، کنده شده است. خوشبختانه تشخیص هویت این نقوش، به مناسبت کتیبه‌هایی که به خط پهلوی در کنار آنها نقر شده است، اشکالی ندارد. پیکرهٔ دو شخص در دهلیز تورفتگی طاقدار کنده شده است، و خود اتاق ۶ متر طول، ۵ متر ارتفاع، و سه متر و شصت سانتیمتر عمق دارد. حجاریها دو پادشاه را نشان می‌دهند که در کنار یکدیگر ایستاده‌اند و اندازه‌شان از اندازهٔ انسان طبیعی بزرگتر است. هریك از آنها شمشیری را برابر خود بطور عمودی بدست گرفته است که تیغهٔ آن به‌سمت پایین است و نوکش به‌زمین تکیه دارد در حالی‌که قبضهٔ آن را با دو دست چسبیده و سنگینی تن خود را بر آن افکنده‌اند.

سبك لباس، از جمله کلاه یا سربند کروی‌شکل، از مشخصات عصر ساسانی است، و هویت هریك از شاهان به وسیلهٔ کتیبه‌ای که در کنارش کنده شده معلوم است. شاپور دوم، پسر هرمز در طرف راست، و پسرش، شاپور سوم، درطرف چپ ایستاده است. شاپور دوم[1] هفتاد سال (از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) سلطنت کرده و این دوره یکی درخشانترین ادوار تاریخ ساسانی است، هرچند تعقیب و آزار ظالمانهٔ عیسویان ایران آن را لکه‌دار ساخته است. شاپور سوم[2] فقط پنج‌سال سلطنت کرد (۳۸۳–۳۸۸ میلادی)، و سپس در شورش سپاهیان به‌قتل رسید، و برادرش بهرام چهارم[3]، بانی شهر کرمانشاه، جانشین او شد (۱۷).

---

۱. شاپور دوم یا شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز دوم است. لقب ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها)، که نویسندگان عرب به‌او داده‌اند، مأخوذ از منابع عهد ساسانی است، و وجه تسمیه را چنین گفته‌اند که وی در جنگ با عربها شانه‌های اسیران را سوراخ می‌کرد.

در دوران سلطنت وی ایران در اوج اقتدار و عظمت بود. رومیان از هیچیك از شاهان ایرانی به‌آن درجه که ازو هراسناك بودند بیم نداشتند.

وی شهر شوش را، پس‌از قتل‌عام مردم آن، از نو بنا نهاد. شهرهای نیشابور و فیروزشاپور نیز از بناهای اوست. م

۲. پسر شاپور دوم و جانشین اردشیر دوم است. طبق معاهده‌ای که با تئودوسیوس کبیر منعقد کرد، ارمنستان بین ایران و روم تقسیم شد. وقایع مربوط به مرگش روشن نیست. به‌قولی دچار طوفان شد و درگذشت؛ و به قولی نیز به دست اشراف ایران کشته شد. م

۳. بهرام چهارم، ملقب به کرمان شاه (= شاه کرمان)، شاهنشاه (۳۸۸–۳۹۹) ساسانی، پسر شاپور ذوالاکتاف و جانشین شاپور سوم. اینکه مؤلف او را بانی←

طاق بزرگتر مستقیماً وصل به طاق کوچکتر، و تقریباً دو برابر آن است، زیرا حدود هفت متر و سی‌سانتیمتر عرض، شش متر و هفتاد سانتیمتر عمق، و بیش از نه متر ارتفاع دارد. ترتیبات و تزیینات آن نیز بیشتر است، و بـه جای یك دسته چند مجموعه نقشهای برجسته در آن کنده شده است. دراطراف لبهٔ بیرونی طاق حاشیه‌ای با برجستگی زیاد کنده شده است که شبیه قیطانهٔ پهنی است کـه با نقش گلهای سدر دندانه دندانه شده است، و به این طریق هیئت زیبایی به‌هلال طاق می‌دهد. پایه‌های طاق در هردو سوی بطور قرینه قاب‌بندی شده، و در میان قابها طرحهای گل و بوتهٔ پیچان، بطور مرسوم، حجاری شده‌است. کتیبهٔ بالای طاق طوری حجاری شده‌است که مانند کنگره‌های کوچکی از آب درآمده وهلالی با نوارهای مواج در نقطه‌ای که با سنگ میان طاق عمارت تطبیق می‌کند با برجستگی بسیار کنده شده است. در دوسوی این نشانه دو پیکرهٔ فرشته‌مانند که نیمتاج و کـلاه دارند و به سبك رومـی حجاری شده‌اند در حال پروازند (۱۸). طرح بطور کلی تأثیر هنر بیزانس را نشان می‌دهد[۱]، و گمان می‌رود که عمل هنرمندان یونانی باشد که از قسطنطنیه آورده شده‌اند، و این استنباطی است که گفتار ابن فقیه‌همدانی آن را تأیید می‌کند، آنجا که گوید «معمار آن فطوس (یا قطوس) ابـن سنمار رومـی (یعنی بیزانسی) بود، و او کسی است کـه خورنق[۲] را در کوفه[۳] ساخته است» (۱۹).

←کرمانشاه دانسته صحیح بنظر نمی‌رسد، وشاید تشابه اسمی میان شاه‌کرمان (کرمان‌شاه) و کرمانشاه مـوجب این تصورشده باشد. اصولاً در دورهٔ ساسانیان فرمانروای کرمان نام «شاه» داشت، و بهرام هم پیش‌از جلوس به‌تخت سلطنت «کرمان‌شاه» نامیده می‌شد. مؤلف نیز خود در صفحات آخر همین فصل بدین مطلب اشاره کرده است.م

۱. در اینجا باید توضیح داده شود که مقدمات هنر بیزانسی از ترکیب‌عناصر و شیوه‌های هنری و معماری یونانی و شرق، بخصوص ایرانی، بوجود آمد؛ بنابراین هنر بیزانسی اساساً هنری است مرکب ازترکیبات تزیینی و هماهنگی خطوط و رنگها، که در شرق به اوج خود رسیده بود. از این رو نمی‌توان تصور کـرد کـه طرح نقوش طاق بستان«تأثیر هنربیزانسی را نشان می‌دهد» بلکه باید گفته شودکه طرح نقوش طاق بستان و هنر بیزانسی دارای یك‌سبك می‌باشند.م

۲. محلی در ۵ر۱ کیلومتری شرق نجف. شهرت آن به مناسبت قصری است که امرؤالقیس (پادشاه لخمی) درآنجا برای یزدگرد ساسانی ساخت.

ظاهراً معمار قصر مـردی یونانی بوده به نام سنمار که ، پس از ساخته شدن قصر، او را به فرمان ملك از بالای آن فرو افکندند تا مشابه آن را برای دیگری نسازد. م

۳. این که محل خورنق را در کوفه نوشته‌اند از لحاظ مرکزیت کوفه درآن عصر است و الا خورنق، بطوری که در فوق مذکور شد، درنجف بوده، و نجف در ۱۱ کیلومتری غرب کوفه است.م

بر دیوار خارجی طاق، متصل به پلکان طرف راست، در سالهای اخیرقابی کنده‌اندکه شبیه پنجرهٔ کلیساست، و در آن کتیبه‌ای به فارسی جدید نقر شده که یادبود دیدار پادشاه فقید سلسلهٔ قاجار، ناصرالدین شاه، است. باری این کتیبه بهیچ وجه ربطی به طاق و حجاریهای درون آن، که از لحاظ زمانی دست‌کم سیزده قرن مقدم بر آن است، ندارد. این حجاریها (که دو قرن از نقوشی که قبلا مورد بحث قرار دادیم متأخر، و به همین مقدار از نظرهنری پیشرفته است) متعلق به زمان شاهنشاه ساسانی خسرو پرویز است.

خسرو پرویزکه در فصل مربوط به تخت سلیمان به نام خسرو دوم با وی آشنا گشتیم حدود چهل سال (از ۵۹۰ تا ۶۲۸میلادی) سلطنت‌کرد. وی درقسمتی از سلطنتش از کامیابی و موفقیت بسیار بهره‌مند بود، اما سالهای آخر پادشاهیش را ادبار و شکست تیره و تار ساخت[1]. حجاریهای حاضر در وقتی انجام گرفته‌اندکه وی در اوج کامیابی بوده است، و از این‌رو، صحنه‌هایی از دوران خوش‌زندگی او را نشان می‌دهند. چون وارد اتاق مغاره‌مانند شویم در سمت راست صحنهٔ شکاری می‌بینیم که در آن پادشاه در حال تعقیب گوزنی است ــ شکار از سرگرمیهای مورد توجه شاهنشاهان ایران از زمان‌کوروش‌کبیر تاکنون بوده است ــ و در سمت چپ قابی‌کنده شده است، ودرآن نقش خسرو در حال صید گراز وحشی دیده می‌شود. این هردو نقش از نظرتصور صحنه جاندار و زنده‌اند ولی از لحاظ حجاری، خاصه در نشان دادن مناظر و مرایا (پرسپکتیو)، ضعیف می‌باشند. بعلاوه، بنظر می‌رسدکه صحنهٔ شکار گراز وحشی کامل و پرداخته نیست. معهذا، هر دو نقش اهمیت تاریخی و ارزش باستانشناسی دارند.

از این دو نقش مهمتر، نقشهای برجسته‌ای است‌که در دیوار عقب حجاری شده‌اند، و اینك من بتفصیل به شرح آنها می‌پردازم. دیوارهٔ اتاق به‌وسیلهٔ لبهٔ حجاری‌شده‌ای به‌دو قسمت بالا و پایین تقسیم شده است. قسمت پایین به مجسمهٔ عظیمی که خسرو را سوار بر اسبی جنگی وغول‌پیکر نشان می‌دهد اختصاص داده شده است. این اسب همان مرکب محبوب خسرو پرویز، یعنی شبدیز (به معنای سیاه مانند شب)، است‌که نویسندگان شرقی در وصف‌آن سخنها گفته، وآن‌را درمیان اسبها بیهمال دانسته‌اند. اسب مجهز به‌ساز و برگ جنگی و سینه‌بند است‌که سینهٔ آن‌را محافظت می‌کند، و مزین به منگوله‌هایی است‌که بسیار هنرمندانه حجاری شده‌اند، ولی در اینجا باز متعصبان هنرشکنی خود را نشان داده، و زیبایی وگیرایی

۱. خسرو پرویز با دولت روم جنگید، وآسیای صغیر، شام، فلسطین، و مصر را گرفت. در این هنگام به‌منتهای قدرت و عظمت رسید. لکن بعد مغلوب هراکلیوس شد، و سپس خلع و مقتول گردید. م

مجسمه را با شکستن سر و پای اسب خراب کرده‌اند. پادشاه که بر اسب سوار است هیکلی بزرگتر از انسان معمولی دارد، و سر تا پای غرق در سلاح سنگین جنگ است. زرهی تن او را می‌پوشاند، و کلاه‌خودی با آویزه‌های زنجیر سرش را محافظت می‌کند. سپر مدوری که در دست چپ دارد پاسدار سینهٔ اوست، و در دست راستش نیزهٔ بسیار بزرگی خودنمایی می‌کند. جزئیات لباس جنگی پادشاه، از جمله ترکش یا تیردانی که برکنار بسته است، با دقت تمام حجاری شده، و درخور مداقه و بررسی دقیق شخص باستانشناس است.

قسمت بالای دیوار عقب را نقش گروهی سه‌نفری فرا گرفته است که درست بالای لبه‌ای که دیوار را به دو قسمت فوقانی و تحتانی تقسیم کرده، و نیز درست بالای مجسمهٔ اسب‌سوار، حجاری شده‌اند. در وسط پادشاه با لباس کامل سلطنت ایستاده، و شمشیرش را در برابر خود رو به پایین نگهداشته است چنانکه نوك آن به زمین تکیه دارد. با دست راست حلقه‌ای را که مزین به نوارهای آویختهٔ موجدار است از شخص ریشداری دریافت می‌دارد که به قبای بلندکمردار و نیمتنه‌ای ملبس است، و شلواری گشاد که کاملاً به قوزك پا نمی‌رسد پوشیده‌است. نفرسوم، که در جانب راست پادشاه ایستاده، زنی است که حلقهٔ گل پیروزی در دست دارد و آن را به پادشاه تقدیم می‌کند، و در همان حال از ظرفی که در دست چپ دارد جرعه‌افشانی می‌کند (۲۰). تردیدی نیست که شخص پادشاه در این نقش سه‌نفری، مانند مجسمهٔ اسب‌سوار، خسرو پرویز است، ولی قبل از آنکه از هویت دو نفر دیگرسخن بگویم اجازه بدهید گفتار بعضی از نویسندگان شرقی را که این نقش و مجسمهٔ اسب‌سوار را تقریباً در هزار سال پیش وصف کرده‌اند نقل کنم.

قدیمترین سخنی که دربارهٔ این‌حجاریها به نظرمن رسیده است گفتارابن‌فقیه همدانی (۹۰۳ میلادی مطابق ۲۹۰ هجری قمری) است که پیش ازاین ذکر کردم. ابن‌فقیه همدانی یك باب ازکتاب جغرافیای خود را که درحدود سیصد سال بعد از خسروپرویز نوشته است، تحت عنوان «شبدیز و شگفتیهای آن» به‌بحث دربارهٔ این حجاریها اختصاص داده است. وی می‌گوید:

«شبدیز یکی ازعجایب عالم‌است، ومصور آن‌فطوس (یافطوس) ابن سنمار رومی است، که سازندهٔ قصر خورنق درکوفه بود[1].» (پس از آن ابن‌فقیه همدانی یك بند تمام از گفتار خود را به ذکرصفات و سجایای

---

۱. عین عبارت ابن فقیه که یاقوت نقل کرده به این شرح است:
و قال احمد بن محمد الهمذانی، ومن عجائب‌قرمیسین وهی احدی عجائب الدنیا صورة شبدیز وهی فی‌قریة یقال لها خاتان ومصوره قطوس‌بن سنمار، و سنمار هو الذی بنی‌الخورنق بالکوفة.

شبدیز اختصاص داده است، و می‌گوید اگـر دو نفر از دورترین نقاط مرزی ایران، یعنی ازفرغانه[1] و شوش[2]، به‌دیدن این مجسمه آیند، از سفر درازی که کرده‌اند متأسف و پشیمان نخواهند بود) (۲۱).

از همین دوره وصف مفصلتر ابودلف مسعرابن المهلهل (۹۴۰میلادی مطابق ۳۲۹/۳۰ هجری قمری) باقی مانده است که یاقوت آن را نقل کرده است[3]:

«صورت شبدیز در یك فرسخی شهرقرمیسین (کرمانشاه) قرار دارد، و آن مردی است سوار بر اسب که از سنگ تراشیده شده است، و کلاه‌خودی بر سر و زرهی بر تن دارد. صنعتی که در تصویر سلاح او بـکار رفته بحدی است که به دیدار آن آدمی گمان می‌برد مفاصل زره در حال حرکت و چین‌خوردن است. این مجسمه صورت خسرو پرویز است که سوار براسب خود شبدیز می‌باشد، و در دنیا مجسمه‌ای مانندآن وجود ندارد. در همین طاق چند صورت حجاری‌شدهٔ دیگر از مردان و زنان و پیاده و سواره نظام وجود دارد. و در برابر پادشاه (۲۲) مردی ایستاده است کـه بـه کارگری شبیه است. وی کلاه مدوری بـر سر دارد، و کمربندی برمیان بسته‌است.جامی در دست گرفته‌است که ازآن آب به‌زمین

---

۱. ناحیه‌ای درآسیای مرکزی، به‌طول حدود ۳۰۰ کیلومتر و به عرض۷۵ کیلومتر، بر مسیر وسطای سیر دریا. در قرن پنجم و ششم میلادی جزو قلمرو سلاطین ساسانی بود. م

۲. شهری باستانی، نزدیك ساحل کرخهٔ کنونی و مجاور کارون، که پـایتخت دولت عیلام، و سپس مقر داریوش اول هخامنشی و جانشینانش بود. شاپور دوم ساسانی، به سبب اینکه مردم شوش از فرمانش سر پیچیده بودند، شهررا زیـر پای ۳۰۰ فیل ویـران ساخت، و سپس در کنار آن شهر جدیدی بنا کـرده آن را «ایرانشهر شاپور» نام نهاد. ولی همان اسم شوش باقی ماند. م

۳. ترجمهٔ مؤلف از این قسمت از معجم‌البلدان یاقوت خالی از اشتباه نیست، از این‌رو متن عربی را ازروی چاپ دارصادر بیروت (۱۹۶۰) در اینجانقل می‌کنیم:

وقال مسعر بن المهلهل، و صورة شبدیز علی فرسخ من مدینة قرمیسین، وهو رجل علی فرس من حجر علیه درع لا یحـزم کانه من‌الحدید یبین زرده و المسامیر المسمرة فی‌الزرد لاشك من نظـر الیه یظن انه متحرك، و هذه‌الصورة صورة ابرویز علی‌فرسه شبدیز ولیس فی‌الارض صورة تشبهها، و فی الطاق الذی فیه هذه الصورة عـدة صور من رجال ونساء و رجالـة و فرسان وبین یدیه رجل فی زی فاعل علی‌رأسه قلنسوة و هـو مشدود الوسط بیده بیل کانه یحفر به الارض والماء یخرج من تحت رجلیه... ثم صور شیرین جاریة ابرویز ایضاً قریبة من شبدیز و صور نفسه ایضاً راکباً فرساً لبیقاً.

معجم‌البلدان، ذیل کلمهٔ شبداز، صفحات ۳۱۹ و ۳۲۰. م

می‌افشاند، وگویی آب در زیر پای او جاری است (۲۳) ... (تصویر سوم) صورت شیرین جاریهٔ محبوب خسرو پرویز است (۲۴).

سومین نویسنده از همین دوره، ابن‌رسته (حدود ۹۰۰-۹۵۰ میلادی مطابق ۲۸۷-۳۳۹ هجری قمری) است که گفتاری مشابه گفتار فوق در این باره دارد[1]، و می‌گوید:

«مسافت میان قرمیسین و شبدیز سه فرسخ است. محل اخیر سردابهٔ طاقداری است که در دل کوه کنده شده است، و در آن تصاویر پرندگان مختلف و چیزهای دیگر بچشم می‌خورد. در سینهٔ طاق صورت مردی است که زره بر تن دارد، و در جلو او پیکرهٔ زنی نقش شده است که گویند شیرین است، و در پهلوی طاق صورت مرد دیگری است که از زیر پایش نهری جاری است که آب آن چندان است که دو سنگ آسیا را تواند گرداند. در آن سو قریب دویست و پنجاه پله از پایین تا فراز طاق کنده شده است (۲۵).

همعصر با این توصیفات روایتی است که مسعودی (۹۴۴ میلادی مطابق ۳۳۳ هجری قمری)، نویسندهٔ قرن چهارم، دربارهٔ صورت خسرو و شبدیز نقل کرده است:

«صورت شبدیز در حوالی قرمیسین، در ناحیهٔ دینور و ماه‌کوفه، در کوه کنده شده است. درآنجا علاوه برصورت خسرو و اسبش صورتهای دیگرنیز نقش شده است. به علت صورتهای شگفت‌انگیزی که در این کوه کنده شده‌است، آنجا یکی ازنقاط‌دیدنی وشگفت عالم است»(۲۶).

عقیدهٔ محققان دربارهٔ هویت شخصی که در وسط گروه سه‌نفری ایستاده است متوافق است که وی خسرو پرویز است، ولی درمورد دونقش دیگر تعبیرات مختلف

---

۱. عین عبارت ابن رسته چنین است:
الی قرماشین فراسخ الطریق بین جبلین و قری متصلة فی‌صعود و هبوط حتی تنتهی الی وادی بوزنة و تسیر فی‌شعب بین جبلین حتی تنتهی الی قرماشین، و شبدیز علی فراسخ منها و هوطاق منقور فی‌الجبل فیه صور انواع الطیر وغیرها من الصور و فی‌الصدر من الطاق صورة رجل قد البس الدرع و قدامه صورة امراة یقال انها صورة شیرین و فی جانب من‌الطاق صورة انسان یخرج من تحته عین ماء مقدار ما یدیر حجری طاحونة و فی الجانب الآخر درج منقور فی‌الصخر من اسفل الطاق الی اعلاه نحو مائتی و خمسین درجة.
نقل ازکتاب الاعلاق النفیسه، چاپ لیدن (۱۹۲۷)، صفحهٔ ۱۶۶.

است. عده‌ای معتقدند که زنی که در طرف راست پادشاه است آناهیتا، ایزد آبها و رودهاست، و شخصی که در سمت چپ ایستاده است اهورامزد، خـدای زرتشتیان، است(۲۷). هویت احتمالی این سه شخصیت را بیش ازهزارسال قبل شاعرگمنامی که یاقوت اشعاری از وی نقل کرده، معلوم داشته است:

و کان‌الهمام کسری و شیرین معاالشیخ موبذ الموبذان

اهالی این منطقه هنوز هم چون‌گـذشته نقش زن را شیرین می‌دانند. بنا بر بعضی روایات وی دختـر ماوریکیوس[1]، امپراتور بیزانس، و بر دین عیسوی بود. خسروپرویز هنگامی‌کـه از دربار پدرش تبعـید شده بود و در بیزانس بسر می‌برد عاشق اوگشت (۲۸). گمان می‌رود که صحنهٔ حجـاری‌شده خسرو را نشان می‌دهد که تاج خویش‌را از دست ماوریکیوس، که دراین واقعه پشتیبان وی بود، می‌ستاند، و در همـان حال شاهزاده خانم شیرین را، که در اینجا درحال سهیم ساختن خسرو درتاج وتخت خویش‌است، به زنی می‌گیرد (۲۹).

افسانه‌های عامیانهٔ بسیار دربارهٔ خسرو وشیرین، و عاشق و شیدای او فرهاد برسر زبانهاست. فرهاد مهندس یا حجار دربار شاهی بود که به‌عشق شیرین‌گـرفتار آمد، وگویند حجاریهای طاق بستان را، بـه‌فرمان پادشاه برسینهٔ کـوه کند (۳۰). داستان عشق ایـن هنرمند شیفته‌دل نزد شاعران قـدیم ایـران یکی ازموضوعات دل‌انگیز بود، واکثرطبع‌خویش‌را دراین باب‌آزمودند. اما ازآن‌میان نظامی‌گنجوی[2] بامثنوی عاشقانهٔ خود، به‌نام خسرو شیرین[3]، گوی سبقت ازمیـدان در ربود(۳۱).

---

۱. Mauricius (حدود ۵۳۹ـ۶۰۲)، سردار و امپراتور (۵۸۲ـ۶۰۲) روم شرقی. پس‌ازمرگ پدرزنش، تیبریوس دوم، به‌امپراتوری رسید.گرچه نتوانست از پیشروی لومباردها (اقوام ژرمنی) در ایتالیا جلوگیری کند. جنگ با ایران را به پایان رسانید؛ خسروپرویز را در دفع مخالفان کمک‌کرد؛ وجنگجویان قبیلهٔ آوار را شکست‌داد. مردی سختگیر وخشن‌بود وهمین امرموجب‌آن شدکه درلشکریانش‌طغیانی برپا شود، و وی بگریزد. سرانجام، به‌دستور فـوکاس امپراتور (۶۰۲ـ۶۱۰) روم شرقی، بقتل رسید.م

۲. (۵۳۰ ـ۶۱۴ ه.ق). شاعر و داستانسرای پارسی‌گوی. نظامی از علوم رایج درروزگارخویش (علوم ادب، نجوم، اطلاعات اساسی، و زبان عربی) آگاهی تام داشته‌است، واین‌خصوصیت ازشعر وی بروشنی معلوم می‌شود.شاهکار بی‌مانندش خمسه یا پنج‌گنج (اسکندرنامه، خسرو وشیرین، لیلی ومجنون،مخزن‌الاسرار، و هفت‌پیکر) است‌که درقلمرو داستانهای غنایی اعتبار فوق‌العاده دارد و اورا باید پیشوای این‌گونه شعرها در ادب فارسی دانست.م

۳. داستان منظوم عاشقانه‌ای از نظامی گنجوی، مشتمل بر ۶،۵۰۰ بیت. ظاهراً نظامی آنرا به‌پیروی ازمنظومهٔ ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی سروده، ولی خسرو وشیرین بیش از ویس و رامین شهرت یافته‌است.م

بنا بر روایت نظامی، چون خسرو از عشق فرهاد به‌شیرین آگاه می‌شود تصمیم می‌گیرد که ازاین‌فرصت با دادن وعدهٔ محبت شیرین به‌کوهکن شیدا سودجوید، و به وسیلهٔ تیشهٔ هنرآفرین‌اونقشهای عجیب از دل سنگ بیافریند. به‌عقیدهٔ‌عوام حجاریهای طاق بستان، مانند بسیاری ازحجاریهای دیگر ایران، نتیجهٔ این واقعه است. اما کار بزرگی که فرهاد می‌بایست انجام دهد آن بود که معبری در دل بیستون بکند و نهرآبی را ازآن سوی دره بدین‌سوی کوه جاری سازد، تنها بعداز بپایان رسانیدن این کار پهلوانی بود که خسرو به وعدهٔ خویش عمل می‌کرد، و شیرین را به‌دست وی می‌سپرد. شعر نظامی پیروزی فرهاد و عاقبت دردناك این ماجرا را جاویدان ساخته است(۳۲). اینك قسمتی ازآن را نقل می‌کنم[۱]:

برآن کوه کمرکش رفت چون‌باد کمر دربست و زخم تیشه بگشاد
نخست آزرم‌آن کرسی نگهداشت بر او تمثالهای نغز بنگاشت
به‌تیشه صورت شیرین برآن سنگ چنان بر زدکه مانی نقش ارژنگ
پس آنگه از سنان تیشهٔ تیز گزارش کرد شکل شاه و شبدیز
. . . .
چو شد پرداخته فرهاد را چنگ ز صورتکاری دیوار آن سنگ
نیاسودی ز وقت صبح تا شام بریدی کوه بر یاد دلارام
به‌کوه انداختن بگشاد بازو همی برید سنگی بی ترازو
به هر زخمی که باآن خاره کردی یکی برج از حصارش پاره کردی
بهرزخمی ز پای افکند کوهی کز آن آمد خلایق را شکوهی
به الماس مژه یاقوت می‌سفت ز حال خویشتن با کوه می‌گفت
که ای کوه ارچه داری سنگ خاره جوانمردی کن و شو پاره پاره
ز بهر من تو لختی روی بخراش به پیش زخم سنگینم سبك باش
وگرنه من به حق جان جانان که تا آن دم که باشد بر تنم جان
نیاساید تنم ز آزار با تو کنم جان بر سر پیکار با تو
شباهنگام کز صحرای اندوه رسیدی آفتابش بر سر کوه
سیاهی بر سپیدی نقش بستی علم برخاستی سلطان نشستی
شدی نزدیك آن صورت زمانی درآن سنگ از گهر جستی نشانی

۱. چون مؤلف این اشعار را از روی ترجمه‌ای آزاد به‌انگلیسی، که مترجم بیشتر به‌ماجرای کلی داستان نظر داشته، نقل‌کرده است، اشعار فارسی سطر به‌سطر با ابیات انگلیسی تطبیق نمی‌کنند، و از این‌رو ناچار اشعار مربوط به‌حوادث مورد نظر، بدون رعایت ترتیب ترجمهٔ انگلیسی آنها، از صفحات ۲۳۷-۲۵۸ خسرو و شیرین، چاپ‌کتابفروشی ابن‌سینا، ۱۳۳۳ در اینجا نقل شده‌است.م

زدی بر پای آن صورت بسی بوس — برآوردی ز عشقش ناله چون کوس
که ای محراب چشم نقش‌بندان — دوابخش درون دردمندان
بت سیمین تن سنگین دل من — به تو گمره شده مسکین دل من
تو در سنگی چو گوهر پای بسته — من از سنگی چو گوهر دل‌شکسته
. . . .
تو خود دانم که از من یاد ناری — که یاری بهتر از من یاد داری
منم یاری که بریادت شب و روز — جهان سوزم به فریاد جهانسوز
. . . .
خدا کرده چنین فرهاد مسکین — ز بهر جان شیرین جان شیرین
. . . .
گرم شیرینیی نلهی ز جامت — دهان شیرین همی دارم به‌نامت
. . . .
چو زین‌صورت حدیثی چند راندی — دل مسکین بر آن صورت فشاندی
چو شب روی از ولایت درکشیدی — سپاه روز رایت برکشیدی
دگر بار آن قیامت روز شب‌خیز — به زخم کوه کردی تیشه را تیز
به شب تا روز گوهربار بودی — به روزش سنگ سفتن کار بودی
. . . .
به گرد عالم از فرهاد رنجور — حدیث کوه کندن گشت مشهور
ز هر بقعه شدندی سنگسایان — بماندندی در او انگشت خایان
ز سنگ و آهنش حیران شدندی — در آن سرگشته سرگردان شدندی

نتیجهٔ این جانباری عاشقانه حادثه‌ای سوگ‌آور است که وقوع آن با این ابیات اعلام می‌شود:

هم ادباری عجب در راه دارم — که مقبل‌تر کسی بدخواه دارم
. . . .
از آن ترسم که در پیکار این کوه — گرو بر خصم ماند بر من اندوه
مرا آن کس که این پیکار فرمود — طلبکار هلاك جان من بود

خسرو که اطلاع یافته‌است که رقیب به‌نیروی عشق دیری نمی‌گذرد که کوه را می‌شکافد:

اگر ماند بدین قوت یکی ماه — ز پشت کوه بیرون آورد راه

بر آن می‌شود تا به هروسیله شده است از اتمام کار جلوگیری کند، تا بدین‌وسیله از وفای به عهد بگریزد. دراین باب بایکی ازمحارم خود مشورت می‌کند، واو حاضر می‌شود در قبال پاداش گرانی پادشاه را از ایفای عهد رهایی بخشد. پادشاه این کار

خطیر را به‌تدبیر او وا می‌گذارد، و آنگاه مرد بد فرجام قاصد نامبارك خبری ناگوار می‌شود و از کوه بلند بیستون بالا می‌رود، و فرهاد را به‌کار سترگ خویش مشغول می‌بیند :

چو چشم شوخ او فرهاد را دید — به دستش دشنهٔ پولاد را دید
بسان شیر وحشی جسته از بند — چو پیل مست‌گشته کوه می‌کند
دلش در کار شیرین گرم گشته — به‌دستش سنگ و آهن نرم گشته
از آن آتش که‌درجان وجگرداشت — نه‌ازخویش و نه ازعالم خبرداشت
به‌یاد روی شیرین بیت می‌گفت — چو آتش تیشه می‌زدکوه می‌سفت
سوی فرهاد رفت آن‌سنگدل مرد — زبان بگشاد وخودرا تنگدل کرد
که ای نادان غافل در چه‌کاری — چرا عمری به‌غفلت می‌گذاری
بگفتا بر نشاط نام یاری — کنم زینسان که بینی دستکاری
چه یارآن یارکو شیرین‌زبان‌است — مرا صدبار شیرینتر ز جان است
چو مردی ترشروی تلخ گفتار — دم شیرین ز شیرین دید در کار
برآورد از سر حسرت یکی باد — که شیرین مرد وآگه‌نیست فرهاد
دریغا آن چنان سرو شغبناك — ز باد مرگ چون افتاد بر خاك
ز خاکش عنبر افشاندند بر ماه — به آب دیده شستندش همه راه
هم‌آخر با غمش دمساز گشتند — سپردندش به خاك و باز گشتند
چوافتاد این‌سخن درگوش فرهاد — ز طاق کوه چون کوهی درافتاد
برآورد ازجگر آهی چنان سرد — که گفتی دور باشی برجگر خورد
به‌زاری گفت کاوخ رنج بردم — ندیده راحتی در رنج مردم
چراغم مرد، بادم سرد ازآن‌است — مهم‌رفت، آفتابم زرد از آن‌است
به‌شیرین در عدم خواهم رسیدن — بیك تك تا عدم خواهم دویدن
صلای عشق شیرین در جهان داد — زمین برياد او بوسید و جان داد.

این داستان، چون ازتخیلات و ملحقات شاعرانه‌اش پیراسته‌گردد، دراساس واقعی بنظر مـی‌رسد، و بـه «کاخ شیرین» و طـاقهای حجاری‌شدهٔ آن دلـربایی خیال‌انگیزی می‌بخشد.

یکی دیگـر از یادگـارهـای عصر خسروپرویز سکوبی (دکانی) بوده که شوراها یامجامع سلطنتی درآنجا تشکیل می‌شده‌است و بنابرقول یاقوت، درحوالی کرمانشاه‌قرار داشته، وبه‌احتمال قوی محل آن چندان از طاق‌بستان دور نبوده‌است. در اینجا ترجمهٔ عین گفتار یاقوت را نقل می‌کنم:

«نزدیك کرمانشاه سکوبی قرار دارد که در آنجا پادشاهان چین، توران، هند، و روم در نزد خسرو پرویز گـرد می‌آمدند و مجمعی شاهانه می‌آراستند. این

سکو مربع شکل است، صد ذراع طول و صد ذراع عرض دارد، و از تخته‌سنگهای آراسته و منظم ساخته شده است که به وسیلهٔ گل‌میخهای آهنین چنان باکمال مهارت به‌یکدیگر جفت شده‌اند که فاصلهٔ میان آنها نمایان نیست و مانند سنگی یکپارچه بنظر می‌رسد[1].

همین شرح کافی است که محل این سکو را بتوان تعیین کرد، چون لامحاله بعضی از ویرانه‌ها و بازمانده‌های این بنا می‌بایست باقی مانده باشد، ولی خود من نمی‌توانم اطلاع دقیقی دراین باره بدهم، هرچند می‌توانم گفت که آثار مخروبه‌ای در نزدیکی طاق بستان وجود دارد (۳۳) و بومیان تپه‌هایی را نشان می‌دهند و بدانها کاخ خسرو می‌گویند (۳۴). بین راه کرمانشاه و بیستون نیز من دیوارها وستونهایی از مرمر مشاهده کردم (۳۵).

دربارهٔ طاق بستان، به‌علت رویدادهای تاریخی مرتبط باآن، کمی مشروحتر و مفصلتر از حد معمول سخن راندم، ولی اکنون ماجرای سفر خود را به کرمانشاه که درحدود شش کیلومتری جنوب-جنوب غربی، برزمین مرتفعی که بر دشت اطراف مشرف است، قرار دارد، از سر می‌گیرم.

برای رسیدن به شهر ناچار بودیم که راه مستقیم را رها کرده دور بزنیم، زیرا رود قره‌سو که معمولاً رود باریك و کم‌آبی است طغیان کرده بود، وتنها از نقطهٔ خاصی ازآن می‌شد عبور کرد. دریاچهٔ کوچك طاق بستان و یادگارهایی را که بانام شیرین پیوند داشت به پشت سرنهادیم و با خیل سواران براه افتادیم؛ و دیری نگذشت که به عمارت سه‌طبقه‌ای نزدیك رودخانه رسیدیم که از دورمانند ساختمانهای اروپایی بود، و چون در ایران ساختمان سه‌طبقه بسیار نادر است، مثل این بود که از اروپا به‌آنجا انتقال یافته است. چون به نزدیك آن رسیدیم دریافتم که متعلق به یکی از خانهایی است که سابقاً حکومت کرمانشاه را داشته است: نامش امام قلی میرزا، معروف به عمادالدوله[2] است، و از این‌رو آن عمارت را عمادیه

---

۱. متن اصلی گفتار یاقوت چنین است: «وبقرمیسین الدکان الذی اجتمع علیه ملوك الارض، منهم، فغفور ملك الصین و خاقان ملك الترك و داهر ملك الهند وقیصر ملك الروم عند کسری ابرویز. و هو دکان مربع مائة ذراع فی مثلها من حجارة مهندمة مسمرة بمسامیر من‌حدید لایبین فیها ما بین‌الحجرین. فلا یشك من‌رآه انه قطعة واحدة. معجم‌البلدان، چاپ بیروت، ذیل‌کلمهٔ قرمیسین.م

۲. امامقلی میرزا عمادالدوله (۱۲۳۰–۱۲۹۲ ه.ق)، پسر محمد علی میرزای دولتشاه (فرزند فتحعلی شاه قاجار)، در ۱۲۶۸ ه.ق به حکومت کرمانشاه منصوب، و در ۱۲۶۹ ه.ق لقب عمادالدوله یافت. در ۱۲۹۰ ه.ق همراه ناصرالدین شاه به‌اروپا رفت، و در بازگشت شاه از سفر به‌وزارت دادگستری منصوب شد.م

می‌گویند و اینك در دست خانوادهٔ امامقلی میرزاست. عمارت متروك و رو به‌ویرانی نهاده بود، زیرا بازماندگان امامقلی میرزا، به علت هزینهٔ زیادی‌که پذیرایی از حکام جدیدی‌که هربار به‌کرمانشاه می‌آمدند و ادارهٔ امور را در دست می‌گرفتند در برداشت، از نگهداری آنجا و زمینهای اطرافش عاجز آمده بودند.

هنوز از قره‌سو نگذشته و یك کیلومتری دور نشده بودیم‌که کولاکی از برف ما را درگرفت، و این کولاك به‌حدی شدید بود که تمام خاطرات خوش ما را از توقف چند لحظه پیش در هوای بهاری طاق بستان از میان بسرد و تنها خاطرهٔ طوفانی از برف باقی گذاشت‌که گفتی جادوگران مندرج در شاهنامه بناگهان برانگیخته بودند. اما بزودی کولاك برطرف شد، ونیمساعت بعد مناره‌های قلع‌پوش مساجدکرمانشاه، و برجهای سربرافراشتهٔ کاخ حکومتی دز زیر انوار خورشید بعد از ظهر می‌درخشیدند.

کرمانشاه، یا چنانکه پیشتر معمولاً می‌گفتند کرمانشاهان، شهری است با قدمت بسیار‌که اکنون مرکز ناحیه‌ای به‌همین نام است(۳۶). بنابر روایات، بنیانگزار یا مؤسس آن شاهنشاه ساسانی بهرام چهارم (۳۸۸ – ۳۹۹ میلادی) بوده است. بهرام قبل‌از آنکه به پادشاهی رسد، فرمانروای کرمان بود و «کرمان شاه» لقب داشت. از این‌رو چون شهر را بنیان نهاد آن را بدین‌نام خواندند، اگرچه یاقوت تاریخ تأسیس شهر را یك‌قرن بعد قرار می‌دهد، و بنای آنرا به قباد اول (۴۸۸ – ۵۳۱ میلادی[۱])، پسر پیروز، نسبت می‌دهد (۳۷). احتمال دارد‌که شهر از این هردو تاریخ قدیمتر باشد، و ممکن است با جای کامبادنه[۲] باستانی، که در نوشته‌های ایسیدوروس خاراکسی[۳] مذکور است، مطابق باشد (۳۸). بطور مشروح از تاریخ

---

۱. اینکه مؤلف سلطنت قباد را از ۴۸۸ تا ۵۳۱ یکسره ذکر کرده است صحیح نمی‌باشد. وی پس از ولاش به سلطنت رسید (۴۸۸). سپس، برای تحکیم‌موقعیت خود یا از روی اعتقاد باطنی، به مزدك نزدیك شد. نجبا و روحانیون ایرانی درصدد برانداختن سلطنت وی برآمدند، و عاقبت اورا خلع کردند و برادرش جاماسب را به سلطنت برداشتند و قباد زندانی شد. بعداً از زندان گریخت و نزد خاقان هیاطله رفت و به‌کمك وی در ۴۹۸ یا ۴۹۹ سلطنت را باز گرفت. بنابراین تاریخ سلطنت وی را باید به‌صورت ۴۸۸–۴۹۶ و ۴۹۸ یا ۴۹۹–۵۳۲ ذکر کرد.م

۲. Kambadene ، شهری قدیمی، در حوالی طاق‌بستان کنونی و خارج از محوطهٔ باغ و استخر آن. آثار تپه‌های خاکی وسنگی متعدد و بقایای حصار خشتی و باروی قدیم آن هنوز دیده می‌شود.م

۳. Isidorus of Charax ، جغرافیادان اوایل قرن اول میلادی ، متولد خاراکس (انتهای خلیج فارس) . آثارش مشتمل است بر « شرح جهان» ، «مسافرت به دور پارت»، «پاسگاههای پارتها»، و غیره.م

آن در دوران طولانی بعد از ساسانیان چیزی دانسته نیست. با آنکه جغرافی‌نویسان مسلمان چون ابن‌فقیه، ابن‌رسته، و یاقوت بدان اشاره کرده‌اند، پیترو دلا واله[۱] که بایستی ضمن سیاحت خویش در سیصد سال پیش (۱۶۱۷) از این دشت گذشته باشد، ذکری از آن نکرده است (۳۹). اما درنوشته‌ها و تواریخ محلی، از جمله در منظومه‌های کردی، تاریخ بعضی از جنگهای آن در قرن هجدهم آمده است، و از قرن نوزدهم به‌بعد درنتیجهٔ سیاحت و تجارت شهر بیشتر مورد شناسایی اروپاییان واقع گشته است، هرچند درجهٔ شناسایی آن قابل مقایسه با تهران و اصفهان نیست. در واقع بسیاری مردم کرمانشاه را تنها به‌لحاظ قالیچه‌های مرغوبی که درخود شهر و حوالی آن بافته می‌شود، می‌شناسند، اگرچه درحال حاضر حتی صنعت قالیبافی در خود کرمانشاه تقریباً از میان رفته است، قالی و قالیچه‌ای که از کرمانشاه صادر می‌شود اکثراً بافت نقاط دیگر ایران است که از این محل که مرکز توزیع به حساب می‌آید به‌جاهای دیگر حمل می‌شود (۴۰).

شهر از نظر بازرگانی موقعیت مناسبی دارد، زیرا بر راه کاروانرو عمدهٔ میان ایران و بین‌النهرین واقع شده است، و مسافت آن از بغداد و تهران تقریباً به یك فاصله است، یعنی سیصدوپنجاه و چهار کیلومتر از بغداد و چهارصدو دو کیلومتر ازتهران فاصله دارد[۲]. بازار داد و ستد و خرید و فروش آن بسیارگرم است، و از این بابت و بخصوص از بابت حق‌العملکاری فواید زیادی نصیب شهرمی‌شود؛ و جمعیت آن را در حال حاضر حدود شصت هزار نفر تخمین می‌زنند. ساکنانش اکثراً خون کردی در رگهایشان جاری است، به اضافه، عناصر فارس وترك و یهودی و معدوی عیسوی نیز در آنجا ساکن هستند (۴۱). ادارهٔ امور شهر به دست سه نفر کدخدا می‌گردد. شهر به سه محله تقسیم شده است و هر یك از این سه بر یکی از محلات نظارت می‌کنند، و ازطریق مأموران عالیر تبه‌تری که مافوق آنها هستند به‌حاکم یا والی شهر، که از طرف شاه منصوب می‌گردد، حساب پس می‌دهند.

---

۱. Pietro della Valle (۱۶۵۲-۱۵۸۶)، جهانگرد ایتالیایی که به مشرق‌زمین سفر کرد، و سفرنامهٔ جالبی از خود باقی گذاشت. وی در ژوئن ۱۶۱۴ از ونیز عازم قسطنطنیه شد و تا سپتامبر ۱۶۱۵ در آنجا ماند. سپس درآسیای صغیر و مصر سیاحت کرد، و در ۴ ژانویهٔ ۱۶۱۷ (۲۵ ذیحجهٔ ۱۰۲۵ ه.ق) عازم ایران شد. در مارس ۱۶۱۷ به‌اصفهان رسید و از آنجا به اشرف رفت و به حضور شاه‌عباس که در فرح‌آباد بود رسید. بار دیگر به‌اصفهان بازگشت. در اکتبر ۱۶۲۱ اصفهان را ترك گفت، و از ایران به‌هند رفت.

علاوه برسفرنامه آثار دیگری‌هم دارد که بعضاً چاپ شده است.م

۲. این رقم‌صحیح نیست بلکه فاصلهٔ کرمانشاه تا تهران، بنا بر مآخذ وزارت راه، ۵۲۷ کیلومتر است. شاید مقصود مؤلف فاصلهٔ مستقیم یا فاصلهٔ هوایی باشد.م

وسعت شهر قابل توجه است، زیرا شش کیلومترونیم طول محیط آن است؛ و سابق براین دیواری آن را در میان می‌گرفته است که اکنون جز یکی دو تا از برجهایش، که دیوارخانه‌های بعضی از ساکنان را تشکیل می‌دهد، اثری از آن باقی نیست. اثراتی نیز از خندق پیرامون شهر، در جاهایی که گودی خندق کاملا پر و مسطح نشده است، بچشم می‌خورد. شهر پنج دروازه داشته است که نامهای آنها دست‌کم هنوز باقی است و در تسمیهٔ محلاتی که جاده‌های اصلی ازآنجا وارد شهر می‌شوند بکار می‌رود.

از نظر معماری، شهر بنایی که جالب توجه سیاحان باشد ندارد، و اغلب ساختمانهای آن از زمانهای نسبتاً اخیر است. چند میدان و بنای عمومی در شهر هست که اهمیت چندانی ندارد. ازمیان این‌قبیل عمارتها بایدکاخ حکومتی را، که برجهای آن مشرف به «توپ میدان» می‌باشد، ذکر کرد. در وسط این میدان حوضی قرار دارد، و در پیرامون میدان دکانهایی است که چسبیده به بازارند. زرادخانه درپشت قصر واقع است. درجانب جنوب نیزمیدان دیگری است که میدان سربازخانه نامیده می‌شود، و علت تسمیهٔ آن بدین نام آن است که سکونتگاه سربازان در پیرامون آن ساخته شده است، و خود میدان به‌منزلهٔ میدان مشق آنهاست. درقسمتهای مختلف شهر چند مسجد هست اما هیچ‌کدام قدیمی و معروف نیستند. یك بانك، یك‌گمرکخانه، ادارهٔ پست وتلگراف، وحدود سی‌حمام بقیهٔ بناهای عمومی شهر را تشکیل می‌دهد. بعضی‌خانه‌های شخصی‌ساز خوش‌ساخت، وتعدادی باغهای دل‌انگیز وبناهای ییلاقی زیبا، که متعلق به اشخاص توانگر است ودر اطراف شهر می‌باشد ازعمارات دیدنی شهر است.

شهر دارای کاروانسراهای متعدد است، و این کاروانسراها معمولا پر از بازرگانان و تجار یا زایرانی است که عازم زیارت کربلا هستند. آن روز بعد از ظهر که به‌کرمانشاه رسیدم، مسافرخانهٔ بزرگ و اصلی شهر پر بود، و ازاین رو ناچار بودم جای دیگری برای اقامت خود پیدا کنم. در مسافرخانه‌های دیگر نیز با همین وضع روبرو شدم، و بیش از یك ساعت سواره در کوچه‌ها و بازارهای شلوغ شهرگشتم، درحالی‌که مدام از شتران و اسبان باری تنه می‌خوردم، و در اثر این تصادفات یکی از پاپوشهای سواری من تقریباً پاره شد، و مدتی ایستادم تا آن را درست کنم، و از «کماجهای» یك نانوایی که واقعاً عالی بودکمی برای نمونه بخرم، و سپس دوباره براه بیفتم. عاقبت‌الامر در منزلی بی‌تجمل مأوا کردم که صاحبش مردی خدمتکار بود و وسیلهٔ آسایش مرا به بهترین وجهی میسر ساخت. پرسه زدن اجباری من دست‌کم این حسن را داشت که به من مجال داد تا تصوری از فعالیتهای بازرگانی کرمانشاه حاصل کنم. در بازارها تجارت و

داد و ستد محصولات و فراورده‌های محلی از قبیل غلات، گندم، جو، میوه،صمغ، و تریاك با رونق تمام جریان داشت، و علاوه بر آن صدور کالاهایی‌که از طریق آنجا صادر می‌گردد، و مقدارکثیری نیز کالای خارجی در زمرهٔ آنهاست، بازار گرمی دارد. درکرمانشاه توانستم دوباره بعضی از اشیاء ساخت خارج را که فکر می‌کردم در ضمن سفر بدانها محتاج خواهم شد، بخرم.

من بر آن بودم که بیش‌ازیك‌روزدر کرمانشاه‌توقف‌کنم، بخصوص‌که در بانك شاهی از من پذیرایی‌گرمی کردند. ولی چون شنیدم‌که از ورود دو نفراز دانشمندانی که بنا بود برای بررسی کتیبهٔ بهستان بیایند، و من فکرکرده بودم که در این کار به آنها ملحق شوم، جلوگیری شده است، نقشه‌ام را عوض‌کردم. فکرکـردم بهتر است قبل از عزیمت به جنوب ایران هرچه زودتر به بیستون بـاز گردم و تا آنجا که در فرصت اندك من مقدور است کار بـررسی‌کتیبه را به اتمام رسـانم. از این رو، روز دیگر همین‌که آفتاب طلوع‌کرد سفر را آغازکردم و بیشتر سی و پنج‌کیلومترمسافت میان‌کرمانشاه و بیستون را اسب تاختم. چون به مقصد رسیدم، بعجله غذایی‌خوردم، و بلافاصله ازکوه بالا رفتم، و ساعتی از ظهرگذشته بود که بـار دیگر خویشتن را بر بالای بهستان و به کار مشغول دیدم. کار من‌آن روز و فردا بـا شدت و حدتی‌که قادر بودم، ادامه یافت، و به‌نتایجی رسیدم‌که شرح‌آن را در فصول پیش‌بیان داشتم.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) In point of time this chapter falls between my two different sojourns at Bisitun, which I have combined in the preceding chapter.

(2) Darius calls Persia the land 'of good horses' *(uvaspa)* in his inscription, Dar. Pers. d. 8.

(3) The Arab geographer Ibn Rostah (about A.D. 950) speaks of these steps as numbering 'about 250,' in his *Kitab al-A'lak an-Nafisah*, ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 7. 166.

(4) Ibn Rostah, ed. De Goeje, 7. 166 (see preceding note), and Al-Hamadhani, ed. De Goeje, 5. 214-215 *(Shabdiz)* and 5. 211 *(Kasr-i Shirin)*.

(5) Yakut, p. 448; cf. also pp. 438, 345.

(6) Drawings of these may be seen in Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 1. plates 1-14, 17, 17?.

(7) This villa does not appear in the sketch made nearly a century ago by Ker Porter, *Travels*, 2. 169, pl. 61, nor were the reservoirs full, judging from his drawing and description of the place, but the water is to be seen in Flandin's plate (*Voyage en Perse, Ancienne*, 1. pl. 3), which I have reproduced below.

(8). See Justi, *Empire of the Persians*, p. 258; de Morgan, *Mission Scientifique*, 4. 309, 333.

(9) See my *Zoroaster*, pp. 288-294.

(10) Consult in this connection the accompanying photograph.

(11) A crack in the rock has cut the *sar-push* in two, and in this fissure a plant had taken root, but I had it dug out so that it should not enlarge the split and damage the sculpture any more than it has done.

(12) I add here the more important measurements of this figure, which I took with the assistance of the Rev. N. L. Euwer, of Hamadan, who accompanied me on my visit to Tak-i Bostan: Height of the image, 7 ft. (213 cm.); breadth across the shoulders, 2 ft. (62 cm.); height of head, including cap, 1 ft. 7 in. (48 cm.); legnth from waist to top of head, 3 ft. $\frac{7}{8}$ in. (93 cm.); length from waist to sole of foot, 3 ft. 11 $\frac{1}{8}$ in. (120 cm.); diameter of sunflower, 2 ft. 4 $\frac{3}{4}$ in. (72 cm.); length of staff, nearly 4 ft. (119 cm.).

(13) For the nail-studded helmet of the Parthian kings Vologases and Artaban at Naksh-i Rustam, see Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 515-516.

(14) See my *Zoroaster*, pp. 289-293.

(15) See Justi, *Life and Legend of Zarathushtra* in *Avesta Studies, etc., in Honour of Peshotanji Sanjana*, p. 157, Strassburg, 1904. The Zoroastrians of Yezd gave me a metaphysical explanation of the sculpture, interpreting the prostrate figure as representing one's evil nature overcome and trodden under foot. They regard the figure with the halo as probably Zoroaster, and seem to associate it in some way with a sculpture at Balkh, but they did not appear to be quite positive on the subject.

(16) See also my *Zoroaster*, p. 291.

(17) See Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 525, and for reproductions of the sculptures and inscriptions, consult Flandin, *Voyage en Perse, Ancienne*, 1. pl. 3 (from which my photograph is taken); Ker Porter, *Travels*, 2. 188; Dieulafoy, *L'Art Antique*, 5. 115, 120, 122; and (especially for the inscription) consult de Morgan, *Mission Scientifique*, 2. 104-105, pl. xxxi; 4. 310-318, pl. xxxvi, and fig. 185.

(18) See ch. XI.

(19) Al-Hamadhani, ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab* 5. 214. For a more detailed description of this arch and the other, see Ker Porter, *Travels*, 2. 169-195; Curzon, *Persia*, 1. 560-563; de Morgan, *Mission Scientifique*, 4. 304-335. See also Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 527.

(20) The photograph which I have of the group no longer leaves any doubt that the figure is that of a woman, as stated also by

the Oriental writers a thousand years ago, although some later writers have been in doubt on the subject.

(21) Al-Hamadhani, ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 5. 214-215.

(22) Here begins the description of the threefold group above the equestrian statue.

(23) Here a digression is made by the author, who quotes at considerable length Al-Hamadhani's account of Shabdiz.

(24) Abu Dulfa Misar, cited by Yakut, pp. 345-347. The attribute of the vessel of water would seem to refer to the figure at the king's right rather than to the one at his left, as seen in the photograph of the sculpture and in the published drawings of the basrelief.

(25) Ibn Rostah, ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 7. 166. I am indebted to Dr. A. Yohannan for this version from the Arabic.

(26) Masudi, *Les Prairies d'Or*, ch. 24. ed. Barbier de Meynard, 2. 215. For help with the Arabic I am again indebted to Dr. Yohannan.

(27) Such a view is held by Justi, *Empire of the Persians*, p. 275 (although the central figure is there called Sapor II) and *Grundr. iran. Philol.* 2. 540, where the origin of the sculpture is attributed, by implication, to Khosru Parviz. G. Rawlinson, *Seventh Oriental Monarchy*, pl. facing p. 613, calls the two figures by the side of the king 'emblematic.'

(28) For the view that Shirin, or Sira, was a Christian, see Rawlinson, *Seventh Oriental Monarchy*, p. 497. According to Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 302, she was an Aramaean from Khozistan and is said to have been the daughter of Mahin-Banu, although the latter point has been questioned.

(29) Thus Ker Porter, *Travels*, 2. 186, and after him Curzon, *Persia*, 1. 561-562; Kiash, *Ancient Persian Inscriptions*. p. 198, Bombay, 1889.

(30) It might possibly be suggested that the name of *Farhād* is preserved in a disguised form as *Fatus* or *Katus* in Al-Hamadhani.

(31) See also ch. I, VIII, XIV.

(32) Quoted by Costello, *Rose Garden of Persia*, pp. 84-92, London, 1845, 1887; new ed., pp. 91-97, London, 1899.

(33) See the plan of Tak-i Bostan in Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 1. pl. 1.

(34) Information from Mr. H. L. Rabino.

(35) See likewise Wilson, *Handbook of Asia Minor*, p. 327. A 'Takht-i Khosru' was pointed out to me near Bisitun, but this was

too far from Kermanshah to answer to Yakut's description. I am not unmindful that there are ruins at Kasr-i Shirin, Sar-i Pul, and Takht-i Girrah, cf. de Morgan, *Mission Scientifique*, 4. 335-357.

(36) The Arab pronunciation of the name of the town varies between *Karmāsτn* and *Kirmτsτn*.

(37) Yakut, p. 438. For the tradition about Bahram IV, see Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 525-526, and for the reign of Kobad (Kavadh), 2. 531.

(38) Gk.Καμβαδηνη, 'see Isidorus Characenus, *Mansiones Parthicae*, 5, ed. Müller, Paris, 1855, 1882; and cf. de Morgan, *Mission Scientifique*, 2. 100.

(39) For the itinerary of Pietro della Valle's journey in this region, see the edition of Pinkerton, 9. 16 seq.

(40) Just as 'Hamburg' grapes and 'Astrakhan' furs are so named from the place of shipment.

(41) For valuable information regarding Kermanshah I am indebted to the kindness of Mr. H. L. Rabino, Agent of the Imperial Bank at Kermanshah, and to the *British Consular Reports, Persia*, no. 590, miscell. ser.; no. 3189, annual ser., London, 1903, 1904.

«من اردویسور ناهید[1] مقدس، ایزد رودهای آسمانی، آن پاك و بی‌آلایش را با نیایش نیك و پیشکش زور می‌ستایم.»
ــ اوستا، یشت پنجم، فقرهٔ ۹.

۱۶ معبد بزرگ و ویران دیانا[2]ی ایران در کنگاور

کنگاور شهر کوچکی است با قدمت بسیار، که مستقیماً بر سر راه بیستون به همدان قرار گرفته است، و جایگاه ویرانه‌های مهمی است که اکنون من به شرح آنها می‌پردازم، زیرا اینها ویرانه‌های معبد آناهیتا، دیانای ایران باستان است. وقتی به سوی بیستون می‌رفتم می‌دانستم که در آنجا آثاری از عهد باستان هست که باید به مشاهدهٔ آنها بپردازم. اما اشتیاقی که برای رسیدن به سنگنبشتهٔ داریوش اول در بهستان داشتم به من مجال دیدار آنها را نداد، و من در انتظار ماندم تا هنگام بازگشت به همدان به مشاهدهٔ آنها بپردازم. از این رو، بر اسب سوار شدم و با صفر و شهباز و بقیهٔ افراد کاروان راه همدان را از طریق کنگاور، یعنی همان راهی که هشت روز پیش طی کرده بودم، در پیش گرفتم.

همچنان که سواره می‌رفتم لاك پشتی خاکی نظرم را جلب کرد، و این نخستین لاك پشتی بود که در ایران می‌دیدم. آفتاب گرم بهاری آن را برانگیخته بود تا از پناهگاه زمستانی خویش بیرون آید، و آرام آرام در کنار جاده بخزد. ایرانیان لاك پشت را «سنگ پشت» (سنگی‌پشت sangī - pusht) می‌گویند، ولی زرتشتیان عهد باستان بدان زئیریمینوره zairimyanura و یا زئیریمیاکه zairimyāka

---

۱. اوستایی، Ardvi Sura Anahita

۲. Diana ، یکی از ربة‌النوعهای رومی است، که اورا با آرتمیس، الههٔ یونانی، یکی شمرده‌اند. وی الههٔ اولمپی شکار، حامی زنان، و الههٔ ماه و شب بود. مستشرقان، به مناسبت شباهتهایی که میان بعضی از صفات و خصوصیات آناهیتا و دیانا هست، آن دو را به یکدیگر مانند می‌کنند.م

(معنای لغوی این نامها بطوریقین دانسته نیست)، می‌گفتند و آن را یکی از آفریده‌های اهریمن مـی‌شمردند[1]، و بنابرایـن مستحق هلاکت مـی‌دانستند (۱). خوشبختانـه دیگر این موجـود بی‌آزار محکوم به فنـا نیست، و همراهان مسلمان من بی‌آنکه بدان آزاری رسانند آن را به حال خود گذاشتند. غروب آفتاب بود که وارد دهکدهٔ صحنه[2] شدیم، و از راه باریکی کـه درختان پرشکوفهٔ سیب و آلو در دو طرف آن صف کشیده بودند گـذشتیم. من کاروان را به سوی «منزلی» کـه هنگـام آمدن در آن اقامت کرده بودم راهنمایی کردم، و هنوز ساعتی از ورودمان نگذشته بود که در بالاخانهٔ منزل بخواب رفتم. اگر در آن هنگام می‌دانستم که در تنگ واقع در پشت صحنه مقبره‌ای هست که روایات افسانه‌آمیز آن را به‌پادشاه اساطیری ایران کیکاووس[3] نسبت مـی‌دهند، چند تن از اهالی را اجیر می‌کـردم و بـا مشعل به دیدار آن مقبره می‌رفتم و به‌بررسی آن می‌پرداختم؛ و یا یک روز بیشتر در آنجا می‌ماندم و به تماشای آن می‌پرداختم (۲). ولی صحنه برای من، در دو باری کـه آنجـا را دیدم، فـقط توقفگـاه بین راه بـود، همچنانکه برای زائران کـربلا نیز کـه آمد و رفتشان منبع درآمد هزار نفر یا بیشتر ساکنان آنجا بود، جز این نبود. از این‌رو، ترتیب کارها را چنان دادم که بامداد روز دیگر به راه خود ادامه دهم (۳).

عقربه‌های ساعت من درست روی ساعت شش بامداد بود که فرمان حرکت دادم، و خیل کندحرکت ما به صف از زیر دروازهٔ گلی کاروانسرا عبور کرد، و دوباره به سوی همدان براه افتاد.

یک ساعت و نیم بعد مـا به دهکدهٔ زیبایی رسیدیم کـه من بخصوص آن را به خاطر درختان و باغهای میوهٔ شاداب و سبزه‌زارهایش، هنگـام رفتن به کرمانشاه، به یاد سپرده بـودم. وزغها در میان برکه‌های آب با شور تمام غورغور می‌کـردند بی‌آنکه دیگر از قانون زرتشت (که اینک مدتها بود در بوتهٔ فراموشی افتاده بود)

---

۱. در فقرهٔ ۶ از باب سیزدهم وندیداد چنین آمده است:

پس اهورامزدا گفت ای سپیتمان زردشت، دوه‌ای که زئیریمینوره (یعنی سبزه‌خور) نام دارد و مردمـان بد زبان آن را زئیریمیاکه (یعنی خرامندهٔ در سبزه) نامند، پس آن در میان مخلوقات اهرمن مخلوقی است که از طلوع فجر تا طلوع آفتاب مانند هزار ضرب‌زننده با وجود مجرد مقدس (یعنی اهورامزدا) مقابل شود.م

۲. صحنه اکنون مرکز بخش صحنه از شهرستان کرمانشاه است کـه در ۶۱ کیلومتری شمال شرقی آن واقع و دارای حدود ۶،۰۰۰ جمعیت است.م

۳. کاووس یا کیکاووس، بنا بر داستانهای حماسی و ملی ایران، دومین پادشاه کیانی است. گویند ۱۶۰ سال سلطنت کرد. از وقایع مهم دوران پادشاهی او جنگهای ایران و توران به خونخواهی سیاوش (پسرش)، جنگ رستم وسهراب، و غیره است.م

بهراسند، زیرا درکیش زرتشتی وزغ جانوری موذی محسوب می‌شد[1]، وکشتن این آفریدهٔ اهریمن ازجمله فضایل وکارهای خیریه بحساب می آمد (۴). آوای دسته‌جمعی و شعف‌انگیز آنها، که هر یك می کوشید تا در صدا کردن بر دیگری سبقت جوید، مرا به یاد «سرود وزغ» در ریگ‌ودا می‌افکند[2] (۵)، اما موسیقی ناهماهنگ غورغور آنها با دورشدن ما ضعیف و ضعیفتر گشت. اندکی بعد ما درحال بالا رفتن از رشته‌ای از تپه‌های شیب اندر شیب بودیم، و چون از آن سوی سرازیر گشتیم خود را در دشتی یافتیم که غرق در نور آفتاب بود.

در اینجا من اندکی توقف کردم تا با شبانی ایرانی که مشغول چرانیدن گله‌های خود در این دشت حاصلخیز بود به‌گفتگو پردازم. پوستین آستین کوتاه او، کفشهایش که از چرمی خشن درست شده بود، سربند بزرگی که چون عمامه به دور سر پیچیده بود، و چوبدست شبانیش در من تصوری از چگونگی زندگی روستایی در ماد قدیم خلق کرد. اگرافسانه‌های باستانی را بپذیریم، شاید در همین کوهها و به چنین شبانی بود که آستیاگس (ایشتوویگو)، پادشاه ماد، کوروش خردسال را سپرد، و بدو دستور داد تا وی را درکوهستان رها سازد تا طعمهٔ ددان شود[3]؛ و شاید زن همین شبان هم شبیه سپاکه ، زن افسانه‌یی، بودکه طفل برسرراه‌گذاشته را بزرگ‌کرد و پرورش داد تا سرانجام شبان وآنگاه پادشاه گردید (۶).

از میان دشتی حاصلخیز پیش راندیم، و هنوز ظهر نشده بودکه به‌کنگاور رسیدیم. قصبهٔ کنگاور در حدود پنجاه و یك کیلومتری بیستون یا چهار فرسخی

---

۱. در فقرهٔ ۵ از باب چهاردهم وندیداد چنین آمده است:

(کشندهٔ سگ‌آبی)... ده هزار کشف را بکشد، ده هزار وزغ نفرکش (یعنی زندگی کننده در خشکی) را بکشد، ده هزار وزغ آبی را بکشد...م

۲. Rig Veda . ودا یا نوشته‌های مقدس آیین هندو مشتمل بر چندین کتاب است که قدیمترین آنها ریگ ودا نام دارد و دارای حدود ۱،۰۰۰ سرود است. ممکن است الهام‌دهندهٔ واقعی ودا همان فتح هند به دست اقوام آریایی باشد.م

۳. بنا برگفتار هرودوت، ایشتوویگو (آخرین پادشاه ماد) شبی در خواب دید که از دخترش ماندان، چندان آب رفت که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغها تعبیرخواب را پرسید. آنان بقدری شاه را از آتیه ترسانیدند که او جرأت نکرد دختر خود را به یکی از بزرگان ماد بدهد زیرا ترسید که دامادش مدعی تاج و تخت او شود. ناچار دختر را به‌مردی موسوم به کمبوجیه داد که مردی مطیع و از مردم حد وسط بود. سال بعد مجدداً شاه خواب دید که از شکم دخترش تاکی روییده که شاخ و برگهای آن تمام‌آسیا را پوشیده است. تعبیر مغان از این خواب بمراتب وحشت‌انگیزتر ازتعبیرخواب نخستین بود. لاجرم دختررا احضار کرد، و او راتحت‌نظر نگاه داشت. پس ازچندی ماندان پسری زایید، و شاه آن پسر را به یکی از درباریان←

صحنه واقع است[۱]، و اکنون درحدود هشتصدخانه (۷)، و حدود هشت هزار نفر سکنه دارد.

خیابان اصلی پشته‌ای را که قصبه بر آن بنا شده است دور می‌زند، و در کنار آن دکانها و دکه‌های فروشندگانی که گندم، جو، پنبه، وگلابی می‌فروشند در یك امتداد ساخته شده است؛ و در هر دو سوی دارای توقفگاههایی است که به قطار شتران و استران سنگین‌بار که به سوی کرمانشاه و بغداد در حرکتند، جا و منزل می‌دهد.

کنگاور از نقاط واقعاً قدیمی است، جغرافیانویس یونانی، ایسیدوروس خاراکسی، در قرن اول میلادی آن را به نام کنکوبار (Konkobar) می‌شناخته است (۸). توجه من یکباره به بعضی از خصوصیات محل آن جلب شد. تپه‌ها و پشته‌های کوتاهی که آن را احاطه کرده بودند، و بر تارك بعضی از آنها ساختمانهایی برپایهٔ ساختمانهایی قدیمتر قد برافراشته بود، بلافاصله وجه اشتقاق و ریشه‌ای برای واژهٔ کنگاور به خاطرم گذرانید. واژهٔ کنگاور یا کنگور یا کنکور را که در یونانی به صورت Κογκοβa'ρ ضبط شده است می‌توان مشتق از صورت فرضی اوستایی Kanha-vara دانست که به معنای «حصار کنگهه» یا «حصار کنگ» می‌باشد. جزء اول این کلمهٔ مرکب احتمالاً اسم خاص است، ودر واژه‌های اوستایی از قبیل Kanha-daéza وهمچنین در شاهنامهٔ فردوسی در لغت «کنگ دژ[۲]» باقی مانده است. جزء دوم، یعنی vara به معنای «حصار» با نام «ور[۳]» جمشید همزاد است (۹). تپه‌ها و

← خود، به نام هارپاك سپرد تا هلاکش کند و بدین ترتیب از وحشتی که او را فرا گرفته بود بیاساید. هارپاك طفل را به خانه برد، ولی از کشتنش خودداری کرد، و او را به یکی از چوپانهای شاهی که میتریدات (مهرداد) نام داشت سپرد و دستور شاه را ابلاغ کرد.

قضا را روز قبل زن چوپان، موسوم به سپاکه وضع حمل کرده و پسری مرده زاییده بود. طفل ماندان را به فرزندی پذیرفت و جسد طفل خود را به شوهر سپرد تا به مأموران هارپاك نشان دهد. بدین ترتیب نوهٔ ایشتوویگو را از مرگ نجات داد. همین فرزند است که بعدهاکوروش کبیر شد، و سلسلهٔ ماد را منقرض ساخت، وسلسلهٔ هخامنشی را بوجود آورد.م.

۱. طبق مآخذ وزارت راه فاصلهٔ دقیق کنگاور از بیستون ۵۷ کیلو متر، و از صحنه ۳۱ کیلومتر است.م

۲. کنگ دژ درآیین مزدیسنا و در داستانهای ملی شهری است که سیاوش، پسرکیکاووس، درمدت مهاجرت خود از ایران در توران زمین ساخت. محل آن را در خوارزم و خیوهٔ حالیه گفته‌اند.م

۳. در ایران باستان در محاکمه‌های مبهم و مشکل، دو طرف دعوی را مورد ←

ارتفاعاتی کـه کنگاور را در میان گرفته‌اند ایـن توصیف را مناسب، و وجه اشتقاق پیشنهادی مرا محتمل می‌سازند.

از میان بناها و عمارتهـای کنگاور یك یا دو مسجد و ارگی آجری جالب توجه است، ولی اینها، در مقایسه با ویرانه‌هایی کـه در دل قصبه واقع شده است و می‌بایست زمانی عمارتی با شکوه بوده باشد، بی‌اهمیت بنظر می‌رسند. در دل قصبه، درگذرگاه اصلی و نزدیك کاروانسرایی بزرگ، آثار دیواری از تخته‌مرمرهای عظیم سفید که با دقت تراشیده شده‌اند، باقی مانده است که برفراز آن ستونها و جرزهای شکسته بچشم می‌خورند، و طـرح حصاری عظیم از عمارات را مجسم می‌سازند. سبك معماری بنا کاملا یونانی است، و من دربارهٔ ویرانه‌های آن یادداشتهایی برداشتم ونمی‌دانستم که آنجا موضوع مطالعه و بررسی عدهٔ بسیاری از دانشمندان بوده است. از این‌رو، در اینجا یادداشتهای خود را به همان ترتیب کـه سواد برداشته‌ام نقل، و هرجا لازم باشد آنها را با منابع دیگر تکمیل یا اصلاح می‌کنم.

تا آنجا که مشاهدات من اجازهٔ داوری می‌دهند، چنین بنظر می‌رسد که این ویرانه‌ها ازدوساختمان بزرگ بر جای مانده است: یکی درشمال غربی کـه مستقیماً بر خیابان اصلی واقع شده؛ و دیگری به مسافتی درجنوب شرقی که برلبهٔ شیبی قرار گـرفته است. ولـی نویسندگان معتبری چون کر پورتر، تکسیه، فلاندن، کوست، و دیولافوا، که در چنین مواردی من به قضاوت و حکم آنها مراجعه می‌کنم، معتقدند که تخته‌سنگهای خارایی که ساختمان را تشکیل می‌دهند بازمانده‌هـای سکوی بزرگی است که گرداگردش ستونها سر برافراشته بوده و عمارت اصلی در وسط آن قـرار داشته است (۱۰). به عنوان مثال کر پورتر که درسال۱۸۱۸ از این ویرانه‌ها دیدار کرده است تمام حصار را محوطهٔ معبدی می‌داند که دیوارهایش سکوی راست‌گوش عظیمی را بوجود می‌آورند که حدود سیصد مترمربع مساحت دارد، و بر بالای آن ردیف ستونها سر برافراشته است (۱۱). نقاشیهای فلانـدن و طراحیهای تکسیه، که ظاهراً مأخذ و منبع عمدهٔ اطلاع دیولافوا بوده‌اند، نقشه‌ای از چگونگی‌قرارگرفتن سکو و حصار معبد بدست می‌دهند. باری، دربـارهٔ جـزئیات عمارت بطور یقین سخن‌گفتن تنها وقتی ممکن است که جایگاه عمارت مورد بررسی دقیق مجدد قـرار گیرد، و نیز لازم است که حفاریهایی بشود، و خانه‌های جدید و عمارات کهنه‌ای که یـا بر روی ویرانه‌های قدیمی، و یا بـرای استفاده از مصالح ساختمانی موجود در

←آزمایشی به‌نام «ور» قرارمی‌دادند، وهرکس موفق می‌شد او را محق‌می‌دانستند. ازجملهٔ این‌آزمایشها نوشیدن‌آب‌آمیخته به‌گوگـرد و گذشتن از میان آتش (مثلا در داستان سیاوش و سودابه) بود.م

میان‌آنها، ساخته شده است از سر راه برداشته شوند.

این تصور را که ساختمان اصلی به صورت سکوی وسیعی بوده که برفراز آن عمارات دیگـر بنا شده است گفتار یاقوت دربارهٔ کنگاور، در حوالی ۱۲۲۵ میلادی (مطابق قـرن هفتم هجری قمری)، راتأیید می‌کند. این جغرافیادان مسلمان می‌گوید که آنجا به‌نام‌محبوبهٔ خسرو پرویز «قصرشیرین» نام‌داشته (۱۲)، ولی بیشتر قصراللصوص (قصر دزدان) نامیده می‌شده است، زیـرا هنگامی‌کـه بعد از جنگ نهاوند تازیان وارد ایران شدند عده‌ای از چهارپایان آنها در اینـجا بسرقت رفت. اما چنانکه مستوفی می‌گوید، بیشتر احتمال داردکه ایـن نام ازآن جهت بدین مکان داده شده که بعدها مأمن دزدان و راهزنان گردیده است، و این شهرت بـرای سالیان دراز برآن باقی مانده است (۱۳). یاقوت این مکان را این طور توصیف می‌کند[1]:

«قصراللصوص بنایی واقعاً شگفت‌انگیزاست، و درآنجا سکویی سنگی‌است که حدود بیست ذراع از زمین ارتفاع دارد، و بر روی‌آن ایوانها وکاخها و عمارات کلاه‌فرنگی ساخته‌اند که از نظر استحکام و زیبایی حیرت‌انگیز می‌باشند» (۱۴).

آن قسمت‌از بناکه بهترباقی مانده است درگوشهٔ شمال‌غربی واقع‌است. در آنجا دیوارحایل محکمی‌را می‌توان‌دیدکه۵ر۳ یا ۵ر۴متر ارتفاع‌دارد و به‌طول‌یازده متر درامتداد شمال به‌جنوب‌کشیده شده‌است، ومطابق‌حدس من‌پایه وشالودهٔ عمارت واحدی را تشکیل می‌دهد. دیوار شمالی‌نیزکه با زاویهٔ قائم ازاین‌نقطه به‌سمت‌مشرق امتداد می‌یابد همین اندازه حجیم وسترگ‌است و ازتخته‌سنگهای خارایی درست‌شده است‌که بعضی‌ازآنها هفت‌پا طول، چهارپا ارتفاع(۱۵)، وبه‌همین نسبت پهنا دارند، هرچند اندازه‌گیـری سنگها آسان نیست زیرا قسمتی از دیوار در زیرخاك و زباله مدفون‌گشته‌است. برفراز این‌خاکریز سر جرز بزرگی قـرار داردکه بمنزلهٔ پایه‌ای برای نگهداری چندین ستون بوده‌است (۱۶). سه‌تا ازاین ستونها،که قطر هـریك تقریباً دومتر است، هنوز در موقعی‌که من ازآنجا دیدار می‌کردم بر قرنیز[2] دیـوار

---

۱. عین قول یاقوت چنین است:

و قال مسعربن المهلهل، قصراللصوص بناؤه عجیب جـداً و ذلك انه علی دکـة من حجر ارتفاعها عن وجه‌الارض نحو عشرین ذراعاً. فیه ایـوانات و جواسیق و خزائن یتحیر فی‌بنائه وحسن نقوشه الابصار.

یاقوت، معجم‌البلدان، صفحهٔ ۳۶۳، ذیل کلمهٔ قصراللصوص.م

۲. cornice، پیشامدگی تزیینی یا حفاظی (مثلا برای محفوظ داشتن از آب باران یا برای ایجاد سایه) بربالای بنا، دیـوار، یا سایر قسمتهای ساختمان. امـروزه بنایان نوار باریکی (از سنگ، چوب، پلاستیك، وغیره) را که درپای دیوارهای اتاق یا راهرو برای جلوگیری ازکثیف‌شدن یاساییده شدن‌آنها می‌گذارند نیز قرنیزمی‌نامند.م.

شمال غربی برپا بودند، وعلت برپای ماندنشان نیزآن بودکه درمیان دیوارپهلویی خانهٔ جدیدی قرارگرفته بودند ــ این‌موضوع در تصویری‌که فلاندن‌کشیده است ومن آن‌را نقل‌کرده‌ام نیزمشهود است. ستون چهارم، درمنتهاالیه زاویهٔ فوقانی پایه در نقطه‌ای‌که دیوار به‌جانب شرق می‌چرخد، هنوز برپا ایستاده است وسرندارد؛ وچون منفرد است بخوبی می‌توان آن‌را اندازه‌گرفت (۱۷). از زمان‌کر پورتر (۱۸۱۸) تا به‌حال چندتا از ستونها افتاده‌اند، زیرا کر پورتر از پایه‌های هشت‌ستون‌که هنوز ستونهایشان برپای بوده و خیلی خوب باقی‌مانده بوده است سخن می‌گوید، واین بظاهر غیر ازپایهٔ ستون‌مربعی است که مجاور ستون واقع برمنتهاالیه فوقانی قرار دارد، ودرنقاشیها ونقشه‌هایی‌که تکسیه (۱۸۳۹ــ۱۸۴۰)وفلاندن وکوست‌فرانسوی (۱۸۳۹-۴۱)، و میسن[1] انگلیسی (۱۸۴۵) ترسیم‌کرده‌اند، بچشم می‌خورد(۱۸).

راهنمایم را به‌سوی مشرق درامتداد برآمدگی دنبال‌کردم و سپس درمیان کومه‌ای از زباله و خاکروبه به سمت جنوب پیچیدم، و در زاویهٔ جنوب شرقی به توده‌ای ازسنگهای عظیم برخوردم‌که بطورنامرتب دراطراف پراکنده شده‌بودند، گفتی عمارتی فروریخته بود. اما من‌توانستم رد طرح‌کلی دیواری را که تقریباً سی متری به‌شمال و جنوب امتداد می‌یافت،چنانکه درعکس مربوط هویداست، تشخیص دهم. سنگها مانند سنگهای گوشهٔ شمال غربی‌بزرگ بودند، و استوانه‌ای خاراکه از شیب فرو غلتیده‌بود تقریباً به‌ابعاد ۵ پا در۸ پابود (۱۹). پایهٔ ستون دیگری‌همچنان در جای اصلیش درخط دیوار باقی‌بود، ونزدیك آن ته‌ستون دیگری قرارگرفته بود که حدودیك‌متر ازسطح‌زمین ارتفاع داشت (۲۰). درمیان حصار، آنجاکه عمارت‌اصلی بناشده بود، قسمتی از یك ستون برپا بودکه در وسط عکس مربوط دیده می‌شود، و بنظر می‌رسید که بر پایه‌ای از سنگ و ساروج قرار داده شده است؛ و چون میانش اندکی گود بود مانند مذبح یا سکوی اهداء نذورات می‌نمود، ولی شاید سرستون واژگونی بیش‌نبود. هنگامی‌که مشغول بررسی خرابه‌های باستانی‌کنگاور بودم، به‌نظریهٔ پیشین خودگرایش داشتم، ومعتقد بودم‌که این ویرانه‌ها بازمانده‌های معبد آناهیتا، ایزد ایرانی آبهای‌آسمانی، بودکه یونانیان وی‌را با آرتمیس یا دیانا یکی می‌دانستند، و پرستش وی درزمان اردشیر منمون[2]، درقرن چهارم مسیحی در سراسر ایران شایع بود.

چون به‌کتابخانه‌ام دسترس یافتم توانستم مدارکی از نویسندگان‌کلاسیك در تأیید نظرخویش دربارهٔ هویت معبد بدست‌آورم؛ و در ضمن دریافتم‌که در بازشناختن

---

1. Masson

۲. Mnemon (=با حافظه)، منظور اردشیر دوم شاهنشاه (۴۰۴ــ۳۶۰) ایران از سلسلهٔ هخامنشی است، وی پسر و جانشین داریوش دوم بود.م

این راز تاحدی دیگــران بر من پیشقدم هستند. جغــرافیادان یونـانی، ایسیدوروس خاراکسی، که درقرن اول میلادی از همین راه‌گذشته و به ماد رفته‌است، و یادداشتهای مفصلی از سیاحت خود برداشته و تحت عنوان «پاسگاههای پارتها» به‌چاپ رسانیده است، ازکنگاور به‌اسم کنکوبار نـام برده وبه معبدآن کـه متعلق به‌آرتمیس‌است، اشاره کرده‌است. گفتار موجز وی دراین‌باب چنین‌است:

«در سه سخونی[1] (حدود ۱۳ یا ۱۴ کیلومتر) مرز ماد علیا شهـر کنکوبار قرار دارد، ودرآن معبدآرتمیس‌است. در سه سخونی اینجا بازیگربان[2] است‌که محل گرفتن‌خراج راه می‌باشد. ازآنجا به‌فاصلهٔ چهارسخونی به‌سوی آدراپانان[3]، قصری درناحیهٔ باتانا[4] (= اکباتانا)(۲۱) است، واین‌قصررا تیگرانس[5]، پادشاه ارمنستان، ویران‌کرد. در دوازده سخونی‌آنجا باتانا (یا اکباتانا)، پایتخت ماد، خزانه و معبدی واقع‌است‌که درآن مدام‌قربانی به‌آنائیتیس[6] تقدیم می‌کنند. بعد ازآن سه روستاست که درهریك توقفگاهی قرار دارد».

بنابراین معبد ویران کنگاور معبد خاص اردویسور ناهید، ایزد آبهـاست. موقعیت‌کنگاور برای ساختن پرستشگاهی جهت این ایزد موقعیت مناسبی بوده‌است، زیرا درمیان خود قصبه‌آبشارکوچکی است‌که آبهایش‌را به‌میان دشت می‌ریزد، وپس از آبیاری آنجا به‌رود گاماساب می‌پیوندد، و از اینرو می‌توان آن را باکلمات خود اوستا وصف‌کرد آنجا که گوید:

اهورامــزدا به‌اسپنتمان زرتشت گفت از برای من ای زرتشت اسپنتمان این اردویسور ناهید را بستای. کسی‌که به همه‌جاگسترده؛ درمـــان‌بخشنده، دشمن دیوها، (و) مطیع کیش‌اهورایی‌است. سزاوار است‌که ستودهٔ جهان مادی‌گردد؛ سزاوار است که درعالم مادی‌وی رانیایش‌کنند. مقدسی که‌جان‌افزاست، مقدسی که فزایندهٔ گله و رمه است؛ مقدسی‌که فزایندهٔ ثروت است؛ مقدسی‌که فزایندهٔ مملکت است (۲۲).

نظرمن‌که معبدرا از عهدهخامنشی می‌دانم و معتقدم‌که به‌وسیلهٔ اردشیر دوم بنا

1. schoeni

2. Bazigarban

۳. Adrapanan. احتمالا محل ده اسدآباد کنونی‌است.

4. Batana

۵. Tigranes معروف به تیگرانس کبیر (۱۴۰ـ۵۵ق.م)، شاه (۹۵ـ۵۵ ق.م) ارمنستان. وی گـروگان ارامنه نزد مهـرداد دوم اشکانی بود، ولی با واگــذاری مقداری‌اراضی مرزی سرزمین ماد، آزادی خود را بازخرید. پس از وفـات مهرداد، (۸۸ق.م)، از ضعف دولت اشکانی استفاده کرد، و زمینهایی را که واگذار کرده بـود بازگرفت. بعلاوه سرزمین ماد را مورد تاخت و تاز قرار داد وآن را غارت کرد.م

6. Anaītis

شده‌است، با نظر دیولافوا موافق نیست، زیرا وی معتقد است کـه ویرانه‌های معبد ترکیبی از سبك معماری را نشان می‌دهند، و ستونهای آن به‌طرح ستونهای دوریك[1] است (۲۳)، و معماری آن شباهتی به معماری تخت جمشید کـه دارای خصوصیات سبك مصری است نـدارد، و لـذا باید آن را از دورهٔ پارتیان بدانیم و بنای آن را به‌یکی از شاهان اشکانی، که همگی شدیداً تحت نفوذ تمدن یونانی قـرار داشتند، نسبت دهیم (۲۴). اگر این فرض صحیح باشد، بایدآن را اطلاع جدیدی دانست‌که بردانش‌ما از دین زرتشتی در دورهٔ پارتیان، که آگاهی ما درآن‌باب ازبسیاری‌جهات اندك‌است،افزوده‌می‌شود. باری، کنگاور زمینهٔ بسیارخوبی برای‌تحقیقات‌باستانشناسی است، ومن معتقدم‌که از حفریات وکاوشهای علمی درآن ناحیه، همینطور درطاق‌بستان وسراسر درهٔ آن‌منطقه، نتایج مهمی به‌دست خواهدآمد.

سفرم را به سوی همدان ادامه دادم، و شب را برای دومین بار در روستای حصاردار اسدآباد[2]، واقع درچهارفرسخ ونیمی کنگاور، گذراندم (۲۵). این‌مکان در پای رشته‌کوه عظیمی قراردارد‌که ارتفاعات پرشیب وبریدهٔ آن سد سهمگینی برسر راه‌کشیده است‌که برای رسیدن به‌همدان باید از آن‌گذشت. اسدآباد توقفگاه تمام مسافرانی‌است‌که‌از این‌راه باستانی می‌گذرند، ومن‌معتقدم‌که این روستای نسبتاً مهم دست‌کم در محل بازیگربان‌که ایسیدوروس خاراکسی ذکر کرده‌است، و ما اندکی پیش‌گفتار او را نقل‌کردیم، قرارگرفته است. وجه اشتقاق‌کلمه بازی‌ـ گربان Bazi-grabān (دریونانی Βαζιγράβαν)، چون صورت فارسی باستان‌آن را‌که باجی‌ـ گربنا Bāji - grabanā باشد بازسازی کنیم، فـوراً معلوم می‌گـردد، یعنی «باج‌ـ گیران» ، و این‌اشاره بدانست که در این‌نقطه باج و گمرك گـرفته می‌شده است، و تقریباً جایی شبیه «باجگاههای» فعلی ایران بوده‌است (۲۶).

اسدآباد در دشتی در پای‌کوه الوند قرارگرفته است، وبه‌وسیلهٔ نهرهایی‌که ازاین‌رشته‌کوه عظیم جاری می‌شود مشروب می‌گردد. خاکی‌حاصلخیز وآب و هوایی

---

۱. Doric، قدیمترین سبك معماری در یـونان باستان، منسوب به دوریها (یکی از طوایف مردم قدیم یونان). این سبك درقرن هفتم ق.م شکل‌مشخص وشیوهٔ قاطعی پیداکرد، ودر قرن پنجم ق.م تکامل یافت. ستونهای سبك دوریك یـونان دارای پایهٔ جداگانه نیست؛ بدنهٔ عظیم آنها معمولاً ۲۵ شیار دارد، و سرستونهـا ساده است.م

۲. منظور ده اسدآباد، مرکز بخش‌اسدآباد، شهرستان همدان است. اسدآباد از ایام بسیارقدیم آباد بوده، و احتمالاً همان آدراپاناست که ایسیدوروس خاراکسی از آن نام برده است. به‌فاصلهٔ سه فـرسخی اسدآبـاد بنای عظیمی از دورهٔ ساسانیان بوده است‌که عربها آن‌را «مطبخ کسری» می‌خواندند. که بنا برمآخذ وزارت راه،اکنون‌فاصلهٔ اسدآباد تا کنگاور ۳۸ کیلومتر است.م

معتدل دارد، و زمانی تاحدی معروف بوده است. یاقوت در هفتصد سال پیش نوشته است‌که آنجا قبلامقر پسر شاهنشاه ساسانی خسروپرویز (۵۹۰–۶۲۸ میلادی) بود، ولی خود شاهنشاه اکثـر درکنگاور سکونت داشته است. این جغرافیانویس مسلمان افسانهٔ دل‌انگیزی نقل می‌کندکه آن‌را قصه‌ای شاعرانه و «دروغ» می‌شمارد. یاقوت می‌گوید[1] «مطبخ کسری» بین اسدآبـاد و کنگاور واقـع بود، و هر وقت کسری می‌خواست غذا بخورد صف طویلی از غلامان در طول راه میان مطبخ و قصرپادشاه می‌ایستادند و بشقابهای غذا را دست به‌دست ازمطبخ به‌قصرمنتقل می‌ساختند، وهمین وضـع نیزدرمورد پسرش‌که در اسدآباد مقر داشت رعایت می‌شد. سپس یاقوت می‌گوید این مطلب به‌دروغ بیشترمانند است، زیرا اگربشقابهای غذا را بر بال عقاب می‌نهادند و از مطبخ به‌قصـر می‌فرستادند باز سرد می‌شد، و می‌افزاید شاید «مطبخ کسری» به‌منزلهٔ انباری بوده است‌که مواد غذایی آشپزخانهٔ شاهی از آنجا تـأمین می‌شده‌است (۲۷).

روز دیگرکه بیستم آوریل بود سفر خویش‌را برفرازگردنهٔ خلوت و متروک اسدآباد، درمیان توفان تگرگ وبرف‌که بیرحمانه دربیشتر طول روز ازسمت شمال یورش می‌آورد، آغاز کردم؛ واندکی بعد از ساعت پنج بعد از ظهر، پس ازآنکـه دوازده ساعت تمام برای طی مسافتی‌کمتر از چهل و هشت‌کیلومتر صرف‌کرده بودم، دوباره به‌همدان رسیدم.

---

۱. عین‌قول یاقوت‌چنین است:
مطبخ کسری : ذکـر مسعربن المهلهل ابودلف الشاعر فی‌رسالة له اقتص احوال البلاد التی شاهدها و المهدة علیه فی هذه‌الحکایة قال، وسرت‌من قصر اللصوص الی موضع یعرف به‌مطبخ کسری اربعة فراسخ، وهذا المطبخ بناء عظیم فی صحراء لاشیء حوله من‌العمران، وکان ابرویزینزل بقصر اللصوص وابنه شاه مردان ینزل بأسداباذ، وبین‌المطبخ وقصراللصوص، کما ذکرنا، اربعة فراسخ، وبینه و بین اسداباد ثلاثة فراسخ، فاذا ارادالملك‌ان یتغدی اصطف الغلمان سماطین من قصراللصوص الی موضع المطبخ فیناول بعضهم بعضاً الغضائر و کذلك من اسدابـاد الی المطبخ لابنه شاه مردان ، و هذا بالکذب اشبه منه بالصدق لانهم لو طاروا بالطعام علی اجنحة النسور فی هذه المسافة لبرد و تأخر عن‌الوقت المطلوب الاان یکون اطعمة بوارد و یبکر به حضورها و یکون القصد بها تأخیر انواع الطعام‌کلما اکل نوعاً احضر نوعاً آخر.

ماخذ و توضیحات مؤلف

(1) Avesta, Vd. 13. 6; see also *(kasyapa)* Vd. 14. 5. Darmesteter, *Le ZA*. 2. 195, n. 8, gives the meaning of *zairimyanura* as 'qui dévore la verdure'; Bartholomae, *Air. Wb.* p. 1682, as 'des Glieder (oder Zehen) in einem festèn Gehäus stecken.

(2) Sahnah is mentioned by Ibn Haukal, p. 167, Yakut, p. 305, and Pietro della Valle, *Viaggi*, 1. 440; *Travels*, ed. Pinkerton, 9. 17; but none of them allude to the tomb of Kaus.

(3) For a sketch of the 'Tomb of Kaus', see Flandin and Coste. *Voyage en Perse, Moderne*, pl. 75 b, and *Texte*, p. 11.

(4) Vd. 14. 5; 18. 65, 73.

(5) See Rig Veda, 7. 103. 1-10.

(6) Herodotus, *History*, 1. 107-114.

(7) Information from Mr. H. L. Rabino. The Italian traveller Pietro della Valle, who stayed in the town Jan. 20, 1617, described Kangavar as a large place ('grossa terra chiamata Chienghieuer,' *Viaggi*, 1. 440; *Travels*, ed. Pinkerton, 9. 17).

(8) The first scholar to identify Kangavar with 'Concobar,' I believe, was D'Anville, *Compendium of Ancient Geography*, pt. 2, p. 460, London, 1791. Since that time much has been written about the site: see Rawlinson, *JRGS*. 9. 112; Buckingham, *Travels in Assyria, Media, and Persia*, pp. 150-154, London, 1829; Masson, *Illustrations of Isidorus of Charax*, in *JRAS*. 12 (1850), pp. 97-124; Ker Porter, *Travels*, 2. 139-144; Texier, *Description de l'Arménie, la Perse, etc.*, 1. 160 seq., pls. 62-64; Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 1. pls. 20-23, *Moderne*, pls. 72-74, *Texte*, pp. 11-14; Dieulafoy, *L'Art Antique de la Perse*, pt. 5, pp. 7-8, 11, 207; Curzon, *Persia*, 1. 51, n. 1; Marquart, *Ērānšahr*, p. 24; and E. A. Floyer, *Unexplored Baluchistan*, pp. 424-425, London, 1882.

(9) See ch. XI. *Kanha* was located somewhere in eastern Iran.

(10) Compare Ker Porter, *Travels* (1822), 1. 141; Texier, *Description de l'Arménie, la Perse, etc.* (1842), 1. 160-162, and pls. 62-68; Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 1. pl. 21 (reproduced below), *Texte*, p. 13, *Moderne*, pls. 72-73; Dieulafoy, *L'Art Antique*, pt. 5, pp. 8, 207. For measurements of the platform, compare Flandin and Coste, *Texte*, p. 13, who give 217. 93 m. by 229 m.; Texier, *op. cit.* 1. 161, gives 202 m. by 172 m.

(11) The Arab geographer Al-Hamadhani (ed. De Goeje, 5. 267) says that 'in all the world there are no columns more wonderful than those at Kasr al-Lasus (*i.e.* Kangavar).'

(12) See ch. XV.

(13) Yakut, p. 451; cf. also pp. 450, 495; for the robbers cf. Mustaufi, cited by Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 451, n. 1, and Le Strange, *JRAS.* 1902, p. 511; furthermore, Ibn Haukal, p. 166 (*Kasr-i Duzdān* 'Robber Castle'), and Masson, *JRAS.* 12 (1850), p. 116, which bears out the idea that the place was infested by freebooters.

(14) Yakut, p. 451.

(15) 210 cm. by 130 cm.

(16) For a sketch of a section of this cornice, see de Morgan, *Mission Scientifique*, 2. 139.

(17) The height of this drum was over six feet, and its diameter nearly six feet also, or, more exactly, 170 cm. by 160 cm.

(18) Compare Ker Porter, *Travels*, 2. 141 ('pedestals of eight'); Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 1. pls. 21, 22, *Moderne*, pls. 72, 73 (8+1 columns, including the pilaster); Texier, *Description de l'Arménie, la Perse, etc.* 1. pls. 64, 65, [66] (8+1 columns); Masson, *JRAS.* 12. pl. p. 117 (8+1 pillars, with most of the wall of the modern building between them still intact). Dieulafoy's plans (*L'Art Antique de la Perse*, 5. 8-9) are after Flandin.

(19) More exactly, 230 cm. by 144 cm.

(20) For a sketch of the mass of columns as they lay about half a century ago, see Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Moderne*, pl. 74 b, and Texier, *Description*, 1. pl. 68.

(21) Lit. 'of those in Batana' (*i.e.* Ecbatana).

(22) Yt. 5. 1.

(23) For specimens of the bases and capitals of the columns, see Ker Porter, *Travels*, 1. pl. 43 c; and compare also the drawings of Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Texte*, p. 13, and the allusions to the Doric order.

(24) Dieulafoy, *L'Art Antique de la Perse*, pt. 5, pp. 7, 8, 207.

(25) The distance is given by Masson. *JRAS.* 12. 99 (after Webb) as twenty-two miles; Curzon, *Persia*, 1. 57, says (approximately) twenty-three miles.

(26) Cf. also Spiegel, *Altpers. Keilinschriften*, 2d ed., p. 233. Cf. likewise OP. *Pati*] *grabanā*, Bh. 3. 4.

(27) See Yakut, pp. 34, 536, whose description and comments are worth consulting.

«به آذر پسر اهورامزدا! به خشنودی تو ای آذر، ای پسر اهورامزدا ستاییدن، نیایش کردن، خشنود ساختن، و آفرین خواندن.»

ــ اوستا، سرآغاز، بند۲.

۱۷ از همدان تا خرابه‌های آتشکدهٔ نزدیك اصفهان

در دیدار دوم خود از همدان، پس از آنکه دو شب در آن شهر ماندم، بامداد روز سوم سفرخویش را به سوی اصفهان، خاصه برای دیدن آتشکدهٔ ویران نزدیك آن شهر، از سر گرفتم. هوا و راه مساعد بود، و ما در غروب آفتاب به ننج[1] رسیدیم در حالی که چهل و هشت کیلومتر را درنوردیده بودیم، و این مقدار طی مسافت، به علت آنکه دیرحرکت کرده بودیم، از روزهای دیگر کمتر بود؛ زیرا من روزانه معمولا هشتاد کیلومتر وگاه صد واند کیلومتر راه می‌پیمودم. ولی آن روزچنان خسته بودم که چون تختخواب سفریم را برای خفتن برکف اتاق چاپارخانه، که مستخدم آنجا را تمیزتر از معمول روبیده بود، زدند، خوشحال شدم. گفتگو دربارهٔ راهزنان فراوان بود، زیرا آنان شب قبل پست را زده بودند، اما من بدین داستانها توجهی نکردم، و اندکی بعد خوابم درربود. بامداد دیگر، پس از شبی در استراحت کامل هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که پای در رکاب رخش درآوردم، و سیزده ساعت تمام بر پشت زین راه پیمودم.

خیل سواران ما شب دوم در دهکدهٔ حصار توقف کردند، و باز بامداد دیگر، به هنگامی که خروس آوای صبحگاهی برکشید، بپا خاستیم و در امتداد دشتی پرآب، که نهرهای جاری از کوههای سنگی طرف راست مشروبش می‌ساختند، پیش راندیم. مرکوبهای ما خوب پیشروی می‌کردند، و ما به‌آسانی چندین کاروان را که یك ساعت

---

۱. (بـه فتح اول و دوم) دهی از دهستان آورزمان شهرستان ملایر، ۱۵ کیلومتری شمال شهر ملایر.م

زودتراز ما براه افتاده بودند، بـه پشت سرنهادیم. تمام‌آن روز وضع برای‌پیشروی سریع مساعد بود. اتفاقاً‌آن روز روز تولد شکسپیر[۱] بود، و این روز حتی در ایران برای من خاطره‌انگیز و گرامی بود. موسم بهار بتمامی فرارسیده‌بود، و از این‌رو برای من فرصت خوبی‌بودکه پیشرفت برزگران را کـه مشغول شخم‌زدن مـزارع بودند، تماشا کنم، و راه و رسم‌کارآنان را با روشهای‌کشاورزی روزگار زرتشت[۲]،

۱. تولد شکسپیر، بزرگترین شاعر و دراماتیست انگلیسی، در ۲۶ آوریل (ششم اردیبهشت ماه) سال ۱۵۶۴ بوده است. م

۲. برای توضیح عین فقرات ۲۳ـ۳۳ از فرگرد سوم وندیداد نقل می‌شود:

(۲۳) ای مقدس دادار گیتی جسمانی چه کس چهارم این زمین را پیش از همه بـا خوشحالی خوشحال کند؛ پس اهورامزدا گفت ای سپیتمان زردشت هـرآینه کسی‌که بیشترین غله وعلف ودرختان میوه‌دار بکارد؛ به زمین خشك‌آب‌آورد؛ و زمین باتلاق را خشك سازد.

(۲۴) جهت اینکه زمینی کـه می‌شود بـه دست کشتکار کشت شود و مدتـی بی‌کشت افتاده باشد(چنین زمین) خوشحال نیست ـ مانند زن خوش‌اندام قشنگی‌که‌زن مرد خوبی باشد مدتی بی‌زاییدن پسر بماند.

(۲۵) ای سپیتمان زردشت کسی کـه ایـن زمین رااز اطراف به کار اندازد ـاز طرف چپ به راست و از طرف راست به‌چپ‌ـزمین به او فایده رساند مانند اینکه دوستی بـا دوست (زوجه) معشوقهٔ خود بر بسترخوابیده باشد (زوجه) به او پسر یـا فایدهٔ دیگر رساند.

(۲۶) ای سپیتمان زردشت کسی کـه این زمین را از هرطرفش بکار اندازد ـازطرف چپ به‌راست و ازطرف راست به چپ ـ پس این زمین می‌گوید «ای مردی‌که مرا از هرطرف به کار انداختی‌ـاز طـرف چپ به راست و از طـرف راست به چپ‌ـ

(۲۷) هرآینه به‌طرف آبادیها می‌آیـم؛ هرآینه این جا حامله می‌آیم؛ تمام خوراکها را می‌آورم، و غلهٔ زیاد می‌آورم.»

(۲۸) ای سپیتمان زردشت کسی کـه این زمین را از هرطرفش به‌کار نیندازد ـازطرف چپ به راست و ازطرف راست به چپ‌ـپس این زمین می‌گوید «ای مردی که مرا ازهرطرفم به کار نینداختی‌ـاز طرف چپ به راست و ازطرف راست به چپ‌ـ

(۲۹) هرآینه بر در دیگران (برای گدایی) می‌ایستی و برای خوراك خوب سؤال می‌کنی. (اما ایشان) هرآینه تو را از سرخودشان بـه دادن خوراك پسمانده دفع می‌کنند.»

(۳۰) ای دادار آیا ترقی دین مزدایسنی (خداپرستی) چه طور می‌شود؛ پس اهورامزدا گفت ای سپیتمان زردشت وقتی که زراعت غله بسیار شود.

(۳۱) هرکس غله بکارد پارسایی می‌کارد؛ اودین مزدایسنی را زیاد می‌کند او این دین مزدایسنی را با صدآبرو و هزار نگهبانی و ده هـزار پرستش چاق کند (یعنی ترقی دهد).

(۳۲) چون کاشته شود هرآینه دوها به‌نفس زدن می‌افتند. چون‌دانه‌سبزشود←

یعنی آن روزگاری که برزیگری مترادف پیشه و حرفه‌ای مذهبی بود، مقایسه کنم (۱).

اوستا به کشتزارها، مزارع، و کشاورزی اشاره می‌کند؛ رنج کارگری را که «ازطرف چپ به راست، و ازطرف راست به چپ» زمین را شخم می‌زند می‌ستاید؛ و آبیاری زمین خشك و فراوردن و کاشتن غلات را تشویق می‌کند. تمام کارهایی را که به زمین مربوط می‌شود از زمرهٔ کارهای «به» می‌شمارد، و برزگران درجامعهٔ زرتشتی بعد از موبدان و جنگیان جای دارند. امروز نیز کشاورزی در ایران فن و حرفهٔ فراموش‌شده‌ای نیست، اما پیشرفتش از زمان اوستا تاکنون، یعنی دربیش از دو هزار سال، بسیار اندك بوده است.

کشتزارهای ایرانی، برخلاف کشتزارهای فرنگیان، نرده‌کشی ندارند، بلکه مرز و حدودآنها به وسیلهٔ خندقها و جویبارهایی که به توصیف خود اوستا[1] «به پهنا

← هرآینه دوها بسرفه می‌افتند. چون خرمن کرده شود هرآینه دوها بگریه می‌افتند. چون آرد کرده شود دوها فرار کنند. پس ازخانه‌ای که آرد باشد دوها جفت جفت زده می‌شوند. چون غله زیاد فراهم شود با دهانی‌که مانندآهن داغ کرده باشد، همگانی تباه می‌شوند.

(۳۳) (در فضیلت زراعت) این‌جا باید این سر(سخن)گفته شود. «ازنخوردن توانایی پیدا نمی‌شود و نه پارسایی محکم و نه درست کشت‌کاری کردن و نه موافق خواهش بچه پس‌انداختن. زندگی جهان جسمانی از خوردن است و نخوردن مرگ‌آور است» (پس باید زراعت کرد تا خوردن میسرشود).

۱. برای روشن شدن موضوع عین فقرات ۱۲ـ۱۴ از فرگرد ۱۴ وندیداد نقل می‌شود:

(۱۲) (باید کشندهٔ سگ‌آبی) یك جوی‌آب (هم) با پرهیزگاری خوب برای کفارهٔ روحش به مردمان‌پرهیزگار (یعنی زردشتی) بدهد. ای‌دادارآن جوی آب چه‌طور باشد؛ پس اهورامزدا گفت عمقش یك گام و عرضش (هم) یك گام.

(۱۳) (باید کشندهٔ سگ‌آبی) یك زمین‌قابل زراعت و رونده باپرهیزگاری خوب به مردمان پرهیزگار (یعنی زردشتی) برای کفارهٔ روح خودش بدهد. ای دادار آن زمین قابل زراعت چه قدر باشد؛ پس اهورامزدا گفت بقدری که دو جوی آب آن را مهیای زراعت کنند.

(۱۴) (باید کشندهٔ سگ‌آبی) یك خانهٔ دارای طویلهٔحیوانات با پرهیزگاری خوب برای کفارهٔ روحش به مردمان پرهیزگار (یعنی زردشتی) بدهد و آن طویله باید نه هزار قدم و دارای نه قسم علف (مثل علف و یونجه و جزآنها) باشد. ای دادار خانه‌ای که می‌دهد چه طور باشد؛ پس اهورامزدا گفت حصهٔ بالای خانه دارای دوازده گذرگاه (یعنی در) باشد وحصهٔ وسط دارای نه گذرگاه وحصهٔ پایین دارای شش گذرگاه. (نیز باید کشندهٔ سگ‌آبی) یك رختخواب قشنگ زیرانداز و رواندار با پرهیزگاری خوب برای کفارهٔ روح خودش به مردمان پرهیزگار (یعنی زردشتی) بدهد.

و عمق یك گام» (۲) هستند مشخص می‌شود، یا با کاشتن ردیفی از درختان معین می‌گردد؛ و عمل اخیر، به علت کمبود جنگل و چوب در اکثر نقاط ایران برای تهیهٔ سوخت و الوار و تیر، زحمت‌کارنده را بخوبی جبران می‌کند. اگر حکومت نیز، بظاهر چون عهد داریوش بزرگ، نشاندن و کاشتن درخت را تشویق کند، به‌کار نیکی دست یازیده است (۳).

افزارهای برزیگران هنوز به ابتدایی‌ترین صورت هستند، و یادداشتهایی را که من دربارهٔ آنها برداشته‌ام می‌توان تفسیر و شرحی دربارهٔ توصیفات اوستا از آلات و افزار کشاورزان تلقی کرد (۴). اولین افزاری که باید ذکر کنیم خیش است (در اوستا ائش[1]) که در صفحات پیشین این کتاب من به مناسبت وصف مختصری از آن کردم (۵). خیش ایرانی معمولا ازچوب دوشاخه‌ای تشکیل شده است که چنان از درخت قطع شده که یك شاخهٔ آن، پس از آنکه باآهن پوشیده شد، به عنوان تیغهٔ خیش بکار می‌رود (مقایسه‌کنید با این عبارت اوستایی) -ayazhāna(۶) paiti-darezāna. این خیش، برخلاف خیشی‌که برای شخم‌زدن عمیق بکار می‌رود و چند یوغ گاو نر به آن می‌بندند، فقط به وسیلهٔ یك جفت ماده‌گاو (در اوستا گوا ازی[2]) کشیده می‌شود (۷)، و تنها سطح زمین را، چنانکه در عکسی که گرفته‌ام هویداست، می‌خراشد، و این می‌تواند تصوری از واژهٔ گوازهٔ[3] اوستایی (۸) (سیخك‌گاورانی) و یوغ (در اوستا[4]) که هنوز هم در ایران متداول است، به ما بدهد (۹).

یکی دیگر از آلات و افزارهای کشاورزی که به عقیدهٔ من همچنان از قدیم‌الایام عملا دست‌نخورده، باقی مانده است دستاس است. از قسمتهای اساسی این‌افزار مخزن مدور یا قیفی است‌که دانه‌هایی را که می‌خواهند خرد کنند در آن می‌ریزند، و من آن را قابل مقایسه با این واژهٔ مبهم اوستایی زگرسنو- وغذنه[5]که در مورد دستاس بکار رفته است، می‌دانم (۱۰).

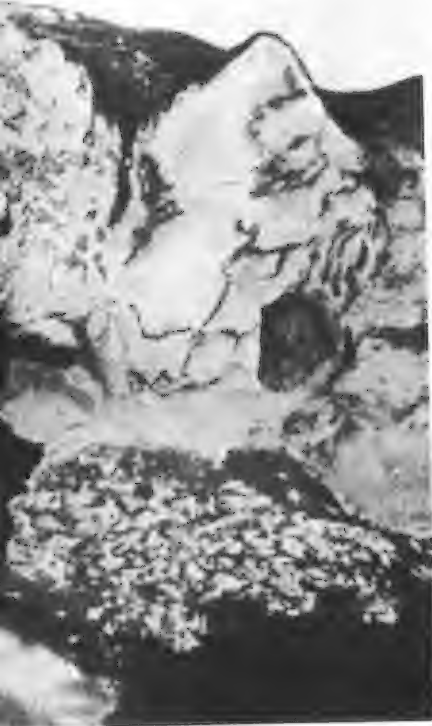
سومین افزاری که مورد استفادهٔ برزگر عهد اوستا بوده است بیل است (در اوستا کستره[6]). بیل ایرانی دارای دسته‌ای بلند است، و معمولا جای‌پایی از چوب بر آن تعبیه شده است که هنگام فروکردن بیل در زمین پا را بر آن می‌نهند و می‌فشارند؛

1. aēsha
2. gavā azī
3. gavāza
4. yuyō-semi
5. zgeresnō-vaghdhana
6. kāstra

استوانهٔ منقش (مُهر). ارومیه
(موزهٔ متروپولیتن، نیویورک)



گودال حفاری گوگ‌تپه، ارومیه



نمونهٔ کلبه‌ای گلین، ارومیه



کهنه آسیا، نزدیک ارومیه





⇦ دهانهٔ گوری باستانی در دامنهٔ گوگ‌تپه، ارومیه

⇩ قطار شتر





تن بار و بنه پیش از طلوع آفتاب ⇧



یله‌ای آمادهٔ کوچ ⇦





بالا :

سمت راست: جمعی از علمای دین و سادات

سمت چپ: کلیسای مارت مریم، ارومیـ

(می گویند مُغی آنجا مدفون است)



سارالان ، دهکده‌ای با خانه‌های گلیـ



تپهٔ چاچیلی ، نزدیک ارومیـ

⇦ خورخوره، نزدیک نیزار
(شاید اولین کس اینجا به آئین زرتشت گروید)



⇦ ...مونه‌ای از روستاهای ایران



⇩ هوشابه، راهنما و نگهبان من از ارومیه تا میاندوآب



...ربان ⇩

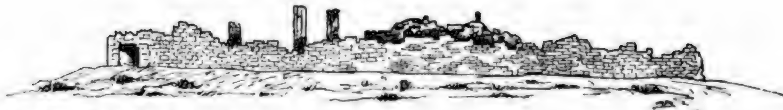




آتشکدهٔ ویران تخت سلیمان در زیر برف



سواره نظام



تخت سلیمان از سوی مشرق

جنگ ایران و توران

(شاهنامه، نسخهٔ محفوظ در دانشگاه کلمبیا)



گرفتاری افراسیاب به دست «هوم»



مقبرهٔ بوعلی‌ب

همدان در دامنهٔ کوهستان الو

نقشهٔ تقریبی همدان که یکی از اهالی کن
است.

سنگ شیر



سنگ شیر

(سنگهای زیر دهان شیر نشانهٔ نذرونیاز است)

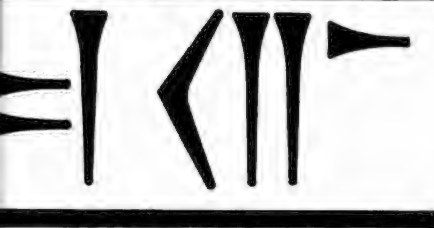


تپهٔ مصلاّ، همدان

↫ کتیبه‌های گنجنامه در زمست



↫ کلمهٔ خدا «بَغ» به پارسی باستان و خط می



↫ مقبرهٔ استر و مُردخ





↫ گربه‌های ایرانی در خانهٔ مبلغان مسیحی ، همد



↫ پلی بر رودخانه‌ای در شهر همدا
(قلهٔ الوند در تصویر نمایان است



گنجنامه، کتیبه‌هایی به خط میخی از داریوش و خشایارشا



صخرهٔ بهستان از شمال



صخرهٔ بهستان از جنوب (طرح از راولینسن)

سنگ وزنه، پیدا شده در کرمان با کتیبهٔ داریوش
(۱ - متن پارسی)



جانب دیگر سنگ وزنهٔ بالا
(۲ - متن بابلی)





ضلع سوم سنگ وزنهٔ پیداشده در کرمان
(۳ - متن عیلامی)



صخرهٔ بهستان از پشت

محل کتیبه‌ای ناتمام در بیستو



عکسی از کنار سنگنبشته

(قسمتهای سفید جاهایی را که آب به سنگنبشته صدمه رسانده است نشان می‌دهد.)





کولی، راهنمای من در بالارفتن از کوه



پیکره‌ها و کتیبه‌های بهستان (طرح از راولینسن)

انویس سنگنبشتهٔ داریوش، بهستان

u š | x š ā y
| a v a | a d a m | p a
ā | p a r u v a m č
m a y u š | v i y a k
n i y a m č ā | v i . .
ā r a m | y ā θ (v)
v a | y a θ ā | p a r
r a m a z d ā h a | i ma
ā x a m | y ā θ
| v a š n ā | a u r
n a i y | p a r ā h a r a



عکس بخشی از سنگنبشتهٔ داریوش در بهستان

قش برجستهٔ گودرز اشکانی که کتیبه‌ای جدید
ز شیخ علیخان زنگنه) آن را ضایع کرده
ست



طرح فلاندن از نقش برجستهٔ
گودرز اشکانی



طاق بستان

نقشهای برجستهٔ طاق بستان ⇦



چشم‌انداز طاق‌بستان ⇩





⇦ طاق بزرگ و طاق کوچک



نقش برجستهٔ دشمن افتاده، طاق بستان



نقش برجسته‌ای که هاله به گرد سر دارد



طاق بزرگ



نقش برجستهٔ خسرو

میدان مشق و کاخ حاکم، کرمانشاه



برجی در خرابه‌های ری (برج طغرل) پس از تعمیر



ی در خرابه‌های ری (برج طغرل) قبل از تعمیر



 برجستهٔ ساسانی که اکنون از میان رفته
(طرح از سر ویلیام اوزلی)



 برجستهٔ جدیدی که در جای نقش
ستهٔ بالا کنده شده است (فتحعلیشاه در
شکار شیر)



نقش برجستهٔ فتحعلیشاه در بالای «چشم



⇧ دخمهٔ گبران، ر

دروازه قزوین ، تهران ⇩



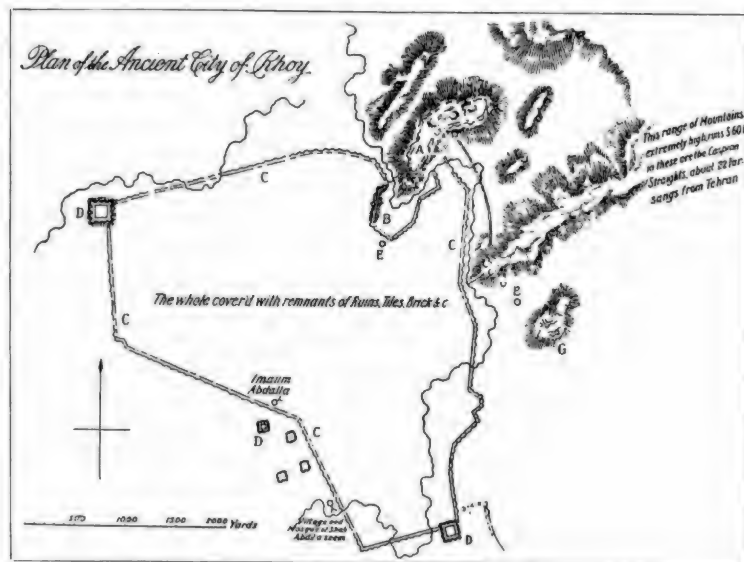
کوه دماون

ویرانه‌های ری باستان

(شاه‌عبدالعظیم در طرف چپ نمایان است



باروی ویران ری



ۀ ری (طرح از کرپرتر)



ی بر روی تپه، نزدیک ری

و این نکته بخوبی در عکسی که گرفته‌ام هویداست (۱۱). گاه به جای این جای‌پای چوبی قسمت بالای صفحهٔ بیل را خم کرده‌اند، و در نتیجه لبه‌ای فلزی ایجاد شده است که می‌توان پا را بر آن قرار داد (۱۲). هنگام کندن زمین دو یا سه نفر از برزگران، یا با پای برهنه و یا درحالی که گیوه برپا دارند، پهلو به پهلوی یکدیگر می‌ایستند و با هم در یك زمان بیل را در دل زمین فرو می‌کنند، و با دادن علامت، در یك زمان بیرون می‌کشند؛ و به این ترتیب همدوش و هماهنگ با یکدیگر جوی یا کرتی احداث می‌کنند.

در زیر و رو کردن خاك کشتزار شن‌کش معمولی بزرگ یا شانهٔ زمین‌صاف‌کن بکار می‌رود، و گاه زنبهٔ پهنی که در اطراف لبهٔ پایینش زائده‌های خارمانندی تعبیه شده، و دسته‌هایی برای هدایت کردن دارد، به وسیلهٔ گاو برروی کشتزار کشیده می‌شود. همچنین بعد از شخم‌زدن از کلوخ‌کوبی برای شکستن کلوخها استفاده می‌شود. به‌کردرها، تا آنجاکه بیاد می‌آورم طنابهایی بسته شده بود، ویکی از کارگران طناب را می‌کشید در حالی که دیگری افزار را رهبری می‌کرد (۱۳). داس را که در درو غله هنگام خرمن بکار می‌رود در فصل دیگری توصیف خواهم کرد. شیوهٔ خرمنکوبی، مانند اوایل دوران کتاب مقدس، ابتدایی است. گندم وجو را معمولاً در زیر پای گاو یا قاطری که چشمانش را بسته‌اند می‌ریزند، و حیوان چیز سورتمه‌مانندی را بر روی آن می‌کشد. ولی گاهی خرمن را به وسیلهٔ غلتك تیغه‌دار، و یا خرمنکوب مخصوصی می‌کوبند، و آنگاه چون باد مساعد وزیدن گیرد با باد دادن، دانه را از کاه جدا می‌سازند. زمین خرمنگاه عموماً در حوالی دهکده واقع شده است، و دانه‌ها را ازآنجا با «ارابه» به انبار دهقان یا انبار اربـاب حمل می‌کنند.

شب سومین روز را در لیلهاهان[1] (لیلیان؟) توقف کردیم که سکونتگاه حدود هزار خانوار بود، و به‌استنباط من اکثر ارمنی بودند. در اینجا با کشیشی محلی، حضرت رابین یوسف[2]، که مشغول تبلیغ دین در میان اهالی بود آشنا گشتم. او زبان انگلیسی را که در میسیون رضائیه آموخته‌بود خیلی خوب صحبت می‌کرد، و تا آن حد اروپایی شده بود که کارت‌پستالهای یادگاری خارجی را جمع می‌کرد، و از من خواهش کرد که کارتی از امریکا برآلبوم او بیفزایم، و من تقاضای او را قبل ازآنکه سال بسررسد برآورده ساختم. وی اطلاعات سودمندی دربارهٔ راهی که روز بعد در پیش داشتیم به من داد، و به من توصیه کرد که راه طولانیتر خمین[3]

---

1. Leilhahan 2. Rev. Rabin Jossph

۳. خمین اکنون شهرستانی است در جنوب استان مرکزی (تهران). مرکزش نیز خمین نام دارد، و سابقاً جزو بلوك کمره بود. م

را درپیش گیرم، زیرا راه‌کوتاهتر درآن ایام مأمن راهزنـان شده بـود و درآنجـا چندین کاروان را لخت‌کرده بودند.

روز دیگر پگـاه براه افتـادیم و قبل از ساعت هشت بـه خمین رسیدیم. در آنجا مرا به خانهٔ بزرگ محل بردند. حیاط خانـهٔ او پر از نـوکر و مستخدم بود، ولی خودش هنوز از خواب برنخاسته بود، اما پیغام داد که چند دقیقه بعـد حاضر است مرا بپذیرد، وبراستی چنددقیقه بعد مرا با خوشرویی و خوشامدگویی به‌حضور پذیرفت. طرزسلوك و رفتـار وی شرقی بود، اما لباسهایش بیشتر اروپایی بود تـا ایرانی؛ و ساعت مچیش را طوری بسته بودکـه نمایان باشد. کلاه پشمی سیـاه او کاملاً ایرانی و به شکـل سرپوشهای گوی‌مانـنـد عهدساسانی بـود، و من ملاحظه کردم‌که این نوع کلاه از مشخصات خاص مردم این ناحیه است. به عنوان مهمان‌نوازی دستور داد برای من چای‌آوردند و سؤالات متعددی از من‌کرد تاآنکه‌زمـان رفتن رسید و من از وی اجازهٔ مرخصی خواستم. او دو نفـر سوار مسلح همراه من کرد تا در قسمتی از راه کـه‌کمینگاه راهزنـان بود محافظ ماباشند. این محافظان فایده‌ای برای ما نداشتند جزآنکه گاه و بیگاه اسبهای خود را در اطراف دستهٔ مـا به جست وخیز وا می‌داشتند وگرد و خاك برپا می‌کردند و به سوی راهزنان خیالی که می‌گفتند درمیان تپه‌ها پنهان هستند تیر می‌انداختند. چون ازآخرین‌گردنه‌گذشتیم بسیارخوشحال شدم‌که از شر این ملازمـان راحت، و بـدون‌آنها به دشتی کـه شهر گلپایگان درآن قرار داشت سرازیرگشتیم.

ازگلپایگان سیاح و جهانگرد معروف ایتالیایی پیترو دلا واله درسیصد سال پیش، هنگامی‌که به‌اصفهان می‌رفته، دیدن‌کرده است. وی می‌گویدکه گلپایگان «شبیه همدان ولی ازآن‌کوچکتر است» و اسم‌آن مرکب است ازسه جزء: گل، پای، وگان. این وجه اشتقاق عامیانه است(۱۴). درحقیقت نام قدیمتر آن درفارسی گربادکان‌بوده است‌که جغرافیانویسان عرب آن را به صورت جرفاذقان یا جربادقان نقل‌کرده‌اند[۱]، وگویند پیش ازآن به نام دختر ملکهٔ کیانی همای[۲]، کـه بنـای شهر را بـدو نسبت می‌دهند، سمره خوانده می‌شده است (۱۵).

---

۱. مستوفی در نزهت القلوب گوید،

جربادقان. همای بنت بهمن‌کیانی ساخت و به نام خود سمره خواند، که در اول همای را سمره‌گفتندی. دخترش آن را تجدید عمـارت کرد و گلبادگان گفت. عـرب معرب کردند و جربادقان خواندند.

۲. در داستانهای‌ملی‌ایران هفتمین پادشاه سلسلهٔ کیانیان. وی دختر و همسر بهمن بود، و پس از مرگ بهمن چون باردار بود تاج شاهی را برشکمش نهـادند، و تا هنگام تولد پسرش، داراب، سلطنت کرد.م

از این نقطه دو راه دشت پهناور را قطع می‌کرد و به سوی شهر می‌رفت. چون بلدی همراه ما نبود، من راهی را که به سمت راست می‌رفت و درازتر بود برگزیدم، و اتفاقاً حسن این انتخاب آن بود که به‌خیابان اصلی در منتهاالیه پایین شهر می‌پیوست و لذا از سراسرشهر گذرکردیم؛ و به این طریق توانستیم قسمتهایی از آن را تماشا کنیم، و از همین تماشامن دریافتم که گلپایگان شهر پرفعالیتی است. ازلحاظ آثار عتیق تخته‌سنگهای حجاری شده‌ای را دیدم که بنظر قدیمی می‌آمدند؛ و نیز چند مجسمهٔ قوچ با شاخهای پیچان مشاهده‌کردم که شبیه حجاریهایی بودند که در نقاط دیگر درسکونتگاه قدیم‌ارمنیان مخصوصاً در دیلمان دیده بودم (۱۶). ازآنچه مشاهده‌کردم براین عقیده هستم که گلپایگان نقطهٔ خوبی برای تحقیقات‌باستانشناسی است، هرچند کرپورتر آن را چندان قدیم نمی‌داند (۱۷).

من در گلپایگان نماندم تا دربارهٔ آثار باستانی آن تحقیق‌کنم، زیرا از ظهر حدود سه ساعت گذشته بود، و من شتاب داشتم که هرچه زودتر به‌منزل‌بعد برسم. از این رو به سوی کاروانسرای بزرگ شهر راه افتادیم، ولی آنجا چندان شلوغ و پر ازدحام بود که بسیاری ازچاروادارات به‌علت نبودن جا درکنار چارپایانشان روی‌زمین دراز کشیده بودند. بعد از ساعتی توقف دوباره براه افتادیم، و در این هنگام آن اندازه وقت داشتیم که قبل از غروب آفتاب به منزل دیگر برسیم.

راه ما از میان دشت خلوت و متروکی می‌گذشت که از هر دو سوی تپه‌های لخت و برهنه آن را در میان گرفته بودند، و پوزهٔ بعضی از تپه‌ها گاه تا وسط جاده خود را می‌کشاند. نزدیك دامنهٔ یکی از این برآمدگیها راهنمای بی‌لیاقتی که در گلپایگان اجیر کرده بودم تا راه را به ما نشان دهد، با رئیس کاروان داخل مجادلهٔ شدیدی شد، و تفنگ خود را به‌سوی او نشانه رفت. ناگهان غرشی برخاست. من با سرعت سر اسب خود را گرداندم و به زیردست آن مردك «بی‌همه‌چیز» زدم و به‌این طریق تیر او بخطا رفت. آنگاه دو مبارز خشمگین را از یکدیگر جدا ساختم، و دیگر منتظر تحقیق از آن دو و اینکه حق با کدام طرف است نشدم، بلکه بلافاصله راهنمای گلپایگانی را از خدمت مرخص ساختم، و او را تهدیدکردم که اگر بار دیگر چشمم به چشمش بیفتد دستور می‌دهم حاکم محل حسابی تنبیهش‌کند. آنگاه دوباره به‌کاروانیان مضطرب و عصبانی فرمان حرکت دادم. دیگر با مشکلی روبرو نشدیم جز آنکه برای یافتن راه می‌بایست به‌بخت و اقبال تکیه‌کنیم. با اینهمه به دشواری برنخوردیم و قبل از آنکه هوا تاریك شود به‌مقصد رسیدیم.

توقفگاه شبانهٔ ما در دهکدهٔ بانیشون[1] یا وانیشون بود که پیترو دلا واله آن

---

۱. منظور همان ده وانشان از بخش خوانسار شهرستان گلپایگان است که در ۱۳ کیلومتری شمال خوانسار قرار دارد.م

را اونیسچیون[1] نامیده است (۱۸). ایـن نقطهٔ باغ‌مانند از پیش طـعم زیباییهای خوانسار را که صبح روز دیگر بدانجا رسیدیم به ما چشانید. خوانسار درخاطـرهٔ من به‌صورت پهنه‌ای از تپه‌ماهورها با نهرها و رودهای فراوان، سبزه‌زارها، و درختان پرشکوفهٔ میوه باقی مانده است. شهر مـوقعیتی تماشایی دارد، و در تنگ باریکی میان کـوههای مرتفع قرار گرفته است، و قریب هشت یـا نه‌کیلومتر میان این معبر پیچان‌گاه در پایین وگاه در سر کوهها ادامه می‌یابد. نزدیك به‌دوازده هزار نفر سکنه دارد، وقدمت آن را تا به‌زمان اسکندر می‌رسانند، و معتقدندکه اسکندر هنگام رفتن به‌همدان از آنجا گذشته است (۱۹). یاقوت می‌گوید خوانسار به‌علت آنکه زادگاه عـده‌ای از شعرا بـوده است معروفیت دارد (۲۰). ایـن شهر عـلاوه بر موقعیت شاعرانه و وابستگیهای تاریخی بازار پر رونقی برای خرید و فروش کالای‌کتانی و پنبه‌ای محسوب می‌شود؛ و از این‌رو مالیات آن به‌اضافهٔ مالیات گلـپایگان، که بر روی هم از لحاظ تقسیمات اداری ناحیهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند، درآمد خوبی برای دولت بشمار می‌رود (۲۱). ای کاش شهر دارای، شهرداریی منظم بود تا از ذبح گوسفند در ملأ عام‌جلوگیری بعمل می‌آورد.

چون خوانسار را ترك‌گفتیم و وارد معابر کوهستانی‌اشنر[2] کوه شدیم با یکی از آن تغییرات ناگهانی آب و هوا که خاص ایران است روبرو گشتیم، و قریب دو سه ساعت درمیان برف و تگرگ و سیلاب و برفاب وگل بزحمت راه سپردیم؛ گفتی ناگهان از اوایل اردیبهشت به قلب زمستان بازگشته‌ایم. در حدود شش‌کیـلومتر و نیمی دامنه[3] چشمم به سواد ساختمان مربعی افتاد که بسیار شبیه یکـی از دخمه‌های چهارگوش زرتشتیان بودکـه برج خاموشی نامیده می‌شونـد، و توصیف و تصویر آنها در سه قرن پیش در سفرنامهٔ‌کهن اولئاریوس[4] آمده است (۲۲). من پیاده شدم تا طرح‌کلی آنرا مورد بررسی قرار دهم، ولی شدت برف مـرا از پژوهش دقیق بازداشت. قطعات خشت و آجر فراوان بود، و در قسمت محصور وسط فرورفتگـی بچشم می‌خوردکه به‌گودال یاگوری‌که معمولا دروسط دخمه‌ها وجود دارد می‌مانست؛ ولی این ویرانه از آبادیهای فعلی بسیار دور بـود، و بعید بنظر می‌رسیدکـه دخمهٔ مردگان زرتشتی باشد. البته من براین حقیقت واقف بودم‌کـه در روزگاران پیشتر

---

1. Oniscion

۲. Ashnar. ظاهراً همان کوههای خوانسار است.م

۳. دامنه یـا دمبنه، دهی از دهستـان ورزق، شهرستـان فریدن، استـان دهم (اصفهان)؛ به فاصلهٔ ۱۶ کیلومتری شرق داران (مرکز فریدن).م

۴. Olearius. آدام اولئاریوس، نویسنده وسیاح آلمانی که در روسیه و ایران سفرها کرد. اولئاریوس در ۲۲ فوریهٔ ۱۶۷۱ درگذشت.م

تمام این منطقه زرتشتی‌نشین بوده است، و من چندان از آتشکدهٔ معروف نزدیک اصفهان، پرستشگاهی که مقصد من بود، دور نیستم. فقط یک‌شب در کردبالا[۱] و شب دیگر درحاجی‌آباد[۲] توقف کردیم، و روز دیگر، پیش از ظهر، به دیدرس معبد کهن آتش‌پرستان، که معمولاً آن را آتشکده یا آتشگاه می‌خوانند، رسیدیم.

آسمان با تمام صافی و درخشندگی خاص روز بهاری در ایران جلوه‌گری می‌کرد، و روشنایی ملایمی برروی دشت آن سوی نجف‌آباد می‌لرزید. چهارپایان کاروان ما به‌آهستگی درامتداد جادهٔ نسبتاً همواری قدم برمی‌داشتند وشهباز، چاروادار، بر روی زمین خوابش دربوده بود. اما چشمان مشتاق من انتظار می‌کشید تا چه وقت دورنمای آتشگاه یاکوه آتشکده نمایان می‌شود. ناگهان از دور، در سطح هموار افق، دریاچه‌ای دربرابردیدگانم نمایان شد که دراطرافش درختان سرسبز سرو صف‌کشیده بودند، ومن‌دریک‌لحظه خیال کردم که این یکی از آن‌باغها یا«فردوس»های سحرآمیز ایران‌باستان است. از روی غریزه، گامهای اسبم را تندتر ساختم، اما ناگهان آن منظرهٔ بهشتی از جلو چشمانم زایل شد، و من دریافتم که گرفتار فریب سراب شده‌ام. این نخستین باری بود که با این پدیدهٔ جادویی که صخره‌ها را مبدل به‌قلعه‌های ویران، بوته‌های گیاه را مبدل به‌خیل سواران، گودالها و چاله‌ها را مبدل به پهنه‌هایی از آب صاف و درخشان، و تپه‌های کوچک را مبدل به‌کوههای سر به فلک‌کشیده می‌کرد، مواجه می‌گشتم. این منظرهٔ خیالی نخستین چنان روشن و واقعی بود که مدتی طول‌کشید تا من توانستم از حال حیرت و شگفتی بیرون آیم، و از این‌رو چون منظرهٔ‌کوه آتشکده از دور هویدا شد درآنچه می‌دیدم تردید داشتم.

پرستشگاه متروک آتش‌پرستان برقلهٔ تپه‌ای ساخته شده بود که دویست و سیزده متر از دشت پیرامونش ارتفاع داشت، و در پنج یا شش‌کیلومتری اصفهان واقع بود. راه صعود آن،کوره‌راه پیچانی بود که از جانب دامنهٔ جنوب‌غربی آغاز می‌گشت و به‌وسیلهٔ یک سلسله پله‌های طبیعی که از لبهٔ تخته‌سنگهای نتراشیده تشکیل می‌شد، به آتشکده می‌رسید. قطعات آجر و سفالهایی از گل زردرنگ راه‌را پوشانده بود، و بعضی از این سفالها با خطوط برجستهٔ تزیینی نقش و نگار یافته بود.

آتشکدهٔ ویران درست برقلهٔ تپه قرار گرفته است، و عمارتی است هشت ضلعی که از خشتهای بزرگ خام درست شده است و حدود چهار متر ارتفاع و چهار متر و نیم قطر دارد. سقف آن در اصل گنبدی‌شکل بوده است، ولی قسمت اعظم قبهٔ

---

۱. دهی از دهستان کرون، نجف‌آباد اصفهان؛ ۷ کیلومتری غرب نجف‌آباد.م

۲. دهی از دهستان کرون، نجف‌آباد اصفهان، ۸ کیلومتری غرب نجف‌آباد.م

بام فروریخته است. چنانکـه از عکسی کـه من از جانب غربی آتشکده گـرفته‌ام هویداست، هشت درگاه به‌هشت جهت مختلف باز می‌شود (۲۳). ستونهای آجری گچ‌اندود که جرزهای بغل‌درها‌را بوجودمی‌آورند و درعین‌حال پشتیبان ونگهدار سقف بنا هستند طوری ساخته شده‌اند که به‌آتشکده هیئت بنائی ستوندار می‌دهند. در زیر ساختمان شالـوده و پی مصنوعی وجود ندارد، وآتشکـده مستقیماً برروی صخره‌ای طبیعی ساخته شده است‌که قسمتی ازآن درکف بنا هویداست.

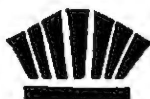
چون به پرستشگاه ویران قدم نهادم مشاهده‌کـردم‌کـه بر بالای هر یك از درگاهها طاقچه‌ای در دل دیوار احداث شده است کـه خطوط آن طوری منحنی‌وار و متقارن به یك نقطه منتهی می‌شودکـه از داخل به‌درگاهها شکـل وآرایشی مقوس می‌بخشد. اثرات اندودی قهوه‌ای‌رنگ دراین طاقچه‌ها باقی بود، وقسمتهایی از قبه و دیوارها‌که بالاتر از حد دسترس بودند هنوز سالم‌مانده بودند. جز با نیروی خیال نمی‌توان آرایش اصلی دیوارها را تصورکرد. آیـا پوششی از سفال داشته‌اند، یا دارای روکاریی از مرمر بوده‌اند، و یا قابهای سنگی در اطراف ستونها کار گـذاشته شده بوده است؟ اثری از کتیبه، لوحه، و یا حجاری در هیچ‌جا دیـده نمی‌شود، جز آنکه بعضی از اشخاصی که به‌دیدار آتشکده آمده‌اند، خویشتن را از دیوارها بالا کشیده و نام خود‌را با شتابزدگی‌و با خطوطی ناهنجار درمیان طاقچه‌ها قلم زده‌اند. از این بابت مشرق‌زمینیها، در عشق ملامت‌آمیزی‌که به‌نوشتن نام‌خود در اماکـن معروف دارند، دست‌کمی از پسرعموهای مـغرب‌زمینی خود ندارند. کف آتشکده تقریباً دایره‌شکل است و قطرش چهار متر و شانزده سانتیمتر می‌باشد. در وسط آن طرح دایره‌شکل چیزی چشم را می‌نوازدکه احتمالا پایه و شالوده‌ای ساروجین بوده که آتشدان برآن قرار می‌گرفته است. در زیر زباله‌ها من‌مقداری خاکستر پیداکردم، ازکجا معلوم است‌که این خاکسترها بازماندهٔ آتشهایی نباشد که مغان می‌افروختند؟

بالای تپه را علاوه برآتشکده یك رشته بناهای ویران دیگر،که در پیرامون آتشکده ولی اندکی پایینتر ازآن ساخته شده‌اند، فـرا گـرفته است. این عمارات جانب شرقی، جنوب شرقی و شمال شرقی قله را پـوشانده‌اند. همهٔ اینها بر روی‌هم محوطهٔ عمومی‌آتشگاه را بوجود آورده‌اند، و ظاهراً سکونتگاه موبدان، و حـریم آتشگاه، و نیز شاید به مثابهٔ خزانهٔ آتشکده بوده‌اند. طرح و تـرتیب این بنا مـرا به یاد آتشکدهٔ ویرانی افکندکه در سفر یزد در نزدیك ابرکوه[1] دیدم.

برای اینکه این اتاقهای ویران را بازدیدکنم ناچار می‌بایست چندگامی از

۱. نـام اصلی ابرقو است زیرا آبادی ابرقو (مرکز بخش ابرقو از شهرستان یزد) بتمامی بر روی سنگ ساخته شده است. م

ساختمان آتشکده فروتر آیم. نخست دیوارهای یك بنای مخروب که درجانب جنوب شرقی قلهٔ تپه قرار داشت نظر مرا جلب کرد. این‌دیوارها باقیمانده‌های یك‌رشته تالارها و اتاقهای پیوسته بودند که طبق نقشه‌ای معین ساخته شده بودند، ولی اکنون بطور اسفناکی درحالت ویرانی و فروریختن بودند. بعد از بررسی این‌ویرانه‌ها به جانب شمال شرقی روان شدم. درآنجا ساختمان پرداخته‌تری مشاهده کردم که وضعش بدتر و نابسامانتر از عمارت پیشین بود. یکی از اتاقهای این ساختمان، که حدود دو متر مربع مساحت داشت هنوز آن اندازه سالم مانده بود که من بتوانم طرح کلی ساختمان آن‌را مورد مداقه قرار دهم، ولی تاکمر از زباله و خاکروبه انباشته شده بود. دیوارها را از گل و آجر ساخته وسپس روی آنها را اندودکرده بودند، و دوتا از دیوارهای جانبی که فاقد در و پنجره بودند به‌وسیلهٔ نماسازیهای طاق‌مانند تزیین یافته بودند؛ و این نماهای طاقی‌شکل را به‌وسیلهٔ ستونهای خشتی که عرقچین روی آنها از آجر بود به‌شکلی‌که در اینجا می‌بینید نشان داده بودند.



نیز طاقچه‌هایی در دل دیوار احداث‌کرده‌بودند‌که شبیه طاقچه‌های خانه‌های کنونی ایرانیان بود. دو دیوار دیگر اتاق، چنانکه از عکس من هویداست، درگاههایی با طاق قوسی داشتند‌که روبه صحرا باز می‌شدند. منظرهٔ رودخانهٔ زنده‌رود (زاینده رود)، که چون رشته‌ای سیمگون در دل دشت‌کشیده شده بود، و باغهای تودرتوی اطراف اصفهان تضاد شدیدی با ویرانی و نابسامانی درون‌آتشگاه داشت. درکنار اتاقی‌که من هم‌اکنون وصف‌کردم اتاق ویران دیگری قرار داشت که دیوارهای گچ‌اندود و طرح آن هنوز قابل تشخیص بود، ولی از اتاق قبلی که ذکرکردم کوچکتر بود، و چیزی که درخور توجه خاص باشد درآن یافت نمی‌شد.

بعد ازآنکه به این طریق ویرانه‌های آتشکده را مورد بررسی قرار دادم مشاهداتی‌نیز دربارهٔ طرح‌کلی‌تپه بعمل‌آوردم. اطراف تپه جز در یك نقطه با شیب ملایمی فرو می‌نشست، و درآن نقطه دیواری دفاعی راه آتشکده را می‌بست. کسی نمی‌داند‌که این دیوار درگذشتهٔ ایام تا چه حد به‌آتشگاه خدمت‌کرده است. هنگامی که از تپه پایین می‌آمدم در نزدیکیهای قله، چشمم به چند مغارهٔ طاقدار افتاد. در ساختمان این مغاره‌های حجره‌مانند خشتهای خام بزرگی، شبیه خشتهایی که من در ری دیدم، بکار رفته بود. بعضی از این مغاره‌ها کوچك و بعضی نسبتاً بزرگ بودند.

یکی ازآنها، که در ساختمانش دقت زیادی بکار رفته بود، درحدود سه مترونیم عمق و یك متر پهنا و کمتر از یك مترونیم ارتفاع داشت. من نمی‌توانم بگویم که این مغاره‌ها در اصل برای چه منظوری ساخته شده‌اند. نمی‌توان تصور کرد که محلی برای نهادن ذخایر آتشکده بوده باشند، زیرا بیش از حد در معرض دید و آشکار هستند. هرگونه حدس دیگری هم از قبیل اینکه حجرهٔ راهبان، یا انبار هیزم برای آتش مقدس، وغیره بوده‌اند، کاملا تصادفی وتصوری است و بر هیچ پایه‌ای متکی نیست.

این تنها یکی از مسائل متعدد جالبی است که انسان در بررسی آتشکده و تاریخش باآن مواجه می‌شود. چون این موضوع خیلی‌کم مورد بررسی قرارگرفته بود، من در توصیف ویرانه‌های آن بتفصیل پرداختم، و اکنون نیز تا آنجا که برایم مقدور باشد گذشتهٔ تاریخی آن را روشن می‌سازم. درنوشته‌های پنج تن از قدیمترین‌جهانگردان‌اروپایی، یعنی جوسافا باربارو[1]، پیترو دلا واله[2]، تامس‌هربرت[3]، اولئاریوس[4]، و ماندلسلو[5] در این باب چیزی یافت نمی‌شود. تا آنجا که برمن معلوم است تاورنیه[6] فرانسوی که در قرن هفدهم مسیحی به ایران سفرکرده است، نخستین جهانگرد اروپایی است که ازآتشکدهٔ نزدیك اصفهان نام برده است. من سخنان او و سخنان جهانگردان بعد از او را نقل می‌کنم، و آنگاه آراء چند تن از نویسندگان شرقی را، که قرنها پیشتر از سیاح فرانسوی می‌زیسته‌اند، ذکر می‌کنم، زیرا گفتار اینان به روشن ساختن تاریخ این بنا کمك شایانی‌خواهدکرد.

تاورنیه که میان سالهای ۱۶۳۸ و ۱۶۶۳ چندین بار به ایران سفر کرده است برحسب تصادف به این ویرانه‌ها اشاره کرده و آنها را ویرانه‌های قلعه‌ای پنداشته است؛ اما از ارتباط آنها با دین باستانی ایران سخنی نمی‌گوید. گفتهٔ وی چنین است:

> در سمت جنوب (جنوب غربی؟)، در دو منزلی اصفهان کوه مرتفعی قرار دارد که برقسمت غربی قلهٔ آن بازماندهٔ قلعهٔ مستحکمی بچشم

1. Josafa Barbaro
2. Pietro della Valle
3. Herbert (حدود ۱۶۰۶ـ۱۶۸۲)، سیاح ونویسندهٔ انگلیسی.مسافرتهای پردامنه‌ای به ایران کرد (۱۶۲۸ـ۱۶۲۹). از آثارش «توصیف پادشاهی ایران» (۱۶۳۴) است.م
4. Olearius
5. Mandelslo
6. Tavernier (۱۶۰۵ـ۱۶۸۹)، سیاح و نویسندهٔ فرانسوی. از ۱۵سالگی سفرهای خود را آغاز کرد و در ۱۶۳۲ به ایران آمد.م

می‌خورد. در جنگ میان داریوش واسکندر، داریوش در این قلعه استقرار جست. در بدنهٔ کوه مغاره‌ای قرار دارد که معلوم نیست طبیعی است یا ساختگی یا هردو؟ در درون این غار چشمه‌ای طبیعی قرار دارد که آبی گوارا وعالی از آن بیرون می‌جوشد. در آنجا معمولا درویشی زندگی می‌کند (۲۴).

دولیه ـ دلاند[1] (۱۶۶۵) هنگام ذکر محلهٔ گبرآباد اصفهان فقط از این تپه نام می‌برد (۲۵). شاردن (۱۶۶۶ و ۱۶۷۷)، هنگام توصیف محلهٔ گبران در نزدیك اصفهان، که وسیلهٔ شاه عباس برای احداث قسمتی از کاخ سلطنتی در حومهٔ شهر ویران شد، تنها به ذکرچند کلمه دربارهٔ «ماندگاه گبران» قناعت می‌ورزد (۲۶).

بل[2] (۱۷۱۵) داستان اسکندر و داریوش را تکرار می‌کند. سخن این سیاح انگلیسی چنین است: «در پنج یا شش کیلومتری جنوب شهرآثار ویرانهٔ برجی برفراز کوهی دیده می‌شود. گویند در جنگ دوم اسکندرکبیر با ایرانیان داریوش درآنجا می‌نشست» (۲۷).

کرپورتر (۱۸۲۱) یك بند (پاراگراف) از کتاب خود را به توصیف این تپه اختصاص داده است، وحاصل مشاهدات خود را اینگونه بیان می‌دارد: «این کوه آتش یك کوه و تپهٔ مصنوعی است که در نزدیکی محله‌ای از شهرقرار دارد که گبران، بخصوص آنها که در پی سپاهیان محمود آمدند، درآن ساکن هستند؛ و تردید نیست که آنها نقطه‌ای را برای اقامت خود برگزیده‌اند که نیاکانشان از همان ابتدای مسکون شدن ساحل زاینده رود درآنجا ساکن بوده‌اند وپرستشگاه خویش را درآنجا برپای داشته‌اند» (۲۸). سخن آخرکر پورتر، تاآنجا که قدمت آتشکده را مورد تأیید قرار می‌دهد، صحیح است؛ ولی اینکه می‌گوید تپه مصنوعی است، پایه و اساسی ندارد؛ زیرا بررسی صخره‌های کوه بطلان عقیدهٔ او را ثابت می‌کند.

سر ویلیام اوزلی[3] (۱۸۲۳) تنها ذکری از تپهٔ آتشگاه کرده است: «[از جلفا] منظرهٔ کوهی در فاصلهٔ هشت‌ـنه کیلومتری از روی پل دیده می‌شود که برفراز آن ویرانه‌های عمارتی بچشم می‌خورد که خود زیاد قدیمی نیست، ولی، بنا بر روایات، درمحل، آتشکدهٔ ویرانی است که ساخته شده است. ازاین‌رو برآمدگی

---

1. Daulier-Deslandes

۲. Bell. جان بل (۱۶۹۱ـ۱۷۸۰)، سیاح و پزشك اسکاتلندی که به روسیه، ایران، چین، و مغولستان سفرکرد. سفرنامه‌اش در ۱۷۶۳ انتشار یافت.م

۳. Ouseley (۱۷۶۷ـ۱۸۴۲)، مستشرق انگلیسی. از آثارش «سیاحتنامهٔ ممالك مختلف مشرق‌زمین خاصه ایران» (۱۸۱۹ـ۲۳) و «جغرافیای ممالك شرقی ابن حوقل» (۱۸۰۰) است. کتاب بختیارنامه را به انگلیسی ترجمه کرد.م

راکوه آتشکده یا کوه آتشگاه می‌نامند» (۲۹).

آشر[1] (۱۸۶۵) توصیف مختصری دربارهٔ کوه آتشگاه می‌آورد، و به آجرهای بزرگی که در ویرانه‌های آنجا دیده است اشاره می‌کند. نیز می‌گوید که «آتشکدهٔ آنجا را اردشیر بنا نهاده است» (۳۰).

لردکرزن[2] (۱۸۹۲) یکی دوجمله دربارهٔ موضوع این صخرهٔ تنها و منفرد که قله‌اش را ویرانه‌هایی از خشت و آجر پوشانده نوشته است وگوید: «آنجا را به علت وجود این روایت که اردشیر درازدست[3] آتشکده‌ای برفرازآن ساخته بوده است، آتشگاه می‌گویند. ممکن است این روایت صحیح باشد، ولی ویرانه‌هایی که اینك درآنجاست چندان قدیمی نیستند» (۳۱).

اکنون جای آن است که من مواد و اطلاعات بیشتری براین گفتارهای مختصر بیفزایم. این مواد روشنی تازه‌ای برموضوع خواهند افکند و تاریخ آتشکده را بیش از هزارسال به عقب خواهند برد. این مواد را درآثارجغرافی‌نویسان مسلمان قرن سوم وچهارم هجری قمری می‌توان یافت که اینجا را آتشکدهٔ ماربین یا مارس (بسته به اینکه کلمه و نسخه بدلهای آن را چگونه بخوانیم) (۳۲) می‌خواندند، و ماربین نام ده یا بخشی است در حومهٔ اصفهان.

نخستین نویسندهٔ شرقی که گفتارش را به شهادت می‌آوریم ابن خرداذبه[4] است که در موارد مختلف دیگرنیز از او نقل قول کرده‌ایم. وی در توصیف حومهٔ اصفهان می‌گوید که: «درآبادی ماربین(مارس) دژی قرار داردکه تهمورث[5] آن را

1. Ussher

۲. Curzon (۱۸۵۹–۱۹۲۵) ، سیاستمدار انگلیسی که آخرین رجل دارای طرز تفکر اشرافی قرن هجدهم بشمار می‌رود. در۱۸۹۸–۱۹۰۵ نایب‌السلطنهٔ هند و در ۱۹۱۹–۱۹۲۴ وزیر امورخارجه بود. از ۱۸۸۷ تا ۱۸۹۴ سفرهای زیادی در اروپا، امریکای شمالی، وآسیا کرد، وکتابهایی نوشت. معروفترین اثرش «ایران و مسئلهٔ ایران» (۱۸۹۲) است. م

۳. اردشیر درازدست یا اردشیر اول، شاهنشاه (۴۶۴ ـ ۴۲۴ ق.م) سلسلهٔ هخامنشی. م

۴. جغرافی‌دان معروف ایرانی، که از ندمای معتمد خلیفهٔ عباسی بود. مهمترین اثرش کتاب «المسالك والممالك» است که آن را بین سنوات ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف کرده است. این‌کتاب بعداً مورد استفادهٔ بسیاری از جغرافیانویسان قرارگرفت. ابن خرداذبه در ۳۰۰ ه.ق درگذشت.م

۵. بنا برشاهنامه، سومین پادشاه سلسلهٔ پیشدادی‌است. وی پسرهوشنگ بود، «دیوبند» لقب داشت، و ۳۰ سال‌سلطنت‌کرد. گویند اهریمن‌را به‌صورت اسبی درآورده بود و برآن سوار می‌شد وجهان می‌پیمود. دیوان‌که ازکارهای اوآگاهی یافتند به‌جنگ با او برخاستند، ولی‌تهمورث بیشتر آنها را کشت.م

ساخته است، و در آن دژ آتشکده‌ای[1] است» (۳۳). ایـن سخن نشان می‌دهـد که حتی در زمان ابن خرداذبه بـرای آتشگاه نزدیك اصفهان قدمت بسیار زیادی قائل بوده‌اند.

دومین مؤلف شرقی نویسندهٔ معروف، مسعودی است کـه در ۹۵۷ مسیحی (مطابق ۳۴۵–۳۴۶ هجری) بدرود حیات گفت. وی درکتاب مروج الذهب خویش، کـه بین سالهای ۹۴۳–۹۴۴ مسیحی (مطابق ۳۳۲ هجـری) تألیف یافته است، به‌آتشکدهٔ نـزدیك اصفهان اشاره می‌کند و آن را دومین‌آتشکده از هفت‌آتشکده‌ای می‌داندکـه در اصل بتخانه بودند و به پرستش خورشید و مـاه و پنج کوکب عمده اختصاص داشتند. سخن وی چنین است: «دومین‌آتشکده برقلهٔ کوهـی به نـام مارس (ماربین) در نزدیك اصفهان قرار داردآنجا قبلا بتخانه بود، تا اینکه شاه یوستسف (یعنی ویشتاسب[2] حامی زرتشت) به دین مجوس درآمد، وآنجا را تبدیل به‌آتشگاه ساخت. فاصلهٔ آن از اصفهان سه فرسخ است، و هنوز در نزد مجوسان دارای احترام زیاد می‌باشد» (۳۴).

سخن مسعودی بسیار مهم است زیرا ثابت می‌کندکه‌آتشکده درقرن چهارم هنوزآبادان بوده است، و بنابرروایات موجود (مانند روایت پیشین‌که تاریخ بنای آن رابه زمان تهمورث می‌رساند) قدمت‌آن حتی به پیش از روزگار زرتشت می‌رسد، زیرا مسعودی می‌گویدکه‌آنجا قبلا به صورت بتخانه وجود داشته است و ویشتاسب آن را مبدل به‌آتشگاه نموده است. من معتقدم‌کـه ویرانه‌های فعلی دست‌کم متعلق به زمان ساسانیان است، ولـی دلایلی می‌توان یافت‌کـه تاریخ آن‌را حتی به پیش از عهد ساسانی برساند. شکی نیست‌که محل آتشگاه، چنانکه از گفتار ابن خرداذبه و مسعودی استنباط می‌شود، یك محل بسیار قدیمی است، و قرائن به ما اجازه می‌دهند که بر روایتی کـه تاریخ آن‌را به‌زمان اردشیر درازدست مـی‌رساند صحه گذاریم. این شاهنشاه هخامنشی در ۴۶۵–۴۲۵ پیش از مسیح، یعنی یك قـرن و نیم بعد از تاریخ سنتی زمان ویشتاسب، سلطنت می کـرد، و چنانکه در بهمن‌یشت آمده است دین زرتشتی را درتمام جهان رواج داد (۳۵).

---

۱. اینك عین گفتار ابن خرداذبـه از کتاب‌المسالك و الممالك: رستاق ماربین وفیه قلعة بناها طهمورث فیها بیت نار.

۲. منظورهمان گشتاسپ، پـادشاه سلسلهٔ کیانیان، است. وی پسر لهراسپ و پدر اسفندیار بود. درعهد وی زردشت آیین خود را عرضه کـرد، و گشتاسپ دین اورا پذیرفت. اما ارجاسپ، پادشاه توران، بر سر دین تازه با او به کشمکش بـرخاست، و میان ایران و توران جنگها درگـرفت تا سرانجام ارجاسپ به‌دست اسفندیار کشته شد. گویند ۱۵۰ سال عمرکرد.م.

در تأیید این سخن و ارتباط نام بهمن بـا این آتشکده من از سومین مؤلف شرقی شاهد می‌آورم، و او ابن‌رسته (حدود ۹۵۰ مسیحی مطابق ۳۳۸–۳۳۹ هجری) است که می‌گوید[1]: «ماربین در بالای روستای جی قرار دارد، و یکی از تفرجگاههای خسروان پیشین بوده است. گویند کیکاووس درآنجا اقامت داشته و در زیباساختن آن کوشیده است. به فرمان وی ارگی سترك و با عظمت برفراز قلهٔ کوهی کـه درآنجا قرار دارد ساختند. این ارگ چنان مرتفع بود که بر تمام درهٔ زنده‌رود (۳۶) مشرف بود، و از فرازآن منظرهٔ تمام آن سرزمین هویدا بود. امـا بهمن شاه، پسر اسفندیار (یعنی وهومن اردشیر درازدست) (۳۷)، بر آن دست یافت وآن را بسوزانید، و در زیر آن قلعه‌ای ساخت، و درآن آتشکده‌ای بنیان نهاد که هنوز تا این روزگار برپاست و حتی آتش آن باقی است» (۳۸).

روایت مشابهی نیزدربارهٔ ارتباط میان آتشکده و نام اردشیر بهمن درازدست در تاریخ حمزهٔ اصفهانی[2] بـاقی مـانده است. حمزه، به مناسبت آنکه خود بومی اصفهان بود، با روایات مربوط به اصفهان آشنایی کامل داشت. وی در دنبال مطالبی که دربارهٔ اردشیر بهمن نوشته است می‌افزاید: «اردشیر در یك روز سه آتشکده در ایالت اصفهان بنا نهاد. نخستین درمشرق بود؛ دومین درمغرب؛ و سومین در مرکـز. آتشکدهٔ نخستین در نزدیك ارگ مارین (یعنی مار [ب] ین یا مارس) قرار داشت و همان است که آتش‌شهر اردشیر خوانده می‌شود. شهر به معنای ناحیه است، و اردشیر

---

۱ . عین عبارت ابن‌رسته در «الاعلاق‌النفیسه» چنین است: ماربین و هو متصل به رستاق جی و من طیبه و نزهته ان بعض الاکاسرة القدماء و یقال انه کیقابوس اجتاز بـه واستطابه وامر فبنی له علی قنـة فیه تطل علی وادی الزرینروذ قلعة منیعة عظیمة‌ـ الشأن اذا علاها الرجل اشرف علی‌جمیع الـرستاق فلما ملك بهمن‌بن اسفندیاذ قد کان الدهر عمل فـی‌القلعة واحـرقها فبنی دوینها حصنا نصب فیه بیت نار وهو باق الی هذا الوقت والنار ایضاً باقیة فیه.

۲. ابوعبدالله حمزةابن حسن اصفهانی، مورخ ایرانی که بین سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ ه.ق درگـذشته است. مهمترین اثرش «تـاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیاء» است، که به عنوان «تاریخ پیامبران و شاهان» به فارسی ترجمه و چاپ شده است (۱۳۴۶). ترجمهٔ متن گفتار حمزه چنین است:

« اردشیر در اصفهان به یك روز سه آتشکده ساخت. یکی را هنگام برآمدن آفتاب؛ دیگری را هنگام ظهر، که خورشید در میانهٔ آسمان باشد؛ و سومی را هنگام غروب آفتاب. نخستین، به نام شهر اردشیر، در جانب قلعهٔ مارین [ماربین]، که شهر نام شفق و اردشیر نام بهمن (خود وی) است؛ دوم، به نام آتشکدهٔ زروان، در قریهٔ دارك از روستای خوار؛ سوم آتشکدهٔ مهر اردشیر، درقریهٔ اردستان».

نقل از«تاریخ پیامبران وشاهان»، ازانتشارات بنیاد فرهنگ ایران،صفحهٔ ۳۸.

نام دیگر بهمن است. آتشکدهٔ دوم آتش زروان اردشیر خوانده می‌شود و در ناحیهٔ دارك[۱] که به برکه معروف است قرار دارد. سومین آتش‌مهـر اردشیر است و در ناحیهٔ اردستان[۲] واقع است (۳۹).

قولی را که در یك تألیف شرقی دیگرآمده است نیز باید در اینجا ذکـر کرد، این تألیف تاریخی است به فارسی دربارهٔ اصفهان‌که در سال ۱۰۳۰ مسیحی (مطابق ۴۲۰-۴۲۱ هجری) براساس یك تاریخ عربی به وسیلهٔ مفضل‌ابن‌سعیدابن الحسین المافروخی[۳] به رشتهٔ تحریر درآمده است و موسوم است به رسالهٔ محاسن اصفهان. اما باید یادآور شوم‌که این‌کتاب تاریخ بنای‌آتشکده را به عهد ساسانیان و به دورهٔ سلطنت پیروز پسر یزدگرد (۴۵۹-۴۸۴ مسیحی) می‌رسانـد، و تأسیس آن را به مردی‌آذرشاپورنام‌که رئیس روستای مورستان دربخش ماربین بوده است، نسبت می‌دهد (۴۰).

باری، خواه سرانجام اصل‌آتشکده را از دوران هخامنشیان بدانیم، وخواه ویرانه‌هـای فعلی را از عهد ساسانیان بشماریـم، تاریخ‌آن را دست‌کم پانزده قرن عقب‌تر برده‌ایم؛ و از این بابت تا حدی بر دانشی‌که از این‌آتشکده ومحل‌آن داشتیم افزوده‌ایم. درحال حاضر برای ما همین قدر کافی است کـه بدانیم قرنهـا آتش در آتشدان این‌آتشگاه می‌سوخته است، و بحث دربارهٔ این مطلب را که آتشکده به‌نام کدام یك از ایزدان زرتشتی بوده است، به فرصت مناسب دیگر می‌گذاریم.

---

۱. دهی‌است از دهستان قهاب، بخش حومهٔ شهرستان اصفهان، در۹کیلومتری شمال شرقی‌آن. م

۲. شهری دراستان دهم، مرکز شهرستان اردستان. شهری است قدیمی، و به قول مورخین اردشیر اول ساسانی‌آتشکده‌ای درآن بنا کـرد. آن‌را زادگاه انوشیروان نیز می‌دانند. م

۳. مافروخی اصفهانی کتاب خود را به زبان عربی نوشته، و تألیف‌آن ظاهراً در دوران سلطنت (۴۶۵-۴۸۵ ه.ق) ملکشاه سلجوقی صورت گرفته است. این کتاب به وسیلهٔ حسین بن محمد ابن الرضا علوی در نیمهٔ اول قرن هشتم، به دستور غیاث‌الدین محمد، وزیر سلطان (۷۱۷-۷۳۶ ه.ق) ابوسعید بهادرخان و پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۶۴۵-۷۱۸ ه. ق، وزیر معروف ایلخانیان مغول) به‌فارسی ترجمه شده‌است (۷۲۹ یا ۷۳۰ ه.ق). م

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) See Vd. 3. 23-33.

(2) Vd. 14. 12-14.

(3) For general references see Darmesteter, *Le ZA*. 2. 32; Jackson, *JOAS*. 21. 183, and Geiger, *Ostirānische Kultur*, pp. 373-387, Erlangen, 1882.

(4) See Vd. 14. 10-11.

(5) See Ch. VIII.

(6) This is at least a suggestion which I offer in explanation of the difficult Avestan words, Vd. 14. 10.

(7) See the illustration in the chapter on Urumiah, above.

(8) Ys. 46. 19; cf. Ys. 29. 5, etc.

(9) For the technical terms in the Avesta, see Vd. 14. 10. The photograph which I took was snapped between Hassar and Leilhahan, on the third day after leaving Hamadan. For illustrations and descriptions of plows and plowing, see Knanishu, *Persia and its People*, pp. 109-112, Rock Island, Illinois, 1899; Adams, *Persia*, pp. 153-155; and Ker Porter, *Travels*, 2. 533.

(10) So I explain Vd. 14. 10, *asmana hāvana, yāvarənəm zgərəsnō - vaγδanəm;* cf. also Knanishu, *Persia*, pp. 107-109. Query: cf. Nir. 94.

(11) This photograph I took between Hamadan and Asadabad.

(12) This I noted particularly at Kurd Balah, near Isfahan, and then more generally as I passed southward.

(13) For illustrations, see Knanishu, *Persia*, p. 110; Adams, *Persia*, p. 154.

(14) Pietro della Valle, *Viaggi*, 1. 449; *Travels*, ed. Pinkerton, 9. 21.

(15) See Yakut, p. 152, for the former statement, and compare Barbier de Meynard, *Dict. géog. de la Perse*, p. 152, note, for the latter. Yakut (p. 153) speaks of '*Jurapādakān*' (Gulpaigan) as 'a large and celebrated place.' For other allusions to the town see likewise Sadik Isfahani, *Geographical Works*, p. 86; Mokaddasi, ed. De Geoje, *Bibl. Geog. Arab*. 3. 257, 402 (mere mention); and Ibn Khordadhbah, ed. De Goeje, 6. 20, 155. Consult furthermore Tomaschek, *Zur histor. Topog. von Persien*, in *Sb. Akad. Wiss. zu Wien*, 102 (1883), pp. 168, 171.

(16) See Ch. VIII, and compare Ker Porter, *Travels*, 2. 614 (illustration).

(17) Ker Porter, *Travels*, 2. 67-68.

(18) Pietro della Valle, *Viaggi*, 1. 450; *Travels*, ed. Pinkerton, 9. 21.

(19) Ker Porter, *Travels*, 2. 70; Zolling, *Alexanders des Grossen Feldzug in Central-Asien*, p. 79, Leipzig, 1875.

(20) Yakut, p. 195; cf. Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 195, note, and also Sadik Isfahani, p. 94; Tomaschek, *op. cit.* p. 170.

(21) See Curzon, *Persia*, 2. 480.

(22) Olearius (1600-1671), *Persianische Reise-beschreibung*, p. 296, Hamburg, 1696.

(23) The dimensions of the shrine are nearly as follows: height, 14 ft. (4.00 m.); diameter, 15 ft. (4.50 m.); height of doorways, 7 ft. 3 in. (2,20 m.); width of doorways, 3 ft. 7 in. (1.10 m.).

(24) Tavernier, *Travels*, p. 149, London, 1684.

(25) Daulier-Deslandes, *Les Beautez de la Perse*, p. 51 (cited from Hyde, *Historia Religionis Veterum Persarum*, p. 359).

(26) See Chardin, *Voyage*, 2. 105, Amsterdam, 1735. Compare also Curzon, *Persia*, 2. 47.

(27) Bell, *Travels in Asia*, ed. Pinkerton, 7. 308, London, 1811.

(28) Ker Porter, *Travels*, 1. 437.

(29) Ouseley, *Travels*, 3. 49, and pls. lvi, c, London, 1823.

(30) Ussher, *Journey from London to Persepolis*, p. 595, London 1865.

(31) Curzon, *Persia*, 2. 58.

(32) The reading of مارس in an unpointed text will easily acount for these differences in spelling, the forms *Māras*, *Māraš*, being in fact the variant, and *Mārabin* the more original. It is true that Ptolemy, *Geog.* 6. 4. 4, mentions a place, Μαρβάσιον, near Aspadana (*i.e.* Isfahan), but we cannot be sure that this was the ancient Maras, cf. Tomaschek, *Zur historischen Topographie von Persien*, p. 171.

(33) Ibn Khordadhbah, ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 6. 20 transl. p. 16. In the same manner Hamadhani (ed. De Goeje, 5. 265) says, 'When Tahmurath reigned be built the villages of Mārabin (v. l. Māras) and Ruvandast in the district of Isfahan'; and again (5. 263) he associates 'Jei (*i.e.* Julfa) and Marabin.'

(34) For the original text of Masudi and a French translation, see *Les Prairies d'Or*, ed. Barbier de Meynard, 4. 47, Paris, 1865. I may add that Muhammad Hasan Burhan (1651), in his Persian dic-

tionary *Burhān Kāta'*, repeats practically the same statement as that which I have quoted, see Vullers, *Lexicon Persico-Latinum*, s. v. Māraš.

(35) BYt. 2. 17; see my *Zoroaster*, p. 160.

(36) The text has *Zarrinrudh*.

(37) See my *Zoroaster*, pp. 157-163.

(38) Ibn Rostah, ed. De Goeje, *Bibl, Geog. Arab.* 7. 152-153.

(39) See Hamzah of Isfahan, *Annalium Libri X*, ed. Gollwaldt, 2. p. 27, Leipzig, 1848. For the names *Darak* and *Barkah* compare Yakut, pp. 99, 222. Yakut (p. 509) has a brief mention only of a place which he calls *Mārbānān*, situated 'one half farsakh' from Isfahan, but he makes no mention of the fire-temple.

(40) For this reference, see the article by Browne, *A Rare Manuscript History of Isfahan*, in *JRAS*. 1901, pp. 417-418.



میدان شاه (مسجد شاه و عالی‌قاپو دیده می‌شود) ⇧

قصر آینه (چهلستون) ⇦



شگاه یا آرامگاه؟





فه‌ای بر فراز پاسارگاد

رامگاه کوروش



نقش برجستهٔ کور



کوروش پادشاه هخامنشی

آرامگاه پادشاهان هخامنشی در نقش رستم، گور داریوش در سمت راست قرار دارد.



آرامگاه داریوش



درون آرامگاه داریوش

ین نقش برجستهٔ ساسانی ، نقش رستم



بنای سنگی در نقش رستم (کعبهٔ زرتشت)



چهارمین نقش برجستهٔ ساسانی، نقش رس



ششمین و هفتمین نقش برجستهٔ ساسانی در نق
رستم





پایین:
سمت راست: نقش برجستهٔ ساسانی، نق
رجب
سمت چپ: نقش برجستهٔ ساسانی، نقش رج







اولین آرامگاه نقش رستم، شاید از آن خشایارشا باشد



آتشدان از سنگ . نقش رستم

تخت رستم یا تخت طاووس



ویرانه‌های استخر



⇧ نقشهٔ کرزن Curzon از تخت‌جمش

⇩ پلکان بزرگ تخت‌جمشی



⇧ صفهٔ تخت‌جمشید (عکس از دیولافوا)

(آرامگاه شمالی)



(آرامگاه میانی)



(آرامگاه جنوبی)



مگاههای پشت صفهٔ تخت‌جمشید ⇧



ت‌جمشید ⇩



اجگزاران ملتهای تابع، هدایای خود را به
گاه خشایارشا می‌برند. ⇦

کاخ داریوش



داریوش‌شاه، نشسته بر تخت



پلی که از آن به شیراز وارد می‌شویم



سردر تالار صدستون





کشتزارهای اطراف شیراز

شیراز، از دروازهٔ الله‌اکبر

(چهل تن، هفت‌تن و حافظیه در عکس دیده می‌شود)

مسجد نو، شیراز



باغهای اطراف شیراز



آرامگاه حافظ

چشم‌اندازی از شیراز



آرامگاه سعدی



منزل نیمه راه ده‌بید و خان‌خوره



شیره کشها

[illegible]

[illegible]

عازم است و بعزم سیاحت یزد [illegible] تا انتهای خاک فارس [illegible]

[illegible] همراه [illegible] که او را سالماً [illegible] یزد [illegible]

۱۳۲۱

و احترام [illegible] که سلامت [illegible] مقصد [illegible]

چشم‌انداز یزد



پایین :
سمت راست - کوچه‌ای در یزد و بادگیری
سمت چپ - بادگیر ، یزد







گذری در شهر یزد

استخری در میدان، یزد ⇦



دو موبد زرتشتی ⇩





⇧ انجمن زرتشتیان، یزد



زرتشتیی که اسلام آورده است ⇦

شاخه‌های گیاه «برسم» ⇦

پایین :

سمت راست: چهرهٔ مردم یزد (۱ و ۲ ـ زنان پارسی ـ ۳ ـ زنی انگلیسی در لباس پارسی ۴ ـ دختری ارمنی)

سمت چپ ـ دانش‌آموزان یزدی که بیشتر زرتشتی هستند











دو عکس از خدابخش بهرام رئیس

(پسر جوان کلانتر در عکس دیده می‌شود



زرتشتیان کرمان

(نمونه‌ای خوب از لباس زرتشتیان ایران)

خانواده‌ای گ



بازرگان زرتشتی







دختران پارسی

- انگلیسی، ۳ و ۴ - امریکایی هستند)

از **گیاه مقدس «هوم»** (یک‌پنجم اندازهٔ طبیعی)



نعلبندی الاغ

دخمهٔ گبران در ری، نزدیک تهران





الاغان بار کش



شاگرد خردسال
(پشت‌سرش دخمهٔ گبران دیده می‌شود)

پشت بامهای گنبدی ک





کاشان



ن :
ت راست - شربت‌فروش ایرانی
ت چپ - مرقد حضرت معصومه





⇦ دروگران ایرانی



⇩ چشم‌اندازی از تهران



⇦ باغی ایرانی





میدان توپخان



دروازهٔ جنوب غربی (سر در الماس



سفارتخانهٔ امریکا در ته

انواده‌ای ایرانی





فارغ‌التحصیلان مدرسهٔ پسرانهٔ امریکایی در تهران



دانش آموزان مدرسهٔ زرتشتیان تهران



مدرسهٔ پارسیان تهران



شاه‌عبدالعظیم ، نزدیک ری

ارباب جمشید و کارمندانش



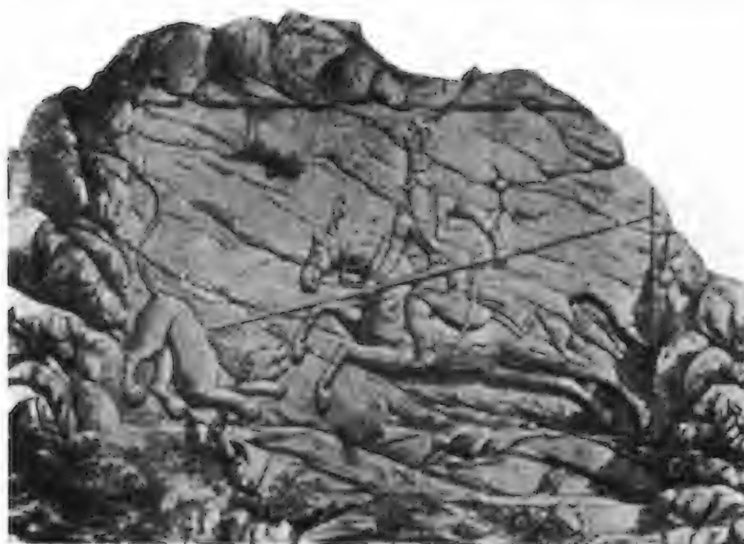
برجی در خرابه‌های ری (برج طغرل) پس از تعمیر



رجی در خرابه‌های ری (برج طغرل) قبل از تعمیر



قش برجستهٔ ساسانی که اکنون از میان رفته
ست (طرح از سر ویلیام اوزلی)



قش برجستهٔ جدیدی که در جای نقش
رجستهٔ بالا کنده شده است (فتحعلیشاه در
حال شکار شیر)



نقش برجستهٔ فتحعلیشاه در بالای «چشمه



دخمهٔ گبران، ر

دروازه قزوین، تهران



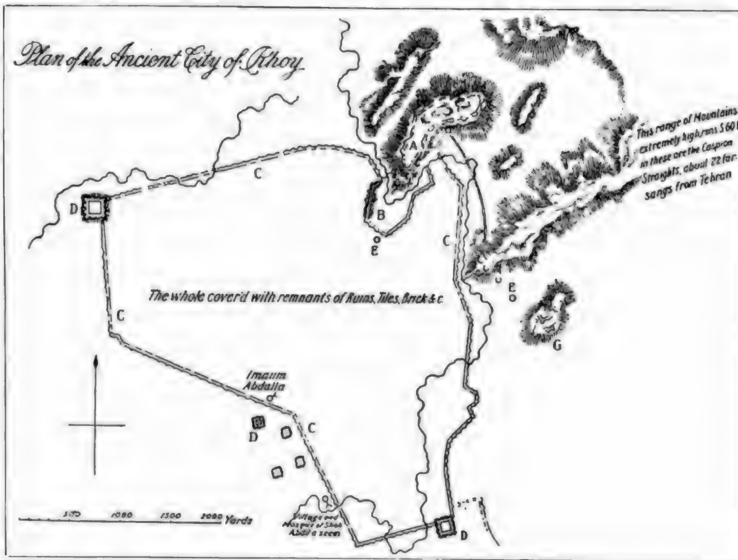
کوه دما

ویرانه‌های ری باستان

(شاه‌عبدالعظیم در طرف چپ نمایان اس



باروی ویران ری



ی (طرح از کرپرتر)

ر روی تپه، نزدیک ری





مهمانخانهٔ



میدان مشق ،



رودخانهٔ



انزلی

بی‌چنار، در راه قزوین و رشت



«سفرخویش را ادامه دادیم تا به شهری رسیدیم که اسپهان نام داشت، و از دیرباز شهر معروفی بود.»
— جوزافا باربارو (۱۴۷۴)، مسافرت در ایران، صفحهٔ ۷۱.

۱۸ اصفهان پایتخت پیشین

باغها، کاخها و عمارات کلاه‌فرنگی، مساجد و مدارس، بازارها، پلهای عالی، و از همه بالاتر میدان شکوهمند شاه—اینهاست خاطراتی که در ذهن مسافری که از اصفهان دیدن کرده است باقی می‌ماند؛ و این یادها و خاطره‌ها چنان روشن و ماندگارند که با گذشت سال و ماه به آسانی تیرگی نمی‌پذیرند. اصفهان حق دارد که دیدنی و جالب‌نظر باشد زیرا از قرن شانزدهم تا قرن هجدهم میلادی، یعنی تا زمانی که تهران جای آن را به‌عنوان پایتخت قلمرو محروسهٔ شاه غصب کرد، کرسی و پایتخت ایران بود. معهذا، اصفهان هنوز عنوان قدیمی خویش «نصف جهان» را حفظ کرده است، هرچند امروز نصف دیگرجهان فقط آن را به‌لحاظ اینکه مرکز تجارت فرش، و یا صحنهٔ وقوع حوادث داستان حاجی بابای اصفهانی[1] است، می‌شناسند.

شهر در دشت همواری قرارگرفته است که تا فرسخها در پیرامون آن امتداد دارد. مدخل شهر از میان تاکستانهای محصور و باغهایی می‌گذردکه تنوع رنگهای آنها بـه فرشهای ایرانی می‌ماند. مناره‌های باریك و بلند مساجد سینهٔ آسمان را

---

۱. عنوان ترجمهٔ فارسی کتابی از جیمز موریه (۱۷۸۰—۱۸۴۹)، نویسندهٔ انگلیسی. مؤلف، تحت عنوان قهرمان موهوم‌کتاب خود، سرگذشت یك‌ایرانی نمونهٔ عهد فتحعلی‌شاه قاجار را با ذکر وتوصیف اخلاق و آداب وعقاید و احوال آن روز ایرانیان بیان کرده‌است. ظاهراً جیمزموریه باید مترجم‌کتاب حاجی‌بابا باشد زیرا اقامت محدود وی درایران وبی‌اطلاعی او از احوال واقعی ایرانیان، نشان می‌دهد که سرگذشت حاجی بابا در واقع نتیجهٔ تجربیات و مطالعات شخصی او نیست. م

می‌شکافد، و قبه‌های فیروزه‌گون آنها با رنگ آبی آسمان رقابت می‌ورزد. درختان بید و تبریزی بـه ایـن صحنه رنگ و جلال می‌بخشند، و منظرهٔ تپه‌هـای دوردست زمینه‌ای مضرس برای این تصویر دلفریب بـوجود می‌آورد. یکی از ویژگیهای این منظره بـرجهای کبوتر متعددی است کـه، به صف، در کنار جـاده، و در پهنهٔ دشت قد برافراشته‌اند. این کبوترخانه‌های برج‌آسا، که از گل و آجر ساخته شده و به آسیاهای بادی شبیه هستند که پرهای پروانه‌های آنها شکسته باشد، مأمن و آشیانـهٔ هزاران هزار کبوتر و منبع درآمدی هنگفت برای کسانی هستند که فضولات این پرندگان را، به عنوان کود، به مزارع اطراف می‌فروشند.

برای مسافری که به جنبه‌های نو زندگی ایرانی راغب است، اصفهان نسبت به بسیاری از شهرهای دیگر ایران، از بعضی جهات، چیزهای جالبتری دارد که عرضه بدارد. البته این نکته تا حدی درست است که شهر بسی از جلال و شکوه خود را از دست داده است ــ جلال و شکوهی که در سیصد سال پیش، در زمانی کـه پایتخت شاه عباس بزرگ صفوی بـود، آن را از دیگـر شهرهای ایـران ممتاز می‌ساخت. شاه‌عباس همان شهریاری است که مهمان‌نوازیهای او را نسبت به بیگانگان، نخستین جهانگردان اروپایی چون تاورنیه، شاردن، سانسن[۱]، فرایر[۲]، و کمپفر[۳] که به دربـار وی راه یافته بوده‌اند، وصف کرده‌اند. نیز این نکته صحیح است کـه شهر هرگز از زیر بار ضرباتی که در قرن هجدهم افغانهـا بر آن وارد ساختند[۴]، کاملا قـد راست نکرد. زیرا در نتیجهٔ هجوم آنها مقام خود را بـه عنوان پایتخت از دست داد، و در نتیجه مقر سلطنت به تهران انتقال یافت. معهذا هنوز از تجمل و شکوه گذشته چندان

---

۱. Sanson، مبلغ مسیحی فـرانسوی که در زمان سلطنت (۱۰۷۷-۱۱۰۵ ه‍.ق) شاه سلیمان اول صفوی برای ترویج مسیحیت به ایران آمد. بعداً زبان فارسی‌را فراگرفت ومدتهادرایران ماند. وی در۱۶۸۳ وارد ایران شد وکارتبلیغ خود را درشهر قزوین آغاز کرد.

سفرنامهٔ جالبی داردکه به فارسی ترجمه وچاپ شده است (۱۳۴۶ ه‍.ش). م.

2. Fryer

۳. Kaempfer (۱۶۵۱-۱۷۱۶)، طبیب وجهانگرد محقق آلمانی. همراه با یك هیئت نمایندگی سوئدی از راه مسکو به‌ایران‌آمد و طی چهار سال تحقیقات مهمی در بارهٔ اوضاع ایران بعمل‌آورد. پس‌ازآن درعربستان، هندوستان، جاوه، سیام، و ژاپن به سیاحت پرداخت. کتابی به‌نام «دردربار شاهنشاه ایران» نوشته که شرح اوضاع ایران در زمان شاه سلیمان صفوی است. ایـن کتاب به فارسی ترجمه و چـاپ شده است. (۱۳۵۰ه‍.ش). م

۴. محمود افغان پس‌از جنگ گلون‌آباد (۱۱۳۴ ه‍.ق) شهر اصفهان را محاصره و سرانجام آن را تصرف کرد، و امر به قتل عام مردم شهر داد. م

باقی است که اصفهان دهلی ایران و رقیب شایستهٔ جانشین جدیدش برساحل دریای خزر بشمارآید. از این رو، من با بعضی از نویسندگان اخیر که بر انحطاط اصفهان و شکوه و عظمت از دست‌رفته‌اش نوحه سر می‌دهند موافق نیستم. تصدیق می‌کنم کـه اصفهان رونق و جلال گذشته را ندارد، ولی هرگز به این نظریهٔ بدبینـانه نیز گردن نمی‌نهم که عنوان حـاکم اصفهان «ظل‌السلطان[1]» نماد و مظهر سایـه و ظلمتی است که اصفهان به وسیلهٔ تهران بدان گرفـتارآمده است. ازآنچه من دربـارهٔ دارندهٔ قدرتمند عنوان «ظل‌السلطان» که برادر شاه است دستگیرم شده است، می‌توانم بگویم که وی و شهر سایه‌های پایدار وعوامل مهمی در وقایع ایران هستند. وضع‌عمومی مردم، آثار فعالیتهای بازرگانی، و نشانه‌های آشکارتجارت رو به ترقی شهر، همه در نظر من‌آیندهٔ امیدبخشی را نوید می‌دهند.

من اصفهان را شهر جدیدی خواندم، و به صورت فعلیش واقعاً شهر چنین است، زیرا اصفهان همهٔ‌آثاری را که دلالت بر زیبایی و شکوه گذشته‌اش می‌کنـد، از عهد شاه‌عباس بزرگ صفوی، معاصرملکهٔ الیزابت[2]، و جانشینان‌آن پادشاه در قرن هفدهم دارد. ازنظر تاریخی اسپهان، یـا چنانکه معمولا اهـالی می‌گویند اصفهـان، شهری بسیارکهنسال است. بطلمیوس[3]، جغرافی‌نویس یونانی، درقرن دوم میلادی از آن به صورت اسپدانه[4] نام برده است، که می‌تواند معادل یک‌کلمهٔ فارسی باستـان به معنای «دارای اسبهای بخششی» باشد (۱). در مـتون پهلوی در جایی که تفسیر

---

۱. منظور سلطان مسعود میرزا قاجار(۱۲۶۶ـ۱۳۳۶ هـ.ق) پسر ناصرالدین شاه‌است. وی در۱۲۹۱ هـ.ق به حکومت اصفهان منصوب شدوتا۱۳۰۵ هـ.ق حکومت اصفهان، بروجرد، خوانسار، خوزستان، عراق، فارس، کردستان، کرمان، کرمانشاه، کمره، گلپایگان، لرستان، محلات، و یزد را عهـده‌دار بود. در ۱۳۰۵ هـ.ق، به امـر ناصرالدین‌شاه، از کلیهٔ کارهای خود برکنار شد. در اواخر سلطنت مظفـرالدین شاه مجدداً حکومت اصفهان یافت.

مردی باحشمت، مقتدر، وسختگیربود، واغلب آثارهنری صفویه را دراصفهان محو کرد.

کتابی‌هم به نام «سرگذشت مسعودی» نوشته. م

۲. الیزابت اول از ۱۵۵۸ تا ۱۶۰۳ در انگلستان سلطنت کرد. مدتـی از دوران سلطنت شاه عباس (۹۹۶ـ۱۰۳۸ هـ.ق؛ بـرابـر ۱۵۸۷ـ۱۶۲۹) همعصر بـا الیزابت بوده است.م

۳. Ptolemy. منجم و جغرافیادان معروف حـوزهٔ علمی اسکندریـه در قرن دوم میلادی. اثرعمده‌اش در ریاضیات کتاب «مجسطی» است.کتاب جغرافیای وی نیز، از لحاظ اهمیت، تالی مجسطی می‌باشد. م

4. Aspadana

عبارتی اوستایی درمیان است، شهر سپهان (۲) نامیده شده است، ودرجای دیگر آمده است که نام حاکم اصلی آنجا سپرنك[1] است که ظاهراً برادر رستم پهلوان بود(۳)؛ و در جای دیگر افزوده شده است که رستم و کیکاووس، افراسیاب[2]، دشمن بزرگ ایران را در جنگی که در حوالی اصفهان رخ داد شکست دادند (۴).

جغرافی‌نویسان عرب قدیم‌ترین بخش شهررا (که تاحدی با ناحیهٔ جلفای کنونی مطابقت دارد) جی[3] می‌نامیدند، که مطابق است با نـام گئی[4] در پهلوی و گابه[5] در نوشته‌های مؤلفان یونانی و رومی؛ و به لحاظی، با نام کاوهٔ[6] آهنگر، آن مرد مشهور افسانه‌ای ایران، ارتباط دارد (۵). در روایات کاوه را از مـردم اصفهان دانسته‌انـد، و داستان قیـام او را علیه ضحـاك[7] یـا اژی دهـاك[8] ستمگـر، پـادشاه

1. Sparnak

۲. در داستانهای ملی‌ایران، پادشاه توران و پسر پشنگ بوده‌است. با ایران جنگهای طولانی‌کرد. سیاوش، پدر کیخسرو، را بقتل رسانید. کیخسرو نیز، به‌انتقام خون پدر، وی‌را کشت. اورا مخترع چنگ و رباب و سازندهٔ کمند و زوبین گفته‌اند.م

۳. شهر عمدهٔ ناحیهٔ قدیم اصفهان، برساحل شمالی زاینده‌رود، که با یهودیه (شهر دیگر اصفهان) حدود ۳ کیلومتر فاصله داشت. در زمانی که مؤلف از اصفهان دیدار کرده است جی یکی از بلوك معتبر اصفهان بوده و ۱۳۵ قریهٔ بزرگ وکوچك داشته است. م

4. Gai 5. Gabae

۶. بنا بر شاهنامه، نام آهنگری که در زمان ضحاك هفده پسر او را کشته و مغزشان را به‌ماران دوش ضحاك داده بودند. هنگامی کـه ملازمان ضحاك در کار کشتن هجدهمین پسر کاوه بودند وی فریاد کشید وبخروشید و برای دادخواهی به درگاه رفت. ضحاك دستور داد تا فرزند او را به‌وی باز دادند . کاوه در این هنگام چرم‌پاره‌ای را که آهنگران بر پیش می‌بندند بـر سر نیزه کرد و با گـروه ناراضیان به جـایگاه فریدون شتافت و او را به‌پادشاهی و جنگ بـا ضحاك برانگیخت. همین چرم‌پاره است که بعداً نام «درفش کاویانی» گـرفت، و با دیبای رومـی و زر و گـوهر آراسته شد؛ همواره، به عنوان نشان فتح و ظفر در پیشاپیش سپاهیان ایران جای می‌گرفت.م

۷. بنا برشاهنامه ضحاك ۱.۰۰۰ سال پادشاهی کرد. گویند، به اغوای ابلیس، پدر پرهیزکار خود را بکشت. ابلیس بعداً به‌صورت جـوانی خوبروی درآمد و آشپز ضحاك شد، و هـرروز بهترین غذاها را بـه او می‌خورانید. روزی دو کتف ضحاك را بوسید و بعد ناپدید شد. بلافاصله دومار ازکتفهای ضحاك برآمده به‌آزار او برخاستند. ابلیس، بار دیگر، به‌صورت پزشکی نمایـان شد، و دستورداد تا مغز سر دو جوان را به ماران بخورانند. ضمناً اضافه‌کرد که این دستور باید همـه روزه اجرا شود. منظور وی برافکندن نسل آدمیان از جهان بود. م

۸. نام ضحاك در شاهنامه با نامهای «اژدها»، «اژدهـادوش» ، و «اژدهافش» نیز آمده است. «اژی‌دهاك» صورت اوستایی نام او است. م

بابل[1]، بازگفته‌اند. ضحاك به صورت هیولایی نموده شده‌است که از دوشهایش دو مار سر برآورده‌است، و غذای این‌دو هر روز مغزسر دو کودك است. چون‌نوبت به پسران کاوه می‌رسد که خوراك ماران‌گردند کاوه سر به طغیان برمی‌دارد؛ پیش‌بند آهنگری خویش را برسرنیزه‌ای می‌کند، و ازآن درفشی می‌سازد؛ همراه با فریدون[2]، پهلوان کیانی، به بابل می‌تازد و ضحاك ستمگررا برمی‌اندازد و بقتل می‌رساند. آن پیش‌بند چرمی که‌کاوه برسرنیزه کرده است درفش‌ملی ایران می‌گردد، و حفظ و پاسداری این درفش‌گرانبها به شهر اصفهان سپرده می‌شود، و این امرقرنها مایهٔ سرفرازی و امتیاز آن بر دیگرشهرها می‌گردد (۶).

یکی دیگر از محلات اصفهان در قدیم یهودیه[3] نام داشت، و بنابرروایات ایرانی علت تسمیهٔ آن بدین نام آن بود که در زمان سلطنت نبوکدنصر[4] عده‌ای از یهودیان اورشلیم که به اسارت افتاده بودند بدانجا کوچانده شدند (۷). همسر و ملکهٔ یزدگرد اول[5] پادشاه ساسانی، یکی از شاهزاده‌خانمهای یهودی جی یا

۱. در اوستا، اژی‌دهاك به‌صورت حیوانی خطرناك، نیرومند، و اهریمنی معرفی شده که دارای ۳ پوزه، ۳ سر، و ۶ چشم است، و مایهٔ آسیب آدمیان می‌باشد. این اژی دهاك در کشوری به‌نام «بوری» (بابل) سلطنت می‌کرد، اشارهٔ نویسنده هم به پادشاه بابل از اینجاست. م

۲. پسر آبتین و بزرگترین پهلوان و پادشاه داستانی (پس از جمشید) در حماسهٔ ملی ایران. ضحاك آبتین را کشت و نیز برمایه (گاوی که فریدون را شیر می‌داد) را نابود ساخت. اما برفریدون دست نیافت. پس‌از قیام کاوه، فریدون به‌جایگاه ضحاك رفت و طلسمی را که ضحاك ساخته بود باطل کرد، ضحاك را برزمین افکند، بند کرد، و به دماوند برده در غاری سرنگون بیاویخت.

گویند ۵۰۰ سال سلطنت کرد. جشن مهرگان یادگار فریدون و به یاد پیروزی وی برضحاك است. م

۳. ابن فقیه همدانی در «کتاب‌البلدان» گوید،

چون یهودیان، هنگام گریختن از بختنصر، از بیت‌المقدس کوچ کردند، مقداری ازآب وخاك آنجا همراه برداشتند وپیوسته به‌هرجایی وشهری که شدند آب وخاکش را وزن کردند، تا به‌اصفهان رسیدند. درآنجا درمحلی به‌نام «یشجنا» فرود آمدند. این‌کلمه عبری‌است و به‌معنای «فرودآیید که بدان جای رسیدیم» می‌باشد. بدین گونه درآن محل بار افکندند وچون‌آب وخاکش را وزن کردند و باآب و خاك بیت‌المقدس هموزن دیدند، آنجارا منزلگاه کردند ودست به‌ساختن‌زدند و زاد و رود کردند. جای آنان اکنون یهودیه‌نام دارد. م

۴. منظور همان بختنصر دوم، پادشاه بابل است که در ۶۰۴ـ۵۶۲ ق.م سلطنت کرد. شورش یهودا را فرونشاند و اورشلیم را گرفته آنرا ویران کرد.م

۵. شاهنشاه (۳۹۹ـ۴۲۰) ایران، پسر شاپور سوم وجانشین بهرام چهارم. بعد از وی بهرام گور به‌سلطنت نشست.م

اصفهان، و از اعقاب همین تبعیدیان بود (۸)، و هنوز هم درحدود پنج هـزار یهودی ایرانی در اصفهان ساکن هستند.

تاریخ اصفهان از زمان حملهٔ عرب[۱] تا پایان قرن شانزدهم با تاریخ دیگر شهرهای ایران که به ترتیب تحت سلطهٔ محمود غزنوی[۲]، چنگیزخان[۳]، وتیمورلنگ[۴] درآمدند، چندان تفاوتی ندارد. در پایان قرن شانزدهم میلادی شاه عباس شهر اصفهان را به مرتبهٔ پایتختی مملکت ایران بالا برد[۵]، و اصفهان این عظمت را تا این زمان، اگرچه بر ناحیهٔ کوچکتری، حفظ کرده است. گـرچه تهران اکنون از لحاظ آسانی دسترسی به اروپا مزیت بیشتری دارد، موقعیت مرکزی اصفهان طوری است که آن را برای اینکه پایتخت باشد شایسته‌تر می‌نماید؛ و یقین است که اصفهان درطی دو قرن تعالی و تفوق خود از نظر زیبایی شایستهٔ شهرت و معروفیتی بوده است که شاه عباس بزرگ پایتخت خویش را دارای آن می‌دانسته است (۹).

با در نظـر داشتن اینکه اصفهان در ساحـل شمالی زنده رود (زاینده رود) قرارگرفته، و بخش ارمنی‌نشین آن، جلفا، در ساحل جنوبی رود واقع گشته و به وسیلهٔ چند پل زیبا بـا قسمت اصلـی شهر، ارتباط می‌یابد، تشخیص توپوگرافی اصفهان چندان دشوار نیست.

تماشایی‌ترین قسمت شهر، کـه در قلب آن جـای دارد، میدان باشکوه شاه است، کـه حتی در شاهنامه[۶] نیز ذکـر آن آمده است (۱۰)، و یکی از قشنگترین

---

۱. ابن‌الفقیه همدانی در «کتاب البلدان» گـوید: «اصفهان از سرزمینهای صلحی است. عمرابن خطاب، عبدالله ابن بدیل را در سال ۲۳ ه.ق بدان‌جای فرستاد... عبدالله آن سامان را بی‌کارزار گشود، برآن پیمان‌که مردمش خراج وجزیه گذارند». م

۲. سلطان محمود غزنوی کمی پیش‌از مرگش (۴۲۱ ه.ق) شهر اصفهان را از آل بویه گرفت. م

۳. حملهٔ مغولان به‌اصفهان درسال ۶۲۵ ه.ق صورت‌گرفت، ولی جلال‌الدین منکبرنی (پسر سلطان‌محمد خوارزمشاه) آنان را عقب راند و شهررا نجات داد. م

۴. امیرتیمور در ۷۹۰ ه.ق شهر اصفهان را گرفت، وچون مردم آن، سر به شورش برداشتند آنان‌را قتل عام کرد؛ به‌امراو با ۷۰،۰۰۰ سربریدهٔ مردم شهر کله منار ساختند. م

۵. پایتخت سلاطین صفوی قبلا شهر قزوین بـود. شاه عباس آن‌را به‌اصفهان منتقل ساخت (حدود ۱۰۰۰ ه.ق). م

۶. ظاهراً مؤلف دربارهٔ قدمت «میدان شاه» و ذکرآن درشاهنامه، بداستان کیخسرو نظر داشته‌است آنجاکه گیو، هنگامی‌که شاهزادهٔ جوان را از توران به‌ایـران آورد، نخست به‌اصفهان بردکه مقرپدرش (گودرز) بود، ویک هفته دراصفهان ماندند. پس ازآن باپهلوانان نزدکیکاووس رفتند. عین ابیات شاهنامه دراین‌مورد، و درآذین‌بندی←

میدانهایی است که من در عمرم دیده‌ام. طول آن از شمال به جنوب بیش از چهارصد متر، و پهنایش از مشرق به مغرب قریب دویست متر است. مانند «میدان مشق» صاف و هموار است، و هنگامی که ما برسطح هموار آن آرام اسب می‌تازیم به یاد روزگار سیصد سال پیش می‌افتیم—روزگاری کـه شاهان و شهریاران پایتخت به نمایشهای باستانی سوارکاری که دراینجا برگزار می‌شد نظاره می کردند. جایزه‌ای را ، که گاهی ساغری زرین بـود، در وسط پهنهٔ فراخ میدان برستونی می گذاشتند، و سوارکاران چابك‌دست، همچنانکه ازکنارش می‌تاختند، آن را هدف قـرار می‌دادنـد[1]؛ یا یـاد روزگاری که شاهزادگان و بزرگان در اطراف ایستاده‌اند، و به بازی باستانی گوی و چوگان می‌نگرند در خاطرمان زنده می‌شود[2]. هنوز دو دروازهٔ مرمرین در دو سوی

← شهر برای پذیرایی از کیخسرو چنین است:

. . . .
خبر شد به‌گیتی که فرزند شاه   جهانجوی کیخسرو آمد به راه
. . . .
بیاراست گـودرز کاخ بلند   همه دیبه خسروانی فکنـد
به زر و به‌گوهر بیاراست گاه   چنان چون بباید سزاوار شاه
. . . .
سراسر همه شهر آذیـن ببست   بیاراست میدان وپس برنشست
مهان سرافـراز برخاستند   پـذیره شدن را بیـاراستند

(شاهنامه، چاپ سازمان کتابهای جیبی، جلد ۲. صفحات ۲۶۵ و ۲۶۶).

۱. منظور مؤلف «قپق‌اندازی» است. قپق چوب بلندی بوده درمیان میدان، و برسر آن گوی یا جامی زرین یا ظرفی پر ازسکهٔ طلا قرار می‌دادند. تیراندازان ماهـر آن‌را هدف می‌ساختند. هرکس‌که آن نشانه‌را با تیرمی‌زد و از فراز قپق فرو می‌افکند جایزه‌ای گرانبها می‌گرفت.

گـویند شاه عباس نسبت به این بازی علاقـه‌ای بسیار داشت. هرچند گاه، بـه دستور او، در میدان شهـر قپق‌اندازی می‌کردند، وشاه در اتـاقك چوبینی، موسوم به «شاه‌نشین» می‌نشست و به تماشای بازی مشغول می‌شد.

قپق همان‌است که بعداً قاپوق شد وبرای اعدام محکومین مورد استفاده قـرار گرفت. م

۲. شاه‌عباس نسبت به چوگان‌بازی هم علاقه‌ای وافر داشت. یکی از سیاحان انگلیسی‌که در یکی ازاین‌مراسم حضورداشته آن‌را چنین توصیف می‌کند:

«... بازیکنان با شاه دوازده‌نفر بودند، ۶ تن دریك سو، و ۶ نفر در سویـی دیگر. در دست هریك چوبی‌بلند بود کـه برسر آن جسمی، چکش‌مانند، نصب شده بود. هنگامی‌که همه برجای‌خود مستقرشدند، خادمی به‌وسط میدان‌آمد وگوی چوبینی را درآنجا گذاشت و بازی آغاز گشت.»

میدان برپای ایستاده است ــ دروازه‌هایی که زمانی بازیگران گوی را، به‌گفتهٔ خیام،

«چپ می‌رو و راست می‌رو و هیچ مگوی»

با ضربهٔ چوگان به‌سوی آنها می‌راندند. اما دیگر در اینجا چوگان‌بازی نمی‌کنند، تنها گه‌گاه در آنجا رژه‌ای برگزار می‌شود، یا کاروانها آهسته از میان آن می‌گذرند تا بارهایشان را در بازارهایی که مقصد آنهاست خالی کنند.

چهارسوی میدان را ساختمانهای کوتاهی فراگرفته است که طرح یکنواخت و یك‌شکل بامهای آنهارا درنقاط مختلف، عماراتی باشکوه که از نظرمعماری واقعاً باارزش هستند، برهم می‌زنند. من‌توصیف این ساختمانهارا به‌اختصار برگزارمی‌کنم، زیرا نمی‌توانم برتوصیفات و شرحهای عالی و کامل و مفصلی که از زمان تاورنیه و شاردن تا دوران کرزن و براون از این بناها شده است، چیزی بیفزایم (۱۱).

در سمت شمال، در نقطه‌ای که به‌طرف بازار می‌رود، عمارت نقاره‌خانه[۱] قرار دارد. در اینجا، مانند ارومیه و دیگرجاها، هنگام برآمدن و فرورفتن خورشید نقاره می‌زنند (۱۲). در جانب مشرق میدان گنبدکاشیکاری و آبی‌رنگ مسجد شیخ لطف‌الله[۲] که چندین قرن قدمت دارد چشم را می‌نوازد. درسمت جنوب تقریباً در وسط، دروازه‌ای است که به مسجد زیبای شاه راه می‌برد؛ مسجد تاحدی در پشت دروازه، در جانب جنوب غربی، قرارگرفته است. مسجد شاه که نمونهٔ دلپذیری است از پرستشگاه مسلمانان در سال ۱۶۱۲ میلادی به‌وسیلهٔ شاه عباس بنا نهاده شد[۳]، ولی متأسفانه اکنون روبه‌ویرانی است. در مغرب میدان بزرگ، نزدیك به زاویهٔ جنوبی، قصرسلطنتی با مدخل معظم آن‌که عالی‌قاپو[۴] نامیده می‌شود، سر برافراشته

۱. محلی واقع دربلندی‌که ازآنجا هرصبح وشام دهل وکرنا و نقاره نواخته می‌شد. نقاره دو طبل کوچك متصل بههم است. یکی بزرگتر باصدایی بم، و دیگری کوچکتر با صدایی زیر. نقاره‌را با دوچوب می‌نواختند. دیولافوا، در سفرنامهٔ خود، چنین نوشته‌است، «نقاره‌چیان، باآن کرناهای بلند، قبل ازطلوع‌آفتاب وبعداز غروب آن، در بالای عمارت خانه، به‌رسم نیاکان باستانی‌خود، به‌آفتاب که بزرگترین نمایندهٔ قوای زندهٔ طبیعت‌است سلام می‌دهند.»

در تهران هم تا زمان اعلیحضرت فقید نقاره زدن در سردر باغ ملی اجرا می‌شد. م

۲. این مسجد یکی از زیباترین آثار تاریخی ایران است. ساختمان آن در ۱۰۱۱ ه.ق آغاز، و تا ۱۰۲۸ ه.ق به‌طول انجامیده است. م

۳. تاریخ ساختمان مسجد شاه ۱۰۲۱ــ۱۰۴۰ ه.ق است.

۴. بنایی ۶ طبقه، به ارتفاع ۴۸ متر، در غرب میدان شاه اصفهان. اساس آنرا ظاهراً ازعهد تیموریان می‌دانند. قسمتهایی از آن از زمان شاه‌عباس کبیر وشاه عباس دوم صفوی‌است. گچبریها وتزیینات ونقاشیهای‌آن بسیار ممتاز وجالب نظراست. م

است. عمارت عالی‌قاپو، با رواقهای بازآن در بالا وستونهایی که در تصویر دیده می‌شوند، سابق براین تالار پذیرایی بود و شاهان صفوی سفرای ممالك خارجی‌را در آنجا به حضور می‌پذیرفتند. همچنین آنجا جای پناهنده شدن (بست) مقروضان و آدمکشان بود. اما دوران اهمیت‌آن دیرزمانی است‌که سپری شده است؛ و خود قصر سلطنتی که در پشت این مدخل قرار گرفته است اکنون مقر ظل‌السلطان، شاهزادهٔ حکمروای اصفهان است. قصر با باغها، حیاطها، و عمارات‌کلاه فرنگیش، که یکی ازآنها چهل‌ستون[1] است، منطقهٔ وسیعی را فراگرفته است. تالار چهل ستون ایوان و تختگاه شاه‌عباس بزرگ بوده است.

بازارهای اصفهان در پشت عماراتی‌که به ردیف در سمت مشرق و شمال میدان صف‌کشیده‌اند قرار گرفته است. این بازارهای سرپوشیده یاسقف‌کیلومترها طول دارند، و انسان می‌تواند ساعتها در زیرسقف‌آنها راه برود، یا درستتر بگوییم، در میان ازدحام و فشار شتران، الاغها، بارها، باربرها، خریداران، فروشندگان و صرافان راه خود را بازکند. تمام آن چیزهایی را که من به‌عنوان مشخصات یك بازارآسیایی قبلا وصف‌کردم در بازارهای‌اصفهان می‌توان یافت. داد وستد وتجارتی که در این بازارها صورت می‌گیرد دست‌کم تاحدی حیثیت و اعتباری را که اصفهان به عنوان پایتخت ایران داشته حفظ‌کرده است. پارچه‌های زربفت، اجناس نمدی، زین و برگ، سلاحهای محلی، ظروف لعابی، وآثار نقره‌کاری و اشیاء فلزی ازجمله کالاهایی است‌که به معرض فروش گذاشته شده است. من هنوز صدای‌کرکنندهٔ ضربات چکش مسگران و برنجکاران را، که به‌ساختن ظروف سودمندآشپزخانه و پرداختن اشیائی اشتغال داشتندکه اغلب از شاهکارهای هنر فلزکاری ایرانی است، می‌شنوم.

در مغرب میدان، و درآن سوی محوطهٔ ابنیهٔ سلطنتی، قسمت پارك مانند شهر قرارگرفته است‌که خیابان مشجربزرگ‌آن تا کنار رودخانه امتداد دارد. در منتهاالیه مغرب این ناحیه باغهایی واقع شده‌اند که به‌هشت‌بهشت[2] معروفند. در وسط این «بهشت» یك عمارت کلاه‌فرنگی برپاایستاده که درحدود ۱۶۷۰ میلادی به فرمان شاه سلیمان صفوی ساخته شده، و زمانی یکی از شاهکارهای هنرخلاقهٔ عهد صفوی بشمار

۱. کاخ مجلل دورهٔ صفوی که دارای مجالس نقاشی تاریخی و تزیینات عالی است. قرائن نشان می‌دهد که تالار بزرگ آن از زمان شاه‌عباس کبیر می‌باشد. کتیبهٔ ایوان مورخ ۱۰۵۶ ه‍.ق. و به نام شاه عباس ثانی‌است. باغ بزرگ‌آن یگانه باغ موجود از عهد صفویه است. م

۲. بنای زیبایی ازعهد شاه‌سلیمان صفوی که دارای ظرافت‌کاریهای ممتازعهد صفویه است. این‌کاخ، براثر تملك خصوصی‌آسیب فراوان دیده است. م

می‌رفته است؛ ولی اکنون، مانند ساختمانهای اطرافش، رو به ویرانی نهاده‌است، واز این‌رو زیبایی و شکوه آن را امری گذشته باید بحساب آورد (۱۳).

خیابان وسیعی که دربالا ازآن‌نام بردیم چهارباغ نام دارد، و این وجه تسمیه به خاطر باغهای انگوری است که شاه عباس در هنگام تزیین پسایتخت خویش بدین قصد احداث کرده است. خیابان چهارباغ، که‌گاهی آن را «شانزه‌لیزهٔ[1] اصفهان» خوانده‌اند، خیابانی است مشجر و دراز که از ابتدا تا انتها حدود هزار و دویست و شش متر طول و حدود شصت و یك متر عرض دارد[2]. در وسط آن از سرتا ته جویهای آب روان و فواره‌ها افشانند، و صف درختان چنار و سپیدار برگردشگاههای آن سایه افکنده‌اند. ازآنچه گویای زیبایی گذشتهٔ آن باشد اندکی به جای مانده است، وهمه‌جا آثار غفلت و ویرانی درآن هویداست.

همچنانکه از میدان به سوی رودخانهٔ زاینده رود می‌راندیم، در جانب شرقی خیابان باصفای چهارباغ عمارت با شکوهی توجه ما را جلب کرد. این عمارت مدرسهٔ شاه سلطان حسین[3] است که در قرن هجدهم برای تعلیم و تربیت ملاها و دراویش وسیلهٔ شاه سلطان حسین صفوی ساخته شده است؛ و نامش از نام اوست. سردر زیبا با درهایی که پوشش برنجین و حکاکیهای سیمین دارند تحسین آدمی را برمی‌انگیزند. گنبد فیروزه‌ای آن با نقشهای اسلیمی[4] زردرنگ پیرامونش همانقدر زیباست که ظریف است. اما بسیاری ازکاشیکاریهای ظریف گنبدآن فروریخته؛ بعضی از صفحات مرمرین دیوار بیرونی ساختمان ناپدید گشته؛ و قسمتهایی از قابها و شبکه‌بندی پنجره‌ها شکسته است. درون مدرسه، طلاب علوم دینی در میان حجره‌ها به فراگرفتن قرآن مشغولند، یا ساعت فراغتشان را در کنار حوض وسط صحن و در زیرسایهٔ درختان به‌کشیدن قلیان می‌گذرانند.

در انتهای خیابان چهارباغ پل بزرگی قرار داردکه یکی از پنج پلی‌است که برروی زاینده رودکشیده شده، و اصفهان را به جلفا متصل می‌سازد. این پل،

---

۱. Champs-Elysées ، خیابان مشهوری درپاریس، که یکی ازمعروفترین و زیباترین خیابانهای جهان بشمار می‌رود. این خیابان از میدان کنکورد تا طاق‌نصرت اتوال (قبر سرباز گمنام) ممتد است.م

۲. این خیابان را در زمان اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر از دروازه‌دولت به طرف شمال شهر امتداد دادند. م

۳. این‌بنای عظیم از زمان شاه‌سلطان حسین صفوی است، و مورخ به۱۱۱۹- ۱۱۲۲ ه. ق می‌باشد. دارای کاشیکاری بسیار عالی است.م

۴. نوعی نقوش تزیینی‌که درکاشیکاری، گچبری ونقاشی مرسوم‌است. اسلیمی اساساًمرکب‌است از خطوط منحنی مارپیچ که شاخه‌های کوتاه وبرگ وگل از ساقهٔ آنها منشعب می‌شود. امروزه بیش‌از پنجاه شکل اسلیمی وجود دارد.م

به نام سردار بزرگ و شهیرشاه‌عباس، پل اللهوردی خان[1] خوانده می‌شود، و در نوع خود یکی از زیباترین پلهای عالم است. حدود یازده متر پهنا و سیصد و پنجاه و چهار متر و اندی درازا دارد، و به‌وسیلهٔ سی و چهار طاق‌که با استحکام تمام ازسنگ و آجرساخته شده‌اند برروی رودکشیده شده است. طرح و ساختمان پل طوری است که درآن واحد سه‌راه برای‌عبور و مرور عرضه می‌دارد. معبراصلی برای عبورسواران و وسایـل مسافرتی است، در دو سوی معبر اصلی راهروهـای سرپوشیده‌ای قـرار داردکـه مخصوص گذشتن پیادگان است. عـلاوه بر اینها معبری مسقف نیز از دل طاقهای سنگی‌کـه پـل برروی آنها ایستاده است می‌گذرد کـه در موقع ضرورت می‌تواند مـورد استفاده قرارگیرد. از سپیده دم تا هنگامی‌کـه صدای بوق وکرنای نقاره‌خانه فرارسیدن شب را اعلام‌می‌دارد، سیل‌عابران پیاپی‌ازاین پل بزرگ می‌آیند و می‌روند. پلهای دیگرنیز در تمام مدت روز همین اندازه شلوغ و پـر رفت و آمد هستند.

هنگامی‌که من نخستین بار از زنده‌رود گذشتم و چشم‌انداز زیبای اطـراف را نگریستم، نزدیك غروب بود. خورشید اشعهٔ بلند و موربِ خود را بـر روی رود مـی‌افکند. رودخـانه در آن هنگـام براثر ذوب‌شدن بـرفها پرآب بـود، و سطح لرزان و لغزندهٔ آن با وزش‌نسیم هزاران چین و شکن درخشان برمی‌داشت. کناره‌های رود از نفس بهار سبز وخرم بود، و پارچه‌های الوانی‌که گازران براطراف گسترده بودند تا خشك شود بر رنگارنگی طبیعت می‌افزود.

درکمتر از نیمساعت به محلهٔ ارمنی‌نشین اصفهان، یعنی جلفا رسیدیم. اکنون بیشتر اروپاییان در اینجا اقامت دارند، ولی زمانی ورسای[2] ایران و تفرجگاه شاهان صفوی محسوب می‌شده است.

باآنکه محل جلفا بسیار قدیمی است، و امکان داردکه با گابهٔ باستانی و جی

---

۱. از سرداران معروف شاه‌عباس کبیر. اصلا از ارامنهٔ گرجستان بود که بعداً مسلمان‌شد وجزء غلامان شاهی درآمد و رفته‌رفته ترقی‌کرد. در۱۰۰۴ ﻫ.ق حکومت فارس و سپهسالاری ایران یافت. شاه‌عباس نسبت به‌وی فوق‌العاده توجه وعنایت داشت و او را پدر خطاب می‌کرد. م

۲. Versailles. کاخ معروفی درجنوب‌غربی پاریس،که بنای‌آن در ۱۶۶۱ آغاز شد. لوئی چهاردهم در ۱۶۸۲ دربارخود را بدانجا انتقال داد. بعدها ملحقات بسیاری به‌آن افزودند که مهمترین آنها دوکاخ تریانون بـزرگ و کوچك است. کاخ ورسـای روزگاری معروفترین‌کاخ جهان بود، وهنوز هم بزرگترین افتخار دورهٔ کلاسیك فرانسه است.

پس از انقلاب کبیر لوئی شانزدهم به کاخ تویلری نقـل مکان کرد. اکنون کاخ موزه و از ابنیهٔ ملی است.م

مطابقت داشته باشد، به‌صورت فعلی بیش از سه قرن قدمت ندارد، و نام و جمعیت آن نتایج سرنوشت جنگ و خردمندی شاه‌عباس بزرگ است. در حدود ۱۶۰۳ میلادی آن پادشاه نامدار در مرز شمال غربی مملکت خویش بر ترکان عثمانی غلبه یافت، و نظر به‌ملاحظات سیاسی و علل دیگر چندین هزار خانوادهٔ مسیحی را که در جلفا[1]ی واقع بر کنارهٔ ارس ساکن بودند، و من در فصل سوم از همین‌کتاب بدان اشاره کردم (۱۴)، به اصفهان کوچانید و در جلفای جدیدی که در حوالی پایتخت برای‌آنها ساخته بود، مسکن داد. ارمنیان تحت توجهات و رفتار آزادمنشانهٔ او رفاه وآسایش و افزایش یافتند. اما بعد از شاه عباس وضع بدین صورت باقی نماند. جانشینان وی نسبت‌به این کوچ‌نشینها چندان سخاوتی نشان ندادند، و در نتیجه روز به روز از تعدادآنان کاسته شد تا بدین زمان‌که شمارهٔ آنان تخمیناً بیش از سه هزارنفر نیست. اینان هنوزهمچنان بر دین مسیح هستند، وکلیسای جامعی‌که به فرمان شاه عباس ساخته شده است، و یکی دوپرستشگاه دیگر دارند، و مبلغان دینی کلیسای‌انگلیس در میان‌آنها سخت به‌کار مشغولند.

من نامه‌های توصیه‌آمیزی برای هیئت مبلغین مسیحی داشتم، و برحسب تصادف در بین راه به میزبان مهمان‌نوازخویش و زنش برخوردم. آنان روز پیش از سفری دوهفته‌ای به شیراز بازگشته بودند، و چنان آفتاب‌سوخته شده بودندکه من آنها را با مشرق‌زمینیان اشتباه‌کردم ـ و این چیزی بودکه خود من بعدها در سفر با آن مواجه شدم، زیرا صورتم براثر تابش‌آفتاب داغ نواحی جنوب ایران چنان سوخته و تیره شده بودکه بهیچ‌وجه با یك ایرانی فرق نداشتم. این پسرعموهای انگلیسی مرا با مهربانی تمام پذیرفتند، و دیری نگذشت که با هم‌دوستانی یکدل شدیم. فرصتی بود تا من از تبلیغات دینی، و نیز خدمات بشردوستانهٔ آنان، خاصه در زمینهٔ پزشکی و جراحی، اطلاعاتی کسب‌کنم. بیماران، گاه از چند صدکیلومتری، برای درمان و شفا به نزدآنها می‌شتافتند، و متأسفانه بعضی از این بیماران به عنوان مجازات مثله شده بودند، و از این بابت در رنج بودند. من خود هنگامی‌که در اصفهان توقف داشتم ناظر چند نمونه از این نوع مجازات بودم.

من تقریباً خبری را که چند روز پیش دربارهٔ سرقت پست به‌وسیلهٔ راهزنان شنیده بودم از یاد برده بودم. اما وقتی به اصفهان رسیدم شنیدم‌که‌آن قاطعان طریق دستگیرشده‌اند، و من فکر کردم‌که غائله به همین‌جا پایان پذیرفته است. صبح

۱. شهرجلفا در ۷۶ کیلومتری شمال مرند است، و با جلفای روسیه به‌وسیلهٔ پلی ارتباط دارد. شاه‌عباس صفوی در ۱۰۱۳ ه‍.ق (۱۶۰۵) کلیهٔ سکنهٔ این شهر را که در جنگهای ایران و عثمانی به وی خدمتی بسزا کرده بودند به داخلهٔ ایران، مخصوصاً اصفهان، کوچانید، و محل سکونت آنان را نیز جلفا نام نهاد. م

روز دیگر که همراه میزبانم میان شهر سواره گردش می‌کردیم به جمع کوچکی از مردم عصبی و برآشفته برخوردیم که در پی مردی رنگ‌پریده که بر درازگوشی سوار بود، روان بودند. وی بازوی راستش را که پارچه‌ای بدان پیچیده بودند بالا گرفته بود، و از زیر این پارچه جوی ارغوانی‌رنگی از خون جریان داشت. ما به این امر چندان توجهی نکردیم تا اندك مسافتی آن سوتر به مرد دیگری برخوردیم که پیاده و تنها بود و رخسار خاك‌آلود و پریده‌رنگش با قطرات سرخ خونی که از وی به‌زمین می‌چکید تضادی پدیدآورده بود. صد متری بعد از او مردی دیگر سوار برخری سفید روان بودکه باز جویی ارغوانی از خون از بازوی کهنه‌پیچ وی جریان داشت؛ چند زن سینه‌زنان و روی‌خراشان به دنبالش در حرکت بودند. مردانی که در پشت سرمرد مجروح روان بودند سرو دست تکان‌می‌دادند و لعن و نفرین می‌کردند. چون مرد مجروح چشمش به ما افتاد و دریافت که خارجی هستیم فریاد برآورد و تقاضای استرحام و عدالتخواهی از آن مجازات ظالمانه کرد. در یك لمحه به خاطرما گذشت که اینها سه نفر ازکسانی بوده‌اندکه به جرم راهزنی دستگیر و محاکمه شده‌اند، و در نتیجه دست راست آنها را قطع کرده‌اند.

طریقهٔ اعمال این مجازات همان اندازه که مختصر و کوتاه است وحشیانه است. دژخیم یا میرغضب، که با استعمال اندکی حشیش به‌کارش تشجیع و تحریك شده است، بازوی محکوم را می‌گیرد و با یك ضربهٔ قداره دستش را از مچ قطع می‌کند. بهیچ‌وجه توجه نمی‌شود که، مانند وقتی که می‌خواهند یك عمل جراحی را انجام دهند، ابتدا پوست دست را عقب بزنند و سپس دست را قطع کنند. همچنین بعد از قطع عضو، به مقطوع‌العضو توجهی نمی‌شود جز آنکه عضو خون‌افشان را در کرهٔ داغ فرو می‌کنند، و آنگاه محکوم را رها می‌سازند. سه مردی را که ما در راه دیدیم برای معالجه به سوی جراح هیئت مبلغین مسیحی روان بودند. در هریك از این موارد جراح مجبور است، قبل از معالجهٔ زخم، ابتدا مقدار دیگری از استخوان را اره کند تا بتواند پوست را به روی عضو بیرون‌جسته بکشد.

اما حادثه بدینجا خاتمه نیافت. چون به میدان رسیدیم انبوهی از خلایق در آنجا گردآمده بودند. زندانی چهارمی را مجازات کرده بودند، و مجازات او مرگ بود. در این‌گونه موارد عمل مجازات سریع ولی غیر انسانی است. دو قلاب فولادین به‌میان منخرین محکوم می‌افکنند و بدین‌وسیله سر او را بشدت به عقب می‌کشند. یك ضربهٔ تند تیغهٔ شمشیرگلو را می‌برد، و آنگاه محکوم بیچاره را برروی زمین رها می‌سازند تا در مقابل چشمان از حدقه‌درآمدهٔ تماشاگران لحظات جان‌کندن و احتضار را بگذراند. به من گفتند که خواهرمقتول در روی جسد برادر به گریه و زاری مشغول است، ولی من روی برگردانیدم تا چشمم بدان منظره نیفتد. درست

است که بدین وسیله حکومت قانــون اعتلا یافته و عدالت در ملأ عام، درست در نزدیکی بانکی که این دزدان پولهای آن را در راه ربوده بودند، اجــرا گشته بود، و اینك «راه امن بود»، ولی باید دیدکه این سلامت به چه طریق تأمین شده بود.

این‌گـونه مجـازاتهای سنگین در ایـران لازم است، ولــی طرز اجـرای وحشیانهٔ آن اضطراب‌انگیز است، و در برانداختن جنایت نیز چندان تأثیری ندارد، زیرا اندکی بعد از این حادثه هشت تن دیگر را هم به مجازاتهای مشابه رسانیدند: چهارتن را گردن زدند، دوتن را دست بریدند، و دو تن دیگر را پی‌کــردند. از دو نفــر اخیر یکی قبلا نیز به مجازات مثله‌شدن محکــوم شده و در حدود هجده سال پیش یك دستش را بریده بودند. من دیگرندانستم که وی از اینکه رگ پشت زانویش را بریده بودند مرد یا نه، ولی این را می‌دانم کــه این مجازات ظالمانه اکثراً به مرگ می‌انجامد. نیز بعدها ازکسی شنیدم که در شیراز برهمین منوال زبان سه نفــر نانوا را به جــرم گرانفروشی بریده‌اند، وگویندهٔ خبرسخن خود را چنین خاتمه داد «ایران همین است.»

اکنون که سخن ما به مسئلهٔ مجازات در ایران‌کشیده است، جــا داردکه از یك نوع اعدام شکنجه‌آمیز که هنوز در ایران رایج است نام ببریم، وآن گچ‌گرفتن است. بزهکار را در کنار جاده مانند ستونی به گچ می‌گیرند، و تنها صورتش را در معرض نگاههای خیرهٔ مردم بیرون می‌گذارند، و برهمین حال می‌نهند تا جان به‌جان‌آفرین تسلیم کند. در هنگامی که شاه فقید را کشتند پنج‌تن را که درآن توطئهٔ خائنانه دست داشتند، بدیــن مرگ وحشتزا محکوم ساختند، و در نزدیکــی شیراز برجــادهٔ اصلی به‌گچ گرفتند. گذشته از این، در تفت که نزدیك یزد است از جایی‌گذارم افتاد که در ماه پیش محکومی را بدین سیاست محکوم ساخته بودند، ولی خوشبختانه او را واژگون به‌گچ گــرفته بودند. و از این‌رو رنج و عذاب دم مرگش زیاد طول نکشیده بود (۱۵). مواردی از انواع سیاستهای وحشیانهٔ دیگر می‌تــوان بر اینها افزود.

در مدت توقف‌کوتاه خود در اصفهان مجالی یافتم تا تحقیق‌کنم‌که آیا از زرتشتیان‌کسی درآنجا به‌کار وکسب مشغول است یا نه؟ زیــرا فکرمی‌کردم درچنان شهربزرگی باید اثری از زرتشتیان پیدا شود. این امر بخصوص ازآن جهت احتمال می‌رفت که یکی از محلات حومهٔ شهرگبرآباد نــام داشت، و اولئاریوس، جهانگرد آلمانی، در سه قــرن پیش بدان اشاره کــرده، و نیز تصویری از یکی از دخمه‌های زرتشتیان در حــومهٔ شهر به‌دست داده بود (۱۶). در طی سفرم در ایــران تا اینجا من حتی با یك نفر زرتشتی روبرو نشده بودم، وتنها در میاندوآب شنیده بودم کــه یك نفر زرتشتی درآنجا زندگی می‌کندکــه خویشتن را بابی می‌خواند (۱۷). و

همچنین خبر یافته بودم که در سلطان‌آباد ـ شهری که صنعت عمده‌اش بافتن فرش و قالی است ـ دو یا سه نفر گبر هستند، اما در راه خود به اصفهان نتوانستم به دیدار آنها بروم (۱۸). بنابراین، این نخستین فرصتی بود که برای ملاقات بعضی از پیروان ایرانی پیامبر باستانی ایران دست می‌داد.

دریافتم که شش تن از آنان در بازار به داد و ستد اشتغال دارند، ولی از این شش نفر تنها سه تن معمولاً مقیم اصفهان هستند و بقیه از گبران یزد هستند که برای تجارت به اصفهان می‌آیند و می‌روند. من، به تبعیت از اهالی محل، در این کتاب گاه از زرتشتیان به عنوان گبران نام برده‌ام، ولی باید دانست که این نامی است تحقیرآمیز و تقریباً به معنای «کافر» است، و زرتشتیان هرگز خود را بدین نام نمی‌خوانند. آنان خویشتن را زرتشتی و بهدین، یا پارسی می‌خوانند (۱۹). اما در مورد صفت آتش‌پرست که بدانها داده شده است، زرتشتیان ایران و هم پارسیان هند بدان معترضند، و می‌گویند که آنان گرچه آتش را مظهر اهورامزدا، و نشانهٔ پاکی و قدرت می‌دانند، به عنوان رب‌النوع آن را پرستش نمی‌کنند. آنها استدلال می‌کردند (و من منتظر این استدلال بودم) که این امر همان اندازه منطقی است که مسیحیان را، به علت آنکه نماد مذهبشان صلیب است، «خاج‌پرستان» بخوانند.

به لطف و مرحمت مدیر انگلیسی بانك شاهی اصفهان، نشانی بازرگان عمدهٔ گبران را که نام قدیمی بهمن جمست[1]، یعنی وهومن جمشید[2] داشت، بدست آوردم، و برای ملاقات وی که خوشبختانه درشهر بود عازم دکانش شدم. مردی بود درشت هیکل که بیش از یك متر و هشتاد سانتیمتر طول قامتش بود، و قبایی قهوه‌ای مایل به زرد، که خاص گبران است، به تن داشت. صورتش گرد و پر بود، و آن را، به استثنای سبیل سیاه رنگش، خوب تراشیده بود. قیافه‌اش با قیافهٔ مسلمانان که علامت اختلاط با خون بیگانه در آن هویداست، تفاوت فاحش و نمایانی داشت. ظاهر و قیافهٔ او مرا بیاد مجسمه‌های عهد هخامنشی و ساسانی در بیستون و طاق بستان می‌افکند ـ خاصه آن نقش برجستهٔ خشنی که بر تخته‌سنگی نزدیك کتیبهٔ معروف داریوش حجاری شده بود و من در صفحات گذشته به توصیف آن پرداختم (۲۰). حرکات و رفتار او مؤدبانه و آمیخته با وقار و بزرگمنشی بود، ولی در آن لحظه من ندانستم چرا در رفتارش با من احتیاط می‌کند؛ و نیز هنگامی که دربارهٔ موضوعات دینی از او سؤالاتی کردم از نگاه نگران و دلواپسش هیچ سردر نیاوردم. اما بعدها علت را دریافتم: چند تن مسلمان در آنجا حضور داشتند، و وی تردید داشت که، در برابر آنها، آزادانه از مذهب خویش سخن گوید. باری قرار ملاقاتی برای روز بعد گذاشتیم، ولی بدبختانه من به محظوری دچار گشتم که نتوانستم به وعده

1. Bahman Jamset 2. Vohuman Jamshid

وفا کنم. از این رو، وی پیغامی برای برادرش، رستم شاه‌جهان، به شیراز فرستاد، و از او تقاضا کرد که لطفش را از من در هر مورد دریغ ندارد، و به او ازعلاقه‌مندی من به دین زرتشتی و پیروان فعلی آن اطلاع داد.

در اصفهان چندین مطلب دیگرهم بود که اگر می‌شد میل داشتم در بارهٔ آنها تحقیق کنم، زیرا با وجود علائم زوال و خرابی، و به رغم این حقیقت که اصفهانیان همیشه به دغلکاری و ظاهرسازی شهرت داشته‌اند، به شهرعلاقه یافته بودم. همچنین خوشحال می‌شدم اگــر فرصتی دست می‌داد و می‌توانستم بیشتر دربـارهٔ وضع خود مردم، و تضادآنها نسبت به گذشته، اطلاعاتی کسب کنم. اما شاید بهتر باشدکه این کارها را به کسانی که از من با صلاحیت‌تر هستند واگذارم. از اینهاگذشته من‌فراموش کردم که قبل ازحرکت به دفتر راهنمای سفرم مراجعه کنم و به زیارت عمارت منـار‌جنبان که برمزار عموعبدالله ساخته شده است بروم[۱]. این دو منار باریك، که از روی بام مقبره سر برافراشته‌اند، طوری ساخته شده‌اند که چون آنها را تکان دهید به عقب و جلو نوسان پیدا می‌کنند، و یك زاویهٔ چند درجه‌ای ایجاد می‌نمایند. من ترجیح دادم که ازدیدن این منظره صرف‌نظر کنم تاحرکت مجدد خود را به سوی جنوب، برای دیدار جاهای تاریخی پازارگاد و تخت‌جمشید، تسریع نمایم.

دانستم که برای این سفر تا خود شیراز می‌توانم منظماً از اسبهای چاپارخانه کرایه کنم، زیرا راهی که درپیش داشتم شاهراه پست‌رو ایران بود. بنابراین، تصمیم گرفتم که کاروان خود را مرخص کنم و به شهباز که نزدیك یك ماه چاروادارم بود اجازه دهم که با اسبهایش به ارومیه بازگردد.

از اینکه اسبم، رخش، را که این همـه راه مرا آورده بود ترك می کــردم اندوهناك بودم. صفرنیز با بی‌میلی‌از مرکبش که آن را «قهوه‌ای» می گفتند جدا شد، و با یابوی خاکستری‌رنگی که بارهای سنگین او را بخوبی تا اینجا حمل کرده بـود خداحافظی کـرد. شهباز نیز آماده گشت تـا براسب کبود خود سوار شود و بـا بقیهٔ اسبها براه افتد. آن وقت من نامه‌ای توصیه‌آمیز بـرایش نوشتم، و درآن ذکر کردم که وی چگونه درطول سفر به من خدمت‌کرده است. بخصوص به خاطرآنکه دراین چهارهفته مدام‌لبخندی‌صورت چاق وگرد او را روشن می‌ساخت، نامه‌را بیشترازآنچه

---

۱. در طرفین ایوان آرامگاه عمو عبدالله، که تاریخ سنگ قبرآن ۷۱۶ ه.ق است دو منار بر پا شده؛ و چون پس از تکان‌دادن یکی دیگری هـم مرتعش می‌شود، به منارجنبان شهرت یافته است. آثار معماری دورهٔ مغول در آن مشهود است.

روی سنگ‌قبرچنین نوشته شده: «هذا قبرالشیخ الزاهد البارع المتورع العبد المتقی عمو عبدالله ابن محمدابن محمود سقلا رحمة‌الله علیه و نور فی السابع عشرة من ذی‌حجة سنة ست عشره و سبعمائه». م

می‌بایست به نفع او نوشتم. حقوق ماهیانه‌اش را کامل دادم، و برای هرروزی که خیلی خوب به من خدمت کرده بود چهارقران، و برای هرمرتبه‌ای که مرا زودتر از موعد مقرر به مقصد رسانیده بود یك تومان پاداش منظور کردم. قرارداد بین ما به این طریق خاتمه یافت، ولی من دلم می‌خواست دو تا از طنابهای باربندی را که به کمك آنها ازکوه بهستان بالا رفته بودم، برای خود بردارم. شهباز که هنوز منتظر فرصت بودتا مرا «بدوشد»، قیمت سرسام‌آوری در ازای آنها ازمن گرفت؛ ولی اکنون خوشحالم که آن طنابها را به عنوان یادگاری از صعود و سفر خویش به بهستان در دست دارم.

چون شهباز را مرخص کردم ترتیبات کارخود را با رئیس چاپارخانه برای نخستین روز استفاده از اسبهای چاپاری به انجام رسانیدم. اما چون وقتی سفرخود را آغاز کردیم، تقریباً عصر بود، هفده‌ـهجده کیلومتر راه بیشتر نپیمودیم، و شب را در روستای مرق[1] سر کردم. روز دوم از روزهای «رکوردشکن» ما بود، زیرا از ساعت پنج و ده دقیقهٔ صبح تا ده وچهل وپنج دقیقهٔ بعدازظهر که به یزد خواست[2]، یکی از شگفت‌انگیزترین جاهایی که می‌توان تصور کرد، رسیدیم، در حدود صدو بیست و چهار کیلومترطی طریق کرده بودیم. یزدخواست بربالای یك برآمدگی سنگی قرار گرفته است که از دور به کشتی عظیمی می‌ماند که درمیان بستر رودی که قرنهاست خشك شده، به سنگ مبدل گشته است. شب سوم را در یازده فرسنگی یزدخواست در روستای باروداِرآباده[3] بسر بردیم، وشب چهارم را در توقفگاه کوچك ده‌بید[4]، در اتاقهای کوچك ولی راحت تلگرافخانه‌ای گذرانیدیم. سرانجام درظهر روزپنجم به مشهد مرغاب[5] که نزدیکترین منزلگاه به مقبرهٔ کوروش، و صحنه‌های جلال و عظمت بربادرفتهٔ عهد هخامنشیان است، رسیدیم.

---

۱. دهی در ۱۹ کیلومتری جنوب اصفهان، بر سر راه شوسهٔ اصفهان به شیراز.م

۲. یزدخواست یا ایزدخواست، دهی است مرکز دهستانی به همین نام. بر بالای صخره‌ای واقع شده، و قلعه‌ای نیمه‌ویران از عهد ساسانیان دارد.م

۳. اولین شهر کوهستانهای شمالی منطقهٔ فارس، و مرکز شهرستان آباده. منبت‌کاری و گیوه‌سازی آن معروف است.م

۴. دهی از دهستان مرودشت، بخش زرقان شهرستان شیراز. م

۵. دهستان بخش زرقان شهرستان شیراز. آرامگاه کوروش‌کبیر و شهرسابق پازارگاد در این دهستان است.م

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Ptolemy, *Geographia*, 6. 4. 4 ('Ασπαδνα)

(2) Phl. Vd. 2. 23 (52) *cigun Spāhān.*

(3) See Bd. 31. 10, tr. West. *SBE.* 5. 140; and regarding the uncertain reading of the governor's name as 'Sparnak,' see Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 307. b.

(4) See Great Iranian Bundahishn, 41. 7, tr. Darmesteter, *Le ZA* 2. 402; cf. also West, *Grundr. iran. Philol.* 2. 102. Another incidental allusion to the city is found in Shikand Gumanik Vijar, 2. 2 (West, *SBE.* 24. 123, ed. Hoshangji and West, pp. 11, 188).

(5) For the names, cf. Shatroiha-i Airan, 53 (Gai or Gae), Strabo, *Geog.* 728 (ed. Meineke, 1015. 2), and Ptolemy, *Geog.* 6. 4. 7 (Γ'α'βαι). See also Marquart, *Erānšahr*, p. 29. The hero is called 'Gavah of Ispahan' in the Persian Sad Dar, 63. 5 (cf. West, *SBE.* 24. 323). On Jei-Julfa, see also Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 485, with references.

(6) See Yakut, p. 43.

(7) Al-Hamadhani, ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 5. 261-262, and Yakut, p. 613. On Nebuchadnezzar cf. also Gray. *Kai Lohrasp and Nebuchadrezzar*, in *WZKM*. 18. 291-298.

(8) See Shatroiha-i Airan, 53 (ed. Modi, pp. 111-113), and compare Darmesteter, *Textes Pehlvis relatifs au Judaisme*, 2. 41, in *Rev. Études Juives*, 19. 41; idem, *La Reine Shasyān Dokht*, in *Actes du Huitième Congrès International des Orientalistes*, sec. 2. 193-198, Leiden, 1892.

(9) For additional material in a rare Persian manuscript relating to Isfahan and its history, see Browne, *JRAS.* 1901. pp. 411-446, 661-704. Cf. also Houtum-Schindler, *Eastern Persian Irak*, pp. 119-129, London, 1897.

(10) See Firdausi, *Shāh Nāmah*, ed. Vullers-Landauer, 2. 746, and tr. Mohl, 2. 423.

(11) In general I should refer the reader to Lord Curzon's admirable account of Isfahan (*Persia*, 2. 18-59), which summarizes all that is best in the authorities that preceded him.

(12) See ch. IX.

(13) For a description of this 'Garden of Nightingales,' see Curzon, *Persia*, 2. 36-38; Brugsch, *Im Lande der Sonne*, pp. 317-319 (after Chardin).

(14) Cf. ch. III.

(15) It is not improbable that some of the pyramids of human

skulls left as monuments by Jenghiz Khan and Timur Lang may owe their origin to this ghastly practice.

(16) See Olearius, *Persianische Reisebeschreibung*, Hamburg, 1696, p. 293 ('Kebrabath'), p. 296 ('Dakhmah').

(17) See ch. X.

(18) See also my article, *The Modern Zoroastrians of Persia*, in *Homiletic Review*, 48. 14-19, New York, 1904.

(19) The name *Bah-Dinān* is generally used by the Parsis in India to denote the laity in the Zoroastrian community.

(20) See ch. XIV.

«راههای شکوهمندی سرانجام به گور منتهی می‌شوند.»
گری[1]، مرثیه، بیت ۳۶.

۱۹ پازارگاد باستانی و مقبرهٔ کوروش بزرگ

پازارگاد موضوع این فصل، و تخت‌جمشید عنوان فصل دیگر، موضوعاتی نسبتاً غم‌انگیزند، زیرا هر دو شهرهایی خاموش با گذشته‌ای تباه‌شده هستند، هرچند هریك به نوبهٔ خود روزگاری پایتخت شاهنشاهی ایران بوده‌اند: پازارگاد نشستنگاه کوروش وکبوجیه، و تخت‌جمشید مقر داریوش وجانشینان وی بوده است. هنوز شمایل کوروش و داریوش برسینهٔ سنگها باقی است، وآثار وبقایای تالارهای‌سلطنتی، که بیش از دوهزار سال بی‌سرپرست و بی‌نگهبان بوده‌اند، شاهد عظمت از دست‌رفتهٔ دورانی پرشکوه است. اما ویرانی برهمه جا حکمفرماست وحتی گورها، گورهایی‌که اجساد شاهان درگذشته را در دل خود جای داده‌اند، قرنهاست‌که ویران گشته‌اند. دست بیرحم زمان مشخصات نمایان این‌آثار تاریخی را از میان برده، و زیبایی سیمای آنها را تباه ساخته است؛ معهذا هنوز، همه‌روزه، با سایه‌های خود گذشت قرنها را برصفحهٔ ابدیت نشان می‌دهند، و گواه محسوس عظمت باستانی پارسیانی هستند که قوانینشان چون، قوانین مادها، تغییر نمی‌پذیرفت؛ و فرمان پادشاهشان زمانی برسرتاسردنیای مشرق نافذ بود.

---

۱. Thomas Gray (۱۷۱۶ـ۷۱)، شاعر انگلیسی، که در ۱۷۵۷ عنوان ملك‌الشعرائی یافت، ولی ازقبول آن سر باز زد. در ۱۷۶۸ استاد تاریخ و السنهٔ جدید دانشگاه کیمبریج شد. آثارش مشتمل‌است برقصاید «در باب بهار»، «درباب بدبختی»، منظومهٔ «مرثیه‌ای درگورستان یك دهکده»، وغیره. این منظومه سخت مقبول افتاد و سبب شناسایی شاعر به‌عنوان بزرگترین شاعر روز واعطای عنوان ملك‌الشعرایی به وی شد. منشآت گری از بهترین منشآت زبان انگلیسی، وحاکی ازخصوصیات اخلاقی و شوخ‌طبعی اوست.م

کارهای درخشان کوروش، مؤسس سلسلهٔ هخامنشی، که با فتوحات شگرف خویش آسیا را تسخیر کرد، و دیگر پیروزیهایش چنان هاله‌ای برگرد خاطرهٔ او افکنده است که گاه دشوار است حوادث دوران سلطنت وی را، آن طور که واقعاً بوده است، در نظر آوریم، وحقایق را از افسانه‌هایی که برگرد نام او تنیده شده است جدا سازیم. این امر تا حد زیادی ناشی از این اشتباه قدیمی است که کوروش را با کیخسرو یکی گرفته‌اند، و این چیزی است که هنوز هم دل هر ایرانی خواستار آن است. برای شرحهای خواندنیی که هرودوتوس وگزنوفون، و دیگر نویسندگان قدیم از جوانی کوروش نوشته‌اند، هراندازه ارزش قائل شویم، در این نکته تردیدنیست که بالارفتن وی از نردبان قدرت زمانی آغاز شد که آستیاگس[1] را شکست داد، و امپراتوری ماد را قبل از ۵۵۰ پیش از میلاد برانداخت (۱).

آنگاه فاتح ماد برکرزوس[2] و سرزمین لیدیه[3] غلبه یافت؛ یونیا[4]، لوکیا[5]، وکاریا[6] را در مغرب به زیرفرمان‌آورد؛ قسمتی از ناحیهٔ هندوکش[7] را در مشرق متصرف شد؛ و سرانجام شهر مغرور بابل[8] را بزانو درآورد، و به این طریق

---

۱. منظور همان ایشتوویگو، آخرین پادشاه (۵۸۴ـ۵۵۰ ق.م) سلسلهٔ ماد است، که به‌دست دخترزادهٔ خود، کوروش‌کبیرشکست خورد.م

۲. Croesus ، پادشاه (۵۶۰ـ۵۴۶ ق.م) لیدیه. ثروت عظیمی که ازمعادن قلمرو خود و از داد وستد با همسایگان گردآورده بود ضرب‌المثل است.م

۳. Lydia ، سرزمینی‌قدیمی درمغرب آسیای صغیر. لیدیه از لحاظ ثروتمندی ضرب‌المثل ، و سارد (پایتخت آن) بسیار آبادان بود. گویند نخستین‌بار در این‌جا ضرب سکه انجام‌گرفت. پس‌از شکست کرزوس از کوروش کبیر، سرزمین لیدیه ضمیمهٔ شاهنشاهی ایران شد.م

۴. Ionia ، ناحیهٔ یونانی قدیم آسیای صغیر، که باریکهٔ ساحلی غرب ترکیهٔ حالیه وجزایر مجاور آن‌را دردریای اژه شامل بود. دوازده شهر عمده‌داشت. در۵۴۵ ق.م به‌تصرف ایران درآمد م

۵. Lycia ، کشور باستانی، درقسمت شمال‌غربی‌آسیای صغیر، کنار مدیترانه.م

۶. Caria ، ناحیهٔ باستانی در قسمت جنوب غربی آسیای صغیر. این ناحیه اکنون درقسمت آسیایی ترکیه قرار دارد. کاریا مرکزشورش‌ساکنین یونیا در۴۹۹ ق.م بود که منجر به جنگهای ایران ویونان گردید.م

۷. رشته‌کوهی در آسیای مرکزی که بیشتر آن در قسمت شمال شرقی افغانستان واقع است، وازطرف مشرق تا پاکستان امتداد دارد. گردنه‌های بسیار بلندی از آن می‌گذرد که معبر فاتحین هند بوده‌است.م

۸. شهر قدیم بین‌النهرین، کنار فرات، به‌فاصلهٔ ۸۸ کیلومتری جنوب بغداد کنونی. از ۴۰۰۰سال قبل‌از میلاد وجود داشت. در دورهٔ حمورابی پایتخت امپراتوری بابل شد. بعدها پایتخت کلده یا امپراتوری نوین بابل گشت . در ۵۳۹ ق.م کوروش کبیر آن را متصرف شد.م

پایه‌های شاهنشاهی وسیع خود را، قبل از آنکه مرگ دست وی را از زندگی کوتاه سازد، استوار ساخت. برای نشستنگاه و پایتخت شاهنشاهی خود نقطه‌ای را برگزید که نخست در آنجا برمادها غلبه یافته بود. در اینجا شهر پازارگاد را، که ویرانه‌های آن هنوز چندین کیلومتر راه را فـرا گرفته است، بنیان نهاد، ونیز در همین‌جـا مقبرهٔ خود را برپای داشت (۲).

اکنون همه قبول دارند که جای پازارگاد باستانی در دشت مرغاب، ناحیه‌ای در ۹،۵ کیلومتری آبادی کوچك کنونی مشهدمرغاب بوده است. من در روزپنجم مسافرتم از اصفهان بدانجا رسیدم، و در سه مورد دیگرنیـز شب را درآن آبـادی بسر آوردم. پازارگاد از مشهد مرغاب پدیدار نیست، زیرا درپشت رشته‌ای از تپه‌های کوتاه قرار گرفته است که دشت را در حصار گرفته‌اند. پس از يك ساعت اسبـرانـدن، و یکی دوبار گذشتن از مجرای رود مدوس[1] قدیم یا پلوار[2] که راه را قطع می‌کرد به‌پای تپه‌ها رسیدم. بالا رفتن از تپه‌های سنگی، باآنکه زحمت داشت، زیاد دشوار نبود؛ و همینکه اسبها از پیچ تند جادهٔ قدیم کاروانرو گذشتند و به بالای تپه رسیدند، دشت تاریخی مرغاب ، سرسبز و در نهایت باروری، نمایان گشت. پهنهٔ سبزفام این دشت تا پانزده کیلومتر دريك سو، و تا بیست وچهار کیلومتر در سوی دیگر گسترده بود، و از همه طرف تپه‌ها چون حصاری آن را در میان‌گرفته بودند(۳). اینجا می‌بایست رزمگاهی عالی برای نبرد سپاهیان کوروش و آستیاگس بوده باشد، ومن می‌توانستم در نظر مجسم سازم که چسان زنان پارسی بر فراز تپه‌هایی که در جنوب قرار دارند جمع‌گشته و بـا نگرانی و تشویشی بی‌امان بدان نبرد هولناك چشم دوخته بوده‌انـد (۴)؛ و نیز در میـان دشت هنوز، در ویرانه‌های پایتختی که کوروش بنا نهاده بود، آثارآن پیروزمندی را در سنگهای خارای به‌جای‌مانده می‌دیدم.

همینکه سواری از ارتفاعات سمت شمال به سوی دشت پایین می‌آیـد اولین چیزی که نظر او را جلب می‌کنـد، صفهٔ سنگی عظیمی است که درسمت چپ جـاده برروی تختانی[3] ساخته شده است، و بـردشت پایین مشرف است. طـرح آن را از سنگهای عظیم افکنده‌اند، وگمان می‌رود که شالودهٔ تالار پذیرایی کاخ کوروش بـوده

1. Medus

۲. رودی درقسمت‌شمالی فارس، که از ارتفاعات جنوبی آباده سرچشمه می‌گیرد، و از دهستانهای مشهدمرغاب و مرودشت می‌گذرد. پلوار درجنوب غربی خرابه‌های شهر قدیم استخر، در نزدیکی پل‌خان، به رود کر می‌ریزد.م

۳. terrace . در اصطلاح زمینشناسی، زمینی مسطح در کنار دریا، دریاچه، یا رودخانه را که معمولا از يك‌طرف بالا می‌رود و ازطرف دیگر پایین می‌آید تختان می‌نامند.م

باشد. اگر این گمان راست باشد، روایات اسلامی که بدان بنا عنوان تخت سلیمان داده‌اند، برچهرهٔ حقیقت حجاب افکنده‌اند؛ و این، شیوهٔ معمول جغرافیانویسان اسلامی است که بیشتر آثار و اماکن باستانی و زرتشتی ایران را به نام سلیمان بازخوانده‌اند[1]. این شالودهٔ محکم بیش از ۲۰۰ پا (= ۶۰,۹۶ متر) طول وحدود ۵۰ پا (= ۱۵,۲۴ متر) عرض دارد. دربسیاری از جاها تخته‌سنگهای جبههٔ آن، که بطرزی عالی و زیبا با هم جفت شده‌اند، همچنان منظم و در ردیف باقی مانده‌اند و نشانهٔ ساختمانی بنایان برآنها همچنان باقی است. درجاهایی دیگرسنگها از ردیف خارج شده، ومصالحی برای بناهای قرنهای بعد فراهم‌آورده‌اند. در هردو مورد گیره‌های‌آهنی، که تخته‌سنگها را به یکدیگر محکم می‌کرده‌اند، بیرون آمده‌اند؛ و اکنون سوراخهایی که ازآنها به جای مانده آشیانهٔ صدها کبوتر و پرندگان دیگر شده است.

از تپه فرود آمدیم، و پس از آنکه چند دقیقه به سمت جنوب راندیم به اولین گروه از عمارات ویران که بر پهنهٔ دشت پراکنده‌اندرسیدیم (۵). این ویرانه‌ها بقایای عمارت محکم مربع‌شکلی هستند که بایستی بیش از ۴۰ پا (= ۱۲,۱۹۲ متر) ارتفاع آن بوده باشد، ولی تنها یکی از دیوارهای ریزان و ترك‌خوردهٔ آن هنوز بر پای ایستاده است. اهالی آنجا را، بمناسبت، زندان سلیمان می‌خوانند. دیولافوا معتقد است که آنجا مقبرهٔ کبوجیه، پدرکوروش، بوده است. کرزن در اینکه آنجا مقبره بوده با دیولافوا موافق است، اما درباب اینکه متعلق به‌کبوجیه بوده باشد اظهارعقیده‌ای نمی‌کند. در مقایسهٔ آن با عمارت مشابهی در نزدیك آرامگاههای شاهنشاهان هخامنشی در نقش‌رستم، همهٔ محققان در یك نکته متفقند—و من هم عقیدهٔ آنها را تأیید می‌کنم—که بنای مذکور آتشکده‌ای از عهد هخامنشی است، و این مطلب را در فصل دیگر بیان می‌دارم (۶). ولی حتی یك سنگ از تنها دیوار باقیماندهٔ آن برجای خود نیست که داستان گذشته را باز گوید. وضع ویران عمارت، صلابت وسردی سنگهای سفید آن، و تضاد چشمگیرش با لطافت و خرمی طبیعت در اردیبهشت ماه که دشت را با طراوت‌آرایش کرده بود،

1. پس‌از تصرف ایران به دست عربها، داستانهای ملی ایران با قصص سامیان درهم‌آمیخت، و از جمله جمشید باسلیمان مشتبه شد. از این‌رو، این دوتن یکی بشمار آمدند. فارس را، که بر طبق روایات ایرانی، مرکز جمشید داستانی بود، «تختگاه سلیمان»، و پادشاهان فارس را «قائم مقام سلیمان» و «وارث ملك سلیمان»، و حتی آرامگاه کوروش را «مشهد مادر سلیمان» نامیدند. ازاین‌گذشته جام کیخسرو یا جام جهان نما (جام جم) در ادبیات فارسی گاه به‌سلیمان نسبت داده شده‌است، و انگشتری معروف سلیمان به جمشید. م

در من اثری فوق‌العاده گذاشت.

چندصد متر آن سوتر، به‌طرف جنوب، ستون تنهایی برپای ایستاده است که ۲۰ پا (= ۶,۰۹۶ متر) بلندی‌آن، و سرش شکسته است. این ستون، چنانکه در تصویر هویداست، از سه‌قطعه تشکیل شده، و بنظر می‌رسدکه قسمتی از یك درگاه بوده است. نزدیك به‌تارك این ستون به خط میخی و به سه زبان این کلمات ساده ولی پرابهت‌کنده شده است: «من کوروشم، شاه هخامنشی».

ادم کوروش خشایثیه خشایثیانام.

همین‌کلمات، چند صد متر آن‌سوتر در جانب جنوب شرقی، بر جرز یك عمارت یا حیاط ویران تکرار شده است؛ زمانی نیز بالای ستون استوانه‌ای بلندی را در داخل این محوطه مزین ساخته بود، ولی اکنون اثری از آن برجای نیست. این ساختمان بکلی ویران است. همین وضع در مجموعهٔ دیگری از ویرانه‌ها صادق است‌که اندکی آن‌طرفتر، در جانب شرق جنوب شرقی، برفراز کف بلندی از سنگ سفید، که پایهٔ ستونهای پیشین‌وقاعدهٔ درگاههای ویران را دربردارد، دیده می‌شود(۷). اما من به‌این آثار چندان توجهی نکردم زیرا فکر و اندیشه‌ام متوجه تکسنگی بودکه در جانب شرقی ستون مدور و حیاط سنگفرشی که اکنون ذکرکردم، درمیان دشت برپا ایستاده بود. من از دیرباز وصف آن را شنیده بودم، و همیشه درانتظار بودم‌که روزی خود به دیدار آن موفق گردم.

این اثر جالب و شگرف تخته‌سنگ عظیمی است‌که بیش‌از ۱۲ پا (= ۳,۶۵۷ متر) بلندی، ۵ پا (= ۱,۵۲۴ متر) پهنی و ۲ پا (= ۶۰,۹۶ سانتیمتر) ضخامت دارد. برسطح جلو آن‌که درمعرض‌جریان هوا بوده نقش برجستهٔ پادشاهی حجاری شده است. پادشاه تاج شگرفی بر سر داردکه اثرات نفوذ هنر مصری در آن هویداست. ولی شگفت‌انگیزترین مشخصهٔ آن نقش دو بال عظیم است که از شانه‌ها رسته و فروآویخته و تانزدیك پاکشیده شده است (۸). این حجاری براستی نماد و مظهر سلطنت و پادشاهی است. بر قسمت بالای تکسنگ زمانی سنگنبشته‌ای قرار داشته ولی اینك شکسته است، اما ما از روی نقاشیها و تصاویری که نخستین سیاحان فرنگی از آن عرضه داشته‌اند، می‌دانیم‌که در آن قسمت این کلمات ساده «من کوروشم، شاه هخامنشی» نقر شده بوده است‌ـ کلماتی‌که سادگی و ابهت آنها باعظمت محیط پیرامونش سازگاری تمام داشته است (۹).

دوباره سوار اسبم شدم و صفر و راهنمایان نیز به دنبالم راه افتادند، و به سوی مقبرهٔ منفردی‌که تنها عمارت عمده و اصلی دشت پازارگاد است پیش راندیم. برای اینکه به‌جاده‌ای‌که بدان راه می‌برد برسیم ناچار از میان‌کشتزارهایی‌که با

خیشهای عهد جمشید شخم‌خورده بودند(۱۰)، حدودیك میل (= ۱٫۶۰۹ کیلومتر) به سوی مغرب و جنوب غربی رفتیم. در ایران انسان از اینکه بر روی زمینهای تازه کشت اسب بتازد کمتر تردیدی به‌خویشتن راه می‌دهد، زیرا آبی که از جویهای مخصوص آبیاری به درون کرتها جاری است ساقه‌های لگدمال شده را فوراً به حال اول باز می‌گرداند. افکار من برساختمان سنگی معظمی که از دور هویدا بود متمرکز شده بود. این ساختمان از دور مانند برجی بنظر می‌رسید، و از این‌رو باید به استرابون که آن را پورگوس[1] نامیده است حق داد (۱۱).

من از دیرزمانی پیش به روایات نویسندگان یونانی و لاتین در باب مرگ کوروش، و توصیفات آنان از مقبرهٔ او راغب بودم. سالها قبل مقدار زیادی از وقتم را به‌تحقیق دربارهٔ این سؤال مجادله‌انگیز اختصاص دادم که آیا این عمارت که اهالی آنجا قبر مادر سلیمان یا مسجد مادر سلیمان می‌نامند واقعاً مقبره و آرامگاه شاهنشاه بزرگ هخامنشی است یا نه (۱۲). پس‌از مطالعهٔ دقیق و بیطرفانهٔ گواهیهای نویسندگان قدیم در باب مطلب، و بازدید کامل از محل و ساختمان، در سه نوبتی که فرصت دست داد، معتقدگشتم که در این باره هیچ تردیدی نباید بخرج داد، و باید این نظر شایع را پذیرفت که آنجا مقبرهٔ مؤسس دولت هخامنشی است. من دراینجا به‌اختصار واقعیات عمده‌ای راکه مایهٔ رسیدن به چنین نتیجه‌ای می‌شوند بیان می‌کنم و سپس به‌توصیف خود مقبره می‌پردازم (۱۳).

نخست از مرگ کوروش سخن می‌گویم. بنا بر روایت هرودوتوس، که در فاصله‌ای کمتر از یکصد سال پس‌از مرگ کوروش تاریخ خود را نوشته است، کوروش در ۵۳۰ قبل از میلاد در جنگ باسپاهیان سکایی[2] به‌سرداری توموریس[3]، ملکهٔ ماساگتها[4]، شکست خورد و کشته شد، و ملکه سر بریده‌اش را در میان مشکی از خون‌انسان افکند تاعطش‌خودرا برای خونریزی و خونخواری فروبنشاند (۱۴). پدر تاریخ پس از ذکر این داستان می افزایدکه این یکی از چند روایتی است

---

۱. $\pi\acute{\upsilon}\rho\gamma o\nu$ لفظ یونانی، به‌معنی برج.م

۲. سکاها قومی ایرانی‌نژاد بودند که درآسیای مرکزی می‌زیستند. قسمتی از آنان، درقرن هشتم ق.م به جنوب روسیه مهاجرت‌کردند، وبقیه دراطراف نیان‌شان باقی ماندند. هووخ شتره، پادشاه ماد، سران آنان را به قتل رسانید. کوروش‌کبیر در ۵۲۹ ق.م با سکاها درناحیهٔ شرق سرزمین خیوه به جنگ پرداخت.م

3. Tomyris

۴. Massagetae . قومی از ریشهٔ ایرانی که در دوران ماقبل تاریخ در میان دریای خزر ودریای آرال ساکن شده‌بودند و از شبانی وصید ماهی زندگی می‌کردند؛ به‌نیرومندی وسفاکی شهره‌بودند. کوروش‌کبیر و داریوش کوشیدند که این‌قوم را زیر فرمان آورند. اسکندر مقدونی برآنان پیروز شد.م

که دربارهٔ مرگ کوروش وجود دارد، و روایتی است که به نظر او بیشتر مقرون به حقیقت است. همین داستان را دیودوروس سیسیلی[1] در قرن اول پیش از میلاد به صورت مختصر بیان می‌کند. وی ظاهراً روایت خود را از هرودوتوس گرفته است جز آنکه قتل کوروش را به آمازونها[2] نسبت می‌دهد و می‌گوید که او را به چهارمیخ کشیدند (۱۵). داستان با تفصیل و شاخ و برگ به‌وسیلهٔ یوستینوس[3] (حدود ۱۵۰ بعداز میلاد) در مختصری که از تاریخ پومپیوس تروگوس[4] پرداخته است، تکرار می‌شود؛ و سپس پولوانوس[5] (حدود ۱۶۳ بعد از میلاد) به‌اختصار آن را ذکر می‌کند(۱۶). بروسوس[6] (حدود ۲۸۰ قبل از میلاد)، از مورخان قدیم، می‌گوید که کوروش در سرزمین قبیلهٔ داهه[7] کشته شد(۱۷). نویسندهٔ قدیمتر از او، کتسیاس[8]

۱. Diodorus ، مورخ سیسیلی قرن اول ق.م. تاریخی در ۴۰ مقاله تألیف کرد که مقالات ۱ـ۵ و ۱۱ـ۲۰ آن کاملا محفوظ مانده است. این مقالات مربوط به تاریخ مصریها، مردم بین‌النهرین، هندوها، سکاها، عربها، وقسمتهایی از تاریخ یونان و روم است.م

۲. Amazons ، بنابر افسانه‌های یونانی، قبیله‌ای از زنان ساکن آسیای صغیر، که هیچ‌مردی‌را به خود راه نمی‌دادند؛ وقتشان به شکار و جنگ می‌گذشت.م

۳. Justinus ، مورخ رومی‌که‌کتاب‌تاریخ مفصل پومپیوس تروگوس را تلخیص کرد. گرچه‌این‌خلاصه همچند اثر اصلی‌نیست، تاحدی ازخصوصیات‌آن برخورداراست.م

۴. Pompeius Trogus ، مورخ رومی. پدرش درخدمت قیصر بود. خود او آثاری در حیوانشناسی و گیاهشناسی نوشت که مورد استفادهٔ پلینی قرار گرفت. اثر عمده‌اش تاریخ مفصلی‌است که در۴۴مجلد نوشته: مجلدات ۱ـ۶، ملل مشرق ویونان؛ ۷ـ۱۲، مقدونیه؛ ۱۳ ـ ۴۰، دولتهای هلنیستی؛ ۴۱ـ۴۲، تاریخ اشکانیان تا سال ۲۰ ق.م؛ ۴۳ـ۴۴، دولت روم.م

۵. Polyaenus ، محقق و نویسندهٔ مقدونی در قرن دوم میلادی. پاره‌ای از نوشته‌هایش از نظر تاریخی باارزش است. اثری (در ۸مجلد) در باب حیله‌ها و رموز جنگی تدوین و آن را به‌مارکوس‌آورلیوس و وروس (امپراتوران روم) تقدیم کرد.م

۶. Berossus ، مورخ بابلی‌قرن سوم. آثارش که به زبان‌یونانی نوشته شده‌است شرح اساطیر بین‌النهرین درباب خلقت، وحوادث‌تاریخی‌است. قسمتهایی از نوشته‌هایش، ازطریق نقل درآثار دیگران، باقی مانده است.م

۷. قبیله‌ای از سکاها که در شرق دریای خزر زندگی چادرنشینی داشتند. دسته‌هایی ازآنان درسپاه داریوش و اسکندر مقدونی خدمت می‌کردند. افراد این قبیله هدفشان مرگ درحین جنگ بود، ومرگ طبیعی را موهون می‌دانستند.م

۸. Ctesias ، نویسندهٔ یونانی وطبیب اردشیردوم هخامنشی. هفده‌سال در دربار ایران بزیست و کتابی به‌نام «پرسیکا» در ۲۳ مقاله در باب تاریخ ایران تألیف کرد. متن کامل‌کتاب در دست نیست، وفقط قطعاتی که دیگر نویسندگان ازآن نقل کرده‌اند باقی است.م

(حدود ۴۰۰ قبل از میلاد) که از روایات ایرانی بخوبی آگاه بوده است، می‌گوید که کوروش در جنگ با سپاهیان بیگانهٔ دربیکا[1] (ظاهراً منطقه‌ای در مشرق ایـران) بسختی مجروح گردید، و سه روز بعد درگذشت، و جنازه‌اش را پسرش کبوجیه به ایران آورد (۱۸). برداستان تاریخی گزنوفون یعنی کوروپایدیا[2] اعتماد نمی‌توان کرد، به‌روایت او کوروش در سن پیری در عین سلامت تن و روان، و در میان اندوه و غمگساری دوستان، و پس‌از ایراد نصایح حکیمانه برای اطرافیانش جان سپرد، و بنا بر وصیتش او را به‌ساده‌ترین وجهی بخاك سپردند (۱۹). دراین هنگام کوروش هفتاد و یك سال داشت، و سال مرگ او ۵۳۰ پیش‌از میلاد مسیح بود. روی‌هم‌رفته روایت کتسیاس را در مقایسه با گفتار آریانوس[3]، استرابون[4]، پلینی[5]، کـوینتوس کورتیوس[6]، و پلوتارك[7] دربارهٔ قبر کوروش باید موثق‌تر شمرد (۲۰). با توجه به سخنان این نویسندگان، که بعداز این به‌نقل آنها می‌پردازیم، باید پذیرفت که جسد کوروش به‌پازارگاد منتقل شده و در آنجا بخاك سپرده شده است؛ و بعیـد نیست که ابتدا، به شیوهٔ ایـرانیان، او را در پوششی از مـوم گـرفته باشند، یا به روش مصریان مومیایی کرده باشند (۲۱).

آریانوس، مورخ یونانی که در اوایل قرن دوم میلادی مـی‌زیسته و اخبار

---

1. Derbicae

۲. Cyropaedia، یا «تربیت کوروش»، کتابی ازگزنوفون، که دوران‌کودکی وجوانی وتمام فعالیتهای بعدی‌کوروش کبیررا برای تأسیس شاهنشاهی ایران شرح می‌دهد. گزنوفون درضمن این‌کتاب، که به‌صورت داستانی تاریخی نوشته شده، نظر خودرا دربارهٔ حکومت وچگونگی تربیت حکام ومردان سیاسی‌گنجانیده است.م

۳. Flavius Arrianus، مورخ یونانی قرن دوم. والی کاپادوکیه بود. علاوه بر رساله‌های نظامی وجنگی‌کتابی‌درتاریخ اشکانیان‌نوشته؛ کتابی‌هم درتاریخ اسکندرمقدونی نوشته است.م

۴. Strabo ، مورخ و جغرافی‌نویس یونانی قرن اول ق.م.کتاب جـغرافیای وی منبع سرشاری برای اطلاعات جغرافیایی دنیای قدیم است.م

۵. Pliny (۲۳-۷۹)، معروف به پلینی مهین، طبیعیدان رومی. اثرعمده‌اش کتاب «تاریخ طبیعی» است که‌در ۳۷ مقاله نوشته شده. بـرای بررسی آتشفشان به‌کوه وزوو رفت ودرآنجا خفه شد.م

6. Quintus Curtius

۷. Plutarch (۴۶-۱۲۰)، زندگینامه‌نویس یونانی. درمصر و ایتالیا سفرها کرد. اثر بزرگش کتاب «زندگیهای مقایسه‌شده» است، مشتمل بر۴۶ زندگینـامه، که به زوجها مرتب شده، ودر هرزوج یکی از رجال یونان بایکی ازرجال روم مقایسه شده است. وی خصائل و صفات و اخلاق اشخاص‌را، ضمن داستانهایی‌کوتاه، تشریح می‌کند. کتاب پلوتارك رواج ومقبولیتی‌فراوان داشته‌است و دارد.م

کتاب خویش را از نوشته‌های آریستوبولوس[1]ـ همسفر اسکندر در لشکرکشیهای وی به مشرق ـ اقتباس کرده است، توصیفی بسیار عالی از مقبرهٔ کوروش، و از دیدار اسکندر از آنجا، بدست می‌دهد (۲۲). وی مقبره را این‌طور وصف می‌کند که در وسط باغی قرار گرفته، و اطراف آن را بیشه‌ها و درختستانها و چمنزارهای سرسبز پوشانده است. خود مقبره بر پایهٔ مربع‌شکلی از سنگ نهاده شده، و مانند خانهٔ سنگی مسقفی است (۲۳). دری کوچك دارد که یك انسان متوسط‌القامه بزحمت می‌تواند از آن بگذرد. دراین خانهٔ سنگی جسد کوروش در تابوتی زرین (۲۴) نهاده شده بود که بر (یا کنار) کرسیی باپایه های زرکوب قرار داشت (۲۵). در زیر این کرسی فرشهایی با رنگ ارغوانی شاهی گسترده بود؛ برروی آن پوششی از فرشینه[2]های بابلی افکنده بودند؛ و در پیرامونش پوششهای گرانقیمت به‌رنگ ارغوانی و رنگهای دیگر، و نیز جواهر گرانبها وسنگهای قیمتی نهاده بودند ـ ظاهراً این اشیا را، چنانکه آریان می‌گوید، برروی میزی نهاده بوده‌اند ـ (۲۶). وقتی که اسکندر به‌دیدن مقبره رفت مشاهده کرد که گنجینهٔ آنرا تاراج کرده، و جسد کوروش را از درون تابوت بر روی زمین افکنده‌اند. تاراجگران تابوت را که به علت سنگینی زیادش نتوانسته بودند باخود ببرند شکسته وخردکرده بودند، وتنها صندوق وکرسی باقی مانده بود (۲۷). اسکندر چون این بی‌حرمتی را دید دستور داد تاجسد را دوباره در تابوت نهند، و همه را به‌صورت اول اصلاح کنند. درگاه را از نظرها پوشاند، و مدخل مقبره را باسنگی مسدود کرد و با ساروج محکم ساخت و با مهر خویش ممهور کرد (۲۸).

روایت استرابون (حدود ۳۰ پیش از میلاد) نیز در اصل چنین است ولی بدین تفصیل نیست. استرابون عمارت را «برجی که چندان بزرگ نیست» می‌خواند، و با استناد به‌گفتار اونسیکریتوس[3]، که از همراهان اسکندر بوده است، می‌افزاید

---

۱. Aristobulus ، از سرداران نظامی یونان و مورخ اسکندر مقدونی. تاریخ وی مورد استفادهٔ آریانوس، بطلمیوس، و استرابون قرارگرفت. یکی از افراد مورد اعتماد کامل اسکندر بود.م

۲. tapestry ، پارچه‌ای کمابیش ضخیم ومعمولا بانقش ونگارکه در بافت آن رشته‌های پود را از میان تارها می‌گذرانند، و به‌عنوان فرش یا پرده یا برای پوشش مبل یا پوشش دیوار مورد استفاده قرار می‌دهند. از فرشینه‌های باستانی قطعاتی از مصر، مربوط به ۱۵۰۰ ق.م باقی است. فرشینه‌های قدیم چینی را با ابریشم سبك و نازك، همراه با تارهای زر، می‌بافتند.م

۳. Onesicritus ، سردار، دریانورد، ومورخ اسکندر کبیر. همراه وی به‌مصر رفت، وکشتی اورا در رود جهلوم (در کشمیر وپاکستان غربی کنونی) راهنمایی کرد. ←

که ایـن برج «ده ردیف یا ده طبقه» داشت، و جسد کوروش را در بالاتـرین طبقه بخاك سپرده بودند؛ و ایـن ظاهراً اشاره‌ای است به پلکانها و پایه‌ای کـه مقبره بـر فراز آن قـرار دارد (۲۹). پلوتارك (حدود ۵۰ میلادی)، مانند نویسندگان پیش از خود، از سنگنبشته‌ای سخن بمیان می‌آورد که کوروش دستور داده بوده است بر روی قبرش بگذارند، و می‌گوید نام بزهکاری که حرمت مقبره را نادیده گرفت و بـدان داخـل شد پولوماخوس[1] بود (۳۰). نویسندهٔ دیگر کوینتوس کورتیوس می‌گـوید اسکندر چون دید کوروش برخلاف آنچه گزارش داده بـودند خیلی ساده و بـدون زر و زیور بخـاك سپرده شده است ـو تنها سپر و دو کمان سکایی و شمشیرش بـا اوستـ ناراحت شد، و دستور داد تا تاجی زرین بر روی تابوت گذاشتند و تابوت سنگی را با شنل گرانبهای خـود پوشانید (۳۱). امـا به سخن کورتیوس اعتمادی نیست. گفتار اتفاقی پلینی مهین (متوفی در ۷۹ میلادی) به ما اطلاعاتی می‌دهد که هم از لحاظ شناختن مقبره و هم از لحاظ جـای آن مهم است. پلینی می‌گوید: «دژ پازارگاد در دست مغان است، و مقبرهٔ کوروش در این دژ جای دارد» (۳۲). بعلاوه ایـن سخن با گفتار آریانوس و استرابون مطابق است که می‌گویند مغان حفاظت و نگهداری مقبرهٔ کوروش را بطور موروث برعهده داشتند، و در نزدیکی آن می‌زیستند، و در آنجا هر روز گوسفندی و هرماه اسبی قربانی می‌کردند (۳۳).

چون به‌آرامگاه نزدیکتر شدیم جزئیات توصیفات نویسندگان قدیم بیشتر برماروشن گشت. عمارت که از دور مانند برجی می‌نمود اکنون به‌گفتهٔ آریانوس هیئت «یك خـانهٔ سنگی مسقف» داشت، و پلکانهای پهن آن کـه هفت تا بود نه ده تا، جوابگوی سخن اونسیکریتوس در روایت استرابون بود (۳۴). در مقبره کـه روی به جانب مغرب، یا اگر درستتر بگوییم روی به جانب شمال غربی، دارد به نحو شگفت‌انگیزی کوچك است. و در اطراف گور آثاری باقی مانده است که نشان می‌دهد در پیرامون مقبره محوطهٔ چهارگوش ستونداری بوده است. به استثنای چند ستون، که با همهٔ شکستگی نشان می‌دهند مدخل محوطه از کدام طرف بوده است، بیشتر ستونها ناپدید گشته، یـا به‌صورت متفرق بر روی زمین افتاده‌اند (۳۵). تعدادی گور جـدید محوطهٔ پای مقبره را فراگرفته است، و صاحبان ایـن قبور بخصوص اصرار داشته‌اند که مـردگانشان نزدیکتر به مقبره‌ای که آن را مـزار مـادر سلیمان می‌پنداشته‌اند، باشد. در تأیید بیشتر گفتار آریانوس که می‌گوید «خانهٔ کوچکی برای مغانی که مقبره را محافظت می‌کردند» (۳۶). در آنجا وجود داشت، ما درحدود صد

ـ تاریخی داستان‌مانند، به سبك کوروپایدیا اثر گزنوفون، دربارهٔ اسکندر نوشت که بعدها مورد استفادهٔ استرابون و پلینی قرار گرفت.م

1. Polymachus

یاردی (= ۹۱٫۴۳۹ متری) شمال مقبره به شالوده و اساس عمارتی برخوردیم که ممکن است هم پرستشگاه و هم اقامتگاه موبدان بوده باشد؛ عملا چیزی از ساختمان آن، جز شالوده‌ای که بر آن قرار داشته، باقی‌نمانده است، و قسمتی از این را نیز اکنون آلونکهای محقری فراگرفته است (۳۷).

به علت پهناوری دشت، مقبرهٔ کوروش از دور کوتاه بنظرمی‌رسد؛ ولی‌چون از نزدیك نگریسته شود اندازهٔ واقعی آن آشکار می گردد، و ابهت طرح و ساختمان، توازن و تعادل اندازه‌ها و نسبتها، و سفیدی شگفت‌انگیز سنگهای مرمرمانندی که در ساختمان آن بکار رفته است بخوبی نمایان می‌شود. مقبره برفراز قاعده‌ای که هفت طبقهٔ آن اینك مشهود است قرارگرفته است؛ سنگهایی که در ساختمان این قاعده و مقبره بکار رفته‌اند بسیار عظیمند. پایین‌ترین طبقه پایه‌ای است که بیش از دو پا (= ۶۰٫۹۶ سانتیمتر) ارتفاع، نزدیك ۵۰ پا (= ۱۵٫۲۴متر) طول، و بیش از ۲۰ پا (= ۱۲٫۱۹۲ متر) عرض دارد (۳۸). هر یك از طبقات دیگر که بر بالای این پایه قرارگرفته‌اند بطور متناسب دارای مساحت کوچکتری هستند ولی ارتفاعشان به همان اندازه است، و در نتیجه ارتفاع قاعده‌ای که مقبره بر روی آن قرارگرفته جمعاً نزدیك ۱۶ پا (= ۴٫۸۷۶ متر) است. خود مقبره حدود ۱۸ پا (= ۵٫۴۸۶ متر) بلندی دارد، و لذاارتفاع کلیش از نوك بام تاکف زمین‌نزدیك ۳۵ پا (= ۱۰٫۶۶۸ متر) است. طول ساختمان مقبره حدود ۲۰ پا (= ۶٫۰۹۶ متر) و پهنایش ۱۷ پا (= ۵٫۱۸ متر) می‌باشد (۳۹).

تخته‌سنگهای عظیم‌الجثه‌ای که مقبره و قاعدهٔ آن را از آنها ساخته‌اند با دقت زایدالوصفی درکنار یکدیگرکار گذاشته شده‌اند. نشانه‌ای از استعمال ساروج و ملاط بچشم نمی‌خورد، ولی گیره‌های آهنین برای متصل‌ساختن سنگها به یکدیگر بکار رفته بوده است، و من این مطلب را ازآقای پریس[1]، کنسول انگلیس در اصفهان، شنیدم. وی‌گفت‌که چند سال قبل‌یکی‌از دوستانش در ضلع شرقی مقبره یکی ازاین گیره‌های بزرگ آهنین را که دو تخته سنگ را به‌هم متصل ساخته بوده به‌رأی‌العین مشاهده‌کرده است. طبیعت برنیروهای ویرانکار خویش نیروی تازه‌ای نیز افزوده است : چند بوته از گیاهان همیشه‌سبز در شکافها و ترکهای بین سنگهای بزرگ پلکانها ریشه دوانیده‌اند، و درخت‌کوچکی بربام آرامگاه رسته است؛ شك نیست‌که این دو عامل، بر اثرگذشت زمان، به‌ویران ساختن‌کلی عمارت‌کمك خواهندکرد.

امری طبیعی است اگرتصورکنیم که‌کتیبه‌ای آرامگاه این شاهنشاه نیرومند را تزیین می‌کرده است؛ وگفتار نویسندگان یونانی که‌از وجود چنین‌لوحی خبرداده‌اند، تصور ما را تأیید می‌کند. آریانوس و استرابون هر دو می‌گویند که آریستوبولوس

1. Preece

که از طـرف اسکندر مأمور شده بود تـا مقبره را به‌صورت اول بازگرداند، از کتیبه‌ای به زبان پارسی (باستان) نام می‌بردکه مضمونش چنین بوده است (۴۰):

ای مرد! من کوروش، پسر کبوجیه هستم، آن‌که شاهنشاهی ایران را بنیان نهاد، و فرمانروای سراسر آسیا بـود. پس به سبب ایـن عمارت برمن رشك مبر.

استرابون، پس از تکرار این عبارات، که می‌گوید آریستوبـولوس آن را از حفظ داشته است، می‌افزایدکه اونسیکریتوس می‌گوید «کتیبه به‌زبـان یونانی ولـی به‌خط پارسی (باستان) نوشته شده بود... ولی‌کتیبهٔ دیگری هـم به‌پارسی (باستان) وجود داشت‌که دارای همان مضمون بود.» بدین نحو (۴۱):

من‌که در اینجا خفته‌ام کوروشم ، شاه شاهان.

پلوتارك نیزگفتاری به‌همین مضمون دارد. وی حـکایت می‌کندکـه چون اسکندر فهمیدکـه پولوماخوس مقبره را تاراج‌کرده است و آن کتیبه را خـواند، دستور داد که آن را به خط یونانی زیرنویسی کنند، متن‌کتیبه چنین بود (۴۲):

ای‌مرد ، هرکه هستی و از هرجا که می‌آیی (زیرا می‌دانم کـه خواهی‌آمد) بدان کـه من کـوروش هستم، کسی کـه شاهنشاهی ایران را بنیان نهاد. پس بـدین مشتی خاك که بدن مرا پوشانده است رشك مبر.

بیان این‌کتیبه‌ها، خاصه از آن جهت‌که غرور عظمت را با فروتنی و تواضعی عمیق منعکس می‌سازند، اصیل بنظرمی‌رسد، و بویژه عبارت‌کوتاهی‌که اونسیکریتوس نقل‌کرده است به‌طرز حیرت‌بخش و تحسین‌انگیزی می‌تواند با کتیبهٔ فرضی فارسی باستان «ادم کوروش، خشایثیه خشایثیانام» (من کوروشم شاه شاهان) [که در اینجا خفته‌ام]، ولوآنکه اصالت ترجمه به سبب کلمات مصراع شش‌وتدی یونانی مورد اعتراض‌باشد، جزآنکه اونسیکریتوس‌فعل‌جمله راکه معمولا در فارسی باستان حذف می‌شده ذکرکرده است.... نگاهی به نمای‌مقبره‌نشان می‌دهدکه سنگ بزرگی بردرگاه آن قرار داردکه‌گویی برای‌آن تعبیه شده بـوده است‌که‌کتیبه‌ای برآن نوشته شود. من آن را بدقت بررسی کردم، ولی حتی اثر یك حرف در روی آن یـافت نشد؛ و در عکسی هم‌که ازآن گرفتم چیزی منعکس نگشت. ولی احتمال داردکـه حروف کتیبه بکلی از میان رفته باشند، یا کتیبه‌هـا در اصل به صـورت الواحی بوده‌اند بردیوار نصب شده . احتمـال اخیر، بخصوص با توجه به‌سوراخهایی کـه در دو طرف تختـه‌سنگ سر در مقبره دیده می‌شود، قـوت می گیـرد. در حقیقت من در صحت ایـن روایت تـردید ندارم که وقتی کـه آریستوبولوس و اونسیکریتوس همراه اسکندر به‌تماشای مقبره رفته‌اندکتیبه‌ای در آنجا وجـود داشته است، و بحث

دربارهٔ عدم وجود چنین کتیبه‌ای همان اندازه بیپایه است که بگوییم کتیبهٔ بالای نقش برجستهٔ کوروش در اصل وجود نداشته است، زیرا حالا وجود ندارد؛ وحال‌آنکه می‌دانیم که تقریباً در صد سال پیش چنین کتیبه‌ای وجود داشته است.

مدخل مقبره، چنانکه نویسندگان یونانی نوشته‌اند، تنگ و کوتاه است. بلندی درگاه فقط ۴ پا (= ۱,۲۶ متر) است، وپهنایش ۲ پا و ۷٫۵ اینچ (= ۸۰ سانتیمتر)(۴۳). همانطور که آریانوس می‌گوید برای داخل شدن به مقبره باید کاملا دولا شد. در اصلی مقبره احتمالا تخته سنگ بزرگی بوده که مانند در مقبرهٔ استر و مردخای[1] در همدان، و همچنین در عمارت مربع‌شکل نقش رستم، روی پاشنه می‌چرخیده است (۴۴)، ولی من بیاد ندارم که مثل آن دو محل دیگر، سوراخی راکه پاشنه در آن می‌افتاده است دیده باشم. حدس دیولافوا که مقبره دو در داشته که روی هم، ولی نه با هم، باز می‌شده‌اند موجه بنظر می‌رسد (۴۵)، و با آنکه وسیلهٔ اصلیی که درگاه را مسدود می‌ساخته است، دراز زمانی است که ناپدید شده، اکنون دو در شکسته و زهوار دررفتهٔ چوبی مدخل مقبره را پاس می‌دارند، زیرا ضخامت دیوار تعبیهٔ دو در را امکان‌پذیر می‌سازد. اما در موقعی که ما ازمقبره دیدن می‌کردیم از این دو در چوبی، دومی از پاشنه درآمده و به گوشهٔ مقبره افتاده بود.

من تصور می‌کردم چون بخواهم وارد مقبره شوم مردمی که درآنجا ایستاده بودند ممانعت بعمل می‌آورند؛ ولی کسی اعتراضی نکرد و من از مدخل تنگ مقبره به درون خزیدم، و لحظه‌ای بعد خویشتن را در اتاقی که مرگ درآن فرمانروا بود یافتم. اتاق ۱۰ پا و $\frac{5}{8}$۵ اینچ (سه متر و هجده سانتیمتر) درازا، ۷ پا و ۷ اینچ (دومتر و سی سانتیمتر) پهنا، و۷ پا و $\frac{1}{2}$۱۱ اینچ = (دو متر و دوازده سانتیمتر) بلندی‌دارد (۴۶)، دو تخته‌سنگ بسیار عظیم که به سنگ مرمر می‌مانند، کف اتاق را تشکیل می‌دهند، و دیوارها و سقف نیز از سنگهایی به همان بزرگی درست شده‌اند. در قسمتی از دیوار شرقی که مقابل مدخل مقبره است شکاف بزرگی دهان بازکرده است، و تخته‌سنگ کف اتاق در همان قسمت یك فرورفتگی ناهنجار نشان می‌دهد، و این اندیشه را به ذهن متبادر می‌سازدکه دست سارقان چیزی را بزور از زمین برکنده یا بیرون کشیده است. شاید تابوت سنگی در آنجا قرار داشته است. من می‌توانستم جای‌آن را برای خویش مجسم سازم، بر زمین درازکشیدم تا طول قامتم را در مقایسه با فرورفتگی اندازه بگیرم و دریابم که فضای آنجا متناسب با

---

۱. مقبرهٔ سادهٔ آجری، از قرن هفتم ه.ق، که از زیارتگاههای مهم یهودیان است. در پایین کف بقعه دو سرداب، به‌نام استر و مردخای موجوداست. برصندوق بقعه بانو جمال ستام، به‌خط عبری، به‌عنوان بانی معرفی شده‌است.م

هیکل یك انسان هست یا نه. دیدم که جای کافی برای جسد، و نیز گذاشتن کرسی یا نیمکت محتوی البسه و پوششهای ارغوانی، شمشیر، و دیگر نشانهای سلطنتی، چنانکه در روایت آریانوس و استرابون آمده است، وجود دارد.

وضع داخل مقبرهٔ شاهی آن طور نیست که زمانی بوده است. بر دیوار سمت راست، یا دیوار جنوبی کتیبه‌ای به فارسی امروز و آیاتی از قرآن نقر شده است. درست است که این کتیبه‌ها را خیلی زیبا نوشته‌اند، و بر اطراف آنها یك نقش وطرح تزیینی شبیه محراب کنده‌اند، ولی جای آنها در مقبرهٔ کوروش بزرگ نیست. نامها و یادگارهای بیشمار با خطوط سرسری و نازیبا به وسیلهٔ مشرق‌زمینیان بر دیوارها رقم خورده است. یکی از این نامها، که به خط پهلوی نوشته شده بود و توجه مرا جلب کرد، متعلق به موبدی زرتشتی به نام موبد اورمزدیار بهرام بود. شاید تنها وی، به عنوان یکی از اعقاب مغان عهد باستان، بیش ازدیگران حق داشته است که نامش را درمقبرهٔ کوروش بنویسد. نسخهٔ فرسوده‌ای ازقرآن روی زمین افتاده بود که بر اثر بادی که به درون مقبره می‌وزید ورق می‌خورد، وحال آنکه وجود یك نسخه ازکتاب مقدس اوستا دراینجا بیشترمناسبت داشت. اما ازهمهٔ اینها نامناسبتر و ناهماهنگ‌تر طنابی بود که درست برفراز قسمتی که بایستی جنازه را گذاشته باشند کشیده بودند، و ازآن دهها بسته و نظرقربانی ناجور و بی‌ارزش به عنوان نذورات آویخته بودند. یك تکه فرش، یك تکه فلز، قطعه‌ای ازیك چراغ، یك زنگ، یك حلقهٔ مسی و چیزهای نگفتنی دیگر آویزه‌های این رشتهٔ رنگارنگ را تشکیل می‌داد.

خوشبختانه این نغمهٔ ناساز دیرنپایید. لحظه‌ای بعد خورشید دم غروب از میان درگاه با جلال و عظمتی زایدالوصف به گوشه‌ای ازمقبرهٔ تاریك تافت. ناگهان به یاد فرهٔ کیانی مندرج در اوستا افتادم. در روزگاران باستان معتقد بودند که تابش فرهٔ ایزدی هاله‌ای برگرد شخص شاهنشاه می‌افکند. دراین لحظه نیزگویی آن نور ایزدی با شکوه وعظمتی مقدس ازآسمان برگرد مقبرهٔ کوروش می‌تافت، وآنجا را چنان متبارك می‌ساخت که ماندن درآن بیشتر امکان نداشت. همچنانکه آهسته از مقبره خارج شدم و از پله‌های پهن آن پایین آمدم وبراسبم سوار شدم، خورشید در پشت تپه‌های مغرب فرونشست. روی برگردانیدم و برای واپسین بار نگاهی بدان آرامگاه تاریخی افکندم. ناگاه منظره‌ای در برابر دیدگانم پدیدار شد، و درعالم خیال مراسم تشییع جنازهٔ شاهنشاه بزرگ را به عیان مشاهده کردم. ما از روی نوشته‌های نویسندگان قدیم می‌دانیم که شاهنشاهان ایران درهنگام حیات با چه کوکبه و شکوهی مشایعت می‌شده‌اند: اسبان با زین ویراق وتجهیزات گرانبها، ارابه‌های باشکوه، شنلهای ارغوانی، وساز وبرگ سنگین ازجمله چیزهایی بوده که همیشه در این مراسم باشکوه بطور لاتعد ولاتحصی وجود داشته است. تردید نیست که با چنین کوکبه و جلالی و

باوقار و هیبت بیشتری، ملت غمزده و سوگوار جنازهٔ یل نامدار خود، کوروش، را به سوی گور مشایعت کرده است. جسدش را به آیین مغـان طعمهٔ سگان و پرندگان نساختند بلکه باورقه‌ای از موم پوشانیدند، و یحتمل به شیوهٔ مصریان مومیایی کردند، و درصندوقی که با زرتزیین یافته بود نهادند؛ و، درحالی که نخبهٔ سپاهیان ایران آن را بلدرقه می کردند، به سوی آرامگاه ابدیش حمل کردند. من هنوز صدای پای اسبانی را کـه درمراسم تشییع ره می‌سپردنـد می‌شنیدم، و آهنگ گامهای شمرده و موزون سربازان با آوای چکاچاك سلاحهایشان درگوشم طنین می‌افکند؛ در عالم خیـال دود بخورهایی را که می‌سوخت می‌دیدم که از روی آتشدان بزرگی که آتش مقدس در آن شعله‌ور بود به‌سوی آسمـان، به‌سوی اهورامزدا، بلند می‌شد؛ و آوای موبدانـ که شاید سرود زرتشتی کام نموی زام Kam nemoi zam «من به سوی کدام سرزمین روان هستم؟» را ترنم می کردنـد ـ بـا آهنگی موزون در مغزم صدا می کـرد. دیگر کوروش، شاه بزرگ، وجود نداشت. پوشش سیاه شب چون چادری بر روی دشت افتاد، و ازپشت تپه‌های دوردست ماه به‌آرامی سر برآورد.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) For details see my article *Cyrus the Great.* in *New Internat. Encyclop.* 5. 582-583.

(2) Strabo, *Geographia*, 15. 3. 8.

(3) For a topographical map of the vicinity, see Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*, 5. 444.

(4) Compare the accounts of the battle given by Nicolaus Damascenus and Polyænus, cited by Gilmore, *Fragments of Ktesias*, pp. 115-128.

(5) For an outline map showing the position of the ruins, see Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 4. pl. 194 (reproduced in Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*, 5. 596).

(6) See ch. XX, and compare Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 422. For the view that the edifice was a tomb, see Dieulafoy, *L'Art Antique de la Perse*, 1. 14-21, cf. also pl. 5; and for a summary of the opposing theories consult Curzon, *Persia*, 2. 73.

(7) All the ruins have been so well described by Curzon, *Persia*, 2. 71-75, with measurements and observations regarding their position and state of preservation, that I have contented myself with a brief outline without elaborating the notes I made on the spot, except where I could add something new.

(8) For a good description of the bas-relief as it appeared almost a hundred years ago, see Ker Porter, *Travels*, 1. 492-496.

(9) The inscription is clearly drawn in the sketch made in the last century by Ker Porter, *Travels*, 1. 492, pl. 13, and is seen in other early pictures. (For references compare Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 422.) I looked in vain for some trace of the broken piece that held it. There was a stone lying some fifty feet to the southeast, but, although is showed some chisel marks, it did not appear to match the capstone of the monument. The two photographs which I took (one of which is here reproduced) are interesting not alone because they show the present condition of the bas-relief, but also from the fact that they prove that the face of the king is slightly turned toward the spectator, as both eyes apparently are shown. The head is not therefore in profile as all the drawings (including those from Ker Porter, *op. cit.* pl. 13, to Dieulafoy, *L'Art Antique*, 1. pl. 17) represent it. In addition to this I do not believe that Dieulafoy is justified in representing the figure as holding some object in the hand; a careful study of enlargements of my best photograph convince me that Ker Porter was right in regarding the hand simply as raised (like the hand of Darius at Behistan and Naksh-i Rustam) and that Dieulafoy has mistaken the feather-tips of the smaller wing for an instrument grasped in the hand of the king.

(10) Cf. ch. VIII and XVII.

(11) Strabo, *Geographia*, 15. 3-7: πυργον ου μεγαν.

(12) The Persian designations are *Kabr-i Mādar-i Suleimān* and *Masjid-i Mādar-i Suleimān*. For traditions referring to the tomb as the burialplace of a woman, see Curzon, *Persia*, 2. 78, 84.

(13) I made my studies of the classical writers on the subject wholly independently of Curzon, *Persia*, 2. 76-90. On completing my investigations I found that he had covered the field so thoroughly and come to the same results, that I could confine myself largely to the main points, adding comments wherever it seemed necessary. I may remark, for example, that Curzon, *op. cit.* p. 78, correctly assigns the first real identification of the tomb to Ker Porter (1818), *Travels*, 1. 502-508, but Pietro della Valle *(Viaggi*, 2. 276; *Travels*, ed. Pinkerton, 9. 112) was on the right track when he wrote, under the date July 22, 1622, that he arrived at two o'clock in the morning at the site of the ancient 'Passargada, where, according to Pliny and Quintus Curtius, was the place of sepulture of Cyrus the Great.'

(14) Herodotus (B.C. 484-408), *History*, 1. 201-214.

(15) Diodorus Siculus, *Bibliotheca Historica*, 2. 44 (Tauchnitz edition).

(16) See Justinus, *Historica Philippicae*, 1. 8. 11-13; Polyænus, *Stratagemata*, 8. 28.

(17) Berosus, quoted by Eusebius, ed. Schöne, 1. 30, cf. Müller, *Fragmenta Historicorum Graecorum*, 2. 505a, Paris, 1848. See also Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 421, and Gilmore, *Fragments of Ktesias*, p. 136, n.

(18) Ctesias, *Fragments*, 29 (38-40), ed. Gilmore, pp. 135-137.

(19) Xenophon, *Cyropaedia*, 8. 7. 1-28. There is a suggestion of a dyingspeech also in Ctesias, *Fragments*, 29 (39).

(20) See also Katz, *Cyrus des Perserkönigs Abstammung, Kriege und Tod*, pp. 36-42, Klagenfurt, 1895; and compare Justi. *Grundr. iran. Philol.* 2. 421, n. 3.

(21) I have referred elsewhere to the statement of Herodotus (1. 140) that the Persians coated the bodies of their dead with wax before interring them. The remarks upon the tombs of Darius and those of the later Achæmenians, in the next chapter, may be consulted. For the suggestion regarding embalming, see Curzon, *Persia*, 2. 80, n. 1.

(22) Arrian, *Anabasis*, 6. 29. 4-11. A version of the passage may be found in Curzon (*Persia*, 2. 79-80), and for that reason I merely paraphrase the contents, adding the original Greek wherever it seems necessary. For another rendering of the original, see *Anabasis of Alexander and Indica*, translated by E. J. Chinnock, pp. 340-341. London, 1893.

(23) Gk. οικημα λιθινον·

(24) Gk. πυελον χρυσην·

(25) The Greek words literally mean that the couch stood 'beside the coffin' (κλινην παρα τη πυελψ), whereas a statement that follows seems to imply that the allusion is to a catafalque 'upon which (lit. 'in the midst of the couch') rested the coffin that contained the body of Cyrus' (εν μεσψ δε της κλινης η πυελος εκειτο η το σωματου Kupov εχουσα).

(26) Gk. και τραπεζα εκειτο·

(27) Lit. 'he found that everything had been carried off except the coffin and the couch' (πλην της πυελου και της κλινης)

(28) Gk. το σημειον το βασιλικον·

(29) Strabo, *Geographia*, 15. 3. 7, 8, πυργος and τον μεν πυργον δεκαστεγον . . . τη ανωτατω στεγη. Compare also Falconer's translation of Strabo, 3. 133-134, Bohn's Classical Library, London 1857. The idea of the 'tower' appears again in the Latin version of Callisthenes made in the third century A.D. by Julius Valerius, who uses the term *turris* in his *Alexandri Polemi*, 2. 29. 18 (Teubner edition).

(30) Plutarch, *Alexander*, 69. 1-2.

(31) Quintus Curtius, *Hist. Alex.* 10. 1. 30-32.

(32) Pliny, *Historia Naturalis*, 6. 26. 29, 116.

(33) Arrian, *Anabasis*, 6. 29. 7; Strabo, *Geographia*, 15. 3. 7 (the latter says they 'received' these animals).

(34) On this subject, see also Curzon, *Persia*, 2. 82.

(35) Ker Porter, *Travels*, 1. 499, reported seventeen columns as 'still erect, but heaped round with rubbish and barbarously connected with a wall of mud., Each generation will find less to record. For a theoretical restoration of the colonnade, see Dieulafoy, *L'Art Antique*, 1. pl. 18, and compare Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*,

(36) Arrian, *Anabasis*, 6. 29. 7.

(37) For a picture, see Stolze and Andreas, *Persepolis*, 2. pl. 130.

(38) In Ker Porter's time this was almost covered, so that he calls it a 'sort of skirting-stone' and counts only six steps (*Travels*, 1. 499; and cf. Curzon, *Persia*, 2. 77, n. 1). Excavation might perhaps reveal the 'ten steps' of Onesicritus.

(39) The plinth, as nearly as I could measure it, is 13.50 m. long, 12.20 m. broad, and 0.70 m. high. The next stage is also 0.70 m. high; the third, 1.02 m.; the fourth, also 1.02 m.; the fifth, 0.53.; the sixth, 0.54 m.; the seventh, 0.53 m. The sepulchre is 6.24 m. long on the outside; 5.26 m. broad; and about 6 m. high to the top of the pointed roof, which has a total height of about 11 m. above the level of the ground.

(40) Arrian, *Anabasis*, 6. 29. 8.

(41) The Greek words form a hexameter line: Ενθαδεϒω κει-μαι|Κυρος βασιλευς βασιληων-Strabo, *Geog*. 15. 3. 7.

(42) Plutarch, *Alexander*, 69. 2.

(43) The dimensions in centimeters as I took them are: height, 126 cm.; width, 80 cm. Curzon gives 4 ft. 3 in. by 2 ft. 3 in.; Ker Porter, 4 ft. by 2 ft. 10 in.

(44) See ch. XII and note 2, above.

(45) See Dieulafoy, *L'Art Antique*, 1. 48, fig. 54.

(46) The measurements as I took them in meters are: length, 3. 18 m.; width, 2.30 m., height, 2.12 m. They are practically the same as Curzon's, who gives: length, 10 ft. 5 in.; width, 7 ft. 6 in.; height, 6 ft. 10 in.

«آنجا، درمیان معبدهای ویران و ستونهای شگفت‌انگیز،
در میان تمثالهای خشن آدمیان و جز آن، آنجا که
دیوهای مرمرین اسرار چرخ گردنده را پاس می‌دادند، و
مردگان اندیشه‌های خاموش خویش را
بردیواره‌ای گنگ اطراف فروآویخته‌اند.»
شلی[۱]، آلاستور[۲]، ابیات ۱۱۶—۱۲۰.

۲۰ تخت جمشید و آثار تاریخی آن

اینک صحنه تغییر می‌کند و از پازارگاد به تخت‌جمشید یا پرسپولیس یعنی محلی می‌رسیم که پایتخت داریوش، خشایارشا، اردشیر، و جانشینان آنها بوده‌است. اینان شاخهٔ دیگری ازخاندان هخامنش بودندکه تاج وتخت سلطنت را، به علت آنکه از کبوجیه فرزندی به جای نمانده بود، از طریق کوروش به ارث بردند، و چون او

---

۱. Shelley، (۱۷۹۲-۱۸۲۲)، شاعر غنایی انگلیسی. درآکسفرد به‌تحصیل پرداخت. پس از یک‌سال، باهمکاری یکی ازدوستانش رسالهٔ «انکار خدا» را منتشرکرد که سبب اخراج فوری هردو از دانشگاه شد. نخستین اثر عمده‌اش منظومهٔ «آلاستور» است. از سایر آثارش می‌توان «طغیان اسلام» (۱۸۱۸)، نمایشنامهٔ غنایی «پرومتئوس بندگسسته» (۱۸۲۰)، منظومهٔ «آدونائیس» (۱۸۲۱)، وغیره را ذکر کرد.م

۲. Alastor، آلاستور در اساطیر یونانی مظهر انتقام است. شلی این لفظ را برای عنوان منظومهٔ خود، موسوم به «آلاستور یا روح انزوا» برگزیده است. این منظومه تمثیلی است که در آن فردی آرمان گرا، درتأمل اندیشه‌های رفیع و رؤیاهای زیبا، سعادت‌مند تصویر شده است. او قرین رؤیاهای خود را در عالم واقعیت می‌جوید؛ ولی سرخورده می‌شود و دچار یأس و حرمان می‌گردد، و می‌میرد. منظومه محکومیت آرمانگرائی خویشتن‌بینانه است؛ درعین‌حال سوگواری برای جهانی‌است که درآن، هنگامی‌که روحی والا از جهان رخت برمی‌بندد وجای آن را یأس ونومیدی و سردی می‌گیرد، «کرمها، حیوانات، و انسانهای بسیاری به زندگی ادامه می‌دهند.» منظومهٔ آلاستور درواقع زندگینامه‌ای است که شاعر در آن حدیث نفس می‌کند.م

عنوان «شاه شاهان» (شاهنشاه) داشتند (۱). داریوش و اعقاب او پایتخت خود را درحدود شصت وچهار کیلومتری شهرکوروش، در محلی که اینك صفهٔ بزرگ تخت جمشید و ویرانه‌های شهر (استخر[1]) قرار دارد و مقابرشان درنقش رستم[2] آنرا جاویدان ساخته است بنا نهادند. احتمالاً پایتخت جدید، مانند پازارگاد، «پارسه‌ـ کرته» یعنی شهرپارسیان نامیده می‌شده است، زیرا یونانیان ظاهراً از این نام‌تعبیر معنایی لفظ به لفظ کرده و آن را به زبان خود «پرسه‌ـپولیس» خوانده‌اند (۲). از این‌گذشته مستبعد نیست‌که نام ستخره، به‌معنای «قوی»، که هنوز به صورت ستخر یا استخر (اصطخر) درمیان اهالی شایع است، و ما می‌توانیم تاریخ آن را ـ اگر نتوانیم به عهد هخامنشیان برسانیم ـ تا قرنها قبل نزدیك به این عهد برسانیم، به شهری اطلاق می‌شده است‌که در دشت واقع در شمال و مغرب صفهٔ تخت جمشید قرارداشته، و اقامتگاه مردم و اهالی بوده است؛ درحالی‌که اقامتگاه شاهان وخانوادهٔ شاهی درصفهٔ بزرگ جای داشته است (۳). با همهٔ اینها، آثاری‌که در این‌ناحیه باقی مانده است دل‌انگیزترین و جالبترین‌آثارتاریخی در سرتاسر ایران است؛ تنها شوش[3] ممکن است از این بابت با تخت‌جمشید ادعای همسری کند.

برای رسیدن به تخت جمشید ما به سوی جنوب، یعنی به سوی مرودشت[4] روان شدیم. جاده ابتدا ازمیان یك تنگ[5] کوهستانی می‌گذردکه مناظری طبیعی و دلکش دارد، ولی عبور ازآن در شب، به‌علت راه ناهموار و وجود راهزنان، خطرناك است. رود پلوار، که نویسندگان قدیم یونانی ازآن به نام ملدوس[6] نام

1. Stakhra

۲. بزرگترین سنگتراشی عصر ساسانی، شامل تصویر مجلس پیروزی (۲۶۰ ق.م) شاپور اول بر والرین، امپراتور روم شرقی. در این نقش تصویر عده‌ای از اسرای رومی و بزرگان دربار شاپور دیده می‌شود.م

۳. شهری باستانی، نزدیك ساحل کرخهٔ کنونی و مجاور کارون، که پایتخت دولت سابق عیلام وسپس‌مقرعمدهٔ داریوش اول‌هخامنشی بوده‌است. نظر به‌سابقهٔ تاریخی، شوش از اوایل قرن نوزدهم مورد کاوش باستانشناسان قرار گرفت. راولینسن، لیرد، و لوفتوس از آن دیدار کردند. هیئتهای باستانشناسی فرانسوی زیر نظر دیولافوا و دمرگان کاوشهایی انجام دادند. و آثار باستانی بسیار جالبی کشف کردند.م

۴. دهستانی از بخش زرقان شهرستان شیراز. خرابه‌های تخت جمشید (کاخ آپادانا) و شهرتاریخی استخر درآن است.م

۵. سابقاً راهی کاروان‌رو از دشت مرغاب به‌طرف دشت سعادت‌آباد وجود داشت‌که حالیه نیزگذرگاه چادرنشینان است. این راه، محاذی‌آرامگاه کوروش از تنگ خرم و با صفائی، به‌نام «تنگه بولاغی» می‌گذرد.م

6. Medus

برده‌اند، با جریان سیلابی خود از میان این تنگ ناهموار می‌گذرد. قسمتی از راه بالای بستر سنگی آن یکی از شگفت‌انگیزترین و برجسته‌ترین کارهای مهندسی مشرق زمین‌را درقدیم‌الایام نشان می‌دهد. قرنها قبل، راه باریك سنگفرشی در دل سنگهای آهکی ومحکم صخره کنده‌اند تا معبری برای گذشتن کاروانهایی که ازجنوب به شمال می‌روند، و نیز گذرگاهی برای عبور قوای مسلح فراهم سازند. این راه، که اکنون هم قابل استفاده است، مسافتی نسبتاً طولانی دارد. اهالی‌آن را «سنگ‌بر» یا «تنگ بولاغی» می‌گویند، وبعضی از دانشمندان‌آن را با تنگ‌کوهستانی، وش‌ـشکفت[1] که درکتاب بندهشن ذکرشده است یکی می‌دانند (۴).

چون از تنگ گذشتیم به یك رشته دره‌های پی‌درپی واقع درمیان تپه‌ها و صخره‌ها رسیدیم. دراین نقطه‌کاروان ما به دسته‌ای از قزاقان شاهی رسید. اینان‌که سوارکاران خوبی بنظرمی‌رسیدند مأموریت داشتند که جاده را از شر راهزنان پاك سازند؛ و طولی نکشید که فرصت برای عرض‌اندام و ایفای‌نقش خود به دستشان افتاد. ما به چوپانی رسیدیم‌که اشك از دیدگانش روان‌بود و شکایت می‌کردکه یك نفر روستایی‌که خود را مأمور حفاظت راه می‌خوانده است، گوسفند او را دزدیده است. قزاقان برای دستگیری سارق به سوی تپه‌ها تاختند، و دیری نگذشت‌که او را گرفتند، و در حالی‌که کتهایش را ازپشت بسته بودند، با مراقبت تفنگ به سوی نزدیکترین آبادی بردندـجایی که من می‌توانم تصورکنم‌که سخت‌ترین و ظالمانه‌ترین مجازاتها در انتظار او بود.

در سیوند[2]، که توقفگاه بعدی ما بود، همین اندازه توقف‌کردم‌که اسبم را عوض‌کنم، وآنگاه جادهٔ نزدیك پلوار را درپیش‌گرفتم وبه سفرخود ادامه دادم؛ از اینکه نمی‌توانستم به دیدن کتیبهٔ معروف پهلوی‌که در تپه‌های نزدیك حاجی‌ـآباد[3] قرار داشت بروم، متأسف بودم. حاجی‌آباد در حدود یك‌کیلومترو نیمی پایین سیوند قرار دارد. باری من تصویری از این‌کتیبه‌که‌آقای وود[4]، کارگزار بانك شاهی اصفهان، برداشته است باخود دارم، و نیز ازتصویر بسیار بزرگ‌آن درکتاب ستولز[5] دربارهٔ تخت‌جمشید، وتصاویری‌که به وسیلهٔ دیگران برداشته شده است اطلاع دارم (۵). این سنگنبشته به خط پهلوی‌کلدانی و پهلوی ساسانی است، و از جریان تیراندازی ماهرانهٔ شاپور اول، پادشاه سلسلهٔ ساسانیان، خبر می‌دهد (۶).

---

1. Vash-Shikuft

۲. دهی ازدهستان خفرك، کنار راه اصفهان به‌شیراز.م

۳. دهی از دهستان مرودشت، ۳ کیلومتری راه اصفهان به شیراز.م

4. Wood

5. Stolze

مدت زیادی از بعدازظهر گذشته بود که من به نقش رستم و به مقابر شاهنشاهان هخامنشی رسیدم. اینجا، برجبهٔ پرتگاهی طولانی، چهار مقبره در دل سنگ تراشیده شده است که از آن نخستین شاهان سلسلهٔ هخامنشی است، یعنی داریوش، خشایارشا، اردشیر اول، و داریوش دوم. این مقابر که در دل سنگ کنده شده، در هشت یا نه کیلومتری شمال صفهٔ بزرگ تخت‌جمشید، یعنی درمحلی قرار دارند که زمانی قصور شاهنشاهان در آن برپا بوده، و درپشت آن هم سه مقبرهٔ دیگر از شاهان متأخر هخامنشی واقع است.

صخره‌ای که مقبرهٔ داریوش و مقبرهٔ پسر، نوه، و نبیره‌اش در آن کنده شده است شبیه دیوار مضرس ناهمواری است که بیش از پانصدپا (= صد و پنجاه و دو متر و چهل سانتیمتر) طول و بین یکصد تا دویست پا (=۳۰,۴۸ تا ۶۰,۹۶ متر) ارتفاع دارد. امتداد کلی آن شرقی-غربی است، ولی درمنتهاالیه شرقی با پیچ تندی به جهت دیگر می‌گراید، و از اینجا معلوم می‌شود که چرا کتسیاس آن را «کوه مضاعف» می‌خواند (۷) . اهالی آن را حسین کوه[1]، یا بطور معمولتر، نقش رستم می‌خوانند، واین به خاطر حجاریهای سوار براسب شاهنشاهان ساسانی است که در پای صخره کنده شده است و مردم آنها را نقوش رستم و رخشش می‌پندارند.

چهار مقبره‌ای که درسینهٔ صخره کنده‌اند عملا دارای یك بعد و اندازه هستند، و طرح خارجی آنها نیز کاملا یکسان است. شکل نمای هریك ازآنها چون صلیبی یونانی[2] است که حدود ۷۰ پا (= بیست و یك متر وسی و سه سانتیمتر) بلندی و ۶۰ پا (= هجده متر و بیست وهشت سانتیمتر) پهنی دارد (۸)، و بازوان آن ژرف در سنگ کنده شده است. در وسط جبههٔ هر یك از مقبره‌ها دری با یك سردر تزیینی حجاری شده است، اما تنها، قسمت پایین در باز است، و از این راه مدخل کوچکی برای ورود به مقبره پدید آمده است. قسمت بالای در مسدود است.

---

۱ . یکی‌بودن حسین‌کوه با نقش رستم در جایی دیده نشد. بنا برکتاب «اقلیم پارس» نقش رستم به‌نامهای «کعبهٔ زرتشت» و «بن‌خانه» نیزمعروف است.م

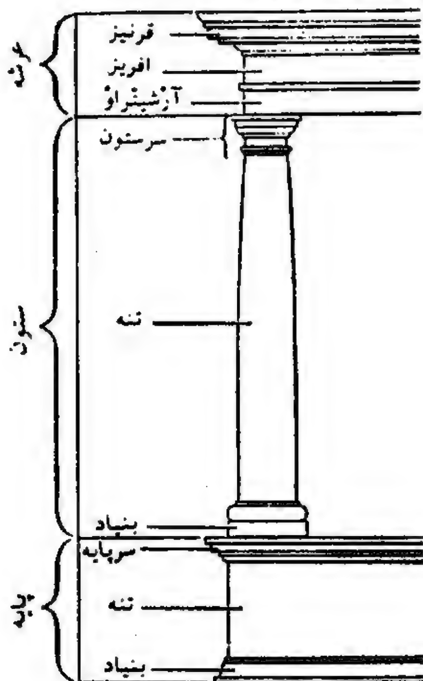
۲ . صلیب یونانی صلیبی است که چهار بازویش مساوی باشند، برخلاف صلیب لاتینی که یك بازویش از سه بازوی دیگر بمراتب بلندتر است.م


صلیب لاتینی


صلیب یونانی

دوستون، که به‌صورت نقش برجسته حجاری شده‌اند در دوطرف درگاه قرار دارد. کلهٔ گاوی، با شکل و مشخصات مرسوم معماری تخت جمشید، سرستونها را می‌پوشاند. این ستونها به مثابهٔ پایه‌ای برای نگهداری عرشه‌ای با آرشیتراو، افریز، و قرنیز[1] تزیینی هستند، وخود بنیاد صفحه یا قابی است که با دقت و ظرافت حجاری شده و زائدهٔ بالای صلیب را فرا می‌گیرد. اینجا اقوام و ملل تابعهٔ شاهنشاهی ایران در دو ردیف، یکی بر فراز دیگری، حجاری شده‌اند، و به مثابهٔ پایه‌های کرسیی هستند که شاه را که بر آن ایستاده است و دشمنان خویش را پایهٔ کرسی خویش ساخته است، حمل می‌کنند. شاه به‌همان صورتی که در نقوش کتیبهٔ بهستان دیدیم، در حالی که کمانی در دست دارد، تصویر شده است (۹)، ولی در اینجا قصد وی پرستش و عبادت دربرابر آتش مقدس است که بر فراز آن کماکان نقش بالدار اهورامزدا در پرواز است، و خورشید در زمینهٔ نقش درحال درخشیدن نشان داده شده است.

۱. ستون اساسا متشکل از سه قسمت است، قسمت بالا یا عرشه؛ قسمت اصلی یا ستون بطور علی‌الاطلاق؛ وقسمت پایین یا پایه. عرشه خود از سه قسمت تشکیل شده که از بالا به پایین عبارتند از قرنیز؛ افریز، و آرشیتراو. بنیاد پایین‌ترین قسمت ستون یعنی بالای پایه قرار گرفته است.م



تنها یکی از این چهار مقبره را بطور قطع و یقین می‌توانیم بگوییم متعلق به کیست، و آن مقبرهٔ داریوش است. مقبرهٔ داریوش سومین مقبره از جانب راست، و نزدیك به‌محلی است که صخره زاویه‌ای تند بوجود می‌آورد. شناختن آن از اینجا میسر است که دو کتیبهٔ سه‌زبانی ، با متن و محتوی یکسان، در نزدیك نقش شاه، و در اطراف درگاه کنده شده است (۱۰). در این کتیبه، که حدود شصت سطر دارد، داریوش اهورامزدا را می‌ستاید، و نام ملل و اقوامی را که طوق فرمانروایی او را به‌گردن افکنده‌اند برمی‌شمارد؛ و مردم را از اینکه «از راه راستی بگردند» برحذر می‌دارد. تمام این نقشهای برجسته، از جمله نقش پادشاه و دونفری که در پشت سر او ایستاده‌اند و از کتیبه برمی‌آید که نامهایشان گبریاس[1] و آسپاتینس[2] است، و همچنین نقشهای ملل تابعه در نتیجهٔ گذشت زمان و تأثیرات عناصر اربعه صدمهٔ بسیار دیده‌اند (۱۱). حجاریهای مشابه بر روی قبور دیگر کمك بسیار برای بازسازی آنها می‌کند (۱۲). با مقایسهٔ جامه‌ها و پوششهای ملی، و مشخصات قیافه، و مقام و جای حجاری، و نامهایی که در کتیبهٔ جنب حجاری ذکر شده است ، امروز می‌توانیم تقریباً تمام مللی راکه در آن حجاری نموده شده‌اند، بشناسیم (۱۳). مدخل مقبره چندان از زمین فاصله داردکه بدون استعانت از طناب یا نردبان دسترسی بدان محال است. داخل مقبره را سیاحان به‌دفعات بازدید و توصیف کرده‌اند (۱۴). مقبره تشکیل شده است از یك اتاق دالان‌مانند، که درکوتاه ورودی بدان باز می‌شود، و در مقابل مدخل، سرداب یا دخمه‌ای است که کف آن از سطح دالان بلندتر است. برکف سنگی این قسمت سه حفره کنده‌اندکه ظاهراً بمثابهٔ تابوتهای سنگی هستند، ومی‌بایست جسد شاه و دونفر از نزدیکترین کسانش را در آنها گذاشته باشند؛ در امتداد راهرو به‌سمت چپ شش حفرهٔ دیگر از این نوع کنده شده است. همهٔ قبرها خالی هستند، و تنها ساکنان این دخمهٔ مرتفع خفاشها و پرندگانند.

کتسیاس دربارهٔ این مقبره دو داستان دل‌انگیز و جالب نقل کرده است. وی که پزشك یونانی دربار اردشیر بوده است بایستی در دوران توقف خود در ایران این مقابر را به رأی‌العین دیده باشد. در یادداشت مختصری که دربارهٔ مقبرهٔ داریوش نوشته (ومن آن را لفظ به‌لفظ ترجمه می‌کنم) آورده است که: «داریوش دستور دادکه درکوه ،ضاعف مقبره‌ای برای او بسازند. چون کار به‌اتمام رسید، و خواست که به سرکشی آن برود، کلدانیان (مغان پیشگوی) ووالدینش او را از این‌کار برحذر داشتند. با اینهمه، پدر و مادر داریوش خود راغب بودندکه بروند

---

1. Gobryas ، حاکم ایرانی ناحیهٔ گوتیوم (در شرق دجله، پایین نینوا) فرمانده نیرویی بود که ازطرف کوروش کبیر بابل را تسخیرکرد.م

2. Aspathines

و مقبره را مشاهده کنند. مغان آنها را با طناب بالاکشیدند، ولی در حین بالاکشیدن چشم مغها به چند مار افتاد، و چنان هراسان شدندکه طنابها را رهاکردند. پدر و مادر داریوش بهزمین سقوط کردند. و درجا مردند. داریوش از این حادثه چنان متألم شدکه دستور داد سر چهل تن از کسانی راکه طنابها را می‌کشیدند از بدن جدا سازند» (۱۵). مضمون داستان دیگری که کتسیاس نقل می‌کند این است که باگاپاتس[1]، خدمتگزار محبوب داریوش، هفت سال تمام‌درکنار قبرسرورش معتکف شد تا اینکه مرگ، او را از این فداکاری رهایی بخشید (۱۶).

مقبره‌های دیگر ظاهراً به‌خشایارشا، اردشیر اول، و داریوش دوم تعلق‌دارند. اما چون در هیچ‌یك ازآنها سنگنبشته‌ای وجود ندارد، تنها به‌حدس می‌توان‌گفت که هریك به‌چه‌کسی تعلق داشته است (۱۷). طبیعی بنظر می‌رسد که تصورکنیم مقبرهٔ خشایارشا درکنار مقبرهٔ پدرش قرار داشته است، ولی اینکه در جانب راست آن بوده است یا درجانب چپ، معلوم نیست، و قبول هریك از این دوشق در تعیین صاحبان قبور دیگر تأثیر خواهد داشت. اگر فرض‌کنیم ـ و من فکر می‌کنم دراین فرض محق هستیم ـ که سه مقبره‌ای‌که در جبههٔ عمدهٔ صخره کنده شده‌اند بطور منظم یکی پس‌از دیگری احداث شده باشد(۱۸)، و آن‌که در منتهاالیه راست در زاویه قرار گرفته (و قبر اول خوانده می‌شود) آخر از همه درست شده است، و تاحدی نیز به‌همین دلیل سالمتر از بقیهٔ مقابر مانده است، در این صورت چون رو به‌صخره بایستیم، مقبرهٔ خشایارشا آن است‌که در سمت چپ مقبرهٔ داریوش قرار دارد؛ مقبرهٔ اردشیر درازدست در آخر، و مقبرهٔ داریوش دوم‌که متأخرتر از همه می‌باشد آن است‌که در منتهاالیه سمت راست در زاویه واقع شده است (۱۹). ازآن‌سو، اگر نخستین مقبره را در منتهاالیه سمت راست به خشایارشا نسبت دهیم در آن صورت مقبرهٔ سوم متعلق به اردشیر و مقبرهٔ آخر متعلق به داریوش دوم خواهد بود (۲۰).

به علت شکل خاص‌کوه، که هم‌اکنون بدان اشاره شد، مقبرهٔ اول تقریباً رو به جانب مغرب دارد، و حال آنکه سه مقبرهٔ دیگر رویشان به‌سمت جنوب است. موقعیت امن‌تر مقبرهٔ اول و صعوبت دسترسی‌یافتن بدان می‌تواند دلایل خوبی برای بهتر باقی‌ماندن آن از دیگر مقابر باشد، به‌شرط آنکه این خوبترماندن را بدان حمل نکنیم‌که از دیگر مقبره‌ها تازه‌تر است. از مقبرهٔ داریوش (که هم‌اکنون وصف‌کردیم) که بگذریم، باید خاطرنشان سازم‌که نمای مقبرهٔ سوم، یعنی مقبره‌ای که درسمت چپ مقبرهٔ داریوش واقع است، نسبتاً خیلی خوب باقی مانده است، حتی بهتر از مقبرهٔ داریوش؛ و جای تأسف است‌که ما بطور یقین نمی‌دانیم‌که آیا

1. Bagapates

آن مقبرهٔ خشایارشاست یانه (۲۱). مقبرهٔ چهارم، که آخرین همه است، به زمین نزدیکتر است و از این‌رو بیش از همه آسیب دیده است. آن نیز مثل سه مقبرهٔ دیگر خالی است.

درطول قاعدهٔ صخره، در زیر مقابر، هفت صحنهٔ حجاری هست که از دوران سلسله‌ای بعدی است. این صحنه‌ها نقوش برجستهٔ عهد ساسانی را در قرون سوم و چهارم مسیحی دربر دارند. اگر ما از همان ترتیبی که برای نام بردن مقبره‌ها اتخاذ کردیم پیروی کنیم، یعنی ترتیب نقوش را از مشرق به‌مغرب درنظر بگیریم، اولین حجاری بین مقبرهٔ اول و دوم و در جنب سطح وسیع حجاری شده‌ای قرار دارد که خالی است، و جز سه سوراخ مستطیل‌شکل و یك کتیبهٔ بی‌اهمیت به فارسی جدید متعلق به اوایل قرن هجدهم چیزی در آن نیست (۲۲). نقش، دو نفر از خاندان سلطنتی ساسانی را نشان می‌دهد که یکی از آنها پیکرهٔ زنی است. از این صحنه تعبیرهای مختلف شده است: بعضی آن را نقش شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ میلادی) و ملکه‌اش دانسته‌اند، و بعضی پیکرهٔ بهرام دوم (۲۷۵-۲۹۳)[1] و همسر اصلیش؛ عده‌ای نیز آن را صحنهٔ ازدواج بهرام پنجم یا بهرام‌گور (۴۲۰-۴۳۸ میلادی) با شاهزاده خانمی[2] هندی شمرده‌اند (۲۳). صحنهٔ دوم و سوم (صحنهٔ سوم تقریباً در زیرشنهایی که بادآورده مدفون شده است) (۲۴) که یکی برفراز دیگری در زیر مقبرهٔ داریوش حجاری شده نقش چند سوار را نشان می‌دهند. این نقوش دو صحنه از جنگی سواره را مجسم می‌سازند که درآن شاه (نفر سمت چپ) بر دشمن خود (نفر سمت راست)، که نیزه‌اش شکسته و اسبش از معرکه روی برتافته، غلبه یافته است. احتمال دارد که این دوصحنه یادگار مبارزات پیروزمندانهٔ بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹) ملقب به کرمانشاه باشد (۲۵). حجاری چهارم، یعنی آنکه در سطح پایین میان مقبرهٔ داریوش و نقش جنب آن قرار دارد بسیار جالب است، زیرا تسلیم‌شدن (۲۶۰ میلادی) امپراتور روم والریانوس را در مقابل شاهنشاه ساسانی، شاپور اول، نشان می‌دهد. شاهنشاه پیروزمند سوار بر اسبی جنگی است، و فاتحانه انقیاد امپراتور مغلوب راکه در برابرش زانو زده است می‌نگرد. حجاری پنجم، مانند نقوش دوم و سوم، نبرد پرحرارت سوارانی را نشان می‌دهد که متأسفانه هنوز هویت

---

۱. آغاز سلطنت بهرام دوم ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی است.م

۲. طبق شاهنامه، بهرام‌گور برای کسب اطلاعاتی دربارهٔ هند، به عنوان نمایندهٔ شاه ایران، به‌آن کشور رفت، و به هنرنمایی و ابراز شجاعت پرداخت. شنگل، پادشاه هند، او را به‌جنگ گرگی و اژدهایی که مزاحم مردم بودند فرستاد. بهرام هردو را کشت. سپس، با سپینود، دختر شنگل، گریخت و به ایران بازگشت.م

آنها شناخته نشده است. صحنهٔ ششم کـه نزدیك به انتهای پرتگاه کنده شده است، بهرام دوم و درباریان وی را نشان می‌دهد؛ و نقش هفتم که آخرین نقش ازحجاریهای دورهٔ ساسانی در اینجـاست، اردشیر بابکان (۲۲۶ـ۲۴۱ میلادی)، مؤسس سلسلهٔ ساسانی، را نشان می‌دهد که سوار براسب است، و از دست اهورامزدا، کـه او نیز براسب سوار است، حلقه‌ای را دریافت می‌دارد که نماد و مظهر قدرت وسلطنت است. در زیر پای اسبان پیکرهٔ به‌رودرافتادهٔ بلاش و اردوان، آخرین شاهان خاندان‌پارتی، حجاری شده است (۲۶).

در برابر مقبرهٔ چهارم، حدود بیست یارد (=۱۸,۲۸۷ متری) آن طرفتر، بنای مربع شکلی است که ظاهراً از روزگار هخامنشیان می‌باشد، و یادآور ساختمان مخروبهٔ پازارگاد است که درفصل پیش‌توجه خوانندگان را بدان معطوف داشتم (۲۷). اهالی آنجا را «کعبهٔ زرتشت» می‌گـویند. لرد کرزن، مانند دیولافوا ، اعتقاد راسخ دارد که آنجا مقبره‌ای شاهی است، و احتمال می‌دهد که گور ویشتاسب، پدر داریوش، بـاشد (۲۸). بیشتر ایرانشناسان، از جمله ایرانشناس برجسته و متخصصی چـون یوستی[۱]، با کر پورتر همعقیده هستند، و آن بنا را آتشگاهی، مانند «سگری» های پارسیان جدید که معمولا در جوار دخمه‌ها ساخته می‌شود، می‌دانند. هرکس در بمبئی تپهٔ مالابار[۲] را دیده باشد، یا برای مشاهدهٔ دخمهٔ اوران[۳] به‌آن سوی بندر بمبئی رفته باشد، چون تاریخ آتش مقدس پارسیان را، با توجه به نقوش روی سکه‌ها، مطالعه کند، بدون تردید با این توجیه زرتشتی موافق خواهد بود. بی‌آنکه دیگـر بار از بنای ویران پازارگاد ذکری کنیم، کافی است که عمارت کعبهٔ زرتشت را باساختمانهای مشابه در نوبندجان[۴] و فیروزآباد[۵]، و نقوش آتشگاهها (۲۹) در روی سکه‌هـای

۱. Justi (۱۸۳۷ـ۱۹۰۷)، زبانشناس ومستشرق‌آلمانی. از ۱۸۶۰ تا هنگام مرگ استاد فقه‌اللغهٔ تطبیقی وزبانهای شرقی در دانشگاه ماربورگ بود. آثار فراوان دارد، از جمله: «تاریخ ایران قدیم» (۱۸۷۹)؛ «تاریخ قدیم ملل مشرق» (۱۸۸۴)؛ «صرف ونحو کردی» (۱۸۹۰)؛ «تاریخ ایران» (۱۸۹۷)؛ «آسیای مرکزی وشرقی در دوره‌هـای باستانی» (۱۹۰۵)؛ و غیره.م

2. Malabar

3. Ooran

۴. نوبندجان اکنون یکی از دهستانهای پنج گـانهٔ شهرستـان فساست کـه مرکزش نیز نوبندجان نـام دارد، ودر ۱۸ کیلومتری شرق فسا واقع است. در نزدیکی ایـن ده بر قلهٔ کوهی منفرد، قلعه‌ای وجود دارد به نـام «قلعهٔ سفید» یا «دز سپید». جغرافی‌نویسان معتقدندکـه چنین موضعی برراه ارتباطی فارس وخوزستان بایستی از قدیم‌الایام مستحکم بوده باشد، و حتی بعضیها «دروازهٔ فارس» را، که اسکندر مقدونی از آنجا به سرزمین هخامنشیان حمله کرد، در همین حوالی دانسته‌اند.م

۵. فیروزآباد اکنون شهری است مرکز شهرستان فیروزآباد. در نزدیکی ←

پارتی مقایسه کنیم تا متقاعد گردیم که آن بنا بنایی مقدس و دینی است (۳۰).

با آنکه اینجا دقیقاً معبد و پرستشگاهی نیست (زیرا ایرانیان معابد و پرستشگاههایی واقعی چون یونانیان نداشتند) عمارتی است که برای نگهداری آتش مقدس بکار می‌رفته، و ظاهراً آتش در آتشدان مقدسی فروزان بوده است. استناد به نبودن پنجره (زیرا جای پنجره‌ها بسته است) و روزن و دودکش دلیل قانع کننده‌ای برای رد این نظریه نیست، زیرا زرتشتیان دود را مخلوق اهریمن می‌دانستند و به هر وسیله و کوششی که می‌توانستند از تشکیل و ایجاد آن جلوگیری می‌کردند (۳۱).

بنای مربع‌شکل را ترک گفتیم و در اطراف قسمت سفلای پرتگاه به‌گردش پرداختیم و به دو آتشگاه (آتشدان) رسیدیم که از سنگ تراشیده شده بودند؛ این هردو، بنا برنظرشایع، متعلق به دوران هخامنشی هستند، و فعلا موردی نیست که بتوان از آن عدول کرد. این آتشدانها مرا به یاد «دائیتیه گاتو[1]»ی عهد اوستا افکندند؛ و در نظرم مجسم شدکه چگونه مغان، هنگامی که شاه بزرگ در میان کوکبه و جلال زمینی خویش اندیشمند مرگ، برای تقدیم فدیه به مقابر شاهی آمده است، بخور و چوب صندل بر آتش مقدس توده کرده‌اند.

چون از تپه بالا رفتیم تا مقبره‌ها را از بالا بنگریم در نزدیك لبهٔ پایین پرتگاه چشممان به ستون کوتاهی افتاد که حدود ۵ پا (= ۱٫۵۲ متر) ارتفاع داشت و از سنگی سخت تراشیده شده بود (۳۲). احتمال دارد که این ستون به یادبود حادثه‌ای ساخته شده باشد که اینك، به علت آنکه سنگنبشته‌ای آن را ماندگار نساخته، دیگر هرگز برای ما قابل کشف نیست. تنها می‌توانم به این نکته اشاره کنم که داریوش در مصر، و نیز، بنا برروایت هرودوت، در تراکیا[2] ازاین‌گونه ستونها که دارای سنگنبشته بوده‌اند نصب کرده بوده است (۳۳).

در قسمتهای بالاتر پرتگاه، چند جای مسطح هست که در نتیجهٔ تراشیدن صخره ایجاد شده‌اند و وضع خاصی دارند. تصور می‌شود اینها پهنه‌هایی بوده‌اند که جسد مردگان را روی آنها می‌گذاشته‌اند تا، مطابق آیین و دستور اوستا،

ـ شهر آثار تاریخی فراوان ـ ازجمله ویرانه‌های شهر قدیمی گور، ویرانه‌های آتشکدهٔ فیروزآباد، کاخ اردشیر بابکان، نقش برجستهٔ اردشیر بابکان، ویرانه‌های پلی در روبروی نقش مزبور، نقش برجستهٔ سوارهٔ اردشیر بابکان، قلعهٔ دختر وغیره ـ وجود دارد. م

1. dāitya gātu

۲. Thrace، ناحیه‌ای در قسمت جنوب شرقی اروپا، مشتمل بر یونان، جنوب بلغارستان، و قسمت اروپایی ترکیهٔ حالیه. در دورهٔ ۵۱۲-۴۷۹ ق.م تحت حکومت شاهنشاهی ایران بود. م

خوراك سگان و پرندگان شوند[۱]. چون ممکن بود میـان این پهنه‌ها و دین هخامنشیان رابطه‌ای وجود داشته باشد، من بیش از آنچه می‌بایست بدانها توجه کردم، و دو بار به دیدن و بررسی آنجا رفتم. در دیدار نخست سه تا از ایـن جایگاهها، و در دفعهٔ دوم دوتای دیگررا پیدا کردم، و تردید ندارم که تعداد دیگری نیز بوده است که من ندیده‌ام. یکی از پهنـه‌ها که من توجه بیشتری بدان مبذول داشتم، با دقت زیادتری ساخته شده بود. صخره را چنان تراشیده بودند که به شکل سکویی درآمـده بـود، و درجلو آن سطح صافی بود به ابعاد ۸ پا در ده پا(=۳,۰۴×۲,۴۳ متر)، ولی به خوبی و صافی سکو تراشیده نشده بود. در کنار این پهنهٔ سکومـانند و در بـالا و پایین آن سوراخهایی بچشم می‌خورد. این سوراخها مرا بدین فکر انداخت کـه احتمالا آنها را برای بستن و محافظت جسد ایجادکرده بوده‌اند تا، چنانکه وندیداد بیان می‌کند، سگان و پرندگانی که گوشت و پوست مرده را می‌خورند استخوانهای او را با خود نبرند[۲]، و آبها و درختان راآلوده نسازند (۳۴). باری، مشکل اساسی این است که این سکوی مردگـان ــ اگـر نظر ما دربارهٔ آن چنین باشد، و جاهـای دیگری را که چنین نشانی ندارند، همین‌گونه توجیه‌کنیم ــ دقیقاً کی و به وسیلهٔ چه کسانی ساخته شده است؟ گمان نمی‌رود که اجساد خود شاهان را، قبل از آنکه در مقبره‌هایشان گذارند در این نقاط گذاشته باشند تا طعمهٔ پرندگان و سگان شده باشد، زیرا اگر از روی‌فراخی حفره‌های میان مقبره‌ها که برای دربرگرفتن تابوتهای بزرگ ساخته شده‌اند قضاوت کنیم، و نیز توصیف دیودوروس را دربارهٔ مقبره‌هایی که در عقب صفهٔ تخت جمشید قرار دارند در نظرآوریم، امکان چنین احتمالی بسیار ضعیف است.

دیودوروس در توصیف‌آن مقبره‌ها می‌گوید‌کـه اجساد را به علت سنگینی با «وسایل مکانیکی» بالا می‌کشیده‌اند (۳۵). همچنین احتمال نمی‌رود که استخوانها را از همان ابتدا از گوشت برهنه کرده باشند، زیرا در موردکوروش، هنگامی‌کـه آریانوس واسترابون مقبرهٔ او را درپازارگاد وصف می‌کنند، صریحاًازجسد (σωμα)

۱. در وندیداد، فرگرد ۶، فقرات ۴۴ و ۴۵ چنین مذکور است:

(۴۴) ای مقدس دادار گیتی جسمانی و ای اهورامزدا بـدن مـردهٔ انسان را کجا بریم و کجا بگذاریم؟

(۴۵) پس اهورامزدا گفت ای سپیتمان زردشت بر بلندترین جا کـه آنجـا یقیناً سگهای مردارخوار و پرنده‌های مردارخوار بیابند.

۲. در وندیداد، فرگرد ۶، فقرهٔ ۴۶ چنین مذکور است:

(۴۶) آنجا مزداپرستان آن مرده را با دوپایش و موهایش به‌آهن یا سنگ یـا سرب ببندند که اگر نبندند سگان مردارخوار و مرغـان مردارخوار استخوان را به‌آب یا درخت می‌رسانند (وآب و درخت نجس می‌شوند).

او سخن می‌گویند (۳۶). از این‌که بگذریم ایرانیان در دورهٔ هخامنشی هنوز بطور عموم رسم مغان را در مورد خوراندن جسد مرده به سگان و پرندگان نپذیرفته بودند، و اغلب، مردگان خود را دفن می‌کردند، جز آنکه برای رعایت خاطر مغان که قانون زرتشت را درمورد مرده طابق النعل بالنعل اجرا می‌کردند، جسد را با ورقه‌ای از موم می‌پوشانیدند و آنگاه در خاك می‌نهادند (۳۷)؛ و تا زمان ساسانیان که خوراندن مردگان به جانوران در میان زرتشتیان مؤمن در سراسر ایران رسمی عام شد، وضع برهمین منوال بود. به این علت، اگر ما این دخمه‌های فرضی را از عهد هخامنشیان بدانیم ناچار به قبول این حدس هستیم که نخست خود مغان از آنها استفاده می‌کردند تا بدان رسم دینی تداول بخشند؛ و پس از آن، خاصه در زمانی که استخر تحت فرمانروایی ساسانیان بود، ممکن است رواج عام یافته باشد. ولی این تنها یك حدس است، و موضوع بطورکامل احتیاج به بررسیهای بیشتر دارد.

در بالاترین نقطهٔ پرتگاه، و درست در بالای مقبره‌ها شیء قابل رؤیت دیگری‌نیز وجود دارد، وآن نوعی جان‌پناه است که در نزدیك لبهٔ صخره کنده شده است، و به‌وسیلهٔ پنج پلهٔ خشن و ناهنجارکه در سنگ کنده‌اند به بالا می‌رود. بنظر می‌رسدکه این قسمت از لحاظ زمانی متعلق به دورانی باشدکه بقیهٔ حجاریها صورت گرفته‌است، وگمان می‌رود در موقعی که «برای اهورامزدا و ایزدان دیگرقربانی می‌کرده‌اند» (۳۸) یا در موقعی که جسد شاه را در میان مقبره می‌گذاشته‌اند، مورد استفاده قرار می‌گرفته است. به هرحال، بطور قطع چیزی دربارهٔ ماهیت واقعی آن دانسته نیست.

بعد ازآنکه از بررسی صخرهٔ مقبره‌ها، وآتشگاه، و دخمه‌های فرضی قدیم آن فارغ گشتم ازکوه پایین‌آمدم وسوار اسبم شدم تا به‌سوی رود پلوار روان گردم. این رود با مسیر پر پیچ و خمی دشت میان نقش رستم و صفهٔ تخت جمشید را می‌پیماید. مقصد من توقفگاه‌کوچك پوزه[1] درآن سوی رودخانهٔ پلوار بود. ولی برای رسیدن بدانجا مجبور بودم ابتدا از نهر آبیاری ژرفی بگذرم، و سپس از رود گذرکنم. اسبها حرکت‌کاروان‌کوچك ما را کند می‌ساختند، زیرا می‌ایستادند وسرهای اشتهاانگیز جوها را، که براثر بارشهای بهاری قد برافراخته بودند، می‌خوردند؛ ولی این‌کندی حرکت خود برای من فرصتی بود تا دشت را بهترنظاره‌کنم.

شمال دشت مرودشت را، بطورپراکنده، خرابه‌های شهر قدیمی ستخره فراگرفته است‌که زمانی، درمقابل صفهٔ تخت جمشیدکه مقرپادشاه بود، پایتخت محسوب می‌شده است. باآنکه تاریخچهٔ این نام فقط تا زمان ساسانیان روشن است، ولی

۱. پوزه یا پوزهٔ آب‌بخشان، محلی‌است در کوه رحمت، بین تخت جمشید و خیرآباد (۱۴کیلومتری جنوب تخت جمشید).م

باید واژه‌ای ایرانی به معنای «قوی» باشد که بـه مناسبت موقعیت سوق‌الجیشی این نقطه در روزگاران گذشته، به چنین‌نامی بازخوانده شده است. ما حتی، بنا بر روایات سنتی، می‌توانیم بنای شهر را به‌آغـاز سلسلهٔ افسانه‌ای پیشدادی نسبت دهیم، زیـرا یـاقوت می‌گویـد: «کان اول من انشأهـا اصطخربن طهمورث ملك‌الفرس» (۳۹). حمداله مستوفی (۱۳۴۰، = ۷۴۱ ه . ق) در این باره دو داستان نقل کرده است وگوید شهر اصطخر را «به قولی کیومرث بنیان‌کرد، و بـه روایتی پسرش اصطخر نام، و هوشنگ عمارت برآن افزود، وجمشید به اتمام رسانید» (۴۰). ابن‌حوقل، که از این دونویسنده قدیمتر است، در قرن سوم هجری می‌گوید که « اصطخرشهری است نه‌کوچك ونـه بزرگ، ولی ازهمهٔ شهرهـای فـارس کهنسالتر است (۴۱)». فردوسی درشاهنامه از وجود اصطخر در دوران اساطیری کیکاووس سخن می‌گوید[1] و متذکر می‌شود که دارای کاخی بوده است کـه دودمان شاهی بدان مباهات می‌کـرده است (۴۲). محمد ابن‌جریر طبری (متوفی در ۳۱۱ ه . ق) که مانند فـردوسی در قرن چهارم هجری می‌زیسته است مدعی است کـه در اصطخر محلی بوده است کـه بدان دژنپیشت می‌گفته‌اند، و ویشتاسب، شاه حامی زرتشت، نسخهٔ اصلی اوستا را که به آب زر نوشته بودند، برای ضبط بدانجا فرستاد. این روایت که درکتابهای دیگر نیزآمده است با این روایت پهلوی سازگار است که می‌گوید نسخهٔ اصلی اوستا را درگنج شپیگان نهادند (۴۳)، و درآنجا بود تا اسکندرآن را بسوزانید. اما برای ما مسلم نیست که این دژنپیشت در شهر واقع در دشت یـا در کاخهای روی صفه قـرار داشته است، زیرا بیشتر احتمال می‌رود که در زمان پادشاهان اخیرهخـامنشی بدانجا انتقال داده شده باشد (۴۴). در دورهٔ ساسانی شهر به نام ستخره مشهور بوده است (۴۵)، ولی بنظرمی‌آید که با گذشت زمان از اهمیت و اعتبـارآن کاسته شده است، و هنگامی که پیترو دلا واله درسال ۱۶۲۱ ازآنجا دیدن‌کرده کاملا[2] ویران بوده است (۴۶). ستونهای شکسته، پایه‌های ستون، و باقیماندهٔ دروازه‌های باستانی تنها نشانه‌هایی است که ازآن شهر برجای مانده است. برای‌کسی که با خانه‌های خشتی وگلی ایران امروز آشناست ومی‌داند که این سبك معمـاری برای توانگر و فقیر همانـنـد می‌باشد، فهم این نکته آسان است که چرا شهر بزرگی چون استخر با خاك یکسان شده، و جز بعضی ستونهای سنگی چیزی ازآن باقی نمانده است؛ خاصه که یاقوت در ۱۲۲۰ (۶۱۷ ه . ق) می‌گوید «وبناؤه من‌الطین والحجاره والجص» (بنای آن از گل‌و سنگ و گچ است) (۴۷).

---

۱. بیت مورد نظر درشاهنامه چنین است:

نشستنگه آن گه به استخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود

(شاهنامه، چاپ بروخیم، جلد ۲، ص ۳۱۳).

منتهاالیه جنوبی این دشت پهناور باستانی به وسیلهٔ صفهٔ سنگی کوچکی مشخص شده است که روستاییان آن را تخت طاووس یا تخت رستم می‌گویند و نزدیك چاپارخانهٔ کوچك پوزه است. این سکوی سنگی هفت تا هشت پا(= ۲,۱۳۳ تا ۲,۴۳۸ متر) بلندی، وحدود ۴۰ پای مربع (۳,۷۱ مترمربع) مساحت دارد، و از دولایه سنگ سفید که طول بعضی از قطعات آن به سه متر می‌رسد درست شده و به شکل تخت یا ایوان است. اما بر روی آن اثر و نشانی از ستون یا پایهٔ ستون نیست، حال آنکه اگر اینجا ایوان ستوندار تالار بارکوچك بوده باشد (زیرا درمیان آثار بازماندهٔ عهد هخامنشی دنبال معبد و پرستشگاه به معنای واقعی آن نباید گشت) می‌بایست اثری ازستون یا پایه و شکسته‌های ستون درآن یافت شود. از این‌رو باید تصور کرد که آنجا چون سکوی واقع در طاق‌بستان که قبلا ذکر کردیم، تختگاهی بوده است (۴۸). در این صورت آن را مانند آنها که بر روی صفهٔ بزرگ تخت‌جمشید می‌بینیم به قصد پذیرایی و بار عام نساخته بوده‌اند، بلکه‌بایستی آن را به عنوان جایگاهی برای نظاره و «سان دیدن» از اجتماع قوای نظامی طرح افکنده باشند ــ اجتماعی نظیر آنچه، به روایت گزنوفون، در زمان کوروش کوچك[1] در دشت بزرگ کاستولو پدیون[2] از گردآمدن سپاهیان فراهم‌آمد (۴۹).

سطح هموار این سکوی خارایی نزدیك پوزه درگوشهٔ شمال غربی به وسیلهٔ تخته‌سنگ بزرگی که ممکن است کرسی خطابه بوده باشد، شکسته شده است. در حدود دویست یاردی (۱۸۲,۸۸ متری) آنجا تخته‌سنگ تنهایی از زمین سر برآورده است که گویی کار کرسی خطابه را می‌کرده است، زیرا در جلو آن پاگردی هست که چون من برفراز آن ایستادم می‌توانستم براحتی دفتر یادداشتهایم را روی تخته‌سنگ بگذارم. در روشنایی دم غروب خورشید صفهٔ کوچك سفید رنگ چنان می‌نمود که گویی از مرمرشفاف ساخته شده باشد؛ و طرح و شکل آن در زمینهٔ سیاه چادرهایی که افراد ایلات در اطراف آن برپای داشته‌بودند نمایانی و برجستگی خاصی داشت.

هنگامی که به‌طرف چاپارخانه می‌رفتم این اندازه فرصت پیدا کردم که از حجاریهای عهد ساسانی در نقش رجب بررسی اجمالی بعمل آورم، و تحقیق

---

۱. کوروش‌کوچك پسرداریوش دوم وبرادر اردشیر دوم، مدعی سلطنت‌ایران، متوفی در ۴۰۱ ق.م. در ۴۰۷ ق.م سپهسالار سپاه ایران در آسیای صغیر بود، در ۴۰۴ ق.م به‌خیال گرفتن تاج و تخت افتاد. سپاه عظیمی گردآورد، وشهرهای یونانی نیزسپاهیان دیگری برایش فراهم آوردند . ولی در جنگی که با سپاهیان اردشیر کرد کشته شد.م

2. Castolou Pedion

دقیق‌تر را به وقت دیگر واگذارم. این نقشهای برجسته که تعداد آنها سه تاست در یك قسمت مغاره‌مانند از کوه کنده شده‌اند، و جای آنها طوری است که به هیچ وجه جلب نظر نمی‌کند؛ و اگر انسان خود در جستجوی آنها نباشد به‌آسانی از نظر می‌گریزند. این نقشها متعلق به اوایل عهد ساسانی هستند، و دوتا از آنها مؤسس آن سلسله یعنی اردشیر بابکان (۲۲۶–۲۴۱ میلادی) را درحال گرفتن تاج پادشاهی از دست اهورامزدا نشان می‌دهند. در نخستین نقش از این دو، یعنی نقشی که در جانب راست یا طرف مغرب قراردارد اردشیر و اهورامزدا هردو براسب سوارند؛ وشیوهٔ حجاری آنها درست مانند نقش برجستهٔ نقش رستم می‌باشد که تصویری از آن قبلا عرضه داشتیم(۵۰). در نقش دوم، یعنی آن که در دیوار عقبی مغاره کنده شده است، شاه واهورامزدا هردو پیاده هستند، و علاوه بر آنها چندنفر دیگر هم در صحنه وجود دارند. بین شاه و خداوند، دو کودك خردسال ایستاده‌اند که چون حجاری آنها زیاد برجسته نبوده، تقریباً محو شده‌اند. چنین حدس زده می‌شود که اینان پسران اردشیر باشند. در پشت سر پادشاه مردی با قیافهٔ جدی و بدون ریش حجاری شده است که به کتیبه‌ای که در پشت سر شاه است اشاره می‌کند. شاید وی نمودار خواجه‌سرایی باشد. همچنین در پشت سر او نقش مردی با ریش انبوه کنده شده است که یا از محافظان شخص پادشاه است و یا وزیری. از آن سوی، در طرف راست و پشت سر خداوند دو پیکر با صورتهای صاف کنده شده‌اند که در حال خروج از صحنه هستند، و بدان می‌ماند که ملکه و ندیمهٔ او می‌باشند (۵۱). ما بطور دقیق نمی‌دانیم که این نقش چه حادثهٔ تاریخی را نشان می‌دهد، ولی در کتیبهٔ پهلویی که شخص فاقد ریش پشت سر شاه بدان اشاره می‌کند، نامهای شاپور و بهرام آمده است؛ و لذا حجاری را منسوب به شاپور اول (۲۴۱–۲۷۲ میلادی)، یا پسرش بهرام دوم (۲۷۶–۲۹۳ میلادی) می‌دانند (۵۲). حجاری سوم، یعنی نقش برجسته‌ای که در طرف چپ یا شمال مغاره است شاپور اول را سوار بر اسب نشان می‌دهد که محافظ پیاده‌ای به دنبال دارد. کتیبه‌ای دوزبانی (پهلوی و یونانی) هویت شاه را می‌نمایاند (۵۳).

شب را در چاپارخانهٔ کوچك پوزه، که گمان می کنم کوچکترین چاپارخانه در سراسر ایران باشد، گذراندیم؛ و صبح دیگر، همینکه آفتاب طلوع کرد، من آماده بودم تا سوار براسب شوم و راه کوتاهی را که تا صفهٔ بزرگ پرسپولیس داشتیم طی کنم. ایرانیان آنجا را تخت جمشید یا چهل منار می‌گویند، و در سفرنامه‌های سه چهارقرن قبل، این خرابه‌ها عموماً بدین‌نام خوانده شده‌اند. این سکو یا صفهٔ باعظمت، شالوده‌ای است که کاخهای داریوش، خشایارشا، اردشیر، و جانشینان آنها برفراز آن ساخته شده است. در اینجا اسکندر، درمیان تالار های متروك دشمن

خــود، داریـوش سوم یــا کودومانوس واپسین شاهنشاه خانــدان هخامنشی، بساط عشرت بگسترد؛ و چنانکه گفته‌اند، در شور مستی آن کاخهای شاهــانه وکتابخـانهٔ سلطنتی را که کتب مقدس و اسناد تاریخی ایران را درآن نهاده بودند،آتش زد (۵۴). امروز تنها خرابه‌های شکوهمندآن کاخها سر به‌آسمان افراشته‌اند، و مــردم اغلب از رویدادهــای تاریخی وابسته بــدان صفه اطلاعــی ندارند؛ و فقــط آن را یکــی از صحنه‌های شکوهمندی و جلال تباه‌گشتهٔ جمشید می‌پندارند.

خود صفه در پای رشته‌کوهی قرارگرفته است کــه به‌کوه رحمت[1] معروف است، و در ایام گذشته ظاهراً شاه‌کوه نیز خوانده می‌شده است؛ و این همان اسمی است که دیودوروس به صورت باسیلیکون اوروس Βασιλικόν ορος (۵۵) ذکر کرده. این رشته در جانب مشرق صفه‌سر برافراشته‌است، وقسمتی از پیش‌آمدگیهای پوزهٔ آن را در هنگــام ساختمان صفه بریده‌اند. بارویی شکوهمند کــه ارتفاعش بین ۲۰ تا ۵۰ پا (۶٫۰۴۸ تا ۱۵٫۲۴ متر) تغییر می‌کند، و با سنگهــای استخراج‌شده از دامنهٔ کوه ساخته شده است، صفه را از سه جانب در برگرفته است؛ جانب دیگر به بارو احتیاجی نداشته است، زیرا رشته‌کــوه رحمت چــون سدی آن را محافظت می‌کند ــ و این موضوع برهرکس‌که تخت‌جمشید یا عکس بزرگی را که دیولافوا برداشته، یــا نقاشیهای فلاندن را دیــده باشد، روشن است (۵۶). شکــل بلندی صفه طوری است‌که سه طبقهٔ مشخص را نمودار می‌سازد؛ مرتفع‌ترین طبقه در وسط قرار داردکه وجود پشته‌ای در مرکزش آن را بلندتر می‌نمایاند. بر روی‌کف صفه بازماندهٔ شاهکارهای معماری عهد هخامنشی فرو ریخته است.

ما یك توصیف‌کلی از صفهٔ تخت جمشید به‌زبــان یونانی در دست داریم که در حدود دو هــزار سال پیش به‌وسیلهٔ دیودوروس سیسیلی (حــدود ۵۰ قبل از میلاد) نوشته شده است. ازآنجا که این گفتار از جهت تعیین محل مهم است، مــن قسمتی از آن را که مربوط به ساختمان صفه و قبور شاهــان است ترجمه می‌کنم، و در این ترجمه تغییر زمان افعال را از ماضی به مضارع و به‌عکس‌که عیناً در اصل یونانی هست رعایت می‌نمایم:

«جا دارد که از ارگ ακρα ذکــری بشود. ایــن ارگ باروی سه‌گانه‌ای داشت‌کــه در میانش گرفته بــود، (قسمت) اول ایــن بارو با باستیانهای شکوهمند (α'ναλη'μματι πολυδαπα'νψ) ساخته‌شده و با

1. کوهی درفارس، که ازیك طرف به‌جلگهٔ خفرك و ازطــرف دیگر به جلگهٔ تاریخی و پهناور مرودشت می‌رسد. آثار معظم تخت جمشید درمحلی از دامنهٔ شرقی‌این کوه قرار دارد.م

کنگره‌ها(επα'λξεσι) تزیین یافته بـود، و ارتفاعش شانزده ذراع بود (۵۷). دومین قسمت مثل قسمت اول، ولی ارتفاعش دو برابر آن بـود. حصارسوم مستطیل‌شکل است؛ دیوارهایش شصت ذراع بلندی دارد؛ واز سنگهای محکـم و سخت چنان خوب وکامل ساخته شده است‌کـه تا ابد باقی بماند. در هرطرف دروازه‌ای برنجین دارد، و درکنار آنها گاوهایی از برنج است‌که بیست ذراع بلندی دارنـد (۵۸)· این گاوها برای ایـن بودندکه در بیننده ایجـاد ترس و احترام‌کنند؛ و دروازه‌ها برای حفاظت و امنیت ساخته شده بودند. در جانب ارگ، به‌سوی مشرق و به فاصلهٔ چهارصد پایی (۱۲۱٫۹ متری)، ارتفاعات معروف شاه‌کوه قرار داردکه مقبرهٔ شاهان درآن بود.کوه را تراشیده بودند و در سینهٔ آن چند مقبره درست‌کرده بودندکه دخمهٔ مردگان بود (۵۹). راهی بـرای بالا رفتن و دخـول به این مقابـر وجود نداشت بلـکه اجساد را به‌وسیلهٔ ماشینهایی (ο'ργα'νων)که برای این‌کار تعبیه‌کـرده بودند بالا می‌کشیدند و دفـن می‌کردند (۶۰). در خـود ارگ عمارات و اقامتگاههـای مجلل و مجهز بسیاری بـرای سکونت پادشاه و سرکردگان و سرداران وی، و همچنین خزانه‌های محکمی برای نگاهداشتن اموال ساخته شده بود (۶۱).

نقشهٔ اصلی و ساختمان عمدهٔ این صفهٔ معظم (که در بیش‌از هزار سال قبل آن را با بناهای تاریخی بعلبک[1] و آثار معماری پالمیرا[2] و مصر مقایسه‌کـرده‌اند (۶۲) و در افسانه‌ها ساختن‌آن را به دیـوان و اجنهٔ مسخر حضرت سلیمان نسبت داده‌اند)، از کارهای داریوش بزرگ است. وی در یکی از سنگنبشته‌های خـویش صراحتاً می‌گوید که او «این دژ را در جایی‌کـه از پیش دژی نبود بساخت» و «به خواست اهورامزدا و بغان دیگر» چنین‌کرد (۶۳). دست‌کم دو تا از باشکوهترین ساختمانهای آنجا را به فرمان داریوش بناکردند، اما توسعهٔ نقشه در زمان خشایارشا صورت گرفت، و در زمان جانشینانش تکمیل شد. این دژ، با آنکه از نظر عظمت و وسعت‌ازهر دژ معمولی معظم‌تر و بزرگتر بوده‌است حفاظت وپاسداری‌آن به‌وسیلهٔ نگهبانان مسلح‌گشتی‌که بردیوارهاگماشته شده‌بود، و به‌وسیلهٔ دسته‌های سربازانی‌که

۱. بعلبک یا هلیوپولیس (= شهر خورشید) اکنون شهر کوچکی است در لبنان، کـه به‌سبب ویرانه های آثـار باستانیش مشهور است. زمانـی از شهرهای مجلل سوریه و از مراکز پرستش خدای خورشید بود.م

۲. پالمیرا یا تدمر، شهرقدیم سوریه، که اکنون ویرانه‌هایش در ۲۲۵ کیلو‌متری شمال شرقی دمشق باقی است. شهر در قـرن دهم ق.م به‌وسیلهٔ سلیمان پیغمبر ساخته یا آباد شده است.م

در تمام نقاط قابل دخول و دسترس مستقر بوده‌اند، به‌آسانی میسر بوده است؛ و دلایلی نیز ارائه شده است که استحکامات برج و بارو‌داری که در جلو آن، در دشت، ساخته شده بود براستحکام آن می‌افزوده است (۶۴). کاخ داریوش درجنوب واقع است؛ رو به‌جنوب قرار داشتن آن منجر به این عقیده (که چندان هم غیر معقول نیست) شده است که راه اصلی دژ از طرف جنوب یا جنوب شرقی بوده. در اینجا وسیلهٔ صعود به دژ، که از زمان خشایارشا بدون تغییر باقی مانده، دو پلکان بزرگ است که در دیوار نزدیك به زاویهٔ جنوب غربی صفه ساخته شده است.

این پلکان بزرگ (A در روی نقشه) از دو رشته پله تشکیل شده است. هر رشته بیش‌از صد پله دارد؛ پله‌ها چنان پهن و فراخ هستند، و زاویهٔ صعود آنها بحدی ملایم و نامحسوس است، که یك گروهان سوار با ردیفهای ده نفری می‌تواند به آسانی از آنها بالا رود (۶۵). همینکه ما به‌بالاترین پله می‌رسیم و از آنجا بر سطح صفه چشم می‌اندازیم، از سردرهای شکوهمند، ستونهای شکسته، سرستونها، ته ستونها، پلکانهای سنگی، کتیبه‌های حجاری‌شده، و درگاهها که در این سو و آن سو، بطور پراکنده یا برگرد هم، بچشم می‌خورد متعجب و حیران می‌شویم. این ویرانه‌ها را به‌کرات وصف‌کرده و تماماً عکسبرداری و نقشه‌برداری کرده‌اند؛ از این‌رو من چیز تازه‌ای ندارم که در این مورد بیفزایم جز آنکه نکاتی دربارهٔ مشخصات برجسته‌ـو اگر بتوانم یکی دو نکته درمورد اهمیت تاریخی این آثار بازمانده از روزگاران گذشته‌ـ ذکر کنم (۶۶).

درست در مقابل پلکان بزرگ، ایوان خشایارشا (B در روی نقشه) قرار دارد. این رواق با هیبت را در هردو مدخلش، درجلو و عقب، گاوان بالدار عظیم‌الجثه‌ای که از سنگ تراشیده شده‌اند، به سبک آشوری پاس می‌دارند. دوتا از این مجسمه‌های عظیم‌الجثه روی به‌جانب مغرب دارند و به فراخنای دشت می‌نگرند؛ دوتای دیگر (که عکسی از آنها را من در این کتاب عرضه داشته‌ام) روی به جانب مشرق دارند و نظر به‌ارتفاعات عقب صفه دوخته‌اند. نزدیك به بالای هر یك از دروازه‌های عظیم این ایوان، کتیبهٔ سه‌زبانه‌ای به‌خط میخی وجود دارد که در آن نوشته شده است که این ایوان را خشایارشا ساخته است. و به‌همین مناسبت وی اهورامزدا را، به خاطر توفیقی که نصیبش ساخته است، سپاس می‌گوید (۶۷). دوتا از چهار ستون خیاره‌دار اصلی هنوز در میان پایه ستونهای شکوهمند این طاق نصرت، که خشایارشا خود آن را «دروازهٔ ویس دهیو» (دروازهٔ سرزمینهای بسیار) می‌خواند، (۶۸) سر برافراشته‌اند. در جشن نوروز سفیران سرزمینهای خراجگزار شاهنشاهی ایران از این دروازه می‌گذشتند و ضمن مراسمی باشکوه، چنانکه در حجاریهای دیواره‌های صفه، در پنجاه متری جنوب ایوان، نمایان است، هدایای سرزمین

خود را به شاه بزرگ تقدیم می‌داشتند.

صفهٔ اخیر با حاشیه‌های آرایشی حجاری‌شدهٔ عالی آن وسنگنبشته‌های میخی که بر دیوارهای چهار رشته پلکان که بدان راه می‌یابند، کنده شده است، به‌منزلهٔ پایه و شالوده‌ای برای تالار بار خشایارشا (C در روی نقشه) می‌باشد که ستونهای شکسته و فروافتاده‌اش سبب شده است که عامهٔ مردم آن را «چهل منار» بخوانند. ولی شمارهٔ ستونها در اصل هفتاد و دوتا بوده است که از آنها اکنون فقط سیزده ستون برپا ایستاده‌اند تا با قامت برافراشتهٔ خیاره‌دار خویش راهروهایی را مشخص سازند که به بارگاه خشایارشا یعنی جایی می‌پیوست که شاه بزرگ، در میان دیوارهای پوشیده از شادروان فرشینه های دیوارکوبش، سفرای سرزمینهای دور و نزدیك را به‌حضور می‌پذیرفته است (۶۹). ویرانی و پریشانی آنجا با سخنان فخرآمیز پادشاه که درکتیبهٔ میخی پای پلکان کاخ می‌گوید «من خشایارشا هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها با مردم بسیار، شاه این سرزمین دور و دراز» تضاد دردناکی دارد، و تفسیری است دردناکتر براین سخنان پرشور و از دل برآمدهٔ شاهنشاه بزرگ هخامنشی: «چنین‌گوید خشایارشا، شاه بزرگ، آنچه را من دراینجا و در جاهای دیگر ساخته‌ام، به خواست اهورامزدا ساخته‌ام. اهورامزدا و خدایان دیگر پادشاهی من و آنچه را من ساخته‌ام نگاه دارند»(۷۰).

چون پنجاه یارد [= ۴۵,۷۲ متر] به‌سوی جنوب رویم به‌ویرانه‌های کاخ داریوش (D در روی نقشه) می‌رسیم که در بلندترین قسمت صفه و درست در مقابل پشته (L در روی نقشه) قرار گرفته است. کاخ داریوش باآنکه به هیبت و عظمت دو عمارت اصلی که پسرش خشایارشا ساخته است نیست، وکوچکتر از آنهاست، بهتر از آن دو باقی مانده است. دراینجا کتیبه‌هایی هست که بطور مکرر بیان می‌دارند که این‌ساختمان کاخ (تچر؛ tachara)، خانه(vith)، و مقر(هدش؛ hadish)(۷۱) داریوش شاه است که پیکره‌اش در حال جنگیدن و کشتن جانوری هیولامانند و کشتن آن، به عنوان مظهر پیروزی او برنیروی شر وبدی، حجاری شده است؛ یا در حالی نشان داده شده است که چند ندیم و خدمتکار ملازم او هستند و چتر پادشاهی ومگسپران و دیگر لوازم سلطنتی را همراهش حمل می‌کنند. جالب‌ترین همهٔ کتیبه‌ها برای من کتیبه‌ای بود که دراطراف قابهای سنگی پنجره‌هایی کنده شده بود که شاه از میان آنها به‌کسان خویش و به دورنمای زیبایی که در نظرش گسترده بوده نگاه می‌کرده است. حروف میخی گودکنده شده، و متن به صورت رشتهٔ باریکی است که دراصل هجده‌بار، یعنی به‌تعداد پنجره‌های قصر، تکرارشده بوده‌است، ولی اکنون فقط سیزده‌تای آنها باقی است. این جملهٔ کوتاه چنین است: اردستانه‌آثنگینه داریه‌وئوش خشایثییهیا ویثیاکرته (دریچهٔ سنگی ساخته شده درخانهٔ داریوش‌شاه) (۷۲).

دوباره به سوی جنوب پیش رفتیم، و از محوطه‌ای که زمانی حیاطی در پایین‌کاخ بوده است گذشتیم و به‌ویرانه‌های قصر اردشیر سوم، ملقب به اخس، (E درنقشه) وارد شدیم که درست روبه جانب شمال‌به سوی بنای اخیر دارد (۷۳). درکتیبه‌ای‌در روی پلکان مضاعف‌کاخ، که مدخل‌رو به شمال را تشکیل می‌دهد، سه بار تکرار شده است، و در مدخل رو به مغرب نیز تجدید شده، نام اردشیر سوم، یا اخس آمده است، ونشان می‌دهدکه آنجا متعلق به اردشیرسوم بوده است. در این‌کتیبه اردشیر ابتدا نسبنامهٔ خویش را ذکرمی‌کند، و پس ازآنکه اعلام می‌داردکه این عمارت سنگی به فرمان او ساخته شده است، سخن را با این‌کلمات به پایان می‌برد: «اهورامزدا و ایزدمهر مرا وکشور مرا، و همهٔ آنچه را من ساخته‌ام نگاه دارند» (۷۴). الواحی که این‌کتیبه‌ها درآنها نوشته شده است به وسیلهٔ قابهای زیبایی‌که مزین به نقوش‌برجستهٔ پاسداران شاهی است از قسمتهای دیگر دیوارپلکانها جدا ومشخص گردیده است. از نقوش حاشیهٔ پلکانها و پایه‌های عده‌ای ازستونها که بگذریم،کمتر چیزی یافت می‌شودکه نشان دهدآنجا که ایستاده‌ایم ویرانه‌های‌کاخ شاهنشاهی بوده است. کوچکی زیربنا و ظاهرناتمام پیرامونش برای بعضی از دانشمندان این سؤال را پیش‌آورده است‌که آیا این ساختمان براستی برای اقامتگاه پادشاه ساخته شده؟ واگرچنین بوده است‌آیا هرگزبه‌اتمام رسیده است یا نه (۷۵).

درست درجانب مشرق، بر روی پایه و قاعدهٔ مستطیل‌شکلی‌که قسمتی از آن‌را صخرهٔ طبیعی تشکیل می‌دهد (۷۶)، خرابه‌های‌کاخ شکوهمند ومعظم خشایارشا قرارگرفته است (F در روی نقشه)،که از لحاظ طرح بعد ازتالار بار آن پادشاه و تالار صدستون پدرش داریوش، بزرگترین بنای صفهٔ تخت‌جمشید است. پلکانهایی که به سوی آن بالا می‌روند به وسیلهٔ قاب‌بندیها، حاشیه‌های تزیینی، الواح نبشته، و ستونهای حجاری‌شده آرایش یافته‌اند (۷۷). قطعاتی از ستونها، ویرانه‌های درگاهها، و پنجره‌ها باقی مانده‌اند تاکاخ پادشاه را که خود اوهنوز در نقش‌برجستهٔ روی سنگ درحال قدم‌زدن است (۷۸)، مشخص سازند، ولی این‌آثار، همچون عناوین و القاب پرطمطراقی‌که بر روی دیوارها ــ دیوارهایی‌که اینک ویرانند ــ نوشته شده است، تنها گواهان خاموش گذشته‌ای تباه شده هستند.

پس ازآنکه قریب پنجاه یارد (= ۴۵,۷۲متر) در زمینهای ناهموار پشت کاخ به‌جانب مشرق رفتیم، باقیمانده‌های بنای کوچکی‌را دیدیم‌که به ساختمان‌جنوب شرقی معروف است (G در روی نقشه)، ولی بطور مسلم دانسته نیست که چه بوده است. اگر از نقوشی‌که از شاه بر روی دیوارهٔ درگاهها کنده شده است، و او را در حال‌کشتن هیولا، یا درحالی‌که خدمتگذاران وی را ملازمت می‌کنند وچتر پادشاهی‌و مگسپران را همراه اومی‌برند قضاوت‌کنیم، باید بگوییم‌که ظاهراً یکی ازاقامتگاههای

پادشاه بوده است (۷۹). حتی می‌توانیم از این فراتر رویم و بگوییم که آنجا کاخ خشایارشا در دوران ولایتعهدیش بوده است، و این قضاوتی است که از روی مقایسهٔ قیافهٔ شاه درنقش این کاخ با قیافهٔ پادشاه درکاخ خودش برای ماحاصل می‌شود (۸۰).

از این نقطه به مسافت چهل یارد [= ۳۶,۵۷۶ متر] به سوی شمال‌غربی، و درست درآن سوی پشته در عقب کاخ داریـوش، مدخل تالار پذیرایی ویرانی را می‌بینیم که طبق معهود با نقوش برجستهٔ شاه، در حالی که بر اورنگ سلطنت نشسته، تزیین شده است. این بنای کوچك به نام رواق داریـوش معروف است (H در روی نقشه) اگرچه گاهی آن را بنای مرکزی نیز نامیده‌اند.

درجانب شرقی این بنا ومتصل به آن آخرین و بزرگترین همهٔ ساختمانهای باشکوه صفه یعنی تالارصد ستون (I در روی نقشه) قرار دارد که به وسیلهٔ داریوش برای برگزاری جشنها ساخته شده است. در اصلی تالار درجانب شمال بوده و بـه یك هشتی سرپوشیده که سقف آن را شانزده ستون نگاه می‌داشته‌اند باز می‌شده؛ و این هشتی، مستقیم، به اتاقی که اورنگ شاهی در آن قرار داشته وصل بـوده است. این بنای شکوهمند که محوطه‌ای بـه طول دویست وبیست وپنج‌پا (۶۸,۵ متر) و عرض دویست پا(۶۰,۹ متر) را می‌پوشانده ساختمان باعظمتی را بوجود می‌آورده که برصد ستون (ده ردیف ده ستونی) مستقربوده است؛ ولی اکنـون حتی یکی از ستونهای آن برپا نیست. درگاههای شرقی و غربی تالار هنوز داریوش را در حال کشتن جانور هیولامانند نشان می‌دهند ؛ و بر درگاههای ورودی شمـال و جنوب تالار او را در حالی می‌بینیم که تیارا یا تاج بلندی برسر دارد وبـر اورنگ شاهی نشسته است، و درپشت سرش سه‌یا پنج ردیف از اتبـاع کشورهای تابع کـه برای دفاع از فرمانروای خود سلاح در دست دارنـد ایستاده‌اند؛ بر فراز سرشان بالهای اهورامزدا که درحال‌پرواز است دیده می‌شود(۸۱). دیوار اتاق‌تالار شاهی احتمالا از خشت‌بوده که با سفالهای میناکاری یا لعابدار روکاری شده بوده است. این دیوارها قرنها پیش فروریخته و بـا خاك یکسان شده‌اند؛ اکنون تنهـا قطعاتی از ستونهـا، چهارچوبهای سنگی درها، وسنگ زیرین قاب پنجره‌ها باقی مانده است، وتکه‌هایی از چوبهای سدر زغال شده‌ای که در زیر انبوهی از خاك و خاکستر مدفون‌گشته‌اند تا نشان دهند که روزگاری سقفی با هزاران تیر بر سرستونهای تالار استوار بوده است (۸۲). در اینجا، مانند تالار بار خشایارشا، ما درحیرتیم که آیا دست اسکندر می‌زده و مشعلهای سربازان مست و لایعقل اواین ویرانی وتباهی عظیم را بوجودآورده‌اند یا عاملی دیگر قصور شاهنشان هخامنشی را به این روز افکنده است؟

حدود شصت یا هفتاد یارد (= ۵۴,۸۶۴ یـا ۶۴,۰۰۸ متر) بـه جانب شمال این تالارمعروف چند تخته سنگ وتعدادی ستونهای شکسته دیـده می‌شودکـه

گویا زمانی رواق و مدخلی بوده است (J در روی نقشه) که به تالار بار منتهی می‌شده؛ ولی اکنون ازعظمت پیشین آن چیزی برجای نمانده است. علاوه بر این رواق، در نزدیکی ایوان خشایارشا آب‌انباری وجود دارد (K در روی نوشته) که در دل سنگ کنده شده است، و می‌بایست برای آب رساندن به فواره‌ای بوده باشدکه منافذآن از وسط آبگیری مانند حوضهای امروزی ایران سر برمی‌آورده است. علاوه بر پشته (L)، که قبلا بدان اشاره کردیم، در زیرسطح صفه چند معبر زیرزمینی، راه آب، و کاریزهایی وجود داردکه هنوز کاملا موردکاوش قرار نگرفته است؛ و گذشته از اینها آثار ناچیزی از بناهای نیمه‌تمام گذشته باقی مانده که گفتگو دربارهٔ آنها موکول به‌بررسیهای تازهٔ باستانشناسی است (۸۳).

قبل ازآنکه این فصل را پایان دهم لازم است چند سطری دربارهٔ یکی دو موضوع که ازجهت تاریخی مهم است بنگارم. نخستین موضوعی که می‌خواهم بگویم مربوط است به دوسنگنبشتهٔ مهم از داریوش، که بر تخته سنگ عظیمی در دیوارجنوبی صفه کنده شده‌اند و درنزد دانشمندان به‌کتیبه‌های d و e داریوش در تخت‌جمشید معروفند. هریک از این دوکتیبه بیست‌وچهارسطر دارد. درکتیبهٔ اول شاه اهورامزدا را می‌ستاید؛ او را به خاطر نعمتهایش سپاس می‌گوید؛ و دعا می‌کند که او و دیگر خدایان، این سرزمین را نگاه دارند. همین مطالب درقسمت بابلی کتیبه که ترجمه و تفسیر است، ونیز تاحدی دربخش عیلامی‌آن تکرار می‌شود، جزآنکه درکتیبهٔ اخیرنکات اضافی جالبی هست‌که درجای دیگریافت نمی‌شود، ومضمون‌آن این است‌که داریوش نخستین‌کسی است‌که این مکان را به صورت دژ محکمی درآورد، وگرنه‌آنجا قبلا دژی نبوده‌است (۸۴). کتیبهٔ دیگری‌که درکنار همین‌کتیبه‌بر همان تخته‌سنگ در جانب‌راست نوشته شده است فقط به زبان فارسی‌باستان است، و پس ازآنکه فتوحات داریوش را بر می‌شمارد به این‌جمله ختم می‌شود: «بشودکه شادی از اهورا فرو رسد»(۸۵). همچنانکه درپای پلکان ایستاده بودم تا الواحی را که دربالای دیوارکنده شده بود مورد بررسی و مطالعه قراردهم، و یادداشتهایی به امیدآنکه روزی به چاپشان برسانم برمی‌داشتم، نورخورشیدکه برمن می‌تافت چنان سوزان بود ومگسها چندان مزاحم و آزاردهنده بودندکه توانستم احتیاج شاهنشاه را درآن روزگاران دور به چتر و مگسپران دریابم!

نکتهٔ تاریخی دیگر مربوط است به سه مقبره‌ای که در پشت صفه، در صخره‌های کوه رحمت، کنده شده‌اند.این مقابرآرامگاه شاهان اخیر هخامنشی هستند، و مانند چهارمقبرهٔ شاهان قدیمتردرنقش رستم می‌باشندکه قبلابه وصف‌آنها پرداختم، جزآنکه باآن‌مقابر تفاوتهای جزئی دارند و ازجمله اینکه به زمین نزدیکترند، و لذا حصول بدانها آسانتر است؛ و این تفاوتها ناشی ازماهیت‌کوهی است‌که درآن‌کنده

شده‌اند. نخستین مقبره برجبههٔ کوه تقریباً درست درپشت تالار صد ستون احداث شده است، و عموماً مقبرهٔ شمالی خوانده می‌شود، و از قرار معلوم آرامگاه اردشیر دوم، ملقب به منمون[1] (۴۰۴– ۳۵۸ قبل ازمیلاد) می‌باشد. مقبرهٔ دوم در فرورفتگی جانب‌کوه، تقریباً درجنوب شرقی انتهای سفلای صفه، کنده شده است، وموسوم است به مقبرهٔ میانی (۸۶)؛ وگمان می‌رودکه دخمهٔ اردشیرسوم، ملقب به اخس (۳۵۸– ۳۳۷ قبل ازمیلاد) باشد. سومین مقبره درصخره‌ای واقع درحدود نیم میلی (هشتصد وپنج متری) جنوب این نقطه‌کنده شده است، و از زمین فاصلهٔ چندانی ندارد وحصول بدان به‌آسانی ممکن است. این مقبره‌ناتمام است. شاید داریوش‌سوم (۳۳۵–۳۳۰ ق.م)، آخرین شاه سلسلهٔ هخامنشی، ساختن آن را آغاز کرده است. اگر این حدس درست باشدمی‌توان تصور کردکه برافتادن وی به دست اسکندر و مرگ غم‌انگیزش پس از شکست، علت عمدهٔ ناتمام ماندن‌مقبره بوده است (۸۷).

چون بدین مقبره و قبور دیگرمی‌نگریم وآنگاه به ویرانه‌های تخت‌جمشید نظر می‌افکنیم، چیزی جز این ابیات ازدل‌برخاستهٔ عمر خیام از فکرمان نمی‌گذرد:

این‌کهنه رباط را که عالم نام است — آرامگـه ابلق صبح و شام است
بزمی‌است‌که واماندهٔ صد جمشید است — گوری‌است‌که‌تکیه‌گاه‌صدبهرام‌است

اینجا کاخ داریوش، آنجا تختگاه اردشیر، و آن سوتر تالارهای ستوندار خشایارشا، و اندکی دورتر مقابر شاهان قرار دارد. اما همه ویرانند؛ همه‌ویرانه‌های شکوه و جلال تباه‌شدهٔ گذشته هستند. اما کسی چه می‌داند؟ شاید از درون سایه‌های ایام گذشته، از میان گرد وغبارقرون ازیادرفته، ازمیان خاکسترهای آتش سیمرغ، و از میان ایران متلاشی و ازهم گسیخته‌کسی پیدا شودکه دست توانایش شکوه شاهنشاهی‌گذشتهٔ ایران را بدان بازگرداند؛ بار دیگر صفحات تاریخ ایران را تابناك سازد؛ عظمتهای عهد پارتیان و شاهنشاهی ساسانیان را زنده سازد؛ وباردیگر مردم و سرزمین شیروخورشید را به اوج اعتلا برساند.

---

1. Mnemon

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) See ch. IV and XIII. The date of Cambyses's death was B.C. 522. Herodotus (*History*, 3. 61-66) states that it occurred at the Syrian Ecbatana; Ctesias (*Fragments*, 43-44, ed. Gilmore, pp. 144-145) says that the event occurred at Babylon, and adds that the body was brought back to Persia. Yet to this day no man knows the place where Cambyses is buried.

(2) The earliest occurrence of Περσεπολις in Greek appears to be in the fifth century B.C., after the Persian War, as we then find the word used by Æschylus, *Persians*, 65, apparently with a punning allusion to 'destroying (περσις) cities (πολις).' This I believe

to be the best interpretation of the passage in question.

(3) On the problem of the names Persepolis and Istakhr, compare Curzon, *Persia*, 2. 132, n. 2, 133, 148, 187; also Nöldeke's article on Persepolis in *Encyclopœdia Britannica*, 9th ed., 18. 557-560. The Greeks and Latins naturally did not observe this distinction, and we can understand how the Tabula Peutingeriana should in late Parthian times speak of 'Persepolis, the emporium of Persia,' although this could only refer to the city itself, because the place had lost its prestige as a capital under the Arsacids. See Tomaschek, *Zur historischen Topographie von Persien*, pp. 166-175.

(4) Bd. 12. 2, 21; so Justi, in *Indogermanische Forschungen, Anzeiger*, 17. 106. For a picture of the pass, see Stolze and Andreas; *Persepolis*, 2. pl. 127; and for descriptions, cf. Curzon, *Persia*, 2. 90; Browne, *A Year Amongst the Persians*, p. 243. In the opinion of Justi (*IF. Anzeiger*, 17. 106, cf. *Grundr. iran. Philol.* 2. 425) it was on a mountain in this vicinity that the Median pretender Gaumata, the False Smerdis, first asserted his claim to the sovereignty of Persia, only to be overthrown by Darius.

(5) See Stolze and Andreas, *Persepolis*, 2. pl. 126; Ker Porter, *Travels*, 1. 513; Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 2. pl. 164; Westergaard, in the appendix to his *Bundehesh*, pp. 83-84, Copenhagen, 1851; cf. also Curzon, *Persia*, 2. 116.

(6) See West, *Grundr. iran. Philol.* 2. 77. (Hajiabad is not to be confused with the place mentioned on ch. XVI.

(7) Ctesias, *Fragments*, 46 (15), ed. Gilmore, p. 150.

(8) The disproportion between the height and the breadth was doubtless designed for the sake of effect.

(9) See ch. XIII, above.

(10) These are the well-known inscriptions Naksh-i Rustam a and b (Weissbach, *Die altpers. Keilinschr.* pp. 34-36; Spiegel, *Die altpers. Keilinschr.* pp. 52-57). The lower one (b) of the two inscriptions is now almost illegible.

(11) See Weissbach, *op. cit.* p. 36; Spiegel, *op. cit.* p. 58, and compare ch. XIII, above.

(12) Photographs may be seen in the well-known works of Stolze and of Dieulafoy, and we may look before long for the publication of Dr. F. Sarre's admirable pictures, referred to by Andreas, in *Verhandl. des 13. Internat. Orientalisten-Kongresses*, p. 96, Leiden, 1904.

(13) See Andreas, *op. cit.* pp. 96-97, and cf. Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 454-455. MM. Babin and Houssay, collaborators of M. Dieulafoy, in 1885, actually discovered names carved under seven of the figures; cf. Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*, 5. 622.

(14) For a plan of the interior of the tomb, see Flandin and

Coste, *Voyage en Perse, Ancienne,* 4. pl. 170; cf. also Perrot and Chipiez, *op. cit.* 5. 626.

(15) Ctesias, *Fragments,* 46 (15), ed. Gilmore, p. 150.

(16) *Ibid.* 59 (19), ed. Gilmore, p. 152.

(17) See, for example, Nöldeke's article on Persepolis, *Encyclop. Brit.* 9th ed., 18. 558. A less likely assignment may be found in Dieulafoy, *L'Art Antique* 3. 2, n. 1.

(18) It is worth noting that the Sasanian bas-reliefs are sculptured only in the base of this main wall, and not below the tomb in the cliff at the bend.

(19) So also Justi, *Empire of the Persians,* p. 203.

(20) Such seems to be the view of Andreas, *op. cit.* p. 96.

(21) For a good photograph of this and the other façades, see Dieulafoy, *L'Art Antique,* 3. pls. 1-3. A picture of the first tomb is also given below.

(22) For a note on this modern Persian inscription, see Browne, *A Year Amongst the Persians,* p. 248. The blank space with the three holes, seen in the photograph which I reproduce, appears in the seventeenth-century drawings of Chardin, *Voyages,* 2. pl. 74 and p. 175.

(23) For the various views, see Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 519; Curzon, *Persia,* 2. 118-119; Modi, *JRAS. Bombay Branch,* 19. 58-75, Bombay, 1895 = *Asiatic Papers,* pp. 67-84, Bombay, 1905.

(24) This partially buried panel is shown in a photograph by Stolze and Andreas, *Persepolis,* 2. pl. 121, and in the drawings of Flandin and Coste, 4. pls. 174, 184.

(25) Compare also ch. XV.

(26) For a fuller description of all these sculptures, together with abundant material in the way of bibliography, consult Curzon, *Persia,* 2. 117-126.

(27) See ch. XIX.

(28) Curzon, *Persia,* 2. 144-147.

(29) Near Fasa below Fahliyan in western Farsistan. For a photograph of the fire-temple at Naubandajan, see Stolze and Andreas, *Persepolis,* 2. 147.

(30) See especially the points made by Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 456, and *Empire of the Persians,* pp. 203-206.

(31) Cf. also Justi, *Empire of the Persians,* p. 205, and *Grund.*

iran philol 2. 456. The peculiar pitted appearance of the exterior of the building is a puzzle to archæologists. Justi *(l. c.)* has suggested that it may be caused by spaces left for securing a stucco spread over the surface or as cavities for sheets of metal plates or for tiles.

(32) For a somewhat imperfect sketch of the cliff and the pillar, see Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne,* 5. pl. 89.

(33) For the στῆλη in Thrace, see Herodotus, *History,* 4. 91; and for the others compare Dr. L. H. Gray's appendix to my article in *JAOS.* 21. 183-184.

(34) Vd. 6. 46.

(35) Diodorus Siculus, *History,* 17. 71.

(36) See ch. XIX.

(37) We may deduce this from the account given by Herodotus, *History,* 1. 140.

(38) Bh. 4. 61, 63, etc. Cf. also Ker Porter, *Travels,* 1. 570.

(39) Yakut, p. 49. Tahumars, or Tahmuraf, is the same as the Avestan king Takhma Urupi, the predecessor of Yima Khshaeta (Jamshid), and, according to legend, his brother. See on this point Darmesteter, *Le ZA.* 2. 583, n. 13.

(40) Hamdallah Mustaufi, *Nuzhat al-Kulub,* cited by Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 48, n. 1; and compare Le Strange, *Persia under the Mongols,* in *JRAS.* 1902, p. 519.

(41) Ibn Haukal, tr. Ouseley, p. 100.

(42) Firdausi, *Shāh Nāmah,* tr. Mohl, 2. 428.

(43) The spelling and reading of this name is various.

(44) For the statement of Tabari (Leiden edition, p. 675) see the translation by Gottheil in my *Zoroaster,* pp. 97, 224, n. 2. The statement is repeated by Bundari and by Thaalibi, tr. Zotenberg, *Histoire des Rois des Perses,* p. 257. Tabari also says there was 'a fire-temple of Anahedh (Anahita) at Istakhr' (tr. Nöldeke, *Geschichte der Perser und Araber,* p. 4). For the tradition about the archetype copy of the Avesta, see Denkart 3. 3; 7. 7.3 n.; 5. 3. 4; and compare West, *SBE.* 37. p. xxxi; *SBE.* 47. 82, 127, and my *Zoroaster,* p. 224, n. 1, consulting likewise my article, *Some Additional Data on Zoroaster,* in the volume in honor of Professor Theodor Nöldeke, *Orientalische Studien,* pp. 1031-1033, Strassburg, 1909.

(45) See the Pahlavi works Shatroiha-i Airan, 41, tr. Modi, p.97 (and notes); Karnamak, 4. 11, ed. Darab D. P. Sanjana, p. 21.

(46) See Pietro della Valle, *Viaggi, 2. 248; Travels,* ed. Pinkerton, 9. 101, and cf. Curzon, *Persia,* 2. 134, 136.

(47) Yakut, p. 49. On my journey southward to Persepolis, for example, I noticed an instance where an entire village had been abandoned in comparatively recent times and fallen into a mass of dust and rubbish, but was supplanted by another settlement on a new site half a mile beyond.

(48) See ch. XV, above.

(49) Xenophon, *Anabasis*, 1. 1.2; 1. 9. 7.

(50) For a photograph of the Nakhsh-i Rajab equestrian sculpture, see Stolze and Andreas, *Persepolis*, 2. pl. 100.

(51) They did not look to me like eunuchs, and my guides spoke of them as sculptures of women.

(52) For the inscription and references, see West, *Grundr. iran. Philol.* 2. 77-78.

(53) I have reproduced from my collection photographs of the second and third of these bas-reliefs; for other photographs of these, including the first, see Stolze and Andreas, *Persepolis*, 2. pls. 100-104; Dieulafoy, *L'Art Antique*, 5. pl. 17. The light in the recess is unfortunately not favorable for making successful photographs of the sculptures.

(54) Diodorus Siculus (*History*, 17. 72) draws a vivid picture of the orgy and of the burning of Persepolis, a scene familiar through Dryden's 'Alexander's Feast.'

(55) See Diodorus Siculus, *History*, 17. 71.

(56) See Dieulafoy, *L'Art Antique de la Perse*, 2. pls. 4-7; Flandin and Coste, *Voyage en Perse*, 2. pl. 67.

(57) I believe that the 'threefold wall' refers to the three distinct levels shown in the terrace rampart, although Blundell (*Persepolis*, in *Transactions of the Ninth International Congress of Orientalists*, 2. 553) interprets this as referring to actual walls of circumvallation. Instead of 'bastions,' which I understand as alluding to the various bays in the rampart, we may perhaps refer the words α'ναλη-μματι πολυδαπα'νψ to the sumptuous edifices on the terrace.

(58) Reading ταυρους for σταυρους, according to Mr. Cecil Smith's excellent emendation, cf. Curzon, *Persia*, 2. 187, n. 1, and Blundell, *op. cit.* p. 553. It is possible that the now ruined bull-flanked portals may have been actually gilded in ancient times

(59) Literally 'has in its midst several houses (οικους).'

(60) Literally 'the vaults receive burial of the corpses that have been hauled up.'

(61) Diodorus Siculus, *Hsitory*, 17. 71.

(62) See the Mohammedan writer Istakhri (C. A. D. 950),

ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 1. 150 and 1. 123, cf. Schwarz, *Iran im Mittelalter nach den Arabischen Geographen*, 1. 13-14, Leipzig, 1896; and Mokadassi, or Makdasi (A.D. 984), ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 3. 420, 435, 446, cf. Nöldeke, *Encyclopædia Britannica*, 9th ed., 18. 558, notes 1 and 10. A still earlier description of Istakhr is given by Masudi (A.D. 944), *Les Prairies d'Or*, ed. Barbier de Meynard, 4. 76 seq.

(63) This statement regarding the 'fortress' (Elam. *halvarraš*, the same word that is employed to render OP. *didā* in Bh. 2. 39) is found only in the Elamitic version of the inscription on the side of the rampart.

(64) See reference already given to Blundell, *Persepolis*, in *Ninth Internat. Congress of Orientalists*, 2. 547-556. As explained above, I am inclined to explain the threefold wall of Diodorus (17. 71) as referring rather to the three main elevations, and to understand that the bull-flanked portals may actually have been gilded as implied the rampart.

(65) Attention was called to this fact, centuries ago, in the *Zinat al-majlis*, pl. 9, cited by Barbier de Maynard, *Dict. géog.* p. 48, n. 2; also by Justi, *Empire of the Persians*, p. 189, and by others.

(66) For the best presentation of all that has been written on this subject, see Curzon, *Persia*, 2. 148-196; for illustrative material, consult the standard works of Texier, Flandin and Coste, Stolze and Andreas, Perrot and Chipiez, and Dieulafoy, all of which have been referred to many times before.

(67) See Weissbach. and Bang, *Die altpers. Keilinschr.* p. 40. and Spiegel, *Die altpers. Keilinschr.* p. 58.

(68) In the old Persian language, *duvarthi visa-dahyu*, see Xerx. Pers. a. 11. For a conjectural restoration of the Portal, see Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*, 5. pl. 3, p. 404.

(69) For the problem of the walls according to Fergusson's architectural ideas, see Blundell, *Persepolis*, in *Ninth International Congress of Orientalists*, 2. 542-547, as opposed to Curzon, *Persia*, 2. 164-165, and the reconstructions by Dieulafoy, *L'Art Antique*, 3. pl. 9, and Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*, 5. pls. 4, 5, 6.

(70) See Xerx. Pers. b. 12-30 (Weissbach and Bang, *Die altpers. Keilinschr.* p. 40; Spiegel, *Die altpers. Keilinschr.* p. 62).

(71) The word *hadis* is added by Xerxes in two inscriptions on his father's palace, once on a shaft in the southwest corner of the building, and once on the southern wall of the stylobate on which the palace stands (see Dar. Pers. a, c; Xerx. Pers. ca[cb]; Weissbach, pp. 6, 8, 32, 43; Spiegel, pp. 50, 62; and compare Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 451-452).

(72) Dar. Pers. c (Weissbach, pp. 5, 34; Spiegel, p. 50; cf. also Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 451, and Bartholomae, *Air. Wb.* p. 193).

(73) For the court see Blundell, *Persepolis*, in *Ninth International Congress of Orientalists*, 2. 541-542, and compare Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*, 5. pl. 9 (p. 644).

(74) Artax. Pers. a[b] (Weissbach, pp. 9, 46; Spiegel, pp. 68, 69). The designation for the stairway, or possibly the stylobate, is *ustašanā aθa* . -ga[i]nā*, lit. 'up-buildings of stone.' cf. also Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 452, and Bartholomae, *Air. Wb.* pp. 64, 407.

(75) On this point compare the remarks of Curzon, *Persia*, 2. 172-173; but see Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 452, and *Empire of the Persians*, p. 197.

(76) Blundell, *op. cit.* p. 539.

(77) See for example the photographs in Stolze and Andreas, *Persepolis*, 1. pls. 24-25.

(78) For illustrations of Xerxes attended by his servants or in combat with mythical animals, see Stolze and Andreas, 1. pl. 13 seq.

(79) For photographic illustrations, see Stolze and Andreas, 1. pls. 1-4.

(80) Justi (*Empire of the Persians*, p. 198) says 'the portrait of Xerxes is fairly recognizable; it shows al long, bearded face with a prominent hooked nose.' See also Justi's plan, *op. cit.* p. 187, and compare his remarks in *Grundr. iran. Philol.* 2. 452.

(81) I reproduce a photograph of the North Doorway of the Hall of the Hundred Columns; for a picture of the less imposing South Doorway, see Stolze and Andreas, 1. pl. 51; cf. also Curzon, *Persia*, 2. pp. 176, 178.

(82) The Avesta, by its architectural allusions (Vd. 18. 28; Yt. 5. 101; Ys. 57. 21) seems to refer to magnificent structures such as this. With regard to the charcoal and decomposed *gach*, or plaster, see Blundell, *op. cit.* p. 540.

(83) For some results from comparatively recent diggings in the mound and some excavations among the ruins, see Blundell, *op. cit.* pp. 537-559.

(84) For a photograph of this inscription, see Stolze and Andreas, *Persepolis*, 2. pl. 95, and for translations, see Weissbach and Bang, pp. 5, 34, and Spiegel, pp. 46-50; and compare Weissbach, *Die Achämenideninschriften, Zweiter Art*, p. 76; Bezold, *Die Achaemen. Inschr.* p. 39. Consult likewise, Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 448.

(85) Dar. Pers. e. 1-24. See also preceding references.

(86) The position of the tombs may best be gathered from Flandin and Coste, *Voyage en Perse, Ancienne*, 2. pl. 65 (reproduced in Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*, 5. 454.)

(87) The assignment of the three tombs, as I have given it, is the generally accepted one. See for example Curzon, *Persia*, 2. 183, Justi, *Grundr. iran. Philol.* 2. 455. For architectural details consult Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*, 5. 617-638; and for photographs refer to Stolze and Andreas, *Persepolis*, 1. pls. 70-73.

«برساحل بند امیر خلوتگاهی از گل سرخ است،
و بلبل در سراسر روز در اطراف آن آواز می‌خواند؛
درایام کودکی برایم چون رؤیایی شیرین بود
که در میان گلهای سرخ بنشینم و به نغمهٔ پرندگان گوش فرا دارم.
آن خلوتگاه و آوای بلبلانش را هرگز فراموش نمی‌کنم،
اما هنگامی که در شکوفانی سال تنها هستم چه بسیار
باخود می‌اندیشم: ـ آیاهنوز هم بلبل درآنجا می‌خواند؛
آیاگلهای سرخ درکنار ساحل آرام بند امیر، هنوزشکوفان
و درخشانند؛

ـ مور، منظومهٔ لاله‌رخ.

۲۱ شیراز، زادگاه شاعران

شیراز درحدود ۴۰ میلی [= شصت وچهار کیلومتری] جنوب تخت جمشید قرار دارد، ولی طی کردن این دو منزل راه چندان آسانی نیست، و از این‌رو من طوری از تالارهای ویران و متروك شاهان هخامنشی حرکت کردم که بتوانم قبل از غروب آفتاب به زادگاه حافظ و سعدی برسم. اولین دستهٔ اسبهای تازه‌نفسی را که از چاپارخانه گرفتیم بسیار خوب بودند، و این خود نویدی برای اسبهای منزل دوم بود. یك سلسله چهارنعلهای تند و طولانی، با توقفهای خیلی کوتاه که فقط به منظور مرتب و محکم کردن بارها در روی اسبان بارکش صورت گرفت، دستهٔ کوچك سواران ما را دوساعته به منتهای دشت باتلاقی مرودشت، که تپه‌ها از اطراف در میانش گرفته بودند، رسانید. در فاصلهٔ کمی از اینجا جاده از روی پلی که بر بند امیر بسته‌اند می‌گذرد. نام این مجرای رود را از آن جهت بند امیر[1] گذاشته‌اند که عضدالدولهٔ دیلمی که در قرن چهارم هجری بر فارس حکومت داشت درآنجا بر رودخانه سدی و برروی آن معبر قوسداری ساخت، و نیز کناره‌های رودخانه را در نقاط مختلف بااحداث باغها و بستانها و کاخها بیاراست (۱). بدبختانه بناهای اخیر سالها قبل از میان رفته است.

در چند کیلومتری بند امیر، آبادی زرقان[2] یا زرقون در دامنهٔ کوهی آشیان

---

۱. بندی به‌طول ۱۰۶ متر بر رود کر، ۱۲ کیلومتری پایین پل‌خان. بعضی ساختمان اولیهٔ آن‌را از دورهٔ هخامنشی می‌دانند. اکنون از آن فقط برای ارتباط بین دو ساحل رودخانهٔ کر، آبیاری تعدادی روستاها، و بکار انداختن آسیاها، استفاده می‌شود. م

۲. دهی دربخش زرقان شیراز، به‌فاصلهٔ ۳۵ کیلومتری شمال شرقی شیراز.م

گرفته است، و چاپارخانهٔ تعویض اسبهاهم در آنجاست. چون در آن هنگـام هوا خیلی گرم بود مأموران چاپارخانه مقر خود را به‌کنار جادهٔ اصـلی منتقل ساخته و در یکی دو چادر جایگزین شده بودند، و این امر مرا از رفتـن تا توقفگاه اصلی نجـات داد. در لحظه‌ای کـه ما می‌خواستیم اسبهایمان را عـوض‌کنیم از بخت بد اسبهای چاپارخانه رم کردند، و قبل از آنکه چاروادار بتواند آنها را بگـیرد حدود یك‌کیلومتر دورشدند. در مدت زمانی‌که اسبها را می‌گـرفتند و حاضر می‌کردند ما استراحتی‌کردیم و تلف‌شدن وقت را با خوردن یکی دو فنجان چای خوب، تلافی نمودیم. نیمساعتی هم به یادداشت برداشتن از اطراف و نظارهٔ قیـافه‌هـای مختلف بومیان گذشت. اهـالی فارسستان زیباترین چهـره‌های ایرانی راکه تـاآن مـوقع دیده بودم داشتند، و این نکته سخت توجه مرا جلب کرد. چیز دیگری نیز توجه مرا به‌خود معطوف داشت، و آن آبخوریهایی از پـوست بز بودکه با آنها برای درست‌کردن چای ،آب می‌آوردند. این ظرفهـای ابتدایی را از پوست بز درست کرده بودند. در سطح بیرونی آن هـنوز مویهای حیـوان بچشم می‌خورد. پوست را محکم‌گرداگرد یك دورهٔ چوبی و تختهٔ دایره‌شکلی‌که ته ظرف را تشکیل می‌داد، کشیده بودند، و به‌این طریق دلوی پدید آمـده بود، و سه بست‌چوبی مانند حائلی این ظرف ناهنجار را سر پا نگه می‌داشت. تصور می‌کنم‌که سربازان سخت‌کوش و دلیر کـوروش در آغاز از یك چنین آبخوریهـابی آب می‌نوشیدند، اما بعدها تجمل‌پرستی و تن‌آسانی استفاده از جامهای سیمین و آلات تجملی دیگر را بدانها آموخت، و همینها اراده و قدرت آنها را که کشورهای بسیار را فتح کرده بودند، سست‌گردانید.

یاد زرقان به خاطر حادثه‌ای کـه هنگـام بازگشت برای جلـودار اسبهایم اتفاق افتاد هنوز در خـاطرم باقی است. یابوی بارکش من‌که مانند بیشتر اسبهای ایرانی حیوانی چموش و سرکش بود، او را لگدزد. نخست فکرکردم‌که پای مرد بیچاره شکست، ولی چون جراحتش را معاینه کـردم دریافتم کـه کاسهٔ زانـو سالم است، باوجود این می‌ترسم صدمه‌ای‌که به‌استخوان پایش رسیده است برای همیشه پایش را معیوب ساخته باشد.

پس‌از آنکه از زرقان حرکت‌کـردیم مرحلهٔ مشکـل راه آغاز شد. طبیعت برای محافظت شهر برگزیدهٔ خود، شیراز، یـا محدود ساختن ستایشهای پرشوری که نثار زیباییهای آن می‌شود، در جانب شمال آن یك سد و مانـع طبیعی بوجود آورده است. این مانع طبیعی به صورت یك جادهٔ‌کوهستانی پرشیب وپیچاپیچ است که جای‌جای ازکنار قلعه‌های ویـران و آبادیهای متروك می‌گـذرد، و عاقبت به‌نهر

رکن‌آباد می‌رسد. این نهر کوچك را بدانجهت رکن‌آباد[1] نام کرده‌اند که حکمران دیلمی رکن‌الدوله[2] حسن در قرن چهارم هجری آب آن‌را با کندن مجرای مصنوعی به شهر شیراز و به‌حومهٔ زیبای مصلا[3] برد. معهذا شهرت عمدهٔ آب رکن‌آباد به‌سبب شعرهای حافظ است که آن‌را می‌ستاید و با رودهای بهشت برابر می‌کند. اما اینك آب رکن‌آباد به‌صورت جویبار کم‌آبی در آمده است که توصیفات حافظ ازآن، خلاصه در این شعر:

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلا را

سخت مبالغه‌آمیز می‌نماید. با وجود این مناظر اطراف رود بغایت چشمگیر است، و تحسین مسافر راکه در فضای باز میان‌کوه، برجادهٔ سنگی و پیچان به سوی پایین اسب می‌راند، برمی‌انگیزد.

ناگهان از میان بریدگی عظیم‌کوه، شیراز با همهٔ جلال و زیباییش در برابر دیدگان نمایان می‌شود. گویی جزیره‌ای از دل دریایی زمردگون‌که رشته‌ای از تپه‌های ارغوانی‌رنگ در میانش گرفته‌اند، سر برمی‌کشد. رنگ‌آمیزی این منظره هم متنوع و هم هماهنگ است، و با چنین زیبایی دیگر شگفت نمی‌نماید اگر شیرازیان مغرور دروازهٔ شهر راکه در این نقطه در دل دروازهٔ شکوهمندتر طبیعت ساخته‌اند «تنگ‌الله اکبر» می‌نامند، زیرا هربیننده که چشمش براین منظره می‌افتد بی‌اختیارفریاد برمی‌آورد «الله اکبر»(۲). دورنمای شیراز ازاین‌جا بس‌باشکوه بود: دشت و تپه‌سارها، باغها و سروستانها، برجها و باروها، گنبدها و منارها در روشنی لطیف روز غرق بودند. هرچه جلوتر می‌رفتیم برزیبایی منظره می‌افزود. اطراف جاده با هزاران هزار شقایق پوشیده بود؛ باغها از گل یاس و گل سرخ سرشار بودند، زیرا اواسط اردیبهشت ماه بود، و گلهای سرخ از چند روز پیش به‌ندای هزاردستان لبیك گفته و «گونه‌های پریده‌رنگ خویش را رنگین ساخته بودند»؛

---

۱. رکن‌آباد یا آب رکنی قناتی‌است در ۱۰کیلومتری شیراز، که از دامنهٔ کوه بمو سرچشمه می‌گیرد. در ۳۳۸ ه‍ ق احداث شد. آب آن در تنگ الله اکبر (۵ر۱ کیلومتری شمال شیراز) آفتابی می‌شد. آب رکن‌آباد بتدریج خشکیده، و امروز بیش‌از رشتهٔ باریکی نیست.م

۲. مؤسس واقعی سلطنت آل‌بویه در ری، همدان، و اصفهان؛ برادر عمادالدوله‌دیلمی ومعزالدولهٔ دیلمی. پادشاهی‌نیکوسیرت بود، و فضلا ودانشمندان‌را تکریم می‌کرد.م

۳. لفظ مصلا اساساً به معنای محلی‌است که مردم برای اقامهٔ نمازعید یا نماز طلب باران درآنجا گرد می‌آمدند. مصلای شیراز نام یکی ازباغهای مشهور شیرازاست. آرامگاه حافظ در شمال آن قرار دارد.م

درختان با آواز بلبلان نغمه‌سرایی می‌کردند؛ خورشید دم غروب، اشعهٔ درازخود را از فراز مناره‌های بلند و درختان باریك سرو برسر زمینیان فرو می‌ریخت؛ شیراز برای لحظه‌ای همان بهشت موعودی بودکه شاعران در وصفش نغمه‌ها سروده بودند. تنها جای ماهتاب خالی بودکه پس‌از غروب آفتاب این منظره را در نور سیمین خویش غرقه سازد، و فریبندگی آن را کامل کند.

اعتراف می‌کنم‌که این مطالب را با حال و احساس یك ایرانی می‌نویسم. در لحظات دیگر می‌توانیم تأمل‌کنیم و دریابیم‌که از اینها‌که بگذریم شهر آن بهشتی که خیال می‌کنیم نیست. اهریمن با آفتهای خویش به‌کمال آن صدمه زده است، همچنانکه ایران ویج باستانی راگرفتار بلا وآفت ساخت. آب و هوایش گاهی فوق‌العاده گرم وطاقت‌فرسا می‌شود، زیرا شیراز در منطقهٔ‌گرمسیر قرار دارد، و به‌علت پایین بودن سطح بهداشت در شهر، تبهای‌جانگزا وکشنده فراوان است. سبك معماری بناها و عمارات نیز آن‌گونه نیست‌که آدمی انتظار دارد؛ و شیرازیان، با آنکه خوشگذران و عشرت‌طلب و زرنگ هستند، از قدیم‌الایام به تعصب و خودبینی نیز شهره بوده‌اندـو این شاید با لقب رسمی شهرکه دارالعلم باشد چندان ناسازگار نباشد(۳). اما اینها اندیشه‌ها و داوریهای لحظات‌سرد و بی‌روح تفکر یك مسافراست، و در چارچوب ذهنی‌کسی‌که به‌دیدار شیراز می‌رود، راه ندارد.

با آنکه شیراز مرکز ایالت تاریخی فارس بوده است و به مناسبت حق میراث هم که شده است، وارث عظمت تخت جمشید می‌باشد، از نظرقدمت و کهنسالی قابل قیاس با همدان یا ری نیست. درست است‌که محل شهر، چنانکه از آثار بازماندهٔ دورهٔ هخامنشی و ساسانی در حوالی‌آن پیداست، احتمالاً بسیار قدیمی است و افسانه‌های ایرانی و حکایات اسلامی حتی بنای آن‌را به پسر تهمورث، یا یکی از فرزندان نوح نسبت می‌دهند، ولی نویسندگان موثق‌تر مسلمان می‌گویندکه شیراز را پس از غلبهٔ اسلام محمدبن یوسف تکلی[1] ساخت یا تجدید عمارت نمود (۴). جهانگرد عرب ابن حوقل در قرن چهارم هجری ازکهندز[2] یا قهندز آن نام می‌برد، و یاقوت درقرن ششم می‌گوید که حکمران بویی ابوکالیجار سلطان‌الدوله[3]

۱. ظاهراً ثقفی درست است نه‌تکلی، چه محمدابن یوسف برادر حجاج ابن یوسف ثقفی (۴۵ـ۹۰۵ هـ.ق) سردار و امیر معروف عراق است.م

۲. درقدیم‌الایام نام هریك ازقلعه‌های مستحکمی‌که در وسط بعضی‌ازشهرهای بزرگ ایران واقع بوده‌است.م

۳. ظاهراً مؤلف عمادالدین با کالیجار مرزبان، مشهور به عمادالدین دیلمی‌را با پدرش ابوشجاع سلطان‌الدولهٔ دیلمی اشتباه کرده‌است. عین‌عبارت یاقوت نیز چنین است، و قد بنی‌سورها و احکمها الملك ابن‌کالیجار سلطان‌الدولة بن بویه فی‌سنة۴۳۶، وفرغ منه فی سنة ۴۴۰.م

در سال ۴۴۰ هجری برگرد آن حصار کشید و آن را مستحکم ساخت (۵). معهذا این استحکامات و باروها در برابر حملهٔ فاتح مغول، امیر تیمور، فایده‌ای نبخشید، و وی دویست و پنجاه سال بعد شهر را غارت‌کرد. حکمرانان و فرمانروایان دیگر آن خطه هر یك بعد از دیگری شهر را مرمت و تکمیل‌کردند، ولی آثار آنها را نیروهای طبیعت یا غلبهٔ دشمنان نابود ساخت. بیشتر عمارات و بناهای زیبای فعلی شیراز از روزگار کریم خان زند است (۱۷۵۱–۱۷۷۹ میلادی؛ = ۱۱۶۵ یا ۱۱۶۳–۱۱۹۳ هجری) که در نیمهٔ‌آخر قرن هجدهم از جانب صفویه به‌عنوان وکیل حکمران آنجا[1] بود. ولی بسیاری از نتایج اصلاحات وی به وسیلهٔ پادشاه خواجهٔ قاجار، آغا محمدخان، از میان رفت. وی استحکامات سنگی شهر را با خاك یکسان‌کرد، و به جای آنها دیوارهای گلی برآورد تا شهر را از حیثیت و اعتباری که داشت بیفکند.

در میان آثار معماری شیراز قدیمتر از همه مسجدی[2] است از قسمت اخیر قرن سوم، که به‌وسیلهٔ امیرصفاری عمرو‌ابن لیث ساخته شده است. پس از آن مسجد نو[3] می‌باشد که دویست سال بعد ساخته شده است. سعدبن‌زنگی (۱۱۹۵–۱۲۲۶) حکمران فارس در تعقیب نذری که برای نجات جان فرزندش کرده بود قصرخویش را تجدید عمارت و تبدیل به‌مسجد کرد، و وقف عبادت خداوند نمود (۶). ایوان سرپوشیدهٔ آن با بام مسطحش در عکسی که گرفته‌ام هویداست، و در زمینهٔ عکس، گنبد معروف‌کاشیکاری شاه چراغ[4] دیده می‌شود. در زیرسقف این‌گنبد معظم یکی از پسران امام موسی‌کاظم‌آرمیده است (۷). معهذا از جهت ارزش معماری نه عمارت شاه چراغ و نه دیگر ابنیهٔ مذهبی و مدارس و مزارات و حمامهای شیراز قابل مقایسه با ابنیهٔ مشابه در چند شهر دیگر ایران نیست. بازار بزرگ وکیل ساختمان زیبایی

---

۱. این نکته درست بنظر نمی‌رسد، چه کریم‌خان پس از کشته شدن نادرشاه (۱۱۶۰ ه.ق) روی‌کار آمده است.م

۲. این‌مسجد که به‌مسجد جامع عتیق موسوم است، ظاهراً در سال ۲۸۱ ه.ق (۸۹۴)، به‌فرمان عمرولیث صفاری، دومین‌امیر (۲۶۵–۲۸۷ ه.ق) سلسلهٔ صفاریان، درموقعی‌که درتدارك آماده‌کردن لشکر جهت جنگ با خلیفه بوده بنا شده‌است.م

۳. این مسجد را مسجد اتابکی نیزمی‌نامند. بنا برکتاب اقلیم پارس به‌دستور سعدبن زنگی، پنجمین اتابك از سلسلهٔ اتابکان فارس بین سالهای ۵۹۸ تا ۶۱۵ ه.ق بنیادگردیده است... ابتدا اندرون اتابك بود، و به شکرانهٔ بهبودی دختر منحصر بفردش آن را به‌مسجد تبدیل‌کرد.م

۴. این‌بقعه مدفن میرسیداحمد فرزند امام هفتم است. تاریخ بنای آن دوران اتابکان و قرن ششم ه.ق می‌باشد. مشتمل است بر ایوان، حرم، گنبد، رواقها و شاه‌نشینهایی‌که با آیینه‌کاری وگچبری وکتیبه‌های چندی تزیین یافته‌است.م

است که هستی آن مدیون کرامت وسخاوت کریم خان زند می باشد، ودر آن داد و ستد و خرید و فروش نسبتاً به‌گرمی جـریان دارد. اما کاروانسراهای شهر وسیع نیستند، همچنانکه کوچه‌ها و خیابانهای شهرچندان زیبایی ندارند. ولی ارگ شهرتا بخواهید با هیبت و جلال است. بهترین عمارت جدید شیراز ساختمانی است کـه ادارات شرکت تلگراف «هند واروپا» درآن جا دارند. این عمارت سابقاً قصری بوده است. حیاطی سنگفرش دارد، ولی راهروها و اتاقهای وسیع و جادار آن در نظرمن بیشتر مطابق سبك معماری غـربی است نه معماری شرقی (۸). حالت غـربی عمارت از طریق دیگـر نیز مرا به وطنم نزدیکتر ساخت، و آن ایـن بودکـه فرصتی یافتم تا تلگرافی به امریکا مخابره کنم-و این کار، بعد از مدتها قطع رابطهٔ مستقیم با وطن، یعنی از زمانی که از ارومیه حرکت کرده بودم، کار دلپسندی بود.

شهرت وشکوه شیراز به عماراتی که ازگل و سنگ و ساروج ساخته شده‌اند نیست بلکه به چیزهایی است که اکنون نام می‌برم. نخست زیبایی طبیعت پیرامون و حومهٔ آن است که با کشت و زرع و هنرمندی هـزار چندان شده است. سراسر دشتی که شهر را در برگرفته است در زیرکشت است، و چون اقلیم شیراز گرمسیری است (شیراز از قسمت شمالی هند به خط استوا نزدیکتر است) بـرای کشاورزی و زراعت بسیار مناسب می‌باشد. از تاکستانهای اطراف شهر بهترین شرابهای ایران بدست می‌آید، و شراب شیراز کالایی است که شهرحافظ و سعدی از قدیم‌الایام بدان معروف بوده است. شراب شیراز دو نوع است سفید و سرخ، مـزهٔ شراب سفید آن تاحدی مزه و طعم شراب مارسالا[1] را بیاد من می‌آورد.

باغها و بستانهـا وگلگشتهای شیراز از شراب آن نیز معروفترند. در داخـل شهر و در پیرامون‌آن دهها از این تفرجگاهها هست که بعضی از آنها، با وجودعدم مراقبت، هنوز زیبایی خود را حفظ کرده‌اند. باغهای ایران تاحدی با باغهای دیگـر سرزمینها تفاوت دارد، و بیشتر به‌معنای باغ میوه یعنی محوطه‌ای است بستانکاری و درختکاری‌شده، نـه به‌معنای محوطه‌ای بـا مناظـر طبیعی؛ در حقیقت مفهوم کلمهٔ معمولی «باغ» در زبـان فارسی یعنی باغ میوه، جـزآنکه در بـاغ فارسی مفهوم باغ‌گل نیز نهفته است. به‌عوض راههای پر پیچ و خم، خیابانهای باغهـای ایرانی معمولا مستقیم است، و با آجر و سفال حاشیه‌بندی شده‌اند، ولی مانند باغهای مـا هر جـا لازم دانسته‌اند «سرچمنها یـا صفحه‌هـایی» با سنگ و دیگر مصالح بنایی، ساخته‌اند. حوضی، هر چند هم‌کوچك باشد، به‌محوطهٔ باغ طراوت می‌بخشد، و از باب تجمل فواره و آبشارهای کوچکی که بر روی تخته‌سنگها می‌ریزند، نیز برآن

---

۱. Marsala ؛ شهـری در کـرانهٔ غربی سیسیل که شراب تقویت‌شدهٔ آن معروف‌است. شراب مارسالا به‌تقلید از مشروب «شری» ساخته شده‌است.م

افزوده‌اند. ولی از آنجا که آب کالایی گرانبهاست صرف کردن آن در این راهها نوعی تبذیر و زیاده روی است، حتی اگر طبیعت هر قطرهٔ کوچکی از این مایع قیمتی را سخاوتمندانه جبران کند. درختان سایه‌دار چون تبریزی، بید، سرو، وچنار درکنار خیابانهای باغ صف کشیده‌اند، یا محوطه‌های سبزیکاری را مشخص می‌سازند، در حالی که گیاهان بوته‌ای بنا بر وسعت باغ وضعی مختلف دارند (۹).

راه عمده‌ای را که از تنگ الله اکبر[۱] به شیراز می‌رود از دو سو باغها در برگرفته‌اند، که از آن جمله باغ «چهل تن[۲]» و «هفت تن[۳]» در جانب مشرق است که در حقیقت تفرجگاه مردم و میعادگاه درویشان می‌باشد، و درعکسی که آرامگاه حافظ در زمینهٔ آن هویداست، دیده می‌شوند (۱۰). درجانب مغرب نیز محوطه‌های مشابهی هست که یکی از جالبترین آنها «باغ تخت[۴]» می‌باشد که من بخصوص به تماشای آن رفتم. این باغ در نقطهٔ مرتفعی که مشرف به شهر است در شمال‌غربی شیراز قرار دارد، و شاه پیروزمند قاجار آغامحمدخان آن را در محل باغ قدیمتری ساخته است که برای این منظور بسیار مناسب بوده است. آن را صفه بر صفه ساخته‌اند، و چشمه‌ها و جویبارها و نهرها آبهایشان را به صورت آبشارهای کوچك برروی تخته‌سنگهای مرمرینی که در میان حوضهای سنگی قرار دارند، می‌ریزند. کنار جویبارها را سنگ تراشیده کار گذاشته‌اند، و در حاشیهٔ خیابانها و راهروهای باغ درختان سرو و نارنج صف کشیده‌اند. هنگامی که من به تماشای باغ رفته بودم حوض بزرگ وسط باغ پر بود، ولی آبشارها از ریزش بازمانده بودند، و من فهمیدم که در خشکی تابستان همه چیز می‌خشکد، و جای رطوبت و طراوت را گرد و خاك می‌گیرد. دیوارهای اطراف محوطه و پلکانهای صفه‌ها سالم نمانده بودند، و رو به ویرانی داشتند. عمارت کلاه‌فرنگی که زمانی برروی آخرین صفه به زیبایی سر برافراشته بود، اینك ویران و متروك بود. با اینهمه هنوز از جلال و شکوه تباه‌گشتهٔ آن چندان باقی

۱. مدخل شهر شیراز از جانب شمال، که در میان دو کوه قرار گرفته است. مسافری که از جادهٔ اصفهان به‌شیراز می‌رود، ناگهان و از وسط پیچ وخمهای متعدد این تنگ چشم‌انداز زیبای شیراز را در برابر خود می‌بیند.م

۲. درشمال حافظیه، و به‌مسافت اندکی از آن، محوطهٔ مشجر و باصفائی وجود دارد که چهل تن نامیده می‌شود. وجه تسمیه بدین مناسبت است که چهل سنگ قبر، همگی به یك اندازه، درآن قراردارد.م

۳. محوطهٔ محصور سرسبز و خرمی که کمی بالاتر از چهل تن قرار دارد. داخل آن هفت سنگ قبر یك‌شکل دیده می‌شود.م

۴. باغی در شمال شهر شیراز، نزدیك باباکوهی. ساختمان اولیهٔ آن به‌وسیلهٔ اتابك قراچه به‌سال ۴۸۵ ه.ق انجام شده وتخت قراچه نام داشته است.م

بود که از زیبایی این لوکزامبورگ[1] کوچك گذشته حکایت کند؛ و هنوز برای شیرازیان جای مناسب و دل‌انگیزی است که عصرها بیایند و از هوای خنك دم غروب آن بهره‌مند شوند(۱۱).

شهرت و معروفیت واقعی شیراز، چنانکه بیان کردم، تنها به زیباییهای طبیعی آن که ما هم اکنون به‌وصف آن پرداختیم نیست، بلکه به خاطر شاعران شهیر و مردان نامداری است که به ایران تحویل داده است. یکی از افراد دستهٔ اخیر که شهرتش نیز چندان کم نیست، سید علی‌محمد شیرازی ملقب به باب است که درفصول پیشین این کتاب شمه‌ای از اصلاحات دینی او بیان داشتم (۱۲). هنگامی که یاقوت حموی معجم‌البلدان خود را می‌نوشت، یعنی در حدود هفتصد سال پیش شمارهٔ مردان بزرگ شیراز بسیار زیاد بود، و معهذا وی چندان نزیست تا از بزرگی معاصرجوان خود سعدی آگاه گردد، یا بداندکه یکی از بزرگترین غزلسرایان جهان، یعنی حافظ، در شیراز زاده می‌شود.

حافظ که در یکی از سالهای نیمه اول قرن چهاردهم‌میلادی (= قرن هشتم هجری) بدنیا آمده است هم در غرب (دست‌کم به‌نام) و هم در مشرق عالم معروف است، و در ایران هر ایرانی با غزلیات وی که شیراز را الهامگاه شاعران کرده است، آشناست. زیبایی لفظ، گیرایی سبك، سلاست شعر، و بیان لطیف احساسات خواه در ذکر تغزلات عاشقانهٔ خویش وخواه در شرح جذبهٔ عارفانهٔ عشق الهی که در زیر تشبیهات وانتقادات مادی پنهان‌گشته است، حافظ را حتی در مغرب‌زمین در ردیف شاعرشاعران، و دربرگزیدهٔ ادبیات جهان دربالاترین مرتبه قرار می‌دهد(۱۳). در جوانی احتمالاً عاشق‌پیشه و مفتون، و معهذا طالب‌علمی جدی و مصمم بود، و به‌خاطر وسعت معلومات و قدرت حافظه‌اش به لقب «حافظ» ملقب گشت، و این لقب ممتازی بودکه تنها به‌کسانی‌که تمام قرآن و تفسیرآن را از حفظ داشتند، داده می‌شد. علاوه براین، در خاندان آل مظفر[2] که حکمرانان وقت شیراز بودند، و در مدرسهٔ مخصوصی که صرفاً به‌خاطر او تأسیس یافته بود، سمت تدریس و تعلیم یافت. حتی یکی از شهریاران هند به‌نام محمود شاه‌بهمنی[3]، از فرمانروایان دکن، او را به

---

۱. Luxemburg ، مهیندوك‌نشینی در غرب اروپا، بین بلژیك ، آلمان، و فرانسه؛ پایتخت آن شهر زیبای لوکزامبورگ. م

۲. سلسله‌ای از امرای مستقل محلی که از حدود ۷۱۳ ه.ق تا ۷۹۵ ه.ق در فارس،کرمان، و یزد فرمانروایی داشتند. حافظ با امرای این سلسله خاصه شاه‌شجاع، شاه منصور، و شاه‌یحیی ارتباط نزدیك داشته‌است.م

۳. ظاهراً محمد شاه دوم صحیح است که در ۷۸۰-۷۹۹ ه.ق امارت داشته؛ در سلسلهٔ بهمنیه تنها یك محمودشاه وجود دارد که فرمانروائیش در ۸۸۷-۹۲۴ ه.ق-

دربار خود دعوت کرد. حافظ دعوت او را پذیرفت، و رخت سفر بست تا به کنار دریا رسید. اما در آنجا جرئت سفر دریا در خود ندید. از این‌رو از سفر هند چشم پوشید، و غزلی[1] درمعذرت‌خواهی برای ممدوح خویش فرستاد، و در آن بالطافت تمام از اشتیاق خود به‌ماندن در میان زیباییهای افسونگرانهٔ شیراز سخن گفت. گذشته از این، بنابر روایتی جالب‌توجه جادوی شعر حافظ حتی فاتح سختگیر و سنگدلی چون امیر تیمور را مسحور ساخت. اما دانشمندان اغلب این روایت را مردود می‌شمارند همچنانکه این داستان را طرد می‌کنند که منشأ الهامات شاعرانهٔ خواجه جام انگبینی بوده است که پیرمردی به‌پاس جانبازیهای وی در راه عشق دختری زیباروی برلب او گذاشت(۱۴).

حافظ شاعری پرکار بود، و دستنویسها و نسخه‌های چاپی آثار او بیش از پانصد غزل را شامل است. نام خود را بطرزی بسیار ماهرانه در بیت آخر هر غزل ذکر کرده است. در ارزش شعری غزلیات و قصاید او هیچ جای بحث نیست، اما در باب تعبیر و تفسیر آنها، چه در زمان حیاتش و چه اکنون، اختلاف عقیده و

←بوده ، حال اینکه حافظ در ۷۹۱ یا ۷۹۲ ه.ق چشم از جهان فرو بسته است . قول دیگری نیز هست که دعوت‌کننده سلطان غیاث‌الدین ابن اسکندر، پادشاه بنگاله، بوده که در ۷۶۷ ه.ق به‌تخت نشسته است؛ طرفداران نظریهٔ اخیر لفظ «بنگاله»، مذکور در مصرع «زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود» را مؤید این امر می‌دانند. م

۱. این غزل را عده‌ای غزل،

دمی با غم به‌سربردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی‌که بیم‌جان دراو درج‌است
کلاهی دلکش است اما به‌ترك سر نمی‌ارزد
به کوی می‌فروشانش به‌جامی در نمی‌گیرند
زهی سجادهٔ تقوی که یك ساغر نمی‌ارزد
چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود
غلط‌کردم‌که‌یك موجش به صدگوهر نمی‌ارزد
. . . .
. . . .

وجمعی دیگر غزل،

ساقی حدیث سرو و گل ولاله می‌رود — وین بحث با ثلاثهٔ غساله می‌رود
شکرشکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی‌که به بنگاله می‌رود
حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث دین — غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود
. . . . — . . . .

می‌دانند. م

نظر بسیار است. آیا معنای اشعار او آن است که از الفاظ آنها برمی‌آید، یا باید به‌مفاهیم معنوی آنها توجه داشت؟ بعضی در ستایشهای وی از عشق و شراب، از گیسوان مشکبوی وقامت چون سرو، عشق و شور سرایندهٔ خوشذوقی چون اووید[1] یا تیبولوس[2] را می‌بینند؛ و عده‌ای دیگر، مخصوصاً عده‌ای از ستایشگران مشرق‌زمینی او، در زیر این تشبیهات و استعارات جسمانی اندیشه‌هایی در بارهٔ عشق الهی و روح و نفس آدمی می‌یابند. مراد از شراب روح است نه شیرهٔ انگور؛ و منظور از «جام درکشیدن» در میخانه و مست شدن، خود را فراموش‌کردن و وحدت یافتن با وجود برتر است. این حقیقتی کتمان‌ناپذیر است که شعر حافظ را می‌توان بر اساس عقاید صوفیه تعبیر و تفسیر نمود، همچنانکه غزل غزلهای سلیمان[3]، و امثال آن را در شعرهای دان[4]، وان[5]، وکرشا[6] در ادبیات قرن هفدهم انگلیس، می‌توان به دو صورت مورد تعبیر و تفسیر قرار داد. این نکته نیز حقیقت دارد که بعضی از شعرهای حافظ، خاصه اشعار دوران جوانیش، را بهیچ روی نمی‌توان جز به بیان عشق و شور جسمانی و انسانی تعبیر کرد. برای اینکه نمونه‌ای از سبك غزلسرایی او را ببینیم یکی از غزلهای او را در اینجا نقل می‌کنیم:

گل بی‌رخ یار خوش نباشد — بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و طواف بستان — بی لاله‌عذار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل — بی صوت هزار خوش نباشد
با یار شکرلب گل‌اندام — بی بوس و کنار خوش نباشد

---

۱. Ovid (۴۳ ق م ـ ۱۸ ب.م)، شاعر بزرگ رومی، که به‌جهت اشعار ساده و خیال‌انگیزش مورد توجه فوق‌العاده بوده است. اشعار عاشقانه یا مغازلاتش بسیار معروف است.م

۲. Tibullus (۵۵ق.م ـ ۱۹ق.م)، شاعر رومی، که استاد ترانه‌های عاشقانه به‌زبان لاتینی بشمار می‌رود.م

۳. کتابی از عهد قدیم، منسوب به سلیمان پیغمبر، که به‌صورت اشعار عاشقانه نوشته شده. این‌کتاب به‌زیبایی ولطافت معروف است. بعضی آن را از قرن سوم قبل از میلاد می‌دانند.م

۴. Donne، جان‌دان (۱۵۷۱ـ۱۶۳۱)، شاعرروحانی انگلیسی، ویکی‌از فصیح‌ترین خطبای عصرخود. اشعارش ـ هجاها، مراثی، اشعار عاشقانه، و غیره ـ ازلحاظ عواطف شدید، لطافت، و نکته‌سنجی مشهور است.م

۵. Vaughan، هنری وان (۱۶۲۱ ـ ۱۶۹۵)، شاعر عرفانی انگلیسی، متولد ویلز. آثارش مشتمل بر منظومه‌های مذهبی و اشعار غیر مذهبی است.م

۶. Crashaw، ریچارد کرشا (۱۶۱۲ـ۱۶۴۹)، شاعر انگلیسی. خود و پدرش کشیش بودند. اشعارش بغایت مذهبی است.م

باغ گل و مل خوش است لیکن — بی صحبت یار خوش نباشد
هر نقش که دست عقل بندد — جز نقش نگار خوش نباشد (۱۵)
جان نقد محقر است حافظ — از بهر نثار خوش نباشد

ساختمان خاص شعر حافظ و تکرار قوافی و ردیفهای آن را آقای والتر لیف در پاره‌ای از ترجمه‌های انگلیسی خود بخوبی رعایت کرده است (۱۶). از آنجمله ترجمه‌ای است از این غزل معروف حافظ که بخصوص برگردان «تازه به تازه نو به نو» آن مطلوب خواطر است:

مطرب خوش نوا بگو تازه به تازه نو به نو
باده دلگشا بجو تازه به تازه نو به نو
با صنمی چو لعبتی خوش بنشین به خلوتی
بوسه ستان به آرزو تازه به تازه نو به نو
بر ز حیات کی خوری گرنه مدام می‌خوری
باده بخور به یاد او تازه به تازه نو به نو
شاهد دلربای من می‌کند از برای من
نقش و نگار و رنگ و بو تازه به تازه نو به نو
باد صبا چو بگذری بر سر کوی آن پری
قصهٔ حافظش بگو تازه به تازه نو به نو.

مخالفان حافظ معتقد بودند که فلسفهٔ زندگی او بیشتر به «بی‌بند و باری» شبیه است؛ نکوهش او از مراسم ظاهری زهد و عبادت تند و بی‌پرواست؛ و آشکارا در مدح شرابخواری و بوی زلف دلدار نغمه‌سرایی می‌کند. از این رو، چون در سال ۱۳۸۹ میلادی (= ۷۹۱ هجری) چشم از جهان فرو بست، ملایان احساسات خصمانهٔ خویش آشکار ساختند، و از اینکه وی را به‌آیین مسلمانی به خاک سپارند ممانعت بعمل آوردند. میان مخالفان و موافقان منازعه درگرفت، سرانجام قرار بر آن گذاشتند که از دیوان خود حافظ تفألی بزنند و به‌آنچه گوید عمل کنند. مقداری از اشعار وی را در ظرفی ریختند و از کودکی خواستند که یکی از آنها را بیرون آورد. خوشبختانه غزلی آمد[1] که چنین می‌گفت:

---

۱. ابیات قبلی غزل چنین است:

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت — من و شراب فرحبخش و یار حورسرشت
گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز — که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لب کشت
چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید — نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت
به می عمارت دل کن که این جهان خراب — بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد — چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت

مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
که آگه است که تقدیر برسرش چه نوشت
قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ
که گرچه غرق گناه است می‌رود به‌بهشت(۱۷).

مخالفان رضا دادند، و حافظ به‌آیین محمدی به خاك سپرده شد؛ و مزار وی، حافظیه، از آن زمان زیارتگاه مردمان، از دور و نزدیك، می‌باشد.

آرامگاه حافظ در حدود سه کیلومتری شمال شرقی شهر واقع است، و ما پس‌ازگذشتن از حومهٔ شهر بعد از تاخت‌کوتاهی به محوطهٔ حصارداری که آرامگاه را در برگرفته است، رسیدیم. چون از مدخل آن گذشتیم خویشتن را در صحن وسیع مربع‌شکلی یافتیم که سه طرف آن را ساختمانهای یك‌طبقه فرا گرفته بود. و در آنها روحانیان، درویشان، و زائران اقامت‌کرده بودند. درختان تبریزی، سرو، و افرا در همه جا سایه افکنده بودند، و در زیر سایه‌های آنها حوض‌کوچکی بچشم می‌خورد. آرامگاه حافظ در وسط باغ قرار داشت. و در پیرامون آن تعدادی قبرهای دیگر دیده می‌شد. زیرا مدفون‌شدن در نزدیك خاك شاعر اینك امتیازی بشمار می‌رود. از آرامگاه خوب محافظت می‌شود. و دیگر مانند یك قرن پیش که کرپورتر آنجا را دیده و وصف‌کرده است، ویران ومتروك نیست (۱۸)، و افزایش سال به سال زائران آنجا نشان می‌دهدکه شهرت شاعر رو به‌تزاید است. تخته‌سنگ مستطیلی از مرمر، به‌جای سنگ قبر اصلی، مزار را می‌پوشاند، وگویند سنگ قبر اصلی راکریم خان زند پس از تعویض دستور داد تا در باغ جهان‌نما بگذارند (۱۹). سنگ قبر فعلی بهزیبایی تمام حجاری شده و در روی آن اشعاری از خود حافظ، و در بالای آن کتیبه‌ای به عربی کنده شده است و آن سوره‌ای از قرآن است که از فناپذیری انسان و بقا و ابدیت خداوند سخن می‌گوید. در پایین سنگ قبر تاریخ مرگ شاعر کنده شده، و آن تاریخ سال ۱۳۸۹ میلادی (= ۷۹۱ هجری قمری) است (۲۰). حکمران حاضر شیراز زحمتی‌کشیده و دستور داده است‌که محجر آهنی بزرگی با تزیینات پیچك‌مانند و طوماری در اطراف قبر کار بگذارند. واین محجر بسیار متینتر و با هیبت‌تر از نردهٔ قفس‌مانندی است‌که قبلاً قبر را دربر می‌گرفت. تیرهای حایل و تیرهایی‌که در گوشه‌ها کار گذاشته شده است، تیرهای آهنی تلگراف هستند که از شرکت تلگراف هندو اروپا گرفته شده‌اند، و شیرازیان به‌این تیرها و پرچمهای فلزی کوچك بالای مزار همان اندازه مباهات و مفاخرت می‌کنند که به‌سنگ قبر پوشیده ازکتیبه‌ای‌که خاك شاعر را محفوظ می‌دارد.

آرامگاه سعدی در حدود یك میلی [۱۶۰۹ متری] شمال، در قسمتی از دشت که اندکی فرورفته است، قرار دارد و به سعدیه معروف است. آرامگاه سعدی

نیز چون آرامگاه حافظ باغ محصوری است، و درختـان تبریزی و سرو، بوته‌های معطر، و گلبنهای گل سرخ عمـارتی را کـه کالبد بزرگترین شاعراخلاقی ایران را دربرگرفته است ، احاطه کرده‌اند . براستی اینجا برای‌کسی‌کـه به دوتا از آثار خود نام گلستان و بوستان داده است آرامگاه مناسبی است. دراین باغ، سعدی تك و تنها مدفون استـیـا لااقل من قبر دیگری در آن حوالی ندیدم. در حال حاضر قبر در میان ساختمانی واقع شده است. دری بـزرگ و ستبر به‌اتاقی‌کـه قبر در آن واقع است باز می‌شود. و جسد شاعر در صندوق سنگی بزرگی گـذاشته شده است که اطرافش را پنجره‌ای آهنین محصور ساخته است. خود اتاق تزیینی ندارد، ولی سراسر با یك قالی ایرانی مفروش شده است؛ و از این رو، چون کسی برای ادای احترام به‌قبر نزدیك می‌شود قدمهایش آرام و بیصدا بر روی فـرش می‌نشیند. یك کتیبهٔ عربی، مانند آنچه بر روی قبر حافظ نوشته شده، حاکـی از جاویدانی وعدم تغییر ذات باریتعالی بر روی سنگ گورکنده شده، و اشعاری نیز از خود سعدی، که نسخهٔ نفیسی از دیوانش درآنجاست، حك شده‌است.

سعدی زندگی پرحادثه‌ای داشت. در سال ۱۱۸۱ یا ۱۱۸۴ میلادی (= ۵۷۷ یا ۵۸۰ هجری) یعنی نزدیك به یك قرن و نیم پیش از حافظ متـولد شد، و گویند نزدیك به صد سال یا بیشتر عمر کـرد، زیـرا وفات وی در ۱۲۹۱ میلادی (= ۶۹۱ هجری) اتفاق افتاده است . با آنکه در صحت و سقم این تاریخها جای بحث است، ما بطور یقین می‌دانیم که وی مردی تجربه‌کرده و جهاندیده بوده است، و به شرق و غرب و شمال و جنوب مملکت مسافرت نموده، و چندین بار به‌زیارت خانهٔ خدا رفته، و نیز به هندوستان، آسیای صغیر، و افریقا سفرکرده است. در یکی از این سفرها جنگجویان صلیبی وی را اسیر کـردند و «در خندق طرابلس... به کار گل بداشتند.» تا آنکه «یکی از رؤسای حلب» که در میان او وسعدی «سابقهٔ معرفتی» بود بر او گذرکرد و وی را بشناخت، برحالش رحمت آورد و «به ده دینار ازقید» خلاصش‌کرد. «و با خویشتن به حلب برد و دختری که داشت به نکاح» او درآورد «به کابین صد دینار». دختر «بدخوی، ستیزه‌روی، و نافـرمان بـود»؛ از ایـن رو، ازدواجشان به‌سعادت نینجامید. روزی دختر «زبان تعنت درازکرد و همی گفت تـو آن نیستی که پدر من ترا از فرنگ بازخرید؟» و سعدی پاسخ داد: «بلی من‌آنم که به ده دینار از قید فرنگم بازخرید و به صد دینار به‌دست تو گرفتارکرد.» و آنگاه این ابیات را درافزود:

«شنیدم گوسپندی را بزرگی — رهانید از دهان ودست‌گرگی
شبانگه‌کارد بر حلقش بمالید — روان گوسپند از وی بنالید
که ازچنگال گرگم درربودی — چودیدم‌عاقبت‌گرگم‌تو بودی»(۲۱).

از آنجا که سعدی خود این حکایت را درگلستان نقل می‌کند نباید آن را از جملهٔ شایعات بی‌سر و پا پنداشت، و از ذکرش سر باز زد.

گلستان سعدی به عنوان یك اثر ادبی گنجینه‌ای از حکایات و حکم و امثال و پند و نصیحت، و اندیشه‌های شاعرانه است. در این اثر آموزنده که مخلوطی از شعر و نثر است مؤلف خود می‌گوید که «در موعظه‌های شافی را در سلك عبارت کشیده است، و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند.» بعضی ازاین حکایات براستی شعف‌انگیزند، واز آن میان ارزش دارد که چندتایی برای نمودن مطایبات شرقی ذکر گردد، زیرا ایرانیان معمولاً مردمی بذله‌گو و شوخ‌طبع هستند، هرچند در این باب اشتهاری ندارند. از جملهٔ این حکایات داستان آن قرآن خوان بدآواز است که از لحاظ موضوع نیز حکایت نوی است: «ناخوش‌آوازی به بانگ بلند قرآن همی‌خواند. صاحبدلی برو بگذشت و گفت ترا مشاهره چند است؟ گفت هیچ. گفت پس زحمت خود چرا می‌دهی؟ گفت از بهر خدا می‌خوانم. گفت از بهر خدا مخوان.»

در همین زمینه سعدی حکایت دیگری نقل می‌کند تا نشان دهد گاهی بد‌آوازی و بدصدایی نیز موهبتی است و ممکن است منشأ فوایدی باشد. آن حکایت این است: «یکی در مسجد سنجار به تطوع بانگ گفتی به ادایی که مستمعان را ازو نفرت بودی؛ و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیك سیرت، نمی‌خواستش که دل‌آزرده گردد. گفت ای جوانمرد مراین مسجد را مؤذنانند قدیم، و هر یکی را پنج دینار مرتب داشته‌ام. ترا ده دینار می‌دهم تا جای دیگر روی. بر این قول اتفاق کردند، و برفت. پس ازمدتی در گذری پیش امیر بازآمد، گفت ای خداوند بر من حیف کردی که به ده دینارم از آن بقعه بدر کردی که این جایگه که رفته‌ام بیست دینارم می‌دهند تا جای دیگر روم، و قبول نمی‌کنم. امیر از خنده بیخود گشت و گفت زنهار تا نروی که به پنجاه راضی شوند.»

اجازه بدهید یك مطایبهٔ دیگر به عنوان نمونه‌ای از شوخ‌طبعی ایرانیان، از سعدی نقل کنیم. حکایت این است: «مردکی را چشم درد خاست. پیش بیطاری رفت که دواکن. بیطار از آنچه در چشم چارپایان می‌کشند در دیدهٔ او کشید و کور شد. حکومت به داور بردند. گفت بر او هیچ تاوان نیست، اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی.»

دهها حکایت از این قبیل برای نشان دادن قدرت ظرافت سعدی می‌توان به مثال آورد. اما قریحه و ذوق شاعری سعدی احتیاجی به گواه و شاهد ندارد، و حقیقتی است که همه بدان معترفند. استعداد بی‌نظیر شاعری او را، در بوستان ودیوان قصاید و غزلیاتش که به راستی او را شایستهٔ لقب «هزاردستان ایران» می‌سازد،

می‌توان مشاهده کرد. بعضی از قسمتهای منظوم گلستان نیز واقعاً گل شعر است، و به عنوان نمونه‌ای از لطافت تخیلات شاعرانه و رقت احساس سعدی این ابیات را می‌توان نقل کرد:

دیدم گل تازه چند دسته / بر گنبدی از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاه ناچیز / تا در صف گل نشیند او نیز
بگریست گیاه و گفت خاموش / صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم / آخر نه گیاه باغ اویم (۲۲).

. . . .

در ارتفاعات و تپه‌های آن سوی آرامگاه سعدی، و مشرق تنگ الله اکبر یکی دو نقطهٔ جالب‌توجه هست که در اینجا باید از آنها نام برد. یکی از اینها فرورفتگی بزرگی است در صخره که قسمتی از آن طبیعی و قسمتی ساختهٔ دست بشر است، و به مناسبت شکلی که دارد به «گهوارهٔ دیو[۱]» معروف است. اما اصل آن دانسته نیست که چیست. دیگری ساختمان ویرانی است تقریباً در مشرق «گهوارهٔ دیو» که آن را «قلعهٔ بندر» می‌خوانند، وتصور می‌شود بازماندهٔ یك قلعهٔ عهد ساسانی باشد. در نزدیکی آن دو چاه بسیار عمیق هست که یکی از آنها به «چاه مرتضی علی» معروف است، و آن برکهٔ حوض‌مانندی است در انتهای یك عده پله که برفراز آن عمارتی برآورده‌اند، و در نتیجه آنجا بصورت امامزاده‌ای درآمده است. گویندکه این‌چشمه یاچاه در محل آتشکده‌ای قدیمی قرار دارد، و بنابر روایات و داستانهایی که در این زمینه هست ، هنگامی که دین راستین محمد در ایران رواج گرفت آب این چاه بطور معجزه‌آسایی جستن کرد تا آتش دین زرتشتی را خاموش سازد (۲۳). در حدود ۴میلی [۶,۴۳۶کیلومتری] جنوب شرقی شیراز هم آثاری از دوران هخامنشی، و باز اندکی دورتر ، حجاریهایی از شاهنشاهان زرتشتی ساسانی باقی مانده است، ولی من به بررسی آنها نپرداختم (۲۴).

تعلق خاطرمن به مسائل دین زرتشتی مرا برآن می‌داردکه ازگبران یاآتش‌پرستان شیراز سخن بگویم، زیرا تنها در زمان ساسانی شیراز با دین‌آنان‌آشنا بوده است، و اکنون گمان نمی‌رودکه بیش از پنجاه تن زرتشتی درآن شهر زندگی کنند (۲۵). در اولین فرصتی که پیش‌آمد به نزد رستم شاه جهان، بزرگ زرتشتیان شیراز، پیغام فرستادم و نامهٔ برادرش را که از اصفهان بدو نوشته بود (۲۶) برایش

۱. نام دیگرآن گنبد عضد وگنبد دید است. احتمالا ازآثارعضدالدولهٔ دیلمی است، و ظاهراً، برای روشن‌کردن آتش و دادن علامت، در قدیم‌الایام دراین محل جایگاهی بنا شده و عضدالدولهٔ دیلمی گنبدی برآن ساخته است.

(از اقلیم پارس)

ارسال داشتم. وی دکانی چسبیده به بازار بزرگ داشت، و همینکه من وارد اتاقی که در پشت غرفهٔ بیرونی قرار داشت شدم، دیدم چند نفری آنجـا جمعند. تجربهٔ خود را در اصفهان بیادآوردم، و چون از تعصب مسلمانی شیرازیان آگاه بـودم (ایـن تعصبات در آنجا بحدی است که بعداً دوستان من تعجب می کردند چسان مستخدم من صفر که از مسلمانی دست کشیده و به کیش عیسویان در آمده بود، جان سالم بدر برده است) با سؤالات و پرسشهای معمولی به سیاق شرقیان آغاز گفتگو کردم تا مطمئن شوم، و تنها بطور غیرمستقیم به علاقهٔ خویش نسبت به مسایل دینی اشاره کردم. اما این بار دریافتم که پرده‌پوشی بهیچ وجه موردی نـدارد، زیرا رستم، میزبان من، از قبل بر اثر خواندن نامهٔ برادرش همه چیز را می‌دانست، و همو به من گفت که کسانی که در اتاق هستند همه زرتشتی‌اند، لـذا می‌توانیم بدون تردید و معطلی در بارهٔ مطـالب دینی گفتگو کنیم.

از گفتگوی با او دریافتم که جامعهٔ زرتشتیان شیراز آداب و رسوم دینی خود را بصورتی مجمل و کلی رعایت می کنند و مانند زرتشتیان یزد و کرمان به دقایق نمی‌پردازند و طابق‌النعل باالنعل دستورهای دینی را پیروی نمی کنند. آنان دستور، یعنی روحانی عالیمرتبه، و نیز آتشگاه ندارند، وحال آنکه در قدیم‌الایام دست کم می بایست آتشکـده‌ای در شیراز بوده بـاشد، زیرا خرابه‌هـای آتشگاهی را، مسلمـانی در ارتفاعات مشرف به شهر به من نشان داد. بعلاوه زرتشتیان شیراز، هرچند در جامعهٔ کوچك آنها انتظار هم نمی‌رود، دخمه ندارند و مردگانشان را در خاك دفن می کنند و در اطراف و روی آن سنگ می گذارند. تا آنجا کـه من فهمیدم از اوستا نسخه‌ای ندارند، ولـی مرا تشویق کردند تـا در یزد که مرکز عمدهٔ زرتشتیان ایـران است پی‌جویی کنم، شاید نسخه‌ای بـدست آورم. نیز به من گفتند که در آنجا می‌توانم با موبد بزرگ آنها ملاقات کنم، و از او هر آنچه می‌خواهم در بارهٔ مطالب دینی بپرسم و فراگیرم. با اینکه این پیروان دین مزدیسنی از مسائل مربوط به مذهب خود اطلاعی نداشتند ـ والبته معقول هم نیست که تاجران و کاسب‌کاران از مسائل دینی اطـلاعات و آگاهیهای فنی داشته باشند ـ من سخت تحت تأثیر آنها قرار گرفتم. آنان، بـا توجه به اینکه بیش از هزار سال تحت فشار و آزار زیسته بودند، مردمی شریف، صرفه‌جو، ونسبتاً تـوانگر بنظر می‌رسیدند، و هنوز به آن سجایا و فضایل برجسته‌ای که پیامبر باستانیشان فرمان داده بود، پای‌بند بودند. این امر مرا بیش از پیش به دیـدن یزد ترغیب کـرد؛ لذا، در روز سوم خود را آمادهٔ حرکت ساختم، و به میزبانان عیسوی خـود در میسیون انگلیسی، و نیز دوستان دیگـر بدرود گفتم و راه سفر در پیش گرفتم.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) See Yakut, pp. 313, 480.

(2) See also the descriptions of Brugsch, *Im Lande der Sonne*, p. 359, and Browne, *A Year Amongst the Persians*, p. 260.

(3) On this title see Browne, *Episode of the Bab*, 2. 294, n. 1, 354, n. 2, Cambridge, 1891.

(4) For the statement regarding Tahumars, see Yakut, p. 362, and for the more conservative view, see the remarks of Mustaufi, cited by Barbier de Meynard. *Dict. géog .de la Perse*, p. 362 n.

(5) Ibn Haukal, tr. Ouseley, p. 93, and Yakut, p. 365.

(6) See Curzon, *Persia*, 2. 102, and compare Mustaufi, cited by Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 362. n., and Browne. *Literary History of Persia*, p. 352. Ethé and Horn, *Grundr. iran. Philol.* 2. 218, 560, 561, give the dates of Amr ibn Leith as A.D. 878-900.

(7) On the latter point compare also Curzon, *Persia*, 2. 102.

(8) For some of the artistic points of this building, see Weeks, *From the Black Sea*, p. 116.

(9) For illustrations of Persian gardens. see Mumford, *Glimpses of Modern Persia*, in *House and Garden*, 2. 175-191, 360-373, Philadelphia, 1902.

(10) See also the comments of E. G. Browne, *A Year Amongst the Persians*, p. 278.

(11) For descriptions of the gardens. see also Weeks, *From the Black Sea*, p. 116; Browne, *A Year Amongst the Persians*, p. 279; Curzon, *Persia*, 2. 104.

(12) See Ch. VI.

(13) See my article 'Hafiz,' in Warner's *Library of the World's Best Literature*, 12. 6793—6806, New York, 1897.

(14) See Sir Gore Ouseley, *Notices of the Persian Poets*, pp. 35—37, London, 1846.

(15) See Professor Cowell's *Life and Letters*, p. 24, London, 1904.

(16) Leaf, *Versions from Hafiz, an Essay in Persian Metre*, p. 23, London, 1898; cf. also Payne, *Hafiz*, 1. 45.

(17) Ode 60. 7; cf. Payne, *Hafiz*, 1. 76.

(18) See Ker Porter, *Travels*, 1. 694—695. Sir Gore Ouseley (*Notices of the Persian Poets*, p. 40, London, 1846) spoke of the grave

as being 'in excellent order' when he saw it in 1811.

(19) See Curzon, *Persia*, 2. 109.

(20) For the inscriptions see Browne, *A Year Amongst the Persians*, pp. 280—281.

(21) Saadi, *Gulistān*, tr. Eastwick, pp. 101-102. 2d ed., London. 1880.

(22) Saadi, *Gulistān*, tr. Eastwick, p. 115.

(23) See Browne, *A Year Amongst the Persians*, p. 286; Curzon. *Persia*, 2. 108; Ker Porter, *Travels*, 1. 698.

(24) The earliest notice that I have seen of these ancient monuments is in Masudi (A.D. 943), *Les Prairies d'Or*, ed. Barbier de Meynard, 4. 79. They have been described by various writers, among them Ker Porter, *Travels*, 1. 698—706, and Curzon, *Persia*, 2. 95, n. 2, and have been drawn by Flandin and Coste, *Voyage en Perse. Ancienne*, 1. pl. 55, and photographed by Stolze. *Persepolis*, 2. pl. 96; cf. also Perrot and Chipiez, *Histoire de l'Art*, 5. 754.

(25) The precise number at the time of my visit was 42, according to the statistics I subsequently obtained at Teheran from the Secretary of the Society for the Amelioration of the Persian Zoroastrians.

(26) See Ch. XVIII.

«از شیراز به یزد هفتاد و چهار فرسخ است.»
ــ ابن‌حوقل، صورة الارض، ترجمهٔ اوزلی، ص۱۱۹.

۲۲ از شیراز به یزد

نزدیك به نیمروز ششم ماه مه (تقریباً نیمهٔ اردیبهشت ماه) بود که، در زیر آفتاب سوزان، شیراز را به قصد یزد، برای دیدن زرتشتیان در آن پناهگاه دین باستانی ایران، ترك کردم. از حاکم شیراز نامهٔ توصیه‌آمیزی داشتم که در ضمن سفر به من مساعدتهایی بشود؛ و، علاوه بر آن، دستوری از مدیر کل گمرك و پست ایران همراهم بود که در قسمتی از راه که هنوز رسماً چاپار نداشت اسب و وسایل مسافرت در اختیارم بگذارند. چون هنگامی که به جنوب سفر می کردم می‌دانستم که باید سه روز در همان راهی که از تخت جمشید به شیراز رفته بودم، در بازگشت مسافرت کنم، احتیاط را از دست نداده و راه را با پول هموار ساخته بودم. این کار برای من بسیار گران تمام شد، ولی مفید از آب درآمد زیرا گامهای اسبان چاپارخانه و حرکات مأموران توقفگاهها را سریع ساخت ــ و سرعت و شتاب چیزی است که در ایران آسان بدست نمی‌آید. با این مخارج و ضرب شلاق و مهمیز، و با تقلیل مدت خواب به سه یا چهار ساعت در شب و دزدانه چرت زدن در لحظات مساعد روز، توانستم راه بین شیراز و یزد را که بطور عادی ده روز طول می کشید به پنج روز و یك چهارم روز تقلیل دهم.

شب روز اول که راه آمده را به سوی شمال باز می گشتم، دوباره به خرابه‌های تخت جمشید رسیدم. صفهٔ متروك تخت جمشید در زیر نور ماه تماشایی بود، اما من برای بازدید مجدد کاخهای ویران و تالارهای متروك آن توقف نکردم. با این همه روز دیگر برای بار دوم به دیدن حجاریهای شاهان هخامنشی در نقش رستم، و آتشگاههای مغان، و صفه‌های در دل سنگ تراشیدهٔ روی صخرهٔ مشرف بر آنها رفتم، و بعد از ظهر همان روز به پازارگاد و مقبرهٔ داریوش رسیدم؛ و بار دیگر شب

را در مشهد مرغاب گذرانیدم. بعد از طی هفت فرسخ راه دشوار در میان کوهها و جاده‌های سنگلاخ، به مدت شش ساعت در ده‌بید[1] ساعتی استراحت کردم و دوباره براه افتادم؛ و در ساعت پنج بـه خانه‌خوره[2] رسیدم کـه می‌بایست شب را در آن بسر برم، و صبح از آنجا به طرف مشرق بروم تا به جاده‌ای که به یزد می‌رود برسم. در سفرقبل خویش به علت رم کردن اسبان چاپارخانه دو ساعت و نیم درخانه خوره توقف کرده بودم و می‌دانستم که جای پرت و متروکی است. درآن سفر تـا حاضر شدن اسبها مجبور شدم در کلبهٔ محقری استراحت کنم که دور تا دور آن بومیان، نشئه ازکشیدن تریاك، که بدبختانه در ایران اعتیادی متداول و شایع است، نشسته بودند. خوشبختانه این بار شانسم بهتر بود زیرا مرا به خانهٔ کوچك و نسبتاً راحتی کـه چندان ازکاروانسرا دور نبود بردند تا شب را درآنجا بسر برم.

در پشت این اقامتگاه ساده، باغی کوچك ولی قشنگ قرارداشت؛ درختان میوه غرق درشکوفه بودند، و همه چیز در زیرنور دم غروب خورشید زیبا و طرب‌انگیز جلوه می‌کرد. من هنوز فرصت نیافته بودم که بار و بنه‌ام را جا بجا کنم و تخت سفریم را برای شب بازکنم که سروکلهٔ کدخدای ده پیدا شد. وی برای گرفتن کمك پزشکی نزد من آمده بود و می‌گفت دندان زنش درد می‌کند. من از داروهایی که داشتم آنچه به فکرم می‌رسید سودمند است بدو دادم، ولی بزودی دریافتم که بیمار واقعی خود اوست زیرا می‌خواست قدری توتون و عرق هم براین داروها بیفزایم. در مقابل اشارات و بـا دست و سر حـرف‌زدنهای او تسلیم شدم، و چون‌هنوز یکی دو پاکت توتون داشتم قدری توتون به او دادم ولی از دادن عرق امتنـاع ورزیدم، هرچند این‌کار مایهٔ تأسف و غصهٔ میهمان من شد.

شب مثل همهٔ شبهای بهار در ایران کوتاه بود، وکسی که در جستجوی وقت است بایـد ساعت سه بعد از نیمه شب برخیزد تـا بتواند هنگـام طلوع آفتاب از کاروانسرا حرکت کند. من طلوع آفتاب را در ایران‌آن قدر دیده‌ام که گمان نمی‌کنم در بقیهٔ عمرم آن انـدازه ببینم. هنگامی کـه بر پشت زین نشستم تاریکی داشت در سپیده‌دم محو می‌شد. پنج سوار و سه محافظ پیاده هـمراه مـن بودند تـا از کـوهی که بین خانه‌خوره و بیسابانهای شنزار ابرکوه (ابرقوه)و یـزد قـرار داشت، گـذر کنیم. برای مدتی منظرهٔ طبیعت عالی بود. سربالاییهای تند، دره‌هـای عـمیق. تـنگهای باریك، وگذرگاههـای دشوارـیکی بعد از دیگری و هریك بصورتی، و باتنوع بسیارـپیش

---

۱. دهی از دهستان مرودشت، بخش زرقان شهرستان شیراز، ۲۲ کیلومتری آبادی زرقان. م

۲. دهی از دهستان سورمق، بخش مرکـزی شهرستان آبـاده، سرراه شوسهٔ اصفهان به شیراز، ۶۶کیلومتری جنوب شرقی آباده. م

می‌آمدند. در پای صخرهٔ مرتفعی که چشمه‌ای با آب بلورین و سرد می‌جوشید و بیرون می‌آمد بهانه‌ای یافتیم تا کمی استراحت و تجدید قوا کنیم، و این آخرین باری بود که قبل ازگذشتن از بیابان ابرکوه، لبی ترکردیم. چون از گسردنهٔ بزرگ گذشتیم بیشتر محافظان را مرخص کردیم، زیرا راهزنان ایرانی بیشتر در معابر کوهستانی دست به دزدی و سرقت می‌زنند. آنگاه به منطقهٔ خشکی که در روی نقشه به نام بیابان شن خوانده شده است، وارد شدیم؛ و این بیابان لم‌یزرع یکسره تا یزد ادامه دارد، و تنها واحه‌های ابرکوه و ده‌شیر[1]، وکوههایی که در پشت ده‌شیر واقع است آن را قطع می‌کنند.

قصبهٔ ابرکوه یا ابرقوه ظاهراً دارای قدمت زیاد است. ایرانیان چه در روزگاران قدیم و چه در ایام اخیر آن را برکوه یا ورکوه تلفظ می‌کرده‌اندکه به معنای بالا و روی‌کوه است، و این وجه تسمیه بخصوص با در نظرداشتن آبادیها و قصباتی است که در بیابان آن طرفش قرار دارند و به وسیلهٔ رشته‌ای از برآمدگیها از آن جدا می‌شوند (۱).

اصطخری، جغرافیدان مسلمان قرن چهارم هجری قصبهٔ ابرکوه را این‌طور وصف می‌کند:

> «ابرقو شهر محکمی است با جمعیت بسیار، که در حدود یك سوم اصطخر وسعت دارد. خانه‌های آن به هم چسبیده است، و بیشتر عمارات آن، چون بناهای یزد، دارای سقفهای گنبدی است (۲). جای خشکی است، حومهٔ آن تا دوردست از باغ و درخت خالی است؛ اما خاکش حاصلخیز و اسباب معیشت ارزان است» (۳).

چون از جنوب‌غربی به شهر نزدیك شویم، در جانب راست جاده ویرانهٔ قلعه‌مانندی بچشم می‌خورد که آن را به‌نام دارا یا داریوش آخرین پادشاه سلسلهٔ هخامنشی دخمهٔ داراب می‌خوانند. لفظ «دخمه» که در نامیدن این ویرانه بکار رفته است به‌معنای عام ساختمان و عمارت است، و نباید با استعمال آن به‌معنای خاص «برج خاموشی» زرتشتیان اشتباه شود. ویرانه، مانند قلعه‌ای متروك و بسیار قدیمی بنظر می‌رسید.

در سمت چپ جاده، بر روی بلندی «دخمهٔ گبران» قرارگرفته است، که عمارت ویرانی است از خشت وگل، و بسیار شبیه آتشکدهٔ نزدیك اصفهان می‌باشد که قبلاً آن را دیدیم و توصیف کردیم (۴). در جنب دخمهٔ گبران بنای دیگری است، که ظاهراً پرستشگاه و معبدی قدیمی بوده، ولی مانند آن عمارت دیگر

---

۱. دهی از دهستان پشتکوه شهرستان یزد.ـم

ویران شده‌است. محل این بناهای باستانی، چنانکه از نوشته‌های بعضی از نویسندگان مسلمان برمی‌آید، باید محلی تاریخی باشد. مثلاً ابن حوقل در قرن چهارم هجری می‌گوید :

«در حومهٔ ابرکوه تپه‌های بزرگی از خاکستر وجود دارد. عوام‌الناس می‌گویند که در آنجا آتش نمرود[1] (که ابراهیم را به درون آن افکندند) بوده است، اما این سخن را حقیقتی نیست، زیرا نمرود و شاهان کنعان در سرزمین بابل ساکن بوده‌اند نه در ابرکوه» (۵).

ظاهراً گفتار ابن‌حوقل متکی به اقوال قدیمتری است، زیرا گفتهٔ او تکرار سخن اصطخری است که یاقوت به اختصار نقل می‌کند. خود یاقوت نیز تقریباً افسانه‌ای مشابه ذکر می‌کند که تنها از نظر در برداشتن بعضی تفصیلات سودمند از روایت اصطخری متفاوت می‌باشد.

«در ابرکوه تل عظیمی از خاکستر هست که اهل محل می‌گویند از آتش ابراهیم است که با فرمان «برداً و سلاماً[2]» تخفیف یافت (۶). اما من در کتاب اوستا، که کتاب دینی قوم مجوس است، چنین خواندم که سعدی (سودابه) (۷) دختر تبع همسر کیکاووس گرفتار عشق پسر او کیخسرو (سیاووش) شد (۸)، و سعی کرد تا او را به خود فریفته سازد اما او امتناع کرد. آنگاه سعدی به‌دروغ به کیکاووس گفت که پسرش خواسته‌است او را بدنام سازد. پس کیخسرو برای اثبات بیگناهی خود در ابرکوه آتش بزرگی افروخت و گفت: «اگر من بیگناه باشم این آتش صدمه‌ای به من نخواهد زد، و اگر چنانکه او می‌گوید خائن باشم آتش مرا خواهد بلعید.» این بگفت و داخل آتش شد و بی‌هیچ آسیبی از آن‌سوی بدر آمد، و به این طریق خود را از تهمتی که بدو زده شده بود مطلقاً پاك ومبرا ساخت[3]. خاکستر آن آتش را اینك به صورت تلی بزرگ می‌توان دید، و همان

۱. برطبق روایات عبری، نمرود پسرکوش پسر حام پسرنوح بود. بابل را تأسیس کرد، و این سرزمین تا مدتی «زمین نمرود» خوانده می‌شد. بر طبق روایات اسلامی، چون از محاجه با حضرت ابراهیم فرو ماند، دستور داد تا او را در آتش افکندند؛ ولی آتش بر وی گلستان شد .م

۲. اشاره به «قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» (سورهٔ انبیاء آیهٔ ۶۹).م

۳. در داستانهای ملی ایران، سودابه دخترشاه هاماوران و زن دیگر کیکاووس، برسیاوش (فرزند کیکاووس) عاشق شد؛ اما سیاووش به خواهش اوتن درنداد. سودابه او را نزد پدر به ناپاکی متهم کرد. سیاوش، به فرمان کیکاوس، برای اثبات بیگناهی خود درآتش رفت و از آن تندرست بیرون آمد م

است که به‌آن کوه ابراهیم می‌گویند، و حـال آنکه ابراهیم، علیه‌السلام، زمین فارس را ندیده و بدان داخل نشده است. وی در کوثاربا[1] در زمین بابل ساکن بود. اما در جای دیگرخوانده‌ام کـه ابراهیم به ابرکوه آمد و مردم آن را از به‌کارگرفتن گاو درکشت و زرع منع کرد. در نتیجه، با آنکه درآنجا گاو فـراوان است، مردم ابرکوه از گاو در کارکشاورزی استفاده نمی‌کنند. ابوبکر محمد معروف به الحربی الشیرازی به من گفت که: «من سه بار در ابرکوه بودم، ولی هرگز ندیدم‌کـه بارانی به درون حصار شهر بریزد. مردم می‌گفتند این براثر دعـای ابراهیم، علیه‌السلام، است» (۹).

داستان آزمایش بـا آتش، چنانکه در معجم‌البلدان یاقوت آمده است، کافی است که جنبه‌هـای تقدس‌آمیز شهر و حق و شایستگی آن را بـرای اینکـه محل آتشکده‌ای باشد به اثبـات رساندـهرچند فردوسی و ثعالبی[2]، در روایات خود در باب درآتش‌رفتن سیاووش، بطوردقیق محل‌حادثه را معین نمی‌کنند (۱۰). بنابراین، می‌توانیم بپذیریم‌که محل یکی دیگر از آتشکده‌های قدیم را در ایران بازیافته‌ایم، و برفهرست آتشکده‌ها نامی دیگر افزوده‌ایم، و پرستشگاه ویران ابرکوه، دست‌کم از نظر جـا، یادگـار مکانی است‌کـه در آنجا شرافت سیاووش از تهمت پاك گشته است.

در همین جا باید داستانی را ذکر کنم‌که مربوط به یکی ازاولیای اسلام در ابرکوه است. اصل این حکایت را حمدالله مستوفی(۱۳۴۰میلادی؛ = ۷۴۰ ه‍.ق) روایت‌کرده است. بنا برنوشتهٔ او «از مزارات اکابر درآنجا طاووس الحرمین است، و آن تربت را خاصیتی هست‌که اگر مسقف می‌گردانند خراب می‌شود، تا به‌مرتبه‌ای که سایبان‌کرباس نیز نمی‌پذیرد؛ وگویندکه در ابرقوه جهودی چهل روز اگر بماند، نماند» (۱۱).

من چون به‌شهر وارد شدم یکراست به نزد «رئیس» شهر رفتم و نامه‌هایی را کـه از حکمران شیراز و مدیـر پست داشتم نشان دادم. شهرفعلی بسیارکوچك است. رئیس نتوانست برای من اسب فراهم‌کند، ولی چهار قاطر تدارك دید تا برای عبور از بیابـان کاروانی تشکیل دهیم، و ترتیبی دادکـه بعد از نیمه‌شب به سفرمان ادامه دهیم. این امربه‌من‌فرصت دادکه بعد ازظهر را استراحت‌کنم. وقت را به‌نظاره

---

1. Kutharabba

۲. ابومنصور حسین‌ابن محمد ثعالبی مورخ عربی‌نویس دورهٔ غزنویان است. اثرمعروفش کتاب «غرر السیر» یا «غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم» می‌باشد کـه مشتمل است برتاریخ؛ ازخلقت عالم تا زمان سلطان محمود غزنوی.م

کردن گذراندم و از پنجرۀ اتاقم نهر کوچکی را کـه درختان افرا درکنارش رسته بودند و پرندگان برروی شاخه‌های آنها نغمه سرایی می‌کردند، تماشا کردم. اوایل شب بخواب رفتم و تا نیمه شب بیدار نشدم. پس از کمی تأخیر، بالاخره قاطرها و قاطرچیها و محافظان حاضـر شدند و سفر از سرگـرفتیم. ماه با نـور صاف و درخشانی‌کـه خاص سرزمینهای شرقـی است در دریـای آسمان پیش می‌رفت، و هزاردستان در میان بوته‌های گز[1] آن سوی دیوارهای گلین آواز می‌خواند که ما از میان کوچه‌های باریك شهرعبورکردیم. پس از آنکه حومۀ شهر را پشت سرنهادیم، جاده‌ها بتدریج به‌کوره‌راههای شنی مبدل شدند؛ و ساعتی بعد خورشید، کـه آرام آرام برمی‌خاست، چادر نقره‌ای شب‌را به‌کناری زد و اشعۀ خود را برروی بیابانی که ما در آن راه می‌سپردیم فروریخت.

از این نقطه تا چهارده فرسخ یا تقریباً متجاوز از هشتاد کیلومتر جـاده از میان بیابان خشك لم‌یزرعی می‌گذشت که تنها نشانه و اثری‌کـه درآن یافت می‌شد جای سم قاطرها در میـان شنهای سفید یـا اسکلت چهارپایی بود کـه در این راه جان سپرده بود. هوا گرم بود اما نه خیلی زیاد، و گاه و بیگاه نسیمی برمی‌خاست وگردبادی از غبار بـراه می‌انداخت تا در دوردستها، در دل شنهایی‌که بـدان جان داده بودند، دوباره نابودش سازد. سراب پشت سراب چشم را می‌فریفت، و خیال آدمی را به بازی می‌گـرفت؛ و، به این طریق، یکنواختی و مـلال راه را تسکین می‌بخشید. هرچندگاه یك بار، راه منشعب می‌شد، اما پس از یکی دوکیلومتر دوباره شعبه‌ها به هم می‌پیوستند، و به سوی شهر واحه‌مانند ده‌شیر، که گرچه هنوز کیلومترها با مـا فاصله داشت، نزدیکترین مقصد مـا بود، پیش می‌رفتند. به‌راهنما و محافظ احتیاجی نبود، از این‌رو عده‌ای از ملازمان خود را مرخص‌کردیم. اما به قاطرچیها احتیاج داشتیم زیـرا بدون‌آنها جمع و جورکردن قاطـرهای چموش دشوار بود. قاطر بارکش ما، درست در لحظاتی که انتظارش نمی‌رفت، رم می‌کرد و از جاده خارج‌می‌شد، و مدام یك نفر می‌بایست او را بگیرد و به‌میان قطار باز آورد. مرکب خود من به‌کوچکترین انگیزه‌ای‌آمادۀ سرکشی بود، و یك بار نزدیك بود جمجمۀ مرا با لگدهایش متلاشی سازد. جریان این بودکه در میان شنهای نرم‌که پا تا قوزك درآن فرومی‌رفت توقفی کردیم. هنگامی که من می‌خواستم دوباره سوار شوم، زین کـه بد بسته شـده بود لغزید و من در حـالی‌کـه یك پایم در رکاب گیرکـرده بود به‌زیر پای حیوان افتادم. ناگاه باران وحشتناك لگد، مانندآنچه در فیلمهای خنده‌دار می‌بینیم، برسرم باریدن گرفت. قاطر مرا کشید، لگدمال کـرد، لباسهایم پـاره شد؛

---

1. گز یا اثل نام درختچه‌ها یادرختان یا بوته‌هایی است‌که عموماً درکناره‌های دریا یا درکنار باتلاقهای شور یا کویرها می‌رویند. در ایران چهارنوع‌آن وجود دارد.م

ولی در همه حال دستهایم را سپرسرم ساخته بودم تا از لگدهای آن حیوان شریر در امان بماند. عاقبت‌الامر آرام گرفت.

خورشید به مغرب آسمان رسیده بود که سفر دراز وگرمازدهٔ ما که تقریباً چهارده ساعت بدون نوشیدن قطره‌ای آب طول کشیده بود خاتمه یافت و به واحهٔ سرسبز ده‌شیر رسیدیم. بزرگ شهر به رسم شرقیان استقبال گرمی از ما کرد، و غذای دلچسبی برایمان فراهم ساخت و به وسیلهٔ خدمتگزاران ایرانیش که یکی از آنها خواجه بود از ما پذیرایی کرد. آنگاه مرا به پشت بام برد تا منظرهٔ واحه، بیابان و کوههای آن طرف را به من نشان دهد؛ وگفت گمان نمی‌برد که در دنیا جایی زیبایی ایران را داشته باشد. من، باآنکه صد در صد با او موافق نبودم، شور وطنخواهی او را تحسین کردم. آن وقت از وطن من و جای آن پرسید، سؤالی که من تنها با گفتن اینکه سرزمینی است بسیار بسیار دورکه هزاران فرسخ از اینجا فاصله دارد می‌توانستم تصوری از آن به ذهن او منتقل سازم. برایش شرح دادم که هشت روز از مسافرتم صرف گذشتن از دریای سیاه شده است. به محض شنیدن دریای سیاه ناگهان فریاد برآورد: «فهمیدم ینکی دنیا» که معنای تحت‌اللفظی آن در فارسی «دُنیای جدید» است، و حال آنکه امریکا ناقل هیچ معنایی برای او نبود. بعد از صورت سوختهٔ من که تقریباً به تیرگی صورت او بود حرف زد، و از نحوهٔ زندگی در ده‌شیر که گویا بسیار یکنواخت و خسته‌کننده بود، تعریف کرد. سرزمینهای اطراف را خوب می‌شناخت، اما دربارهٔ آثار باستانی محل آنچه من از گفتارش استنباط کردم این بود که یك بار درآن حوالی چند تابوت سنگی با بقایای اسکلت مردگان پیدا شده بود. تماشای مناظر اطراف از درون دوربینی که وی افتخار مالکیت آن را داشت، و از پدر یا جدش بدو به ارث رسیده بود به ما لذت فراوان داد. چنانکه از نوشتهٔ روی دوربین برمی‌آمد، صاحب اصلی آن که افسری انگلیسی بوده آن را به جد میزبان من هدیه داده بود. چون من خارجی بودم، توقع داشت که توتون و تنباکو داشته باشم، ولی متأسفانه من از سیگارهای برگ امریکایی نداشتم که به عنوان نمونهٔ توتون امریکایی بدو تقدیم کنم، اما سعی کردم مهمان‌نوازی او به طریق دیگری جبران شود.

هنگامی که از وی کسب اجازهٔ مرخصی می‌کردم، دربارهٔ مسیر و وضع راهها، اطلاعاتی خواستم. گفت در تمام این منطقه راهها امن است، و افزودکه اخیراً عده‌ای راهزن درکوهها پیدا شده بودندکه در حدود چهارده روز قبل خود وی خدمت آخرین نفر آنها رسیده بود.ــو با جملهٔ آخر اشارهٔ معناداری نیزکرد و دستش را مثل چاقو به گلویش کشید تا نشان دهد دزدان را چگونه مجازات کرده است. معهذا، برای اینکه من صد در صد در امن و امان باشم، خودش به عادت ایرانیان تا مسافتی

از شهر با من آمد، و از آنجا محافظی و راهنمائی همراهم کرد تا مرا از شیرکوه[۱] بگذرانند.

جاده از ارتفاعاتی مضرس و ناهموار می‌گذشت، و همچنانکه کاروان کوچك ما از میان جادهٔ پرشیب و فراز بالا و پایین می‌رفت صخره‌ها در زیر نور ماهتاب شکلهای شگفت وخیال‌انگیزی بخود می‌گرفتند تااینکه به‌آبادی قشنگ دره‌زرشك[۲] رسیدیم. پس از چند ساعت خواب دوباره از راه ارتفاعات به سوی علی‌آباد[۳] پیش راندیم، و درآنجا قاطرهای بارکش را با دو خر عوض کردیم، و من نیمساعتی استراحت کردم و درکنار جویباری زیرسایهٔ درختان صبحانه خوردم. بعد از آنکه دوباره براه افتادیم هنوز مسافت زیادی نرفته بودیم که یکی از الاغها بشدت به سردرآمد و جراحت سختی در سینه‌اش پیدا شد. من به چاروادارگفتم که حیوان بیچاره را به علی‌آباد برگرداند و پول می‌دهم الاغ دیگری به جای آن اجیر کند؛ اما او به‌زخم حیوان بیچاره اصلاً توجهی نکرد، زیرا گویی در ایران بهائم دارای حقی نیستند. از این‌رو آنجا جایی است که اگر انجمنی برای حمایت حیوانات تشکیل گردد، می‌تواند فعالیت بسیار داشته باشد. چاروادار از اینکه من از مجروح شدن الاغ ناراحت و در فکر چاره‌جویی و مداوا هستم، بسختی خنده‌اش گرفته بود. از این‌رو ناچار دلسوزی خود را برای حیوان بیچاره به تعویق انداختم تا به یزد رسیدیم و در آنجا دستور دادم زخم حیوان را بطور کامل معالجه کنند.

همچنانکه پیش می‌رفتیم آثار تمدن و حاصلخیزی نسبی بیشتر می‌شد؛ در حدود یك ساعت بعداز ظهر به تفت رسیدیم. تفت یکی از بخشهای آباد حومهٔ شهر یزد است، و عدهٔ زیادی از اهالی آن زرتشتی هستند، و این زرتشتیان اغلب به شغل باغبانی اشتغال دارند. در اینجا آنقدر توقف کردیم که یکی از قاطرهایی را که در حین این مسافرت سخت از روی صخره‌ها و جاده‌های سنگلاخ شیرکوه نعلش شل شده و افتاده بود نعل کنیم. این امر به‌چاروادار و محافظان فرصتی داد تااستراحت کنند. اینان در یك روز شصت و چهار کیلومتر پیاده آمده بودند بی‌آنکه آثار خستگی در آنها ظاهر باشد؛ هر بارکه آنهـا را برای کاری فرا می‌خواندی با سرعت تمام خود را می‌رسانیدند. ظاهراً این مردان سنت پیکهای باستانی ایران

---

۱. کوهی درقسمت جنوب غربی یزد، به ارتفاع ۴۰۷۵ متر، که در امتداد جنوب شرقی ممتد است، و به کوههای شهربابك می‌پیوندد.م

۲. در متن Deh-Zeresh است که اشتباه است. منظور دره زرشك (دهی از دهستان پیشکوه شهرستان یزد) است.م

۳. دهی از دهستان پیشکوه شهرستان یزد.م

را حفظ کرده بودند، ومن از انگلیسیان مقیم یزد داستانهای شگفت‌انگیز و اعجاب‌آوری از طاقت و سرعت این بیابان‌نوردان شنیدم.

بیشتر بعد از ظهر آن روز صرف راه‌پیمایی برای رسیدن به یزد شد؛ شهر، به‌علت صافی و روشنی هوا، نزدیك می‌نمود؛ معهذا عظمت بیابان اطراف آن‌چندان بود که هرچه می‌رفتیم نمی‌رسیدیم. این پهنهٔ شنی تقریباً چهل و هشت‌کیلومتر عرض و کیلومترها طول دارد. در جنوب و مغرب، و تا حدی در شمال محدود به یك سلسله ارتفاعات مضرس می‌شود، و حال آنکه کمربندی از تل‌ماسه‌ها که در مشرق‌آن قرار دارند تا پای دیوار شهر یزد ادامه می‌یابند؛ و در اینجا باغها، که نمای سبز و خرم آنها در زمینهٔ قهوه‌ای و سوختهٔ اطراف تضاد خوشایندی دارند، جلو آنها را سد کرده‌اند.

یزد شهری بسیار قدیمی است، زیرا ظاهراً نام‌آن به صورت «ایستیخای» در جغرافیای یونانی بطلمیوس در زمرهٔ شهرهای بیابان کارمانیا[1] ذکر شده است (۱۲). علاوه براین، بنا بر روایات ایرانی، در زمان اسکندر محلی معروف بوده، و آن جنگجوی فاتح زندان اسیران جنگی خود را در آنجا قرارداده است (۱۳). عوام‌الناس میان یزد و یزدگرد اول (۳۹۹—۴۲۰ میلادی)، پدر بهرام‌گور، رابطه‌ای برقرار می‌بینند. و او را بانی دوم، نه بانی اصلی، شهر می‌شمارند (۱۴).

در اوایل غلبهٔ اسلام، یزد، شاید به‌علت موقعیت پرت و دورافتادهٔ آن در دل بیابان، پناهگاه و سنگر گبران زرتشتی شد. نخستین اروپایی‌که ازآنجا دیدن‌کرد (۱۲۷۲ میلادی) مارکو پولو بود که از آن به صورت «شهر خوب و اعیانی یسدی[2]» نام می‌برد (۱۵). راهب ایتالیایی اودوریك پوردنونیایی[3] که پنجاه سال بعد از مارکو پولو بدانجا آمده از شهر یزد به صورت «گث[4]» یا «گست[5]» یا «یست[6]» نام می‌برد (۱۶). جوزافا باربارو ونیزی در ۱۴۷۴ نام آن را «ایز[7]» یا «یکس[8]» می‌نویسد (۱۷).

با وجود این اهمیت شهر یزد چه در قدیم و چه بعداً به‌مناظر آن نیست

---

۱. Carmania، نام یونانی ایالت تاریخی و سابق ایران، درقسمت جنوب غربی کویرلوت.م

2. Yasdi
3. Odoric of Pordenone
4. Geth
5. Gest
6. Iest
7. Ies
8. Jex

زیرا بدون تردید یزد هیچگونه زیبایی طبیعی ندارد. انسان ساعتها از میان کوچه‌ها و خیابانهای باریك و پیچ در پیچ آن اسب می‌راند و چیزی جـز دیوارهای گلی، پشت خانه‌ها، باریکه‌ای از آسمان (کـه به‌محض فرارسیدن تابستان آتش از آن زبانه می‌کشد)، و منظرهٔ بادگیرهای مرتفعی که از روی پشت‌بام خانه‌های اعیانی قد برافراشته‌اند، نمی‌بیند. این بادگـیرها مانند دودکشهای مستطیل‌شکلـی هستند با شکافهای باریك که کوچکترین وزش نسیم را می‌گیـرد. این بادگیرها، با توجه به گرمای شدید و طـولانی یـزد، در ماههای تابستان از وسایل ضروری، و یکـی از مشخصات و ویژگیهای آن شهر است.

مساحت شهر قابل ملاحظه است، اودوریك می‌گوید شهـر «بارو دارد، و محیط آن هشت کیلومتر است.» این سخن دربارهٔ یزد فعلی نیـز صادق است جز آنکه محیطش اینك باید اندکی بیشتر باشد و دیوار و باروهای آن در بعضی نقاط فروریخته است. قلعهٔ داخل شهر را در سال ۱۱۳۷ از نو باگل و خشت ساخته‌اند، ولی نه این قلعه و نه ارگی که مقر حاکم است امروز ارزش دفاعی ندارند (۱۸). در چند قسمت از شهر میدانهایی عمومی وجود دارد، و یکی از این میدانها که تا حدی گیرا و جالب است در نزدیکی کاخ حکمران می‌باشد(۱۹). ازمشخصات دیگر یزد طاقهای متعددی است که روی کوچه‌های باریك زده‌اند. تنها بنای عمومی کـه درخور دیدن و تماشاست مسجد جمعهٔ شهر است. این مسجد کـه در سال ۱۱۱۹ (= ۵۱۳ ه.ق) بوسیلهٔ سلطان علاءالدوله گرشاسپ ساخته شد، سبب گشت کـه یزد به‌لقب دارالعباده مفتخر گردد. این افتخار در قـرنهای بعد، با بذل و بخشش و سخاوتمندیهای خداپرستانهٔ بعضی از حکمرانان، کـه آثار بخشش و سخاوت آنها هنوز مشهود است، بیشتـر شد. از جملهٔ این آثـار اهدایی دو در چـوبی منبت‌کاری فوق‌العاده قشنگ را می‌توان نام برد (۲۰).

جمعیت یزد بطور تخمین بین سی تا چهل هـزار نفر است، و اگر آبادیهای اطراف را نیز دراین محاسبه منظور بداریم در حدود شصت هزار نفر خواهد شد. قسمت اعظم جمعیت به بافتن پارچه‌های ابریشمی، که یکی از صنایع عمدهٔ آن منطقه است، اشتغال دارند. ولی در آن موقع من نه به‌این امر توجهی داشتم و نه به اینکه شهر یزد مسئلهٔ دشوار تأمین آب کافی برای شهر را چگونه حل کـرده است، و نه به بازارها و داد و ستد و تجارت شهر علاقه‌مند بودم؛ وجود شعبه‌ای از بانك شاهی درآنجا کافی بود که کار مرا برای گرفتن پول از اعتباری که داشتم آسان کند. آنچه در یزد مورد علاقـهٔ واقعی من بـود دیدن زرتشتیان بود، ازین‌رو فصل آینده را به شرح ملاقاتهایی که با این جماعت جالب توجه داشته‌ام، اختصاص می‌دهم.

یادداشتی دربارهٔ یزد و کثه

اگر از روی نوشتهٔ اصطخـری و دیگر جغرافی نویسان ایرانی و عـرب دربارهٔ ناحیهٔ کثه[1] قضاوت کنیم دلیل موجهی داریم که ادعا کنیم نام یا عنوان قدیمی یزد یا ناحیهٔ عمدهٔ آن کته[2] بوده است. اصطخری (چاپ دوخویه، مجموعهٔ کتابهای جغرافیای عربی، ص ۱۲۵) در این بـاب چـنین می‌نویسد:[3] «یکی از معروفترین شهرهای کورهٔ اصطخر در مجاورت خراسان کثه است. کثه حومهٔ عمدهٔ یزد و ابرقوه است...» وسپس چنین ادامه می‌دهد: «کثه، شهر عمدهٔ یزد، درکنار بیابان واقع‌است. هوایش خوب و سالم است و مانند شهرهـای بزرگ دارای لـوازم رفاه و راحت است. بخشهای آن به‌خاطر حاصلخیزیشان زبانزد هستند، و اسباب معیشت در آنجا ارزان است. خانه‌هارا اغلب ازگل ساخته‌اند، و دارای سقف گنبدی می‌باشند (رجوع کنید به ص ۳۹۲). قلعهٔ مستحکمی با دو دروازهٔ آهنین دارد که یکی را باب ایزد (انسان وسوسه مـی‌شود که واژهٔ Ισατεχαι را در جغرافیای بطلمیوس، صورت تحریف شدهٔ Ισατ-τειχεα تصورکند، والبته این‌درصورتی‌است‌که گونه یانسخه‌بدل ایرانی دیگری را که «باب اندر» باشد مورد توجه قرار ندهد.) و دیگری را، به‌سبب آنکه نزدیك مسجد جامع شهر است، باب‌المسجدگویند. مسجد شهر درحومه واقع‌شده‌است. آب شهر به‌وسیلهٔ قنات تأمین می‌شود، ولی در آنجا رودی هم هست که ازناحیهٔ قلعه (قلعةالمجوس، یا قلعهٔ زرد) در نزدیکی دهی که‌معدن سربی درآنجاست سرچشمه می‌گیرد. موضع آن جالب است، ونواحی وسیع و حاصلخیزی دارد. میوه در شهر و حومهٔ آن بقدری فراوان است که مازاد آن به‌اصفهان و دیگـر جاها صادر می‌شود. کـوههایش از درختان و گیاهان گـونه‌گون پوشیده شده است که به‌خارج نیز صادر می‌شود. در خارج ازشهر محله‌ای است که خانه‌ها و بازارهای زیبا دارد.» «ابن‌حوقل (به‌اهتمام دوخویه، جلد دوم ص ۱۸۱؛ نـیز مقایسه کنید باجلد دوم، ص

1. Kathah
2. Kata

۳. عین نوشتهٔ اصطخری در مسالك الممالك به شرح زیر است:

ومن اجل المدن التی بکورة اصطخر ممایلی خراسان‌کثه. وهی حومة یزد و ابرقوه... و اماکثه فهی حومة یزد، فانها مدینة علی‌طرف المفازة واها طیب هواءالبریة و صحته وخصب المدن الجلیة. ولها رساتیق تشتمل علی خصب، و رخص والغالب علی ابنیتهاآزاج الطین، ولها مدینة محصنة بحصن. وللحصن بابان من حدید یسمی احدهما باب یزد، والآخرباب المسجد لقربه من الجامع. وجامعها فی الربض. و میاههم من‌القنی الانهرا لهم‌یخرج من ناحیة لقلمة من قرب قریة فیها معدن الآنك. و هی‌نزهة جداواها رساتیق عریضة خصبة وهی ورساتیقها کثیرة الثماره یفضل لکثرتها ما یحمل‌الی اصبهان وغیرها وجبالهم‌کثیرة الشجره والنبات التی یحمل منها الی الآواق وخارج المدینة ربض یشتمل علی ابنیة واسواق تامة العمارة.

۱۹۶) همین سخنان را کلمه به کلمه نقل می‌کند و مـی‌افزاید[۱]: «اما ناحیهٔ اصطخر. بخش یزد بزرگترین بخشهای آن است. و این شهرهـا در آن قرار دارد: کثه کـه قلعهٔ شهر است، و میبد و نائین و فهرج؛ و هیچ ناحیت دیگری جز این ناحیت چهار منبر ندارد.» ابن حوقل در فهرستی که به نقل از اصطخری از اماکن مستحکم و بارودار می‌آورد کثه را بلافاصله بعداز اصطخر (تخت جمشید) ذکر می کند و می‌گوید «شهر کثه دارای یك قلعه است.» یاقـوت در دو جا ازکثه و یـزد سخن می گوید. یك‌جا (چاپ ووستنفلد[۲]، جلد ۴، ص ۲۳۹) می‌گـوید: «کثه محلی است در فارس؛ شهر عمدهٔ (حوزه)کورهٔ یزد است، و جزءکورهٔ اصطخر بشمار می‌رود[۳].» در جای دیگر (چاپ ووستنفلد، جلد ۴، ص ۱۰۱۷) چنین متذکر می‌شود: «یزد جایی است میان نیشابور، شیراز، و اصفهان؛ از اعمال فارس محسوب می‌شود و جزء کورهٔ اصطخر است. یزد، اسم این ناحیه، وکثه ارگ آن است. میان‌آن وشیراز هفتاد فرسخ‌است[۴].» [نیز مقایسه‌کنیدباترجمهٔ فرانسوی یاقوت به وسیلهٔ باربیه دومنار: فرهنگ جغرافیایی، ص ۴۷۵ (کثه)، و ص ۶۱۱ (یـزد). همچنین شوارتس نیز درکتاب «ایـران در قرون وسطی»، ص۱۹ برهمین عقیده است. (در ترجمهٔ متون عربی مدیون همکاریهای دوستانم گوتهیل و یوحنان هستم.)] می‌توانیم کلمهٔ کثه (در ایرانی قدیم کته) را با جزء اول نام لاتینی کترورا[۵] درفهرست نامهای جغرافیایی تابولا پئوتینگریانا[۶] مقایسه

۱. عین نوشتهٔ ابن‌حوقل در صورة الارض به شرح زیر است:

فاما کورة اصطخر فناحیة یزد وهی اکبر ناحیة فیها، وبها من‌المدن: کثه وهی القصبة، ومیبذ ونایین والفهرج؛ ولیس فی‌جمیع النواحی ناحیة بها اربعة منابر غیرهذه الناحیة.

۲. Wüstenfeld. ووستنفلد، هنری فردیناند (۱۸۰۸ـ۹۹)، مستشرق‌آلمانی که در ادبیات و زبان عربی تخصص داشت. آثارش بخصوص متنهای عـربی کـه بطبع رسانیده همه در درجهٔ اول اعتبار است.م

۳. عین نوشتهٔ یاقوت در معجم‌البلدان، ذیل کلمهٔ «کثه» چنین است:
کثه: بتخفیف الثاء، موضع بفارس وهی مدینة کورة یزد من‌کورة اصطخر.

۴. عین نوشتهٔ یاقوت در معجم‌البلدان، ذیل کلمهٔ «یزد» چنین است:

یزد، بفتح اوله، و سکون ثانیه، و دال مهملة: مدینة متوسطة بین نیسابور و شیراز و اصبهان معدودة فی‌اعمال فارس ثم من‌کورة اصطخر وهو اسم الناحیة وقصبتها یقال‌لها کثه، بینها و بین شیراز سبعون فرسخاً.

5. Cetrora

۶. Tabula Peutingeriana. نام نقشهٔ راههای مسافرتی که ظاهراً بین‌سالهای ۲۲۶ و ۲۷۳ ترسیم شده است. م

کنیم، زیرا توماشك[1] آنرا مرکب از کلمهٔ ایرانی قدیم کـته می‌داندکه در اوستا به معنای خانه‌ای است که در زمین برای گذاشتن جسد حفر کرده باشند؛ و واژهٔ ظاهراً ایرانی راورکه درکلمهٔ روذراور[2] باقی مانده است (مقایسه‌کنید با لفظ Ροα′ρα در جغرافیای بطلمیوس جزء ۶؛۲،۵). این حدس دراساس موجه می‌نماید، زیرا معقول آن است که تصور کنیم اصطخری که خود اهل استخر بوده با نواحی اطراف یزد آشنایی‌کامل داشته‌است. جزئیاتی که وی دربارهٔ کثه و رودی که از نزدیکی قلعه‌ای که دارای معدن سرب است جاری می‌شود بیان می‌کند، کلاً با ناحیهٔ جوار آبادی کتو، نزدیك قلعه‌زرد، که براون درکتاب «یك سال درمیان ایرانیان» خود توصیف می‌کند، مطابقت دارد. [لسترینج[3] نیز درسرزمینهای خلافت شرقی[4]، ص۲۸۵، چاپ کیمبریج، ۱۹۰۵، عینیت کثه ویزد را پذیرفته است، اما خدابخش‌بهرام رئیس بهمن می‌نویسد که در یزدکلمهٔ کثه کاملاً ناشناخته است، هرچند در حـدود بیست فرسخی جنوب شهرآبادی بزرگی هست که کهتو[5] یا کتو نام دارد].

۴. یادداشتی دربارهٔ منازل میان شیراز و یزد

در اینجا من دو گفتار قدیمی دربارهٔ منازل میان راه اضافه می‌کنم یکی از مؤلفی شرقی، و دیگری از نویسنده‌ای غربی. این دو گفـتار تاحدی خط سیری را

---

۱. Tomaschek. ویلهلم توماشك (۱۸۴۱-۱۹۰۱)، مستشرق وجغرافیادان اتریشی. استاد جغرافیا در دانشگاههای وین و گراتس بود؛ آثار مهمی در جغرافیای تاریخی دارد.م

۲. کوره‌ای در ناحیهٔ سابق جبال، جنوب کوه الوند، بین نهاوند و همدان. بنابرنوشتهٔ ابن الفقیه در «کتاب البلدان» ناحیه‌ای بوده است به طول ۳ فرسخ، دارای ۹۳ آبادی که با باغهای میوه و جویبارهای دایمی که به یکدیگر مرتبط بوده‌اند.م

۳. Le strange. گای لسترینج (۱۸۵۴-۱۹۳۳)، مستشرق بریتانیایی. در پاریس به‌تحصیل زبان فارسی پرداخت؛ مدت سه سال (۱۸۷۷-۸۰) درایران بسر برد. کارعمده‌اش در جغرافیای تاریخی سرزمینهای اسلامی شرق وسطی است. آثارش، علاوه برسرزمینهـای خـلافت شرقی (۱۹۰۵)، مشتمل است بر «فلسطین تحت حکومت مسلمانـان» (۱۸۹۰)؛ «بغـداد در عهد خلفای عباسی» (۱۹۰۰)؛ «قصاید اسپانیایی» (۱۹۲۰)؛ و «داستان دون ژوان ایرانی».م

۴. عنوان‌ترجمهٔ فارسی(تهران،۱۳۳۷)کتابی‌از لسترینج. این کتاب، بطوری که از اسمش هویداست، مربوط بـه جغرافیای تاریخی بین النهرین، ایـران، و آسیای مرکزی از زمان فتوحات مسلمین تا زمان امیرتیمور است.م

۵. ظاهراً همان‌کهدویه یا کهرویه است‌که کهتویه هم‌تلفظ می‌شود، و آن دهی است از دهستان پشتکوه بخش نیر شهرستان یزد.م

که در این فصل در پیش گرفته شده بود در بر می‌گیرند. اولین گفتار از اصطخری، جغرافیدان مسلمان درقرن چهارم هجری است، و به شرح زیر می باشد (چاپ دوخویه، جلد اول، ۱۲۹ـ۱۳۰):

«راه شیراز به کثه، حومهٔ عمدهٔ یزد، از طریق خراسان: از شیراز به‌روستای زرقان شش فرسخ، از زرقان به‌شهر اصطخر شش فرسخ، از اصطخر به روستای بیر (بین، پیر، گیز) چهار فرسخ، از بیر به‌کهمند (کیهنده، کیهندز، یا به قرائت اوزلی، کهندز) هشت فرسخ، ازکهمند به روستای بید (ده‌بید) هشت فرسخ، از ده‌بید به شهر ابرکوه (ابرقوه) دوازده فرسخ، از ابرکوه به روستای الاسد (ده‌شیر) سیزده فرسخ، از ده اسد به روستای الجوز (جوز، الخور، ده خور) شش فرسخ، و از ده الجوز به قلعةالمجوس شش فرسخ، از قلعةالمجوس به شهر کثه، قصبهٔ عمدهٔ یزد، پنج فرسخ[۱].»

دومین گفتار، یادداشت سفر جوزافا باربارو در قرن پانزدهم میلادی‌از تخت جمشید تا یزد است، و به شرح زیر می‌باشد:

«از آنجا به‌مسافت سه روز راه به‌شهری می‌رسی به‌نام ده‌بید که در آن مردم به‌کار کشاورزی و پارچه‌بافی سرگرمند. به مسافت دو روز راه از این محل به‌جایی می‌رسی که نامش زرقان (ورگری یا ورگن) است که در روزگار گذشته شهری بزرگ و زیبا بوده است اما اکنون بیش‌از هزارخانه ندارد، و در این شهر نیز مردم به زرگری و بافندگی اشتغال دارند. به‌مسافت چهار روز از آن محل به شهری می‌رسی که شوشتر خوانده می‌شود، و چون راه خود را دنبال کنی پس‌از سه روز به شهری دیگر می‌رسی به‌نام تفت که به مسافت یک‌روز راه ازآنجا شهر یزد قرار دارد و پیش از این دربارهٔ آن سخن گفته‌ام[۲].»

---

۱. عین نوشتهٔ اصطخری در مسالك الممالك به شرح زیر است:
والطریق من شیراز الی کثه حومة یزد، وهو طریق خراسان فمن‌شیراز الی الزرقان قریة ۶فراسخ، ومن الزرقان الی اصطخر مدینة ۶ فراسخ، و من اصطخر الی بیر قریة ۴فراسخ، ومن بیر الی کهمند قریة ۸ فراسخ، ومن کهمند الی قریة بید ۸ فراسخ، ومن قریة بید الی ابرقوه مدینة ۱۲ فرسخاً، ومن ابرقوه الی قریة الاسد ۱۳ فرسخاً، ومن قریة‌الاسد الی قریة الجوز ۶ فراسخ، ومن قریة الجوز الی‌قلعة المجوس قریة ۶ فراسخ، ومن قلعة المجوس الی مدینة کثه حومة یزد ۵ فراسخ.

۲. نقل از «سفرنامه‌های ونیزیان در ایران». ص ۹۵، از انتشارات شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) So my informant, Khodabaksh Raïs of Yezd; see also the statement of Yakut, p. 8, 'the Persians say *Varkuh* for *Burkuh*, "upon the mountain.", Cf. likewise (in De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.)* Istakhri, 1. 126 *(Abarkuh)*, Mokaddasi, 3. 437 *(Barkuh)*, and Al-Hamadhani, 5. 203 *(Abarkuiah)*; see also Schwarz, *Iran im Mittelalter*, p. 17.

(2) The Arabic expression *muštabekat al-binā*, 'of netted-work buildings,' seems to allude not to the crowding together of the houses, but to the open or trellis-work style of architecture seen in the front of the building. The second term (Arabic word *āzūj*, note i, p. 400) appears to allude to colonnades or arched galleries. See the pictures of Yezd in Malcolm, *Five Years in a Persian Town*, pp. 134, 184, 216. But 'vaulted domes' is the rendering of Barbier de Meynard, *Dict. géog. de la Perse*, p. 8 ('cintrée'), and of Schwarz, *Iran im Mittelalter*, p. 18 ('mit gewölbter Decke'). Such domed mud roofs are common in Persia, as is shown also in some photographs that I have of Yezd and Kashan, but this explanation seems to me not so good.

(3) Istakhri, ed. De Goeje, 1. 126. The Persian, version adds to the Arabic a note on the export of fruits from Abarkuh.

(4) See ch. XVII.

(5) Ibn Haukal (c. A.D. 975), tr. Ouseley, p. 130.

(6) The Arabic seems to mean 'which Bardah and Salamah lighted upon it (*i.e.* the hill)'; but Barbier de Meynard, *Dict. géog. de la Perse*, p. 8, renders 'qu' Abraham alluma pour Berdeh et Selamah.'

(7) Sudanah, as well as Sudabah, is found as a variant form of the name.

(8) Firdausi (tr. Mohl. 2. 164-195) and the author of the Haft Iklim narrate the story not of Khosru, but of Siavash, which is apparently more in accordance with the facts.

(9) Yakut, *Geographisches Wörterbuch*, ed. Wüstenfeld, 1. 86. Leipzig, 1866; cf. also the translation of Yakut by Barbier de Meynard, *Dict. géog. de la Perse*, pp. 8-9. For assistance with the Arabic I am indebted to the kindness of my colleagues Yohannan and Gottheil.

(10) For the well-known account of Sudabah and Siavash in Firdausi's *Shāh Nāmah*, see the translation by Mohl, 2. 153-195; and compare Thaalibi, *Histoire des Rois des Perses*, tr. Zotenberg, pp. 171-186.

(11) See Hamdallah Mustaufi, *Nuzhat al-Kulub (L. 174 g)*, cited by Le Strange, *JRAS*. 1902, p. 519, n. 1.

(12) Ptolemy, *Geography*, 6. 6. 2. This name is not to be confused with Istakhr (Curzon, *Persia*, 2. 239).

(13) On this latter point (drawn from Hafiz) and for the

common view regarding Yezd (Yazd) and Yazdagard, see Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*, pp. 419-420.

(14) For remarks on the name of Yezd and Kathah, see note i at the end of this chapter, p. 400.

(15) Marco Polo, ed. Yule, 1. 88.

(16) Odoric de Pordenone, ed. Cordier, p. 451.

(17) Josafa Barbaro, 49. 59, 73, 82.

(18) On this point see Curzon, *Persia*, 2. 240; Landor, *Across Coveted Lands*, 1. 381; Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*, p. 421. The Arabic allusions in note i at the end of this chapter show that the citadel must have existed before 1137 and that it was probably rebuilt in that year.

(19) For a picture, see Malcolm, *Five Years in a Persian Town*, p. 184.

(20) For notes upon this subject, together with quotations and a description of the mosaic dome near the fort, see Sykes, *Ten Thousand Miles*, p. 421.

«از آتشگاه ابدی یزد.»
ـ مور، منظومهٔ لالهرخ،

۲۳

زرتشتیان یزد

واقع شدن در میان دریایی از شن که هر لحظه شهر را تهدید به نیستی می‌کند، یــزد را پناهگاه خاص زرتشتیانی می‌سازد که هنوز در برابر امـواج خروشان اسلام، که با غلبهٔ اعـراب در هزار و دویست سال قبل برسراسر ایــران جاری شد، مقاومت می‌ورزد. این اقلیت مذهبی کـه مدام دستخوش تعقیب و آزار، و اغـلب در معرض خطر توفانهای تعصبات دینی قرار داشته است تنها به شوق نویدی امیدبخش که از ویژگیهای دین آن است، توانسته است آتش مقدس اهورامزدا را روشن نگه دارد و معتقدات باستانی و مناسك و آداب مذهب خویش را حفظ کند.

هنگامی که عربان پرچم سبز خویش را با علامت هلال گشودند، و با فریاد الله الله، و آوای محمد محمد بر ایــران‌زمین تاختند، نــدای قرآن، آتش، شمشیر، کشت و کشتار، پذیـرفتن دین اسلام یــا تن‌دردادن به تبعید اجباری تغییر سهمناکی در ایران پدید آورد. در نبردگاههای قادسیه[1] و نهاوند[2] نه تنها سرنوشت ایران بلکه

---

۱. شهرکی در جنوب عراق کنونی کـه ویرانه‌های آن اکنون در جنوب شهر نجف و حدود ۳۱ کیلومتری شهر کوفه موجود است. در این محل در سال ۱۴ یا ۱۵ یا ۱۶ ه.ق جنگی میان ایرانیان و مسلمانان روی داد. در این جنگ سپاه ایــران شکست سختی خورد، و در نتیجه تمـام عــراق به‌دست سپاه اسلام افتاد، و راه تصرف تیسفون، پایتخت ساسانیان، و دیگـر شهرهای مهم غــربی ایران بــرای عربهـا باز شد.م

۲. در سال ۲۱ ه.ق، در نزدیکی همدان، جنگـی بین مسلمین و ایـرانیان روی داد. جنگ دو روز طول کشید، و به‌فتح تازیان انجامید. فتح نهاوند راه تصرف قلمرو ساسانیان را بـر روی مسلمانان گشود، و تقریباً هرگونه مقاومت منظمی برضد تازیان با آن بپایان رسید. به همین مناسبت مسلمانان آن را فتح الفتوح خوانده‌اند.م

سرنوشت دین ایرانیان نیز تعیین شد. اهورامزدا، زرتشت، و اوستا در بوتهٔ فراموشی افتادند، و آتشگاهها و آتشکدهها قربانی آتشهای خویش شدند، و آوای محتضر مجوسان را بانگ الله اکبر مؤذنان از فرازگلدستهٔ مساجد خاموش ساخت.

به لحاظی پذیرفتن دین اسلام برای ایرانیان آسان بود، زیرا خود حضرت محمد درساختن دین خویش عناصری از دین زرتشتی برگرفته و با معتقدات مسیحی و یهودی درآمیخته بود. بنابراین، ایرانیان، به دلالت عقل یا به قوهٔ زور، می‌توانستند اهورامزدا را به الله مبدل سازند؛ محمد را به عنوان پیامبر راستین روزگار اخیر بپذیرند؛ و قرآن را به جای اوستا به منزلهٔ کلام خدا قبول کنند. شك نیست که شمشیرهای منقش به‌کلمات مقدس فاتحان نیز در ممکن ساختن این امر سهم بسزایی داشت. اما بسیاری از گبران سرسختانه مقاومت‌کردند، و از دین خویش دست باز نکشیدند، و در نتیجه با خون خویش دین خود را ممهور ساختند. معدودی نیز آزادی دینی خود را در قبول تبعید به‌هند یافتند، و بدان سرزمین رفتند، و اجداد پارسیان امروز بمبئی شدندکه ازآنان تا اینجا مکرر صحبت داشته‌ایم. مشتی از باقی‌ماندگان نیز در برابر خطر غلبهٔ اسلام گریختند، و در شهر یزد، در حاشیهٔ کویر یا در ایالت دورافتادهٔ کرمان مأمن گزیدند؛ و غیر از اینان عدهٔ معدودی نیزخطرات را به جان خریدند و در نقاط دیگر ایران باقی ماندند تا مستثنیاتی در تعمیم سلطهٔ اسلام در ایران پدید آورند.

تقریباً بلافاصله بعد از رسیدن به یزد در جستجوی منزل‌کلانتر دینیار بهرام، رئیس جامعهٔ زرتشتیان شهر،که تعدادشان در شهر وحومه بین ۸،۰۰۰ تا ۸،۵۰۰ نفر است(۱)، برآمدم؛ ولی مدتی طول‌کشید تاآنجا را یافتم. نزدیك دوساعت‌تمام قاطران و خران خستهٔ من در میان‌کوچه‌های پرگرد و خاك و پیچ و خم‌دار و از میان میدانهای مملو از شتر و درون و بیرون بازارهای بن‌بست راه پیمودند تا، درست در هنگامی که‌آفتاب داشت غروب می‌کرد، به در خانهٔ‌کلانتر رسیدم. خانه از بیرون، مانند اکثر خانه‌های ایران، گیرایی و هیبتی نداشت. چند نوکر به سؤالات مستخدم من که ورود یك «فرنگی» را اطلاع می‌داد جواب دادند، و آنگاه مرا به درون اتاق مستطیل‌شکلی که با قالیهای نفیس ایرانی فرش شده بود راهنمایی‌کردند. دیوارهای اتاق هیچگونه تزیینی نداشتند، و اثاثیهٔ درون اتاق، مانند اثاثیهٔ بسیاری از اتاقهای شرقی، منحصر به چند پشتی و مخده بود، ولی در یك سوی اتاق، به سبك غربیان، یك میز و چند صندلی که به‌شیوهٔ اروپایی ساخته شده بود، گذاشته بودند. جلو اتاق به علت وجود درگاههای پهن، و پنجره‌های ژرف که از زمین تا سقف بلندی داشتند، کاملاً باز و در معرض نور و هوا بود. چشم‌انداز این درگاهها و پنجره‌ها هشتی روپوشیده وحیاطی بودکه باغ زیبایی با گلهای سرخ وگلها وگیاهان

زینتی دیگر که در گلدان گذاشته بودند، آن را در برگرفته بود. میزبان زرتشتی من چند دقیقه بعد وارد شد.

او مردی بود تقریباً پنجاه ساله، با صورتی گرد و ریش خاکستری که جامه‌ای از پارچهٔ خاکستری برتن داشت، شالی از پشم سفید به‌کمر بسته بود، و به شیوهٔ زرتشتیان ایران عمامهٔ کوچکی برگرد سر پیچیده بود. من هنگامی‌که در بمبئی بودم چنین عمامه‌ای بر سر یك موبد ایرانی، که از کرمان آمده بود، دیدم. میزبان با ادب و صمیمیت فراوان به‌من خوشامد گفت، و پوزشهای مرا در مورد اینکه با قیافهٔ خاك‌آلود و چکمهٔ سواری به خانهٔ او وارد شده‌ام با مهربانی تلقی کرد. غرض خود را از این ملاقات با بهترین عبارات فارسی که می‌توانستم، به‌اوگفتم. به‌رسم شرقیان فوراً خانه و همه چیز خود را دراختیار من نهاد، و من دریافتم که سخن او واقعاً از صمیم قلب است و تعارف توخالی نیست. ولی متأسفانه نمی‌توانستم دعوت سخاوتمندانه‌اش را بپذیرم زیرا قبلا قول داده بودم که میهمان هیأت مبلغان مسیحی انگلیسی باشم.

کلانتر همینکه بطور دقیق‌تر از علت آمدن من به یزد آگاه شد به دنبال یکی از اعضای جامعهٔ زرتشتیان فرستاد که نامش خدابخش بهرام رئیس بود. او در بمبئی درس خوانده بود و انگلیسی را بروانی صحبت می‌کرد. در یزد وی را، به سبب فضایلی که داشت، به‌نام «ارباب» می‌شناختند. سبك لباس این مرد دانشمند، حتی شال کمر و عمامه‌اش مانند لباس کلانتر بود، وجناتش نیز همان ریخت و ترکیب را، منتها قدری بارزتر، داشت. بینی او، مانند بینی تمام زرتشتیان ایران که من دیدم، برجسته ولی خوشتراش بود. سلوك و رفتارش مؤدبانه و آمیخته به فروتنی بود، و هنگامی که نام مرا، که از دوستان مشترکمان در بمبئی شنیده بود، بیادآورد، ــ آنجا که مطالعات و تحقیقات زرتشتی من شناخته‌تر است ــ بسیار خوشحال گشت. با کلانتر عجولانه مشورتی کرد، و بلافاصله ترتیب کنفرانسی با حضور دستور دستوران، و پیشوایان دینی و دنیوی جامعهٔ زرتشتیان برای فردا داده شد؛ ساعت کنفرانس را، به‌عادت ایرانیان، ساعتها بعد از طلوع آفتاب نهادند. در این هنگام دسته‌گلی به علامت خوشامد به من هدیه، و مرا به‌رسم زرتشتیان به شام دعوت کردند.

میزبان من خود در غذا شرکت نجست، بلکه به خدمت ایستاده بود و مدام به این طرف و آن طرف می‌رفت: گاه برای دادن دستور به مستخدمان بیرون می‌رفت؛ گاهی دم درگاه می‌ایستاد؛ لحظه‌ای بعد باز بیرون می‌رفت تا ببیند اوامرش انجام شده است یانه. وی توضیح داد که در روزگاران قدیم همکیشان وی این را رسم واقعی پذیرایی از میهمان می‌دانسته‌اند، زیرا صاحبخانه نشان می‌داده است که از دل و جان شخصاً به خدمت میهمان ایستاده است؛ وگفت فکر می‌کرده است که من

بیشتر دوست می‌داشته‌ام که ایـن رسم کهنسال را عیناً مشاهده کنم. تعدد خوراکیها و تنوع آنها بیشتر به‌شیوهٔ اسراف‌آمیز روزگار مادهای قدیم بود، نه آغاز کار پارسیان؛ به عبارت دیگر، اگر تصویری راکه گزنوفون یونانی درکتاب کوروپایدیا (تربیت کوروش) خود عرضـه داشته است بپذیریم، در ایـن پذیرایی اسراف و زیاده‌روی دوران ایشتوویگو بیشتر بچشم مـی‌خورد تـا قناعت و صرفه‌جویی زمان نوه‌اش کوروش. نخست آبگوشت خوشمزه‌ای آوردند، و به دنبال آن خوراك بره و سبزی و غذاهایی که ویژهٔ یزد است؛ و سپس، به عنوان دسر، شیرینی و چای و قدری شراب ملایم ـ از آن شرابها کـه در عهد حافظ در «خرابات مغان» صـرف می‌شده است. من می‌دانستم که صحبت کردن در سر سفره برخلاف دستور اوستاست، ولی ترجیح دادم که حتی در خانهٔ یك زرتشتی ایـن دستور را رعایت نکنم، زیرا می‌خواستم از هر لحظهٔ این فرصتی کـه در اختیار داشتم برای کسب اطلاع بیشتر از احوال ایـن مردم جالب‌توجهی که به‌میانشان آمده بودم، استفاده کنم. ما دربـارهٔ زندگی داخلی زرتشتیان، وسعت جامعهٔ آنها، ارتباطشان با کرمان، و روابطی که با همکیشانشان در هند دارند گفتگو کردیم تا آنکه زمـان رفتن من به هیأت مـبلغان مسیحی انگلیسی، آنجا که با خوشحالی در انتظار من بودند، فرارسید.

روز دیگر پگاه دوباره به خانهٔ میزبان زرتشتیم رفتم. اعضای انجمن یعنی بزرگان جامعهٔ زرتشتی، که تعدادشان هجده تن بود، گردآمده بودند. دستور دستوران که اسمش نامدار بود درآن زمان در هند بـود و حضور نداشت، ولی کفیل او کـه تیرانداز نـام داشت و پدرزن وی بـود دقیقه‌ای بعد به جـای او در انجمن حضور یافت.

او مـردی بلند قامت و زیباروی بود، جامه‌ای از پارچهٔ سفید یکدست برتن داشت، و ریش بلند و سفیدی به‌صـورت مهربانش وقـار و شکوهی کـه شایستهٔ سالخوردگی است می‌بخشید. عمامهٔ قهوه‌ای‌رنگی که بر سرداشت به چشمان تیره‌رنگ و هوشمندش، که نور جوانی در آنها می‌درخشید، جلوه‌ای می‌داد که با هیکل مردانه و قامت برافراشته و صدای صاف او هماهنگ بود.

پذیرایی به شیوهٔ شرقیان شروع شد، و مـرا به یاد توصیفی انداخت کـه در کتاب زرتشت‌نامه از موقعی که زرتشت بـرای نخستین‌بار بـه پیشگاه گشتاسب شاه رسید، شده است. صندلیها را در تالار بزرگی که رو به حیاط بـاغ داشت، به شکل حرف وی (V) اما با بازوهای گسترده‌تر چیله بودند کـه درست شبیه ترتیب انجمن اهورامزدا بود، به وصفی که در بندهشن آمده‌است (۲). مرا ازسر احترام به صندلیی که دررأس زاویهٔ حرف وی (V) گذاشته بودند، راهنمایی کردند. میزبان‌من‌درجانب راست و موبد در جانب چپ نشست. بقیهٔ اعضا به ترتیب ارشد بودن، یا مقام نشستند. چون

همه در جای خود قرارگرفتند دقیقه‌ای سکوت شد. سپس آنها که در طرف راست نشسته بودند رو به سوی من برگردانیدند و تعظیم موقرانه‌ای کردندکه من به همان ترتیب بدانها پاسخ دادم. همین طرز سلام و احترام به وسیلهٔ کسانی که در سمت چپ نشسته بودند بعمل آمد. آنگاه مستخدمی با سینی شیرینی، گلاب‌پاشی پر از گلاب، و آیینه‌ای دستی داخل شد. من از پذیرایی پارسیان هند با گلاب و نان وشیرینی آگاه بودم، ولی قبلا ندیده بودم که در این‌مراسم آیینه بیاورند—هرچند شنیده بودم که این یك رسم قدیمی زرتشتی است که در هنگام پذیرایی از میهمان آیینه می‌آورند. باری، وقتی که آیینه را به‌دست موبد دادند تحیر موقتی من بپایان رسید. وی موقرانه درآیینه نگاه کرد، آهسته ریشهای سفیدش را که روی آنها چند قطره گلاب ریخته بود صاف کرد، وآنگاه با حرکتی بزرگمنشانه آیینه را به نفر بعد ردکرد. او نیز همین‌کار را کرد، و برهمین طریق همهٔ افراد دیگر. شیرینیهای مخصوصی که زرتشتیان یزد به درست‌کردن آنها معروفند، کاملا لذیذ، و برای فرونشاندن‌آن اشتیاق و میلی که در دل مسافر بیابانهای خشك و سوزان برای شیرینی برمی‌خیزد، مناسب بود. در این میان عده‌ای از حضار نیزخویشتن را با استشمام انفیه کیف و حالی بخشیدند، چه با آنکه کشیدن سیگار و غلیان به مناسبت آلوده‌گشتن آتش تحریم شده است، استعمال تنباکو و توتون به این طریق اشکالی ندارد.

وقتی که تشریفات معارفه و آشنایی تمام شد، کنفرانس واقعی آغاز گشت، و نزدیك به سه یا چهار ساعت من پرسشهایی دربارهٔ زرتشت و کیش او، و اوضاع و احوال پیروانش در ایران کردم، یا به سؤالهائی دراین باره جواب دادم. ابتدا دو نسخه و چند قطعه ازکتاب اوستا به من نشان دادند. یکی از اینها نسخهٔ بزرگ و خوبی از وندیداد صده بود که پروفسور ادوارد براون نیز هنگام سفر خود به یزد، در ۱۸۸۸ ، آن را دیده بود؛ و دیگری نسخه‌ای از یسناها بود. از این دو، نسخهٔ وندیداد صده بسیار کهنه‌تر بود و می‌گفتند حدود سیصد سال قدمت دارد. اما دستنویس یسناها متعلق به نیمهٔ قرن گذشته بود. متن سوم که ناقص بود رونوشت خوبی از ویشتاسب یشت بود که از تألیفات نسبتاً متأخر زرتشتی و در ستایش حامی زرتشت و دیگر بزرگان دین است. اینها تمام دستنویسها و نسخی بودندکه در آن موقع وجود داشتند، و مطلعین کنفرانس گفتندکه همه کتابهای بااهمیت خود را، برای آنکه صحیح و سالم بماند یا برای استفاده، به هند فرستاده‌اند؛ و ابراز تأسف کردندکه امید بدست آوردن نسخ ناشناختهٔ دیگر سال به سال کمتر می‌شود (۳). من اهمیت تحقیق دقیق در این مورد را، بخصوص در میان خانواده‌های قدیمیتر، که ممکن است نسخی از اوستا داشته باشندکه به بمبئی فرستاده نشده باشد، بدانها

گوشزدکردم، و بعد از آن نیز با آنها در این باب مکاتبه نمودم، ولی به نتیجهٔ این جستجوها و تحقیقات کمتر از وسترگارد[1] کـه در سال ۱۸۴۳ از یزد وکرمان دیدن کرده است، خوش‌بین هستم (۴). اعضای انجمن طبیعتاً گم شدن و فقدان متون را بیشتر ناشی از تعقیب و آزار و تفتیش و استنطاق بعداز غلبهٔ اسلام می دانستند، و من نمونه‌ای‌از این تفتیش و تعقیب را، که از روایات شفاهی متداول در میان آنها فراهم آورده‌ام، ذیلاً حکایت می‌کنم چون عقیده دارم که ارزش بازگو کردن دارد.

حدود یك قرن و نیم بعد از حمله و غلبهٔ تـازیان، یا اگر دقیقتر بگوییم در سال ۸۲۰ میلادی (۲۰۶ هـ.ق) حکمران خراسان مـردی بود به نـام طاهر[2]، و او همان‌کسی است‌که سلسلهٔ طاهریان را تأسیس‌کـرد و لقب ذوالیمینین داشت. طاهر حکمران جبار و متعصبی بود، و خصومت تعصب‌آمیز او با زرتشتیان و نـوشته‌های مقدس آنان حد و حصری نمی‌شناخت. مردی مسلمان‌که اصلا از اعقاب یك خاندان زرتشتی بود برآن شد تا دل وی را بر زرتشتیان نرم سازد؛ از ایـن‌رو نسخه‌ای از کتاب اندرز بزرگمهر را، کـه مجموعهٔ نصایح و سخنان حکیمانهٔ بزرگمهر، وزیر انوشیروان عـادل بود، به‌وی تقدیم داشت، و اجازه خواست‌که برای استفادهٔ امیر آن را به‌عربی ترجمه‌کند (۵). طاهر سؤال‌کرد «آیاکتب زرتشتیان هنوز مـوجود است؟» و چون جواب مثبت شنید فرمانی صادرکردکه هر فرد زرتشتی باید به وزن یك من ازکتب زرتشتی و پارسی به نزد او آورد، بدان قصدکه سوزانده شود. فرمان وی چنین خاتمه می‌پذیرفت که هـرکس از این حکـم نافرمانی‌کندکشته می‌شود. گویندهٔ روایت افزود؛ از اینجا می‌توان تصورکردکه چقدر از زرتشتیان دراین فاجعه جان خود را از دست دادند، و چه مقدارکتاب و آثار ارزنده ازمیان رفت. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرای خود این روایت را دربـارهٔ داستان عاشقانهٔ وامق و عذرا، که به قول وی «خوب حکایتی» بودکه به وسیلهٔ عده‌ای از علما و ادبا تألیف یافته و به پیشگاه انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) تقدیم شده بود، ذکر می‌کند[3]،

1. Westergaard

۲. طاهرابن‌حسین یـا طاهـر ذوالیمینین (۱۵۹-۲۰۷ هـ. ق)، از سرداران بزرگ عباسیان، و مؤسس سلسلهٔ طاهریان. وی در ۲۰۵ یا ۲۰۶ هـ.ق از طرف مأمون به حکومت خراسان نامـزد شد، و در ۲۰۶ هـ.ق نـام مأمون را از خطبه بینداخت و دعوی استقلال کـرد، اما کمی بعد وفات یافت (ظاهراً مسموم شد).م

۳. متن تذکرةالشعراء در ایـن مورد به شرح زیـر است، «حکایت کنند کـه امیرعبدالله‌ابن طاهر که به روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود، روزی در نیشابور نشسته بود. شخصی کتابی‌آورد و بتحفه پیش او بنهاد. پرسید که این چه کـتاب است؛ گفت این قصهٔ وامق و عذراست و خوب حکایتی است کـه حکما به نام شاه انوشیروان جمع کـرده‌اند. امیرعبدالله فرمود که ما مـردم قـرآن‌خوانیم و به غیر از قرآن و-

و حادثه را به‌عبدالله ابن طاهر[1] (۸۲۸–۸۴۰ میلادی = ۲۱۳–۲۲۶ ﻫ . ق) نسبت می‌دهد (۶). این داستان، بصورتی که اکنون در میان زرتشتیان شایع است، بطور جالبی نشان می‌دهد که آنان چگونه با سماجت تمام به روایت از میان رفتن آثارشان در نتیجهٔ غلبهٔ اسلام و نیز حملهٔ «اسکندر گجستك» تأسی مـی‌جویند. تحقیق من دربارهٔ افسانه‌ها و حکایات مربوط به زرتشت منجر به‌کشف نکتهٔ تازه‌ای نشد، ولی پی بردن به نظریات آنان دربارهٔ بعضی از مسائل متنازع فیه در حـیات پیغمبرشان، جالب بود. به عقیدهٔ آنها موطن زرتشت شهر ری، یعنی رگـا (رغه) باستانی است کـه خرابه‌های آن اینك نـزدیك تهـران واقع است، و مـدتها آن را با نام مادر[2] پیغمبر مرتبط دانسته می‌شد (۷) . آنها بطور کلی از روایتی کـه زرتشت را منسوب به ارومیه می‌داند، بیخبر بودند(۸). موطن او یا خاندان پدرش را، که بنابر وندیداد در درجیه[3] یا دارجیه[4] یا درج[5] واقـع بوده است، با ناحیهٔ حوالی رودکرج، در راه تهران به قزوین، مرتبط می‌دانند، و می‌گویند آن آبادی با روستای فعلی کلاك[6] واقع در نزدیکی رودکرج ــ که ازکـوه پئیتیزبره[7] (این تعبیری است کـه آنها از واژهٔ پئیتی زبرهی[8] اوستایی می‌کنند) سرچشمه مـی‌گیردــ منطبق است (۹). تشابه میان دو حرف «د» و «ك» در واژه‌های اوستایی دارجیه و درجیه،ــ پهلوی درجی، و فارسی

←حدیث پیغمبر چیزی نمی‌خواهیم؛ ما را از این نوع کتاب در کار نیست، و ایـن کتاب تألیف مغان است و پیش ما مردود. و فرمود تا آن کتاب را درآب انداختند، و حکم کرد که در قلمرو من هرجا کـه از تصانیف و مقال عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزانند». م

۱ . عبدالله‌ابن طاهـر (۱۸۲ـ۲۳۰ ﻫ.ق)، سومین امیر از سلسلهٔ طاهریان؛ پسر طاهر ذوالیمینین. در۲۰۶ﻫ.ق حاکم شام و درحدود ۲۱۱ ﻫ.ق حاکم مصر شد. در ۲۱۳ ﻫ.ق به حکومت خراسان رفت. در زمان جانشینان مأمون (معتصم و واثق) نیز امارت خراسان را داشت . حنظلهٔ باد غیسی، شاعر پارسی‌گوی، به دربـار او انتساب داشت؛ و ابوتمام، شاعرعرب، او را مدحها گفت. اینکه نویسنده پایان امـارت عبدالله طاهررا ۸۴۰ میلادی (۲۲۶ ﻫ.ق) نوشته صحیح نیست، و وی تـا ۲۳۰ ﻫ.ق امارت کرده‌است. م

۲ . مادر زرتشت «دغدو» یا «دغدویه» نام داشت. م

3. Drejya

4. Darejya

5. Daraj

۶ . دهـی از دهستان حـومهٔ شهرستان کـرج، واقـع در ۵ کیلومتری سرق کرج. م

7. Paitizbara

8. paiti zbarahi

درج ـ اگر به خط باستانی دین دبیره[1] نوشته شوند ایــن مقایسه را در نظــر اول موجه می‌سازد ـ خاصه که رود کرج که سه هفته بود من از آن عبور کردم و عکسی نیز از آن گرفتم، دارای کناره‌های بسیار سراشیب وصخره‌ای است که با عــبارت پثیتی زبرهی مندرج در وندیداد سازگار است (۱۰). معهذا یکی‌دانستن این دو خیالبافی محض است، و من در جای دیگر دلایل کافی اقامه کرده‌ام که مراد از رود دارجیه یا درجیه در اوستا «دریای آذربایجان» فعلــی است (۱۱). دراینجا محض تذکر باید اضافه کنم که عده‌ای از اشخاص حاضر در انجمن از ارتباط نام زرتشت با شهر بلخ در ایران شرقی آگاه بودند.

دربارهٔ نام زرتشت کــه در اوستا به‌صورت زرثوشتره آمده، و در فارسی جدید به صورتهای زردشت و زرتشت باقی مانده، و اعتقاد بر آن است که در اصل به معنای نوعی شتر است (در اوستایی اوشتر؛ رجوع کنید به ص ۱۰۹). آنها چندین تعبیر خیال‌آمیز و وجه اشتقاق ساختگی عرضه داشتند. دستور تیرانداز، بــه شیوهٔ شرقیان، حدس می‌زد که کلمه مرکب است از «زر» به اضافهٔ «تشت»، و معنای آن را «زرخالص» و «زرناب» می‌دانست، زیرا به تعبیر وی جــزء دوم کلمه یعنی«تشت» از شستن گرفته شده بود. یکــی دیگــر از اعضای مجمع معنی آن را «دشمن زر» می‌دانست، و جزء آخر نام پیامبر، یعنی «دشت» را با جزء اول دشمن، یعنی «دش» یکی می‌گرفت. بالاخره میزبان من به کتاب خطیی که در دستش بود، و بنظر می‌رسید مجموعه‌ای از گفتارهای نویسندگان ایرانی و عرب در باب زرتشت باشد که اغلب محققان غربی با آنها آشنا هستند، مراجعه کرد (۱۲). در این کتاب نه توجیه و تعبیر مختلف از نــام زرتشت شده بود که اکثراً مأخوذ از لغتنامه‌های فارسی بود. و من در آخر کار دریافتم که آن کتاب از تألیفات فرزانه بهــرام پسر فــرهاد از شاگردان آذرکیوان[2] است کــه در زمان اکبرشاه[3]، یعنی حدود ۱۶۰۰ میلادی (= ۱۰۰۹ هجری) می‌زیسته است (۱۳). مطلع‌تــرین منتقد من، خــدابخش رئیس، کتاب را

۱. دین دبیره یا خط اوستایی خطی است که در دورهٔ ساسانیان، از خط پهلوی برای تحریر متون مقدس زردشتی ابداع شد. در این خط حروف مصوت را هم داخل الفبا کــردند. تاریخ ابداع خط دین دبیره بین قرن چهارم تا قرن ششم میلادی است. م

۲. روحانی زردشتی ایرانی، متوفی در۱۰۲۷ ه.ق. وی آیینی عرضه کرد که مخلوطی ازآیینهای مختلف وآراء ملل و نحل گوناگون بود. به نظــر عــده‌ای وی و شاگردانش، با جعل دین و زبان خاص، خواسته‌اند مردم را بفریبند. آذر کیوان کتابی مجعول به نام «دساتیر» نوشت و آن را به پیغمبری مجعول، به نــام ساسان پنجم، نسبت داد. لغات این کتاب بیشتر ساختگی و مایهٔ گمراهی فرهنگ‌نویسان شده است. م

۳. ابوالفتح جلال‌الدین‌محمد اکبر، معروف به‌اکبر شاه (۹۵۰ـ۱۰۱۴ ه.ق). سومین پادشاه (۹۶۳ـ۱۰۱۴ ه.ق) از سلاطین تیموری هند. م

تألیفی خیالبافانه، و ریشه‌شناسیهای آن را «تصوری و ساختهٔ فکر شاگردان آذرکیوان مذکور، که نیمی برهمنی و نیمی زرتشتی و معتقد به تناسخ بوده است» می‌دانست.

بدون تردید پژوهندگان با توجه به ارزش فقه‌اللغهی تعبیراتی که در کتاب آمده با این تخمین و ارزشیابی موافقت دارند. من در اینجا چند تعبیری را که یادداشت‌کرده‌ام ذکرمی‌کنم:

۱. آفریدهٔ اول
۲. نفس‌کل
۳. نفس ناطقه
۴. عقل فلك عطارد
۵. نور مجرد
۶. عقل فعال
۷. رب‌النوع انسان
۸. راستگو
۹. نور خدا، یا، نور یزدان

رئیس مجمع ازهمین تألیف تاریخی عبارتی قرائت‌کرد دال براینکه مسلمانان به وجود چند زرتشت قائل شده‌اند ـ این نظر را من در هند نیز از پارسیان شنیده بودم ـ و زرتشتی‌که در روزگار ویشتاسب ظهورکرده نهمین، و اولین آنها هوشنگ بوده است (۱۴)، اما به عقیدهٔ میزبان من این نظر از غلط‌خواندن شعری در شاهنامه ناشی شده است.

پس از پرسش و گفتگو دربارهٔ زرتشت به بحثهای دینی و فلسفی پرداختیم. سخن به مسئلهٔ ثنویت[1] (دوگانگی)، و رابطهٔ اهورامزدا و امشاسپندان و ایزدان با اهریمن و دیوان و دروغان‌کشید. دریافتم‌که بیشتر روشنفکران زرتشتی معتقدندکه اهورامزدا در خود دو نیروی متخاصم نیك و بد دارد، که به ترتیب یکی سپنتامئینیوه (خرد مقدس) و دیگر انگره مئینیوه (یعنی خرد خبیث) نام دارند، و عقایدشان در این باب، احتمالاً تحت تأثیر نظریات زرتشتیان بمبئی، رنگ یکتاپرستی دارد، و مانند پارسیان هند شدیداً مخالف این ادعا هستندکه دین زرتشتی دوگانه‌پرستی

---

۱. منظور از ثنویت عنوان عقیدهٔ کسانی است‌که معتقد بوده‌اند بر اینکه صانع عالم دوتاست ـ فاعل خیر نور است، و فاعل شر ظلمت؛ هر دو نیز قدیم و ابدی هستند. درثنویت زرتشت بین دو طرف‌آن تعادل برقرار نیست ـ در یك طرف اهورامزدا است که سپنتامئینیوه در کنار او است، ولی در طرف دیگر جز انگره مئینیوه کسی نیست؛ و از آنجا که انگره مئینیوه در برابر سپنتا مئینیوه است، لاجرم درمقابل اهورامزدا چیزی نیست.م

صرف و محض را تعلیم می‌دهد (۱۵). همچنین آنها به قیامت مردگان اعتقاد دارند، یا دست کم با این عقیده که کیش آنها از قدیم‌الایام تعلیم داده است، آشنا هستند؛ طرف صحبت من با کمال تفاخر واژهٔ فنی مربوط به برخاستن مردگان، یعنی واژهٔ رستاخیز (در پهلوی ریستاخیز) را به من بازگفت. اعتقاد به آمدن یك نفر نجات‌دهنده ـ سوشیانت[1] ـ نیز در میان آنان شایع است.

هنگامی که به طرز تلفظ دستور و موبد و یك شخص عادی که از روی جزواتی که در جلو ما قرار داشت متون مقدس را می‌خواندند گوش فرامی‌دادم متوجه ویژگیهایی شدم که ذکر آنها در اینجا بی‌فایده نیست. در نتیجهٔ مطالعهٔ نسخه‌بدلها و تفاوتهای نسخ ایرانی اوستا که گلدنر[2] در چاپ بزرگ اوستای خود از آنها استفاده کرده بود، و نیز در نتیجهٔ خصوصیات تلفظی موبدان پارسی هند بعضی از این مشخصات و ویژگیها را انتظار داشتم (۱۶). ولی بعضی دیگر مخصوصا بعضی ناهنجاریهای صوتی کاملاً برایم غیرمنتظر بود.

برای مثال در زمینهٔ تلفظ زرتشتیان یزد باید خواننده را به رساله‌ای حوالت دهم که امیدوارم بزودی در یکی از مجلات شرقشناسی منتشر کنم.

باری، اکنون که دربارهٔ تلفظ و قرائت متون مقدس اوستایی بحث می‌کنیم جا دارد به ذکر این نکته، که البته برای متخصصان فن اعجاب و شگفتی ندارد، بپردازم که دستور و بیشتر علمای حاضر در مجمع نمی‌دانستند که قسمت زیادی از اوستای متأخر[3] به شعر است. موضوع شعر بودن و مشخصهٔ شعری داشتن اوستا کاملاً برای آنها تازگی داشت، وهنگامی که من قطعه‌ای از هوم یشت[4] را با وزن، به شیوه‌ای که محققین مغرب‌زمین با آن آشنا هستند، برایشان خواندم تعجب کردند. در همهٔ این موارد آشکار است که قرنها تعقیب و تفتیش، و به غفلت سپرده‌شدن

---

۱. سوشیانت یا سوشیانس عنوان هر یك از سه موعود دین زرتشتی، و مخصوصاً آخرین آنهاست؛ و به منزلهٔ کریشنای برهمنان، بودای پنجم بودائیان، مسیح یهودیان، فارقلیط عیسویان، و مهدی موعود مسلمانان است.

سوشیانت سوم آخرین آفریدهٔ اهورامزدا خواهد بود، و با ظهور وی بار دیگر جهان معنوی تجدید خواهد شد.م

2. Geldner

۳. مقصود یشتهاست.م

۴. نام بیستمین یشت که در آن مفصلاً از هوم پارسا و گیاه هوم بحث شده است. هوم (اوستایی‌هئوم؛ نزد برهمنان سوم) نام گیاهی است که از آن شربتی موسوم به «آشام هوم» تهیه می‌شود. استعمال آشام هوم در مراسم مذهبی بسیار قدیم است. اساساً شربت مسکری بوده، ولی هومی که امروزه استعمال می‌شود طوری نیست که احتمال سکر در آن برود؛ ظاهراً در دوران زرتشت و پس از آن هم شربت مسکری نبوده است.م

دانش دینی، در معلومات فنی آنها بدون تأثیر فاحش نبوده است. از طرف دیگر، بعضی از مشخصات خاص تلفظی درخور توجه دانشمندان زبانشناس است، زیرا زرتشتیان ایرانی تحت تأثیر انحرافات فقهاللغهی قرار ندارند؛ و عملاً از نفوذ هندی که در بعضی جهات برتلفظ پارسیان بمبئی اثرگذاشته است، برکنارند (۱۷).

با اینکه ظهر هم گذشته بود، تقریباً یك ساعت دیگر نیز صرف بررسی دستنویسها وگرفتن عکس نمونه‌هایی ازآنها شد. در این هنگام امتیازی‌که به‌کمتر کسی داده می‌شود، به من داده شد: دستور تیرانداز از من دعوت کردکه بعد از ظهر همان روز، پس از خوردن ناهاری‌که به‌وسیلهٔ میزبان من تدارك شده بود، به دیدن آتشگاه آنان بروم. من فوراً دعوتش را پذیرفتم، و از این فرصتی‌که پیش آمده بودکه از نزدیك جایگاه پرستش و نیایش زرتشتیان ایران را ببینم بسیار خوشحال شدم. نام پرستشگاه آتش ورهران (آتش بهرام)[۱] بود، و در یکی از محلات پارسیان، جنب خانهٔ دستور نامدار—موبدی که در آن هنگام در هند بود—قرار داشت. این آتشگاه بزرگترین آتشگاه[۲] یزد است، ولی سه‌آتشگاه دیگرنیزکه به‌آنها «در مهر» یا «آدریان» می‌گفتند درآنجا وجود داشت؛ بعلاوه، هر یك از دهات زرتشتی حومهٔ شهر دارای یك چنین‌آدریانی بود (۱۸).

چون به‌آتشگاه رسیدم دیدم بنایی است ساده و بی‌پیرایه. از صورت ظاهر و در ورودی‌آن به‌هیچ‌وجه تشخیص داده نمی‌شد که آنجا پرستشگاه است. دین اسلام اجازه نمی‌دادکه در مقابل مساجد زیبای‌آن، با گنبدهای فیروزه‌ای و طاقهای اسلیمی وگلدسته‌های بلند و باریك، پرستشگاه دین دیگری سر برافرازد. عظمت معبد باستانی‌آناهیتا در همدان‌که، چنانکه پیشترگفتیم، فاتحان ازآن ثروتهای بیکران از طلا و نقره به تاراج بردند، و خرابه‌های معظم معبدکنگاور، و جلوهٔ شکوهمند آتشکدهٔ شیز در دورهٔ ساسانیان، همه متعلق به عهدی است‌که قرنها از مرگ آن گذشته است (۱۹).

قبل از آنکه به‌اتاق اصلی پرستشگاه برسیم لازم بود از چند راهرو و اتاق انتظار بگذریم، و همهٔ اینها برای آن بودکه قسمت اصلی آتشگاه از آلودگی و

۱. آتش بهرام عنوان کلی آتشکده‌های چندی است در شهرهای ایران، از زمان ساسانیان. پارسیان‌آتشکده‌های بزرگ را آتش بهرام، و آتشکده‌های کوچکتر را آذران یا آدران می‌خوانند.م

۲. آتشگاه یا آتشکده جایی بودکه درآیین زردشتی‌آتش مقدس را نگاهداری می‌کردند. هرآتشکده معمولاً هشت درگاه و چند اتاق هشت‌گوشه داشت. پس ازآنکه مقرر شد که آفتاب برآتش نتابد، اتاقی، مطلقاً تاریك، در وسط بنا می‌ساختند که آتشدان درآن قرار داشت.م

بیحرمتی مصون بماند. در یك طرف آخرین راهرو چشمم به توده‌ای از هیزم افتاد که هر یك بین ۴۰ تا ۸۰ سانتیمتر طول و چند سانتیمتر قطر داشت، و معلوم بود برای روشن نگه‌داشتن آتش مقدس است (۲۰). هیزمها، مطابق دستوری که در اوستا داده شده است کاملا خشك و «درست بازدیدشده[1]» بودند (۲۱). از اتاق بیرونی وارد اتاق مستطیل‌شکل بزرگی شدیم که در مجاور مقدسترین نقطهٔ پرستشگاه، یعنی محلی که آتش درآنجا می‌سوخت، بود. ناگهان صدای دو پریستار سفیدپوش را شنیدم که در برابر آتش مقدس مشغول ترنم سرود ستایشی بودند که زمانی از دهان زرتشت بیرون‌آمده بود. این سرود در بزرگداشت ورثرغنه[2]، ایزد پیروزی بود که در بهرام یشت آمده[3] است، و هنگامی که این آیهٔ اوستایی «ورثرغنم اهورذاتم یزمئید[4]». (بهرام اهوراآفریده را می‌ستاییم) راکه از پشت دیوارهای اتاقی که آتش مقدس درآن جای داشت برمی‌خاست، شنیدم لرزشی در سراپای خود احساس کردم. در آتشگاه باز بود و من در چند قدمی آتش ایستاده بودم تا گوش فرادارم، ولی به شعله‌های آتش نگاه نمی‌کردم زیرا می‌دانستم چنین‌کاری ممنوع است، و امکان دارد

---

۱. عین فقرهٔ ۲ از فرگرد ۱۴ و فقره‌های ۲۷ و ۷۱ از فرگرد ۱۸ وندیداد در زیر به نظر می‌رسد:

(۲) پس اهورامزدا گفت ده هزار ضرب با سیخ اسب‌رانی و ده هزار ضرب باآلت فرمان‌بری (یعنی تازیانه) به‌او زده شود، و ده هزار بستهٔ هیزم خشك از چوب سخت درست بازدید شده برای نذر به‌آتش خدا با پرهیزگاری خوب برای کفارهٔ روح خودش بدهد.

(۲۷) (دعای آتش این است): به تو-ای کسی که بامداد برای‌آتش هیزم می‌آوری-گلهٔ گاو برسد. به تو جمعیت مردم (از اولاد و خدام) برسد، ذهن توکار بکند (یعنی زیرك باشی)؛ روح تو کارکن بشود. تاآن اندازه از شبها که زنده بمانی خوش‌زندگی باش. آتش برای کسی‌که با برکت پرهیزگاری هیزم خشك که برای سوختن امتحان شده باشد ببرد چنین دعا کند.

(۷۱) یك هزار دسته هیزم پاك درست بازدید شده ازچوب سخت با پرهیزگاری خوب برای آتش (نذر) بیاورد.

۲. ورثرغنه نام بهرام در اوستاست. و به پهلوی وهرام (به‌معنی پیروزمند) آمده‌است.م

۳. نام چهاردهمین یشت اوستا، که مخصوص به‌ایزد پیروزی یعنی بهرام (در اوستا ورثرغنه، و در پهلوی ورهران) است. بهرام یشت یکی از یشتهای نسبتاً بلند و یکی از قصاید رزمی قدیم است. پاره‌ای از قطعات‌آن از جنبهٔ شعری فوق‌العاده لطیف است، و با طرزی بدیع و عالی‌سروده شده است.م

۴. این عبارت درآغاز هر ۲۲ «کردهٔ» بهرام یشت ذکر شده است.م

که راه را بر دیگر امتیازاتی که ممکن بود به من بدهند، ببندند ـ و من نمی‌خواستم چنین شود. این خود توفیق فوق‌العاده‌ای بود که انسان در سرزمین خود زرتشتیان در آتشگاهی بایستد و به آوای موبدان زرتشتی گوش فرادهد که قسمتهایی از نوشته‌های مقدس را، چنانکه طی سه هزار سال خوانده بودند، می‌خواندند. صدای زوت[1] (موبدی که نقش اصلی نیایش را بر عهده دارد) بلند، تودماغی، و پرطنین بود. وچنان تندآیات را قرائت می‌کرد که گاه گاه مجبور می‌شد بایستد و نفسش را تازه کند؛ ولی دستیارش، رسپی[2] با آهنگ بمتری سرود می‌خواند، یا با لحن تودماغی و بم و ادای بسیار سریع کلمات زوت را در سرایش همراهی می‌کرد (۲۲). هر یک از موبدان، بنا بر احکام اوستایی، پنامی (قطعه پارچهٔ سفیدی) جلو دهان خود بسته بودند تا هنگامی که در برابر آتش ایستاده‌اند و سرود می‌خوانند، نفس و آب دهانشان به‌آتش مقدس نرسد و آن را آلوده نسازد.

هنگامی که به صدای موبدان که با آهنگی یکنواخت یشتها را می‌سرایید‌ند گوش می‌دادم، تقریباً به حالت خلسه افتاده بودم. اما خواندن سرود بزودی پایان یافت، و موبدان نقاب برچهره از حضور آتش بیرون آمدند. و از روی محبت به‌من اجازه دادند تا از آنها عکسی بگیرم، هرچند روشنی اتاق به حدی نبود که گرفتن عکس خوب را میسر سازد.

چون صحبت از عکس بمیان آمد باید از عکس معروف زرتشت که بر دیوار اتاق آویخته بودند، ذکری بکنم. من سالها قبل، یعنی در آن هنگام که کتاب «زرتشت، پیامبر باستانی ایران» را می‌نوشتم، وصف آن را شنیده بودم، و علاقهٔ شدیدی به دیدن آن داشتم (۲۳). گفتگوی پیش‌از ظهر من با دستور تیرانداز، و اشارهٔ مختصر وی به اینکه تصویر مذکور ممکن است ارتباطی با بلخ داشته باشد، ارزش آن را برای من مشکوك ساخته بود، ولی هرگز تصور نمی‌کردم تا این حد بی‌اهمیت باشد. تصویر، یك عکس چاپی رنگی جدید، ظاهراً از عکسهای رنگی ارزان‌قیمت کار هند است، و گمان نمی‌رود بیش از بیست سال قدمت داشته باشد و هیچگونه ارزش تاریخی ندارد. در واقع، گونه‌ای است‌از تصویرهای معمولی زرتشت، که براساس حجاری طاق بستان کشیده شده است (۲۴)، ولی چوبی که در این تصاویر در دست زرتشت است مانند نقش حجاری‌شدهٔ طاق بستان خیاره‌دار نیست، بلکه در قسمت بالای آن شعله‌ای که نماد آتش مقدس می‌باشد ـ مانند آنچه درمیان پارسیان هند رایج است ـ قرار گرفته است و ته آن بر روی زمین تکیه دارد. این تصویر رنگی تنها زینتی بود که بر دیوارهای سفید و برهنهٔ اتاق بچشم می‌خورد.

1. zot
2. raspi

در قسمت عقب این اتاق تالار بزرگــی قــرار داشت کــه در مواردی مثل گاهنبار[1]ها، جشن فروردین، روز های تاریخی، یا مراسم خاص که عدهٔ زیادی از زرتشتیان به نیایش می‌آمدند، مورد استفاده قرار می‌گــرفت. اجتماع زرتشتیان در چنین مواردی بیشتر شبیه تشکیل اجماع درکلیساست. زیرا زرتشتیان چیزی که شبیه تجمع ما مسیحیان در روزهای یکشنبه درکلیسا باشد. ندارند.

در این زمان دستور دری را که به اتاق کــوچکی در جنب آتشگاه گشوده می‌شد بازکرد. این اتاق به مثابهٔ یك «ایزشنه گاه[2]» بودکه برای انجام مراسم دینی و نیایش موبدان از اتاقهای دیگــر تفکیك شده بود. کف آن را از سنگ ساخته و ساروج کرده بودند، و در اطراف محلی که موبد هنگام ادای فرایض و مناسك دینی می‌نشست، یك سلسله پاوی[3] (ناو) یا کش[4] (شیار) کوچکــی احداث کرده بودند تا از بقیهٔ کف اتاق مشخص باشد، و این بعینه مانند چیزی بودکه من در اتاق مجاور آتشگاه پارسیان در هند دیده بودم (۲۵). پوست برهای، ظاهراً برای نشستن، روی زمین گسترده بودند؛ و عــلاوه بر تعدادی ظروف مخصوص نیایش و فدیه، تعدادی چهار پایه‌های سنگی کوچك، مانند آنها که معمولاً در «ایزشنه گاه»ها بکار می‌رود، در اطراف گذاشته بودند. از جمله ظروفی که در آنجا بود فنجانهایی برای آب مقدس.

---

۱. گاهنبار یا گهنبار نام جشنهای شش گانهٔ سال است که زردشتیان هریك را در وقتی از سال و به مناسبتی می‌گرفتند. مدت هر یك از این جشنها ۵ روز بوده است که مهمترین روز جشن، آخرین روز آن، و ۴ روز قبلی درحکم مقدمات جشن بوده. نام این جشنها و هنگام و مناسبت گرفتن آنها بدین قرار است:

۱ـ میدیوزرم (میان بهار) در پانزدهم اردیبهشت، که زمین سرسبز و خــرم است، گرفته می‌شد.

۲ـ میدیوشم (میان تابستان)، در روز ۱۵ تیر گرفته می‌شد.

۳ـ پتیه‌شهیم (دانه‌آور) در روز ۳۰ شهریور، هنگامی کــه گندم می‌رسیده و خرمن بدست می‌آمده است، گرفته می‌شد.

۴ـ ایاسرم (برگشت) در روز سی‌ام مهر، هنگامی‌که گله از چــراگاه تابستان باز می‌گشته است، گرفته می‌شد.

۵ـ میدیارم (میان سال) در روز بیستم دی. کــه هنگــام سرماست، گــرفته می‌شد.

۶ـ همسپثمدم در آخرین روز سال. به هنگام فرودآمدن فروهرها از آسمان بر زمین، گرفته می‌شد.م

این جشنها امروز هم برپا می‌شود. م

2. Izashnah Gah
3. pavi
4. kash

شیر، و عصارهٔ گیاه هوم (در اوستا هئوم[1]) بود که در روزگار قدیم، مانند امروز، از آن نوشابهٔ مقدس می‌ساختند، و موبدان، به عنوان قسمتی از مراسم دینی، از آن می‌نوشیدند.

گیاه هوم، چنانکه می‌دانید، با سوم[2] مذکور در وداهای هندیان یکی است، و بر کوهها می‌روید (۲۶)، و دو شاخه از آن را که موبد به من داد از فرازکوهی در نزدیکی یزدآورده بودند. علاوه بر هوم و اوروَرا هذان‌اپتا[3] گیاه دیگری (۲۷) نیز در مراسم دینی بکار می‌رود که از زمانهای بسیار قدیم همچنان بکار می‌رفته است. این گیاه برسم[4] (در اوستا، برسمن[5]) است که شاخه‌ها یا ترکه‌های آن را به صورت دسته‌ای در نقطهٔ معینی به هم می‌بندند و درمراسم دینی بکار می‌برند، و تا حدی با برهیس[6] یا حصیرهای بهم‌بافته‌ای که برای نشستن خدایان در مراسم دینی ودایی در روزگاران قدیم بکار می‌رفته است، مطابقت دارد. در یزد از شاخه‌های درخت گز برای درست‌کردن برسم استفاده می‌کنند، و با باریکه‌ای از پوست درخت توت آنها را، درست بطریقی که در روزگار زرتشت مرسوم بوده، به هم می‌بندند (۲۸). گاهی، چنانکه در نزد پارسیان هند مرسوم است، به جای این شاخه‌ها میله های برنجی بکار می‌برند، اما در یزد این جانشین‌سازی فقط در زمستان که بدست آوردن شاخه‌ها غیر ممکن، یا در مواقع خاصی که حصول آنها متعذر است، صورت می‌گیرد. شاید استعمال این شاخه‌هاست که حزقیل نبی آن را به عنوان بیحرمتی به‌خداوند طرد می‌کند آنجا که در رؤیا می‌بیند: «... اینك نزد دروازهٔ هیکل خداوند در میان رواق و مذبح به قدر بیست و پنج مرد بودندکه پشتهای خود را به‌سوی هیکل خداوند و رویهای خویش را به‌سوی مشرق داشتند و آفتاب را به‌طرف مشرق سجده می‌نمودند...، و همان شاخه را به بینی خود می‌گذارند» (۲۹).

من در میان باغ پشت آتشگاه، درخت بزرگ گزی دیدم‌که شاخه‌های لازم برای مراسم برسم را از آن می‌کنند. رنگش سبز روشن بود و حدود

1. haoma
2. soma
3. urvara hadhanaepata
۴. برسم، در آیین زردشتی، شاخه‌های بریده از درخت است که زردشتیان در مراسم دینی بکار می‌برند. شاخه‌ها را با آداب و ادعیهٔ مخصوصی، با کاردی موسوم به «برسم‌چین» می‌برند. مدتهاست که به جای برسمهای نباتی برسمهای فلزی (از برنج یا نقره) استعمال می‌شود. برسم گرفتن رسمی است بسیار قدیمی، و ظاهراً برسم گرفتن پیش از غذا، در عهد ساسانیان مرسوم بوده است. (نقل از دایرةالمعارف فارسی)
5. baresman
6. barhis

سه یا چهار متر بلندی داشت. دیوار بلندی باغ آتشگاه را از پشت محصور می‌ساخت. تالاری قسمتی از حصار را فرامی‌گرفت، پلکان تند و شیب‌داری این تالار را به حیاط، که در آن بوته‌های پرغنچهٔ گل سرخ، گیاهان و بوته‌های خوش‌بو، یك درخت انار و یك درخت گز بود، می‌پیوست. دستور تیرانداز از درخت گز سه‌شاخهٔ کوچك، که هر یك تقریباً شصت سانتیمتر بلندی داشتند، برید و به من داد. شاخه‌ها باریك و ترد بودند و برگهای الیافی فروافتاده داشتند؛ حتی خشك شدهٔ آنها که اینك نزد من است، زیبا هستند (۳۰).

علاوه برگیاهان مقدس، بویهای خوش[1]، نان نذری[2]، آب مقدس، هوم، و شیر، در اوستا هنگام گفتگو از مراسم یسن[3] (پرستش) اغلب از گاو[4] نیز سخن رفته است. زرتشتیان ایران، مانند برادران پارسی خود در هند، واژه‌های اوستایی گئوجیویه[5] (تحت‌اللفظی یعنی گاو زنده) را به شیر بز تعبیر می‌کنند، و همچنین یك تخم مرغ و کرهٔ آب‌شده را برای نمودن «گاو سودرسان[6]» در مراسم یسن بکار می‌برند. مؤمنان هردو جامعهٔ زرتشتی هند و ایران در این نکته متفقندکه فدیهٔ واقعی زرتشتی فدیه‌ای است بدون خونریزی: نیازکردن «اندیشهٔ نیك»، «گفتار نیك»، و «کردار نیك»، همراه با ستایش و نیایش باآداب و مناسك مناسب. خود زرتشت، چنانکه از یشتها برمی‌آید، به روش اهورایی، چنین پیشکش و نیاز و قربانی می‌آورد (۳۱)، هرچند در خود اوستا به‌قربانی‌کردن حیوانات هم اشاره شده است: مثلاً یك بار در یسنا و چند بار در یشتها ویشتاسب و دیگر پهلوانان قدیم زرتشتی را می‌بینیم که هزاران حیوان پیشکش می‌آورندکه ممکن است بعضی از آنها به‌عنوان قربانی کشته می‌شده‌اند (۳۲).

امکان داردکه رسم قربانی کردن جانور هنوز در یزد در جشن مهرگان[7] باقی مانده‌باشد، هرچند دراین‌باب عقاید مختلف است(۳۳). این‌جشن در روز مهر[8] ازماه

1. baodhi
2. draonah, myazda
3. Yasna
4. gao
5. gao jivya
6. gao hudhah

۷. مهرگان، معرب‌آن مهرجان، یکی از مهمترین اعیاد سال ایرانیان که در اول مهر برپا می‌شد. بعدها روز مهر (شانزدهم) از ماه مهر را به نام مهرگان جشن می‌گرفتند. جشن مهرگان ۶روز طول می‌کشید، روز اول‌آن را مهرگان عامه، و روز آخر را مهرگان خاصه می‌گفتند. جشن مهرگان بسیار سرورانگیز و با نشاط بود. م

۸. در تقویم اوستایی یعنی تقویمی که در ایران قبل از اسلام و لااقل در عهد ساسانیان در ایران معمول بود سال از ۱۲ماه ۳۰ روزه و۵ روز اضافی (موسوم بـه

مهر واقع می‌شود، ودر بین زرتشتیان بسیار مهم‌است زیرا این جشن را پنج روز، یعنی تا بهرام روز[1] (= روز ورثرغنه) ادامه می‌دهند. بنا بر آنچه به‌من گفته شد این‌جشن به یادبود غلبهٔ فریدون (در اوستا ثرئتونه[2]) بر جبار بابلی‌ضحاك (در اوستا اژی دهاك[3]) که حکومت ظالمانهٔ او مدت هزار سال ایران را بیچاره و زبون ساخت، برپا گردید. «زرتشتیان ایران اعتقاد داشتند ــ و بعضی هنوز هم، چنانکه خدابخش بهرام رئیس به من گفت، اعتقاد دارند ــ که در این جشن فریدون گوسفند قربانی کرد، به رعایای خویش نیز دستور داد تا از او تقلید کنند، و به مناسبت شکست و نابودی دشمن بخورند و بیاشامند و شاد باشند. بنابراین، شادی و سرور و قربانی کردن گوسفندی یا بزی در هر خانواده، و اگر خانواده‌ای تهیدست است کشتن جوجه‌ای، کاری پسندیده بشمار می‌رفت. در ابتدا خود پریستاران حیوانات را ذبح می‌کردند، اما بعدها مردم خود در خانه این کار را می‌کردند. و مقداری از خون حیوان را روی چهارچوب یا سردرخانه می‌ریختند، و بقیه را با پیه و پیاز می‌پختند و به عنوان غذابا نان فطیر می‌خوردند» (۳۴). چون این قربانی فقط قربانیی ساده نبود بلکه فدیه‌ای سوختنی برای «مهر ایران داور» بشمار می‌رفت، گوشت گوسفند یا بز را کباب می‌کردند، و به‌آتشگاه می‌بردند تا پریستاران بر آن دعا بخوانند. آنگاه حصه‌ای به پریستار می‌دادند، حصه‌ای را برای تقسیم میان مستمندان در آتشگاه می‌گذاشتند، و باقی را به خانه می‌بردند و با خویشان و دوستان می‌خوردند. این روایتی است که در این باب شنیدم، و کسی که آن را برای من تعریف کرد در آخر افزود: «این رسم حالا دارد از میان می‌رود، مردم دارند داناتر و عاقل‌تر می‌شوند، و این رسم ظالمانه و خونین که پارسیان هند آن را برسمیت نمی‌شناسند و بدان عمل نمی‌کنند، دارد از رواج می‌افتد.»

پس از آنکه از آتشگاه بیرون آمدیم اجازه خواستم، که اگر ممکن باشد، «برشنوم گاه[4]» را که محلی است برای بجای‌آوردن غسل نه شبه ــ و من در فصل آینده دربارهٔ آن سخن خواهم گفت ــ ببینم. چون برشنوم گاه در خیابان دیگری واقع بود، هنگام رفت و برگشت فرصتی پیش آمد تا بیشتر محلهٔ زرتشتی‌نشین شهر را نظاره کنم، و دربارهٔ جامعهٔ زرتشتی و اوضاع عمومی آن به نکات تازه‌ای

←خمسهٔ مسترقه) تشکیل می‌شد. هریك از روزهای ماه نیز اسمی داشت. درهرماه روز همنام با آن ماه را جشن می‌گرفتند از قبیل روز دوم (بهمن) ماه بهمن، روز سوم (اردیبهشت) ماه اردیبهشت، روز شانزدهم (مهر) از ماه مهر، و غیره. م.

۱. نام روز بیستم هرماه در تقویم اوستائی.

2. Thraetaona
3. Azhi Dahaka
4. Barashnum Gah

واقف گردم. نظر به اینکه در حدود هشت هزار نفر زرتشتی در یزد مقیم هستند، آنان بخش نسبتاً وسیعی از شهر را اشغال کرده‌اند. محلهٔ آنان به محلهٔ پشت خان علی یا پشت خانهٔ علی معروف است، و من بعدها فهمیدم که دربارهٔ این وجه تسمیه و اصل آن روایتی میان آنها شایع است. عقیدهٔ عمومی بر این است که مزدیسنان برای آنکه بعداز غلبهٔ عرب از تعقیب و آزار مسلمانان در امان باشند بدین نامگذاری تأسی جستند، و چنین وانمود کردند که علی، داماد و پسر عموی پیغمبر در این محلهٔ یزد خانه‌ای داشته است، و همو زرتشتیان را در اینجا اقامت داده تا از اذیت و آزار مصون بمانند، زیرا آنان شبانان و گاوچرانان علی بوده‌اند. و در تأیید این مطلب ادعا می‌کردند که کلمهٔ گبران که در تلقیب و تسمیهٔ آنان بکار می‌رود، و تلفظ آن در میان پارسیان یزد چیزی شبیه «گورون» یا «گوران» است در حقیقت به معنای گاوران می‌باشد، و لذا زرتشتیان که همه شبان و گاوچران بودند شایستگی آن را داشتند که تحت حمایت مسلمانان قرار گیرند. اما من از خدابخش رئیس شنیدم که زرتشتیانی که تحصیلات بهتر و بیشتری دارند، این روایت را در مورد نام محلهٔ زرتشتیان، افسانهٔ صرف و از زمرهٔ اشتقاقات عامیانه می‌شمرند، و تعبیر محتمل‌تری برای این نامگذاری بیان می‌کنند. آنان می‌گویند که علی از نامهای رایج در میان ایرانیان است، و به احتمال قوی نام خان ثروتمندی هم که در بیرون محلهٔ قدیم یزد، یعنی نزدیك نقطه‌ای که اینك محلهٔ پارسیان واقع است، کاروانسرایی داشته نیز چنین بوده است. لذا محلهٔ آنان به محلهٔ پشت خان علی (نه پشت خانهٔ علی) نامبردار گشته است، و این وجه تسمیه به هیچ عنوانی ربطی به علی داماد پیغمبر ندارد.

در اینجا ذکر نکاتی دربارهٔ وضع عمومی گبران یزد خالی از فایده نیست. بیشتر زرتشتیانی که در بیرون شهر، خاصه در قصبهٔ حاصلخیز و بارور تفت[1] زندگی می‌کنند، به باغبانی و زراعت اشتغال دارند. چنانکه قبلا گفتم (۳۵) بنا بر اوستا زراعت و کشاورزی یکی از شریفترین مشاغل است، زیرا آن‌کس که دانه می‌کارد، تخم راستی می‌پاشد، و آنجاکه مؤمنان تخم می‌افشانند و سبزه و درخت می‌کارند، یا زمین خشك را آب می‌دهند و زمین بسیار مرطوب را می‌خشکانند، مسرت انگیز‌ترین جای جهان است (۳۶).

آن دسته از زرتشتیان که در شهر ساکن هستند بیشتر به‌تجارت و داد وستد اشتغال دارند (۳۷). ولی تاحدود پنجاه سال پیش امتیاز کسب وکار بدانها داده نشده بود، و آنان حتی در حال حاضر محدودیتهایی دارند که برای مسلمانان وجود

۱. بخشی از شهرستان یزد، استان دهم، دارای ۲۳ آبادی. آبشاری به‌ارتفاع ۱۰۰ متر دارد. انار و صنایع دستی نساجی‌آن معروف است. مرکزش نیز تفت نام دارد که در جنوب‌غربی شهر یزد است.م

ندارد. مثلاً اجازه ندارند که در بازارها اغذیه ومواد غذایی بفروشند، زیرا مسلمانان آنها را کافر و در نتیجه نجس می‌دانند؛ و البته غذای دست شخص نجس ناپاك و آلوده است. تا سال ۱۸۸۲ میلادی (۱۳۰۰ هجری) مجبور به دادن جزیه[1] بودند، و این خود دستاویزی بود که آنها را باگرفتن مالیاتها و عوارض اجحاف‌آمیز خرد کنند. ناصرالدین شاه بار جزیه را با صدور فرمانی در ۲۷ سپتامبر ۱۸۸۲ (۱۳۰۰ هجری) از دوش آنان برداشت. این اقدام آزادمنشانهٔ شاه بیشتر نتیجهٔ نفوذ و تأثیر پارسیان بمبئی بود. آنان از طریق نمایندگی انجمن رفاه زرتشتیان ایران که با صندوق اعانه‌ای در ۱۸۵۴ میلادی (۱۲۷۱ هجری) در هند تأسیس شده، و نمایندهٔ آن برای مراقبت وحفظ منافع همکیشانشان به ایران گسیل شده بود، اقدام می‌کردند (۳۸). تا زمانی که فرمان ناصرالدین شاه صادر شد یك نفر زرتشتی حق نداشت که خانهٔ دو طبقه بسازد، یا در حقیقت، عمارتی که ارتفاعش از زمین، بلندتر از قامت مسلمانی با دستهای برافراشته باشد، بنا کند (۳۹). حتی در سال بعداز صدور فرمان شاه، یك نفر زرتشتی به‌علت تجاوز از حد مقرر و ساختن اتاقی در روی طبقهٔ اول خانه‌اش برای نجات جان خویش مجبور به‌فرار شده بود، و مسلمانان خشمناك گبر دیگری را که به اشتباه عوض وی گرفته بودند، بقتل رسانیدند (۴۰).

گذشته از این، زرتشتیان همیشه مجبور بودند به سبك و شیوه‌ای لباس بپوشند که از مسلمانان بازشناخته شوند، و تنها حدود ده سال است که می‌توانند به هر رنگی که بخواهند، جز زرد، خاکستری، و یا قهوه‌ای لباس در برکنند؛ و پوشیدن جوراب سفید تا مدتهای مدید ممنوع بود. استعمال عینك و بدست‌گرفتن چتر نیز در ظرف همین ده سال اجازه داده شده، و حتی اکنون گبران حق ندارند که در خیابانها و کوچه‌ها سوار بر اسب یا چهارپای دیگر شوند یا به حمامهای عمومی روند. اما، چنانکه شنیدم، محدودیت اخیر زیاد برای آنها شاق نیست، زیرا حمامی مخصوص خود بنا کرده‌اند. علاوه برمحظورات و سختگیریهای شدید می‌توان دهها از این محظورات و مانعات، که آنها مجبور به رعایت آن هستند، برشمرد؛

---

۱. نوعی مالیات سرانه بود که مسلمین، به موجب دستور آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ توبه، سالیانه، ازاهل کتاب که درمتصرفات آنان بودند می‌گرفته‌اند؛ قبول اسلام آنان را از پرداخت این مالیات معاف می‌کرد. مسلمین جزیه را فقط ازمردان بالغ آزاد مکلف و مستطیع می‌گرفتند، و زنها و کودکان و بندگان و پیران و عاجزان و بطور کلی فقرا از پرداخت آن معاف بودند.

قبل از اسلام نیز، در دورهٔ ساسانیان، از طبقات پست اجتماع جزیه گرفته می‌شد.ـ م

ولی همین اندازه که گفته شد برای نشان دادن وضع نامساعدی که در آن زندگی می‌کنند و اذیت و آزاری که مجبور به تحمل هستند، کافی است.

در سال ۱۸۹۸ (۱۳۱۶ هجری قمری) شاه فعلی، یعنی مظفرالدین‌شاه، بر آن شد تا با صدور فرمانی وضع آنها را بهتر سازد و داغ عدم کفایت و صلاحیت را که رسماً برچهرهٔ آنها زده شده بود، بزداید. این فرمان، با آنکه بطور کامل رعایت نشد، دست‌کم از لحاظ روحی به بهبود وضع زرتشتیان کمک کرد. امکان دارد که انتشار عقاید بابیان که خواهان آزادی دینی و مسالمت بودند نیز در تخفیف تعصبات مسلمانان تأثیر داشته است. وجود اروپاییان هم تأثیر نیك ومفیدی داشت، و به پیشرفت کلی و بهبود اوضاع کمك بسیار کرد. اما مهمتر و مفیدتر از همهٔ اینها اقدامات انجمن رفاه زرتشتیان ایران در بمبئی بود که صندوق اعانهٔ آن گبران را یاری، و کوششهای اصلاحیش به رفاه عمومی آنان کمك کرد، و ازین‌رو طی پنجاه سال اخیر تعداد آنان بطور قابل ملاحظه‌ای اضافه شده است (۴۱). با وجود این، هنوز خود را از جور و اجحاف خلاص نمی‌بینند، ومدام مجبورند، برای آنکه به دردسر مزاحمت و آزار مسلمانان گرفتار نشوند، به تعصبات و اجحافات آنها گردن نهند. در واقع هر زمان که روح تعصبات مسلمانان انگیخته شود زندگی آنها در معرض خطر قرار می‌گیرد، چنانکه یك ماه بعد از من همین اتفاق افتاد. قیامی عمومی علیه بابیه، که عدهٔ زیادی از پیروان آن در یزد ساکن هستند، درگرفت. آنها را بیست بیست و صد صد قتل عام می‌کردند، یا مورد تجاوزهای وحشتناك و اهانتهای ظالمانه قرار می‌دادند. زرتشتیان را ترس برداشت که مبادا برآنها نیز همین ماجرا رود، و یکی از کسانی که خود شاهد آن واقعهٔ وحشتناك بوده است به من گفت که اگر براثر مداخلهٔ فوری و پرحرارت اروپاییان و تماس تلگرافی با اولیای امور در تهران، از سیل مهاجمان جلوگیری بعمل نمی‌آمد، حتماً آن مصیبت دامن آنها را نیز می‌گرفت.

به تشکیلات جامعهٔ زرتشتی بطور مجمل اشاره‌ای کردیم. رهبری روحانی جامعه در دست پریستاران، یعنی دستوران[1]، موبدان[2]، و هیربدان[3] است، ولی اعمال

---

۱. این لفظ اکنون، بطور اعم، به هر روحانی زردشتی اطلاق می‌شود. در زمان ساسانیان عنوان مأموران عالیرتبهٔ روحانی بود. بنابرمعروف، اردشیر بابکان کلیهٔ دستوران و موبدان مملکت را برای تدوین اوستا گردآورد.م

۲. موبد (درپهلوی مگوپت)، عنوان روحانیان زردشتی. موبدان موبد عنوان رئیس موبدان است.م

۳. هیربد یا هیربذ. این لفظ در اوستا به معنی استاد وآموزگار بکار رفته، ولی بعداً به نگاهبان آتش اطلاق شده است. بطورکلی در ادبیات فارسی لفظ هیربد مترادف موبد است. هیربدان هیربد، عنوان رئیس هیربدان می‌باشد.م

قدرتی که اینان می‌توانند بکنند بسیار محدود است، زیرا هر کس به دلیلی نخواهد حکم و دستورآنها را بپذیرد، خیلی ساده می‌تواند از زیر بارآن شانه خالی کند، و مطابق قاعده و رسم مسلمانانی که در اطرافش هستند عمل نماید (۴۲). در امور مدنی، جامعهٔ زرتشتی از «انجمن» که به وسیلهٔ یك کلانتر اداره می‌شود، دستور می‌گیرد، و متصدی آن مقام درحال حاضر کلانتر دینیار بهرام است که من قبلا مهمان‌نوازیهای او را وصف کرده‌ام. وظایف اداری وی اغلب باعث می‌شود که به کرمان، انار[1]، و دیگر شهرهای زرتشتی‌نشین این ناحیه مسافرت کند.

در مدت توقف کوتاه خود در یزد با بهرام پسر جوان کلانتر دوست شدم، زیرا وی در تمام‌آن مدت راهنمای من در اطراف شهر وکوچه‌ها و خیابانهای پرپیچ و خم و سردرگم آن بود. بهرام جوانی با هوش، زرنگ، صریح، و شریف بود. اندام و قیافه‌ای مردانه و رفتاری مطبوع و خوشایند داشت. با نگاه کردن به وی می‌توانستم برای خود مجسم سازم که در روزگار زرتشت جوانان ایرانی چگونه بوده‌اند، زیرا وی از اعقاب مستقیم زرتشتیان باستانی ایران بود، و در رگهایش همان خون آنها جریان داشت. طبیعی و خالی از تصنع بود، و من این سجیهٔ او را دوست می‌داشتم. بعضی از خصوصیات او فریبندگی ساده و اصیلی داشت. مثلا وقتی که می‌خواستم عکس او را بگیرم در حال از روی غریزه گل سرخی کند و در دست گرفت (برای ایرانی واقعی عکس بدون گل سرخ از نظر هنری ناقص است). و دست دیگرش را طوری نگه‌داشت که ساعت مچیش هویدا باشد. من دلیل این غرور و مباهات را می‌دانستم، زیرا تا چند سال پیش زرتشتیان از داشتن و بستن ساعت مچی و حتی به دست کردن انگشتری ممنوع بودند.

از مختصات زرتشتیان خیرخواهی و احسان آنهاست. و اوستا فضیلت سخاوتمندی را تلقین می‌کند. بسیاری از پارسیان یزد، تا آنجا که مقدورات مادی آنها اجازه می‌دهد، این دستور را در زندگی بکار می‌بندند. برای مثال می‌توانم نمونه‌ای از گشاده‌دستی آنها ذکر کنم. هنگامی که هیأت مسیحی انگلیس در یزد برای برپا ساختن بیمارستان خود ـ قسمتی از کار مبلغان که بخصوص مورد تأیید و پشتیبانی پارسیان است ـ احتیاج به زمین پیدا کردند یك بازرگان توانگر زرتشتی، به نام گودرز مهربان، قدم پیش نهاد و کاروانسرای بزرگی را با تمام متعلقاتش، از جمله منزلی در مجاورآن، به هیأت بخشید. ساختمان خاص این توقفگاه موقتی کاروانها بنحوی شگفت، با استفاده‌ای که اینك بیمارستان می‌خواست از آن بکند، متناسب

۱. اکنون دهستانی است در قسمت شمال غربی شهرستان رفسنجان، استان هشتم (کرمان). دارای آثاری تاریخی است. مرکزش ده انار در ۸۵ کیلومتری شمال غربی رفسنجان واقع است.م

از آب درآمد: حیاط اصلی را که زمانی جای خران و اسبان و قاطران و شتران بود تبدیل به باغچهٔ قشنگی کردند، وحجره‌های قدیمی ساربانان و چارواداران را به اتاقها و بخشهایی برای اقدامات خیرخواهانهٔ بیمارستان مبدل ساختند.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) These are the figures given me at Teheran by Mr. Ardeshir Reporter. Agent of the Society for the Amelioration of the Zoroastrians in Persia. See also Ch. XXI and XXVI.

(2) See my article in *Archiv für Religionswissenschaft*, 1. 364. I have also been told that the Talmud somewhere speaks of this as the Parsi manner of sitting at meals, in contrast to the Jewish fashion.

(3) A number of these manuscripts which are now in Bombay had already been used by Professor Geldner in the preparation of his edition of the Avesta. I communicated afterward to the Parsi Panchayat in Bombay the facts about the manuscripts I had seen at Yezd and also in Mr. John Tyler's possession at Teheran, as the Secertary of the Panchayat had requested from me a report regarding any copies of Avestan texts I could find.

(4) See Westergaard, *Zendavesta*, preface, p. 21, n. 4, and p. 11, n. 3, Copenhagen, 1852-1854; see likewise his letter to Dr. Wilson, quoted by Karaka, *History of the Parsis*, 1. 60.

(5) This work corresponds to the Pahlavi treatise Pandnamak-i Vavhorg-Mitro-i Bukhtakan, which has survived. See on this point West, *Grundr. iran. Philol.* 2. 113.

(6) See Daulatshah, *Tadhkirat ash-Shu'ara*, ed. Browne, p. 30, London, 1901, and compare Browne, *Literary History of Persia*, pp. 12, 346—347.

(7) See ch. XXVII, and compare my *Zoroaster*, pp. 17, 85, 192, 202.

(8) See ch. IX.

(9) See Vd. 19. 3, 11. The view that the text contains an allusion to a mountain called 'Paitizbara' (*paiti zbaruhi*) from which the Darejya flows, is found in an essay in English by Ervard Shehriarji Bharucha, *Zoroastrian Religion and Customs*, p. 3, Bombay, 1893, and this treatise has been translated into Persian by Master Khodabakhsh. The same interpretation appeared to be found in a lithographed work from which they quoted, and which was a compilation by Mirza Tath-ali-khan Zanganahi (so far as I could catch the name). The comparison of the Daraj with Karaj is due to this latter writer. There are some incidental references to the Karaj in Yakut pp. 65, 478, 488; see also ch. XXVIII.

(10) I have reproduced the photograph in Chap. 28, below.

For *paiti zbarahi*, see Bartholomae, *Air. Wb.* p. 1699.

(11) See my *Zoroaster*, pp. 194—195.

(12) For the main sources, see my *Zoroaster*, pp. 280—286.

(13) According to the *Parsi Prakash*, ed. Bamanji Bahramji Patel, p. 10, Bombay, 1888, the above-mentioned Dastur Azar Keivan bin Azar Goshasp was a learned and well-known Persian priest who believed in a universal religion. After spending twenty-eight years of his life in meditation he came to India and settled at Patna, where he became known as a teacher of a universal creed. He wrote the Makashifat-i Azar Keivan and died at Patna in 1614, at the age of eighty-five. For this information from the Parsi Prakash I am indebted to my pupil and friend, Ervad Maneckji Nusservanji Dhalla, of Karachi, India, a student at Columbia University. For a note on Farzanah Bhram ibn-Farhad, see Shehriarji Bharucha, *The Dasātir*, in *Zartoshti*, 3. 122, Bombay, 1905.

(14) In the Dasatir (see Shehriarji Bharucha, *op. cit.* p. 121) Zartosht is the thirteenth in the line of prophets. Such is the view held also by some of the theosophists among the Modern Parsis of India, certain of whom regard him as the seventh of the name. See Bilimoria, *Zoroastrianism in the Light of Theosophy*, p. 4, note, Bombay, 1896.

(15) On the whole subject of dualism, see the views expressed in my article in *Grundr. iran. Philol.* 2. 626-631, 647-649, 663.

(16) Many of the phonetic features are common in the ordinary pronunciation of the Indian Parsis, except among to trained scholars.

(17) It is only the younger generation of Zoroastrian students at Yezd that has come into close contact with the Zoroastrians, of India, through the influence of Master Khodabakhsh and a few other scholars who have been in Bombay.

(18) The name *Dar-i Mihr*, 'Shrine of Mihr' (used also in India) contains a reminiscence of the ancient Mithraic worship, but is now used (like *Ādariān*, 'pyraea') merely as a designation for a small chapel or shrine of fire.

(19) See Ch. XI.

(20) Cf. Vd. 3. 1.

(21) Cf. Vd. 14. 2; 18. 27, 71.

(22) The intonation of both the priests was loud and resonant and more swift than that of the Parsi dasturs I had heard in Bombay and Udvada, and I observed the same peculiarities in pronunciation that I had observed in the conference of the forenoon.

(23) See my *Zoroaster*, pp. 288-289.

(24) See ch. XV.

(25) I refer to the so-called *urvis-gāh* connected with the fire-temples at Udvada, Navsari, and Bombay. For a photograph and description of the latter, together with a representatino of the various implements and utensils employed in the sacrifice, see Darmesteter, *Le ZA*. 1. introd. p. 72 (pl. 4), and compare the interesting notes descriptive of some Parsi ceremonies, by Haug, *Essays on the Parsis*, 3d ed., pp. 392-409; cf. likewise my note in *JAOS*. 22. 321.

(26) See Ys. 10. 3, and Rig Veda 5. 85. 2; 10. 34. 1.

(27) The Zoroastrians of Yezd, like the Indian Parsis, agree in regarding the pomegranate as the representative of the Avestan *urvarā hadhānaepatā*; on the latter, compare Haug, *Essays on the Parsis*, pp. 251, 399, and West, *SBE*. 37. 186.

(28) The Avestan words employed in connection with the *barəsman* indicate that the twigs were originally spread (*star-*, *frastərəta-*), then gathered into a bundle and bound (*yāh-*, *aiwyāsta-*, *aiwyāŋhna-*); see the references under each of these words in Bartholomae, *Air. Wb*. pp. 98, 947, 1290, 1595.

(29) Ezekiel 8. 16, 17.

(30) My friend Mr. Percy Bodenstab, of Yonkers, has made a drawing of the sprays (here reproduced) in a reduced size; to convey a clearer idea it would be necessary to reclothe the branches with the softest green color imaginable.

(31) See Yt. 5. 17, 104; 9. 25; 17. 44 (rendering *gava* each time as 'milk').

(32) See Ys. 11. 4; Yt. 5. 21, 25, 33, 108; Yt. 9. 25; compare also the description of the Magian sacrifice given by Herodotus, *History*, 1. 132. Observe likewise that on the eve of battle (Yt. 5. 68) Jamaspa himself offers an animal sacrifice.

(33) The notes which I present on the Jashn-i Mihrgan are given on the authority of Khodabakhsh Bahram Raïs, who, it should be noticed, attributes the origin of the custom to Mohammedan influence after the Arab conquest, like the sacrifices at the feast *'id-i kurbān*, referred to in ch. XII. The opinion of the Parsis in India would also be in favor of his view. See Modi, *Meher ane Jashne Meherangan (Mithra and the Feast of Mithras)*, Bombay, 1889; cf. also Marquart, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran*, 2. 132-136, Leipzig, 1905.

(34) It is interesting to note the resemblance between this old-time Persian custom and the observances of the Jewish Passover.

(35) See ch. XVII.

(36) See Vd. 3. 31 and Vd. 3. 4.

(37) The Zoroastrians in general appear to have an especial

aptitude for business, and they appear rather to accept than reject the designation 'Jews of the East' that is sometimes applied to them because of their commercial activity.

(38) For an account of the efforts for the abolition of this tax, see Dosabhai Framji Karaka, *History of the Parsis*, 1. 72-82, London, 1884; cf. also ch. XXIV.

(39) The comparative scarcity of upper stories on the houses in the Gabar quarter is still noticeable.

(40) For this point and the next, see Malcolm, *Five Years in a Persian* Town, pp. 46, 49, London and New York, 1905. This interesting book on life at Yezd appeared after the present chapter was written, but I have been able to incorporate one or two references, and I would recommend to the reader's attention Mr. Malcolm's remarks on the restrictions in general upon the Gabars (pp. 44-53).

(41) In 1854 the number of Zoroastrians in the vicinity of Yezd was given at 6658 souls (Karaka, *History of the Parsis*, 1. 55); in 1882 as about 6483 (Houtum-Schindler, *Die Parser in Persien*, in *ZDMG*. 26. 54); in 1903 as between 8000 and 8500, including the environs of Yezd (these last figures being given to me in Teheran by Mr. Ardeshir Reporter, Secretary of the Society for the Amelioration of the Zoroastrians).

(42) For the relations between the spiritual and temporal powers in ancient times, see Wilhelm, *Kingship and Priesthood in Ancient Eran*, pp. 1-21, Bombay, 1892 (translated from his German treatise in *ZDMG*. 40. 102-110).

«حتی آنان که حقیقت تـرا از سالهـای دور چنین پـاک نگه داشته‌اند.»

– میلتن، چکامه دربارهٔ کشتار پیمون[1].

۲۴ آداب دینی زرتشتیان یزد

در فصل قبل دربـارهٔ آداب دینی زرتشتیان، تا آنجا کـه مربوط به‌آتشگاه بود، به‌اختصار سخن‌گفتم. در این فصل ازجنبه‌های دینی زنـدگی روزانهٔ آنهـا، و آداب و مراسمی کـه در تولـد، تربیت، ازدواج، و مرگ بجـای می‌آورند بحث خواهم‌کرد (۱).

در مراسم مربوط به تولد، پارسیان ایـران با همکیشان خـویش در هـند تفاوتی عمده دارند و آن این است که بندرت این‌آداب را رعایت می‌کنند. معدودی از زرتشتیان ایران، چون برادران پارسی‌خود در هند، هنگامی که فرزندی درخانه‌شان متولد می‌شود یک نفرعالم احکام نجوم[2](نجومی) را فرامی‌خوانند تا زایچه[3] وطالع نوزاد را معین‌کند. این رسم، اگر بدان عمل شود، دست‌کم دارای این فایده است که تاریخ تولدکودک را حفظ می‌کند، زیرا بیشتر زرتشتیان، چنانکه اطلاع یافتم،

---

۱. Piedmont. ناحیه‌ای در قسمت شمال غربی ایتالیا، هم‌مرز بـا فرانسه و سویس؛ مرکزش تورن.م

۲. astrology. طریقه‌ای برای غیبگویی، مبتنی بر این اصل کـه ستارگان در سرنوشت بشری تأثیر دارند. علم احکام، صناعت احکام، علم نجامت، و تنجیم‌نیزخوانده می‌شود.م

۳. horoscope. شکلی مربع یا مدور و منقسم به۱۲ خـانه یا بیت که مواضع سیارات، عـقدتین قمر، و بعضی دیگر از اوضـاع فلکی در آن ثبت مـی‌شد. عالمان علم‌احکام نجوم مدعی بودند که به وسیلهٔ آن آیندهٔ شخص یا مولود و جزآن را پیشگویی می‌کنند. در دورهٔ ساسانیان منجمین زایچهٔ طالع جلوس هـر پادشاهی را بـدقت تعیین وآن را در خزانهٔ اسناد دولتی ضبط می‌کردند.م

سن کودکان خود را نمی‌دانند، یا حتی از روز، ماه، و سال تولد خود بی‌خبرند. معمولاً نجومی یك نفرمسلمان است(۲)، نجومی پارسی کمتر یافت می‌شود، و اگر یافت شود به‌همان شیوهٔ نجومی مسلمان ولی با مهارت و زیرکی کمتری خرافه‌های خودرا قالب می‌زند. معمولاً به بچه‌ها دعا و طلسم[1] و چشم‌زخم[2] می‌آویزند، و احتمال دارد که این رسم بسیار کهنه باشد، و حتی قدمتش به پیش از دوران اسلامی برسد (۳). برای دفع چشم‌زخم و بیماری از کودك، گاهی والدین او موبدی را فرامی‌خوانند تا از یسنا[3] و یشتها[4] یا خرده اوستا[5] فصولی قرائت کند (۴)، و اگر زنی نازا و عقیم باشدگاهی به موبدان پول می‌دهند تا برای وی وندیداد صده را قرائت‌کنند، باشدکه نفرین‌نازایی از وجود او رخت بربندد. شاید احتیاج به‌گفتن نداشته باشدکه به دلایلی که بیان‌کردیم زرتشتیان یزد جشن روز تولد را سرسری برگزار می‌کنند، و چندان توجهی بدان ندارند، و این درست برخلاف شیوه و رسم روزگارکهن است، زیرا هردوتوس می‌گوید «ایرانیان روز تولد خود را از همهٔ روزهای دیگر بزرگتر می‌دارند، و در این روز ضیافتی رنگین‌تر از مواقع دیگر می‌دهند؛ توانگران در چنین روزی گاو یا اسب یا شتر یا خری ذبح می‌کنند، آن را درسته در تنور می‌پزند، و برای پذیرایی می‌گذارند؛ فقیران حیوانات کوچکتری می‌کشند» (۵). اکنون این رسم عملاًفراموش شده است، هرچند معدودی از زرتشتیان‌که در بمبئی

---

۱. نقوش سحری یا تنجیمی یا شیئی منقش به‌این‌گونه نقوش که‌آنها را برای دفع چشم زخم یا حوادث دیگرتهیه می‌کردند.م

۲. در اصطلاع عامه ضرر وآزاری که تصور شود از تأثیرنگاه کسی به انسان برسد. پیروان این نظریه معتقدند که نظردشمن، نظرحسود، ونظرکسی که فاقد وطالب چیزی باشد ممکن است دارای چنین تأثیری باشد.

برای اجتناب از تأثیر چشم زخم غالباً متوسل به دعا، تعویذ، طلسم، وغیره می‌شوند.م

۳ اوستایی یسنه؛ یکی از بخشهای پنجگانهٔ اوستا، و مهمترین آنها. در مراسم دینی سروده می‌شود، و شامل ۷۲ فصل (هائیتی) است. گاتها نیز بخشی از یسناست. م

۴. یکی از بخشهای پنجگانهٔ اوستا، شامل ۲۱ یشت؛ هرمزد یشت؛ هفت امشاسپند یشت؛ اردیبهشت یشت؛ خرداد یشت؛ آبان یشت؛ خورشید یشت؛ ماه یشت؛ تیر یشت؛ گوش یشت؛ مهر یشت؛ سروش یشت؛ رشن یشت؛ فروردین یشت؛ بهرام یشت؛ رام یشت؛ دین یشت؛ ارد یشت؛ اشتاد یشت؛ زامیاد یشت؛ هوم یشت؛ و ونند یشت.م

۵. یکی از بخشهای پنجگانهٔ اوستا، که به وسیلهٔ آذربد مهرسپندان تدوین شده. خرده اوستا در باب نماز، ادعیه، ایام متبرك ماه، و اعیاد دینی است؛ و مطالب آن از اوستای بزرگ استخراج شده است.م

بوده‌اند، چون روز تولد را معمولاً در آنجا جشن می‌گیرند، اینک «سالگیری» برای کودکانشان بر پا می‌کنند به این ترتیب که بدانها لباسهای نو می‌پوشانند، و غذاهای خوشمزه فراهم می‌سازند و دوستان و خویشان خود را به جشن دعوت می‌کنند.

تعلیم و تربیت جوان زرتشتی، در مقایسه با آنچه بایـد باشد، بسیار ناچیز است، و البته ایـن سخن و هرمطلب دیگری که در ایـن باب‌گفته شود نسبی است و بستگی به مقیاس و معیاری داردکه انسان در نظر بگیرد (۶). تا نیم قرن پیش وضع تعلیم وتربیت زرتشتیان از بقیهٔ ایرانیان بمراتب بدتر بود، زیرا یـا مدرسه نداشتند، یـا اجازهٔ تأسیس مدرسه بدانها داده نمی‌شد. خوشبختانه در سال ۱۸۵۷ (۱۲۷۴ هجری قمری) مبلغی از صندوق انجمن رفاه زرتشتیان به تأسیس و حفاظت ومراقبت از مدارس پارسی در ناحیهٔ یـزد و کـرمان تخصیص داده شد (۷). ایـن جنبش ترقیخواهانه را کوششهای پارسیان هند سبب شد، و ازآن‌زمان‌کم و بیش با موفقیت ادامه داشته است. امید است‌که پولهای بیشتری به این منظور تخصیص داده شود، وتسهیلات‌تحصیلی بیشتری برای زرتشتیان ایران فراهم‌گردد. درمیان زرتشتیان ایران آنهاکه دربمبئی تحصیل‌کرده‌اند به‌ارزشی که‌این مزایای بیشتر برای‌آنها دارد واقف هستند، وجای امیدواری است‌که افراد طبقهٔ روحانی اینک برای بالا بردن تحصیلات و معلومات خود به هند می‌روند، و با خویشتن تخم دانش می‌آورند تا در سرزمینی که خود پرورش‌دهندهٔ‌آن بوده است، بکارند.

چون پسر یـا دختر زرتشتی از مرحلهٔ کودکی گذشت و بـه حـد تکلیف رسید، رسم برآن است‌کـه باید مسئولیتهای دینی شخصی خود را به‌عهده بگیرد و رسماً وارد جامعهٔ مؤمنان شود. این تأیید و تسلیم معمولاً بین هفت تا پانزده سالگی صـورت می‌گیرد. به رغم مراسم و تشریفات رسمی کـه پارسیان هند هنگـام ورود نوجوان به جامعهٔ مؤمنان، و پوشیدن‌کستی[1] و صدره[2]، مرعـی می‌دارند، در ایـران عملاً هیچ‌گونه‌آداب مذهبی خاصی در این مورد برگزار نمی‌شود (۸). پسر یا دختر ایرانی، بدون هیچ تشریفاتی، همینکه توانست چهار اوستا، یعنی سروش باج (نماز

---

۱. کستی یا کشتی کمربند مخصوصی است که از ۷۲ نخ (اشاره به فصول یسنا) از پشم سفید گوسفند تهیه می‌شود. ۷۲ نخ به ۶ رشته (تعداد گهنبار) قسمت شده است، که هررشته دارای ۱۲ نخ (تعداد ماهها) است. کستی را سه بار دورکمر می‌بندند (اشاره‌به سه اصل منش نیک، گفتار نیک، وکردار نیک). م

۲. نوعی جامهٔ بی‌آستین بوده که سینه را می‌پوشانیده است. درآیین زردشتی برهرمرد و زنی در سن ۱۵ سالگی پوشیدن صدره واجب است. درفرگرد ۱۸ وندیداد مذکور است که دیو دروج (دروغ) به سروش گفت از یاران من هستندآن مرد و زنی‌که پس از سن پانزده‌سالگی بی‌کستی و صدره باشند. م

ایزد سروش)، کستی بستن (۹)، به‌نام ستایشن[1] و برساد[2] را بخواند، کشتی یا کستی را در میان می‌بندد (۱۰). در اینجا، برخلاف هند، موبدی برای کار دعوت نمی‌شود و نیز از متون زرتشتی چیزی قرائت نمی‌گردد. تنها گاهی جوان به خانهٔ معلم و استادی که قرائت چهار اوستا را بدو یاد داده است می‌رود و کمربند مقدس را در حضور او به کمر می‌بندد؛ در ضمن کله‌قندی به عنوان هدیه به آموزگار خویش تقدیم می‌دارد. آیین پوشیدن پیراهن مقدس (صدره به ضم یا کسر س و فتح ر یا به فتح س و د و ر) و جامهٔ رسمی که در بمبئی مطابق با احکام دینی با دقت و تشریفات زیاد برگزار می‌شود، در یزد معمول نیست، ولی بعضی از زرتشتیان ایران تحت تأثیر پارسیان هند و به تقلید از برادران بمبئی‌خود، این رسم را مراعات می‌کنند.

شخص بعد از آنکه کستی بست و به‌این طریق مسئولیتهای دینی را عهده‌دار شد، شایستهٔ دریافت آداب و مناسك دین می‌شود، و لااقل از جنبهٔ نظری مکلف به مراعات آنها، خاصه مراعات قوانین پاکیزگی و تطهیر، است که در اوستا توصیه شده است. زرتشت در سراسر احکام دین خود پاکیزگی تن را چون پاکیزگی روح امر فرموده است، و در اوستا احکام و دستورهای مفصلی برای تطهیر و غسل و از بین بردن آلودگی ناشی از تماس با چیزهای نجس آمده است. بزرگترین آلودگی و پلشتی از دست زدن و تماس به مرده حاصل می‌شود زیرا مرگ بزرگترین پیروزی اهریمن بر آفریده‌های اهورامزداست. به همین علت در قانون‌نامهٔ وندیداد احکام پیچیده‌ای برای یك «غسل نه‌شبه» (برشنوم نه‌شبه[3] یا نه شوه) داده شده است که کسی که با مرده تماس داشته برای اعادهٔ پاکی‌خود باید آن غسل را انجام دهد. این غسل شامل شستشوهای متعدد با شاش گاو[4] (که ماده‌ای گندزدا محسوب می‌گردد) (۱۱) و آب متبرك است همراه با آداب و مناسك بیشمار که تصور می‌شود به طرد روح نجاست و آلودگی کمك می‌کند (۱۲).

---

1. Pa Nam-i Stayishn
2. Birasad
3. barashnum nu-shaba, -no-shva

۴. در فرگردهای ۸ و ۹ وندیداد چنین مذکور است:

(۳۶) پس اهورامزدا گفت ای زرتشت مقدس پاك می‌شود چه‌طور ؟ این‌طور : اگر آن مرده را سگ مردارخوار یا پرندهٔ مردارخوار پاره پاره کرده باشند پس تن خود را با شاش گاو نر و آب طاهر کند پاك می‌شود.

(۳۷) پس اگر مرده را سگ مردارخوار یا پرندهٔ مردارخوار پاره پاره‌نکرده باشند پس بار اول مزداپرستان برای او بر زمین سه گودال بکنند و کسی که نزدیك مرده رفته ــ تن خود را با شاش گاو تطهیر کند نه آب...

(۱۱) پس دوازده خط کشیده شود (به‌این‌طور) که سه خط دور سه گودال (از ←

در اصل، چنانکه از اوستا برمی‌آید، این آداب ظاهراً فقط در مورد آلودگیها وناپاکیهای شدید، مثلا وقتی کـه انسان جسد مرده‌ای را لمس کند، یا وقتی کـه زنی کودك مرده‌ای به دنیا آورد، و یا برای اطمینان از پاکی و طهارت موبدی کـه مراسم دینی فدیه و نیاز را اجـرا می‌کند، اعمال می‌شده است. امـا بعدها موارد استعمال آن بسط یافته و به صورت دستوری برای ایجساد پاکی و پاکیزگی، بطور عموم، درآمده و پارسیان هند آن را هـم به صورت مختصر یعنی غسلی معمولـی و هم به صورت کامل یعنی غسلی که نه شب طول می‌کشد، بکارمی‌بندند. بنابر رسالهٔ فارسی صددر (۱۳) «بر هر انسانی، خواه زن و خواه مرد، فریضهٔ واجب است که لااقل یك بار در زندگی مراسم برشنوم را انجام دهد تا روح خـود را برای دخول در بهشت تطهیر کند، زیرا جز بدین وسیله آن ناپاکی و آلودگی تولد که بر اثر بودن در زهدان مـادر و مکیدن پستان مـادر دامنگیر آدمی گشته است بر طـرف نخواهد شد» (۱۴).

وقتی که من در یزد به‌تماشای برشنوم گاه، که به مسافت کوتاهی از آتشگاه قرار داشت، رفتم آن را ساختمانی ساده، با دیوارهای گلین یافتم که تقریباً مدور بود وبکلی با ساختمان نسبتاً مفصل و مستطیل شکلی که در اودوادا[1] در هند دیـده بودم، تفاوت داشت. چند کومه سنگ به فاصله‌های معین درحاشیهٔ دایره‌ای چیده بودند تا کسی که می‌خواهد تطهیر کند بر آنها بایستد، زیرا بنا بردستور وندیداد تطهیر کننده باید روی خط معینی که در شن کشیده شده است از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر بـرود و موبد قطرات شاش گاو و آب بر او بریزد. مایع تطهیر کننده را از ملاقه یـا کفچه‌ای که برسرچوبی به طول «نه گره» یا بیشتر بسته شده است برسر شخص می‌ریزند (طول چوب ملاقه باید آنقدر باشد که موبد انجام دهندهٔ غسل بتواند بیرون از دایرهٔ کشیده‌شده بایستد). چند فرورفتگی طاقچه‌مانند در دیوار بچشم می‌خورد. به من گفتند که این طاقچه‌ها برای گذاشتن خوردنی و آشامیدنی شخصی است کـه غسل نه‌شبه می‌کند. همهٔ این ساختمان ویران و متروك بنظرمی‌رسید (۱۵)، و از آنچه دیدم وشنیدم،

ـشش گودالی که برای غسل با شاش گاو است) و سه خط دور شش گودال (یعنی آن شش گودال که برای غـسل با شاش گاو است) و ... کشیده شود...

(۳۳) ... پس از گذشتن سه شب لباس خود را بکنند و از بالای سر تن خود را با شاش گاو نر و آب بشوید تا (یك درجه) پاك می‌شود...

(۳۴) ... پس ازگذشتن شش شب لباس خود را بکنند و ازبالای سرتن خود را با شاش گاو نر وآب بشوید (تا یك درجه) پاك می‌شود.

(۳۵) ... پس از گذشتن نه شب لباس خود را بکنند و از بـالای سرتن خود را با شاش گاو نر وآب بشوید طاهرمی‌شود.

1. Udvada

چنین استنباط کردم که در یزد، برخلاف آنچه من در مرکز زرتشتیگری ایران انتظار داشتم، کمتر به این امر دینی توجه می‌شود. از اظهارات خدابخش رئیس این طور دستگیرم شد که بیشتر زرتشتیان تحصیل کرده مخالف اصرار دراهمیت حفظ و اجرای این آداب، خاصه در مورد زنان هستند، هر چند اوستا تحت مقتضیاتی آن را هم برای زن و هم برای مرد واجب دانسته است (۱۶). من از بهرام، پسر کلانتر دینیار، در این باره تحقیقات بیشتری کردم و متوجه شدم که مثلا خود وی هرگز این غسل را انجام نداده است، و این حقیقتی است که نشان می‌دهد آداب مزبور، در تطهیر موبدان برای انجام امور دینی هرگونه باشد، در برطرف ساختن آلودگی ناشی از تولد الزامی نیست.

اکنون به مسئلهٔ ازدواج در میان پیروان زرتشت می‌پردازم. سن ازدواج در بین زرتشتیان ایران معمولا برای مردها بیست و پنج تا سی‌سالگی و برای زنان چهارده تا نوزده‌سالگی است. معهذا، گاهی پسران در پانزده‌سالگی زن می‌گیرند، و دختران در سن دوازده به خانهٔ شوهر می‌روند. مواردی نیز هست که مرد زن‌مردهٔ شصت‌ساله با دختر پانزده ساله‌ای ازدواج کرده است. نیز اطلاع یافتم که در خانواده‌هایی که بسیار نزدیك و دوست هستند گاهی والدین دختر دوساله را نامزد پسر سه‌ساله‌ای کرده‌اند، اما چنین پیوندهایی درجامعهٔ زرتشتی مطلوب نیست (۱۷).

معمولا والدین ازدواج فرزندانشان را ترتیب می‌دهند، زیرا پسر و دختر بدون رضایت والدین یا ولی و قیم خود نمی‌توانند ازدواج کنند، و در انتخاب زن یا شوهر، مادر هم به اندازهٔ پدر حق و دخالت دارد. وقتی که رضایت همهٔ آنها که باید، جلب شد، نامزدی رسمی پسر و دخترصورت می‌گیرد؛ معمولا زینت‌آلات و پول (شیربها) رد و بدل می‌شود؛ آنگاه «دستور» ازدواج پسر و دختر را رسماً اعلام می‌کند. بدون رضایت دستور، یك نفرپارسی نمی‌تواند ازدواج کند. مگر آنکه برای وی اعتباری قائل نباشد، و طبق قوانین اسلام ازدواج کند.

مراسم و تشریفات مربوط به ازدواج با آنچه در میان پارسیان هند مرسوم است، بخصوص از نظرسادگی، تفاوت دارد. در هند عروس درکنار داماد می‌نشیند، و بعد ازآنکه شهود هر یك وصلت آنها را تأییدکردند، دو موبد روبه‌روی زوج و زوجه می‌ایستند، و خطبهٔ ازدواج را که عبارت است از مقداری دعا و مواعظ و ادعیه تبرك (که قسمتی از آن به زبان سانسکریت است) همراه با مراسمی که مأخوذ از آداب و رسوم هندوست، می‌خوانند (۱۸). در ایران عروس رسماً در مراسم شرکت نمی‌جوید، جز آنکه بار دیگر رضایت خاطرخود را به وکیل داماد که برای این منظور در روز ازدواج به خانهٔ اومی‌آید، اعلام می‌دارد. در یزد اغلب، فقط مردان درمراسم ازدواج شرکت دارند، ولی عروس و بستگان و دوستان مؤنث او معمولا درجایی

در همان نزدیکی هستند، بنحوی که می‌توانند آوای موبد را هنگام قرائت متون مقدس بشنوند؛ گاهی‌نیز در پشت بام می‌ایستند تا بتوانند مراسم را تماشا کنند. وقتی کـه مردان دو خانواده جمع شدند، موبد (که برخلاف مراسم پارسیان هند یك نفراست) در جایگاهی می‌نشیند، و داماد و وکیل عروس (پدر او یا کسی که ازدواج را سر و سامان داده است) در طرف راست او می‌نشینند، وکسان داماد در طرف چپ او قرار می‌گیرند. گواه ازدواج عروس نان قندی در دست داماد می‌گذارد، و داماد طبق رسوم آن را قبول‌می‌کند؛ پس از اجرای چند رسم و آیین کوچك دیگر، موبد خطبهٔ ازدواج یعنی «اندرز گواه» را که قسمتی از آن به فارسی دری رایج درمیان زرتشتیان ایران، و قسمتی به پازند و زند است می‌خواند(۱۹). این خطبه شامل نصایح و اندرزهای کلی، و دعایی جهت طلب خیر برای عروس و داماد وهمهٔ ابناء بشر می‌باشد. وقتی که قرائت اندرز گواه بپایان رسید دو دسته هدایا و تحفی که شامل کلاههای کشمیری و کله‌قند است رد و بدل می‌کنند؛ به‌هم تهنیت و شادباش می‌گویند؛ و در صـرف غذایی کـه برای ایـن مراسم تهیه شده است شرکت می‌جویند. چـون شام بپایان رسید عـروس را که سرتاپای درجامه‌ای از ابریشم سبز پوشیده شده است به خانهٔ داماد می‌برند، و به این طریق وارد زندگی جدید خود می‌شود.

زن زرتشتی، بـه رغم تأثیر ونفوذ اسلامی که مـرد زرتشتی را برمی‌انگیزد تا زنش را پایینتر از خـود بشمارد، درخانه‌آزادتر از زن مسلمان است، و بیشتر از قانون باستانی ایران، دایربرمساوات زن وشوهر، برخوردار است؛ و، چنانکه به‌من صریحاً گفتند، حتی گاهی «وضعی بهتر از شوهر دارد» (۲۰). زنانی که من دیـدم بی‌اندازه موقر، محجوب اما متکی به نفس بودند، هرچند البته ازتمام مزایایی که زنان پارسی بمبئی برخوردارند، برخوردار نیستند.

در روابط خانوادگی مردان زردشتی یزد معمولاً یکزنه هستند، ولی داشتن دو همسر و حتی تعدد زوجات، کـه خود آن را نتیجهٔ نفوذ رسوم اسلامی مـردم اطرافشان می‌دانند، در روزگاران گذشته غیر معمول نبوده است. احساسات جامعهٔ زرتشتی، چنانکه از دو مورد خاص که برای من ذکر کردند برمی‌آمد، حتی در موردی که زن برای شوهرش فرزند نزاید، برضد دوهمسری است. سزای زنی که دو همسر برگزیند مرگ است. علت دشواری اعمال مـوازین دین زرتشتی و جلـوگیری از شکستن قانون ازدواج در نیروی موازین و موارد ازدواج دنیای اسلامـی پیرامون زرتشتیان نهفته است. یك نفر زرتشتی که نخواهد بهاحکام دینی موبدان در این گونه موارد گردن نهد، بآسانی آنها را زیر پا می‌گذارد، یا، اگر بپسندد، به دین اسلام درمی‌آید. این‌طورکه استنباط کردم به این علت شکستن عهد ازدواج و طـلاق حتی در میان طبقهٔ برجسته رخ می‌دهد. بعضی رذایل نیز که احتیاج به‌گفتن ندارد در میان

زرتشتیان وجود دارد؛ ولی اکثریت جامعهٔ زرتشتی کوشش بلیغ روا می‌دارند که این رذایل را از میان خود ریشه‌کن سازند، و آن آرمانها و کمال مطلوبهای عالسی را که کیش آنان مقرر داشته است اعتلا بخشند.

آداب تدفین زرتشتیان یزد عملاً ادامهٔ همان رسم قدیم اوستایی است، و در اساس مانند آداب پارسیان هند است، به استثنای بعضی اختلافات کوچک که ناشی از مقتضیات محلی یا وضع کنونی در مقابل اوضاع گذشته است. از آنجا که دربارهٔ آداب و مراسم تشییع و تدفین مرده در میان زرتشتیان جدید ایران چیزی بتفصیل نوشته نشده است من در اینجا چند صفحه‌ای به این موضوع اختصاص می‌دهم و گاهی به‌مقایسهٔ آن با رسوم آشناتر پارسیان هند، و آداب و مناسك قدیم اوستایی می‌پردازم(۲۱).

چون شخصی به‌حالت مرگ می‌افتد معمولاً موبدی را فرامی‌خوانند تا آداب و اعمال واپسین را بجای آورد. موبد دعای «توبهٔ گناهان» (پتیت پشیمانی[1]) را می‌خواند، و آداب تدهین مرگ را با ریختن قطرات گمیز بر روی لبان مرده انجام می‌دهد. وقتی که شخص مرد، موبد به آتشگاه می‌رود و برای آرامش روان مرده سروش‌درون[2] بجای می‌آورد. در ایران این آیین را روان برسم[3] می‌گویند.

اندکی بعداز فوت، جسد شخص مرده را که اینك جز مسئوا‌ین‌امر کسی نباید بدان دست زند، در یك طرف اتاق می‌گذارند و می‌شویند. کار شستن مرده را مرده‌شو یا پاکشو انجام می‌دهد؛ وی یك دستیار هم دارد زیرا، بنا بردستور اوستا، هرگز نبایدکسی تنها نزد مرده باشد (۲۲). دو مرده‌شو در تمام مدتی که کار می‌کنند یك بندکستی به‌علامت پیوند و اتحاد کار در میان خود نگاه می‌دارند. شخصی که بدن مرده را می‌شوید دستکشی پشمین بر دست دارد. که دستیارش در حالی که او به بدن مرده دست می‌کشد بر آن به‌وسیلهٔ ملاقهٔ دسته‌بلند برنجینی گمیز (شاش گاو) (۲۳) می‌ریزد. در شستن مرده هرگز آب بکار نمی‌رود. نیز قاعده بر آن است که مردان جسد مرد و زنان جسد زن را می‌شویند. بعد از شستن به جسد جامه‌ای پاك و سفید اما کهنه می‌پوشانند، و برکمرش کستی می‌بندند؛ ولی چون اوستا قدغن کرده است، چیز نوی در بر او نمی‌کنند (۲۴). مرده‌شوها، چون کارشان بپایان رسید، خود را بطور کامل می‌شویند تا ازآلودگی ناشی از دست‌زدن به‌مرده پاك گردند.

آنگاه برای اولین مرتبه مراسم سگ‌دید[4] بعمل می‌آید. این آیین قدیمی،

1. patit pashimani
2. srosh-drun
3 ravan barsim
4. sag-did

که قدمتش به‌عهد اوستا می‌رسد، چنان است که باید سگی به‌جسد مرده نگاه کند، زیرا معتقدند نگاه او تأثیر خاصی در راندن نسو[1]، دیو پلیدی، دارد. در توضیح اصل و منشأ این رسم اظهارات مختلفی شده است که از آن جمله است عقیدهٔ اساطیری به سگ چهار چشم یمه[2] در ودا، و نظریه‌های عقلایی جدید که آن را ناشی از غریزهٔ سگ در شناختن مرده از زنده می‌دانند، و نسبت‌دادن آن به زمانی که جسد مرده را خوراك سگان و پرندگان می‌ساختند (۲۵). در یزد برای مراسم «سگ‌دید» سگ خاصی‌را بکار نمی‌برند (۲۶)؛ بلکه معمولا سگهای ولگرد عادی را بکار می‌گیرند. لقمه‌هایی از نان در اطراف جسد، یا به‌رسم قدیمتر در روی سینهٔ مرده، می‌گذارند تا سگ آنها را بخورد (۲۷).

اکنون نسوکشان می‌آیند تا جسد را نخست به‌خانهٔ زاد و مرگ وسپس به دخمه ببرند. حمل‌کنندگان جسد که به‌آنها نسوکشان یا پیش‌گاهان می‌گویند جسد را روی یك «گاهان» آهنی می‌گذارند وحمل می‌کنند (۲۸). اشخاصی که این کار را انجام می‌دهند جزو طبقهٔ خاصی نیستند، بلکه هرکسی می‌تواند برای این کار داوطلب شود، یا هرکسی را برای این کار می‌توان اجبر کرد. ولی عده‌ای هستند که این کار را وسیلهٔ معیشت خویش ساخته‌اند. عدهٔ نسوکشان به نسبت سنگینی و سبکی مرده و مسافتی که جسد را باید حمل کنند فرق می‌کند، وممکن است دوازده، شانزده، بیست و چهار، یا سی و دو نفر باشد. ولی در هیچ حالی تعدادآنها نباید از دو تن کمتر باشد زیرا اوستا قدغن کرده است[3] که یك نفر به تنهایی مرده‌ای راحمل کند(۲۹). نسوکشان همیشه یك کستی بین خود نگه می‌دارند که علامت رمزی پیوند و وحدت در میان آنهاست، و بعد از اتمام کار همه باید لباسها و تن خود را بطور کامل بشویند و آنگاه به‌میان مردم دیگر بروند.

اینك برای بردن جسد به دخمهٔ موقتی‌مراسم «پاداش» بعمل می‌آید. مردی با منقل آتشی که بخور در آن می‌سوزد، پیشاپیش جسد راه می‌افتد. در پشت سر او خویشان و دوستان مرده حرکت می‌کنند، و به دنبال آنها جنازهٔ مرده، که برگاهان آهنی گذاشته شده، حمل می‌شود، و در پی آن موبدان و بعضی دیگر از اعضای

1. nasu
2. Yama

۳. در فرگرد سوم وندیداد چنین مذکور است:
(۱۴) مرده را کسی تنها نباید به‌دخمه ببرد. اگر کسی تنها مرده را ببرد، مرده او را از بینی و ازچشم و زبان و از رخسار و از آلت رجولیت و ازمقعد خود نجس کند و بر ناخن او دیو حمله کننده بر مرده حمله کند. پس‌ازآن [حاملان مردهٔ به‌تنهایی] همیشه و جاویدان نجس خواهند بود.

خانوادهٔ متوفا حرکت می‌کنند (۳۰).

این عده باوقار و متانت به‌سوی خانهٔ زاد ومرگ یا «پرسش‌خانه» می‌روند، و آن به‌صورت دخمه‌ای موقتی است که قبل از آنکه جسد را به دخمهٔ اصلی برند، مدتی مرده را در آن می‌گذارند(۳۱).

سابقهٔ ساختمان این مرده‌خانه را می‌توان مستقیماً به‌کتهٔ[1] اوستایی باز رساند، زیرا در وندیداد آمده است که «در هرخانه و در هر دهکده باید سه‌کته برای مردگان برپای دارند» (۳۲). ساختمان خانهٔ زاد و مرگ فعلی ظاهراً بزرگتر و وسیعتر از ساختمانهای کوچکی است‌که در وندیداد توصیف شده است، زیرا در خانهٔ زاد و مرگ فعلی علاوه بر اتاقی که خویشان و دوستان مرده در آن جمع می‌شوند اتاقی مجزا برای زنان، محلی برای گذاشتن جنازه، و جایی برای گاهان وجود دارد. ساختمان، بصورتی‌که اینك بنا می‌شود، دو در داردکه از یکی جنازه را به درون می‌آورند، و از دیگری آن را خارج می‌کنند، و به این طریق اندیشهٔ زاد ومرگ، و آمدن و رفتن آدمی را در جهان هستی تجسم می‌بخشند.

بنظر می‌رسدکه اندیشهٔ بیرون بردن جسد از دری غیر از در ورود، به قدمت اوستا باشد، زیرا در وندیداد توصیه شده است‌که شکاف و روزنی در دیوار احداث کنند و جسد را ازآنجا بیرون برند (۳۳).

وقتی‌که جسد را به درون خانهٔ زاد و مرگ می‌آورند، آن را از روی گاهان آهنی برمی‌دارند، و بر روی سکویی می‌گذارندکه از گل ساخته و با سنگ فرش شده است و حدود دومتر و هفتاد سانتیمتر طول و یك متر و بیست سانتیمتر عرض دارد. گاهان آهنی را به اتاق دیگری‌که مختص آن است می‌برند (۳۴). آنگاه کسان مرده برای ادای احترام واپسین به دور جنازه جمع می‌شوند. این‌کار را پرسی‌رفتن یا سز[2] یا سج[3]، می‌گویند (۳۵).

آنگاه موبدان شروع به‌گاهان سرایشن[4]، یعنی خواندن گاهان (یاگاثای) اهونه‌وئیتی[5](یسنای ۲۸—۳۴) می‌کنندکه از موضوعات مختلف چون تقوا، دین، و

---

۱. در وندیداد به‌صورت کده ضبط شده است. در فرگرد پنجم چنین مذکور است :

(۱۰) ... پس اهورامزدا گفت برای‌گذاشتن مرده در هرخانه و درهرمحله سه‌کده (اتاق کوچك) بسازند، یکی برای گذاشتن مردهٔ مرد، دوم برای مردهٔ زن، و سوم برای مردهٔ بچه و سگ.

2. sez
3. saj
4. Gahan Srayishn
5. Ahunavaiti

زندگی پس از مرگ سخن می‌دارد. چون قرائت گاهان به‌نیمه می‌رسد، موبدان از خواندن باز می‌ایستند(۳۶). و یك بار دیگر آیین «سگ‌دید» بعمل می‌آید، و دوباره جسد را از میان اتاقی که هست برمی‌دارند و بر روی گاهان آهنی می‌گذارند و با یك کستی ضخیم به آن می‌بندند، و ملافهٔ سپیدی روی مرده می‌کشند.

تشییع جنازه از نو آغاز می‌شود، و مشایعت‌کنندگان، در حالی که آیاتی از اوستا به یاد مرده[1] قرائت می‌گردد، خانهٔ زاد و مرگ را ترك می‌گویند (۳۷). پس از اندك مسافت، تشییع‌کنندگان درنگ‌کوتاهی می‌کنند، و زنان و کسانی که نمی‌خواهند بیش از آن به‌دنبال جنازه روند، فریضهٔ آخر خود را نسبت به مرده انجام می‌دهند، و آنگاه خویشان و دوستان نزدیك دوباره تشییع را از سر می‌گیرند. چون در یزد دخمهٔ اصلی حدود چهارده کیلومتر و نیم از شهر دور است، بسیاری از مشایعان سوار بر اسب یا خر می‌شوند، ولی موبد تمام راه را پیاده می‌پیماید. گاهی نیز اتفاق می‌افتد، خاصه در مورد آبادیها و دهکده‌هایی که از دخمه بسیار فاصله دارند، که جنازه را بر پشت گاو یا خری می‌گذارند و به دخمه می‌برند(۳۸). و این امری است که در ایران غرابتی ندارد زیرا کاروانهایی هستند که جنازهٔ مردگان را به‌زیارتگاههای دوردست اسلامی ــ از جمله عتبات ــ می‌برند.

چون جنازه به دخمه می‌رسد، برای سومین و آخرین بار رسم «سگ‌دید» بعمل می‌آید، آخرین تمهیدات انجام می‌شود، و جنازه را به دو مرد دیگر که کارشان حمل آن به داخل دخمه است می‌سپارند. اینان را نساسالار[2] می‌گویند، و این اصطلاحی است که در هند نیز بکار می‌رود (۳۹). نساسالاران باید مسن و کاملاً نیکو خصال باشند. طبیعت شغلی که دارند ایجاب می‌کند که جدا از دیگر مردمان زندگی کنند، و حق ندارند با دیگر افراد جامعهٔ زرتشتی درآمیزند، یا به خانه‌ای که در آن مراسم دینی برگزار می‌شود داخل گردند؛ و نیز تا آنجاکه مقدور است باید آنها را از شخم‌زدن زمین بازداشت. گذشته از این آنها مکلفند که بعد از آنکه جسد را به‌داخل دخمه بردند خویشتن را کاملاً شستشو دهند، و اگر زمانی بخواهند از شغل خویش کناره‌گیری کنند باید آداب برشنوم نه‌شبه را بجای آورند.

نساسالاران همینکه مرده را تحویل گرفتند، رشتهٔ پیوند را با نگه‌داشتن یك کستی در بین خود برقرار می‌سازند، وشروع به خواندن سروش باج (باز) می‌کنند. آنگاه یکی از آنها قطعه‌ای فلز یا کلیدی آهنی برمی‌گیرد و از نزدیك گوش چپ مرده سه «کش» (خط؛شیار) در اطراف آن رسم می‌کند، و با کشیدن هر

1. iristanam
2. nasa-salars

دایره، نماز اهونه وئیریه[1] را می‌خوانند(۴۰). اکنون دو نسا‌سالار مرده را برمی‌دارند و به‌درون دخمه می‌برند، و او را در حالی که سرش به‌طرف جنوب است به زمین می‌گذارند، و مطابق احکام اوستا جامه را از تنش بیرون می‌آورند(۴۱). آن وقت دعای زیر را به فارسی خطاب به ایزدان می‌خوانند:

«ای سروش مقدس پیروزمند (۴۲)، ما فلان را از زمین، سپندارمذ، برداشتیم و به سنگ ایوخشست[2] سپردیم (۴۳). ای‌ایزدسروش، اینك ما به او پشت می‌کنیم ولی تو به او روی آور، ما او را به تو می‌سپاریم؛ دست او را بگیر.»

[خطاب به مرده] «ای فلان، مترس، ملرز، زیرا این جایگاه هزاران سال عمر دارد، اینجا آرامگاه پدران، مادران، و نیاکان ماست.»

[خطاب به‌ایزدان] «ای سروش[3]، ای مهر، و ای رشن[4] دادگر، ما او را به شما می‌سپاریم، دست اورا بگیرید، و به‌منزلگه نیاکان و راستان و پاکان رهنمون شوید. چنین‌باد، به‌خواست ایزدان و امشاسپندان، چنین‌باد، براستی چنین باد (۴۴)».

پس‌از این‌تلقین، نسا‌سالاران از دخمه بیرون می‌آیند و جسد مرده را می‌گذارند تا طعمهٔ پرندگان شکاری شود. وقتی‌که استخوانها از گوشت برهنه و خشك شدند آنها را معمولا در مکان دیگری در دخمه می‌گذارند، و در آنجا بتدریج تبدیل به‌خاك می‌شوند (۴۵) . امروز مانند روزگاران قدیم جسد را طعمهٔ سگان و ددان نمی‌سازند، و نیز به هیچ‌وجه مرده را به‌خاك نمی‌سپارند، زیرا زرتشت این کار را منع کرده است. اگر دخمه‌ای در دسترس نباشد جسد را به روشی که بدان سنگ‌چین می‌گویند معروض پرندگان می‌سازند. در این شرایط مرده را به‌نقطهٔ دور‌افتاده‌ای در بالای‌کوه یا تپه‌ای می‌برند، اطراف آن را سنگ می‌چینند، و بربالایش تخته‌سنگی می‌گذارند، اما آن را درخاك نمی‌کنند (۴۶).

معمول آن‌است‌که بعداز آنکه جسد را در دخمه، در محل موعودگذاشتند دوستان وکسان مرده پس از آن همه راه طولانی‌که آمده‌اند غذای ساده‌ای برای رفع خستگی می‌خورند. این‌غذای ساده عبارت است از نان، پنیر، سیب‌زمینی یا

1. Ahuna Vairya
2. Ayokhshust

۳. در دین زردشتی نام یکی از ایزدان است که در روز رستاخیز مأمور حساب و میزان است. سروش مظهر فرمانبرداری از اوامر اهورامزدا و نماد رضا و تسلیم است. از آنجا که پیك ایزدی و حامل وحی نیز هست او را با جبرئیل در دین اسلام یکی دانسته‌اند.م

۴. در دین زردشتی نام یکی از ایزدان، ومظهر عدل و داد است. روز هجدهم هر ماه شمسی نیز رشن نام دارد.م

تخم‌مرغ و قدری شراب، ولی گوشت و روغن نمی‌خورند. بار دیگر برای آمرزش مرده دعا می‌خوانند، و به صاحبان عزا تسلیت می‌گویند، و سپس تمام حاضران مراسم کستی بجای می‌آورند و به خانه بازمی‌گردند (۴۷).

بنا به‌عقیدهٔ زرتشتیان، خواه قدیم و خواه جدید، روان مرده سه روز بعد از مرگ و قبل از آنکه به جهان دیگر روی کند، در نزدیك زمین سرگردان است. در این مدت بستگان متوفا آداب و مراسمی برپای می‌دارند، برای مرده دعا می‌کنند، و از خوردن گوشت و هر اقدامی که مایهٔ رنجش و آزردگی روان یا باعث ماندن بیشتر وی در روی زمین گردد، اجتناب می‌ورزند. رسم است که در نقطه‌ای از خانه که جسد قبل‌از تشییع در آنجا بوده است، سه‌آجر به‌شکل طاق‌کوچکی می‌گذارند و یك قیچی را با دهان باز در زمین فرو می‌کنند تا ارواح خبیث‌که ممکن است در آن اطراف کمین‌کرده باشند، بگریزند. هر روز صبح بین طلوع آفتاب و ظهر «هاونی گاه[1]» مراسم یسن سرایشن برگزار می‌شود، و هر غروب « ایویسروثریمه گاه[2]» سروش یشت قرائت می‌گردد؛ در نیمه‌شب آیین وندیداد بعمل می‌آید، مگر آنکه، بنا برعللی، جسد بالاجبار درتمام شب اول درخانه بماند، که در این صورت، آیین وندیداد حذف می‌شود.

در بعداز ظهر «اوزیرینه‌گاه[3]» روز سوم، موبدی دعوت می‌کنند تاصفحاتی از اوستا را (۴۸)، همراه باتشریفات لازم تلاوت‌کند، و مقداری غذا برای شب تهیه می‌کنند. در نیمه‌شب برای بزرگداشت متوفا در حضور جمع مراسم دینی (یشت سدوش[4]) اجرا می‌گردد، و در همین شب که بدان شب‌گره[5] می‌گویند مراسم اهدای جامه‌ای از چیت سفید صورت می‌گیرد، تا روح در بهشت برهنه نباشد (۴۹).

در سپیده‌دم «اوشهن گاه[6]» که معتقدند روان مرده از پل صراط[7] می‌گذرد مراسم چهارم (= روز چهارم) بعمل می‌آید. زرتشتیان را عقیده آن است که این‌مراسم عبور روان مرده را از پل چینوت که بسیاردشوار است، آسان می‌سازد. ایزدان سروش،

1. Havani Gah
2. Aiwisruthrima Gah
3. Uzaveirina Gah
4. yasht_i sedush
5. shab-girih
6. Ushahin Gah

۷. در اوستایی Chinvat Peretu، پل‌صراط به‌اعتقاد زردشتیان. بنابر روایات زردشتی پل چینوت یا چینود یك سرش برروی قلهٔ دائیتی است، وسوی دیگرش برکوه البرز. در زیر پل دروازهٔ دوزخ است. بنا بر معتقدات زردشتیان، این پل در هنگام عبور نیکان به قدرکافی گشاده و عریض می‌شود، و در موقع عبور بدکاران چون لبهٔ تیغی باریك. از این‌رو، روح بدکاران از آنجا به دوزخ فرومی‌افتد. م

رشن، ارشتات[1]. رمه هوستر[2] و فروهر گذشتگان مورد ستایش قرار می‌گیرند، و برای مرده دعا و نماز خوانده می‌شود. پس از اتمام نماز میت، تمام حضار، به‌استثنای موبد، از غذایی که بدین مناسبت نیاز شده است اندکی می‌خورند، و آنگاه موبد، تسبیح در دست، از یکایك حضار می‌پرسد که به یاد متوفا چند بار نماز و دعا خواهند خواند؛ و پس از معلوم شدن این امر، و قرائت ادعیه‌ای بـرای آمـرزش روح مرده و اختتام مجلس حاضران را مرخص می‌کند (۵۰).

در روزهای دهم و سی‌ام نیز مراسمی به نام «دهه»، «سیروزه یا سیروزهه»، ونیز «روزه» یا «روزهه» در هرماه و هرسال (یا سرسال) برگـزار می‌شود، و این مراسم را باید سالهای سال، تا آنجا که ممکن است، بر پـای داشت؛ و البته، این به استثنای مواردی چون جشن فروردگان است که به‌مدت ده یا هجده روز درآغاز سال نو پارسیان به یاد مردگان برگـزار می‌شود (۵۱). همچنین آیینهـای دیگر نیز هست که با آنکه مستقیماً مربوط به مرده نمی‌شوند بـرای آرامش روان او بجـای آورده می‌شود. موبدان مراعات آنها را در این ایـام توصیه می‌کنند، و مؤمنان به رعایت آن می‌پردازند، ولی البته نه بـدون استثنا. از جملهٔ این آداب خواندن هزار مرتبه دعای توبه (هزارهٔ پتت)[3] برای آمرزش گناهان، وهزار مرتبه دعای آتش و آب (هزارهٔ آتش نیایش[4]، و هزارهٔ آب نیایش[5]) بـرای جبران گناهانی است که ممکن است نسبت به این دو عنصر مقدس صورت گرفته باشد، و نیز ستایش زمین (یشت بین سپندارمیذ[6] یا سپندارمد) برای بخشایش تقصیری کـه احیاناً نسبت به زمین انجام گرفته باشد، حتی اگـر این تقصیر بـا پای برهنه راه‌رفتن بوده باشد، و بالاخـره، تقدیس و بزرگداشت چند آتش (آتش‌مس کرتوون[7] یا آتش بزرگ کردن[8]). همچنین باید از رسم «سهم-استه[9]»، به معنای «سهم (= ترس) استخوان» نام برد که به وسیلهٔ بیوه‌ای که می‌خواهد برای بار دوم ازدواج کند برای تسکین روح شوهر پیشین خود، انجام می‌گیرد. سرانجام از ادعیه‌ای که در نزدیك دخمه بـرای آرامش مرده خوانده می‌شود (یشت دور دمه[10]) وغسل نه‌شبه (برشنوم نه‌شبه یـا نه‌شوه) که قبلا به وصف

1. Arshtat
2. Rama Hvastra
3. hazarah-i patit
4. hazarah-i atash-nyaish
5. hazarah-i ab-nyaïsh
6. yasht-i bin-Sipandarmiz; Spandarmad
7. atash-i mas kartvun
8. atash buzurg kardan
9. sahm-astah
10. yasht-i daur-i damah

آن پرداختیم، نام برد (۵۲).

ذکر این نکته جالب است که. مطابق آنچه من شنیدم، بعضی اوقات کسانی که جدیداً از کیش زرتشتی به دین اسلام گرویده‌اند گاهی حمیت دینی قدیم. چندان درآنها باقی است که چون می‌میرند وصیت می‌کنند تا به‌آیین اوستایی مراسم تدفین آنها بعمل آید. نیز بسیار اتفاق افتاده است که جنازهٔ این قبیل نومسلمانان را، بعد ازآنکه به خاك سپرده‌اند، شبانه دزدیده در پناه تاریکی و ظلمت به دخمه برده‌اند. بعداً نیز در این باره تحقیق و پرس‌وجوی دقیق بعمل نمی‌آید. پارسیان می‌گویند که فرشتگان ازآسمان فرودآمده و مرده را به عرش خدا برده‌اند؛ ومسلمانان معتقدند که ملائك‌آمده و جسد را به نجف اشرف برده‌اند تا در جوار رحمت شاه نجف. علی، بیارامد.

من این بحث مختصر را با بیان مطالبی دربارهٔ دخمه‌های اطراف یزد بپایان می‌برم. در تپه‌های مغرب شهر دو دخمه وجود دارد، که از هردو در حال حاضر استفاده می‌شود. یکی از آنها قدیمی است و دخمهٔ جمشید خوانده می‌شود، و دیگری مانند دخمه‌های پارسیان هندمدور است؛ نسبتاً جدید است ودر مقابل دخمهٔ قبلی قرار دارد. دخمهٔ اخیررا مانکجی‌لیمجی هوشنگ هانتاریا[1] ساخته است که در اوایل‌سال ۱۸۵۴ به‌عنوان نمایندهٔ صندوق انجمن رفاه زرتشتیان از بمبئی به ایران آمده بود (۵۳). باز در مغرب یزد، ولی اندکی دورتر، یعنی حدود نوزده یا بیست و چهار کیلومتری جانب تفت ویرانه‌های دخمه‌ای قدیمی باقی است که به‌آن دخمهٔ کهنه می‌گویند، و اکنون فقط اجساد اطفال تازه بدنیا آمده یا سقط‌گشته، واجساد اشخاصی را که در نتیجهٔ خودکشی یا براثر ضرب و جرح مرده‌اند، درآن می‌گذارند.

چند دخمهٔ دیگر نیز در نقاط مختلف شمال یزد وجود داردکه یکی ازآنها برفراز تپه‌ای به‌نام زرچ‌کوه[2]، نزدیك‌آبادی الله‌آباد[3]، واقع شده است، و حدود شانزده کیلومتر با شهرفاصله دارد. این دخمه به یادبود بازرگان توانگر بی‌فرزندی به‌نام خسرو مهربان رستم به وسیلهٔ فرزند خوانده‌اش اردشیر مهربان ایرانی که از زرتشتیان خیر و مردم‌دوست یزد است، ساخته شده‌است. اندکی دورتر، درنزدیکی آبادی شرف‌آباد[4] چند دخمهٔ دیگرهست که درفصل‌آینده بدانها اشاره می‌کنم.

---

1. Manakji Limji Hoshang Hantaria

۲. ظاهراً منظور همان زارچ است، که دهی است از دهستان رستاق، بخش اشکذر، شهرستان یزد. م

۳. الله‌آباد، ده، دهستان رستاق، بخش اشکذر، شهرستان یزد، از آبادیهای زردشتی‌نشین یزد است. م

۴. ده، دهستان رستاق، بخش اشکذر، شهرستان یزد. م

بیشتر اطلاعات من از دخمه‌های یزد مستقیماً مأخوذ از سخنان خدابخش رئیس است. همچنین از وی شنیدم که روایتی قدیمی در میان پارسیان شایع است مبنی براینکه هنگامی که شاهان زرتشتی بر ایران فرمانروایی‌داشتند و کشور، توانگر و مردم مرفه بودند، هر یك از پرستندگان اهورامزدا در دوران زندگیش برای خود دخمه‌ای می‌ساخت تا چون جان سپرد جسدش را در آن گذارند؛ این دخمه‌های شخصی را «دخمهٔ تن به تن» می‌نامیدند. نیز اطلاع داریم که ساختمانهای بزرگی چون دخمه‌های امروزی را در اصل «دخمهٔ لشکری» می‌گفتند، زیرا خاص نهادن اجساد کسانی بود که در جنگ به خاك هلاك می‌افتادند، و بعد از حملهٔ عرب استفاده از آنها عمومیت یافت، زیرا زرتشتیان دیگر نمی‌توانستند آداب و مراسم دینی خود را به تفصیل سابق بر پای دارند، و بنابراین مجبور بودند که به دخمه‌های عمومی بزرگ اکتفا کنند و از ساختن دخمه‌های شخصی دست بردارند. روایت مربوط به دخمهٔ تن به تن از این جهت جالب است که می‌تواند توضیحی برای تعداد بیشمار دخمه‌هایی باشد که در وندیداد بدانها اشاره شده است. نیز جا دارد بیفزایم که خدابخش رئیس براین عقیده است که در اصل دخمه‌ها، مانند دخمهٔ کهنهٔ نزدیك شرف‌آباد، دارای دیوارگلین بوده‌اند.

از تمام آنچه گذشت معلوم می‌شود که چگونه زرتشتیان یزد هنوز از احکام مندرج در وندیداد پیروی می‌کنند. داستان زیر نمونهٔ دیگری از این تبعیت در زندگی روزمره است. آشپز میزبانان انگلیسی من در یزد زرتشتی بود. آنها به من گفتند که یك بار وی شراب انداخت، و برای نگهداری آن کوزه‌ای گلی خرید. اما قبل از آنکه شراب را در آن بریزد، کوزه را پر آب کرد و یك شب نگاه‌داشت. اتفاقاً موشی در کوزه افتاد و خفه شد. در نتیجه کوزه از دیدگاه آشپز زرتشتی، به علت تماس با چیزمرده، آلوده و نجس و غیرقابل استفاده گشت (۵۴). اما حس سوداگرانهٔ آشپز، و نیز عقل معاش و صرفه‌جویی او ــ زیرا اوستا اسراف را منع کرده است ــ (۵۵) به وی اجازه نمی‌داد کوزه را دور بیفکند، از این‌رو ظرف را ارزانتر به یك ارمنی که در استفاده از آن وسواس و اکراهی نداشت، فروخت.

از اختصاصات زرتشتیان یزد، همین حس‌صرفه‌جویی و عقل معاش همراه با تبعیت مصرانه از کیش نیاکان می‌باشد. بر روی هم اثری که از آنان در ذهن من باقی ماند، باتوجه به مقتضیات و شرایط زندگی آنها در ایران در قیاس با آزادی و محیط مساعد زندگی همکیشان آنها در هند، بسیار خوب و مطلوب بود. بسیار چیزها هست که زرتشتیان ایران می‌توانند از پارسیان هند در زمینه‌های مختلف مادی و معنوی بیاموزند، ولی درعوض، حتی در زمینهٔ آداب و مناسك دینی یا کتب قدیمی مربوط به دین مشترکشان، چیزی ندارند که بدانها بدهند.

معهذا، تا آنجا که مشاهدات محدود من‌اجازهٔ قضاوت و اظهار نظرمی‌دهد، بعضی از آداب و رسوم، و برخی، از روشهای‌آنها در اجـرای مراسم دینی شایستهٔ مطالعهٔ دقیقتر متخصصان است، زیـرا این مراسم ممکن است به اصل قدیمی خـود نزدیکتر، و بنابراین از نظر تاریخی ارزشمندتر باشند، حتی اگر دیگر به‌کاربستن‌آنها مطلوب یـا ممکن نباشد (۵۶). بـاری، پارسیان هند درتوجـه شدیدی کـه نسبت به برادران زرتشتی خود در ایران مبذول می‌دارند، کاملا برحق هستند، زیرا زرتشتیان ایران خواه در یزد، وکرمان و خواه در تهران یا جاهای دیگر باشند، شعارشان همانا شعار پارسیان هند، یعنی «اندیشهٔ نیك، گفتار نیك، کردارنیك» است، و نیز اقدامات آنها در هـر مورد، برای اصلاح و بهبود وضع این برادران ایرانی و تقویت آنان برای‌آنکه مطابق احـکام و معیارهای دین باستانی زرتشتی، کـه هر دو گروه درآن مشترك هستند، زندگی‌کنند، بسیار پسندیده است.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) I have been able to add largely to the notes taken at the time through correspondence with Master Khodabakhsh Bahram Raïs, whose kindness I wish again to acknowledge.

(2) The same is true in India, where the method adopted is that of the Hindu astrologer *(joshi)*.

(3) For the usage of talimans in early times, including the Avesta (Yt. 14. 34-40), see Jivanji Modi, *Charms or Amulets for Some Diseases of the Eye*, in the *Journal of the Anthopological Society of Bombay*, 3. 338-340 (1894), and *Nirang-i Jashan-i Burzigarān*, ibid. 5. 398-405 (1900), and *An Avesta Amulet*, ibid. 5. 418-425 (July and October, 1900).

(4) The Ardabahisht Yasht (Yt. 3. 1-19) is regarded by the Parsis in India as especially efficacious in this respect.

(5) Herodotus, *History*, 1. 133.

(6) For the status of education in pre Mohammedan times see Modi, *Education among the Ancient Irānians* (reprinted from *The Parsi*, vol. 1, nos. 2-9), Bombay, 1905.

(7) See Karaka, *History of the Parsis*, 1. 83-89, and Malcolm. *Five Years in a Persian Town*, p. 47, and for a favorable estimate of the Parsi school at Yezd compare Landor, *Across Coveted Lands*, 1. 388-389.

(8) The modern name for the sacred cincture, or thread, is *kosti, kusti, or kushti;* the Avestan designation was *aiwyāəhana*, 'girdle' (Yt. 1. 17; Ys. 9. 26; Vijirkart-i Denig, 12, 18, 20; Nirangistan, 95). The consecrated shirt is now called *sudrah, sedrah,* or *sudurah;* its Avestan designation is not known, but it is presumed to corres-

pond to *vastra*, 'garment.' and it is alluded to, together with the *kusti*, in Nir. 85-96; Vd. 18. 54 (*anaiwyāsta, anabdātā*). The wearing of the shirt is also alluded to (by implication) in the old Parsi Patits, or formulas of confession, see for example Patit Adarbat 19, in Spiegel, *Avesta Ubersetzt*, 3. 213, Leipzig, 1863 = tr. Bleeck, p. 157, London, 1864. For the usage of the shirt and girdle in India and the ceremonies connected with assuming them, see Dastur Jamaspji Minocheherji, *Navjot Ceremony*, Bombay, 1887; Modi, *Religious System of the Parsis*, in *Parliament of Religions*, 2. 912, Chicago, 1893; Sheriarji Bharucha, *Zoroastrian Religion and Customs*, pp. 35-36, Bombay, 1893; Darmesteter, *Le ZA*. 2. 243, n. 13; 251, n. 54.

(9) In India *kusti* is the current pronunciation, and I have adopted that form.

(10) For a translation of the first two (*Nirang Kusti* and *Srosh Būj*), see Darmesteter, *Le ZA*. 2. 685-688; Spiegel, *Avesta Ubersetzt*, 3. 4-7, Leipzig, 1863 = tr. Bleeck, 3. 4-5, London, 1864.

(11) The urine of beef was thought to possess great purifying and medicinal qualities and is called *goumaeza*, 'beef's urine,' in the Avesta (Vd. 9. 14; 19. 21, 22) and *gomez* in Pahlavi and Modern Persian. When consecrated by special prayers it is called *nirang* and is generally spoken of by that name. See the treatise of Wilhelm, *On the Use of Beef's Urine according to the Precepts of the Avesta*, Bombay, 1889.

(12) See Vd. 9. 1-46; 8. 35-72; compare also the discussion of the Barashnum ceremony by West, *SBE*. 18. 431-454, and the notes by Darmesteter, *Le ZA*. 2. 159-172, and *SBE*. 4. 122-134. The Greek writer Lucian alludes to this prescription when he says, in one of his humorous dialogues, that his hero, Menippus, was washed in the Tigris at Babylon for twenty-nine days 'by the Magi, the disciples and sucessors of Zoroaster.' It is probable that this was the way in which the Magian 'Zarartos,' or 'Zaratos,' according to Porphyrius (*Vita Pythagorae*, 12) cleansed Pythagoras of all the sine he had committed in his life. For the Greek texts of these passages, see my *Zoroaster*, pp. 237, 242; Nauck, *Porphyrii Opuscula Tria*, p. 18, Leipzig, 1860; and cf. Kleuker, *Zend-Avesta, Anhang*, vol. 2, pt. 3, pp. 104, 117, Riga, 1776-1783.

(13) See Sad Dar, 36. 1-8, tr. West, *SBE*. 24. 296-298, and compare Darmesteter, *SBE*. 4. 123. The treatise Sad Dar, in its oldest form, dates back to the time of the Arab conquest.

(14) Sad Dar, 37. 1-6. According to Khodabakhsh Raïs, the cleansing from the natal impurity is technically called *šustan-i sar-i šir*, lit. 'washing of the head of milk,' milk being regarded as blood turned white and therefore impure, since blood defiles. For the comparative frequency with which the Barashnum ceremony is employed in India, see the account of the initiatory ceremony called *nāvar*, by Modi, *Zoroastrian Priesthood*, in *Zartoshti*, 1. 94, Bombay, 1903.

(15) This was perhaps to be expected from its nature as a place

of isolation, but I could not help contrasting it with the Barashnum Gah at Udvada.

(16) See Vd. 9. 21, and compare Sad Dar. 36. 1 (quoted above) and connect with it the custom of segregation in the *Armesht Gāh*, Vd. 5. 45-62, or in the *Dashtānistān*. Vd. 16. 1-18: cf. Darmesteter, *Le ZA.* 2. x-xv.

(17) The same is true in India, where such infant marriages formerly took place occasionally among the Parsis. but now are forbidden. See Karaka, *History of the Parsis*, 1. 171-172. For valuable statistics of the marriage ages of the Parsis in India. by Bamanji Behramji Patel, see the interesting chapter on marriage, in Mlle. D. Menant, *Les Parsis*, pp. 154-155, Paris, 1898.

(18) In India this address is called *Paivand-Nāmah* or *Ashirād*. See Modi, *Marriage Customs of the Parsis*. pp. 34-39, Bombay, 1900: Karaka, *History of the Parsis*. 1. 189-192.

(19) The text of the *Andarz-i Gavāh* may be found in the *Persian Khordah Avesta* (lithographed), pp. 435-450, Bombay, 1900. Mr. Khodabakhsh Raïs (who compares *gavāh* with Skt. *vivāha*) has given an interlinear version of the Dari words in Modern Persian.

(20) On the law of equality of the wife in Ancient Iran, see Darab Dastur Peshotan Sanjana. *Position of Zoroastrian Women in Remote Antiquity, as illustrated in the Avesta*, pp. 35-42. Bombay. 1892.

(21) For detailed information on the Zoroastrian funeral rites at Yezd I am again indebted to the kindness of Khodabakhsh Bahram Raïs. I have supplemented my material by notes from an interesting article, written in Gujarati, by Dastur Khudayar Sheheryar, *A Zoroastrian Death in Persia*, in *Zartoshti*, 1. 169-181 (Bombay, 1904). For a translation of the main points of this Gujarati article, I thank my pupil, Mr. Maneckji Nusservanji Dhalla. In comparing the rites of the Parsis in India, which I knew also by experience, I have referred to Modi, *Funeral Ceremonies of the Parsees*, Bombay, 1892 (reprinted from *Journ. Anthropolog. Soc. of Bombay*, 1891); Karaka, *History of the Parsis*, 1. 192-213: Mlle. D. Menant. *Les Parsis*. pp. 179-235, Paris, 1898.

(22) Vd. 3. 14.

(23) Av. *gaomaeza*, Vd. 9. 14; 19. 21, 22.

(24) Cf. Vd. 5. 61; 8. 23-25; see also Sad Dar. 12. 1-2, and cf. Vd. 6. 51.

(25) For the role of the dog in connection with death, see Modi, *Funeral Ceremonies*, pp. 8-10, and Bloomfield, *Cerberus, the Dog of Hades*, pp. 27-31. Chicago, 1905. For the dog in the Avesta, see Hovelacque. *Le Chien dans l'Avesta*, Paris. 1876, and Kuka. *The Dog in the Vendidad, in Zartoshti*, 1. 271-280.

(26) See ch. VIII.

(27) This information I have directly from Khodabakhsh Raïs.

(28) In India they are generally called *khāndhiads*, 'shoulder men,' and are not to be confused in either case with the bearers who carry the corpse inside the dakhmah: cf. Modi, *op. cit.* p. 12.

(29) Vd. 3. 14-21; 8. 10. For the numbers twelve to thirty-two, see Dastur Khudayar Sheheryar, *op. cit.* p. 172. Anquetil Duperron (*Zend-Avesta*, 2. 584, Paris, 1771) said that forty was the number at Kerman.

(30) In former times it was customary in the villages and outlying districts to have the procession led also by some one blowing a horn, beating a drum, or making doleful music, but this custom has almost died out. For the substance of these two or three particular paragraphs I am indebted to Dastur Khudayar Sheheryar's article already referred to.

(31) The name *zād-o-marg*, 'birth and death,' is explained directly below; the designation *pursish-khānah*, lit. 'house of inquiry,' is from the custom of coming to inquire (*pursiraftan*) and condole with the family of the deceased.

(32) See Vd. 5. 10-14. Anquetil Duperron (*op. cit.* 2. 583) alludes to the 'zād marg' in India, and its use is said still to linger in the Gujarat provinces, but in general the Parsis have abandoned it and convey the body within twenty-four hours directly to the dakhmah, as necessitated by the hot climate. A partial survival of the zad-o-marg among the Indian Parsis is the *nasā-khānah*, 'dead house,' where the bier and other funeral equipments are kept by the *nasā-sālārs*. See also Modi, *Funeral Ceremonies*, p. 7, n. 9, and Darmesteter, *SBE*. 4. 53, n. 2; 97, n. 1.

(33) Vd. 8. 10. Compare the Pahlavi commentary on this passage and the notes by Darmesteter, *Le ZA*. 2. 121, n. 15, and *SBE*. 4. 97, n. 6.

(34) For these special details I have combined my notes from Khodabakhsh Raïs with material from Khudayar Sheheryar.

(35) See note above and compare the *sajdo* of the Indian Parsis: cf Modi, *op. cit.* p. 15.

(36) The pause is made at the words *tat moi vicidyāi*, Ys. 31. 5 (so Khudayar Sheheryar, *op. cit.* p. 172), and the same is true in India (cf. Modi, *op. cit.* p. 14).

(37) See Sheheryar, *op. cit.* p. 173. I am not quite certain which particular verses are referred to, but (if not Ys. 26. 7) I presume that the passage may be Ys. 16. 7, 'we praise those bright abodes of Righteousness in which dwell in happiness the souls of the dead (*iristanam*), which are the spirits (*fravashayo*) of the righteous. We

praise the best World (Paradise), holy, brilliant, and all-glorius.'

(38) A reference to this custom is even found in the Pahlavi commentary on the Vendidad (Phl. Vd. 3. 14).

(39) My statements in this paragraph are based on the authority of Khodabakhsh Raïs. For the Indian customs in this respect, see Modi, *op. cit.* pp. 12-18.

(40) For the material in this and the next five paragraphs I am indebted to the Gujarati article by Dastur Khudayar Sheheryar, *op. cit.* pp. 169-181.

(41) The removal of the clothes is implied in the Avestan phrase *raocā-aiwivarena*, 'clothed with the light of heaven' (Vd. 6. 51). In the Avesta (Vd. 19. 1; Yt. 22. 7) and throughout the Zoroastrian Scriptures the southern region is auspicious, the northern region the abode of Ahriman and the demons.

(42) Here the name is to be inserted and the rest of the prayer made to conform to it.

(43) This expression, 'stone Ayokhshust, (Pers. *sang Ayokhshast*), is not quite clear; but it appears to answer to Avestan *ayokhshusta*, 'molten metal,' see my article in *JAOS*. (*Proceedings*, p. lviii), 1890.

(44) See Khudayar Sheheryar *op. cit.* p. 174.

(45) See what I have said below (ch. XXVII) regarding the dakhmah at Rei near Teheran. Compare likewise the description of the dakhmah at the village of Shah Ali near Yezd, which was examined by Westergaard in 1843 (*JRAS*. 8. 352); furthermore the account of the dakhmah near Isfahan, which Chardin in the seventeenth century described as round with a central pit (*Voyages*, 3. 131). In the Bombay towers this central well is called the *bhandār*.

(46) This is practically the method pursued at Shiraz (see ch. XXI, above) and wherever there are not enough believers to justify a dakhmah.

(47) Minor variations in the funeral rites are found, of course, but the general description here given presents all the more important details.

(48) Selections from the Khordeh Avesta (*e.g.* Khurshed Nyaish, Uzeirin Gah, and Patit Pashimani) are used for this purpose.

(49) The designation *shab-girih* apparently means 'night-watch, vigil for the dead, wake' and is then applied to the garment that is dedicated to the deceased and thus answers to *shiāv* among the Indian Parsis. This custom, with others that are still kept up by the Zoroastrains, is alluded to in Sad Dar, 87. 1-11, see West, *SBE*. 24. 350-352

(50) In performing the rites of the third night and the fourth day (*chahārom*), when the soul is crossing the Bridge, the offices of a son and heir are particularly important. For that reason, in the case of an adult of fifteen years or more who has died without leaving a child, it is appropriate to appoint an adopted son who assists in the crossing of the Bridge and is therefore called *pulguzār*, 'bridge-crossing.' Nowadays the appointment of an adopted heir is made only in cases where the person dies absolutely childless; but in former times it was done even if daughters were left, but no son. Formerly only a boy was eligible, but now even a girl may be chosen, although such a choice is rare. The age of the person adopted is generally over fifteen years, but nowadays an infant may be nominated to the office, its father acting for it during the years of its minority. As is natural, the one chosen to serve in the office of *pulguzār* is selected from the nearest relatives and acts like an executor to an estate, dividing the property among those who are of kin to the deceased, and distributing a large part of it in charity, especially in funds for the annual celebration of the Gahanbar festivals. (This note is from memoranda furnished me by Khodabakhsh Raïs.)

(51) The Fravardigan Festival is a perpetuation of the Avestan *fravashi*-worship, or commemoration of the souls of the departed, somewhat like our All Saints' Day.

(52) For the subject-matter of this and the preceding paragraph I am indebted to notes given me by Khodabakhsh Raïs. I am not certain as to the precise meaning of the words *daur-i damah*, although he explains *damah* as *dakhmah*.

(53) An interesting account of this agent of the Indian Parsis and of his efforts in behalf of his oppressed coreligionsists in Persia is given by Karaka, *History of the Parsis*, 1. 72, where his name is recorded as Manakji Limji Antaria.

(54) The laws which underlie the Zoroastrian Vendidad are largely sanitary in their origin and these rudimentary attempts at sanitation take on a new complexion when viewed in the light of modern hygienic theories.

(55) Cf. Vd. 5. 60.

(56) I am not unmindful of the existence of Mohammedan influence upon the Zoroastrians in Persia, nor do I on the other hand forget the presence of Hindu, Mohammedan, and European influences on the Parsis in India; it is a task for some thoroughly versed scholar to estimate the relative extent and proportion of these outside influences in each case.

«بر مرکب ماه نازل پهنهٔ آسمان را درنوردیدند،
و سم اسبهایشان سپیده‌دم را بیدار ساخت.»
ـ کیپلینگ[1]، چکامهٔ شرق وغرب، ۳۹.

۲۵ از یزد تا تهران

صبح روز سیزدهم ماه مه بود که یزد، زرتشتیان آن، و میزبانان انگلیسی خود را در آن شهر، بدرود گفتم، و به قصد تهران به سوی شمال براه افتادم. راهی راکه می‌بایست طی کنم حدود سیصد و هفتاد و پنج میل (= حدود ششصد و سه کیلومتر) بود، و گاه از میان دشتها و گاه از کویرها و بیابانها می‌گذشت؛ و چه بسا اگر تپه‌ها و برآمدگیهای دوسوی جاده جلوگیر نبودکویرها راه را یکسره قطع می‌کردند. روزگاری خواهد رسیدکه این بیابانها را باقطارهای مسافربری مغرب‌زمین در هفت ساعت توان پیمود، اما برای من هفت روز طول کشید تا این راه خسته‌کننده را، اکثر بر پشت اسبانی که در خستگی و کوفتگی دست‌کمی از خود من نداشتند، پیمودم.

دم در هیأت مبلغان سوار بر اسبم شدم و از میان دروازهٔ شهر بیرون راندم. به‌من گوشزد شدند که اگر در بین‌راه دچار توفان شن شدم (چون شنها راه را بکلی از چشم می‌پوشانند) مسیر خود را به‌وسیلهٔ قطب‌نما بیابم و خویشتن را به نزدیکترین پناهگاه برسانم. خوشبختانه چنین وضعی پیش نیامد، و چون اسبان خوبی در اختیار داشتیم، توانستیم چند فرسخی را بتاخت طی کنیم.

در تمام این مدت، صفر با «شاگرد چاپار» گفتگوی گرمی داشت. وی جوانی تیزهوش بود و نمی‌گذاشت‌که اسبها عقب بمانند، اما گاه و بیگاه با زنجیر نازکی‌که به‌جای تازیانه‌اش بود آنها را شلاق می‌زد. دیری نگذشت‌که به حوالی دخمهٔ گبران،که در مسافتی از ما بر فراز تلماسهٔ بلندی قرار داشت، رسیدیم. در

---

۱. Kipling. رودیارد کیپلینگ (۱۸۶۵ـ۱۹۳۶)، شاعر و نویسندهٔ بریتانیائی؛ برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل سال ۱۹۰۷ م.

اینجا لحظه‌ای توقف کردم تا عکسی از شاگرد چاپار، در حالی که زنجیرش را در دست گرفته بود، بردارم. این زنجیر را من به عنوان یادبود از او خریدم، و در این معامله مدیون صفر هستم که توانست آن را به‌قیمتی نازلتر از آنچه ولخرجی فرنگی‌مآبانهٔ من اجازه می‌داد، برایم ابتیاع کند (۱).

اولین توقفگاه ما برای تعویض اسب ده حجت‌آباد[1] بود که حدود دوازده میل (نوزده کیلومتر) از یزد فاصله داشت، و من در کاروانسرای بزرگ و وسیع آن قریب یك ساعت (از ساعت یك تا دو بعداز ظهر) استراحت کردم. ناهارم را تعدادی تخم مرغ نپخته تشکیل می‌داد، و اغلب در راههای ایران این غذای عمدهٔ من بود، زیرا هم سالم و مغذی بود، و هم در اوقاتی که عجله داشتم و می‌بایست دوازده سیزده ساعت متوالی بر پشت زین باشم، با خام خوردن آنها از اتلاف وقت جلوگیری می‌کردم. در آن روز بخصوص به عنوان «دسر» مقداری شربت خوردم که گرچه شیرینی زننده‌ای داشت در یك پیالهٔ برنجین قدیمی ریخته شده بود که چنان هنرمندانه حکاکی و قلمکاری شده بود که من آن را به‌عنوان تحفه خریدم و به صفر دادم تا همانگونه چسبناك در چیزی بپیچد و در خورجین بزرگی که همراه داشت بگذارد. غروب آفتاب به میبد[2] رسیدیم که یاقوت و جغرافی‌نویسان دیگر اسلامی که پیش از قرن هفتم هجری آثار خویش را نوشته‌اند محل آن را در «ده فرسخی حومهٔ یزد و به همان فاصله[3] از عقدا[4]» دانسته‌اند (۲). این فاصله، مانند اغلب اندازه‌های قدیمی که به فرسخ داده شده است، همچنان بدون تغییر مانده است؛ و هنوز برای پرداخت کرایهٔ اسبهای چاپار مبنای محاسبهٔ مسافت بین‌نقاط قرار می‌گیرد. حتی اگر به جغرافی‌نویسان مسلمان مراجعه نکنیم فاصله‌های کم و بیش دقیق این راهها را از زمان مارکو پولو در دست داریم. چه وی قسمتی از این ناحیه را در قسمت اخیر قرن سیزدهم پیموده است (۳). راهب ایتالیایی، اودوریك پوردنو-نیایی[5]، در اوایل قرن چهاردهم (حدود ۱۳۲۵) از کاشان تا یزد را طی کرده (۴)؛ و در نیمهٔ دوم قرن پانزدهم (۱۴۷۴) جوزافا باربارو، سفیر ونیز در دربار اوزون حسن قم وکاشان را که‌از مهمترین شهرهای این خط‌سیر هستند وصف کرده‌است(۵).

۱. دهی از دهستان رستاق، بخش اشکذر شهرستان یزد، کنار راه شوسهٔ یزد به اصفهان. م

۲. ده، مرکز دهستان میبد، بخش اردکان شهرستان یزد. م

۳. نوشتهٔ یاقوت چنین است:

وبین میبذ وکث مدینة یزد عشرة فراسخ ومن میبذ الی عقدة عشرة فراسخ.
یاقوت جلد ۵، ذیل عنوان میبذ

۴. ده مرکز دهستان عقدا، بخش اردکان شهرستان یزد.

5. Odoric of Pordenone

دومین روز سفر ما، چنانکه از یادداشتهایم برمی‌آید، یک‌سفر چهارده ساعتهٔ پرزحمت بود. در این چهارده ساعت قبل از آنکه به‌مقصد رسیم دو بار توقف کردیم، و بر روی هم ۵۵ میل (= حدود ۸۹ کیلومتر) راه پیمودیم. در این سفر ظهر، یك ساعت در عقدا توقف کردیم. عقدا را یاقوت چنین وصف می‌کند:[۱] «شهرکی است درکنار بیابان یزد» (۶). گویند در تپه‌های این حوالی زیارتگاهی به‌نام بانوی فارس یا خاتون‌بانو[۲] قرار دارد که به یاد مادر و یا احتمالاً دختر آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد، که با مرگ وی حکومت سلسلهٔ فرمانروایان زرتشتی در ایران بپایان رسید، ساخته شده است (۷).

در همین منطقه، در ده زرتشتی‌نشین شرف‌آباد، در ناحیهٔ اردکان دخمه‌ای قدیمی با دیوارهای گلین وجود دارد، و بنا بر داستانی‌که در میان مردم شایع است هفت خواهر نیکوکار در نقاط مختلف دشت اردکان هفت دخمه ساختند، و محل این دخمه‌ها هنوز به‌صورت پشته‌هایی از سنگ و خاك نمودار است‌که‌پارسیان سالخوردهٔ شرف‌آباد آنها را به‌مردم نشان می‌دهند (۸). همچنین یك دخمهٔ جدید زرتشتی بین شرف‌آباد و مزرعهٔ کلانتری، در اردکان، وجود دارد که به‌وسیلهٔ مانکجی لیمجی

---

۱. وصف یاقوت چنین است:

«مدینة فی‌طرف المفازة قرب یزد.»

یاقوت، جلد ۴، ذیل‌عقدة

۲. در ۱۵ کیلو متری اردکان، بر دامنهٔ کوههایی پست، آبادیی قرار دارد به نام هریشت. زردشتیان معتقدند که یکی از کنیزان بانوی یزدگرد در آن محل غیب شده است، و هر سال روز هجدهم نوروز برای زیارت به این محل می‌روند.

بنای زیارتگاه منحصر به یك اتاق و یك پستو است. در پستو، قسمتی از سنگ کوه مشهود است که محل غیبت شمرده می‌شود، و در این محل همواره آتشی روشن است. در وسط اتاق مدخل نیز کلکی وجود دارد که بر آن آتش می‌افروزند.

در فرهنگ بهدینان شرح زیر درباب این زیارتگاه آمده است:

«بعضی معتقدند که محل غایب‌شدن یکی از کنیزهای بانوی یزدگرد است، و بعضی می‌گویند کنیز دختر یزدگرد است که هنگام حملهٔ عرب فراری شد و در این محل گفت: ای کوه مرا فرو گیر؛ و کوه دهان باز کرد و او را در خود جای داد. مدتها گذشت. مردی پسر خود را با خری که به صحرا برده بود گم کرد، و مدت سه روز دنبال او می‌گشت. بالاخره پسر را در حوالی محل یافت. از او پرسید که با برف و سرما چه کردی؟ گفت من ابداً برف و سرمایی ندیدم. در اینجا زنی مرا در کنف حمایت خود نگاه‌داری می‌کرد، و الحال که تو آمدی در فلان نقطه پنهان شد. باید که به یاد او بنایی در اینجا برپا کنی. پدر هم گفتار پسر را پذیرفت، و ساختمانی در آنجا ساخت که هنوز پابرجاست.»

نقل از «یادگارهای یزد»، صفحات ۶۲ و ۶۳

هوشنگ هاتاریا، همان شخصی که دخمهٔ جدید مقابل دخمهٔ جمشید را در یزد ساخته بود، بنا شده است (۹).

آثار بازماندهٔ زرتشتی سرتاسر این منطقه را ظاهراً در چند قرن پیش جوزافا باربارو، هنگامی که در شهری به نام گرده[1] توقف نموده، مشاهده کرده‌است. امروز برما روشن نیست که مراد جوزافا باربارو از گرده کجاست، هرچند تعیین حدود کلی محل آن خالی از بحث است. وی می‌گوید:

«از آنجا [یعنی از یزد] به مروت[2] می‌روی که شهرکی است، و پس از دو روز سفر از این محل به‌شهری فرود می‌آیی به‌نام گرده، که درآنجا مردمی به اسم ابراهیمی[3] سکونت دارند که به‌گمان من یا از نسل ابراهیمند یا کیش ابراهیم دارند، و مردان همه ریش درازند.»

یکی‌دانستن زرتشت و ابراهیم واقعیت مأنوسی است (۱۰)، و بسیاری از سادات این ناحیه که در اصل زرتشتیانی هستند که به اسلام گرویده‌اند، این دو پیشوای دینی را یکی می‌دانند، و پارسیان را خویش خود می‌شمارند (۱۱).

مسیر من تا مدتی در امتداد خط تلگراف ایران بود، و تیرها و سیمهای تلگراف، از آنجا که یادآور تمدن و مزید اطمینان در هنگام بروز خطر بودند، مصاحب خوشایندی محسوب می‌شدند. احساس اطمینانی که انسان از همجواری این سیمها می‌کند نه از آن جهت‌است که ایستگاه تلگرافی نزدیك است، زیرا کیلومترها راه باید پیمود تا به‌چنان ایستگاهی رسید، بلکه از آن رو است که اگر حادثهٔ ناگواری رخ دهد مسافر می‌تواند با قطع سیم کسی را به‌کومك بخواند، زیرا همینکه سیم قطع شد، دیر یا زود یکی را از نزدیکترین ایستگاه برای تعمیر آن خواهند فرستاد. از این گذشته انسان در طول این راه خاموش با مهمان‌نوازیهای تنی چند از کارمندان اروپایی تلگرافخانه روبرو می‌شود، و من در بعد از ظهر آن روز ساعتی در چادر موقتی آنان درچندکیلومتری جنوب نوگنبذ[4] استراحت کردم و فنجانی چای گرم نوشیدم، و از این بابت سپاسگزار آنها هستم. هنگامی که به‌چاپارخانهٔ نوگنبذ که جایی پرت و دلگیر است رسیدیم، هوا تاریك، و توفانی در شرف تکوین بود. من خسته‌تر از آن بودم که منتظر شوم تا برای شام چیزی بپزند، از این رو با اشتهای کامل سیزده عدد تخم‌مرغ خام خوردم، وخویشتن‌را به روی تختخواب سفریم انداختم و به‌استراحت پرداختم.

1. Guerde
2. Meruth
3. Abraini
۴. ده، مرکز بخش حومهٔ شهرستان نائین، جنوب شرقی شهر نائین. م

ساعت سه و چهل و پنج دقیقهٔ صبح بود که باز پای در رکاب داشتم، و پس‌از طی شش فرسخ (۱۲) که قسمتی از آن در دشت و بیابان‌گذشت، آرام آرام به‌شهر نایین داخل شدیم، و این همانجایی است‌که جوزافا باربارو آن را نائیم[1] خوانده و می‌گوید «کم‌جمعیت است، و بیش از پانصد خانه ندارد» (۱۳). یك‌قرن قبل‌از وی (یعنی در ۱۳۴۰ میلادی مطابق ۷۴۰ هجری)، حمدالله مستوفی جغرافیدان ایرانی در وصف آن گوید «دور قلعه‌اش چهار هزار گام است» (۱۴). نیز یاقوت یك صد سال پیش‌از مستوفی، ازشهرت نایین در الهیات سخن می‌گوید و جمعی از راویان معروف را منسوب بدانجا مـی‌داند (۱۵). من از قدمت ظاهری شهر در شگفت شدم، و دیدم‌که جغرافیدانان مسلمان قرن سوم و چهارم هجری نیز از آن نام برده‌اند (۱۶)، اما هنوز نتوانسته‌ام رد تـاریخ آن را در دورهٔ ساسانی بازیابـم، هرچند تسمیهٔ قلعهٔ قدیمی آن به‌قلعهٔ‌گبری و استعمال نامهای زرتشتی درنامیدن بعضی از اعمال و اماکن آن، خود دلیلی برکهنسالی آن است (۱۷).

همه چیز بخوبی می‌گذشت تا آنکه در ساعت دو بعد از ظهر همـان روز به‌نیستانك[2] (در سفرنامهٔ جوزافا باربارو «نیستان») رسیدیـم. درآنجا مـن دریافتم که پستهایی کـه به‌شمال و جنـوب می‌رفته‌اند همهٔ اسبهای چاپارخانه را برده‌اند، و در آن حوالی حتی یك قاطر هم نمی‌توان کـرایه‌کرد. در نتیجه چاره‌ای نبـود جز آنکه منتظر بمانیم تا دسته‌ای از اسبهای یدکی پست فـرا رسند؛ بـه این ترتیب تا نیمه‌شب معطل شدیم. ساعت یك بعد از نیمه‌شب بـراه افتادیم ، اما اسبها آنقدر خسته بودندکه بزحمت راه می‌رفتند، و چون در منزل بعد نیز اسب تازه‌نفس نبود ناچار باهمان حیوانهای خسته و کوفته تا اردستان را طی کـردیم. به‌این طریق این سفر یك‌روزه که بیش از ۴۰ میل (= حدود شصت و چهار کیلومتر) نبود، شانزده ساعت طول‌کشید (۱۸).

اردستان شهر پررونقی است؛ جویبارها و باغهای فـراوان دارد؛ جمعیتش حدود دوازده هزار نفر است؛ و این رقم ازآنچه جوزافا باربارو در قـرن پانزدهم میلادی (قـرن نهم هجری) تخمین زده به‌مقدار معتنابهی بیشتراست، زیـرا باربارو می‌گوید: «هردستان شهرکی است‌کـه حدود ۵۰۰ خانه دارد» (۱۹) ولی باگفتار مقدسی، نویسندهٔ قرن چهارم هجری، مطابقت دارد[3] که می‌گوید: «اردستان ازشهرهای

---

1. Naim

۲. ده، بخش حومهٔ شهرستان نایین، ۳۵ کیلومتری شمال غربی نایین و کنار راه نایین به اردستان.م

۳. متن نوشتهٔ مقدسی چنین است:

«اردستان اکبرمن هذه المدائن من‌نحو المفازة جیدة الاسواق، عامرة الجامع←

دیگر کویر (بیابان) بزرگتر است. پرجمعیت است. و بازارهای خوب و مساجد متعدد دارد. علما و دانشمندان بسیار درآن ساکن هستند. در ناحیهٔ اردستان آرد سفید فراوان است، و نام آن از همین‌جاست (آرد+ستان) (۲۰).

اردستان از نظر تاریخی، تا آنجا که از نوشته‌های نویسندگان قدیم اسلامی می‌توان استنباط کرد، برای محققان دین زرتشتی جالب توجه است. ابن‌رسته، اردستان را شهر زیبایی می‌خواند و می‌گوید انوشیروان (خسرو اول پادشاه ساسانی ۵۷۹-۵۳۱ میلادی) درآنجا متولد (۲۱) شد. اصطخری می‌گوید[۱]: «اردستان شهری است که اطراف آن را دیوار کشیده‌اند و محلات آن دارای بارو هستند، و درآن آثاری ازشاهان مجوس چون انوشیروان و خسرو پرویز باقی است، و قناتی شگفت‌انگیز دارد. مردمش دارای فرهنگ و ادب هستند، و براحادیث وسنن اسلامی واقف می‌باشند»(۲۲). حمدالله مستوفی می‌گوید: «(۲۳) اردستان ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه، و در محصول به‌کاشان مناسب، و در او بهمن‌بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود.»

یاقوت سخن اصطخری را با تفصیل ذکر می‌کند[۲]، و از بامهای گنبدی اردستان، و باغهای زیبای آن، و مردان معروفی که از آنجا برخاسته‌اند، سخن می‌گوید (۲۴). نام اردستان خود دلیل قدمت این‌مکان‌است. زیرا کلمهٔ اردستان یا بطور دقیقتر اردستان آتنگئینه[۳] نامی است که در دوران هخامنشی به ساختمانی سنگی اطلاق

→بها مشایخ وفقهاء وهی ارض علی بیاض الدقیق ومنه اشتق اسمها».
احسن التقاسیم، چاپ دخویه، ص ۳۹۰

۱. عین نوشتهٔ اصطخری در مسالک الممالک به این شرح است:
«اردستان مدینة علیها سور، وهی کل محلة حصن حصین و بها آثار قدیمة من آثار المجوس مثل انوشروان و کسری و لها قناة عظیمة عجیبة جداً و اهلها اصحاب الحدیث والادب والکتبة بها.»
مسالک الممالک. چاپ دخویه، ص ۲۰۲

۲. نوشتهٔ یاقوت در باب اردستان چنین است:
اردستان، بالفتح ثم السکون، و کسر الدال المهملة. وسکون السین المهملة، و تاء مثناة من فوقها، والف، ونون؛ قال الاصطخری، اردستان مدینة بین قاشان و اصبهان، بینها و بین اصبهان ثمانیة عشر فرسخاً، وهی علی فرسخین من ازوارة، وهی علی طرف مفازة کرکسکوه، وبناؤها آزاج، و لها دور و بساتین نزهات کبار؛ و هی مدینة علیها سور، ولها حصن فی کل محلة، وفی وسط حصن منها بیت نار؛ یقال ان انوشروان ولد بها؛ و بها ابنیة من بناء انوشروان بن قباذ، و اهلها کلهم اصحاب الرای، ولهم رساتیق کثیرة کبار، وترفع منها الثیاب الحسنة تحمل الی الآفاق؛ وینسب الیها طائفة کثیرة من اهل العلم فی کل فن.
یاقوت، جلد ۱، ذیل عنوان اردستان

3. ardastana athangaina

می‌شده، و مثلا در تسمیهٔ پنجره‌های سنگی کاخ داریوش، در تخت جمشید، بکار رفته است (۲۵). از قناتهای شگفتی که اصطخری بدانها اشاره کرده است هنوز آثاری بچشم می‌خورد، و من بیاد دارم که هنگامی که در میان باغهای پرشکوفه‌ای که یاقوت از آنها نام برده است، قدم می‌زدم، این بازمانده‌ها را دیدم. شاید اگر تحقیقات و پژوهشهای دقیق بشود، اطلاعات بیشتری در مورد آتشکده‌ای که گویند اسفندیار در آنجا ساخته است بدست آید. از این‌رو جا دارد که نام اردستان را برفهرست اماکنی که تاکنون به عنوان نقاط شایستهٔ تحقیقات باستانشناسی ذکر کرده‌ایم، بیفزاییم.

بدبختانه توجه من در آن لحظه بیشتر در پی تهیهٔ وسیلهٔ حرکت بود نه باستانشناسی؛ از این‌رو ناچار شدم به سوی تلگرافخانه که در باغی مصفا و پر از شکوفه و درختهای میوه قرار داشت و تلگرافچیی ایرانی متصدی آن بود روان شوم. وی نتوانست برای من اسب تازه‌نفس‌گیر بیاورد، ولی اسب خود را دراختیار من گذاشت و چند خر برایم تهیه دید، و به این طریق توانستم نیمه‌شب راه بیفتم؛ و ضمناً تلگرافی به خالدآباد مخابره کردم تا برایم اسبهای تازه‌نفس نگه دارند. هنگامی که به چاپارخانه بازگشتم، قاصدی سوار براسبی قشنگ، درحالی که تفنگی بردوش آویخته و دو جلد تپانچهٔ بزرگ به‌این طرف وآن طرف زینش بسته بود، وارد شد. من فکر کردم شاید بتوانم اسب او را کرایه کنم و برشمار مرکوبهای معدود خویش برای سفری که در پیش دارم بیفزایم. اما پیغام او فوری بود، و همینکه پیغام خود را گزارد، با شتاب به‌دل دشت تاخت، و ما را به جا گذاشت تا آفتاب دم غروب را نظاره کنیم و به استراحت بپردازیم.

چهارساعت خفتیم، و پس ازآن با اشارهٔ من‌کاروان خران و اسبم در ساعت یك و ربع بعد از نیمه شب براه افتاد وآهسته‌آهسته از دشت گذشت و وارد بیابان وکویرشد. سرعت حرکت ما بسیارآهسته بود، اما من مدتها بودکه عادت‌کرده بودم که روی زین چرت بزنم، و تنها گه‌گاه بیدار می‌شدم تا حرکت ستارگان را که در ایران بسیار درخشانند در دل‌آسمان بنگرم، و نظری به‌گردش عقربهٔ ساعت برای حساب ساعات طولانی سفربکنم، تا اینکه انوار ملایم وکمرنگ فلق‌که طلیعهٔ نخستین اشعهٔ خورشید بامدادی بود، سر برزد. کاروان کوچك ما در میان شنهای بیابان بزحمت پیش می‌رفت، سرانجام هنگامی که در امریکا معمولا چاشتگاه محسوب می‌شود، به شهرك موغار[1]، که برحاشیهٔ کویر واقع است رسیدیم؛ و در این هنگام شش ساعت تمام بودکه راه می‌پیمودیم. اطراف این محل سراسر پوشیده ازکشتزار-

---

۱. ده، از دهستان گرمسیر شهرستان اردستان، ۲۸ کیلومتری شمال غربی اردستان. م

هـای گندم بود و دروگران با داسهایشان مشغول درو بودند. داسهای ایرانی خمیده‌تر از داسهای نیمدایرهٔ فرنگی هستند، و از این‌رو تیغهٔ آنها از دورشبیه قلاب فولادین عظیمی است. به هنگـام درو، دروگـر به شیوهٔ شرقیان چمباتمه می‌نشیند، مشتی از ساقه‌های بلندگندم یا جو را در دست می‌گیرد، و با مهارت تـام با یك ضربهٔ داس آن را می‌بـرد. ساقه‌های بریده را روی زمین می‌گذارد تـا بعد آنها را دسته به هم بربندند.

بیابان بین موغار و خالدآباد، در برابر حرکت آهستهٔ کاروان ما، پایان‌ناپذیر می‌نمود. خورشید با بیرحمی تمام می‌تافت، و من سوزندگی شعاعهای آن را از زیر پارچهٔ کتانی سفیدی که روی کلاهم انداخته بودم حس می‌کردم. شنها تابشی خیره کننده داشتند، و در بسیاری جاها پوسته‌ای نمك کـه مانند یخ یا بـرف سفید می‌نـمود. آنها را پوشانده بود. گاه‌گاهی با رشته‌ای از پشته‌های شنی مواجه می‌شدیم که گویی موش کور عظیم‌الجثه‌ای زمین را حفرکرده و به‌دل خاك خزیده بود. این پشته‌ها که در بیابانهای خشك ایـران زیاد بچشم می‌خورند، بر اثرتوده شدن شنهایی کـه در هنگام کندن چـاه قناتها بیرون می‌ریزند ایجـاد می‌شونـد. قنات عبارت از سلسله چاههای عمیقی هستندکه به فاصله‌های معینی در دل بیابان می‌کنند، وسپس به وسیلهٔ مجراهای زیرزمینی چاهها را به هم وصل می‌سازند؛ و به این طریق گاهی کیلومترها آب را در زیرزمین جاری می‌سازند. هرجا رطوبت جمع شده و براثرتابش آفتاب تبخیرگشته است شن به صورت تل بزرگی ازگل بیرون آمده، و در اطراف شکافهایی که برداشته هـزاران سوسمار مشغول جست و خیزند. در عین حـال وجودکمترین رطوبت در هوای کویر باعث ایجاد سرابهایی می‌شودکه به حدی فریبنده هستندکه حتی در فاصلهٔ چند قدمـی نیز انسان خیـال می‌کند پهنه‌ای از آب در برابر دارد. گسترش بی‌پایان شن درهمهٔ جهات راه را طولانی و یکنواخت می‌سازد؛ و من، برای جلوگیری از این یکنواختی، گاهی اسبم را به صفر می‌دادم و سوار یکی از خرها می‌شدم. خری که بخصوص مورد پسند من بود مرکبی راهوار بودکـه عادتی بد و خشم‌آور داشت، یعنی در مواقعی که اصلا انتظارنمی‌رفت ناگهان به زمین می‌خوابید.

عاقبت بعد از چهارده ساعت طـی طریق به خالدآباد رسیدیم. و بـا کمال خوشوقتی دیدیم کـه اسبهای چاپارخانه حاضرند. بعد ازیك ساعت استراحت بـاز بر پشت زین نشستم و به سفر ادامه دادم، و این یکی از مطلوبترین سفرهایی بودکه من در ایـران داشتم. اسبی که به من دادند براستی عالی بود، و یکی از سه مرکب خوبی بودکه از وقتی که ارومیه را ترك کرده بودم، سوار شده بودم (و از آن زمان من بربیش از پنجاه اسب سوار شده بودم). ولی معلوم بودکه به لجام و دهنهٔ فرنگی

عادت ندارد، زیرا آهن دهنه را یکباره بین دندانهایش گرفت و تاخت برداشت و قبل از آنکه بتوانم او را آرام سازم بیش از چهار کیلومتر راه پیمود. با سرعت تاختن در بیابانی چون کف دست صاف، با اسبی عالی، و پس از آن راه‌پیمایی آهسته و خسته کننده، لذتبخش و شادی‌آور بود. اسب گاه و بیگاه رم می‌کرد و به دویدن می‌پرداخت. و بقیهٔ کاروان را آنقدر عقب می‌گذاشت که من از ترس آنکه مبادا خدمه و اثاثه‌ام را گم کنم مجبور بودم مقداری برگردم تا به‌آنها برسم. پس از آنکه سه ساعت تمام این بازی نشاط‌آور، که هم اسب را خوش می‌آمد و هم مرا، ادامه یافت ناگهان چنان جهشی برداشت که اگر من در سواری مهارت نداشتم حتماً از پشت زین به‌زمین می‌افتادم. رم‌کردن ناگهانی اسب براثر حرکت نامنظم و پرسرو صدای گلهٔ گوسفندی بود که شتابان از جلو توفانی از رعد و تندر می‌گریختند. ما نیز با سرعت تمام چهارنعل تاختیم و خویشتن را به زیر بالاخانهٔ چاپارخانه‌ای در ابوزیدآباد[1] رسانیدیم. ساعت هفت و نیم بعد از ظهر بود. و همینکه ما به پناه بالاخانه رسیدیم باران ریزش آغاز کرد. درآن روز ما تقریباً بدون وقفه هفده ساعت راه پیموده و مسافتی را که معمولاً چهار روزه می‌پیمایند در یك روز طی کرده بودیم. اما توسن بادپای من سزای تندرویهایش را دید: صبح روز بعد دیگر آن سرزندگی و جنب و جوش را نداشت. وهنگامی که گنبدهای کبودرنگ مساجد کاشان، که در زمینهٔ تیرهٔ صحرا منظره‌ای رنگین و چشم‌نواز داشت، هویدا گشت، خستگی مفرط او را مطیع وآرام ساخته بود.

کاشان که در فارسی آن را قاشان تلفظ می‌کنند از طرف شمال غربی، مغرب و جنوب به یك سلسله ارتفاعات و تپه‌ماهور محدود است. ولی از جانب مشرق و شمال شرقی به دشت و بیابان منتهی می‌شود. شهر، چون بدان نزدیك می‌شوی، پست و هموار بنظرمی‌رسد. و تنها بامهای گلی گنبدی شکل خانه‌ها که از مشخصات شهرکاشان است. و قبهٔ مساجد ومدرسه و منارهٔ عظیمی که حدود سی متر ارتفاع دارد (در طرف چپ عکس دیده می‌شود) (۲۶) و از دور چنان است که‌گویی دودکش بلندکارخانه‌ای است که برای تأمین‌کار و معیشت جمعیت هفتاد هزارنفری شهر تأسیس شده است، این همواری را برهم می‌زند.

تاریخ شهرکاشان همچون تاریخ شهررقیبش، قم، تاریك و نامعلوم‌است. از گفتار فردوسی چنان برمی‌آید که در عهدکیخسرو، آن پادشاه اساطیری که گویند هشت هزارسال قبل از میلاد مسیح فرمانروایی کرده، وجود داشته است زیرا

۱. ده، بخش مرکزی شهرستان کاشان. ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر کاشان.

کاموس[۱]، پهلوان بزرگ این عهد، به «کشان[۲]» نسبت داده شده‌است (۲۷). نیز در یك تاریخ فارسی آمده است که به‌هنگام حملهٔ عرب قم و کاشان دوازده هزار مرد جنگی برای مقابله با عمر تجهیز کردند و به‌کمك سپاه ایران فرستادند (۲۸). بنابر روایتی که اغلب مورخان ذکر کرده‌اند شهر را زبیده زن هارون‌الرشید (حدود ۸۰۰ میلادی مطابق ۱۸۴ هجری) بنا نهاد. ولی ظاهراً این روایت صحیح نیست. زیرا شهری که به‌وسیلهٔ زبیده بنا شده شهر تبریز است (۲۹). مگر آنکه وی کاشان را نیز تجدید عمارت کرده باشد.

مستوفی در قرن هشتم شرح مختصر ولی مفیدی دربارهٔ کاشان آورده است که متکی برمأخذی قدیمتر می‌باشد :

«کاشان از اقلیم چهارم است... زبیده خاتون منکوحهٔ هارون‌ـ الرشید ساخت به طالع سنبله، و برظاهر آن قلعه‌ای گلین است که آن را فین خوانند. هوای آن شهر گرمسیر است، و آبش از کاریز فین و رودی که از

۱ـ کاموس یا کاموس‌کشانی (به‌ضم میم). در شاهنامه یکی از پهلوانان تورانی است که افراسیاب او را، با خاقان چین و پهلوان دیگر تورانی به نام منشور، به یاری پیران فرستاد تا کار ایرانیان را که به‌سرداری طوس در کوه هماون در محاصره بودند یکسره کنند. کیخسرو نیز رستم را به یاری طوس فرستاد. سرانجام کاموس در جنگ با رستم کشته شد. م

۲. ظاهراً این استنباط از ظاهر کلمهٔ کشان بـرای مؤلف پیش آمده، و آن را مخفف کاشان گـرفته است. در حالی کـه می‌دانیم جنگهای میان کیخسرو و افراسیاب تورانی درخارج از کشور ایـران، در سرزمین توران (شرق ایران و آسیای مرکزی)، بوقوع پیوسته است، و کاموس، پهلوانی کـه افراسیاب او را به یاری پـیران، سپهسالار خود، به جنگ ایرانیان فرستاده است، از کاشان در کشور ایران نمی‌توانسته است باشد. فردوسی خود در شاهنامه چنین گوید:

به پیران فـرستاده آمـد ز شاه — کـه آمد ز هرجا فراوان سپاه

. . . . — . . . .

یکی مهتـر از مـاوراءنهر در — که بگذارد ازچرخ گردنده سر

. . . . — . . . .

سر سرفـرازان و کاموس نـام — برآرد زگودرز و از طوس کام

تلفظ صحیح ایـن کلمهٔ کشان (به‌ضـم میم) مخفف کوشان است. کوشانیهای آریائی‌نژاد [که چینیان آنان را یوئه‌چی می‌خواندند] سلطنتی بزرگ در مشرق ایران تشکیل دادند، و از نیمهٔ قرن اول میلادی نامشان وارد تاریخ شده است. شاهان ایـن سلسله بـا پارتیها و سپس ساسانیان در زد و خورد بودند، و عاقبت در ۲۲۵ میـلادی به دست ساسانیان منقرض شدند. شاهزادگان ساسانی که مأمور حکومت در شرق ایـران می‌شدند، کوشانشاه خوانده می‌شدند. م

قهرود[1] و نیاسرآید[2] (۳۰). و به زمستان سرما چنان بود که یخ بسیار بگیرند، و آنجا نیز همچو آوه یخ آب در چاه بندند تا به هنگام گرما باز می‌دهد... و از میوه‌هایش خربزه و انگور نیکوست. مردم آنجا شیعهٔ اثنی‌عشری‌اند و اکثرشان حکیم‌وضع و لطیف‌طبع، و در آنجا جهال و بطال کمتر باشد. و از حشرات در آنجا عقرب بسیار بود و قتال باشد، و گویند که غریب را زخم کمتر زنند... و در ولایتش کما بیش هجده پارده دیه است و اکثرش معظم، و اهل ولایت سنی‌اند (۳۱).

جهانگرد اروپایی جوزافا باربارو، یك قرن بعد. از آن چنین یاد می‌کند:[3]

«پس از اصفهان به‌شهری پرجمعیت رسیدیم بـه نام کاشان. و در آنجا پارچـه‌های ابریشمی و نخی چندان فراوان بدست می‌آید کـه هر کس در یك روز به ارزش ده هزار دوکا[4] می‌تواند از این پارچه‌ها فراهم کند. پیرامون شهر نزدیك سه میل (چهار هـزار و هشتصد متر) است. دارای حصار و حـومه‌ای زیبا و وسیع است» (۳۲).

باربارو مدتی درکاشان اقامت‌گزید، درهمینجا بود که همشهریش، کنتارینی[5]، سیاح ایتالیایی که در بیست و پنجم اکتبر سال ۱۴۷۴ به «کاسان» رسید او را ملاقات‌کرد. کنتارینی کاشان را چنین توصیف می‌کند: «در تاریخ بیست و پنجم به شهر دیگری رسیدیم که کاسان خوانده می‌شود. مانند قـم دیوار و بازار دارد، اما از قم زیباتـر است» (۳۳).

تمام جهانگردان و مسافران جدید از گرمای کاشان دم زده‌اند، و این سخن

---

۱. ده، مرکـز دهستان قهرود، بخش قمصر شهرستان کاشان، ۱۲کیلو متری جنوب غربی قمصر. م

۲. ده، مرکـز دهستان نیاسر، بخش قمصر شهرستان کاشان، ۴۵کیلو متری شمال غربی شهرکاشان. ازآثار باستانی خرابه‌های آتشکدهٔ دورهٔ ساسانیان وپناهگاههای زیرزمینی باقی است. م

۳. نقل از «سفرنامه‌های ونیزیان در ایـران»، ص ۸۱ ، از انتشارات شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.

۴. ducat، سکه‌ای طلا، معادل ۱۰ـ۱۲ فرانك. م

۵. Contarini, Ambrosia ، سفیر ونیزی در دربار اوزون حسن . سفرنامهٔ جالبی نوشته و در آن «به اختصار تمام سرگذشت خویش را ازتـاریخ عزیمت از ونیز ــ یعنی از۲۳ فوریهٔ (۱۴۷۳ (۸۷۷ ۸۷۸ هـ ق)ـتا تاریخ بازگشت بـه وطن ـیعنی ۱۵ آوریل ۱۴۷۷ (۸۸۱ ۸۸۲ هـ ق)ـنگاشته و در آن بـه وصف شهرها و ولایاتی پرداخته که از آنها گذشته . و نیـز آداب و عادات و رسوم مردم آن دیار را بازگـو کرده است.

ترجمهٔ این سفرنامه ضمن «سفرنامه‌های ونیزیان درایران» از طـرف شرکت سهامی انتشارات خوارزمی به‌چاپ رسیده است.م

را که کاشان به سه چیز معروف است تکرار کرده‌اند. این سه چیز عبارت است از: ساختن کاشی و ابریشم و ظروف برنجی؛ عقربهای سیاه؛ و بزدلی مردمانش. صفت ترسو را اهالی دیگر شهرها به‌کاشانیان نسبت می‌دهند (۳۴)، ولی خوشبختانه در مدتی که من آنجا بودم حادثه‌ای رخ ندادکه دال بر جبن آنها باشد. ابریشم آنجا تاحدی که من از روی نمونه‌هایی که فروشنده‌ای برای من آورد، می‌توانم قضاوت کنم، بسیار خوب است. این فروشنده از بازار تا تلگرافخانه دنبال من آمد و آن روح ابرام و نیروی کاسبکاری و چرب‌زبانی راکه کاشانیان صدها سال قبل بدان معروف بودند، بخوبی نشان داد (۳۵). اما در مورد عقربهای کاشان، من نمونه‌های ترسناك و وحشتزایی از آنها را در مجموعه‌ای که منصدی تلگرافخانه از آنها ترتیب داده بود، مشاهده کردم.

جای تأسف است که من هنگامی که در کاشان بودم، از افسانهٔ غربی آن سه پادشاه شرقی که از کاشان به بیت‌المقدس رفتند و عیسای تازه به‌دنیاآمده را پرستش کردند، آگاه نبودم. این واقعیتی مسلم است که آباء کلیسا، ایران را موطن آن سه مرد دانا می‌شمارند بی‌آنکه معلوم سازند که آنها از کدام نقطهٔ ایران آمده بودند (۳۶). سیاح ایتالیایی، مارکو پولو (۱۲۷۲)، وسفیر ونیزی، اودوریك پوردنونیایی (در حدود ۱۳۲۰ میلادی)، که از این راه گذشته‌اند روایاتی را برای ما حفظ کرده‌اند که آن مردان فرزانه را به‌یکی از شهرهای این حدود نسبت می‌دهد. اودوریك بطور واضح می‌گوید که کاشان یا «کاسان شهر آن سه پادشاه بود» وآنان از این شهر به‌سوی بیت‌المقدس روان شدند. و به یاری خداوند سیزده روزه بدانجا رسیدند (۳۷). عین گفتار اودوریك چنین است:

از شهر کاشان ــ از این شهر من از راه دریا به‌هند بزرگ رفتم پس‌از سه روز به شهر سه پادشاهی رسیدم که عیسی را به‌هنگام تولد هدیه برده بودند. به شهر کاسان شهر شاهی پرافتخار می‌گفتند. اما تاتارها آن را بکلی ویران ساختند. از این شهر تا بیت‌المقدس پنجاه روز راه است. و از اینجا بخوبی می‌توان دریافت که سه پادشاه تنها به‌یاری وتأیید الهی. نه نیروی انسانی، سیزده روزه از آنجا به‌بیت‌المقدس رفتند. در این شهر همه چیز از نان و شراب و چیزهای دیگر فراوان است.»

بنابر افسانه‌ای که مارکو پولو نقل می‌کند دوتا از این شاهان از «سابه» (ساوه) (۳۸) و «آوه» بودند، و این هر دو محل در حدود هشتادکیلومتری جنوب غربی تهران هستند، و پادشاه سوم از جایی بوده است که به‌گفتهٔ مارکو پولو از آوه «سه روز راه بوده است.» مارکو پولو می‌گوید در آنجا آبادیی بودکه بدان

کله انه‌پـریستان[1] یعنی « قلعهٔ آتش‌پرستان » می‌گفتند، و این اسم با مسمایی است «زیرا مـردم آنجا آتش می‌پرستیدند». در مقاله‌ای تحت عنوان «مغان در سفرنامهٔ مارکوپولو» من دلایل متعدد آورده‌ام تا ثابت‌کنم قلعهٔ آتش‌پـرستان با کاشان‌کـه اودوریك ذکـر کرده است، یا با یکـی از آبادیهای حومهٔ آن یکی است، و تنها رقیبی‌که در این مورد وجود دارد، شهر نایین است‌کـه درچند صفحه پیش از «قلعهٔ گبری» آن نام بردیم، و در اینجا مسن خواننده را به‌آن مقاله حـواله می‌دهم و از تکرار مطالب آن صرف‌نظر می‌کنم (۳۹). دلم می‌خواست وقت داشتم و از گَرآباد[2] که شهرك متروکی است بر راه اصفهان، به فاصلهٔ بیست میلی (حدود سی و دوکیلو متری) کاشان، دیدن‌کنم زیرا چنانکه از نامش برمی‌آید این ناحیه زمانی سکونت‌گاه آتش‌پـرستان بوده است، و هنـوز بازماندهٔ کاروانسرای معظمی در آنجا دیده می‌شود (۴۰). امروز در کاشان عده‌ای زرتشتی هست، و طبق آماری کـه در ایران تهیه‌کردم، حدود چهل و پنج تن از آنها در آن‌شهر به داد و ستد و تجارت اشتغال دارند (۴۱).

بیشتر مدت توقف من در کاشان به خرید لـوازم و اشیاء مورد احتیاجم، و تدارك و تهیهٔ وسیلهٔ نقلیه برای رفتن به‌قم گذشت. هفته‌ها بودکـه من بلاانقطاع با اسب سفرکرده بودم، و از ایـن‌رو سخت خسته و فرسوده شده بودم و تـلاشم این بود که وسیلهٔ نقلیهٔ چرخداری پیداکنم تا مدتی از نشستن بر زیـن اسب و تاختن بیاسایم. به‌کمك متصدی تلگـرافخانه توانستم گاری زهوار دررفته‌ای کـرایه‌کنم. این گاری فنر نداشت، ولی هـرچه بود راه می‌رفت و من می‌توانستم ضمن سفر در آن دراز بکشم. چهار اسب بدان بستیم، و چهار ساعت جست وخـیزکنان از فراز دست‌اندازها و چاله‌ها طی طریق‌کردیم، تا آنکه به‌هنگام فرا رسیدن شب منظرهٔ شهر قم پدیدار شد، و چون ما قدم در بازارها و کـوچه‌های آن گذاشتیم، فروشندگان، دکانها و مغازه‌های خود را می‌بستند.

قـم شهری است پر از مسجد وگلدسته ومدرسه و مرده، زیرا بعد از مشهد معروفترین جایی است در ایران‌که مردم می‌خواهند مردگانشان را در آنجا به خاك بسپارند. قدوسیتش به‌خاطر آن است‌که حرم حضرت فاطمه(معصومه)،خواهر امام‌رضا امام هشتم شیعیان، درآنجاست. آن حضرت را در سال ۸۱۶ میلادی (۲۰۱هجری) در اینجا مدفون ساختند، و احترام وبزرگداشتی‌که از وی بعمل می‌آورند در اسلام

1. Cala Ataperistan

۲. ده، از دهستان قهرود، بخش قمصر شهرستان کاشان، ۸ کیلومتری شمال شرقی قمصر. قلعه خرابه‌ای معروف به قلعه‌ی گبری، از آثار باستانی، در آن وجود دارد. م

بندرت نسبت به زنی اعمال می‌شود. پادشاهان آنجا را بـرای آرامگاه ابدی خود برگزیده‌اند، و سلطان بزرگ قاجار فتحعلی شاه از جمله شاهانـی است که در آنجا مدفونند. در حقیقت مدفون شدن در جوار حضرت معصومه در حکـم جواز بهشت است، هر چند قم از این بابت نمی‌تواند رقیب کربلای معلی و مشهد مقدس باشد (۴۲).

با اینهمه شهر مرا خوش نیامد و از این روی آرزوی توقف بیشتر نکردم. وتنها به این قناعت ورزیدم کـه آن را با دو عکس از مناظرش، که بعداً خریدم، به خاطر بسپارم. مهمانخانه‌ای که من در آن استراحت کردم نشان می‌داد که داریم آهسته آهسته بـه منطقهٔ تمدن نزدیك می‌شویم. عمارت مهمانخانه دارای ایوانی بـود و یك اتاق بزرگ خواب که در آن میزی و تختخوابی نهاده بودند. آشپزخانه‌ای هم داشت که من در آن تابه‌ای یافتم و به وسیلهٔ آن درست کـردن املت را امتحان کردم. و خوشبختانه کاملاً خوب از آب درآمد. زنده‌ترین خاطـرهٔ من از آن مهمانخانه این بود که درآنجا برای نخستین بار طعم عرق را چشیدم. من برای مصارف طبی احتیاج به‌الکل طبی‌داشتم و خدمتکارانم در بازار به غیر از عرق چیزی پیدا نکرده بودند. هرگز دوست نمی‌دارم که بار دیگر لب بدان مشروب خاص بزنم زیرا مزهٔ آن، تا آنجاکه می‌توانم برای خود مجسم سازم، مانند ترکیبی از جین، ویسکی، و لاك‌الکل بود.

در قم فهمیدم که برای رسیدن به‌تهران می‌توانم به‌عـوض آن گاری لعنتی دلیجانی[1] کرایه کنم، و چون نیمه شب به من اطلاع دادند که دلیجان حاضر است خیلی خوشحال شدم: ولی علی رغم این حاضرباش یك ساعت دیگر معطل شدم تا به دلیجان اسب بستند و سپس آن را بتأنی به دم درآوردند. وسیله‌ای لکنتی و زهوار دررفته بود که هر آن بیم آن می‌رفت از هم متلاشی شود، ولـی تصور می‌کنم با توجه به‌سنواتی که از تاریخ ساختن آن گذشته بود درخور احتـرام بود. با وجود ناراحتی جا و بدی هوا در بیشتر مدت مسافرت که بیست ساعت طول کشید در خواب بودم. تا آنکه ساعت نه شب، بعد از هفت روز کـه از یزد حرکت کرده بودم، به تهران رسیدم. یادداشت مختصری از این مسافرت و منازلی که طی کردیم شاید خالی از فایده نباشد.

---

۱ . diligence، نوعی وسیلهٔ نقلیهٔ عمومی که از اوایل قرن هجدهم در اروپا معمول شد. دلیجان معمولاً با ۴ یا ۶ اسب حرکت می‌کرد، و روزانه بین ۴۰ تا ۶۰ کیلومتر راه می‌پیمود. م

راهنامهٔ مسافرت از یزد تا تهران

چهارشنبه سیزدهم ماه مهٔ ۱۹۰۳

ساعت ۱۰/۱۰ صبح	یزد را ترک گفتم	فرسخ	میل
	از دخمهٔ زرتشتیان گذشتم		
ساعت ۱/۱۰ بعد از ظهر	به‌حجت‌آباد رسیدم	۴	
ساعت ۱/۲۰ بعد از ظهر	حجت‌آباد را ترک گفتم		
ساعت ۵/۲۰ بعد از ظهر	به میبد رسیدم	۶	
مدت:	۷ ساعت و ۱۰ دقیقه (شش ساعت و ده دقیقه اسب راندم. و یك ساعت استراحت کردم)		
مسافت:	ده فرسخ = حدود ۳۶ میل		
	پنج‌شنبه ۱۴ مه		
ساعت ۴ صبح	میبد را ترك کردم		
ساعت ۷/۱۵ صبح	به‌جفته (یاچیفته) رسیدم	۶	۱۸
ساعت ۷/۳۰ صبح	جفته را ترك کردم.		
	اسبها بد بودند، پیشروی به‌کندی صورت می‌گرفت		
ساعت ۱۰/۱۵ صبح	به‌عقدا رسیدم	۴	۱۲
ساعت ۱۱/۳۰ صبح	عقدا را ترك گفتم		
	سرابهای مکرر		
	بعد از ظهر نزدیك به یك ساعت در ساختمان شرکت تلگراف ایران توقف کردم. راه اکثراً از دشت قهوه‌ای‌رنگی می‌گذرد.		
ساعت ۶/۱۰ بعد از ظهر	به نوگنبذ رسیدم	۹	۲۷
مدت:	۱۴ ساعت و ده دقیقه (۱۱ ساعت و ۴۰ دقیقه اسب راندم، ۲ ساعت و سی دقیقه توقف داشتم)		
مسافت:	۱۹ فرسخ = ۵۷ میل		
	روز جمعه پانزدهم ماه مه		
ساعت ۳/۴۵ صبح	نوگنبذ را ترك کردم		
	دشت و بیابان، سرابهای مکرر		

ساعت	شرح	فرسخ	میل
ساعت ۸ صبح	به نایین رسیدم	۶	۱۸
ساعت ۹/۲۰ صبح	نایین را ترك گفتم		
	ویرانه‌های یك شهر قدیمی در حومهٔ شهر		
ساعت ۱/۵۵ بعد از ظهر	به نیستانك رسیدم		
	به‌علت نبودن اسب ناچار به توقف شدم	۶	۱۹
مدت:	۱۰ ساعت و ۱۰ دقیقه (۸ ساعت و ۵۰ دقیقه در حرکت بودم، ۱ ساعت و ۲۰ دقیقه توقف داشتم)		
مسافت:	۱۲ فرسخ = ۳۷ میل		
	روز شنبه شانزدهم ماه مه		
ساعت ۱ بعداز نیمه شب	نیستانك را ترك کردم		
	مهتاب بود، اسبها خیلی آهسته می‌رفتند		
ساعت ۸/۲۰ صبح	به جوکند رسیدم	۷	۲۴
ساعت ۱۱/۴۵ صبح	جوکند را ترك کردم		
	اسبها تازه‌نفس نبودند، ۳ ۱/۲ ساعت تأخیر.		
	باهمان اسبها حرکت کردم		
ساعت ۵ بعد از ظهر	به‌اردستان رسیدم	۴	۱۵
مدت:	۱۶ ساعت (۱۲ ساعت و ۳۵ دقیقه سواره رفتم و ۳ ساعت و ۲۵ دقیقه توقف داشتم)		
مسافت:	۱۱ فرسخ = ۳۹ میل		
	یکشنبه هفدهم ماه مه		
ساعت ۱/۱۵ نیمه شب	اردستان را ترك کردم		
	اسبهای چاپاری تازه نبود، با یك اسب و چهار خر حرکت کردم		
ساعت ۷/۱۵ صبح	به موغار رسیدم	۵	۱۸
ساعت ۹/۳۰ صبح	موغار را ترك کردم		
	بیابان		
ساعت ۳/۱۰ بعد از ظهر	به‌خالدآباد رسیدم	۵	۱۶
ساعت ۴/۵۰ بعد از ظهر	خالدآباد را ترك کردم		
	اسبهای چاپار عالی در انتظار بودند؛ با سرعت راه		

		فرسخ	میل
	پیمودم؛ توفان سبکی از رعد و برق		
ساعت ۷/۳۰ بعد از ظهر	به ابوزیدآباد رسیدم	۶	۱۷
مدت:	۱۸ ساعت و ۱۵ دقیقه (۱۴ ساعت و ۲۰ دقیقه سوار بودم، و ۳ ساعت و ۵۵ دقیقه توقف داشتم)		
مسافت:	۱۶ فرسخ = حدود ۵۱ میل		
	دوشنبه هیجدهم ماه مه		
ساعت ۴/۳۰ صبح	ابوزیدآباد را ترك کردم		
ساعت ۷/۳۰ صبح	به کاشان رسیدم	۶	
ساعت ۹/۱۰ صبح	کاشان را ترك کردم		
	به عوض اسبهای چاپار یك گاری کرایه کردم		
ساعت ۱۱/۱۰ صبح	قاسمآباد (؟)		
ساعت ۲/۲۰ بعداز ظهر	شوراب[1]		
ساعت ۵/۱۵ بعداز ظهر	پاسنگان[2]		
ساعت ۹/۳۰ بعد از ظهر	بهقم رسیدم	۱۲	
مدت:	۱۷ ساعت (۳ ساعت با اسب، بقیه با گاری)		
مسافت:	۱۸ فرسخ تخمیناً معادل ۷۰ میل		
	سهشنبه نوزدهم ماه مه		
ساعت ۱ بعداز نیمه شب	قم را ترك کردم		
	بادلیجان سفر کردم و بیشتر راه را خواب بودم		
ساعت ۹ بعد از ظهر	بهتهران رسیدم	۲۵	۸۵
مدت:	۲۰ ساعت		
مسافت:	۲۵ فرسخ = ۸۵ میل		

مدت مسافرت: ۷ روز

جمع هزینه: ۱۲۵ تومان (حدود ۱۲۰ دلار)

---

۱. ده، بخش حومهٔ شهرستان قم، جنوب شرقی شهر قم. م

۲. منظور همان کاروانسرای پاسنگان است که درکنار جادهٔ کاشان به قم واقع، و بنای آن مربوط به اوایل قرن سیزدهم ه.ق میباشد. م

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) At the time of purchase I thought that this thin metal chain might be the modern representative of the ancient *aspahe aštrā*. 'horse-goad,' of the Avesta (Vd. 4. 19; 6. 5; 14. 2, etc.), but I have since become convinced that the *aspahe aštrā* is represented rather by the ordinary whip with leather thong and wooden handle, one of which I had purchased near the Tomb of Cyrus, and that the chain represents rather the *sraošocarana*. as seen also in the chain whips at Modern Merv in Turkistan.

(2) Yakut, p. 555; cf. also p. 404.

(3) See Marco Polo, ed. Yule, 1. 88; cf. also Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*, p. 155.

(4) See *Odoric de Pordenone*, ed. Cordier, p. 41, Paris, 1891.

(5) See Josafa Barbaro, *Travels in Persia*, 49. 73.

(6) Yakut, pp. 404, 555. The older form of the name is generally given as *'Ukdah* in the Arab geographies.

(7) The legend of her flight and the cow which kiched over the pail of milk that was to quench her thirst, and the consequent traditional sacrifice of cows on the spot by Zoroastrians(now discontinued), is recorded by Karaka, *History of the Parsis*, 1. 85-87; Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*, p. 156.

(8) For this information regarding the dakhmahs I wish again to thank Khodabakhsh Bahram Raïs of Yezd. On the Zoroastrian village of Sharafabad, see Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*, p. 156, n. 1.

(9) See ch. XXIV.

(10) See ch. XXII and ch. XXVII.

(11) For this latter point, see Sykes, *Ten Thousand Miles*, p. 156.

(12) The *farsakh*, or ancient *parasang*, a variable measure derived from convenient stages in the day's march of a caravan, differs considerably in different parts of Persia, especially according to the nature of the country to be traversed. In the region of Yezd the farsakhs are short.

(13) Josafa Barbaro, *Travels*, ed. Hakluty, 49. 82.

(14) See Barbier de Meynard, *Dict. géog. de la Perse*, p. 561.

(15) See Yakut, p. 561.

(16) See, for example, Mokaddasi, ed. De Goeje, 3. 51 (mere mention); Istakhri, 1. 100, 135, 136, 155, 202, 229, 231, 232; Ibn Haukal.

2. 182, 203, 204, 289, 291, 296.

(17) On this latter point see Sykes, *op. cit.* p. 157. It is even possible that the *Kal'ah-i Gabar*, 'Castle of the Gabars,' may represent Marco Polo's *Cala Ataperistan*, 'Castle of the Fire-Worshippers,' whence one of the three Magi is said to have come to worship the infant Christ, as I have pointed out in *JAOS*. 26. 79-81, but Kashan has a stronger claim, as I shall state below.

(18) Two days was the time occupied by Josafa Barbaro in the fifteenth century 'for he says: 'From thense [*i.e.* from Neïstanak] two other daies iorney is Hardistan, a little towne that maketh a V^{c} howses' (ed. Hakluyt, 49, 83).

(19) See preceding note, and for the present estimate of 12,000, cf. Sykes, *op. cit.* p. 157.

(20) Freely rendered from Mokaddasi, ed. De Goeje, *Bibl. Georg. Arab.* 3. 390. The etymology is not correct. In contradistinction to Mokaddasi's praise of the people of Ardistan I may cite a Persian writer of the seventeenth century, Sadik Isfahani (p. 62), who reports that 'the people of this place are, it is said, prone to excessive anger and violence.'

(21) Ibn Rostah, ed. De Goeje, 7. 153, 275.

(22) Istakhri, ed. De Goeje, *Bibl. Geog. Arab.* 1. 202, n. 1.

(23) Mustaufi, *Nuzhat al-Kulub*, cited by Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 22, n. 1; cf. also Le Strange, *JRAS*. 1902, p. 243.

(24) Yakut, pp. 22-23.

(25) See ch. XX.

(26) This is the leaning tower of Zein ad-Din, a picture of which is given by Mme. J. Dieulafoy, *La Perse*, p. 198, Paris, 1887; see also Landor, *Across Coveted Lands*, 1. 263, and compare the description of Kashan by Curzon, *Persia*, 2. 12-16 (who reproduces the picture of the leaning tower from Mme. Dieulafoy's work), and the valuable account of the province of Kashan by Houtum-Schindler *Eastern Persian Irak*, pp. 109-118, London, 1897.

(27) Firdausi, *Shāh Nāmah*, ed. Vullers-Landauer, 2. 870, 918, etc. and transl. Mohl, 3. 1, 58, 97, etc.

(28) See Ouseley, *Travels in Persia*, 3. 3, n. 3, and 3. 100. Ouseley cites as his authority 'The Book of Conquests,' a chronicle history (*tārikh*) by Ibn Aasim of Kufah, who flourished in the eighth century A.D.

(29) See ch. VI.

(30) Fin is located on the mountain slopes about five miles southwest of Kashan. Its garden and groves, well supplied with water,

were once a favorite place of resort for the Persian kings, including Shah Abbas and Fath Ali Shah: but Fin is now deserted. See Curzon, *Persia*, 2. 12; Landor, *Across Coveted Lands*, 1. 265-266.

(31) Mustaufi, cited by Barbier de Meynard. *Dict. géog.* p. 434, n. 1.

(32) Josafa Barbaro. *Travels*, 49. 73.

(33) Contarini, *Travels*, 49. 129.

(34) On this point, see Sykes. *Ten Thousand Miles in Persia* p. 158.

(35) See Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 434, n. 1.

(36) See my article in *JAOS*. 26. 79-83.

(37) See Odoric de Pordenone, ed. Cordier, p. 41, Paris, 1891.

(38) On 'Saba' (=Sāvah) cf. also Sykes, *Ten Thousand Miles*, p. 264.

(39) See my article, *The Magi in Marco Polo, JAOS*. 26. 79-83, and cf. Marquart, *Untersuchungen zur Geschichte von Eran*, 2. 1-19. Leipzig, 1905.

(40) Cf. Bishop, *Journeys in Persia*, 1. 232.

(41) See ch. XXVI.

(42) For valuable details concerning Kum, consult Houtum-Schnidler, *Eastern Persian Irak*, pp. 56-77. London, 1897.

«آنجا که در زیر اشعهٔ آفتاب
شهرهای شرقی فرسخها گسترده‌اند،
با مسجدها و مناره‌هایشان،
در میان باغهای شنی نشسته‌اند،
وکالاهای گرانقیمت سرزمینهای دور ونزدیک
در بازارهایشان به معرض‌فروش‌گذاشته شده است.»
ـ رابرت لویس استیونسن[1]. گلستانی‌ازشعر برای‌کودکان

۲۶ تهران، پایتخت جدید

«اصفهان متوسط، شیراز زیبا، و تهران خیلی خوب است.» از یزد که به سوی شمال، رو به تهران، می‌آمدم مکرر ضمن سفرمی‌شنیدم که تهران، پایتخت جدید را چنین می‌ستایند. طی یك هفته‌ای که در پایتخت بودم شهر را بدان اندازه جالب یافتم که دست‌کم تا حدی با احساسات ایرانیان هماهنگ شوم، اگرچه تهران به هیچ وجه نمی‌تواند مدعی زیباییهای طبیعی شهری چون شیراز باشد.

در تمدن مختلط آن، شرق و غرب بطور ناقص به هم‌آمیخته‌اند، و در این آمیزش هنوز تفوق با شرق است، و این طبیعی است. درشکه‌های کروك‌دار در میدان عمومی، پستخانه‌ای با تابلویی به‌زبانهای فارسی و فرانسه، تلگرافخانه‌ای مجهز، یك بانك شاهی معظم، خیابان علاءالدوله معروف به خیابان سفرا که در امتداد آن رؤسای نمایندگیهای خارجی با لباس رسمی سواره عبور می‌کردند، همهٔ اینها ـ حتی اگر از مغازه‌های پر ازکالای خارجی، مهمانخانه، و واگون اسبی زنگدار آن سخنی نگوییم ـ دلالت بر نفوذ تمدن غربی می‌کند. اما بقیهٔ چیزها ـ مساجد، گلدسته‌ها، مدارس، شتران، کاروانسراها، بازارهایی که پر از مردان و زنان روبنده‌دار است، و عادات و آدابی که از روزگاران پیش ازکوروش به‌یادگارمانده است، همه ازمشخصات شرقی هستند و تهران را مانند همهٔ پایتختهای دیگر مشرق‌زمین یك شهر شرقی می‌-

---

۱ . Stevenson. رابرت لویس ستیونسن (۱۸۵۰ـ۹۴). نویسنده و شاعر انگلیسی. از جملهٔ آثار متعددش می‌توان «جزیرهٔ گنج» (۱۸۸۳)، «گلستانی از شعر برای کودکان» (۱۸۸۵)، «فرزند ربوده شده» (۱۸۸۶)، و«ماجرای شگفت‌انگیز دکتر جکیل و مستر هاید» (۱۸۸۶) را ذکر کرد. م

سازند، هرچند من کمتر بدان عظمت و جلال ملی که متعلق بـه دوران شکوهمندی ایران است، و در تخت جمشید با همهٔ ویرانیش هویداست، برخورد کردم.

چون از نظرگاه تاریخ نگاه کنیم تهران را می‌توان وارث افتخارات باستانی پازارگاد و تخت جمشید و جانشین مقام والایی دانست که تاچند قرن قبل از آن شیراز و اصفهان واجد بودند. با قدرت یافتن تهران ماد یك بار دیگر تفوق خود را که در زمان کوروش در برابر پارس از دست داده بود باز یافت، زیـرا پایتخت جدید در جایی قرار گرفته است که تقریباً با شهر باستانی رگا (در اوستا رگها)، ری امروزی. که در افتخارات باستانی اکباتان در تفوق بر ایران شریك است، یکی است. با وجود این، اگر از نظرمقایسه نگاه کنیم تهران شهرجدیدی است، شهری که کمتر از هفتصد سال پیش، مقارن ایامی که رگا یا «ری» به دست فراموشی سپرده می‌شد، قدم به هستی گذاشت. در حقیقت، رسیدن تهران به مرتبهٔ پایتختی از ۱۷۸۸ میلادی (= ۱۲۰۳ هجری)، با روی کار آمدن سلسلهٔ قاجار آغاز شد. در اوایل قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری) تهـران چندان بی‌اهمیت بود که یاقوت از آن اینگونه یـاد می‌کند: «قلعه‌ای است در یك فرسنگی ری» و می‌افزاید که ساکنان آن در خانه‌هایی که در زیر زمین قـرار دارد زندگی می‌کنند، و مردمـی طاغی هستند و مدام در حالت جنگ می‌باشند (۱). اگـر تهران در آن زمـان شهر بی‌اهمیتی بـوده باشد، بایستی طی چهارصد سال بعد، چنانکه از روی نوشته‌های سیاحان اروپایی کـه از آنجا دیـدن کرده‌اند قضاوت می‌توان کرد، توسعهٔ فراوان یافته باشد، و در اواخر قـرن هجدهم میلادی (قرن دوازدهم هجری) به درجه‌ای از اهمیت رسیده باشد کـه آغا محمد شاه آن را پایتخت خود قرار دهد و افتخاراتی را که در نتیجهٔ غلبه برسلسلهٔ زنـدیه، که پایتختشان شیراز بود، بدست آورده، بدان ارزانی دارد.

وسعت و ظاهرفعلی شهر بیشتر مدیون اقدامات ناصرالدین شاه فقید است که پس از مسافرت اولش به فرنگ با شور وشوق به توسعه و زیبا ساختن مقرحکمرانی خویش پرداخت. دیوارهای قدیمی شهر را دربیشترجاها ویران ساختند. خندقها را پر کردند، و بارویی جدید که حدود هزار وششصد متر بیرون حصار اولی بود ساختند. و به این ترتیب مقدار معتنابهی برمحیط شهر افزودند. این دیوار که محیط آن بیش از شانزده کیلومتر است، دارای چندین دروازه است که مهمترین آنها را با برجهای پرنقش ونگار و مناره‌های درخشانی تزیین کرده‌اند که کاشیهای براق و درخشندهٔ آنها از دوردستها دیده می‌شود.

چون شهر در دشتی شنی و پست افتاده است، چشم‌انـداز و اشراف ندارد. اما یك رشته تپه در شمال آن است کـه در پشت آنها سلسله جبال البرز با قلهٔ معظم

دماوند به ارتفاع ۵،۹۱۲[1] مترسر برافراشته است. و در تضاد با دشت همواری که در جنوب تا کیلومترها ادامه دارد منظرهٔ گیرا و باهیبتی بوجود آورده است. کوهها در زمستان جلو بادهای شمال را می‌گیرند. و دامنهٔ تپه‌سارها. با باغها و باغستانهایشان، در گرمای تابستان تفرجگاه خنك و مطبوعی بوجود می‌آورند.

توصیفهایی که از تهران شده است به حدی زیاد است که من خود را مجاز می‌دانم که تنها به ذکر مشخصات کلی شهر بپردازم و از وارد شدن در جزئیات صرف‌نظر کنم (۲). این موضوع به سبب آن نیست که در پایتخت چیز جالبی برای بیان‌کردن وجود ندارد، یا مآخذ ومنابع اندك است، بلکه به خاطر آن است که در این کتاب جایی بیشتر از این برای توصیف تهران وجود ندارد.

اگر نقشه‌ای از شهرتهران جلو رو می‌داشتیم از روی نقشه معلوم می‌شد که تهران تقریباً به شکل یك هشت ضلعی است. و قلب شهر در شمال مرکز این هشت ضلعی محصور قرار دارد (۳). میدان عمدهٔ این قسمت از شهرمیدان توپخانه نام دارد. و آن پهنهٔ چهارگوشی است که حدود ۲۷۵ مترطول و ۱۳۷ مترعرض دارد؛ و ضلع بزرگتر آن در امتداد شرقی-غربی. و سطح آن بسا قلوه‌سنگ مفروش شده است. قسمت مرکزی این متوازی‌الاضلاع پهناور را حوض بزرگی فراگرفته که اطرافش را نردهٔ آهنی کشیده‌اند. و در اطراف آن توپهای چرخ‌دار قدیمی را قطارکرده‌اند. منتهاالیه شرقی میدان عملا به ساختمان و زمینهای بانك شاهی ایران اختصاص داده شده است که عمارت سفید معظمی است به سبك مختلط فرنگی و ایرانی. و دروازهٔ طاقدار طرف چپ آن به درون باغ مصفایی باز می‌شود. و درآنجا اعضای انگلیسی بانك در روزهای تعطیل به تنیس‌بازی می‌پردازند. خیابان عمدهٔ شهر، یعنی خیابان علاءالدوله از شمال میدان بزرگ می‌گذرد. و در امتداد آن سفارتخانه‌های خارجی و تعدادی از خانه‌های زیبای شهرقرارگرفته‌اند. در مغرب میدان توپخانه، سربازخانه و عماراتی از نوع ساختمانهای شمال و جنوب میدان واقع شده است. دروازه‌هایی که در مدخل چند خیابانی که از میدان منشعب می‌شوند ساخته شده است به علت کاشیهای درخشان و تزیینات خیال‌انگیزشان تماشایی هستند. چشمگیرترین این دروازه‌ها آن است که مدخل خیابان الماسیه را پاس می‌دارد. این خیابان از گوشهٔ جنوب غربی میدان به قصرسلطنتی می‌پیوندد. و در مواقعی که شاه در تهران است پرچم سلطنتی برفراز دروازهٔ الماسیه در اهتزاز می‌باشد.

از همینجا ما میدان بزرگ را ترك می‌گوییم و به دیدن قسمتی از شهر که

---

۱. ارتفاع قلهٔ دماوند را، به اختلاف، حدود ۵،۵۴۳، ۵،۶۵۴، ۵،۷۳۹، ۵،۹۸۸، ۶،۱۷۵، و۶،۴۰۰ متر نوشته‌اند م

در جنوب میدان واقع شده و برای مسافران خارجی تماشاییتر وجالبتر است. می‌رویم زیرا این قسمت کهنه‌ترین و دیدنی‌ترین بخش شهر است. و دارای میدانهای عمومی کوچکتر. استحکامات قدیمی. املاک سلطنتی. و بازارها می‌باشد. اولین نقطه‌ای که توجه ما را به خود جلب می‌کند میدان کوچکی است در جلو حیاط قصر و تاحدی در جانب جنوب که بدان میدان ارگ یا میدان شاه می‌گویند. در اینجا درکنار حوض بزرگی توپ عظیمی قرارگرفته است که بدان توپ مروارید می‌گویند. بنابر بعضی روایات سر این توپ در اصل به رشته‌های مروارید مزین بوده است. ولی توجیهات دیگر نیز در باب این وجه تسمیه وجود دارد. تاریخچهٔ آن نیز بـه صور مختلف داده شده است. اما تاریخچه و وجه تسمیهٔ آن هرچه باشد. این توپ عظیم‌الجثه اینك وجـودی نیمه مقدس دارد. جنایتکاران بدان پناه مـی‌برند و در زیـرسایه‌اش بست می‌نشینند. و حتی، در نتیجهٔ خرافه پرستی، مردم بدان معجزاتی نسبت می‌دهند. و از جمله می‌گویند اگر زن نازایی دهانهٔ برنجین آن را لمس کند صاحب فرزند می‌شود. در یك جانب ایـن میدان عمارت باشکوهی قـرار داردکـه نقاره‌خانهٔ شهر می‌باشد. و از میان اتاقهای آن به هنگام طـلوع و غروب آفتاب مـوسیقی پر سر و صدایی که قبلا در توصیف ارومیه و اصفهان از آن سخن گفتم، راه می‌اندازند (۴).

دومین نقطه‌ای کـه در جنوب میدان توپخـانه جالب توجه و دیـدنی است. ارگ شهر است که قصرشاه در میان دیوارهای گلین آن قرار دارد. احتیاج به گفتن ندارد کـه قصرشاه و عمارات و املاك مختلف وابسته بدان از قبیل حیاطها. کلاه فرنگیها. فواره‌ها. و باغها از جملهٔ مفاخر پادشاه بشمار می‌روند. در موزهٔ قصر، صرف‌نظر از چیزهای جالب دیگر. شمشیر امیرتیمور. قبای شاه عباس. مجموعـهٔ قیمت‌ناپذیر جواهرات سلطنتی و به نظر اهل فن چیزهای پرزرق و برق اما بی‌قیمت دیگروجود دارد. از میان اشیاء موزه دو چیز به‌عنوان زیباترین آثار هنری مکرر مورد توصیف و تعریف قرارگرفته است؛ و این دو یکی کرهٔ جغرافیایی عظیم جواهرنشانی است از زمرد. الماس. و فیروزه؛ و دیگری تخت طاووس[۱] معروف که‌گویند آن را نادرشاه افشار . در حدود نیمهٔ قرن هجدهم میلادی (= نیمهٔ قرن دوازدهم هجری) از دهلی آورده است. ولی به اعتقاد لردکرزن تخت طاووس فعلی تخت طاووس اصلی‌نیست. و تخت فعلی را متجاوز از نیم قرن بعد از نادرشاه برای فتحعلیشاه ساخته‌اند (۵). بازارهای عمدهٔ شهرنیز در جنوب میدان توپخانه واقع است.

این بازارها نیز مانند بازارهای مسقف و سرپوشیدهٔ دیگر شهرها هستند که

۱. تخت طاووس کنونی ظاهراً، به‌امر فتحعلیشاه قاجـار در اصفهان ساخته شده و کمی قبل از نوروز سال ۱۲۱۶ ه.ق به تهران حمل شده، و شاه آن را، به‌نام زن محبوبش طاووس خانم، تخت طاووس نامیده است؛ قبلا تخت خورشید نام داشت.م

وصف کرده‌ام با همان مغازه‌ها و غرفه‌ها و معابر پیچاپیچ و سرایها برای بار انداختن کاروانها. منتها به‌مقیاسی بزرگتر از تمام نقاط دیگر ایران. میزان عرضهٔ کالا در این بازارها بـه نظرمن بسیار است. اما یك چیز را در این بازارها هـرچه جستم کمتر یـافتم. و آن پرچم ایـران بـا نشـان شیروخورشید بـود. پرچـم در میهن‌دوستی ایرانیان اهمیتی‌ندارد. و به این علت معمولاً در بازارها برای فروش عرضه نمی‌شود. از این‌رو ناچار سفارش دادم یکی برایم درست‌کنند. باری. در اینجا باید بیفزایم که براستی این پرچم سفارشی را خوب رنگ‌آمیزی کـرده بودند. و هم‌اکنون در کتابخانهٔ من. به‌عنوان یادبود سفر ایران. از دیوار آویخته است.

عمارات دیگرقسمت جنوب تعریفی ندارند. مساجد تهران. با توجه به اینکه در پایتخت واقعند. چندان مهم نیستند و هیچ یك از نظر حـرمت و تقدیس به‌مزار حضرت عبدالعظیم در ری. حومهٔ ویران تهران. نمی‌رسند. در تهران تعدادی مدرسهٔ دینی. و چند مؤسسهٔ تعلیم و تربیتی هست. و مخارج مؤسسات اخیر که مدرسهٔ شاه نیز ازآن جمله است. به‌وسیلهٔ دربار تأمین می‌شود. در مدرسهٔ شاه معلمان اروپایی و ایرانـی‌کار تدریس را عهده‌دار هستند و تعلیمات و لباس و خوراك رایگـان است؛ معهذا. بسیاری از جوانان ایرانی به‌مدارسی‌که به‌وسیلهٔ میسیونهای خارجی تأسیس شده است می‌روند. و مثلاً بیش از یك‌صد تن در مدرسهٔ امریکایی پسران در تهران درس می‌خوانند (۶).

چون از قسمت جنوبی شهر به‌مدخل جنوب شرقی میدان توپخانه بازگردیم از کنار عمارت بزرگی می‌گذریم کـه در اختیار شرکت تلگراف هند و اروپاست. و از آنجا مـی‌توان تلگرامی به‌وطن مخابره‌کرد. سپس دوباره به‌میدان اصلی باز-می‌گردیم. و از جانب شمال غربی میدان. چهارگوش از دروازه‌ای خارج می‌شویـم که برمدخل خیابانی‌که به‌محوطهٔ محصور بزرگی راه می‌برد. طاق بسته است. این محوطه‌کـه بزرگترین میدانهای تهران. اما نه‌مهمترین آنها را تشکیل می‌دهد. میدان مشق شهر است و تقریباً بیش از چهارصد مترطول و همین انـدازه پهنا دارد. ایـن محوطه بزرگترین محوطهٔ محصوری است برای مشق و تمرین نظامی کـه در دنیا وجود دارد (۷). و در اینجا سپاهیان شاه‌که به‌وسیلهٔ معلمان اروپایی به‌روش غربیان تربیت می‌شوند تعلیمات نظامی می‌بینند. اما اکنون این میدان عظیم کمترمورد استفاده قرار می‌گیرد. و در موقعی‌که من آنجا را دیدم زمین بازی خوبی برای بچه‌ها شده بود. و محلی برای انداختن لاشهٔ حیوانات ولگردی‌که از ناخوشی یـا علت دیگر مرده بودند. تا خوراك سگها گردند.

منتهاالیه شمال تهران بیشتر اروپایی‌نشین است. به‌مسافت کوتاهی از میدان مشق زمینها و ساختمانهای میسیون «پرسبیتری» امریکایی قرار دارد که دارای ده یا

دوازده نفرعضو است، و به‌کارهای تبلیغی، پزشکی، وآموزشی می‌پردازند. از محل میسیون تا هتل انگلیسی چندان راهی نیست. این مهمانخانهٔ کوچك جایی است‌که خارجیانی‌که برای دیداری کوتاه به تهران آمده‌اند، درآن منزل می‌کنند. مهمانخانه درجای مناسبی، یعنی نزدیك خیابان علاءالدوله قرارگرفته‌است، که هنگام عبور ازآن انسان ازکنار ادارات سیاسی مختلف می‌گذرد. عمارت سفارت کشورهای متحده در جای دلگشایی واقع است، و محوطه‌ای دلپسند دارد، و از ۱۸۸۳ یعنی بیست سال قبل تاکنون در اختیار سفارت بوده است. هنگامی‌که از در نمایندگی گذشتم و قدم به درون حیاط گذاشتم، و چشمم به پرچم خط خط و ستاره‌نشان امریکا افتاد وکلاهم را برای ادای احترام برداشتم، و دست آقای ریچمند پیرسن[1] وزیرمختار امریکا را که به‌من خوشامد گفت فشردم، لرزش و شعفی را که برمن عارض شده بود هرگز از یاد نمی‌برم. به‌آقای جان تایلر[2]، دبیرسفارت امریکا که بیش از سی سال است مقیم تهران است سخت مدیونم، زیرا علاوه برالطاف بیشمار دیگر این افتخار را نصیب من ساخت‌که با وزیرخارجهٔ ایران‌که دو پسرش را در برلین و سن‌پطرزبورگ دیده بودم ملاقات کنم، پسران او هردو وزیرمختار ایران درآن دو شهر بودند.

وزیرخارجهٔ ایران مردی خوشرفتار و مبادی آداب، و رفتارش مثل همهٔ ایرانیان با ادب و فرهنگ بود. هیچ‌گونه تصنع و تکلف تشریفاتی وجود نداشت. گفتگوی ما به‌کمك مهارت‌آقای تایلرگرم شد، و بالاخره به موضوع مسافرت من کشید. میزبانم به سفرمن، خاصه اقداماتم در موردکتیبهٔ بهستان، اظهار علاقه‌کرد، و تقاضا نمودکه چندکلمه از لغات فارسی باستان‌که درکتیبهٔ داریوش بکار رفته است برای او تلفظ‌کنم تا دریابد چه تفاوتی با زبان فارسی امروز دارد. نیز دربارهٔ صفهٔ تخت جمشید که تصویرعظیمی از آن بر روی پردهٔ دیوارکوبی بچشم می‌خورد و یکی از دیوارهای اتاقی را که ما درآن نشسته بودیم سراسر پوشانده بود، گفتگو کردیم. شیرینی، چای، و سیگار تعارف‌کردند، و عاقبت کلماتی مهرآمیز به ملاقات ما پایان داد.

به علت دلبستگی به زرتشتیان و به علت ارتباط نام زرتشت با «ری» در حومهٔ تهران، دلم می‌خواست هرچه زودتر با آنان ملاقات کنم، و خوشبختانه در میان نخستین‌کسانی‌که به ملاقات من‌آمدند دبیر انجمن نژاد زرتشتی آقای اردشیر ادولجی[3]، نمایندهٔ پارسیان هند در تهران بود. این شخص که قبلا با برادرش آشنا شده بودم فرصتهای بسیار خوبی برای‌آشنا شدن با احوال و شرایط زندگی همکیشان

1. Richmond Pearson
2. John Tyler
3. Ardeshir Edulji

خود در پایتخت به اختیار من نهاد. و برمعلوماتی که من از زرتشتیان سراسر ایران داشتم، مقدار زیادی افزود. آماری کــه وی از زرتشتیان ایــران داشت نشان می‌داد که تعداد زرتشتیان نه‌تنها کــم نشده بلکه اندکی نیز افزوده شده است. احصائیهٔ او به شرح زیر است:

یزد و حومه	بین ۸٬۰۰۰ تا	۸٬۵۰۰	نفر
کرمان	تقریباً	۲٬۴۰۰	»
تهران		۳۲۴	»
کاشان		۴۵	»
شیراز		۴۲	»
قم		۸	»
اصفهان		۶	»
سلطان آباد		۴	»
جمع زرتشتیان	حدود	۱۱٬۰۰۰	نفر

زرتشتیان تهران، برروی هم، وضعی بهتر از زرتشتیان دیگرشهرهای ایــران دارند. و این امر بــه علت آزادی نسبتاً بیشتری است کــه در پایتخت وجود دارد. برجسته‌ترین عضو جامعهٔ زرتشتی در تهران صراف ثروتمندی است به‌نام ارباب جمشید بهمن[1] که ثروتش را به صدها هزارتومان تخمین می‌زنند، و در دربار هم سرشناس است. و این امر به موقعیت زرتشتیان فوق‌العاده کمك می‌کند، زیرا آنها می‌توانند به‌وساطت او به پادشاه عرضحال بنویسند. درستکاری و امانت‌داری او در حد اعلاست. و اعتبارش حتی در چشم مسلمانان که طبیعتاً می‌کوشند تا با زدن داغ «کافر» او را کوچك گردانند. چندان است که ایرانیان یکسره به شرافت و درستیش ایمان دارند ـ و این چیزی است که کمترصراف و بانکداری شایستهٔ آن است. ایــن ایمان نه‌تنها بــه راستی و درستی اوست. بلــکه به تعالیم زرتشت نیزهــت کــه راستی و درستی «ارشتات[2]» را نگهدار دین می‌دانست و دینش «اندیشهٔ نیك، گفتار نیك، و کردار نیك»

---

۱. ارباب جمشید کارخود را در یزد با فروش پارچه‌های ارزانقیمت وقدك آغاز کــرد. بعداً گشایشی در کارش حاصل شد، و در سال ۱۲۶۵ ه.ق به بازار صرافی وارد گشت. در ۱۲۷۰ شعبی دریزد، شیراز، کرمان، و نیز نمایندگیهایی در بغداد، بمبئی، کلکته، و پاریس ایجاد کرد.

ولی چون به اتکای قدرت مالی و اعتبار خود مبالغ هنگفتی (حــدود سیزده میلیون قران به بانك استقراضی و دو میلیون قران به بانك شاهنشاهی ایران) مقروض بود، ناگهان در ۱۲۹۴ ه.ق کارش متوقف شد و ورشکسته اعلام گردید.م

2. arshtât

را توصیه می‌کرد.

اندکی بعد از رسیدنم بـه تهران ارباب جمشید به دیدنم آمد، و مرا دعوت کرد که به خانه و باغ قشنگی که داشت بروم ــ و این افتخار دو بـار نصیب من شد. حیاط و باغی کـه در جنب خانه‌اش در شهر است ، بـه سبك ایرانی طـرح شده است و با درختان میوه، گلبنها، داربستهای مـو، راههـای باریك و حوضی فواره‌دار آراسته است؛ و علاوه براین، در یك سوی باغ دری است که به اتاقی باز می‌شود که به مثابه «ایزشنه‌گاه» یـا نمازخانه است وگاه گاه آداب و مناسك دین زرتشتی به وسیلهٔ موبدی در آنجا انجام می‌گیرد. ما درحالی که راحت در زیر درختان میوه نشسته بودیم مـدتی را به‌گفتگوهای مختلف و خوردن‌شیرینی و خرما که زرتشتیان یزد فرستاده بودند، و نوشیدن چای‌گذرانیدیم. اما سیگار نکشیدیم. محل‌کار مؤسسهٔ صرافی (بانکداری) ارباب قسمتی از خانهٔ اوست، و عدهٔ زیادی کاتب و دستیار و شاگردکارهای او را راه می‌اندازند. عکسی که من ازکارمندان اوگرفته‌ام تاحدی تعداد آنهـا را نشان می‌دهد. خود ارباب جمشید در ردیف دوم، در وسط نشسته و شالی به دورگردن پیچیده است. دو پسرخردسالش او درجلو پایش دوزانو نشسته‌اند. وهمه به شیوهٔ شرقیان نزدیك حوض قرارگرفته‌اند.

پارسیان تهران، تا آنجا کـه من می‌دانـم، به‌آموزش و پـرورش علاقه‌مند هستند، و من می‌توانم عکسی از مدرسهٔ پسرانهٔ آنها عرضه‌کنم. در این عکس معلم مدرسهٔ کیومرث وفادار در جلو، و شاگردان و عده‌ای از کارمندان ارباب جمشید کـه درکنار آموزگاران ایستاده‌اند، در عقب دیـده می‌شوند. تعدادکسانی کـه به مـدرسه می‌روند نسبتاً زیاد است، و ایـن تعداد با توجه به وسعت نسبی دو جامعهٔ یهودی و زرتشتی در تهران که به ترتیب ۵،۱۰۰ و۳۲۴ نفرجمعیت دارند، از محصلان مدارس یهودی بیشتر است. زیرا بنا بر آمار سال ۱۹۰۴ از پنج هزارنفر یهودی ساکن تهران فقط ۳۷۲ تـن پسر و دختر، به دو مدرسه‌ای کـه در سال ۱۸۹۸ به وسیلهٔ اتحـادیهٔ جهانی یهودیان برای آنهـا ساخته شده است می‌روند ــ و ایـن نکته‌ای است کـه باید درخـور توجه انجمنهای رفاه هر دو جامعه کـه در پی بهبود بخشیدن و بهترساختن وضع همکیشان خود در ایران هستند ــ قرارگیرد (۸). خیلی جالب توجه و آموزنده می‌بود اگرمی‌شد بین دو اقلیت مذهبی مقایسه‌ای بعمل آورد، ونتایج اقدامات انجمنها و گروههای خاص مسئول منافع این اقلیتها را نشان داد. چنین مقایسه‌ای بایدکارمدارس مبلغان مختلف مسیحی تهران را نیز در برگیرد؛ همچنین قبل از نتیجه‌گیری نهایی، در ارتباط با مؤسسات اسلامی بررسی گردد.

اما این موضوعی است که دربارهٔ آن من اکنون به هیچ وجه نه صـلاحیت سخن‌گفتن و نه فرصت تحقیق و بررسی دارم، زیرا باید به موضوع فصل پیش‌که

با دین زرتشتی و تهران ارتباط نزدیك دارد برگردم، و آن موضوع ری، حومهٔ ویران پایتخت، است.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) Yakut, p. 399.

(2) The description given by Curzon, *Persia*, 1. 300-353, supplants all previous accounts and should be consulted.

(3) Cf. Curzon, *Persia*, 1. 305.

(4) See ch. IX and ch. XVIII.

(5) See Curzon, *Persia*, 1. 317-322, to whom I must refer the reader for details, as I neglected the ordinary 'sight-seeing' duty of a visit to the palace and museum.

(6) See *Sixty-seventh Annual Report of the Board of Foreign Missions of the Presbyterian Church in the U.S.A.* p. 238, New York, 1904.

(7) Pekin alone can claim a larger one, if I understood my informant aright.

(8) See *Bulletin de l'Alliance israélite universelle, deuxième série*, no. 29, p. 126 (cf. also pp. 168-169), Paris, 1904, where the school-attendance is given as 242 in the boys' school, 130 in the girls' school. Compare likewise my article 'Teheran' in the *Jewish Encyclopedia*, 12. 73-74, New York, 1906.

«چگونه شهری که پر از مخلوق بود منفرد نشسته است!
چگونه آنکه در میان امتها بزرگ بـود مثل بیوه زن شده
است.»

ــارمیا[۱]، کتاب مراثی[۲]، باب اول، آیهٔ ۱.

۲۷ ویرانه‌های ری، شهر باستانی رگا

شاید جا داشت کـه ازمیائی ایرانی نیز برفراز ویرانه‌هایی که در ۶ میلی (حدود ده کیلومتری) جنوب شرقی تهران واقـع است، نوحه سرمی‌داد، زیـرا این ویرانه‌ها زمانی شهر رگا[۳] یا راگس[۴] را بوجود می‌آورده‌اندکـه پایتخت ماد قدیم، و یکی ازکهنسالترین مراکزتمدن ایران بوده است. آن را بـزرگ می‌داشتند؛ چون زادگاه زرتشتش می‌دانستند؛ مقدس می‌شمردند، چون فرشتهٔ مقرب خـدا، رافائیل[۵]، روزگـاری در آنجـا ظاهرگشته بود؛ شهریاران آن‌را برکشیدند؛ و فاتحان به خاك هلاکش افکندند. این شهرکـه زمانی از شهرهای بسیار بزرگ بود، اکنون جـز مشتی دیوارهای فروریخته، تلها، گودیها، و راه‌آبهای ویران نیست، و در میان ایـن ویرانه‌های قرون، آثارحیات بندرت یافت می‌شود. اگر در روی نقشه‌های جغرافیایی نامش را ذکـر کنند از آن به‌عنوان خرابه‌های ری نـام می‌برنـد. جویندگان گنج به دنبال سکه‌ها و کوزه‌ها، پشته‌های متروك آن را کاویده‌اند، و دزدان آجر، دیوارهایش را ویران ساخته‌اند تا آجرها و مصالح ساختمانی آن را برای ساختن بناهای جدید

---

۱. jeremiah. یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل کـه در زمـان یوشیا (پادشاه مملکت یهودا در نیمهٔ دوم قرن هفتم قبل از میلاد) مردم را در اورشلیم موعظه می‌کرد. به سبب زیاده‌روی در نصیحت و اندرز او را به زندان انداختند؛ ولـی پس از سقوط اورشلیم در ۵۸۶ ق.م آزاد شد.م

۲. Lamentations. کتابی منسوب به ارمیا، شامل یك رشته قصاید در رثـای سقوط اورشلیم. م

3. Ragha

4. Rages

۵. Raphael. نام یکی ازفرشته‌های مقرب در ادبیات یهود.م

به تهران ببرند. درست است که در بعضی جاهـا قناتی را لاروبی یا آب‌انباری را تعمیر کرده و پشته‌ای شنی را به‌صورت قطعه زمینی مزروع درآورده‌اند، ولی ازاین که بگذریم، ویرانی و تباهی برهمه جا حکمفرماست.

برای ایرانیان امروز ری یعنی محلی که کنار آستانهٔ حضرت عبدالعظیم قرار گرفته است. سالانه هزاران نفـر به‌زیارت حضرت عبدالعظیم می‌روند کـه در حرم آن ناصرالدین شاه فقید را در سال ۱۸۹۶ میلادی (= ۱۳۱۳ هجری قمری) بقتل رساندند. در میان محدودهٔ ری چشمهٔ معروفی نیز هست کـه به چشمه علی مشهور است، و این چشمه کـه به نام دامـاد و پسر عموی پیغمبر نامگـذاری شده است کم و بیش محترم تلقی می‌شود. در سمت جنوب شرقی ری، برفراز تپه‌ای دخمهٔ زرتشتیان قرار دارد که گبران درآنجا مردگان خویش را به خورد پرندگان می‌دهند. بعضی از ویرانه‌های ری جالب‌توجه می‌باشند، و از این‌رو من به تفصیل به توصیف آنها می‌پردازم. اما باید متذکر شوم که یکی از امتیازات عمدهٔ ری امروز آن است که در منتهاالیه تنها راه‌آهنی که‌ایران دارد قرارگرفته است. این راه‌آهن بی‌اهمیت تهران را به حضرت عبدالعظیم متصل می‌سازد، و بر روی مسیر نه‌کیلومترونیمی آن، بدون کوچکترین توجهی به نظم یـا وقت شناسی، لوکوموتیوی بـا چند واگن حرکت می‌کند که ایرانیان خود بدان «ماشین» [دودی] می‌گویند. معهذا تجربه نشان می‌دهد که برای تماشای ری بهتر است آدمی از اسب استفاده‌کند تا سوار این وسیلهٔ نقلیهٔ غیر قابـل اطمینان شود، خاصه کـه مسافت بین تهران و ری را با اسب یك ساعته می‌توان‌پیمود. جاده، که در آن کاروان پشت کاروان درحال رفتن به‌پایتخت یا آمدن از آن است، خالی از تماشا نیست، و برای من جز زمان کوتاهی طول نکشید که خود و یاران را کنار ارگ ویران، و دیوارهای فروریخته وتپه‌مانندی یافتم، که حدشمالی شهر باستانی را مشخص مـی‌ساختند. از اسب پیاده شدیم و چـای صبحگاهی را آنجا خوردیم.

تاریخ بنای شهر رگا یا ری در بوتهٔ فراموشی‌گم شده است. امـا روایات موجودتأسیس‌آن را به هوشنگ، نخستین پادشاه ایران در هزارهٔ چهارم پیش از مسیح نسبت می‌دهند (۱). بنا بر مندرجات‌کتاب مقدس[۱] که درآن ری راگس[۲] یا راگو[۳]

۱. عنوان فارسی کتاب آسمانی مسیحیان، مشتمل برعهد جدید (قسمتی کـه مختص مسیحیان است. و شامل ۲۷ کتاب یـا رساله به تفاصیل مختلف و مـربوط به قدیمترین ادوار مسیحیت می‌باشد) وعهد قدیم یا عهد عتیق (میثاق خداوند بایهودیان، مشتمل بر شریعت موسی، مطالب تاریخی، پیشگوییها، اشعار، و نوشته‌های دیگـر، جملگی پیش از تولد مسیح). م

2. Rages
3. Ragau

نامیده شده است: شهر بایستی در قرن هفتم یا هشتم پیش از میلاد بسیار پررونق بوده باشد، زیرا در کتابهای طوبیت و یهودیت از آن به عنوان یکی از شهرهای مهم ومعاصر با نینوا و اکباتان نام‌برده شده. و داستان شگفت‌انگیز ظاهرشدن رافائیل در ری نزد تمام کسانی‌که با نوشته‌های آپوکریف آشنا هستند، معروف است(۲). در اوستا دو بارهنگام ذکرنام زرتشت. از ری (رگها) نام برده شده است. ونیز متون پهلوی و روایات، ری را زادگاه مادر پیغمبرباستانی ایران شمرده‌اند (۳).

در سنگنبشته‌های فارسی باستان از سرزمین و شهر رگا اسم برده شده است. و آثار کلاسیك یونانی و رومی در ذکر وقایع اسکندر و جانشینانش، از ری نام برده‌اند. نوشته‌های متأخرفارسی وعربی مطالب بسیار از اهمیت‌آن دارند. ویکی از اسباب شهرتش در واقع آن بود که هارون‌الرشید در سال ۷۶۳ میلادی (۱۴۶هجری) در ری متولد شد[۱]. تقریباً بطورکم و بیش کامل تاریخچهٔ آن را تا قرن پانزدهم (قرن نهم هجری) می‌توانیم ذکر کنیم. زیرا کلاویخو، سفیر اسپانیا در دربار امیر تیمور، در ۱۴۰۴ میلادی (=۸۰۷ هجری) آن را «شهر بزرگی که سراسر ویران است» می‌شمارد (۴). تاریخ مفصل شهررا برای چاپ درجای دیگرنگه می‌دارم (۵). ولی در اینجا شرحی دربارهٔ ری. دروازه‌ها. و بازارهای آن از منبعی عربی نقل می‌کنم. این منبع، نوشتهٔ جغرافیدان مسلمان اصطخری است که در کتاب مسالك الممالك خود چنین می‌آورد[۲]:

---

۱. تولد هارون‌الرشید، بنا برمأخذ جدید (چاپ جدید دایرةالمعارف اسلام، بریتانیکا، چاپ۱۹۶۹ . و لاروس)، فوریهٔ۷۶۶ میلادی برابر محرم ۱۴۹ ه.ق است. م

۲. متن نوشتهٔ اصطخری چنین است:

و اعظم هذه‌المدن الری وهی مدینة اذا جاوزت العراق الی المشرق فلیس مدینة اعمر ولا اکبر ولا ایسر اهلاً منها الی آخر الاسلام الا نیسابور فانها فی العرصة اوسع فاما اشتباك الابنیة و العمارة و الیسار فان الری تفضلها و طولها فرسخ و نصف فی مثله و بناؤها طین و قد یستعمل فیها الجص و الآجر. و لها ابواب مشهورة منها باب طاق یخرج منه الی الجبل و العراق و باب بلیسان یخرج منه الی قزوین و باب‌کوهکین یخرج منه الی‌طبرستان و باب هشام یخرج منه الی‌قومس و خراسان و باب سین یخرج منه الی قم، ومن اسواقها المشهورة روذة و بلیسان و دهك نو و نصراباذ و ساربانان و باب الجبل و باب هشام و باب سین و اعمرها الروذة فان بها معظم التجارات و الخانات و هو شارع عریض مشتبك الحانات و الابنیة و لها مدینة علیها حصن و فیها مسجد الجامع و اکثر المدینة خراب و العمارة فی الربض و میاههم من الآبار و لها ایضاً قنی و لهم فی المدینة نهران المشرب احد هما یسمی سور قنی یجری علی الروذة و الآخر الجیلانی یجری علی ساربانان و منهما شربهم و لهم قنی کثیرة ما یفضل عن مشربهم و یتفرع الی ضیاعهم و نقودهم الدراهم و الدنانیر وزی اهلها زی العراق ویرجعون الی مروة ولهم دهاء وتجارب.

مسالك‌الممالك، چاپ دخویه، صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸.

«ری بزرگترین شهر ناحیه‌ای است که در آن قرار دارد؛ برسر راه عراق به مشرق واقع است. و در دنیای اسلام شهری آبادتر، پر‌جمعیت‌تر، و بزرگتر از آن یافت نمی‌شود مگر نیشابور. نیشابور وسیعتر است و بناهای مشبك (۶). یك کاخ و مزیتهای دیگری دارد. ولی ری از آن برتر است. طولش (مانند نیشابور) یك فرسخ و نیم. و عماراتش اغلب از خشت می‌باشد، هرچند بناهای گچی وآجری هم دارد. شهر ری دارای چند دروازهٔ معروف است، ازآن جمله است دروازهٔ طاق که از آن به سمت جبل و عراق می‌روند؛ دروازهٔ بلیسان، به سوی قزوین؛ دروازهٔ کوهکین، به سوی طبرستان؛ دروازهٔ هشام، به سوی قومس و خراسان؛ و دروازهٔ سین به سمت قم. بازارهای عمدهٔ شهر عبارتند از روذه، بلیسان، دهك نو، نصرآباد، ساربانان، باب جبل، باب هشام، و باب سین. مهمترین این بازارها روذ، است که تجارت وکاروانسراهای بزرگ دارد؛ شارعی است فراخ باکاروانسراها و عمارات مشبك (۷). قلعه یا ارگ در یکی از محلات شهرقرارگرفته. و مسجدی درون آن است. بیشترقسمتهای شهر ویران است. وکوشك در داخل باروست(۸). آب شهر ازچاه وقنات تأمین می‌شود. یکی از دونهری که در شهر جاری است و آب آشامیدنی دارد سور قنی‌نام دارد. و به محلهٔ روذه جاری می‌شود؛ نهر دیگر جیلانی (گیلانی) نام دارد. و به سوی محلهٔ ساربانان روان می‌گردد. این نهرها آب‌آشامیدنی شهررا تأمین می‌کنند. اما چون قناتهای فراوانی هم‌در شهر هست. مردم قسمتی از آب نهرها را که برای آشامیدن لازم ندارند، به مزارع خود می‌اندازند. پولهایی که در شهررایج است درهم و دینار می‌باشد. مردم ری در ظاهرمانند مردم عراقند. و طرز رفتار و کردارشان پسندیده است. اکثر باهوش و مجرب هستند» (۹).

ابن حوقل نیزکه نوشته‌اش مبتنی برتألیف اصطخری است. دربارهٔ ری شرحی آورده است، ولی توصیف او، خاصه در مورد دروازه‌ها، تاحدی مستقل از قول اصطخری می‌باشد، و لذا جا داردکه به نقل‌تمام‌آن بپردازیم[1]:

---

۱. متن نوشتهٔ ابن‌حوقل به شرح زیر است:

واعظم مدینة فی‌هذه الناحیة الری وقد مر ذکرها [وذلك ان طولها فرسخ و نصف فی‌مثله وهی مدینة بناؤها من طین ویستعمل فیها الآجر والجص] ولها حصن حسن مشهور له أبواب مشهورة منها باب ماطاق یخرج منه الی الجبال و العراق وباب بلیسان یخرج منه الی قزوین وباب کوهك یخرج منه الی طبرستان و باب هشام یخرج منه الی قومس و خراسان و باب سین یخرج منه الی‌قم، و من اسواقها المشهورة روذه و بلیسان-

«مهمتر از همهٔ این شهرها که ذکر کردیم ری است. بعد از بغداد در همهٔ نواحی مشرق شهری آبادتر از ری نیست. دروازه‌های آن بسیار معروف است. یکی ازآنها دروازهٔ ناتان است[1] که مقابل ایالت قهستان عراق واقع است؛ دیگری به قزوین راه می برد؛ یکی دیگردروازهٔ گرهك(۱۰)نام دارد، وازآن به سمت قم می‌روند. نیز دراین شهر شوارع و محلات معتبری وجود دارد مانند روذه، قلیسان[2]، دهك‌نو[3]، نصرآباد، ساربانان، باب‌الجبل، در هشام، درآهنین، و باب سین. اما بزرگتر و پر-رونق‌تر از همهٔ اینها روذه است. در این محل (ری) بازارها،کاروانسراها، فروشگاههای بسیار هست. در حومهٔ شهرمسجدی قرار دارد. قلعهٔ شهرآباد است، و در اطراف شهر دیواری است که رو به‌ویرانی و خرابی دارد. ری هم‌آب رود دارد و هم‌آب‌کاریز، یکی از اینها کاریزشاهی نام دارد، و

---

*و دهك‌بر و نصراباذ و ساربانان و باب الجبل وباب هشام وباب سین واعظمها الروذه و بهـا معظم‌التجارات والخانـات وهـو شارع عریض مشتبك‌الابنیة والعقارات و المساكن، ولها مدینة علیها حصن وفیها مسجدالجامع واكثر المدینة خراب و العمارة فی‌الربض و میاههم من‌الآبار ولهم ایضاً قنی وفی‌المدینة نهران للشرب یسمی أحدهما سورینی ویجری علی‌روذه و الآخر الجیلانی یجری علی ساربانان ومنها شربهم [ولهم قنی كثیرة مایفضل عن‌مشربهم] ویتفرع الی ضیاعهم، ونقودهم الدراهم و الدنانیر وزی أهلهازی أهل‌العراق ویرجعون الی مروؤة ولهم دهاء وفیهم تجارب، وبها قبرمحمدبن‌الحسن الفقیه الكوفی و قبرالكسائی و الفزاری‌المنجم، و مدینة خوار فهـی مدینة لطیفة صغیرة نحو ربع میل وهی عامرة وبها ناس یرجعون الی مروؤات و سرو وعلم ودیانات وفیها ماء جار یخرج من ناحیة دنباوند ولها ضیاع و رساتیق وحال حسنة، وأما ویمه و شلنبه فهما من ناحیة دنباوند وهما مدینتان صغیرتان اصغر من‌خوار الری واكبرهما ویمه ولهما زروع ومیاه و بساتین واعناب كثیرة وخوار اشد تلك النواحی برداً، و للری سوی هذه‌المدن قری تزیـد فی قدرهـا وجلالتها [علی هذه‌المدن] كثیراً ولا منابرفیها مثل سد و ورامین وارنبویه و ورزنین ودزك وقوسین وغیر ذلك من‌القری التی بلغنی ان فی‌احدها مایزید من‌اهلها علی عشرة الف رجل، و من رساتیقها المشهورةالقصر الداخل و القصر الخارج وبهنان والشبروبشاویه و دنبا ورستاق قوسین وغیرذلك، ویرتفع من‌الری بالجلب منها الی غیرها من البلاد القطن المحمول الی العراق واذربیجان وغیرهما والثیاب المنیرة والابراد والاكسیة.

صورةالارض، چاپ دخویه، صفحات ۳۷۸-۳۸۵

۱. صحیح کلمه «باطان» یا «باطاق» است. ری‌باستان، تألیف آقای دکترحسین کریمان، جلد۱، صفحات ۲۳۷ و۲۶۴.م

۲. صحیح کلمه «بلیسان» است.

۳. در صورةالارض «دهك بر» نوشته شده است.

ازسار بانان می گذرد؛ دیگری گیلانی خوانده می‌شود، وآن نیز در سار بانان است. اهالی اغلب از آب این کاریزها می‌نوشند. علاوه براینها نهرهـای فراوانی در شهر هست. مردم اینجا به‌زراعت و دامداری اشتغال دارند، و در داد وستد طلا و درهم بکارمی‌برند. مؤدب وجوانمرد هستند. ازصادرات شهرری پنبه است که به‌عراق وغیره می‌رود، و دیگرلباسهای‌الوان وشفاف، برد، و عبا» (۱۱).

دیوار شمالی که من قبلا ازآن نام بردم سالمترین قسمتی است که از تمام بارو و حصار شهر باقی مانده است، و پشته‌ای که در برابر آن قرار دارد جای ارگ یا قلعهٔ قدیمی است. اهالی این تل را «قلعهٔ ری» می‌گویند، و از قرار معلوم همین بر آمدگی‌است که یاقوت ازآن به‌نام «ری‌ـ‌بندی» یاد می کند (۱۲). به‌موجب نوشتهٔ یاقوت، که آزادانه از نوشته‌های‌پیشینیان درنوشتن مقالهٔ مفصل‌خود دربارهٔ ری‌استفاده کرده است، ارگ یا قلعه بیرون شهر واقـع بود، وقسمتی از شهر بیرونی یا حومه را به نام محمدیه می‌خواندند (۱۳). یاقوت می‌گوید کـه بارو و خندق آنجا را مهدی[1]، خلیفهٔ عباسی، در سال ۷۷۵ میلادی (=۱۵۸ هجـری) تکمیل، و مسجد بزرگ را نیز همو بنا کـرد (۱۴). توصیف یاقوت از «شهر بیرونی» ، «قلعه»، و «خود شهر» شایستهٔ آن است که تماماً نقل شود، زیرا گفته‌های او، به‌ما درکوششمان برای یافتن مشخصات عمدهٔ طرح اصلی بنای شهر کمك خواهدکرد. ولی متأسفانه در این‌کتاب جایی برای نقل‌تمام‌آن نیست. باری، تاآنجا کـه من می‌دانم بهترین توصیفی‌که از این ویرانه‌ها شده توصیف‌کر پورتر، سیاح انگلیسی، در یك قـرن پیش است. گفتار وی با نقشهٔ بسیار خوبی همراه است کـه تا وقتی کـه تحقیقات و نقشه‌کشیهای باستانشناسی‌نشان ندهد چه تغییراتی از زمان او براثرگذشت ایام و کاوشهای اهالی، و ساختن راه‌آهن در وضع ری داده شده است، معتبرخواهد بـود (۱۵). توصیف‌کر پورتر به‌حدی عالی است: وکتابش امروز چنان دیریاب و نادر است کـه من فکر می‌کنم جا دارد قسمت اصلی آن را، با تغییراتی درکیفیت نقطه‌گذاریش، بـه انضمام نقشهٔ عالی او از ری کـه به بـازیافتن موقعیت دروازه‌هایی که جغرافیدانان مسلمان ذکرکرده‌اندکمك می کند نقل‌کنم؛ و هر جا توضیحی لازم باشد در پاورقی بیفزایم (۱۶):

«خرابه‌های ری در هشت‌کیلومتری جنوب شرقی تهران واقـع است، و از دامنهٔ کوههای هلالی‌شکلی امتداد می‌یابد و در همان امتداد به خط موربی در دل دشت به سمت جنوب غربی پیش می‌رود. سطح زمین

1. مهدی (۱۲۶ـ۱۶۹ هـ. ق)، سومین خلیفه (۱۵۸ـ۱۶۹ هـ.ق) عباسی؛ پسر منصور دوانیقی.م.

در تمام این پهنه از گـودالها ، تلها، برجها و جرزهای ویـران، قبور، و چاهها، پوشیده است. مصالح ساختمانی این بناهای ویران بیشتر ازآن خشتها و آجرهایی است که گویی واپسین ضربهٔ به فراموشی افکنندهٔ زمان را به مبارزه می‌خوانند. بر روی دماغهٔ سنگی مرتفعی، کـه در مسافتی آن سوی خاکریزهای عظیم، طبیعی سر بر آورده ظاهراً زمانی قلعهٔ عظیمی بر پا بوده است (۱۷). در امتداد مستقیم و قائم پهلوهای این برجستگی، به‌آسانی پایه و شالودهٔ سنگربندیها و ساختمانهای استحکاماتی را می‌یابیم. از پای قلعه یك رشته باروی جسیم که ظاهراً حفاظ جبههٔ شرقی شهر بوده است به‌سمت جنوب امتداد می‌یابد، و به‌خاکریز عظیم چهارگوشی منتهی می‌شودکه پهلوهای آن را جرزها وبرجهایی چـند محافظت می‌کند، و خود، قلعه‌ای را بوجود می‌آورده‌است (۱۸). در آنجا بارو می‌پیچد و در امتداد خط نامنظم وکجی به سمت شمال غربی می‌رود تا اینکه به برج چهارگوش دیگری، مانند خاکریزعظیم پیشین، می‌رسدکه شش برج مدور آن را در میان گـرفته است (۱۹). این بـرج نـه‌تنهـا نقطهٔ اختتام این دیوار است بلکـه منتهاالیه دیواری هم کـه از پایهٔ دماغـهٔ سنگی شروع می‌شود و جبههٔ شمالی شهر را تشکیل می‌دهد، نیز می‌باشد(۲۰). فضای محصور بین سه دیوار به شکل مثلثی است کـه رأس آن[A] به دماغه‌ای می‌رسدکه قلعه بر فرازش واقع است؛ و قاعده‌اش [DD] از خاکـریز یا برج مربع بزرگ در امتداد جنوب غربی به برج چهارگوش دیگر کشیده می‌شود. این دیـوارها هـنـوز چندین متر ارتفاع دارند؛ بسیار ستبر و ضخیم هستند؛ و به‌وسیلهٔ جرزهایی، به‌اندازه‌های متناسب که در طول دیوار به‌خط مستقیم و به فاصلهٔ پرتاب یك تیر از یکـدیگر ساخته شده‌اند، بر استحکام و دوام آنها افزوده‌اند. دو برج عظیم دژمانند سابق‌الذکر [DD]، که منتهاالیه جنوب شرقی و جـنوب غربی مثلث را بوجود می‌آورند ، با دیوارها در یك ردیف قرار گـرفته‌اند؛ ولی در امتداد قسمت بیرونی ضلع بلندتر، که از این برج چهارگـوش تا آن برج امتداد دارد، بـرج سومی هست که تقریباً در وسط دیوار است، اما مسافتی ازآن فاصله دارد و در بیرون آن واقع شده است (۲۱). این برج هم به‌ابعاد دو برج دیگر است، و چـون آنها به وسیلهٔ چند جرز و برج مدورکـوچکتر پشتیبانی می‌شود. احتمالاً بین این برج بزرگ و دروازهٔ اصلی شهر خندق و پلی وجود داشته است، و این دروازه تقریباً با قلعه در یك خط مستقیم قرار داشته‌اند. باقیمانده و ویرانه‌هـای باروی دیگـری در نزدیکی آن دیده

می‌شود، و این باروی اخیر گویی برای آن بوده است که این راه ورودی را، که به‌طرف جنوب غربی دشت باز می‌شده است، بهتر محافظت کند. تردید ندارم که این برج چهارگوش [DDD] مشرف و مسلط بر سه دروازهٔ عظیم شهر بوده است که از دروازهٔ شمالی با آذربایجان و مازندران ارتباط حاصل می‌شده است؛ از دروازهٔ جنوبی به‌سمت خراسان، و از دروازهٔ جنوب غربی به‌سوی همدان، یعنی اکباتان قدیم، می‌رفته‌اند (۲۲). بنابراین، احتمال دارد که از همین دروازهٔ اخیر بوده که قاصد آسمانی طوبیت[1] برای گزاردن سفارت به نزد گابائه[2] وارد شده است (۲۳). در پای برآمدگی مرتفع (A) که رأس باروهای سه‌گانه را تشکیل می‌دهد و در حیطهٔ آنها سر برافراخته است، یك رشته دیوارهای محکم دیگر هست که محوطهٔ نسبتاً وسیعی را دربر گرفته‌اند و یك ارگ یا قلعهٔ پایینی [B] را تشکیل می‌دهند که در داخل آن به احتمال بسیار زیاد کاخ شاهی وعمارات دولتی دیگر قرار داشته است (۲۴). دیوار دیگری(۲۵) که بیرون باروی شهر قرار دارد پشته‌ای را که قلعهٔ بزرگ نخستین بر روی آن واقع است به برآمدگی سنگی کوه، آنجا که تمام نقاط سست و قابل تصرف به وسیلهٔ حفاظهای محکم ایمن داشته شده است، متصل می‌سازد(۲۶) .این حفاظها ازاین سوی تنگ درهٔ عمیقی به‌طرف قلعهٔ سوم که بر قلهٔ یك صخرهٔ عظیم مشرف برتمام پهنهٔ جنوب با سنگ ساخته شده است، چون زنجیر کشیده شده‌اند» (۲۷).

از عکسی که من برداشته‌ام می‌توان وسعت و مسیر دیوارهای عظیم را مجسم ساخت. در چند جا ارتفاع دیوارهای پوسیده و ویران به پانزده متر می‌رسد، و خشتهایی که در بنای آنها بکار رفته است هنوز طرح خود را حفظ کرده‌اند. این خشتها مرا به‌یاد آجرهایی می‌افکندند که در آتشگاه قدیمی نزدیك اصفهان دیده بودم، هرچند این خشتها بزرگتر بودند، و اندازهٔ بعضی از نمونه‌های آن در جبههٔ دیوار حدود ۴۴ سانتیمتر در ۱۸ سانتیمتر بود (۲۸). بعداً در تهران شنیدم که به‌آنها آجر گبری می‌گویند، و این نام حدس مرا درکهنگی و قدمت آنها تقویت می‌کند.

همه‌جا در اطراف دیوارها و در میان محوطه‌های متروکی که زمانی شهر را بوجود می‌آورده‌اند، قطعات ظروف سفالی و شکسته پاره‌های ظروف‌گلی پراکنده شده است. چند قطعه‌ای کاملاً شبیه پاره‌های ناهنجار کوزهٔ زردرنگی بودند که من

---

۱ رجوع شود به پاورقی ص ۷۱ و پاورقی ۲ ص ۱۹۱.
2. Gab[a]e

از دامنهٔ تپهٔ آتشگاه نزدیك اصفهان برداشته بودم، و احتمالاً متعلق به همان دوران بودند (۲۹). نیز چند نمونه سفال ظریف پیدا کردم که جلا و درخشندگی لطیفی داشتند، جلایی که نزد سفال‌شناسان به جلای‌فلزی معروف است. من این پاره‌سفالهای درخشان و ظریف را بر مجموعهٔ اشیاء یادگاری خود افزودم. اهالی از ارزش این اشیاء نادر آگاه هستند، و قطعاتی را که ارزش هنری بیشتری دارند و در هنگام حفر چاههای جدید یا تعمیر قناتها و کاریزهای قدیم که هنوز آب در آنها جاری است بدست می‌آیند، جمع می‌کنند و در معرض فروش می‌گذارند.

در داخل حصار شهر قدیمی، و تقریباً در نیمه‌راه بین قلعه ومرکز آن‌برجی آجری و رفیع سر برافراشته است که مردم بدان برج «قدیم» می‌گویند، ولی قدمت آن از هزار سال افزون نیست (۳۰). بعضی از نویسندگان تصور می‌کنندکه آنجا آرامگاه خلیل سلطان[۱]، نوادهٔ امیر تیمور، و همسر محبوب او شاد ملك است که در قرن پانزدهم میلادی (= قرن نهم هجری) می‌زیسته‌اند. عده‌ای آن را به زمانی در حدود چهار قرن پیشتر نسبت می‌دهند. و آن را مقبرهٔ طغرل‌بیگ[۲] که در سال ۱۰۶۳ میلادی (= ۴۵۶ هجری) وفات یافته است می‌شمارند. من اکنون آن آمادگی را ندارم که بگویم کدام یك از این دو نظر مطابق حقیقت است (۳۱). تنها می‌توانم بگویم که از این برج در کتاب اصطخری، ابن حوقل، و یاقوت نام برده نشده است. و از دیدن آن من به یاد برجهایی که در همدان دیدم می‌افتم (۳۲).

این برج که به‌شکل استوانه، ولی به‌خاطر داشتن زوایای متعدد از اطراف

---

۱. خلیل سلطان تیموری (یا گورکانی)، ۷۸۶-۸۱۴ ه.ق، پادشاه سلسلهٔ تیموریان؛ پسر میرانشاه گورکانی و نوهٔ امیرتیمور. بعد از وفات (۸۰۷ ه.ق) امیر تیمور به‌دعوی سلطنت برخاست؛ پسر عموی خود، پیرمحمد جهانگیر، را شکست داد؛ و بر سمرقند دست یافت. مردی هنرمند و اهل ذوق و عشرت بود؛ به‌عشق مطربه‌ای، نامش شاد ملك، گرفتار شد و یکسره تسلیم عشق او گشت. امرا بر او بشوریدند، و خلیل سلطان به‌درگاه شاهرخ تیموری رفت. پس از مرگ وی، شاد ملك نیز خود را با خنجری هلاك کرد، و آن هر دو را در یك مقبره در ری به‌خاك سپردند.م

۲. طغرل‌بیگ، مؤسس و اولین پادشاه (۴۲۹-۴۵۵ ه.ق) سلسلهٔ سلاجقهٔ بزرگ است که در سن ۷۰ سالگی در ری وفات یافت، و گویند در برج طغرل مدفون است.

برج طغرل بنای آجری عظیمی به بلندی ۲۰ متر، و از بناهای نیمهٔ اول قرن پنجم هجری می‌باشد. ضمن تعمیراتی که در سال ۱۳۰۵ ه.ق در آن بعمل آمد کلیهٔ علائم وآثار تاریخی و معماری عصر سلجوقی (از قبیل کتیبهٔ کوفی و نقش و نگارآجری سبك سلجوقی) از بین رفت.م

کنگره‌کنگره است، حدود ۷۰ پا (حدود ۲۱٫۵متر) ارتفاع و ۴۰ پا(حدود ۱۲٫۲ متر) قطر دارد؛ میانش تهی، و بالای آن باز است. آجرهای پوشش خارجی برج طوری کار گذاشته شده‌اندکه یك رشته منشورهای عظیم قائم بوجود می‌آورند. تعداد این منشورها بیست‌تاست، و ساروج را با دقت تمام به صورت آرایشهای شش‌گوش کنگره‌دار ساخته‌اند. سالها قبل، یك مبلغ مسیحی از مردم کشورهای متحده، یعنی آقای دکتر ج. پرکینز[1] در نامه‌ای‌که به انجمن شرقی امریکا[2] نوشت توجه دانشمندان را به‌این نکته جلب‌کرد. اما نامهٔ آقای پرکینز هرگز چاپ نشد. وی در قسمتی از «یادداشت دیدار تهران، پایتخت ایران» خود (صفحهٔ ۵۸ دستنویس) که در دوم دسامبر سال ۱۸۴۵ نوشته است، بطور خلاصه برج‌را وصف می‌کند، و سخن خود را چنین خاتمه می‌دهد: «نکتهٔ خاص دیگری‌که متوجه شدم آن بودکه ملاط درز انتهای آجرها با دقت به صورت آرایشهای شش‌گوشه‌ای چین داده شده است‌که بر روی‌هم، علاوه بر دوام و استحکام، نوعی ظرافت و زیبایی به‌ساختمان بخشیده است» (۳۳). راه ورودی‌برج ازطریق درگاه طاقدارمرتفعی است‌که سردر و قاب‌بندی مستطیل شکلی‌آن را دربر گرفته است، و این نکته در عکسی‌که قبل از تعمیر، درپانزده یا بیست سال پیش از برج‌گرفته شده.کاملاً هویداست. این‌عکس نشان می‌دهدکه چراکتیبه‌ای‌کوفی‌که‌کر پورتر می‌گوید در اطراف قسمت‌بالای برج نوشته‌بوده است، اینك وجود ندارد، زیرا درهنگامی‌که قرنیز تازه را دربالای برج می‌ساخته‌اند، به احیا و تعمیرآن توجه نکرده‌اند. باری، تا این حد توجه شده است که دراطراف برج باغچه‌ای احداث‌کنند، و درآن تعدادی قامهٔ (چنار) کاشته‌اندکه قامت بلند و باریك آنها به نحو شایسته‌ای با طرحها و آرایشهای عمودی ساختمان هماهنگی دارد.

بالا رفتن از برج به‌زحمتش می‌ارزد، زیرا از فراز بام آن منظرهٔ ری به بهترین صورت پدیدار است. در سمت شمال، از دور قلهٔ شامخ دماوند دیده می‌شود، و در نزدیك آن‌طرح شکستهٔ دیوار شمالی رگای باستانی را به آسانی می‌توان از شرق تا غرب دنبال‌کرد. چون آدمی به‌ارتفاعاتی‌که در سمت شمال شرقی واقعند می‌نگرد، دخمهٔ گبران مانند نقطهٔ سفیدی در زمینهٔ تیرهٔ صخره بچشم می‌خورد: و بر روی تپهٔ دیگری‌که در سمت مشرق قرار دارد برج‌کوچکی‌که راهنمای من آن را برج «گبر کهنه» می‌نامید، پدیدار است. باز آن‌سوتر ازآن، در جهت شرق، جنوب شرقی دیوارهای یك قلعهٔ رفیع دیده می‌شود. در جنوب و جنوب شرقی از دور میان دشت یك رشته تلها و بلندیها بچشم می‌خوردکه گویند یك فرسخ از هم فاصله

1. J. Perkins
2. American Oriental Society

دارند. و چون دانسته نیست که چه هستند. آنها را برجهای راهنما یا نشانه می‌گویند بدان تعبیر که راهنمای زائرانی هستند که از کربلا می‌آیند. یا به قصد زیارت کربلا می‌روند. در جانب جنوب و جنوب غربی ، نزدیکتر به محل دید. دهکدهٔ حضرت عبدالعظیم در آغوش درختان سرسبز آرمیده است، و در جانب مغرب، راه آهنی که به مزار حضرت عبدالعظیم می‌رود کشیده شده است.

هنگامی که در نزدیکی دروازه‌ای که مدخل باغچهٔ برج را تشکیل می‌دهد استراحت می‌کردیم و ناهار می‌خوردیم فرصتی دست داد تا با اهالی محل گفتگو کنیم و از آنها سؤالهائی بکنیم تا ببینیم آیا چیزی دربارهٔ زرتشت می‌دانند. یا حتی با نام او که امروز در فارسی زردشت می‌گویند آشنا هستند یا نه. در مقابل این سؤال که آیا می‌دانید پیغمبر گبرها کیست دو نفر از مسلمانان کاملا مستقل و بدون اطلاع از پاسخ یکدیگر جواب دادند «پیغمبر آتش‌پرستان ابراهیم است.» این پاسخها جالب توجه است، زیرا مسلمانان اغلب به‌ارتباط بین زرتشت و ابراهیم اشاره می‌کنند (۳۴). اندکی بعد ملائی سپیدروی و جوان که عمامهٔ سفیدی برسر داشت سررسید. و چون از وی همین سؤال را کردیم بلافاصله جواب داد: «پیغمبر گبران زرتشت است. و او حدود شش هزار سال پیش می‌زیسته است. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ او باید به‌کتب گبران مراجعه کرد. زیرا آنها کتابهایی در این باره دارند» (۳۵).

با اینکه هنوز وقت باقی بود که به تماشا و دیدار مزار حضرت عبدالعظیم برویم. ترجیح دادم که وقت باقی‌مانده را صرف بررسی و مشاهدهٔ ویرانه‌های باستانی ری کنم. ازین‌رو به قسمت علیای ری بازگشتم و ابتدا به بررسی نقشی که از صخرهٔ واقع در مشرق ارگ قدیم، به عرض حدود سه‌متر و بلندی شش متر کنده بودند پرداختم. این نقش برای خود تاریخچه‌ای دارد. زیرا بر این صخره قبلا حجاری دیگری بوده است که در نیمهٔ اول قرن نوزدهم میلادی (= قرن سیزدهم هجری) آن را تراشیده و پاک کرده و به جای آن نقش جدیدی کنده‌اند. این نقش فتحعلیشاه را درحالی که دارد شیری را با نیزه می‌زند نشان می‌دهد. و چندان ارزش تاریخی ندارد. ولی حجاری قدیم که شاه دستور داده است آن را محو کنند و به جای آن نقش وی را حجاری کنند. واقعاً ارزش تاریخی داشته و متعلق به دوران ساسانی بوده است. خوشبختانه موریه[1] (۱۸۰۹)، پرایس[2] (۱۸۱۱)، و سر ویلیام اوزلی[3] (۱۸۱۱–۱۸۱۲) تصاویر و طرحهایی از آن‌برداشته‌اند. وکر پورتر

1. Morier
2. Price
3. Ouseley

(۱۸۱۸) نیز آن را وصف کرده است؛ بنابراین، اثر مذکور بکلی از بین نرفته، ومن در اینجا تصویری را که اوزلی کشیده است به علت ارزش باستانشناسی آن نقل می‌کنم (۳۶). حجاری سواری جنگی را نشان می‌دهد که با سرعت تمام درحال تاختن است و نیزه‌ای را به طرف رقیب و مبارز خود، که سر اسبش به صورت محو در روی سنگ دیده می‌شود، پایین آورده است. شخصی که نیزه در دست دارد بدون تردید یکی از شاهنشاهان ساسانی است، و این امر از کلاه حبابی شکل و دیگر لباسها و تجهیزات وی که خاص دوران ساسانی است بخوبی مشهود است. ولی به هیچ وجه نمی‌دانیم و دیگرهم نخواهیم دانست که مراد از این نقش کدام یك از شاهنشاهان ساسانی بوده است. کر پورتر فکرمی‌کند: شاید این سوارجنگجو، اردشیر مؤسس سلسلهٔ ساسانی باشد که در حال جنگ با آخرین پادشاه پارت نشان داده شده است. سر ویلیام اوزلی، برعکس، میل داردکه آن را نقش پسر اردشیر، یعنی شاپور، بداند. ولی هر دو محقق متفق‌القول‌اندکه حجاری ناتمام است. ما متأسفیم که دیگرحل کردن این مسئله امکان ندارد. و از شور و شوق تباهی‌آور فتحعلیشاه نیزکه ما را از وجود اثری تاریخی و قدیمی محروم ساخته است، جز ابراز تأثر کاری نمی‌توانیم بکنیم.

اقدامات فتحعلیشاه در ایجاد حجاریها و نقشها از خویشتن تنهـا به محو کردن و تراشیدن آثار قدیمی منحصر نیست: از وی نقش برجستهٔ دیگری، برسطحهٔ بزرگی که بخصوص برای این کار برجبههٔ صخرهٔ آتشفشانی بالای چشمه علی فراهم شده، کنده شده است. این حجاری، پادشاه ریش‌دراز را نشان می‌دهد که بر بالای تختش نشسته است و پسران و وزیرانش، به همان شیوه که بردیوارهای تالار نگارستان در تهران نقاشی شده‌اند، اطراف او را گرفته‌اند (۳۷). مسافتی آن سوی خندقهای ری، در دامنهٔ ارتفاعاتی که ویرانه‌های شهررا درجانب شرقی و شمال شرقی دربرگرفته است، از تپهٔ لختی که بر جانب سنگی آن دخمهٔ قدیمی زرتشتیان قرارگرفته است، بالا رفتم. به علت ارتباطی که ری با دین زرتشتی دارد احتمال داده می‌شود که اینجا یکی از قدیمترین جایگاههای دخمه‌های زرتشتی باشد. خاصه که موقعیت آن طوری است که با شرایطی که وندیداد برای جای دخمه مقرر می‌دارد کاملا تطبیق می‌کند. به موجب دستور وندیداد دخمه باید برفراز تپه‌ای ساخته شود که از آبادی و محل سکونت مردمان دور باشد، ولی «سگان و پرندگان لاشه‌خوار» بدان دسترسی داشته باشند. محل دخمه مرا به یاد دخمهٔ اجمیر[1] در هند افکند. و خود ساختمان دخمه مانند دخمهٔ پارسیان در بمبئی مدور است: سی پا (حدود نه متر و ۱۴ سانتیمتر) ارتفاع دارد؛ و با ساروجی اندود شده است که مانند دخمه‌های بمبئی سفید

1. Ajmere

رنگ است (۳۸). این دخمه را، مانند دخمه‌های یزد، از محل اعانهٔ پارسیان هند برای رفاه بهبود زرتشتیان ایران چند سال پیش تعمیر کرده‌اند (۳۹). برعکس دخمه‌های بمبئی، این دخمه در ندارد، و علت این امر، چنانکه زرتشتیان تهران می‌گفتند، آن است که می‌ترسند مسلمانان آنجا را بی‌حرمت کنند. جسد را چنانکه از آقای ل. ف. اسلستاین[1]، مبلغی که کمک کرده بود تا جسد یکی از نوکران زرتشتیش را به درون دخمه بکشند، شنیدم با نردبان یا طناب و یا زنجیر بالا می‌برند.

من از تپه بالاتر رفتم تا به جایی رسیدم که می‌توانستم درون دخمه را ببینم «پاوی»ها یامحلهایی که برای گذاشتن اجساد درست کرده بودند به صورت چهارگوش ترتیب داده‌شده بود، نه مانند «پاوی»های دخمه‌های بمبئی به صورت شعاعهای چرخ. هرآنچه نگاه کردم از بندار[2] یا گودال مرکزی که اسکلتها را بعد ازآنکه ازگوشت و پوست عاری شدند، درآن می‌گذارند اثری نیافتم. اما آنها که به درون دخمه رفته بودند می‌گفتند که درآنجا زیرزمینی هست که چند پله می‌خورد. شاید این زیرزمین به منزلهٔ استودان یعنی جایگاه استخوانها باشد. ساختمان و تشکیلات آن بررسی هم به نظرمن تقریباً ابتدایی، و از دخمه‌های بمبئی نامنظمتر و عقب‌مانده‌تر آمد. این را هم بیفزایم که اثری از سگری یعنی محلی برای گذاشتن چراغی که باید دائم‌درنزدیك جایگاه مردگان بسوزد، نبود.

هنگامی که به سوی تهران اسب می‌تاختیم خورشید سایه‌های طویلی ازکوه دماوند، بلندترین قلهٔ سلسلهٔ جبال البرز، که در اوستا هرا برزئیتی[3] نامیده می‌شود، برجهان می‌افکند. دماوند، با قلهٔ پوشیده از برف وچهرهٔ اخم کرده‌اش، قریب ۶،۰۰۰ متر از زمین سر برافراشته و جلو آسمان را سد کرده بود. از چهرهٔ عبوس و اخم کردهٔ آن نباید تعجب کرد، زیرا، بنا برافسانه‌ها، وظیفهٔ سنگینی برعهده دارد و باید در زیر قامت جسیم و گران خود قرنها ضحاك یا اژی‌دهاك. آن هیولای غول‌پیکر، را برهم بفشارد تا مبادا از زنجیر اسارت بگریزد و دنیا را از ظلم و ستم بیاکند. تنها در هزارهٔ پانزدهم است که کوه از این وظیفهٔ سنگین آزاد می‌شود، زیرا درآن زمان پهلوان بزرگ سام کرساسپ[4] (کرشاسب) ازخواب برانگیخته خواهد شد، وضحاك

1. L. F. Esselstyn
2. bhandar
3. Hara Berezaiti

۴. گرشاسب یا گرشاسپ، صورت محرف کرشاسب یا کرشاسپ (اوستایی کرساسپ)، از پهلوانان شاهنامه است که نژادش به جمشید می‌رسد، و نریمان (نیای بزرگ رستم) پسر اوست. بنا برتحقیقات ابوریحان بیرونی و مستشرقین کرشاسب و سام و نریمان هرسه یك تنند، که روایات ایرانی از کرشاسب (نام پهلوان) و سام (نام خاندان او) و نریمان (صفت او) سه نام و سه پهلوان ساخته است.م

را خواهد کشت، و دوران جدیدی آغاز خواهد گشت.

اما دیری نگذشت که وارد دروازهٔ پایتخت شدیم، و افکار من از اسطوره‌های قدیمی و ویرانه‌های باستانی به موضوعهای جدید و امروزی بازآمدند.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) See the legends cited by Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 273, n. 1.

(2) See Tobit 1. 14; 4. 1, 20; 5. 5; 6. 12; 9. 2 (and for 'Rages' in Tobit 6. 9 read 'Ecbatana,' which is rightly given in two texts, the Codex Vaticanus B and the Codex Sinaiticus K): see also Löhr, in Kautzsch, *Die Apokryphen des Alten Testaments*, Freiburg, 1898. The correct reading is also given in the old Latin version, Itala, in the Hebrew, and in the Aramaic; cf. Neubauer, *Book of Tobit*, introduction, pp. 36, 55, 78, Oxford, 1878.

(3) For the passages see my *Zoroaster*, pp. 202-205.

(4) See Clavijo, *Narrative of an Embassy*, Hakluyt Society, 26. 99; cf also Curzon, *Persia*, 1. 349.

(5) See *Spiegel Memorial Volume*, edited by Jivanji Jamshedji Modi. I do not agree with Rawlinson's view that the ruins at Veramin represent ancient Ragha.

(6) Or does it mean 'a network of buildings'? See ch. XXII.

(7) See preceding note.

(8) Judging from the description of Yakut (tr. Barbier de Meynard, *Dict. géog.* p. 277), the palace, like the mosque, must have been situated within the rampart of the citadel; but the text is not absolutely clear to me.

(9) Istakhri, ed. De Goeje, 1. 207 (thanks again to Dr. Yohannan and Professor Gottheil for assistance with the Arabic). For a briefer description of Rei by Istakhri, see De Goeje, 1. 202.

(10) The precise reading of these names in the Arabic letters is not certain, and this probably accounts for some of the seeming variations from Istakhri.

(11) Ibn Haukal, *Oriental Geography*, tr. Ouseley, pp. 176-177. In this quotation, I have made insignificant changes in punctuation and spelling, so as to conform with the rest of the book.

(12) Yakut, p. 277. The name *Zobeidiah* given to the citadel in the text of Jafar ar-Razi, which Yakut (p. 517) cites, is a misreading of the Arabic letters for *Rei-bandi*.

(13) See the French translation of Yakut's long article on 'Rei,' and 'Mohammadiah' in Barbier de Meynard, *Dict. géog. de la*

Perse, pp. 273-280, 516-518.

(14) Yakut, pp. 277, 517.

(15) It is to be hoped that some future student or traveller, or an investigator like M. de Morgan, may undertake a series of careful researches at Rei, because the field is a promising one.

(16) Ker Porter, *Travels in Persia*, 1. 358-360.

(17) This is marked A on Ker Porter's plan; it is the citadel alluded to by Yakut, as I have already described.

(18) This is the eastern outline marked ACCD in the plan.

(19) On the plan this is the broken line running upward toward the northwest, past the village of Shah Abdul Azim and the tomb of the Imam Abdullah.

(20) That is, running from A westward to D. The outlines of the northern wall are best preserved.

(21) It is also marked D and is near the tomb of the Imam Abdullah in the southwest part of the plan.

(22) With these remarks on the entrances it is interesting to compare the notes on the city gates made by the Mohammedan writers quoted above, whose statements antedate Ker Porter by nearly a thousand years.

(23) Through the same approach Darius Codomannus probably entered when fleeing before Alexander.

(24) Ker Porter's inference is borne out by Yakut, pp. 277, 517, who cites older authorities also to the effect that the citadel, where the Khalif resided during his stay at Rei, dominates the grand mosque of Mahdi and the palace of the governor. Both of these buildings, together with the city prison, were situated in the 'exterior city,' or suburb, of Mohammadiah (Yakut, pp. 277, 517).

(25) This wall is shown by the curved line running from the citadel A toward F in the plan.

(26) The outworks are indicated by circles running from the hill toward the tower F in the plan. A photograph of the tower F may be seen in Curzon, *Persia*, 1. 351.

(27) The position of the fortress is indicated by G in the plan.

(28) See ch. XVII.

(29) Cf. ch. XVII.

(30) The position of this tower (which is roughly indicated by E in Ker Porter's plan) may be seen from the photograph that I

have reproduced. I have added also an older photograph of the tower, which was taken before the structure was restored.

(31) For the views, see Benjamin, *Persia*, 1. 59; Curzon, *Persia*, 1. 350.

(32) See ch. XII.

(33) This honeycomb effect in plaster is familiar in a larger way in the Mohammadan architecture of Merv, Bokhara, and Samarkand.

(34) See ch. XXV, and my *Zoroaster*, p. 157; cf. also Hyde, *Historia Religionis Veterum Persarum*, pp. 28-31, Oxford, 1700.

(35) The Moslems always lay stress on any religion that has books, even if they despise the believers as infidels.

(36) Sir W. Ouseley, *Travels*, 3. plate 65; compare also Morier, *Second Journey*, 2. 190, London, 1818; W. Price, *Journal of the British Embassy to Persia*, p. 37, 2d ed., London, 1832; Ker Porter, *Travels*, 1. 363; and see the remarks by Curzon, *Persia*, 1. 351-352.

(37) For a reproduction of the Nagaristan paintings, see Curzon, *Persia*, 1. 338.

(38) See the accompanying photograph of the tower and also the distant view of this dakhmah given in ch. XXV.

(39) See ch. XXIV.

«به سوی کنارهٔ دریا روان گشت،
تا اگر کشتی آمادهٔ سفر است، بنگرد.»
ـ اسپنسر[1]، ملکهٔ پریان ۵-۱۲-۳۰

۲۸ از راه مازندران به دریای خزر

یک هفته در تهران بودم، و بخصوص از این دیدار بهرهٔ فراوان بردم زیرا بسیاری از کارهای فوری خود را به‌انجام رسانیدم. با آنکه راضی نبودم که بدان زودی تهران را ترک گویم اما چاره‌ای نبود، و اگر می‌خواستم نقشهٔ خود را برای دیدار آسیای میانه عملی سازم می‌بایست بار سفر بر بندم، زیرا وقت بیش از آن اجازهٔ توقف نمی‌داد. دید و بازدیدهای رسمی را به انجام رسانیدم؛ اوراق لازم را برای آنکه بتوانم آزادانه در ماورای خزر و ترکستان مسافرت کنم، از اولیای امور گرفتم؛ از دوستان خداحافظی کردم؛ و ترتیبات سفر را از هر لحاظ دادم. معهذا در ایران بدون تأخیر جایی را بدرود گفتن همیشه محال است، و با آنکه کالسکه، اسبان، و راننده دم در حاضر بودند، مدت زیادی وقت صرف شد و کار و مشغله پیدا گشت تا بارها را در ارابه گذاشتند، و سفر ما به دریای خزر که امیدوار بودیم «انشاء الله» در روز دوم به آنجا برسیم: آغاز شد!

یك ساعت دیگر گذشت تا به ایستگاه بیرون شهر، نزدیك دروازهٔ قزوین، رسیدیم. در اینجا مدت زیادی معطل شدیم و این امر دوباره به خاطر من آورد که هنوز در ایران هستیم. یکی یکی بسته‌ها و بارهای مرا از میان ارابهٔ تق ولق بیرون آوردند و با دقتی که نمی‌خواستند حتی کرایه و عوارض یك مثقال آن به هدر رود،

---

۱ ـ Spenser. ادمند اسپنسر(۱۵۵۲-۹۹)، شاعر انگلیسی که بزرگترین شاعر زمان خود، و استاد مسلم زبان و شعر بود. در آغاز از ویرژیل (شاعر رومی) پیروی می‌کرد، و منظومهٔ «گاهنامهٔ شبانان» را در ۱۵۷۹ به تقلید از اشعار شبانی او سرود. شاهکارش «ملکهٔ پریان» است که ظاهراً به تقلید از منظومهٔ رولاند خشمگین، اثر آریوستو(۱۴۷۴-۱۵۳۳، شاعر حماسی و غنایی ایتالیائی)، سروده است.م

وزن کردند و دوباره به میان ارابه افکندند.

کرایه و عوارض این مسافرت ناراحت کنندهٔ ۲۴۰ میلی (سیصد و هشتاد و شش کیلومتری) با کالسکه‌ای کهنه و زهوار دررفته، حدود هفتاد تومان بود، و این مبلغ، با توجه به ناراحت کنندگی وسیلهٔ نقلیه و راه، بسیار زیاد بود؛ اما به من وعده دادند که در عوض «انشاء الله» به موقع و سالم به مقصد می‌رسیم، و ما به این امید سفرمان را آغاز کردیم.

جاده‌ای که از آن می‌گذشتیم بهترین جاده‌ای بود که من در ایران دیده بودم. این جاده را روسها ساخته بودند، و از این‌رو سنگهای مسافت شمار آن به ورست (واحد روسی، برابر با ۱۰۶۶ متر) بود، نه فرسخ. اواخر ماه مه بود و هوا گرم، راه داغ و پرگرد و خاك، و دشت پهن و فاقد زیبایی و گیرندگی. چیز بخصوصی نظر مرا جلب نکرد تا آنکه به رود کرج رسیدیم. این رود پرجوش و خروش در میان تنگ عمیقی در دل کوه جاری بود، و کناره‌های مرتفع و پرشیبی داشت که مرا به یاد سخنانی که در یزد از زرتشتیان شنیده بودم می‌انداخت که کرج ممکن است همان دارجیه مندرج در اوستا باشد (۱). من چند عکس از مناظر رود برداشتم تا یاد آن را برای همیشه درخاطرم جاویدان سازم، ولی در باب نظریهٔ زرتشتیان یزد بر همان اعتقاد سابق خود باقی هستم، و دیدن رود و سواحل سنگی و سراشیبش تغییری در عقیدهٔ من وارد نیاورد. بی‌آنکه بیش از این توقف کنیم به راهمان ادامه دادیم، و سراسر شب را در آن کالسکهٔ پرتکان که بالا و پایین می‌افتاد و به چپ و راست متمایل می‌شد، راه پیمودیم، و جز برای تعویض اسب نایستادیم، تا اینکه اندکی قبل از ساعت هشت بامداد روز بعد، پس از سفری بیست ساعته، با سروصدای فراوان وارد قزوین شدیم.

قزوین زمانی یکی از مهمترین شهرهای شمال ایران بوده است. در زمان میلتن، در انگلستان، بدان پایه از شهرت بوده که وی نامش را در «بهشت گمشدهٔ» خویش ذکر کرده است (۲). تاریخ طولانی شهر از قرن چهارم میلادی، یعنی از زمانی که به وسیلهٔ شاپور دوم[۱]، شاهنشاه ساسانی، بنیان شد، آغاز می‌شود. چهار قرن بعد هارون‌الرشید آن را مورد عنایت قرار داد[۲]، و قزوین در آغاز قرن دهم میلادی

---

۱. ظاهراً شاپور دوم اشتباه است، زیرا بنا بر مآخذ معتبر (نزهت القلوب، مرآت‌البلدان، سرزمینهای خلافت شرقی، تاریخ گزیده، وغیره) قزوین را شاپور اول ساسانی، برای جلوگیری از تهاجمات دیلمیها ساخت و آن را شادشاپور نام نهاد.م

۲. هارون‌الرشید، در راه خراسان، به قزوین آمد، و از گرفتاری اهالی شهر در مقابل تهاجمات دیلمیان و شجاعت آنان در برابر مهاجمین اطلاع یافت، و دستور داد تاحصاری برگرد شادشاپور، مدینهٔ موسی (شهر تازه‌ای که هادی، خلیفهٔ عباسی، درمقابل←

(قرن ششم هجری) تا بدان حد ترقی کرده بود که یاقوت در جغرافیای عربی خود چندین صفحه به توصیف آن اختصاص داده است. در قرن دهم هجری (قرن شانزدهم میلادی)، نخستین بار قزوین شهری سلطنتی شد، زیرا شاه طهماسب اول صفوی آن را پایتخت خویش قرارداد[1]. اما اصفهان و تهران به‌ترتیب جای آن را، به عنوان پایتخت مملکت، گرفتند؛ و از این‌رو، اکنون دیگر قزوین شهری درجه‌اول به حساب نمی‌آید. هرچند تعدادساکنان آن را به تفاوت میان ۵۰،۰۰۰ تا ۱۰۰،۰۰۰ تن تخمین‌زده‌اند.

با آنکه قزوین موقعیتی هموار و بدون چشم‌انداز دارد، به علت آنکه دو سوی خیابان اصلی را که از میان شهر می‌گذرد و به قصر حکومتی می‌پیوندد، درختان سایه‌افکن فرا گرفته‌اند، برچشم بیننده اثری مطبوع می‌گذارد. مهمانخانهٔ بزرگ شهر درانتهای دیگر این خیابان مشجر، بهترین مهمانخانهٔ نوع خود درسراسر ایران است. و دارای اتاقهای وسیع و نسبتاً راحت برای اقامت می‌باشد، و برای تعویض اسبهای چاپاری وسایل و تجهیزاتش فراوان است؛ ولی چندان جذبه و گیرایی ندارد که مسافر بیش از حد لزوم آرزوی توقف در آن را کند. ردیف دکانها در خیابانهای اصلی شهر چنان می‌نمود که داد و ستد شهر رونقی دارد، و من در یکی ازمغازه های نیمه‌اروپایی، بعضی از لوازم مورد احتیاج سفر را که تنها، کسی که مدتها در ایران سفر کرده است قدر آنها را می‌داند، خریدم. باری، چون وقت رفتن فرا رسید، تأسفی از ترک شهر و ادامهٔ سفر به سوی دریای خزر نداشتم؛ هر چند دلم می‌خواست مسجدی را که می‌گفتند در اصل به وسیلهٔ هارون‌الرشید بنیان‌گذاشته شده است، مشاهده کنم(۳). همچنین متأسفم که درآن وقت نمی‌دانستم در ارتفاعاتی که درپشت قزوین سربرافراشته‌اند، زمانی دژ و قلعهٔ شیخ‌الجبل، رئیس‌فرقهٔ حشاشین[2]

←شهرقدیم بنا نهاد)، و مبارکیه (شهر دیگری که مبارك نام، غلام ترك هادی، خلیفه به سال ۱۷۶ ه.ق در آن نزدیکی بنا کرد)، ایجاد کنند؛ و نیز مقرر داشت تا مسجد جدیدی ساخته شود. این حصار، به سبب مرگ هارون، ناتمام ماند، ولی در زمان خلافت معتز به اتمام رسید (۲۵۴ ه.ق).م

۱. شاه طهماسب اول‌صفوی در ۹۵۵ه.ق شهرقزوین را رسماً پایتخت قرارداد، و تا سال ۱۰۰۰ ه.ق که شاه عباس کبیر پایتخت را به اصفهان منتقل کرد، قزوین پایتخت دولت صفوی بود.م

۲. حشیشیه یا حشاشین یا حشاشون، عنوان طعنه‌آمیزی است برای دستهٔ نزاریه از فرقهٔ اسمعیلیه. فدائیان اسمعیلی از این دسته بودند، و در اجرای اوامر و احکام رئیس خویش، شیخ‌الجبل، از ارتکاب هیچ‌گونه جنایت و قتل خودداری نداشتند. این فدائیان، بنابر مشهور، به سبب استعمال حشیش‌به عناوین‌فوق خوانده شده‌اند. غیر از اعتقاد تام برلزوم متابعت از حکم شیخ‌الجبل، استعمال حشیش نیز در تحریك آنها به ارتکاب قتل و فداکاری در راه اجرای فرمان وی بی‌تأثیرنبوده است.
(نقل از دایرةالمعارف فارسی)

درقرن ششم هجری، قرار داشته است. زیرا یقین دارم که اگر می‌دانستم، طرح و شکل این ارتفاعات را بهتر به‌خاطر می‌سپردم. و به جمع‌آوری داستانها و افسانه‌هایی که ممکن بود مردم دربارهٔ این سرکشان عجیب اما شریر بدانند، می‌پرداختم- سرکشانی که نام آنها، یعنی حشاشین (استعمال‌کنندگان حشیش)، به‌صورت تصحیف شدهٔ آساسن[1] وارد زبانهای اروپایی شده، و مترادف قاتل و آدمکش گشته است.

منازل و مراحل دیگر سفر را به‌خواب در وسیلهٔ نقلیهٔ نامساعدی که داشتم گذراندم. اما هنگامی که به‌گردنهٔ خرزان[2] رسیدیم به‌موقع از خواب بیدار شدم و از تماشای آن منظرهٔ عظیم کوهستانی محظوظ گشتم. این معبر مرتفع سلسله‌جبال البرز در ارتفاع هفت هزارپایی (حدود دو هزار وصد و سی و سه متری) یا بیشتر، از سطح دریای خزر، می‌گذرد، و در زمستان یکی از سردترین و متروک‌ترین نقاط ایران می‌باشد. گدار مرگ‌آوری است که چهارپایان بسیار هنگام عبور از آن سقوط می‌کنند و نابود می‌شوند. راه آنجا به‌دهکدهٔ پاچنار[3] سراشیب و پرپیچ و خم بود، و ما به‌آهستگی راه می‌پیمودیم. سراسر این منطقه در نظر من جالب و تماشایی بود زیرا در مرز مازندران، سرزمین مازئینیه دئوه[4] یعنی دیوان مازندرانی قرار داشت، و در اینجا باید اعتراف کنم که براستی بعضی از بومیان آبادیهای وحشی دورافتاده به‌عینه شبیه دیوان شاهنامهٔ فردوسی بودند.

بامداد روز دیگر از سفیدرود که گمان می‌کنم همان رود دائیتی[5] زرتشت باشد گذشتیم، و من در شگفت بودم که آیا آبهای آن که در زیر نور صبحگاهی خورشید می‌درخشیدند از تجلیل آن پیامبر باستانی، یا قربانیهایی که ویشتاسب شاه، حامی پیامبر، برساحل آن نثار کرده است چیزی بیاد دارند یا نه (۴). درساعت نه به‌رشت رسیدیم، که شهری است معمور ولی زشت و نامطلوب که احتمالاً حدود صد هزار نفر جمعیت دارد (۵). در اینجا من بیش‌از دو ساعت توقف نکردم، و کالسکهٔ دیگری کرایه کردم تا من و صفر را به پیربازار برساند. پیربازار به منزلهٔ اسکله‌ای است که در آن می‌توان کرجی پارویی اجاره کرد و به بندر اصلی که بندر انزلی باشد، رفت.

---

1. assassin

۲. خرزان نام دهی است در دهستان قاقزان، بخش ضیاءآباد شهرستان قزوین، ۵۴ کیلومتری شمال ضیاءآباد. گردنهٔ خرزان، در شمال قزوین، بین قزوین و رشت، در نزدیکی این آبادی قرار دارد.م

۳. این آبادی امروز به‌صورت ده وجود ندارد، و تنها از یك کاروانسرا، یك چاپارخانه، و یك مزرعه تشکیل یافته است. م

4. Mâzainya Daevas
5. Daitya River

پیربازار[1] جای کثیفی است که در آن غیرممکن است انسان با کرجی‌بانان بیشرمی، که گویی جامع همهٔ رذایل و نادرستیها و نیرنگبازیهایی هستند که خاص قایقرانان و کرجی‌بانان بنادرکم اهمیت است، دست‌به‌گریبان نشود. بعداز دعـوا و مرافعه، معامله که در حکم قرارداد صلح است، انجام می‌گیرد، و در این معامله فرد خارجی، دست‌کم به‌تخمین خودش، پاك مغبون می‌شود. باری، عاقبت بارو بنهٔ ما را پس‌از دادن مقداری بخشش و انعام اضافی، برای آنکه آنها را با دقت جا به جا کنند، درجایی در کرجی گذاشتند، و ما چند ساعت از دل مردابها و رودها، پاروزنان، گذشتیم تا آنکه به‌بندر انزلی رسیدیم. در اینجا دو شب منتظـر مـاندم تا کشتی بخاری کنستانتین[2]، متعلق به خط کشتیرانی قفقاز‌ـمـرکور[3] حرکت کرد، و در این مدت از مصاحبت آقای ج. ر. پریس[4] کنسول بریتانیا دراصفهان، برخوردار بودم که بعد از اقامتی طولانی در ایران در راه بازگشت به‌انگلستان بود.

برای رسیدن به‌کشتی که چندین کیلومتر دور از ساحل لنگـر انداخته بود، می‌بایست سوار قایق عظیمی بشویم که مـانند قایقی بود که من با آن از رود ارس یـا استوکس در جلفا گذشته، و به ایـران وارد شده بودم؛ ولـی این قایق به‌هیچ وجه قابلیت سفر دریا را نداشت، وسفر با آن، به‌علت مسافتی که می‌بایست طی کنیم و خطر خیزابها و امواج خزر که در آن هنگام تلاطمی شدید داشت، خطـرناك و نامطمئن بود. از این فکر نمی‌توانستم جلوگیری کنم کـه مبادا بـازی سرنوشت پس‌از صعود از کـوه بهستان وکشیدن آن همه زحمت در سفری کـه اینك داشت به پایانش نزدیك می‌شد، مرا در میان لاشهٔ این کرجی بدشکل و بدقواره مدفون سازد. ولی‌خوشبختانه به‌خیر گذشت. درعرشهٔ کنستانتین وسایل و تجهیزات سفر و استراحت خوب بود. مصاحبانی عالی وجود داشتند، زیرا وزیرمختار اتریش و زنش از جملهٔ مسافران بودند، و از تهران به‌اروپا می‌رفتند. سفر دریا به‌شادی و میمنت آغاز شد.

اما در این میان ایران آهسته آهسته از نظر دور وناپدید می‌شد. فردای آن روز به‌آستارا رسیدیم، و درآنجا من ازصفرمهربان و وفادار خداحافظی کردم. او در این مدت صمیمانه به‌من خدمت کرده بود، و اگر ممکن بود او را بانهایت خوشوقتی با خود به سفر آسیای میانه می‌بردم. شك ندارم کـه تودیع کـردن او نیز از من دشوار بود. همچنانکـه قایق چهارپارویی او از کنـارکشتی دور می‌شد و به سوی

---

۱. ده، بخش حومهٔ شهرستان رشت ، ۷ کیلومتری شمال رشت ، کنار رود پیربازار. قبل از رونق یافتن بندر پهلوی، پیش‌بندر رشت بود، وبه وسیلهٔ راه‌آهن با آن ارتباط داشت. م

2. Constantin
3. Kavkas—Merkur Line
4. J. R. Preece

ساحل می‌رفت چشمم به‌کوه اردبیل، آنجاکه زمانی زرتشت قانون خود را موعظه کرده بود، افتادکه پیشانی بلند خود را برافراشته است و بر سرش دیگر تاج سپید برف دیده نمی‌شود، بلکه دستاری سبزرنگ به سر پیچیده است. این تغییر رنگ را می‌شد نشانهٔ تغییر کیش و ایمان از زرتشت به محمد (ص) شمرد، و هم می‌شد آن را، همچون آن درختچهٔ خودرویی که بر فراز بام مقبرهٔ کوروش رسته بود، مظهر این واقعیت دانست که هنوز در ایران دوران شکفتن و شکوفایی، یعنی موسمی که بزرگی و عظمت ملی بار دیگر باز گردد، بپایان نرسیده است.

چرخهای کشتی شروع به‌چرخیدن‌کرد، و من بار دیگر دستم را به عنوان خداحافظی برای صفر تکان دادم. همچنانکه به‌سوی باکو روان گشتیم سرزمین شیر و خورشید را بدرودی طولانی گفتم. در باکو می‌بایست سفر خویش را به آسیای میانه آغاز کنم. وصف این سفر را در مجلد دیگری بیان خواهم‌کرد، و آن را با شرح تاریخی شوش و ایران شرقی، که امیدوارم درآینده به سیاحت آن نایل آیم، تکمیل خواهم ساخت.

مآخذ و توضیحات مؤلف

(1) See ch. XXIII.

(2) See Milton, *Paradise Lost*, 10. 435.

(3) See Yakut, p. 443.

(4) See my *Zoroaster*, pp. 40, 42, 45, 49, 52, 196, 197, 211, 221.

(5) See *Sixty-seventh Annual Report of the Board of Foreign Missions of the Presbyterian Church in the U.S.A.* p. 231, New York, 1904.

فهرست اعلام

پ

ت

ث

ج

چ

ح

ذ

ر

ز

ش

ص

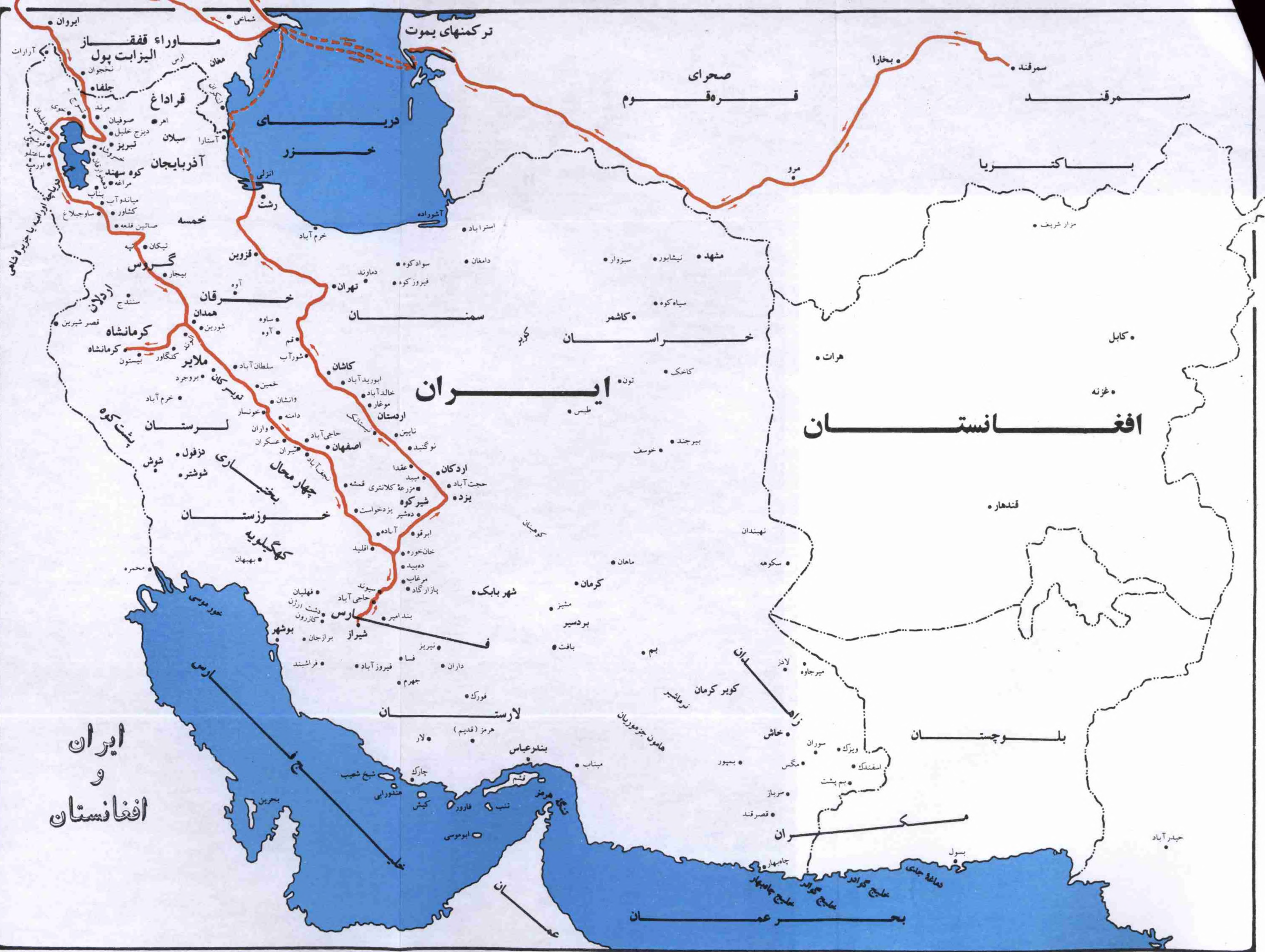
ق

ک

ن

و

ی



ایران
و
افغانستان
ماوراء قفقاز
الیزابت پول
ترکمنهای یموت
صحرای
قره‌قوم
سمرقند
بخارا
مرو
باکتریا
دریای
خزر
آذربایجان
قراداغ
تبریز
جلفا
نخجوان
ایروان
آرارات
مرند
صوفیان
اهر
سبلان
آستارا
مغان
انزلی
رشت
آشوراده
خمسه
قزوین
گروس
اردلان
کرمانشاه
همدان
خرقان
تهران
دماوند
سمنان
استرآباد
دامغان
سبزوار
نیشابور
مشهد
خراسان
کاشمر
کاشان
قم
ایران
افغانستان
هرات
کابل
غزنه
قندهار
مزار شریف
ملایر
بروجرد
خرم آباد
لرستان
دزفول
شوشتر
شوش
بختیاری
چهار محال
اصفهان
خوزستان
کهگیلویه
بهبهان
محمره
اردستان
نایین
اردکان
یزد
شیرکوه
عقدا
ابرقو
طبس
بیرجند
خوسف
کرمان
ماهان
شهر بابک
بردسیر
بم
بافت
پارس
شیراز
بوشهر
کازرون
فسا
جهرم
داراب
فیروزآباد
لارستان
لار
هرمز (قدیم)
بندرعباس
میناب
قشم
هرمز
کیش
بحرین
فارس
خلیج فارس
عمان
بحر عمان
کویر کرمان
نرماشیر
زاهدان
خاش
بلوچستان
مکران
چابهار
خلیج چابهار
خلیج گواتر
گواتر
خلیج گوادر
دماغهٔ جلک
پسول
حیدرآباد